

# تاریخ فرشته

جلد دوم

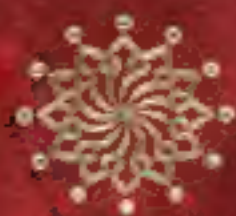
از بابرتا عادل شایمان

تألیف

محمد قاسم مہندو شاہ استر آبادی

تصحیح و تخریق و اضافات

دکتر محمد رضا الضیری



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۸



سرشناسه	فرشته، محمد قاسم بن خلامحلی [۹۶۰ق - ۱۰۲۳]
عنوان و نام پدیدآور	تاریخ فرشته / تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی؛ تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات محمد رضا نصری.
مشخصات نشر	تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	ج ۴.
فروست	سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳.
شابک	۷۰۰۰۰۰ ریال؛ دوره: ۷-۱۵۱-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸ ج ۱؛ ۱-۱۵۳-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸ ج ۲؛ ۲-۱۵۶-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸ ج ۳؛ ۳-۱۵۹-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸ ج ۴؛ ۴-۱۵۲-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸ ج ۵.
وضعیت فهرست نویسی	فیا.
یادداشت	کتابنامه.
مسترجعات	ج ۱. از آغاز تا بابر. -- ج ۲. از بابر تا عادلشاهیان. -- ج ۳. عادلشاهیان، نظام شاهیان. -- ج ۴. قطب شاهیان، عماد شاهیان، لریه شاهیان.
موضوع	مغولان هند -- تاریخ.
موضوع	اسلام -- هند -- تاریخ.
موضوع	هند -- تاریخ -- ۱۷۶۱ - ۶۶.
شناسه افزوده	نصیری، محمد رضا. - ۱۳۲۲.
رده بندی کنگره	۱۳۸۹ ت ۲۴ ف DS
رده بندی دیویی	۹۵۴/۰۲
شماره کتابشناسی ملی	۸۳-۲۷۰۸ م

# تاریخ فرشته

جلد دوم

از بابر تا عادل شاه بیان

تألیف

محمد قاسم ہندو شاہ استر آباد  
مرکز تحقیقات و تاریخ ہندوستان

تصحیح و تملیق و توضیح و اضافات

دکتر محمد رضا نصیری



انجمن آثار و معارف ہندی

۱۳۸۸

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۵۰۱

تاریخ نوشته (جلد دوم)

از بابر تا عادل شاهیان

● تألیف: محمد قاسم هندو شاه استرآبادی ● تصحیح، تعلیق، توضیح و اضافات:  
دکتر محمدرضا نصیری ● ناظر فنی چاپ: کاتبوش بیرونوند ● لیتوگرافی: پارسیان  
● چاپ: شریف ● صحافی: سیزواری ● نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸ ● شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

● شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۱-۷ ISBN (Vol Set): 978-964-528-151-7

● شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۶-۲ ISBN: 978-964-528-156-2

● همه حقوق محفوظ است



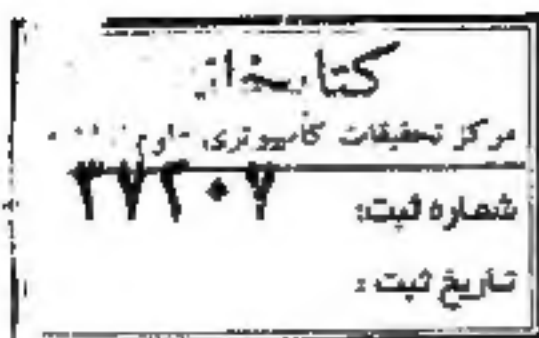
انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیر بهادر - خیابان سرگرد بشیری  
شماره ۷۱ - تلفن: ۵۵۳۷۴۵۳۱-۳، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰  
دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان  
فروردین - شماره ۱۳۰۲، طبقه چهارم - شماره ۱۱۲ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱

قیمت دوره چهار جلدی: ۷۰۰۰۰ تومان

قیمت جلد دوم: ۱۷۰۰۰ تومان





## فهرست مطالب

وقایع ظهیرالدین محمد بابر پادشاه.....	۱
ذکر جلوس نصیرالدین محمد همایون پادشاه کُرتِ اوّل بر تخت سواد	
اعظم هندوستان و بیان وقایع آن شاه کامران و رفتن نزد شهنشاه ایران بعد	
از استیلای شیرخان افغان.....	۶۱
ذکر احوال شاهی شیرشاه بن حسن سور.....	۸۲
ذکر احوال سلیم شاه بن شیر شاه.....	۱۰۶
ذکر سلطنت محمدشاه سور، المشتهر به عدلی.....	۱۱۹
ذکر سلطنت سکندر شاه سور و زوال دولت افغان به تقدیر خداوند دهور،....	۱۲۵
ذکر کیفیت مراجعت ظهیرالدین محمد همایون پادشاه از عراق به کابل و	
تسخیر آن حدود، به توفیق خداوند جزه و کلّ، و بیان درآمدن ممالک	
هندوستان کُرتِ ثانی به حوزه دیوان آن شاه کشورستان.....	۱۲۷
ذکر واقعات ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی.....	۱۴۹
مقدمه ذکر سلاطین بهمنیه (مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن).....	۲۲۷
روضه اوّل	
در بیان وقایع پادشاهان گلبرگه و احمدآباد پیدرکه مشهورند به	
سلاطین بهمنیه.....	۲۲۸

- آرایش یافتن تاج و تخت جهانبانی به وجود نیاوۀ بوستان سلطنت و  
 کامرانی سلطان محمدشاه ..... ۲۵۲
- کمر مجاهده پر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال شاه  
 فرخنده شیم سلطان مجاهدشاه بهمنی و کشته شدن او به وقت مراجعت از  
 بیجانگر در عنفوان جوانی ..... ۲۹۰
- شرح خدرا نگین داورودشاه بن سلطان علاءالدین حسن کانکوی بهمنی و  
 به زودی به مکافات رسیدن او از درگاه حضرت سبحانی ..... ۳۰۳
- ذکر سلطنت سلطان محمودشاه بهمنی بن علاءالدین حسن بهمنی ..... ۳۰۵
- ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بهمنی ..... ۳۱۴
- ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن سلطان محمودشاه بهمنی ..... ۳۱۶
- آرایش یافتن چمن روزگار به بهار سلطنت و اقبال ابوالمظفرالغازی  
 سلطان فیروزشاه بن سلطان داورودشاه بهمنی دگنی انارالله برهانه ..... ۳۲۲
- گفتار در بیان سلطنت مُبَشَّراً بِرُشْدٍ بَاقِی مِّنْ تَغْدِی اسْمُهُ  
 سلطان احمدشاه بهمنی نورالله مضجعه ..... ۳۵۸
- ذکر سلطنت سلطان علاءالدین بن سلطان احمدشاه بهمنی ..... ۳۸۵
- ذکر سلطنت ولد سلطان علاءالدین بهمنی المشهور به همایونشاه ظالم ..... ۴۰۹
- ذکر سلطنت نظامشاه بن همایونشاه ظالم بهمنی ..... ۴۲۱
- ذکر پادشاهی شمس الدینا والدین ابوالمظفرالغازی محمدشاه ..... ۴۳۱
- ذکر جلوس سلطان محمودشاه بهمنی و واقعات کثیرالاختلال او ..... ۴۶۹
- ذکر سلطنت احمدشاه بهمنی بن سلطان محمودشاه بهمنی ..... ۵۰۴
- ذکر جلوس سلطان علاءالدین بن سلطان احمدشاه بهمنی ..... ۵۰۵
- ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمودشاه بهمنی ..... ۵۰۷
- ذکر سلطنت شاه کلیم الله بهمنی بن محمودشاه بهمنی و  
 خاتمة کار بهمنیه ..... ۵۰۸

افزوده‌ها .....	۵۱۱
تعليقات .....	۵۱۳
لغات و اصطلاحات .....	۵۷۷
فهرست آیات .....	۵۸۷
احاديث و عبارات عربی .....	۵۸۸
اشعار .....	۵۸۹
مصراع‌ها .....	۶۰۷
اشخاص .....	۶۰۹
جایها .....	۶۴۱
ملل و نحل .....	۶۵۹
مشاغل و مناصب و القاب .....	۶۶۲
کتاب‌ها .....	۶۶۷
کتابنامه .....	۶۶۹



مرکز تحقیق و پژوهش

## دولت جغتایه در ممالک هندوستان

### وقایع ظهیرالدین محمد بابر پادشاه<sup>۱</sup>

در آن وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید، او را یازده پسر نیک اختر بود: سلطان احمد میرزا، سلطان محمود میرزا، سلطان محمد میرزا، شاهرخ میرزا، الغ بیگ میرزا، عمر شیخ میرزا، ابابکر میرزا، سلطان مراد میرزا، سلطان خلیل میرزا، سلطان ولد میرزا، سلطان عمر میرزا، از این جمله، چهار نفر به مرتبه پادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هر کدام در مملکتی سلطنت می کردند: الغ بیگ میرزا در کابل، سلطان احمد میرزا در سمرقند، سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان، عمر شیخ میرزا در اندجان و نذغانه. و یونس خان، حاکم مغولستان، غیر از الغ بیگ به هر یک از آن سه برادر دختری داده بود و در آن زمان که مملکت فرغانه از معدلت پادشاه فرزانه، عمر شیخ میرزا، رشک ریاض رضوان بود، او را در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائنه [۸۸۸ / ۱۴۸۳ م] از دختر یونس خان مذکور، قتل نگار خانم، فرزندی به وجود آمده موسوم به محمد بابر<sup>۲</sup> گردید، و حسامی قراکولی تاریخ تولد

۱. ش. م. ذکر کشورستانی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی، پت: ذکر سلطنت کشورستانی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی، م. ۳۵۳/۱، ذکر پادشاهی زبینه سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی، ن. ۱۹۱/۱، ذکر جلوس نصیرالدین محمد همایون پادشاه کزت اول بر تخت سلطنت مراد اعظم. ۲. ش. میرزا محمد بابر، پت: میرزا بابر.

[۳۲۱] چنین یافته:

بیت

اندر<sup>۱</sup> شش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم  
و نسبت سلطان ابوسعید میرزا به صاحبقران چنین می‌رسد: سلطان  
ابوسعید میرزا<sup>۲</sup> بن سلطان محمد میرزا بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور گورکانی، و  
محمد بابر میرزا<sup>۳</sup> در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطه اندجان<sup>۴</sup> یافت و چون  
عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم<sup>۵</sup> ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۹/  
۸ ژوئن ۱۴۹۴ م] از بالای بام کبوترخانه افتاده شتار گشت<sup>۶</sup> و بابر میرزا به اتفاق امرا  
پادشاه شد، ظهیرالدین<sup>۷</sup> محمد<sup>۸</sup> لقب یافت و بنابر آنکه عمر شیخ میرزا  
پادشاه صاحب داعیه بود و چند مرتبه بر ولایت سلطان احمد میرزا و یونس خان  
لشکر کشیده خرابی بسیار کرده بود، در این وقت سلطان محمود خان بن یونس  
خان و سلطان احمد میرزا فرصت دیده از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه  
شدند.

امیر شیرم طغایی از عمر شیخ میرزا خواست که بابر پادشاه را به جبال اوزکند برد  
که اگر امرا طریق بی وفایی مسلوک داشته به سلطان احمد میرزا ملحق شوند از  
مضرت محروس ماند. مولانا قاضی که از نیایر شیخ برهان الدین بلخی بود و در سلک  
احیان اندجان<sup>۹</sup> انتظام داشت، مانع آمد و بابر پادشاه، که بعد از این نام او

۱. متن انگلیسی، ۲/۲: روز شش ۲. پت: «سلطان ابوسعید میرزا» ندارد.

۳. پت: س: «و محمد بابر میرزا» ندارد.

#### 4. Indijan.

۵. ش: چهاردهم. متن انگلیسی، ۲/۲: چهارم رمضان ۸۹۰.

۶. بریگی معتقد است نباید این امر تصادفی باشد که هم عمر شیخ میرزا و هم همایون پادشاه هر دو به طور  
اتفاقی مر اثر پرت شدن مرده باشند. متن انگلیسی، ۱/۲. ۷. پت: ظهیرالدین.

۸. sp ۳۵۳/۱، ن: ۱۹۲/۱: «محمد» ندارد. ۹. پت: «اندجان» ندارد.



صریحاً مذکور نساخته به فردوس مکانی اکتفا خواهد شد، به حصار اندجان<sup>۱</sup> درآمده ارباب جاء به محافظت بُرج و باره پرداختند و حسن یعقوب و امیر قاسم قوچین که به ضبط مرغینان<sup>۲</sup> نامزد شده بودند، باز آمده در لوازم اخلاص تفصیر نکردند و سلطان احمد میرزا، که عم فردوس مکانی می شد، خجند و مرغینان<sup>۳</sup> مسخر ساخته به چهار فرسخی اندجان آمد. در این حالت یکی از ارباب اندجان، مشهور به محمود درویش، به سبب مخالفت به تیغ فخر فردوس مکانی نوازش یافت و آن حضرت مولانا قاضی و اوزون<sup>۴</sup> حسن و خواجه حسین نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام کرد که به غایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود اگر حکومت این دیار بدین جانب، که به مثابه فرزند است تفویض فرمایند مدت العمر هر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید.

سلطان احمد میرزا از این سخن متأثر گشته در مقام صلح شد، لیکن ارکان دولت او نگذاشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی دادند. در آن اثنا از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان ویای اسب شیوع یافته طویله طویله اسبان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسبان مضطرب گردیدند.<sup>۵</sup> سلطان احمد میرزا باز بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت<sup>۶</sup> آن مهم مأمور ساخت و از جانب فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هردو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند. سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گشته در راه فوت شد و سلطان

۱. پته: اندرجان. در صفحات بعد نیز چنین است.

۲. Marghinan. پته: مرغینان. متن انگلیسی، ۲/۲: فروغانه.

۳. متن انگلیسی، ۱/۲، م، ۳۵۵/۱، ن، ۱۹۲/۱: فروغانه. ۴. پته: آذری.

۵. م، همانجا، ن، همانجا: در محصوره گی در اردوی سمرقندیان پدید آمده اضافه دارد.

۶. پته: «تمشیت» ندارد.

محمودخان<sup>۱</sup>، که از جانب دیگر موخه فرغانه<sup>۲</sup> شده بود، چون به احسی<sup>۳</sup> رسید، جهانگیر میرزا، برادر فردوس مکی که حاکم آنجا بود، تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد، مثل درویش علی و میرزا قنبر کوساش و محمدباقر و شیخ عبداللہ ابشیک آقا و اویس لاغری<sup>۴</sup> و مرعشات مذبی حدادی، به جانب قصبه کلسان<sup>۵</sup>، که الکای اویس لاغری بود، و ناصر میرزا [۳۲۲] که کوچک ترین برادران فردوس مکی بود در حصار آنجا اقامت داشت شدت سبب محمودخان تعاقب ایشان کرده چون<sup>۶</sup> نزدیک شد، همگی اطاعت نموده کاساب را به وی سپردند و سلطان محمودخان را به احسی رفته بن بر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه ای بر روی نمود، راه ولایت خویش پیش گرفت و مقارن این حال اسکر، حاکم کاشغر و خن، لشکر به حدود او رکند کشید و بعد از تعدبب عباد و تحریب بلاد چون مولانا قاضی و دیگر امرا به دفع او مأمور گشتند، صلح کرده و هم مثل دیگران به معزو خود بازگشت، فردوس مکی<sup>۷</sup> به فرغانه رفته حسن بیگ یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی ساخته و حاکم اندجان گردانید<sup>۸</sup>.

و در سنة تسعمانه (۹۰۰ ق/ ۱۴۹۲ م) از اوضاع و اطوار حسن بیگ استشمام رایحه محالمت فرموده، به ایلمار، متوخره اندجان شد و در وقتی که حسن بیگ به شکار رفته بود بدانجا رسیده حسن بیگ هم از بیرون به سمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین به امور ملکی و مالی پرداخته جمعی به تعاقب حسن بیگ شناختند و در حوالی احسی حسن بیگ برگشته بر آن جماعت شبیح و زو به رحم تیر یکی از نوکران خود در آن شب تار به غلط، کشته شده به سزا رسید.

۱. م. ۱/ ۳۵۵ ن. ۱۹۲/۱، متن انگلیسی، ۳/۲ منطاب محمودخان بن یوسف خان

۲. ش. «فرغانه» ندارد. ۳. سرخس انجلی = انجیک

۴. م. همانجا، ن. همانجا شیخ عیاض سبک و آذ اویس لاغری. ۵. ش. پت کاشان.

۶. ش. «چون» ندارد. ۷. پت عم فردوس مکی. ۸. ش. کرده

و هم در این سال ابراهیم سارو، حاکم قلعه شیره<sup>۱</sup>، باعی شده خطبه به نام بایسنقر میرزا<sup>۲</sup> خواند. فردوس مکانی به بخارفته محاصره کرده و بعد از چهل روز ابراهیم سارو عاجز شده با تبع و کفن بیرون آمد و آن حصرت جرایم او را عفو فرموده به حیدر رفت و حاکم آن موضع، بی مصایقه، چوب قلع را تسلیم نمود از آنجا به شاهرخیه رفت تا خال خود، سلطان محمودخان را که بعد از مراجعت از احسی در آنجا می بود، ملاقات نماید و چون به مجلس او درآمد خان مراسم تعظیم مرعی داشته برخاست و فردوس مکسی رعایت ادب کرده زانو زد. خان او را در آغوش مهربانی کشیده در لواری ضیاف و خاطرجویی دقیقه ای فرونگداشت و بعد از دو سه روز<sup>۳</sup> فردوس مکسی به اندجان برگشت و از اینکه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا، چنانکه در کتب متداوله مسطور است، پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب ترفه بر روی روزگار او گشود، فردوس مکانی به قصد تسخیر اراسه، که سال ها در حوره دیوان عمر شیخ بورا بوده در اواخر قنات، مذکور به تصرف گماشتگان بایسنقر<sup>۴</sup> میرزا در آمده بود، سوار شد و شیخ ذوالنون، که از قبل بایسنقر میرزا داروخته آنجا بود، حصار ی شده اعلام مدافعه برافراشت

و چون روستای نزدیک شده علیه نایب گشت، به ضرورت، به اندجان آمد و در سال دیگر لشکر به سمرقند کشید و در پی قلعه سمرقند با سلطان علی میرزا، برادر بایسنقر میرزا، حاکم بخارا<sup>۵</sup> را که او نیز دعبه کشورگیری داشت، ملاقات کرده فرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده ببیند و سمرقند را در تصرف بایسنقر میرزا برآورند. بقاء علی دلک، هر دو به ممالک خود معاودت نمودند.

و در سنه اثنی و سعمائه [۹۰۲/۷-۱۴۹۶م] در ول بهار، بار دیگر هر دو پادشاه از حدی خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیش تر به سمرقند رسیده

۱ Asheera ش شیره پت شیره بابرنامه، برگ ۵۱ شیر

۲ م، ۳۵۶/۱، ۱۹۲/۱ بایسنقر میرزا سلطان محمود ۳ ش، دو روز پت. بعد از روز

۴ ش: به تصرف میرزا در آمده بود. ۵ م، ۳۵۷/۱، ۲۵۷/۱، همانجا: آنجا

بایسنقر میرزا از شهر برآمده و مقابل او حیمه و حرگاه مرتفع ساخته بنشست<sup>۱</sup> در این اثنا چون فردوس مکانی هم نزدیک رسید<sup>۲</sup>، سمرقندیان وقت شب کوچ کرده روی به شهر آوردند و، به حسب اتفاق، در همان شب التون<sup>۳</sup>، خواجه مغول، که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود به ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را محروح و بی روح ساخت. فردوس مکانی [۳۳۳] قلعه شیر<sup>۴</sup> را که بر سر راه بود، مسخر ساخته، به تعجیل، به سمرقند آمد و همان روز جنگ شده خواجه<sup>۵</sup> مولانا صدره برادر بزرگ خواجه کلان بیگ<sup>۶</sup> را که فاصل عصر و مشی بی نظیر بود، تبری به گردن رسیده درگذشت. و، همچنین<sup>۷</sup>، سمرقندیان دین جلالت بر میان رده با دو پادشاه، گاه و بی گاه، مجادله می نمودند، اما کاری از پیش برفته فصل خریف رسید. سلطان علی میرزا به محاربا رفت و فردوس مکانی به قلعه خواجه دیدار آمد که در آنجا قشلاقی کرده بعد از رمسان بار به ظاهر سمرقند شتاب و شرایط محاصره به جای آورد در آن مدت بایسنقر میرزا، مکرراً، کسی به ترکستان فرستاده از شیبانی خان طلب کمک نمود شیبانی خان اجابت فرموده به اینغاز روان شد و چون نزدیک قلعه<sup>۸</sup> خواجه دیدار رسید فردوس مکانی در صدد جنگ شده از آنجا عطف حان کرده به سمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا رنجیده به ملک خوش رفت<sup>۹</sup>، بایسنقر میرزا در مدد شیبانی خان ناامید گشته با دوستان سببند کس نزد خسرو شاه به قندز رفت<sup>۱۰</sup> و

۱ تاریخ قطبی، ص ۵۳۵ سلطان علی میرزا در بشارت بیرون آمده مرتفع خواجه کارروان را معسکر ظفرانتر ساخت و میرزا بایسنقر میرزا شکری دیر در پرهیز در شهر شهر بیرون حوامیده سر پله را لشکرگاه کرده در برابر برادر قبه بازگاه مرتفع گردانید.

۲ همانجا، حصر گردون توان هم در ماه رمضان به لشکر از اندجان به حرکت درآمد.

۳ ش. تولون. پت. تولون.

۴ ش. شیراز پت. اسره تاریخ قطبی، همانجا، حصار سیران، نسخه سالار جنگ میرزا ۵ ش. خواجهگی.

۵ پت. «خواجه کلان بیگ» ندارد. ۷ ش. سپس. ۸ ش. «صفا» ندارد.

۹ م. ۳۵۷/۱، ن. ۱۹۳/۱ خود شتاب.

۱۰ باهرنامه، برگ ۲۸ بایسنقر میرزا هفت ماه قبل کشید یک امیدوری او نرین بود، از این هم ناامید شد و به دو صند سببند گرمه و برهه خود به قندز پیش خسرو شاه رفت.

فردوس مکانی بر فرار بایسنقر میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در آخر ربیع الاول<sup>۱</sup> سنه ثلث و تسعمائه [۹۰۳/ نوامبر ۱۴۹۷م] بر تحت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان سپاری کرده بودند به مراجع پادشاهانه بنواخت، سلطان احمد تنبل را بیش از همه سوزش فرمود و چون سمرقند به صلح به دست آمده بود، چیری گرانمند نصیب سپاهیان نشده بود، هرآینه، بی سامان گشته رویه تفرقه آوردند. نخست مولان که سردار ایشان ابراهیم بیگ<sup>۲</sup> چک<sup>۳</sup> بود، بالتامام بگریختند و خانم علی<sup>۴</sup> و سلطان احمد تنبیس هم به اخسی رفتند و به اتفاق اوزون حسن، حاکم اخسی، جهانگیر میرزا را به پادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند به تصرف پادشاه درآمد است، ولایت اندجان را به جهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی از این گستاخی برآشفته سخنانی که موافق مدعای آن جماعت بود بر زبان سپارد<sup>۵</sup> و آن در محالمت یک جهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آن حضرت تولون<sup>۶</sup> خواجه را به نصیحت ایشان فرستاد، مخالفان حمعی را بر سر راه فرستاده تولون خواجه را به قتل رسانیدند و علی دوست طغانی و مولان قاضی قلعه اندجان محکم کرده عرایض به درگاه فرستادند. فصا را، در آن اتمام مرح فردوس مکانی به نوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نماد و به پیله آب بر لب می چکابیدند و چون صحت یافت عرایض اندجانیان مشعر بر طلب کمک و اظهار بی طاقتی صورت تکرار پذیرفت، آن حضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شد، لیکن پیش از وصول خبر بی حضوری شنیده علی دوست حمایی و دیگران مضطرب شده، قلعه اندجان به مخالفان داده بودند و ایشان مولانا قاضی را گشته خطبه به نام جهانگیر میرزا خوانده بودند. فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون

۱. ش. م، ۳۵۷/۱، ن، ۱۹۲/۱ ربیع الآخر، تاریخ الطغی، ج ۸، ص ۴۲۵ مر او آخر ربیع الآخر سنه نهصد و سه.

۲ به نظر برینگس، کاملاً روشن نیست که چگونه میباید Chak و Marky در رأس حکومت معمول قرار گرفته اند متن انگلیسی، ۵/۲ م، همانجا، ۵، همانجا، ج ۳. ۳. ش. آورد

۵. ش: تولون، پت. تولون، ص. بیرون.



شده بود، پریشانی تمام شامل حال شده، امیرقاسم قوچین را به تاشکند نزد حال خود، سلطان محمودخان، فرستاده و در کمک طلبیده. سلطان محمودخان به تعجیل، روان شد و در چلکدی آهنگر فردوس مکانی با سلطان محمودخان ملاقات کرده در تهیه روان شدن بودند که اینچیان جهانگیرمیرا نزد سلطان آمده و با ارکان دولت او ساخته چندان سخن گفست که جوهر [۳۲۴] راده‌ها را به یکدیگر گذاشته خود به تاشکند رفت در این وقت کثرت لشکریان او فردوس مکانی جدا شده جز جمعی<sup>۱</sup> را امرای قدیم که جمعیت بسبب ریاده او دوست سوار نمی شد، کسی در ملازمت او ننماید با چار به حجد مراجعت کرده قاصدی به اراتپه برد محمدحسین گورکان<sup>۲</sup> در غلاب فرستاده صهار فرمود که حجد گجایش بودن ندارد داعیه جهان است که رومستان در فرقه سهر<sup>۳</sup> به پایت رسد محمدحسین تجویر این معنی نموده رایت یاری سایه<sup>۴</sup> وصول بر آن دیار انداخت و پس از چند روزی که جمعیت به هم رسید، امرا به یاریلار<sup>۵</sup> **فَلَمَّا لَمَسُوا** از قلاع را به جنگ و بعضی را به تدبیر در حیرت محیر آوردند، اما به کار با حصر و بیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت توجه به طرفی که مستمر حصول مقصود تواند بود به خاطر اقبال مآثر محظور نمی کرد و بودن احد سزنی فایده بود<sup>۶</sup>، مصراع<sup>۷</sup> بی رای سرکردن و نی روی اقامت

در چنین زمان همدیگه خوش خبر از جانب علی دوست طعانی آمده عریضه آورد، بدین مضمون که گاهان عظیم کرده‌ام و در مقام عدلخواهی هستم. اکنون قذعه مرغینان در تصرف من است اگر تشریف آورند آن را تسلیم کرده در سبک علایمان درمی آیم. فردوس مکانی آن را مقدمه فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول

۱. پ. ریاده جمعی ۲. متن انگلیسی، ۵/۶ محمود

۳. من شاعر بین دم در متون تاریخی به صورت های: شاعر، پشاعر، پشاورج، شاعر، پشاعر، پشاعر آمده

است. ۴. ش. اسایه ندارد. ۵. پ. ۲۵۸/۱ و ۱۹۳/۱ بیلا.

۶. پ. همانجا، ۷. همانجا توجه به طرفی .. بی فایده بوده ندارد

به مقصد، علی دوست<sup>۱</sup> طغایی، که بر دروزه انتظار منتظر مقدم هماهون بود، قلعه را به تصرف پادشاه داده در پیشکش تقصیر نکرد. فردوس مکانی، امیر قاسم قوچین را به جانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را طرف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند.

القصة، رعایای اطراف اندجان مطیع شدند<sup>۲</sup> و ابراهیم سارو و اویس<sup>۳</sup> لاغری هم قلعه باب و یک دو حصار دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمودخان نیز در چنین وقت به قصد کمک روانه شدند. اورون حسن و احمد تنبل از فتح مرغینان<sup>۴</sup> و رفتن لشکر به اطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه مرغینان شدند و آن قلعه را قبل کرده جمعی را به طرف اخسی فرستادند. لشکر سلطان محمودخان دچار آن گروه شده اکثر را به قتل رسانیدند و رده از پنج شش کس زنده ماندند. اورون حسن از آن خبر مراسیمه شد و چون سباهیان او یک یک و دودو شروع در رفتن به ملازمت پادشاه کردند، با چهار میرزا<sup>۵</sup> آنجا کوچ کرده به اتعاق جهانگیر میرزا متوجه اندجان شد. ناصر بیگ<sup>۶</sup> نامی که خویش اورون حسن بود، در اندجان حکومت می کرد<sup>۷</sup> به دیده بهیبت افعال پادشاه پیش تر دیده، اندجان را مصیوط کرده و نرد آن حضرت ایلچی فرستاد و تماس تشریف فدوم نمود، حریفان حیران گشته هر یک به جایی رفتند. اورون حسن به طرف اخسی و جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل<sup>۸</sup> به اوش شتافتند و فردوس مکانی به اندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتمخواهان را عنایت ها فرمود و در نمیک فرضنه که مدتی از تصرف بیرون رفته بود بار در دی القعه سنه اربع و تسعمائه [۹۰۴/ ژوئن ۱۴۹۹م] به حوره دیوان درآمد<sup>۹</sup> و روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی گشته، اورون حسن بعد از امان از

۱ پت مومت علی ۲ متن انگلیسی، ۲/۶ زوزون Zowzun ۳ ش ویس

۴ متن انگلیسی، همانجا Farghanian ۵ ش می کرد ۶ م، ۱/۲۵۹ ن، ۱/۱۹۴ تنبل

۷ پاپرنامه، برگ ۸۱ ولایت پندر که دو سال بر دیک سده بود که از دست برآمده به عنایت الهی در ذی القعدة سنه بهشت و چهار بار میسر و مسخر شد.

قلعه برآمده به طرف حصار<sup>۱</sup> رفت<sup>۲</sup> فردوس مکانی، قاسم عجب را به داروغگی قلعه بصب کرده، مصرع: ظفر هم صد صورت ز پی روان<sup>۳</sup>

به اندجان مراجعت فرمود و اکثر بوکرن [۳۲۵] ورون حسن<sup>۴</sup> از وی جدا شده به موکب همایون پیوستند ارکان دولت به عرض رسانیدند که اکثر اموال اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده‌اند و مولان قاصی را بر همین جماعت کشته‌اند اگر به جان امان یافته‌اند، در واپس دادن اموال چه مصیقه دارند؟ حکم عالی شد که هرکس آنچه از اموال خود برد هرکس شناسد بستاند، مقولان واقف این [معامله]<sup>۵</sup> شده همگی به اتفاق به طرف اورکند رفتند و احمدنیل را از محالمت خود آگاه کردند احمدنیل و جهانگیر میرزا به پیش پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی قاسم قوچین را به مدافعه پیشان فرستاد، سید الصریفین حسنگ شد قاسم قوچین مهرم گشت و سبیری از امرا و بردبکان پادشاه به قتل<sup>۶</sup> رسیده بعضی اسیر گشتند و محالمان، به تعحیل، به ظاهر اندجان آمده یک ماه اوقات صرف محاصره و محاذله نمودند و چون کاری از پیش برت کوچ کرده به آتش رفتند و فردوس مکانی در بهصد و پنج [۱۴۹۹م] به قدر استطاعت لشکر جمع کرده به آتش شتافت. محالمان طاقت نیاورده از راه دیگر به اندجان رفتند چربک منصور هر چه در آن حدود دیدند، غارتیدند و لشکر چون معموره شد، فردوس مکانی رو به جانب پادورد<sup>۷</sup>، که از قلاع مستحکم است و در تصرف حلیل، برادر احمدنیل بود، روان شد حلیل اعلام مدافعه برافراشته حسنگ هدی سخت نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد. آن حضرت حلیل را به قریب هشتاد نفر در عوض طایفه‌ای از شدّام که مخالفان مقید داشتند، بندگان کرده به اندجان فرستاد، اما احمدنیل به نواحی

۱ متن انگلیسی، Khuzar ۷/۲ ۲ برای گاهی پیشتر یک باب آمده، برگ ۲۰

۳ م، ۱/۲۵۹ ن، ۱/۱۹۴ دوان. ۴ م، همانجا ن، همانجا ورون حسن

۵ ش. پشه جن. ندارد از ن. همانجا افزوده شد. ۶ ش. و قتل و ندارد

۷ ش. س. یاردو نامورده در متن انگلیسی، Badward ۸/۲

اند جان رسیده خواست که وقت شب نردبان‌ها گذاشته به قلعه درایند. مردم درون واقف گشته به مدافعه برخاستند و کاری ساخته نشده، چون فردوس مکانی به یک هرسخی رسید، از آنجا کوچ کرده در کراسی مصبوط شد و آن حضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و آخر الامر، در حوالی قریه حویان که سه فرسخی اند جان است، بین الحسکریں جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضربت تیغ و تیر مشک‌های خون ریخته شده زمین خردن از خون حویان رنگین گشت. پادشاه به ظم اختصاص یافته جهانگیر میرزا و حمدتسل فرار نمودند و فردوس مکانی مظفر و منصور به اند جان درآمده در غمت رودی حیر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمودخان به کمک جهانگیر میرزا آمده قلعه<sup>۱</sup> کاسان<sup>۲</sup> را فیل کرده‌اند. فردوس مکانی در عین شدت سرما که فطرات باران میان زمین و آسمان مسحود می‌گشت و مرغابی خود را با مرغ کبابی در سیب می‌کشید، متوجه آن طرف شد لشکر کمک از توحه پادشاه هراسان شده به ولایت خود مراجعت کردند و حمدتسل که به ملاقات لشکر مغول می‌رفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت، غافل نزدیک معسکر آن حضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده<sup>۳</sup> قرار داد که فردا جنگ کند، اما وقت شب سر خود را گرفته سوار شد و فردوس مکانی تعاقب<sup>۴</sup> نمود، در پای قلعه بشجار<sup>۵</sup> پروں کرد و پادشاه برابر او حیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود. بعد از سه چهار روز علی دوست طعانی<sup>۶</sup> و قنبر علی که بزرگ‌تر از ایشان امراهی بود و دل و دلب آنها با آن حضرت موافق نبود، سخن صلح در میان آوردند و قرار دادند که از آب ححید تا احسی به جهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اند جان و توابع اوزکند به پادشاه، و هرگاه که سمرقند به [۳۲۶] حوزه تسخیر<sup>۷</sup> پادشاه درآید اند جان نیز از جهانگیر میرزا باشد. و بعد از عهد و پیمان،

۱. پتہ «حیمه» ندارد. ۲. ش. پتہ. کاسان. ۳. ش. «فرود آمده» ندارد. ۴. ش. چون تعاقب

۵. پتہ. سجار من بشجار م، ۳۶۰/۱ تا ۱۹۴/۱ بشجار متن انگلیسی، Bookar A/۷.

۶. ش. پتہ. سی. «طعانی» ندارد. ۷. ش. تصرّف

جهانگیر میرزا و احمد تنبل طبعی پادشاه را دیده گرفتاران صرفین آزاد شدند فردوس مکانی به اندجان آمد و امیر علی دوست طبعی که به وفور حیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود، علم اقتدار فرشته بد سلوکی از حد برد و امیر خلیفه را بی وقوف پادشاه احراج کرد و ابرهیم سرو و اویس لاعری را مصادره کرد و پسر او محمد دوست سلوک پادشاهان پیش گرفت و پادشاه به واسطه قرب جوار دشمن در مقام تأدیب می شد در این شا، محمد مرید ترخان که از امرای معتبر بود، از صاحب خود علی میرزا، حاکم سمرقند، متوقف شده به جانب میرزا، ولد سلطان محمود میرزا، پیوست او را برداشته به سمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده بر عیب تسخیر سمرقند نمود. آن حضرت فرصت عیبت شمرده لشکر به سمرقند کشید در اثنای راه<sup>۱</sup>، چون محمد مزید ترخان به اردوی او ملحق شد، به مشورت امراکس برد حواجه قطب الدین بیهی - قدس سره<sup>۲</sup> که زمام احصار سمرقند در قصه افتاد ب هداست شعار بود، فرستاد و او جواب داد که هرگاه به ظاهر قلعه رسید مری که مطلوب است به کفایت خواهد رسید؛ لیکن سلطان محمود دولتی، که از سوکران آن حضرت بود، بی جهت از اردوی او گریخته به سمرقند رفت و مردم را فکر حواجه بیهی آگاه ساخت چون آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر سپارده بود و در آن مدت سوکران قدیمی فردوس مکانی که از شامت علی دوست طبعی پراکنده شده بودند یک یک و دودو، مانند سعادت و اقبال، به موکب او پیوستند و چند ن خبرها به عرص رسانیدند که یک باره مزاج قدسی مآثر از او منحرف گشته رخصت فرمود و علی دوست طبعی<sup>۳</sup> به اتفاق پسر محمد<sup>۴</sup> دوست نزد احمد تنبل رفته مقرب شد و بعد از چند روزی درگذشت و چون شیبیک خان بخارا را مسحور کرده متوجه سمرقند شد و سلطان

۱. بهاء در اثنای برده ۲. ش. پت «طبعی» ندارد من «طبعی» به اتفاق پسر محمد» ندارد.

۳. ش. پت. «محمد» ندارد.



علی میرزا، به تحریک مادر خود<sup>۱</sup>، سمرقند را به شیبیک خان داد<sup>۲</sup>، فردوس مکانی در  
 راه آن خبر شنیده به بلده کش<sup>۳</sup> رفت و ز آنجا به حصار شتافت<sup>۴</sup> و در چغانیان محمد  
 مرید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند<sup>۵</sup> مبد گشته جدا شدند و نزد خسروشاه رفتند  
 و آن حضرت متحیر گشته متوکلانه از حدود ممکت خسروشاه گذشته راه سرتاق<sup>۶</sup>  
 پیش گرفت و به مشقت بسیار از راه های تنگ پرستگ به یاریلاق<sup>۷</sup> آمد و اسب و  
 شتر بسیار ضایع شده چون مردم قدیمی نیز متفرق شده بودند زیاده بر دوستان و  
 چهل کس نماندند، و آن حضرت لورم مشورت با ارکان دولت به جای آورده قرار  
 یافت که چون شیبانی خان سمرقند<sup>۸</sup> در این سردبکی گرفته و مردم آنجا هنوز  
 به اوزبکان ایل نشده اند، پنهانی به سمرقند درمی آییم و چون ملک موروثی ماست  
 مردم آنجا اگر مدد نکند دشمنی هم نخواهد کرد و بعد از آنکه شهر به تصرف ما  
 درآید، ارادالله تعالی<sup>۹</sup> به آنچه تعلق گرفته باشد به فعل خواهد آمد. به این نیت  
 ابلغار کرده وقت شب به پورت خان<sup>۱۰</sup> آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر  
 یافته اند، به حسب ظاهر، عازم مراجعت گردیده پس نشست در این وقت خواب

۱. بایرنامه، برگ ۱۰۱. مادر سلطان علی میرزا رهبر بیگی آه از مادانی و بی عقلی خود مدعی به شیبانی خان  
 کس می فرستد به این مضمون که اگر شیبانی خان و بیگیری، پسر من سمرقند را به او دهد و بعد از گرفتن ولایت  
 پدرش به سلطان علی میرزا بدهد در بی رای او برسد و عورت خبر داشته بیکه نمایند این راه همان حدار بود.  
 تاریخ قطبی، ص ۵۴۳. رهبر بیگی که مادر سلطان علی میرزا بود به سبب طلب خیزد و کثرت میل به شوهر مجدد  
 به طریق بهانی قاصدی نزدیک شیبیک خان فرستاد. در میلان حدار اظهار نموده متقبل شده که اگر حضرت خان  
 قبول نماید که این ضمیمه بی عقل را به عقد اود و ح در در من کمر خدمت در میان بسته دروازه شهر را می گشاید.  
 ۲. همانجا، برگ ۱۰۱. شیبانی خان به وعده همین راه آمده در بیج میدان فرود آمد. ۳. پت. کس.

۴. ش. رهند. ۵. پت. سرتاق، م. ۱۰۳۶۱، ن. ۱۹۵/۱. سرمانی. سرتاق. متنی انگلیسی، Sikak ۹/۲.

۶. م. ۱۰۳۶۱، ن. ۱۹۶/۱. میلان. متنی انگلیسی، همانجا Belak ۷. ش. «تعالی» ندارد. ۸. ش. اندجان.

دید که ناصرالدین عبداللّه<sup>۱</sup> - قُدّس سرّه - متوجه [۳۲۷] مرل اوست و آن حضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس بشاند. در بن اثنا دستار خوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار انداختند، او متعیر شده به جانب فردوس مکانی نگه کرده آن حضرت به ایما و اشارت جواب داد که مرا در این امر گاهی نیست و تقصیر از خوانسالار است. خواجه آن عذر مسموع داشته و مجلس بر حاست و روان شد و پادشاه به مشایعت رفت، [خواجه]<sup>۲</sup> در د لال حبه یک باروی پادشاه را گرفته آن چنان برداشت که پای او از جای برداشته شد و چون بیدار شد دست که خجّه مقصود شکفتی است، به خاطر جمع، بر دیگر به سمرقند ایلعار برد و بعضی از شب گذشته بود که به سر پل معارک<sup>۳</sup> رسید، هشاد کس به موجب حکم پیش بر شده از طرف عار عشقان مردبان به بر فصول نهادند و به درون درآمده چون به دروازه فیروزه رسیدند، قاصد ترخان را که حافظ دروازه بود، چند نفر نوکر به قتل آوردند و دروازه گشوده حصرت کشور ساسی با دو یست و چهل کس به شهر درآمد مردم کوچه و بازار هر کس بیدار بود رسوم دعا گویی به تقدیم رساند و بعد از اندک زمانی حلق شهر، بالتمام، آگاه شده اوریکار را هر جا یافتند به قتل آوردند. و جان وفامیر را، حاکم شهر، با جمعی از اوزبکان خونخوار از خانه خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را به شیبایی حان، که با هفت هشت هزار<sup>۴</sup> سوار در نواحی قلعه دیدار بود، رسانیده ارفصّه آگه ساخت، شیبایی حان ایلعار کرده با یک صد و پنجاه کس، علی الصبح، به دروازه<sup>۵</sup> همین رسید و چون دانست که کاری نمی تواند ساخت همان لحظه برگشت و اکبر و اعین سمرقند به سعادت ملازمت سرافراز شده لوازم تهیت به جای آوردند<sup>۶</sup> و مولانا بایی شاعر که در آن اوان ملازم

۱. پاپونامه، برگ ۵۴، نحوه عید ۲. پ. مدره ۳. ش. بیضاک. پت معارک

۴. پت. هفت هزار

۵. در پاپونامه، برگ ۱۰۹، شعر تاریخ این فتح را چنین ضبط کرده اند

بار گشتا عسرد که تاریخش  
فستح بسا بر بهادر است پسدا

شیبانی حان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی<sup>۱</sup> که در آخر در زمان شاه ظاهر به دکن آمده بود و در فصیلت و تدبیر و عدیل و نظیر نداشت، به مجلس هماهون راه یافتند و در رساله‌ای که تألیف ترکی آن پادشاه است و به واقعات بایری شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سبب<sup>۲</sup> حسین میرزا هرات را به همین طریق در غفلت گرفته بود<sup>۳</sup>، اما نزد ارباب انصاف میان این فتح و آن فتح فرق سیر است. اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بدر دیده بود و تجربه بی‌شمار حاصل نموده؛ دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا خوب همده هیجده ساله بود و از تحارب روزگار چندانی بهره نداشت؛ سوم آنکه او را میرهلی میراحور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیمیات اطلاع داشت طلب نموده آورد، چهارم آنکه در باغ و امان به نوعی به شراب خوردن اشتغال داشت که آب شب سه کس بر دریاغ بودند و ایشان بیهوش یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند، پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ابله‌ار کرد ایشان را عاقل یافته فتح کرده و من در گرس سمرقند یوزده ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه کمتر داشتم و غنیم من، مثل شیبانی حان، مرد سالخورده بر تجربه کارآرموده بود و سمرقند کس به طلب من نیامده بود. اگرچه خاطر ایشان مایل من بود، اما از ترس شیبانی حان کسی را رهبر اظهار آن نبود. و مثل جان‌وفا میرزا شخصی با ششصد اورنگ، که رستم و اسعدیار را [۳۲۸] عاشبه کش خود می‌دانستند، در قلعه بوده به محاصرت فیم داشتند. قلعه را گرفتیم و حاکم را گزیرانیدیم و مرتبه اول که ابله‌ار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند بار دوم فتح میسر شد، از این سخن غرض، سنگ کم به مردم زد و نیست، بلکه اقرار<sup>۴</sup> بیان واقع است. و تا اینجا ترجمه عبارت ترکی آن حضرت است و بر ضمیر مؤرخان دانش‌پذیر پوشیده نیست که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده به غایت مشابه است به حکایت رفتن صاحبزادان امیر تیمور گورکان با دوست و

۱ پته خواجه ابوبالبرکات سمرقندی. ۲ برگرفته از بایرنامه، برگ ۱۰۸ به بعد. ۳ پ. ش. اویبار

چهل و سه کس در شب به قرشی و گره‌س ب بلده در کمال دلخوشی. فردوس مکانی رعایت [ادب]<sup>۱</sup> کرده نام آن نبرده در آن وقت در قرشی فرمان‌فرمایی نبود و از امرا مثل امیرحسین و میرموسی بیرو<sup>۲</sup> شهر بودند و پسر میرموسی محمد پیگ که در صفر سر بود، درون بلده قرشی<sup>۳</sup> اقامت داشت. دیگر آنکه سمرقند شهری است شاه‌نشین<sup>۴</sup> در رعایت بررگی [۳۲۹] و استحکام، هرگز هیچ پادشاهی را صورت تسخیر به سیل قهر و غلبه بر حاضر نگذاشته و بدین سبب آن را بلده محفوظ سمرقند می‌نویسند و قرشی موضعی است مختصر که پیوسته داروغه‌نشین بوده، مصرع: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجاست<sup>۵</sup>

الغرض، چون صاحب سمرقند<sup>۶</sup> از هجوم آن حضرت رشک رخسار حیوان سمرقندی گشت، شبانی خان به طرف محاربا روان شد. محمد مرید ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و خوار از تصرف وریکان برآورد و رمر و کش احوال‌حسین میرزا آمده قراگول را بر گرفت فردوس مکانی نزد سعاد حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلمچیان فرستاده طلب کمک نمود ب یکسره شیبانی خان را از ماوراءالنهر بیرون کند سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میوزا و خسرو شاه که احوال بودند، تفاعل کرده و دیگران آن قدر لشکر فرستادند که به کار آید. بایران، شیبانی خان در موسم زمستان روزآورده قراگول و دیگر جاها را بگرفت و گشش کرد در ماه شوال سنه ۸۰۳ و تسعمائه [۹۰۶/ آوریل ۱۵۰۱م] فردوس مکانی لشکر فراهم آورده به اتفاق سپاه کمک به حرم رزم از سمرقند بیرون آمد و در بواخی کاردزن<sup>۷</sup> با شیبانی خان مصاف داده قتال و گشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان و جهانگیر میرزا آمده بودند همه متفرق شدند و برد آن حضرت زیاده ارده پانزده نفر نمودند، حصار گردانیده به سمرقند درآمد و امرای بررگ ایشان، مثل

۱. پ. ندارد. از ش. افزوده شد. ۲. ش. دروید. ۳. پسته‌کش. ۴. ش. پادشاه نشین

۵. شعر از حافظ. صلاح کار کجا و من خراب کجا. ۶. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

۷. پ. سمرقند چون. ۷. پت. کارمران

ابراهیم ترخان<sup>۱</sup> و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه‌بر و حیدر قاسم<sup>۲</sup> و امیر قاسم قوچین و خدای‌پردی<sup>۳</sup> و خدیل برادر احمد تبیل و عبره، در آن معرکه کشته شدند و شیبانی‌خان به پای قلعه سمرقند درآمد جنگ انداخت فردوس مکانی در مدرسه الغ بیگ میرزا توقف فرموده هر طرف که به کمک حاجت افتد امداد نماید. اکثر رورها میدان مردم درون و بیرون جنگ می‌شد و قوچ بیگ و نوامیان کتوکلتش و قل‌نظر<sup>۴</sup> طغایی نهایت شجاعت و اخلاص به ظهور می‌رسانیدند، و چون سه چهار ماه بر این موال گذشت و شیبانی‌خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید، بالای قحط و علا شیع یافست آتش جوع کانون درونیان فروتافته غیر قرص سپید خورشید، که هر صبح از تور افلاک بر می‌آمد، به چشم مردم گرده بانی در می‌آمد و در هیچ خانه‌ای گاه [۲۳۰] و دانه موجود بود، مگر در محله و سنله که دست کس به آن نمی‌رسید. روغن ماسد کبریت احمر ناپیدا گشت و سنگ و گریه بدل می‌تحتل شده کار از ملاحظه درگذشت جهت علمی اسان چون برگ درختان نمیداد، چوب‌های خشک را رنده کرده و تراشیده و برشته را ساعتی در آب گذاشته به اسبان می‌دادند. و فردوس مکانی در ایام محاصره چند مرتبه ایلچیان بود حکام حراسان و قندهار<sup>۵</sup> و بقلان و مغولستان مرستاده ستعانت نمود، هیچ کس به فریاد نرسید بنابراین، آن حصرت ناچار شده در او بی سنه سبع و سعمانه [۱۵۰۱/۹۰۷م] در نیم شب که به جز دیده روشن فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک پرنس نبود، هم‌عنان حواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از اعظام و قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد<sup>۶</sup> و ارشادی احمد تبیل به اسدجان رفته به راه تاشکند روان شد و جهت‌گیر میرزا در این وقت از احمد تبیل جدا شده به خدمت برادر رسید، فردوس مکانی چون به تاشکند آمد، سلطان محمودخان او را گرمی داشته لوازم

۱. پتہ: ابراہیم خان، ۲ پتہ: قایم، ۳. م، ۲۶۹/۱، ن، ۱۹۶/۱، صدیقی رومی

۴ م. همانجا. ۵ ش. پت: قندر ۶ پ. ش. مرپ

۷ پانزدهم، برگی ۱۲۰ عنب جودیک به دیوهر شده بود که در دروژه شیخ راده برآمده شد.



ضمیمه‌ت به تقدیم رسانید و به وقت وداع راتپه<sup>۱</sup> به آن حضرت داد بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی حاکم به بواحی راتپه آمده بعد از حرایبی و تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون وفات فردوس مکانی به صعوبت و تنگی می‌گذشت، بار دیگر به تشکد برد سبب محمودخان رفته مدتی در آن ولایت به سر برد و آخر الامر، سلطان محمودخان و برادرش، سلطان احمدخان که به آنچه خان<sup>۲</sup> مشهور گشته بود، [به کمک و روان گشتند تا]<sup>۳</sup> ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمدنیل برآورده به فردوس مکانی سپارند چون به ولایت فرغانه رسیدند احمدنیل که عایبه به چهارنگر میرزا پادشاه داشته دست از آن مملکت باز نمی‌داشت، با لشکر مستعد به مقابل مد و خوانین مغول و برخی از امرا همراهی فردوس مکانی نموده و راه طرف اوش فرستادند آن حضرت اوش را گرفته و مردم ووزکند و مرغیان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدید، فردوس مکانی سوخته اند جان شد و احمدنیل از خبر شنیده از مقابل خوانین مغول برخاسته و روانه اندجان گشت در لئای راه به آن حضرت دچار شد و به وقتی که لشکر به تاخت و تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد. فردوس مکانی رحم‌دار به اوش رفت و احمدنیل به حاصر جمع به اندجان درآمده به حمله برح و باره پرداخت. در این اثنا خوانین مغول که تعاقب او کرده بودند رسیده به ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی بیر به یشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم احساسی آن حضرت را طلبیده قلعه تسلیم نمودند و خوانین مغول از اندجان کوچ کرده در جایی مناسب فرود آمدند. در این وقت شیبانی حاکم با لشکری از قطرات باران بیشتر متوجه احساسی شد فردوس مکانی با برادر خود از فدعه برآمده به خوانین مغول ملحق شده به اتفاق، استقبال شیبانی حاکم کردند<sup>۴</sup> و بعد از جنگ منهزم گشته

۱ ش: اولچه خان ۲ پ: ندارد برش نهاده شد

۳ ش: مطالب تسلیم نمودند . کرده با اندکی اختلاف آمده است

سلطان محمودخان و احمدخان گرفتار شدند و فردوس مکانی به مغولستان رفت و ولایت تاشکند هم به تصرف شیبانی خان درآمده به هایت استقلال رسید. و بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت. سلطان [۳۳۱] محمودخان به مقر خود رفته به امراض مختلف مبتلا گردید. روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان به تو زهر داده است، اگر حکم شود بریاق مجرب که درختا می باشد و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول فرماید. سلطان آه سرد کشید و گفت: «آری شیک خان به من زهر داده است، اما آن زهر این است که او از چه پایه به چه مرتبه رسیده ما برادر را گرفته آزاد کرد و امراض متصاده از این سنگ و عذر بر مزاج غالب آمده، اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت.»

فردوس مکانی<sup>۱</sup> از مغولستان به حصار شادمان آمد و از آنجا گذشته به مدینه الزجل ترمذ رسید. امیر محمد باقر<sup>۲</sup> حاکم آنجا که از سم اوربکان به هراعت برسد تر استراحت نمی نمود و وصول موکب بدری را فوز عظیم دانسته با شتر و پیشکش به خدمت آمد. آن حضرت در باب برجه<sup>۳</sup> به طرمی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نموده گفت «من در این میان چون گوی درحم<sup>۴</sup> چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه به خانه و چون باد سو به سو در نگاهو و حسرت و جویم، به جز حیرانی و سرگردانی حدیسی ندارم. چندان که تأمل می کنم به حر صعب طالع در خود تقصیری نمی بینم. هر چه به خاطر رسد دوستانه با رگون بدان عمل نمایم و از این پریشانی چند روز بپاسایم. «امیر صائب تدبیر زمین خدمت برسیده به عرض رسانید که چون محمدخان شیبانی بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی به صفحات احوال رعیت و سپاهی یافته مناسب آن است که با روزگار ستیزه کار بسازیم و به جانب کابل رفته خود را از ممالک اولریک

دور اندازیم.

نظم

نداری اگر سا عدو زور جنگ      طریق مدارا گرین سی درنگ  
ر ملکش به حای سنا ستف      که یک چند ایمن شوی از قتال

فردوس مکانی این رای منصوب شمرده در شهر سه عشر و تسعمائه [۹۱۰/۱۵۰۴م] روی توخته به کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسرو شاه بود افتاد او جهت تدارک تفصیلات سابق به ملازمت آمد، فردوس مکانی، مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده فریب هشت هزار می شدند از حدود سخت و خسرو شاه بر آن مطلع شده سلامتی را بهر ار همه بچیز دانسته شبی تمامی براق و جهت خود را بر سهای گذاشته ۱ دو سه نوکر به طرف بدیع الزمان میرزا<sup>۱</sup> گریخت و فریب<sup>۲</sup> سه چهار هزار خانوار معول که همراه خسرو شاه بودند به آن حصرت پیوسه سه چهار هزار<sup>۳</sup> باز زد نقد و حواهر و بخت بقیه به دست اعدا و دیگر ناره اسباب سلطنت به هم رسیده به کابل آمد و کابل به موجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود چون او در سه سیم و تسعمائه [۹۱۷/۱۵۰۱م] فوت شد پسرش عبد لرزاق میرزا که کوچک سال بود، پادشاه شد شخصی رکی<sup>۴</sup> نام صاحب اختیار شد، بکر امر را او برگشتند و زور عبد اصحبی به قتلش مبادرت نمودند احوال کابین به عایت پریشانی رسیده رونق و نظام از آن دیار رحمت سمر برست محمد مقیم، پسر شُرد امیر ذوالنون، که حاکم گرمسیر بود، طمع در آن ملک کرده با لشکر هزاره و نکودر متوجه گشت عبدالرزاق میرزا طاقت جنگ نیاورده به میان افعاتان به بوحی لطفان<sup>۵</sup> گریخت و کابل به تصرف محمد مقیم [۱۳۳۲] آمده و دختر الغ بیگ میرزا را به نکاح درآورد و پسر پادشاه بالشکر غیبی، یعنی

۱. پت. «میرزا» ندارد    ۲. ش. پت. «فریب» ندارد    ۳. پت. سه هزار ستر    ۴. پت. «رکی» ندارد.

۵. تذکره همایون و اکبر، ص ۲۱۱، گلبدن نامه، ص ۱۲۴ لبنان

جمعيت خسرو شاه، چون به حوالی کابل رسيد محمد مقيم حصاری شد و در آخر امان خواسته قلعه را بپردازد فردوس مکي به حکومت مشغول گشته آن حطه را معمور و آبادان گردانيد و در محرم سنه ۹۱۱/۹۱۱ زوئى [۱۵۰۵م] والده فردوس مکانی، قتلگيار خانم، به رحمت حق پیوست<sup>۱</sup> در همین سال<sup>۲</sup> چون یک ماه هر روز زلزله شده کثر هزاجات بربخت، آن حصرت بار دیگر به حالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعه<sup>۳</sup> قلات<sup>۴</sup> را که از توابع قندهار<sup>۵</sup> است، به جبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که به مدد ولاد ارغون آمده بود، صلح کرده قرین فتح و طمر برگشت و در اواسط این سال به قشلاقات<sup>۶</sup> هزارجات ایلغار برده بعد از تأدیب و گوشمال به مستقر دولت<sup>۷</sup> آمد و عربی را به جهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدان جاب گیل کرد و بعد از مدتی جهانگیر میرزا بی حصوری پادشاه را بهانه ساخته بی رحمت به کابل آمد و آن حصرت به واسطه هتبه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرده جهانگیر میرزا، چنانکه آمده بود، بی حکم از کابل بیرون رفته شب<sup>۸</sup> به میان اویماقات و هزارجات حوالی غزین درآمد

فردوس مکانی در محرم سنه ۹۱۲/۹۱۲ مه ۱۵۰۶م] حریت خراسان فرمود. چه سلطان حسین میرزا رفوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تعاقب که در باب او کرده بود پشیمان گشت و کسان به حمیع فرزدان و خویشان فرستاد.

۱. باورتنامه، برگ ۱۰۶ در ماه محرم به مادر من قتلگيار خانم مرحوم حصه عار من شد قصد کردند نافع واقع شد. یک طبیب خراسانی بود. سيد طبیب می گفت به دستور خراسان هندوانه داد، چون اجل رسیده بود بعد از شش روز رور شب به رحمت حق رسید در دلمه کوهی، انجیر یک سرور باغی همارف کرده بود، باغ نوروری نام به رخصت ورثه او دور یکسبه به این باغ آورده من و لسم کرکشتش به خاک سپردیم. ۲. ش. «صان» ندارد  
۳. قلعه ندارد. ۴. پت. «لات». ۵. ش. «قندهار» ندارد. ۶. پت. «علاقات»  
۷. پ. کابل

۸. ش. «پ ۳۶۷/۱» ۱۹۸/۱ رست. پت. «شب» ندارد

فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود در کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه به فکر علاج جهانگیر میرزا افتاده عصف غیب فرمود بر رگن احشام این معنی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و به ملازمت آن حضرت رسیده اظهار اطاعت نمودند. جهانگیر میرزا مضطرب گشته به ملازمت برادر آمد همراه او روانه حراسان گشت و چون موکب نابری به میمرور رسید، خبر فوت سلطان حسین میرزا شایع گشت و در رساله واقعات نابری مرقوم است که ب و خود آن خبر رعایت ناموس آن خانواده کرده به جانب حراسان متوجه شدم. گرچه در این توجه غرض ها هم بود مقارب این حال ابلهچین شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند. فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود به تمحیل به جانب مرغاب، که محل اجتماع لشکرها بود، متوجه شد و در هفتم جمادی الاخری به بواخی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابوالحسن میرزا به موجب فرمان بدیع الزمان میرزا به استقبال سوار شدند و آن حضرت را به ردو در آورده بادیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان عیش طلب تفصای جنگ اوزبک کرده چون رمسان رسید، هر کدام به قشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا به هرات آمده از آنجا به بهانه قشلاق روانه کابل شد و چون راه ها را برف گرفته بود به مشقت بسیار به میان ولایت هزاره رفته و جنگ کمان از آنجا بگذشت. چه که محمد حسین گورکان و سحر بولاس و جمعی دیگر از معولان که در کابل بودند خود میرزا را، که پسر عم و پسر حاکم پادشاه می شد، به منصب برداشته حبل در ممالک پیدا شده بود [۳۳۳] فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته به کابل فرستاد چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا پادشاه را گرفته در قلعه اختیارالدین محبوس ساخته اند، هر آینه، از وصول آن نوشته خوشحال گشته جمعی که در قلعه رگ کین حصار می شده بودند مستظهر گردیدند،

بعد از آنکه فردوس مکانی به کابل رسید، هل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست داده و میرزاخان و محمدحسین گورکان را اسیر کردند. ان حضرت از راه مروّت اراد کرده مرخص گردانید. میرزاخان<sup>۱</sup> نزد اولاد امیردوالنون رفته محمدحسین به طرف فراه و سیستان شتافت و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشاں داشت، از امرای شهبازی خان شکست یافته به کابل آمد و چون جهانبگیر میرزا وقت مراجعت از حرمان از کثرت شراب اسهال دهوی پیدا کرده فوت شده بود جای او به ناصر میرزا عایت شد.

و در سنه ثلاث عشر و تسعمائه [۱۵۰۷/۹۱۳م] به تاخت الوس افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسپند و دیگر چهره به دست سپاهیان افتاده برگشت در این وقت امرای ارغون از استیلائی اوریکان صهار اطاعت کرده پیغام دادند که اگر بدین حساب تشریف آورند قندهار سپرده خواهند شد. باینرا، بداد طرف بهضت فرمود و چون از غلات نگذشت، خان را آورده ملازمت کرد و منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد به شاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس شما آمده ام لوازم احلاص به جای آورده شرف محلیس حضور دریابند. ایشان از طلب پشیمان گشته بحسب حصارى شدند و آخر بیرون آمده در مربه جلشیک<sup>۲</sup> نزدیک قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافته، چون فرصت در آمدن قلعه نشد، شاه بیگ ارغون<sup>۳</sup> به بساول و محمد مقیم به زمین داور گریختند و قلعه قندهار مسخر پادشاه شده حواین و نقایس امیردوالنون به دست افتاد. همه را به ترازو بر امرا و سران سپاه قسمت فرمود و ایالت قندهار و زمین داور را به ناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و نصرت به کابل تشریف برد و شیک حاب، در این سال، به اغوای محمد مقیم ارغون<sup>۴</sup> که از زمین داور نرد او رفته بود متوجه قندهار گردید و

۱. ۳۶۹/۱، ۱۹۹/۱، میرزاخان

۲. پشه، جیبشیک، ۴، همانجا، ۵، همانجا، ختک، متن انگلیسی، ۱۸/۲، Khattak

۳. پشه، ارغون، ندارد. ۴. پشه، ارغون، ندارد

ناصر میرزا حصار ی گشته به فردوس مکانی عرض حال نمود. جواب صادر شد که، حسب الامکان، در محافظت قلعہ بکوشید و اگر کار ننگ شود صلح کرده خود را به ما برساند تا به اتفاق عوض آن از معالک هندوستان به تصرف آوریم و آن حضرت را چون طاقت مقاومت شیبک حاکم بود، دغدغۀ کلی به هم رسانیده با امر مشورت کرد و گفت: «امانی جهت خود پیدا باید کرد، بدخشان یا هندوستان را مسخر نماید ساخت والا بودن کابل بس دشوار است» جمعی به طرف بدخشان خوش کردند برخی جانب هندوستان ترجیح دادند. فردوس مکانی شوقِ اخیر پسندیده به طرف هندوستان روان شد و در نومان سگهار اقامت نمود و به واسطه بعضی امور که می‌سامانی سر همه بود فتح یورش هندوستان کرده بار به کابل رفت، در این اثنا، ناصر میرزا از قلعہ بر مده خود ر به ملازمت برادر رسانید و شیبک حاکم که حصار شهر را گرفته قلعه ارگ را در محاصره داشت بعضی حبرها شنیده عبیدالله<sup>۱</sup> [۳۳۲] سلطان را با اولاد امیر دولود به تسخیر آن باز داشته به جانب خراسان رایت سلطنت برافراشت و در آن نزدیکی بار دیگر قلعه قندهار به تصرف ارضونیه درآمده عبیدالله<sup>۲</sup> سلطان به ولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن الحاضر گشته بر یسر فراغت خودید و در شب سه شنبه چهارم دی المعده سده مذکور [۶ مارس ۱۵۰۸م] در قلعه ارگ کابل شهر ده همایون متولد گشته «شاه فیروز قدر» تاریخ آن گشت<sup>۳</sup>.

و در سده اربع عشر و تسعمائه [۹۱۷/۱۵۰۸م] فردوس مکانی بر افغانان میمند سواری فرمود در آن مدت جمعی از معولان بابت خسرو شاه فرصت دیده در کابل عبدالرزاق بن الغریگ<sup>۴</sup> را به سلطنت برد شتند و قریب سه هزار کس بر او گرد آمده فتنه عظیم حادث شد، با سلطنت پر تنور، ظهیرالدین<sup>۵</sup> محمد بابر، ریاده از پانصد

۱. پت. عبیدالله ۲. پت. عبیدالله

۳. م. ۱/۳۷۰، ن. ۱/۱۹۹ «شاه فیروز بخت» مد. تاریخ آمده است که در سده بیست و یک به حساب ابجد، شاه

فیروز بخت = ۱۶۱۱ اتق است. ۴. شی. بن الغریگ مد. رد. ۵. پت. ظهیرالدین

کس نمانده همگی به کابل شتافتند، با وجود این حال همت بر دفع آن فتنه گماشته  
متوجه کابل شد و با مخالفان قتال نموده باسج داستان اسفندبار و افراسیاب گردید  
و به نفس خود در آن روز به سبب به هیچ کس از بهادران مقابل شده به زخم تیر و  
شمشیر از هم گذرانید و اسامی آن جماعت این است: علی شب کور، علی  
سیستانی<sup>۱</sup>، نظر بهادر اوزیک، اوزیک بهادر، یعقوب نیزجنگ<sup>۲</sup> و چون این پنج کس  
که نازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند، هربخت شامل حال ایشان شده،  
عبدالرزاق گرفتار آمد، در آن وقت فردوسی مکانی او را آزاد کرده و چون کُرت دیگر  
مصدر فتنه شد به قتل رسید. و چون ولایت خسروشاه به تصرف اوزیکان درآمد،  
مردم بدخشان اطاعت ایشان نکردند در هر گوشه سرداری پیدا شد و ریس<sup>۳</sup> نام  
شخصی، که به راعی ملقب بود، قوی تر از همه گشت. خان میرزا، به اتفاق والد  
کلان شاه بیگم، که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود، به طمع آن ملک افتاده از  
پادشاه رحمت آن طرف گرفتند و رفتند. شاه بیگم به حوالی بدخشان رسیده خان  
میرزا را پیش تر نزد ریس فرستاد و خود هسته از عقب می رفت. ناگاه، لشکر میرزا  
ابابکر کاشغری شاه بیگم را گرفته نزد میرزا<sup>۴</sup> ابابکر بردند و خان میرزا<sup>۵</sup> چون به ریس  
پیوست، زیاده از یک نفر نزد او نگذاشته همچو محبوسان نگاه داشت. یوسف علی  
کوکلتاش، که نوکر قدیم خان میرزا بود، با همدیگر کسی شبانگاه بر سر ریس ریخته  
بکشت و خان میرزا را به پادشاهی برداشت و در واقعات نابری<sup>۶</sup> است که پادشاهان  
قدیم بدخشان که شاه بیگم<sup>۷</sup> از نسل ایشان است، سبب خود را به اسکندر فیلقومی  
می رسانند.

و در سنه سیست عشر و تسعمائه [۱۵۱۰/۹۱۶م] چون میان مملکت شاه اسماعیل  
پادشاه ایران، و شیپاسی خان داصله نماند اوزیکان متعرض سرحد فزلیاش می شدند،

۱ پت<sup>۱</sup> شیپاسی ۲ پت<sup>۲</sup> نیزجنگ، متن انگلیسی، Yakoot Sheerchang ۱۹/۲

۳ پ، ۱/۲۷۰ ریس راعی<sup>۱</sup>، ۱/۲۰۰ ریس نام شخصی که به راعی ملقب بود ۲ پت. «سیرا» ندارد

۴ فی، میرزاخان ۵ پاپرتامه، برگ ۸ ۶ فی شاه بیگم، ندارد پت. بیگم.



شاه اسماعیل ایلچی پیش شبیانی جان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و بن بیت در آن درج کرد:

بیت

بهاال دوستی نشان که گام دل به مار آرد      درخت دشمنی برکن که رنج سی شمار آرد<sup>۱</sup>  
شبیانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضة پادشاهان کسی را  
می رسد که آنا و اجداد او پادشاه باشد، به خویشی تر کمة آق قویونلو دعوی خلافت  
نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت به تو می رسد که مثل من پادشاهی وارث  
اقالیم سعه در میان نمی بود مصرع گسی گوشه شبیانی تو حافظا منخروش  
و عصا و کجکول به تحفه فرستاد که میراث پدر تو و کار تو این است.

نظم

صحبت گوش کن جانا [۳۳۵] که از جان دوست تر درید

هفتاد و نه گان مساعد تمند پسند پیر دانا را<sup>۲</sup>

و اگر قدم از حد خود فراتر بھی از میر خود بیدیش

شاه اسماعیل در جواب نوشت: اگر سلطنت به میراث می بود از پیشدادیان  
به کیانیان نمی رسید و به چنگیزخان و به تو خود ارکح می رسید و آنکه مذکور شده:

بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست      که بوسه بر لب شمشیر آبدار زتد

من نیز همین می گویم مصرع جان سخن از زبان من می گوئی.

اینک رسیدم به جنگ بیرون ای. دیگر سحر در مصاف گاه گفته خواهد شد و الا  
این چرخ و دوک که فرستاده ام پیش نه و در پس کاری که به تو لایق است بشین

بیت

س تجربه کردیم در ایس دیر مکافات      با آل عی هر که در افتاد سرافتاد

۱ از حافظ، ش. پت. مصرع ها به جا است. ۲ از حافظ

متعاقب نامه<sup>۱</sup>، شاه اسماعیل روان شد و حکام اوزبک را از ممالک حراسان به در کرده تا مرو هیچ جا عتاب نکشید. شبیک خان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعه مرو حصارى شد و آخر چون کتبت شاه اسماعیل مشتمل بر سرزش بسیار رسید، شرمندۀ خلائق شده بیرون آمد و مصاف داده مهرم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرارده بودند به چهار دیواری که راه بیرون شدن نداشت درآمد و قریبشان از عقب رسیده شبیک خان را با تمام مردم هلاک ساختند. در این وقت خان میرزا از بدحشان این خبر به فردوس مکانی فرستاده خود به قنذر رفت و نوشت که فرصت عیبت است رود بیاید و مملکت موروثی<sup>۲</sup> یعنی فرغانه و غیره به تصرف آورد آن حضرت، به تمجیل، در سنه سبع عشر و تسعمائه [۹۱۷/ ۱۵۱۱م] به جانب حصار رفت و به اتفاق خان میرزا از آب آمویه عبور کرده چون به حوالی حصار رسید اوربکان اینجا را مضبوط داشتند، کاری از پیش نرفته پادشاه<sup>۳</sup> به قنذر آمد. در این وقت خانزاده بیگم، همشیره فردوس مکانی که در محاصره سمرقند به دست شیبانی خان افتاده به عهد خود درآورده بود، شاه اسماعیل او را در مرو، به اعزاز هر چه تمام تر، به قنذر فرستاد آن حضرت خان میرزا را با تحف و هدایا به هراب برد شاه اسماعیل فرستاده طلب کمک نمود و خود به جانب حصار روان شد. و چون سلاطین اوزبک در بخشب، که حالا به قرشی مشهور است، اجتماع داشتند، در جنگ ایشان صرفه ندیده به جاهای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیتی به هم رسیده با ایشان جنگ کرده غالب آمد و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند به یاس رسانیده و خان میرزا را که در آن روز جانشهاری ها کرده بود نوارشت فرمود. در این اثنا، احمد سلطان صوفی و علی خان استاجلو و شاهرخ خان امشار از جانب شاه اسماعیل به مدد رسیدند و حصار

۱ برای آگاهی از متن کامل نامه شبیک خان و جوییه شاه اسماعیل، یک تعلیقات ۲ پ. موروث

۳ ش: برفته غرد بار پت دپادشاه ندارد

و قنذر و بعلال به تصرف درآمدہ جمعیت ب حضرت به شصت هزار کس رسید و به بخارا رفته و سلاطین اوزبک مثل عبید اللہ خان<sup>۱</sup> و حانی بیگ سلطان را به در کرده بخارا را متصرف گشت و در نصف رجب سال مذکور از آنجا<sup>۲</sup> به سمرقند رفته، بار سوم خطبه و سگه آن بلده به نام خود کرده در بحا مقام کرده ناصر میرزا را به حکومت کابل فرستاد و لشکر شاه سمیعیل را ببر، در عایت اعزاز، رخصت کرده مدت هشت ماه در آن بلده حنت شب بر سر بر عیش و عشرت متمکن گشت. و چون لشکر بهمی رخت سمر برسته فصل<sup>۳</sup> بهار رسید، اوزبکان که به جانب [۳۳۶] ترکستان گریخته بودند با لشکرهای آراسته جلوه گر شدند و تسمور شاه<sup>۴</sup>، که قائم مقام<sup>۵</sup> ساسانی حان شده بود، همراه عبید اللہ خان و حانی بیگ سلطان به تسخیر بخارا متوجه شد و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده به جانب بخارا شتافت و با سلاطین مذکوره نزدیک بخارا جنگ کرده آن حضرت شکسته و گسیخته به بخارا درآمد و از علو اوزبکان، در انجا محل توقف یافته و به سمرقند آمد و در آن بلده هم آرام میسر نگشته به حصار شادمان رفت در آن حین، نجم الثانی اسمعانی سپهسالار لشکر قزلباش شده به قصد تسخیر بلخ به آن حدود آمده بود، فردوس مکانی با او ملاقات کرده بر به طمع ملک موروث اماده نجم ثانی به اندک توجہی قلعه قرشی از اوزبکان گرفته قتل عام نموده عدد قتیلان به پانزده<sup>۶</sup> هزار رسید و مولانا بایی شاعر از جمعه ایشان بود و بعد از این فتح، نجم ثانی، در بهایت نکبتر و غرور، به اتفاق فردوس مکسی به هجدوان رفته قلعه را محاصره کردند و سلاطین اوزبک به سامان تمام از بخارا به هجدوان آمده جنگ کردند و نجم ثانی را با اکثر لشکر قزلباش به قتل آوردند<sup>۷</sup> فردوس مکانی با جمعیت خود به حصار و

۱ پتہ، عبداللہ خان. ۲ ش. بخارا. ۳ پتہ فصل، سرد. ۴ پتہ، تسمور سلطان. ۵ پتہ، قدیم.

۶ ش. پتہ، م. شادمانہ.

۷ تاریخ قطبی، ص ۵۵۵ امیر نجم ثانی در شہور سنہ ثمان عشر و تسعمائہ تا بواسطی بخارا رفت و در موضع هجدوان امیر نجم الذین با اوزبکان محاربه دست داد و سر نجم در ب معرکہ شہادت شہید

شادمان<sup>۱</sup> رفت و امرای معول که همراه بودند، بی وفایی کرده شبی بر سر آن حضرت ریختند و وی عریان و پای برهنه از حیمه برآمد، متلاشی شده خود را عقالانه به ارگ حصار رسانید و آن جماعت هر چه در لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند. فردوس مکانی دیگر توقف در آن حدود صلاح ندیده<sup>۲</sup> به کابل آمد و ناصر میرا را حکومت غزنین<sup>۳</sup> داد.

در سدهٔ اربع و عشرين و تسمائه [۹۲۴/۱۵۱۸م] به جانب سواد بحور، که به افغانان یوسف رثی تعلق داشت، رفت و چون اطاعت نکردند هزار<sup>۴</sup> افغان کشته رن و فرزند ایشان اسیر گرفته و آن ولایت را به خواجه کلان بگ عنایت فرموده برگشت.<sup>۵</sup>

و چون سلطان سکندر، پادشاه هند، فوت شده سلطان ابراهیم نایب مناب وی گشت، امرای افغان که به عایب قوی بودند تعاقب ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند. بسایراین، نظام از مملکت هند<sup>۶</sup> گریخته گرفت فردوس مکانی فرجه یافت و عارم تسخیر هند شده چهار مرتبه لشکر بر آن دهر کشید و مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود به کف آورده پادشاه دارالملک دهلی گردید. مرتبهٔ اول در سدهٔ خمس و عشرين و تسمائه [۹۲۵/۱۵۱۹م] تا کدر آب سد که در بن وقت به آب نیلاب شهرت دارد، سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید به قتل اوقیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا پهره، که از پرگانات معشر پنجاب است، رفت و از آنکه آن حدود اکثر اوقات در تصرف اولاد و اتباع صاحبقران می بود رعیت مطیع و مفاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و به شکرانهٔ آن عجلهٔ الوقت چهارصد هزار شاهرخشی و اصل

۱. ش. «شادمان» ندارد. ۲. صلاح اخامت ندیده. ۳. پت. کابل. ۴. ش. پنت. من. سه هزار

۵. در بابنامه برگ ۱۵۲ جبر و وقایع سال ۹۲۵ آمده است: شاه منصور پوربخت رثی که از یوسف رثی آمده بود در این فتح و این قتل عام بود، جمعه پوشانیده، به یوسف رثی به سیاست فرمانها نوشته رحمت داده شد. از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه مهم ماه کوچ کرده یک گروه پاهان تر در همین جنگ به جبر فرود آمده در یک بلندی کلهٔ ساره فرموده شد.

خرابه ساختند. فردوس مکانی ایچی مولان مرشد نام برد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون این ولایات بیشتر وفات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بود حالا نیز بهره را مع توابع و نواحی به این جانب گذارند تا به دیگر ولایات تعرض برسد. در این وقت خبر برآمد فرید به آن حضرت رسیده چون تسخیر هند پیشنهاد همت بود موسوم به منال میرزا [۳۳۷] گردانید و آن ولایات را تا آب جانب به حسین بیگ آنکه سپرده، متوجه ولایت کهکراش شد و هاتی کهکراش در قلعه پرماله<sup>۱</sup> متحصن شده ریت محاذی بر فراشت و در آخر روری از قلعه برآمده در جایی که محل عبور یک سوار بش بود، به جنگ ایستاده از دوست بیگ، که از امرای آن حضرت بود، شکست یافت و چون فرصت قلعه<sup>۲</sup> درآمدن یافت به کوهستان گریخته قلعه مع خرابی و دوی به تصرف درآمد و ولایات مابین بهره و آب سند به محمد علی جنگ جنگ سپرده به کابل مراجعت فرمود.

مرتبه دوم در اواخر سال خمس و عسری و تسعمانه [۹۲۵/۱۵۱۹م] به قصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد و در انشای راه تأدیب الوس بوسف زئی فرص دانسته، تاخت و تاراج نمود و زرعیت ایشان خراب کرد و چون به پیشاور رسید، قلعه را عمارت کرده می خواست که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید خان از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است. بنابراین، فسخ عزیمت لاهور کرده سر راه محمد<sup>۳</sup> سلطان اویس پایقرای بس منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر بيمور صاحبقران را با چهار هزار سوار به طرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت در آن ثنا خبر رسید که سلطان سعید خان برگشت، فردوس مکانی به خاطر جمع بر سر معادن خضر جبل<sup>۴</sup> که به قطع طریق اقدام می نمودند تاخته دمار از نهاد ایشان برآورد و غنیمت بسیار به دست

۱ Parhala. پت. برهادر ۲ پت. «قلعه» ندارد. ۳ پت. «که سلطان سعید خان» میرزا محقق ندارد.

۴ پت. «حصار خان»

لشکریان افغانه به کابل رفت.

مرتبه سوّم در سنه ست و عشرین و تسعمائه [۹۲۶/ ۱۵۲۰م] روی اقبال به جانب هند آورد<sup>۱</sup> و در هر منزل تخصص افغانان کرده به تأذیب می‌رسانید تا به سیالکوٹ رسید. مردم آنجا به عجز امان خواسته به جانب و مال و ناموس محفوظ گشتند، اما وقتی که رایت ازدهاپیکر او سایه وصول بر پرگنه سیدپور انداخت، مردم آنجا از صدم مساعدت بخت، نحت عدم مخالفت افراشتند و تبع اهل جمعهای به سرافشایی درآمد اثر آدم و معموری نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام جوان در اردو به هم رسیده دیگر ضایع از شمار بیرون بود و مقدم گمار سیدپور، که با امری افغان متفق بوده، اهل می‌شد به دست آورده معروض تبع سیاست گردانید و برگشته به کابل تشریف فرمود و، بعد از چندگی، به قصد تسخیر قندهار نهضت سموده آن قلعہ را محاصره کرد در آن وقت خبر وفات حان میرزا رسید. فردوس مکانی شاهزاده محمد هما یون را به حکومت بد حشان فرستاده خود تمامی ولایات گرمسیر را تحت تصرف آورد<sup>۲</sup> در آن اوان حراسان به شهزاده طهماسب به اتالیقی امیرخان<sup>۳</sup> مقرر بود. بابر آن، شاه‌بیگ کسان فرستاده نسبت به شهزاده اظهار اطاعت نمود و امیرخان در مقدم امداد شده از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد و آن حضرت قبول ما کرده با سه سال دست از محاصره<sup>۴</sup> باز نداشت و شاه‌بیگ عاجز مطلق شده به سوی بهکر، که از توابع سند است، گریخت<sup>۵</sup> و قندهار مع مصافات در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه [۹۲۸/ ۱۵۲۲م] به حوزه دیوان بابری درآمد به شهزاده کامران میرزا<sup>۶</sup> عیدیت شده در آن اوقات دولت حان لودی از سلطان ابراهیم لودی متوهم شده کسان معتمد خود [۳۳۸] به کابل نزد فردوس مکانی فرستاد و طلب قدم نموده زیاده از حد اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود

۱ در پانزدهم در ذکر حوادث سال ۹۲۶ هجری به این موصوع اشاره شده است.

۲ پت ولایات که میرزا محمد به تبع و تصرف برد. ۳ مقصود امیر محمد خان است.

۴ پت، «از محاصره» ندارد. ۵ پت و گریخته ندارد. ۶ کامران میرزا برادر نانی هما یون شاه بود.

و آن حضرت مرتبه چهارم در سه تثنی و تسعمه [۹۳۰/۱۵۲۴م] پی مبارک در رکاب دولت آورده، کوچ بر کوچ، ر میان کهنکران گذشته به شش گروهی لاهور آمد. بهارخان و مبارک خان لودی و بهیگی خان لوحانی<sup>۱</sup> که از امرای پنجاب بودند، حشری انگلیخته متوجه اردوی ظفرقرین شدند و مصاف داده بعد از کشش و کوشش فراوان شکست یافته مهرم گردیدند. فردوس مکانی قرین فتح و ظفر به شهر لاهور درآمد و چنانکه آداب و رسم جنگبری است برارها را به واسطه فال و شگود آتش زدند و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه دیپالپور رفت و آن را بیژ گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولت خان لودی که از سلطان ابراهیم یاضی شده میان بلوچان می بود، بعد از فتح به اتفاق اولاد خود، علی خان و عیاری خان و دلاورخان، به دیپالپور آمده ملازمت نمود و جالندهر و سلطان پور و دیگر پرگنات پنجاب<sup>۲</sup> اقطاع یافته داخل امرای کلان گردیدند. از مردم کهن سال<sup>۳</sup> شنیده ام که این دولت خان از نسل آن دولت خان لودی است که در سه ست عشر و سمانه [۸۱۶/۱۴۱۳م] چندگاه پادشاهی دهلی کرده است.

العرض، دولت خان گمت «در تهار» اسماعیل جوانی<sup>۴</sup> و تین جلوانی و دیگر افغان جلوانی جمع شده اند اگر موج به آن طرف رفته ایشان را برهم زد به صلاح اقرب است، آن حصر قبول ین معنی کرده در نهیة فرستادن افواج شد. در این حین، پسر کوچک او، دلاورخان، از روی خلاص به عرض رسانید که پدر و برادر از روی مکر و تروپو می خواهند که لشکر از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغل بازند آن حضرت، بعد از تحقیق و تمحص، دولت خان و غازی خان را گرفته مفید ساخت و از آب ستلح<sup>۵</sup> گذشته در سهرید برول اجلال فرمود و بعد از چندگاه هر دو بخشیده قصبه سلطانپور را که بنا کرده همان دولت خان است و وطن او بود

۱. ش. مرخانی پت «لوحانی» ندارد. ۲. ش. گردید. پت. می. به دیپالپور. پرگنات پنجاب» ندارد.

۳. پت. مردم کهنه کهن سال. ۴. جوانی = جالوی. ۵. ش. ستلح.

۶. م. ۳۷۶/۱، د. ۲۰۲/۱ متن انگلیسی. ۲۵/۲، موشهر.

به اقطاع مقرر داشت پدر و پسر چو به سلطانپور رسیدند، اهل و عیال خود را برداشته به دامن کوه لاهور درآمدند. فردوس مکی دلاورخان را خطاب خانخانان فرموده جاگیر هر دو را تنها به او مقرر داشت و به واسطه حلال دولت خان آن سال از سهرند به لاهور مراجعت کرده<sup>۱</sup> داروعلی لاهور به میر عبدالعزیز میراخور داد و سیالکوت را به خسرو کوکلتاش و دیپانپور را به باب قشقه معول و سلطان علاءالدین لودی که در آن مدت شرف خدمت دریافته بود، تفویض فرمود و کلاتور را به محمدعلی جنگ جنگ<sup>۲</sup> سپرده عنان معرودت به صوب کابل معطوف داشت و در عییت آن حضرت، دولت خان و عاری خان، دلاورخان محاط به خانخانان را به دست آورده در بحر کشیدند و مالشکر خوب به دیپانپور رفته در میرپور با سلطان علاءالدین لودی و باب قشقه جنگ کردند و ایشان را شکسته دیپانپور را قابض گشتند. سلطان علاءالدین به کابل و باب قشقه به لاهور رفتند و دولت خان پسر مرادسوار افعان سرواخی<sup>۳</sup> را جنگ استخلاص سیالکوت نامرد کرد. میر عبدالعزیز و امرای لاهور بران معنی گاه شده به کمک خسرو کوکلتاش رفتند و لشکر افعانان را شکست فاحش داده مضطر و منصور به لاهور آمدند. در این اثنا، لشکری که از [۲۳۹] جانب سلطان ابراهیم بر سر دولت خان و عاری خان، مامور شده بود به حوالی سهرند رسید و دیگر دولت خان را فرصت مزاحمت امرای معول نشده به مقابله سپاه سلطان ابراهیم شتافت و در بچواره مقابل آن لشکر فرود آمده سرلشکر را به هر عنوان که بود از جانب خود ساحت امرای معنی فهمیده بی خبر سرلشکر نسیم شب کوچ کرده پیش سلسل ابراهیم رفتند. مقارن این حال سلطان علاءالدین لودی که به کابل رفته بود به لاهور آمده فرمان به اسم امرای معول آورد که امداد سلطان علاءالدین کرده به دهی روند و تسخیر نموده به او سهرند.

۱ ش. به لاهور درآمدند فردوس مکان دلالی مرجعت کرده

۲ من انگلیسی، ۲۵/۲، Mohamad Ali Jazeek ۳، ۱، ۳۷۶، ۲۰۲/۱ شروانی



دولت خان و غاری خان آن مصمود را به حاضر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین پادشاه راده ماست و همگی غرض ما آن است که او پادشاه افغانان باشد. او را مرد ما فرستاد تا بر سریر دهلی نشاند این مملکت ن سهرند تعلق به فردوس مکانی داشته باشد و در این باب چون دولت خان و غاری خان قسم های معلفه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه به مهر قصبات و اکبر رسیدند. امرای لاهور اتفاق کرده سبط علاء الدین را نزد غاری خان فرستادند غازی خان آن را قوری عظیم دهنه بر در ب خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده به دهلی فرستاده خود، سرافتشی وقت، در پنجاب ماند. سلطان علاء الدین با سلطان ابراهیم جنگ کرد و مکسر و مهرم و پریشان و بد حال به پنجاب آمد و غاری خان بقص عهد کرده با لشکر مستعد به کلانور رفت محمد علی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورد و از کلانور به لاهور آمد و غاری خان کلانور را گرفته در بیرسرور<sup>۱</sup> مقام کرد و چون خبر بوخته فردوس مکانی شنید، از آنجا پراکنده شده به ملوت<sup>۲</sup> رفت و برادران و بعضی مردم خود را آنجا گذاشته خود به دامن کوه<sup>۳</sup> درآمد و از آنجا نیز به دهلی رفته سلطان ابراهیم را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و سلطان ابراهیم به قتل رسید. فردوس مکانی چون موسم بهار بود<sup>۴</sup> در کابل بزم نشاط اراست و تا در آن بلده فردوس قرین بود صبح و شام به شرب می گلفام و مخالطت و محالست حران سیم اندام اشتعال داشت.

## نظم

می و معشوق و گلزار جواسی	از یس حوشر تر چه باشد ز سدا گانی
بهاده مر یکی کف ساعر مل	گرفته در دگر کف دسته گل
جهان اینست و بن خود در جهان نیست	اگر هست این عجب جز یک زمان نیست

۱ پت نه مرور. ۲ ملوت Maloot ۳ پت. کوه دامن

۴ پت. از سلطان ابراهیم. بهار بوده دارد

آن حصرت بعد از انقضای فصل بهار بساط شط برداشته چون خبر شکست سلطان علاءالدین و بی‌هنجاری عازی‌خان و افغانان لودی به خاطر آورد همت والانهست بر دفع این گم‌گشته مرتبه به‌سج، روز جمعه عرّه ماه صفر سال بهصدوسی و دو [۹۳۲/ ۱۷ نوامبر ۱۵۲۵م] از محرت خبرالبشر، به هدایت ارلی و عنایت لم یزلی، از کابل کوچ کرده قریه یعقوب مصر بخیام سپهر احتشام گشت<sup>۱</sup> در این وقت خواجه حسین دیوان لاهور حرا به که از محصول خالصات فرستاده بود رسید<sup>۲</sup> و شهزاده همایون نیز ر بدخشن با لشکریهای آراسته به ملازمت آمده خواجه کلان‌بیگ هم، که از عطمای ارکب دولت بود، از عزتین رسیده سعادت آستان‌نوسی دریاخت هردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را [۳۴۰] به نوصی از احسان خوشدل ساخت و به جانب لاهور روان گشته در انشای راه به شکار کرگدن توحه فرمود. بهادران سیستان و بدخشان و جوانان بودرامد سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند از روی ذوق به میدان درآمدند. چند کرگدن<sup>۳</sup> را زنده گرفتند و چند را کشتند عرّه ربیع الاول [۱۶ دسامبر ۱۵۲۵م] از آب سید<sup>۴</sup> گذشته<sup>۵</sup>، سحستان عهده لشکریان، حاصه امرا و سپاه و منصب‌داران را به شمار آوردند، ده هزار کس به قلم درآمد و از آب بهت گذشته چون به سیالکوت رسید، سلطان علاءالدین به مجلس حضور آمد آن حصرت قیام تام نموده و بار او را در بطرها و دل‌ها قوی و شوکتی پدید آمد و محمد علی جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در آنجا شرف ادراک خدمت دریافتند و دولت‌خان و عازی‌خان که به حسب صهر خود را از جمله نوکران سلطان ابراهیم

۱. بایرنامه، برگ ۱۸۰ در دولانگی که به طرف عربی ب ده یعقوب است فرود آمده شد.

۲. همانجا، خواجه حسین دیوان لاهور مقدر است هر روز شاهرخی طلا و اشرفی و سکه فرستاده بود آورده اکثر آن را از دست ملا احمد از باب بیع به جهت مصعب به بیع فرستاده شد. ۳. ش. س. گورک.

۴. پشته آب سنج.

۵. بایرنامه، همانجا، روز سه عرّه ربیع الاول، سید ر گذشته و ر آب کچه کوب (Kachakot) گذشته در کنار دریا فرود آمده شد.

می‌شمردند، با چهل هزار سوار در کنار آب راوی، نزدیک لاهور، مجتمع شده و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند بی‌دست و پا شده بی‌ارتکاب جنگ متفرق شدند. دولت‌خان با پسر بزرگ خود علی‌خان به قلعه ملوت<sup>۱</sup> درآمدند و غازی‌خان به کوهپایه گریخت فردوس مکسی به پای قلعه ملوت رفته محاصره کرد و دولت‌خان به جز امان معزی بدسته زبهار خواست و از قلعه برآمده به ملازمت آمد پیش از آن دولت‌خان، به قصد جنگ آن حضرت، دو شمشیر بر میان دسته زبان به لاف و گزاف می‌گشود. سایران، هر دو شمشیر در گردش آویختند و به وقت دریافت خدمت چوب در را بوزدن تعلق می‌کرد دست برگردش نهاده، خواهی بخواهی، را بوزدن فرمودند و هر چند، فردوس مکسی چیرها از او می‌پرسید از علته خوف، قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناه، آن حضرت نزدیک خود جا داده و قلم عمرو بر حرام او کشید و چون عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و به منع امرای ممنوع شدند، آن حضرت به جهت حفظ ناموس افعیان به نفس مبارک سوار شده چند تیر به جانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر<sup>۲</sup> شاهزاده همایون آمده بخلائق مسیه شدند و اهل و عیال افعیان به سلامت از قلعه بیرون آمدند فردوس مکسی به حصار درون رفت و از اموال و حواهر و تحف<sup>۳</sup> نفیسه آن قدر خوشوقت شد که در کتابخانه غازی‌خان چه که غازی‌خان از علم بهره تمام داشت و شعر را خوب می‌فهمید از همه قسم کتاب‌های نفیس صحیح خوش خط<sup>۴</sup> جمع کرده بود بعضی را برای خاصه نگاه داشت و پاره‌ای را به محمد همایون داده بقی را بری کامران میرزا به کابل فرستاد<sup>۵</sup>.

۱. ملوت. ۲. ش. امرای مردم معتبر ۳. ش. «صحف» ندارد. ۴. پت صحیح شجاع

۵. تاریخ قطبی، ص ۵۹۷ چون کتب مذکور به نظر سرف علی رسید منظور نظر همایون شد به خزانة فرستاده و آنچه به نظر کمیانتر در میآمد اکثر آن را به مسیه و اهل علم که ملازم رکاب همایون بودند انجام فرمود و بعضی دیگر به شاهزاده عالمیان محمد همایون میرزا و شاهزاده کامران که در آن اوان در کابل بود مرحمت نمود و حکومت حصار ملوت را به نواب و لاجن به میر محمد جنگ نوبی فرمود

و روز دیگر از آنجا کوچ کرده به تعاقب غازی خان شتافت.<sup>۱</sup> خانخانان، برادر غازی خان فرصت دیده از بند برآمد و پیش از حضرت آمده به عنایات گویاگون مینهب و سرور گردید. و چون چاهپوچیان<sup>۲</sup> پیش تر رفته پس و پیش اردوی غازی خان را می زدند و نمی گذاشتند که هیچ جا فرار و آرام گیرد، نزد سلطان ابراهیم رفت و دولت خان در همان رودی فوت شد. فردوس مکانی چون لشکر افغان را زیور و با صاحب خود در مقام تعاقب دهد، عارم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجه دهلی شد و شاه عمادالدین<sup>۳</sup> شیرازی از جانب مولانا محمد مهدب و خانخانان [۳۴۱] سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریض آمدن بود گذرانید و چون به کرب آب کهکر رسید شنید که حمیدخان، حاکم حصار فیروزه<sup>۴</sup>، با لشکر آن بواحی بر سران راه می آید. به موجب حکم همایون میرزا با تمامی مردم برانبار، مثل خواجه کلال و سلطان محمد دولدی<sup>۵</sup> و خان بیگ و حسرو بیگ و هندو بیگ و عبدالعزیز و محمدعلی جنگ جنگ، به دفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمیدخان را گریزانیده مطهر و منصور به خدمت پدر آمد. و چون این اولین مصاف او بود حصار فیروزه و اقطاع خالد هر یافت و در همان دو سه روز، افغان که از امرای سلطان ابراهیم<sup>۶</sup> بود با دو سه هزار سوار به اردوی پادشاه پیوسته اظهار دولتحواهی نمود چون ردوی جهانپوری به دوشترلی شاه آباد رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گریه سنگ به آهنگ جنگ از دهلی برآمد<sup>۷</sup> متوجه این صوب است و داوود خان و حاتم خان<sup>۸</sup> با بیست و هفت هزار سوار سه چهار گروه پیش تر ر' و در مقدمه روانه اند. فردوس مکانی، حسین تیمور سلطان و مهدی<sup>۹</sup> خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان

۱. یابرنامه، برگ ۹۸۴ رور چهارشنبه از آن سرور کوچ کرده به طرف کوهی که عاری خان گریخته رفته بود متوجه

شدیم ۲ م، ۱/۳۷۹، ۲۰۴/۱ رور چیان. ۳ م، همانجا، ۱، همانجا، عمادالملک.

۴ پته<sup>۱</sup> و فیروزه ندارد ۵ پته. دوات. ۶ پته «ابراهیم» ندارد.

۷ تاریخ قطبی، ص ۵۸۶ سه شنبه هیجدهم شهر رجب. ۸ پت خاتم خان ۹ پت مهدی

میرزا<sup>۱</sup> را با همه مردم جوانواره که سلطان حنید<sup>۲</sup> بولاس و شاه حسین بولاس<sup>۳</sup> از آن جمله بودند، بر مقدمه خصم<sup>۴</sup> با مزد فرمود و ایشان به وقت طلوع صبح به غنیمت رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند.

### پت

چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر سپاهش را ببرد فتح و... مظفر چاکر<sup>۵</sup>؟  
حاکم خاد به قتل آمده جمعی کثیر رنده دستگیر شدند و همت رنجیر فیل جنگی نامی به دست اماده این لشکر نیز به فتح و فیروزی برگشت. پادشاه جهت سیاست، جمیع اسیران را به انواع عقوبت بکشت و در آن منزل که امر فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده اسناد علیقلی<sup>۵</sup> را حکم فرمود که از بهارها را به طور روم به یکدیگر به رسمان و خام گاو بسته جهت پیاده و توپچی حصار میسازد. در آن وقت عدد لشکر سلطان ابراهیم را صد هزار سوار کم بود و یک هزار فیل جنگی داشت و عدد لشکر فردوس مکانی از دوازده هزار بیس بود پنج هزار کس به رسم شبیه چون بر سر اردوی سلطان ابراهیم رسید و چون غنیمت واقف بود کاری نساخته برگشتند. سلطان ابراهیم دلیر شد روح را بیاراست و به تعجیل تمام، روانه قصبه پانی پت شد. فردوس مکانی این خبر یافته بعد از تربیت جوانوار و برانوار، به سرعت، روانه شده پیش پانی پت به شش گروهی خصم فرود آمد. سلطان ابراهیم این خبر شنیده آن روز سرول نمود و روز دیگر که روز جمعه هشتم ماه رجب باشد

۱ تاریخ قطبی، ص ۵۸۰ مهدی جواهری سلطان و محقق سلطان میرزا و محمد سلطان و خسرو بیگ کوکلتاش و شاه میرزا و امیر سلطان حسین بولاس و امیر محمد علی جنگ جنگ و بعضی دیگر رؤس سپاه که مجموع پنج شش هزار سوار چوار بودند. ۲ پت. حمید.

۳ پت «شاه حسین بولاس» ندارد؛ طبقات کبری ج ۲ ص ۱۶۲ امده در د امیر بعلق قدم و امیر بولاس علی و عبدالله کتاتدر و امیر محمدی پروانچی و امیر کتبیگ

۴ ۳۷۹/۱، ن: ۴۰۴/۱ چو شه را بخت یاور و رهبر سپاهش جوانواران گردد مظفر  
۵ پت. قلی علی

چون افغانان مستعد جنگ شدند فردوس مکانی برانغار یعنی میمنه را به همایون میرزا و خواجه کلان و سلطان محمد دیندی<sup>۱</sup> و هندوبیگ و ولی بیگ خازن و پیرقلی<sup>۲</sup> سیستانی سپرد و جوانان که میسر است در عهده محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و عاری سلطان و جنید برلاس و شاه حسن برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول سلطان حسین نیمور و میرزا مهدی<sup>۳</sup> کوکلتاش و شاه منصور برلاس و دیگر امرای مقام یافتند و دست چپ قول<sup>۴</sup> میرخلیفه و تروی<sup>۵</sup> بیگ و محب علی خلیفه و دیگر سرداران جا گرفتند خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ به سرداری میرزا سلیمان بن میرزاخان فراول [۳۴۲] شدند. عبدالعزیز میرآخور با بعضی طرح شدند و ولی قرناش<sup>۶</sup> در اوج<sup>۷</sup> برانغار و قراقری بهادر در اوج جوانغار<sup>۸</sup> تعیین گشتند و ملک قاسم نیولقمه برانغار و علی بهادر نیولقمه جوانغار مقرر گردیدند افواج سلطان ابراهیم چون به معرکه درآمدند، چنانچه رسم هندیان است، عیان ریز<sup>۹</sup> حمله آوردند و چون نزدیک شدند شناسه ایشان کمتر شده مردم نیولقمه اردست راست و چپ گذشته ز عقب مخالف درآمدند و افواج جوانغار و برانغار نیز حمله کرده به جنگ پیوستند و جمعی از قول به مدد جوانغار و برانغار رفته از دو ساعت روز تا نصف النهار، مبحث جنگ امتداد یافته<sup>۱۰</sup>.

## نظم

برآمد خروشیدن گیروندار      درآمد به رنهار از آن روزگار  
رخون یلان خاک آشته شد      تو گیتی زمین ارمغان گشته شد  
آجرالامر، به حکم قادر علی الاطلاق، سلطان ابراهیم با پنج شش هزار کس در  
یک موضع معرکه به قتل رسیده سیم فتح و ظفر بر پرچم رایت فردوس مکانی

۱ ش: دولدری. ۲ پت میرقلی. ۳ ش: محمدی پت محمد. ۴ ش: محمدی پت محمد.

۵ پت: ویردی بیگ. ۶ پ: پت قر. ۷ ۲۸۰/۱، ۲۰۵/۱ جلوریز. ۷ پت: هوج. ۸ ش: برانغار.

۹ م: همانجا، ن: همانجا فراول. ۱۰ ش: پیدا کرد.

وزید<sup>۱</sup> چون قتل سلطان ابراهیم هنوز منحصر شده بود لشکر منصور تعاقب سپاه  
مقهور نموده در قتل افعانان تفصیر نکردند و حیل حیل فیلان به دست آوردند.  
فردوس مکی از جنگ‌گاه پیش‌تر شده نمایش اردوی سلطان ابراهیم و ان‌الله  
سلطنت او کرده در کنار آب حوب بروی حلال فرمود در آنجا سر سلطان ابراهیم را  
که از میان کشتگان معرکه برآورده بودند آورده به نظر پادشاه گذرایند و از قرار  
تحقیق در آن روز، چه در تمامی معرکه و چه در حیل تعاقب، شانزده هزار افعان  
شریت فنا چشید. و از نفریر همدین پنجاه<sup>۲</sup> هزار کس جام ممات کشیده سه هزار  
کس در یک جا نزدیک سلطان ابراهیم کشته شدند<sup>۳</sup> همایون میرزا و خواجہ کلان و  
شاه منصور و ولی بیگ<sup>۴</sup> حازن، به تعجیل، به ضبط خزاین آگره رفتند<sup>۵</sup> و محمد  
سلطان و مهدی<sup>۶</sup> خواجہ و سلطان حسد جهت محافظت اموال دهلی، که عبارت از  
سیری باشد، شناختند و فردوس مکی نیز از عقب، روز سه‌شنبه دوازدهم رجب<sup>۷</sup>  
[۲۲/۹۳۲] آوریل ۱۵۲۶ | به دهلی تشریف<sup>۸</sup> آورده<sup>۹</sup>، روز جمعه شش رجب صدر<sup>۱۰</sup>

۱. بایرنامہ، برگ، ۱۳۷۲ طبقات اکبری، ج ۲ ص ۱۵ تاریخ شاہی ص ۹۵ قسم رجب‌المرحب من مذکور  
(۹۳۷) دست اجل گریزند جان سلطان ابراهیم گرفت تاریخ قطبی ص ۵۸۲ بن واقعہ در روز جمعه قسم رجب  
۹۳۲ اتفاق افتاد متعصب التواریخ (۱، ۲۳۰) روز جمعه منضم رجب‌المرحب از من مذکور (۹۳۲) سبب کرده  
است در این واقعہ در سہ اسب و سبب و سجدات (۹۳۲) روزی نمود و ہمدین و مهدی و محمد و سلطان ابراهیم را ریح  
یافتند. ۲. ش پنج

۳. بایرنامہ، برگ ۱۹۰ به فضل و کرم اللہ تعالی این جس کردہ دشواری را بہ ما آسان کرد، آنجاں بشکر  
ہستیاری را در نیم روز بہ خاک یکسان کرد پنج شش ہزار کس نزدیک ابراهیم در یک جا بہ قتل رسیدہ بودند.  
دیگر در ہرجا ہرجا، مردہ را در این معرکہ ہائردہ ہائردہ ہزار کس محبین می‌کردم. در وقت آمدن آگرہ از  
تفریر مردم ہمدونان معلوم شد کہ چہن و پنج ہزار کس در این معرکہ مردہ بودند. ۴. پت، «بیگ» ندارد  
۵. بایرنامہ، برگ ۱۹۰ ہمایون میرزا را خود جہ کلان و محمدی شاہ منصور برلاس و پارس عین و عبداللہ و  
ولی خازن را تعیین فرمودیم، کہ جریمہ نیر گشتہ آگرہ را بہ دست آورده خزانہ را ضبط بکنند.

۶. پت. مهدی ۷. تاریخ قطبی، ص ۵۸۶ سہ شنبہ ہجدهم شہر رجب. ۸. پت «تشریف» ندارد

۹. بایرنامہ، برگ ۱۹۱ روز سہ شنبہ ہزار شیخ نظام او را طواف کردہ در برابر دہلی در کنار جون فرود آمدہ  
شد. ۱۰. همانجا: مولانا محمود و شیخ رہن و بعضی دیگر

بالای میر خطبه به نام نامی آن پادشاه کشورگشا خوانند و آن حضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده زیارت مقابر مشایخ کرده رواته آگره شد<sup>۱</sup>. و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور<sup>۲</sup> [۹۳۲/۴ مه ۱۵۲۶] دارالسلطنت آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه آگره، که در تصرف مردم سلطان ابراهیم بود، گردید. بکرماجیت راجه گوالر، همراه سلطاب ابراهیم در جنگ کشته شد و مردم او که در قلعه آگره بودند، به همایون میرزا نماسی به ور<sup>۳</sup> هشت مثقال، که از خزانه سلطان علاءالدین حلجی دست به دست به ایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف خراج<sup>۴</sup> یک<sup>۵</sup> روره تمام ربع مکنون کرده بودند، پیشکش کردند. همایون میرزا آن را به نظر پادشاه درآورد آن حضرت قبول نموده باز به شهزاده مرحمت فرمود. اهل حصار آگره، که داود کیزاسی و فیروزخان سور و مادر سلطان ابراهیم از آن جمله بودند، به جان و مال خاصه امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم کردند

و در واقعات نابری<sup>۶</sup> نوشته شده که بعلم از حضرت رسالت پناه<sup>۷</sup> سه کس از پادشاهان ولایت بر ممالک هند استیلا یافته مسخر<sup>۸</sup> [۳۳۳] ساخته اند یکی سلطان محمود غوری که مدتی اولاد او ستمت هندوستان کرده اند؛ دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سال های بسیار در آن دیر پادشاهی کرده اند؛ سوم مسم، اما کار من به کار آن پادشاهان مشبعت ندارد. سلطان محمود به وقت تسخیر هندوستان پادشاه خراسان و حواریزم و مراء التهر بود و همدلشکرش اگر دو بیست هزار نبود از حد هزار زیاده بود و در تمام هندوستان در آن وقت یکی پادشاه نبود. در هر ولایت راجه ای حکومت می کرد و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبوده اما برادرش سلطان غیاث الدین غوری پادشاه خراسان بود<sup>۹</sup> او نیز با

۱. یابرقامه، برگ ۱۹۱. روز شنبه از آن محل کرج مرده کرج برکرج عریض آگره کرده شد.

۲. اکبرنامه، ص ۹۸. بیست و یکم این ماه. ۳. پت. ۵۰ ورده ندارد. ۴. ش: خراج

۵. ش: «یک» ندارد. ۶. یابرقامه، برگ ۱۹۲. ۷. ش: «پناه» ندارد.

۸. پت: «اما» برادرش. پادشاه خراسان بوده ندارد.



صد و بیست هزار سوار به هند درآمده مسخر ساخته بود در آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف بود. من که اَوّل به هندوستان آمدم هزار و پانصد یا دو هزار کس داشتم و مرتبه آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم [و از آن ولایت بعضی به من می‌رسید و بعضی]<sup>۱</sup> ولایت خود آن چنان بود که به واسطه نزدیکی عجم به مدد کئی محتاج بودند و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغان بود از روی حساب آن مملکت گنجایش پانصد هزار کس داشت<sup>۲</sup> و لشکر سلطان ابراهیم در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج از آن یک هزار فیل جنگی داشت و با این حال مثل وریک غیمی را در عقب گذاشته با مثل سلطان ابراهیم غیمی با آن جمعیت از روی توکل جنگ کردم و مشقت من صایع نشده هندوستان مفتوح شد و اس سعادت را از سعی و همت خود نمی‌بینم، بلکه از عین عنایت و کرم الهی می‌دانم

مردوس مکانی در بیست و نهم ماه رجب [۹۳۲/ ۱۱ مه ۱۵۲۶م] به حرابین پادشاهان هندوستان به تماشای رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک حرا به در بسته به همایون میرزا عنایت فرمود و محمد سلطان میرزا را چهار قب و کمر و شمشیر مرصع و دولک روپیه بخشید و جمیع سرایان و امیران لشکریان حاضر و غایب و سوداگر و طالب علم بلکه جمیع مردم را که در این شهر همراه بودند، به قدر مرتبه و حالت از آن حرا به بهره رساند و به سمرقند و خراسان<sup>۳</sup> و کاشغر و عراق به آشایان و خویشان سوغات فرستاد و به مکه و مدینه و کربلا و نجف و مشهد و اکثر مراعات متبرکه خراسان و سمرقند در بساط مرسل داشته مستحقین آن حدود را خوشدل گردانید و بری هر یک از مردم شهر کامل مرد و زن و بنده و آزاد و حرد و کلان و فقیر و غنی یک شمرخی، که یک مثقال نقره بود، به سرشمار فرستاده ایشان را خوشحال ساخت و آنچه پادشاهان به سال‌های دراز اندوخته

۱. پ. سارود از غی همراه شده ۲. پت. بداشتند ۳. پت. و خراسان ندارد

بودند در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آن حضرت به فلدیری معلوم عالمیان گشت.

و چون هندوستانیان از معولان به غایت هراس بودند در اوایل ایل نشده هر کس هر جا که بود مضبوط کرده اظهار خلاف نموده، قسم در سنبه و علی خان فرملی در میوات و محمد ریتوب در دهولپور و تاتارخان بن سارنگ خان در گوالیار و حسین خان لوحانی<sup>۱</sup> در راهری، قصب خان در اتاوا، عالم خان در کالهی و نظام خان در بیاه و آن طرف آب گنگ را خود افعانان بزرگ، مثل نصیرخان لوحانی<sup>۲</sup> و معروف خان فرملی و غیره، به تصرف درآورده [۳۴۴] بودند، اطاعت سلطان ابراهیم هم به واجبی نمی کردند، لیک در آن وقت نصیرخان و معروف خان فرملی، بنا بر ضرورت، متفق گشته بهارخان ولد دریاخان لودی را به سلطان محمد سلفب گردانیده بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از فتوح دو سه منزل به طرف آگره آمده مقام کردند. مقارن آن حال بنی اعدا نیز از فردوس مکانی روگردان شده برد ایشان رفت و اهالی فرا و اصحاب مدین سر به محالمت برداشته به قطع طریق قیام نمودند، چنانکه قوت آدمیان و حلیق اسباب در آگره به دشواری به هم می رسید و در آن سال حرارت هوای بستان نیز از حد و اندازه گذشته مردم معول بسیار هلاک شدند. از این سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده به عرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت به کابل است. آن حضرت به غایت در غصه شده گفت: «مملکتی که به این مشقت به دست آورده، بم گداختن و به تنگنای کابل گرفتار شدن چه لایق است» و چون اراده مردم سمع تکرار پذیرفت، پادشاه به ضرورت، همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که اراده و قرارداد بخاطر توقف هندوستان است هر کس اراده همراهی دارد باشد و هر کس که میل رفتن داشته باشد به کابل رود مضایقه نیست. جمیع امرا چون دانستند که آن حضرت،

به هیچ وجه، دست از هندوستان باز نچوهد داشت، به ضرورت، دل بر بودن هندوستان نهادند؛ مگر خواجه کلان که کثر فتوحات هندوستان به سعی او شده بود چون بیماری و مضرت بسیار در هند به او رسیده بود عازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی<sup>۱</sup> حکومت کابل و عربی به وی داده روانه ولایت ساحت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارت دهلی این بیت نوشت:

بیت

اگر به حیر و سلامت گذر دهم کم      سیاه روی شوم گر هوای هند کم

چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته به ولایت نخواهد رفت، شروع در بیل شدن و آمدن نمودند بحسب شیخ<sup>۲</sup> گهورن با دوسه هزار سوار از میان دوات به گره آمده بوکر شد و علی خان فرملی نیز از میوات به تقریب پسرانش که در مدت گرفتار شده بودند به درگاه آمده به طوق و نماره سرافراری یافت و او<sup>۳</sup> در عظیم حقه ضرب المثل بود و همیشه در دهن پان<sup>۴</sup> داشته هرگز سهر و شمشیر از خود جدا نمی کرد و بعد از ایشان<sup>۵</sup> فیروزخان و شیخ بابرید فرملی با جمعیت خویش آمده قطاع یافتند و محمودخان لوحانی و هاضی حبیب بر آمده به اقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات به ضبط درآمد<sup>۶</sup> در این وقت صریحه قاسم سنبهلی رسید که پتی افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند. پادشاه محمدی کوکلتاش را بدان طرف روانه کرده بعد از عبور از آب جون پاتی جنگ کرده بگوریزاید و قاسم نیز همین احسان گشته، قلع را به محمدی کوکلتاش<sup>۷</sup> سپرده [در سلک دولتخواهان درآمد]<sup>۸</sup> و شهزاده محمود میرا در آن اوان، به اتفاق امرای بزرگ، به دفع امرای افغان که با چهل هزار کس از قنوج گذشته در جوهپور بودند

۱. پت. «مکانی» ندارد. ۲. پت. «شیخ» ندارد. ۳. ش. احمد. ۴. پت. «پان» ندارد.

۵. ش. ارگنلب ایشان. ۶. پت. من. دو محمودخان. به ضبط درآمد ندارد. ۷. ش. «کوکلتاش» ندارد.

۸. پ. ش. پت. من. ندارد. از ق. ۲۰۶/۱ افزوده شد.

متوجه شد و آن جماعت، بی جنگ، به قُوج گریخته، فتح خان سروانی که از آن قوم بود به ملازمت شهزاده مشرف شد<sup>۱</sup> شهزده و سیدمهدی حواجه را همراهش کرده به درگاه فرستاد و پادشاه فتح خان را نورش بسیار فرموده به مجلس شراب طلبید [۳۴۵] و جامه پوشیده خود را عنایت کرد و به این لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی جغتایی نهادند.

نظام خان، حاکم بیانه، با وجود آنکه رانامسنگه خایف بود چون در تسلیم قلعه احوال می ورزید پادشاه، باباقلی بیگ<sup>۲</sup> ر به تاخت و محاصره او فرستاد و این قلعه بوشت<sup>۳</sup>.

#### توضیح

سا تُرک مکس سنیزه ای میر بیانه چالاکسی و مردانگی ترک هیانست  
 که رود نیایی و مصحیت نکنی گوشر آنجا که هیاست چه حاجت به ساس  
 نظام خان، حاکم بیانه<sup>۲</sup>، اطاعت ناکرده ز قلعه پرآمد و جنگ نموده باباقلی را  
 بشکست. راناسنگه<sup>۵</sup> بر این حال آگهی یافت و فرصت غنیمت شمرده عازم  
 استیصال او شد. نظام خان عاجز گشته کسان به درگاه فرستاد و اظهار ندامت کرده  
 استغفار نمود و پادشاه چون از سر جرم او درگذشت، هرآینه، به ملازمت آمده و  
 قلعه را سپرده بیست لک تکه میان دو آب اقطاع یافت در آن مدت، رای که از  
 خاندان حُکام قدیم گوالیار بود، به اُتغق کافرلی خان جهان نام، لشکر بر گوالیار برده  
 تاندرخان را در آن قلعه محاصره کرد<sup>۶</sup> و تاندرخان و سارنگ خان، که قلعه گوالیار را در  
 تصرف داشت، از تسلط رمیداران سجا منکر رای اظهار اطاعت کرده از آن

۱. پت. ۵۰ و آن جماعت، مشرف شده ندارد. ۲. ش. پت. «بیگ» ندارد.

۳. م. ۴۸۲/۱، ۵، ۲۰۷/۱ و این قلعه به خط خاصی نوشته روانه کرد. ۴. ش. پت. «حاکم بیانه» ندارد.

۵. ش. پت. ران. ۶. پت. «در آن مدت» محاصره کرده ندارد.

حضرت اعانت محست و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بیایند قلعه به آنها سپرده خواهد شد.<sup>۱</sup> رحیم داد و شیخ گهور به کمک رفته قلعه را از محاصره منکترای خلاص کردند و سارنگ خان<sup>۲</sup> به گفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را به درون قلعه راه نداد، و حضرت شیخ محمد عوث که مرید بسیار داشت<sup>۳</sup> و در آن قلعه می بود به رحیم داد پیغام داد که به هر حبله که می توانی<sup>۴</sup> به قلعه درآی که بعد از آن علاج سارنگ خان آسان خواهد بود. رحیم داد به سارنگ خان گفته فرستاد که از شبیه چون منکترای ایمن بپسندم اگر رخصا باشد با معدودی از مردم به حصار درایم و لشکر همچنان بیرون باشد. سارنگ خان قبول کرده رحیم داد داخل قلعه شد<sup>۵</sup> و یکی از متعلقان خود را به نحویر سارنگ خان نزدیک دروازه بانان گذاشت که متعلقان ضروری او را شاخته به اندرون درآورد و دروازه بانان که اکثر مرید حضرت عوث الرحمن شیخ محمد عوث بودند، با آن شخص دمسار گشته در همان شب به پهنه درآوردن بعضی ضرورتات حمیر کثیر را به درون آوردند و، علی الصبح، سارنگ خان بر آن حال مطلع شده به جر سکوت چاره ای بیافت. پس قلعه را به رحیم داد حواله کرده به آگره رفت و در سنگ امرا مستظم گشت [و بیست لک تنگه انعام یافت]<sup>۶</sup> و محمد ریتون هم ردهوینور آمده سرافراز گردید<sup>۷</sup> و چون حمید خان و سارنگ خان و دیگر افعانان در سواحی حصار فیروزه فتنه عظیم انگیزختند، حسین تیمور سلطان و ابوالفتح ترکمان بند ب صوب شتافته ایشان را به سزا رسانیدند و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمانه<sup>۸</sup> [۹۳۳ ۱۵۲۶م] خواجهگی آمد که از کابل به عراق نزد شاه طهماسب به ایلچی گری رفته بود تا سلیمان نام آمده سوغات ها

۱. پت. ۱ و پیغام کرد که... خواهد شد ندارد. ۲. ۳۸۵/۱، ۲۰۷/۱، تاریخان

۳. ش. مرید بسیار است و صاحب تصرف بود. ۴. ش. می دانی

۵. همانجا. ۶. همانجا. رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد

۷. پ. ش. پت. من: ندارد آن، همانجا افزوده شد. ۸. ش. شد

۸. پایربانامه، برگ ۲۲۱ در اواخر ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و تسعمانه

آورد. از آن جمله دو کسیر چرخس یکر بودند که پادشاه به ایشان به غایت تعلق خاطر به هم رسانید. در این اوان<sup>۱</sup> مادر سلطان ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر و مطبخیان، که در اصل نوکر سلطان ابراهیم بودند، ساخته زهر در طعام پادشاه که خشک قلبه<sup>۲</sup> خرگوش بود کرد و در اثنای خوردن چون دل بر هم خوردگی طاری شده، دست از صوم بارداشت و مکرر قی کرده از آن بیکه نجات یافت. مصرع: رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

و بعد از لوازم تحسین و تفحص چون چاشنی گیر و مطبخیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند، پادشاه به واسطه امحب<sup>۳</sup> صدق و کذب از آن خوردنی مقداری به سگ داد سگ در لحظه ورم کرده یک شانه رور حرکت نمود و دو کس از خدمت کاران نیز که به جهت امتحان اندکی از آن خورده [۳۴۶] بودند به صد هزار مشقت خلاصی یافتند پس چاشنی گیر و پوست کنده و مطبخیان و معاونان ایشان را به انواع عقوبت به قتل آوردند<sup>۴</sup> و حاتم مادر سلطان ابراهیم به ناراح رفته خود محبوس گشت و پسر سلطان ابراهیم را برد کامران میرزا به کابل فرستاده مرغ البال گردید. و شهراده همایون حدود جوتپور را به صبط درآورده به سلطان حبیب برلاس سپرده عارم مراجعت گشت و عالم حب، حاکم کالهی، ملازمت او دریافته در رکابش به آگره آمده نوازش تمام یافت.

او حکایت راناسنگه چنین است که او بزرگ ترین راجه های هند است و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع ریایات محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - دولت سروری در خاندان او بود و میوات ولایت اوست و راجه دهلی و راجه اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک ایشان را متاصل گردانید با راناسنگا از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان به یکدیگر می پیوندند و در آن زمان که فردوس مکانی پادشاه

۱ بایرنامه، برگ ۲۲۲ و اتمه عظمی که در جمعه - مردهم ربیع الاول باشد در تاریخ سه سهد و سی و سه

ریزی داد. ۲ پت. ۱، ۳۸۶/۱، ۲۰۷/۱ خشکه و قلبه. ۳ ق. «امتحان» ندارد

۴ بایرنامه، برگ ۲۲۳

هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل ریت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز به فردوس مکانی یل شده بودند با او دم از یک جهتی زدند. محمودخان سپس سلطان سکندر بده هزار سوار نزد او رفت و راجه‌های ماروار، برم‌دیو، نرسنگ‌دیو، راجه چندیری موسوم به میدنی‌رای و راول‌دیو ولد داوسنگ، راجه دونکرپور، رای چندریپ، چوهان، مانکچند چوهان، رای دلپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع او گشتند و حسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته به قصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و آن حضرت چون بر بعضی از مرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را به ضبط سرحدی تعیین نمود و حدود لشکر مغول که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند کمال‌خان و حلال‌خان، پسران سلطان علاءالدین، و علی‌خان فرملی و نظام‌خان، حاکم بیده، از آگره کوچ کرده چون به موضع کابوه من احوال بیانه رسید تمام فرمود و بوزم حرم و نیک‌نات راسخ، مصمم عزاد و جهاد گشت به استقبال عسک شتافت<sup>۱</sup> در آن بورش شهزاده همایون را که با آن وقت از شراب متغیر بود به مجلس شراب حاضر ساخته پیاله داد. و در نواحی بیانه تقارب فتیش روی نمود قراولان پادشاهی که به خبرگیری رفته بودند مغلوب و رحیم‌دار گشتند و دغدغه و تردید بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت‌خان نیاری به سبیل گریخت و حسن خان میواتی به حصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موخش رسیدن گرفت و محمد شریف<sup>۲</sup> مصمم، که مرد عمده بود، سبب زیادتی خوف مردم می‌شد و هر لحظه می‌گفت که مزبح به طرف مغرب است و هر کس از این طرف جنگ کند البته مغلوب می‌شود<sup>۳</sup> پادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخته سخن در میان آورد. اکثر گفتند چون کثرت و عدت حصم ظاهر است بهتر آن است

۱. پ. ش. پشته من. به اختصار آمده است از، ن، ۱/ ۲۰۷۸ تکمیل شد

۲. پته. دحسن خان میواتی... محمد شریف و ملارد ۲ پایزناده، برگ ۲۳۷

که قلاع بزرگ را به مردم معتمد سپرده پادشاه به نفس نفیس به پمحاب رود و منتظر  
 لطفیه غیبی باشد. آن حضرت تأمل فرموده گفت که «پادشاهان اسلام که در اطراف  
 و اکفاف عالم اند چه گویند و ما را به چه ریان یاد کند که حیات را غنیمت دانسته  
 چنین مملکت را از دست داده شرط مرد بگی آن است که دل بر شهادت بهیم و  
 به جان کوشیم»<sup>۱</sup>

## بیت

چو جان آخر از تن ضرورت رود      همان به که باری به عزّت رود  
 سرانجام گیتی همین است و بی      که نمی پس ز مرگ ماند ز کسی  
 اهل مجلس چون این شنیدند همگی      متقی اللمط و المعی شده، صدای الجهاد  
 الجهاد در دادید و گفتید چه سعادت به      بر اینکه کشته شهید و کشته جاری است.  
 پادشاه که لب از لب جام بر نمی داشت و      هرگز بی صراحی و پیاله<sup>۲</sup> نمی بود در این  
 وقت به مقصای

## بیت

چند باشی ز معاصی مزه کش      توبه هم بی مرای بیست بخش<sup>۳</sup>  
 از تحرّج ماده ارعوانی بلکه ز جمیع مناهی حتی ریش تراشیدن توبه نصوح  
 فرمود<sup>۴</sup> و تمغای [مسلمانان ممالک محروسه را]<sup>۵</sup> بخشید و در این باب فرامین به  
 جمیع قلمرو مرسول داشت و روز سه شنبه نهم جمادی الآخر<sup>۶</sup> سنه مذکور  
 [۱۳/۹۳۳ مارس ۱۵۲۷] که روز نوروز بود، صف های جنگ ترتیب داد و به دستور  
 روم آرايه های آتشبازی پیش افواج وارد شده به جانب خصم که در سه گروهی بود

۱ منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۳۳۴ پادشاه این کمکش را قبول فرموده و به لب جهاد کمر هریمت بسته و در

بر شهادت نهاده به جانب میدان فتح پور توحه فرمود. ۲ ش. جام. ۳ بایرنامه، برگ ۲۲۸

۴ بری اطلاع از متن فرمان محمد بابر شده، نک تعلیقات

۵ پ. قی: «مسلمانان ممالک محروسه راه بذر در ارض افتاده شد»

۶ بایرنامه، برگ ۳۳۰-۲۴ جمادی الاول سنه ۹۳۳



روان شد و بعد از طی یک گروه مسافت برول نموده جوانان صاحب داعیه لشکر به سرکردگی ملک قاسم و بابا قشفه معول با فراوان مخالف ستیز و آویر کردند و کارهای نمایان به ظهور رسانیدند و در شب سه سیردهم ماه از آنجا نیز کوچ کرده به دستور روز اول یک گروه راه رفته در موضع کابوه، من اعمال بیانه، فرود آمد و هنوز فرّاشا حیمه ها را مهیا نکرده بودند که مخالفان با افواج آراسته [۳۴۷] و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند<sup>۱</sup> گویند عدد سردار ایشان که هر یک در قطری از افطار هند جمعی از کفار بودند به ده می رسید و آن عشره مبشره لوای شقاوت افراخته و به رسم خود میمه و مبسره و قبت آراسته به هریده و صلابت تمام [به معرکه]<sup>۲</sup> درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب فواج به عهده نظام الدین علی خلیفه فرار گرفت و او در آن باب داد سعی و احتیاج داده بر این نهج مقرر شده، مقرّ پادشاه در قول معین گشت و جانب راست قول به حسین تیمور سلطان و سلیمان شاه و حواجه دوست حارن<sup>۳</sup> و بوس علی سگ و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساریان و عبدالله کتابدار و دوست ایشک آقا سپرده شد و جانب چپ قول، عالم خان بن سلطان بهلول لودی و شیخ زین صدر و محمعلی و نردی بیگ و شیرافکر و آرایش حان و حواجه حسین دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی ایستادند و برانمار به شهزاده همايون میرزا ارزانی گشته در همین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندریگ فوجین و خسرو کوگلتاش و [ملک قاسم<sup>۴</sup> و بابا قشفه و قوام بیگ<sup>۵</sup> و آوردشاه و ولی حارن و میرزا قنبری و پیرقلی

۱. ۳۸۸/۱، ۲۰۸/۱ تا آنکه محمد شریف منجم مانع شد دلایل می گشت، فردوس مکانی مکتب شده با لشکری که از بیست هزار متجاوز بیه به هسان نهج به جنگ سلطان ابراهیم صف ها ترتیب داد اضافه دارد

۲. پ. مفرد از ش افزوده شد ۳. ش. ه: دوست مخلوط

۴. متن انگلیسی، ۳۵/۲ Mohamed Kassim

۵. همان، ۳۶/۲ Kuwam Beg The Son of Shah Wully khazin

سیستانی<sup>۱</sup> و خواجه پهلوان بدحشی و عبدالشکور و سلیمان آقای ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میرشه و محمدی کوکلتاش<sup>۲</sup> و خواجگی اسد سرحدار<sup>۳</sup> و جان خانان، ولد دولت خان لودی، و ملک داود کرانی و شیخ گهورن هر یک در مدعی که فرمان شده بود ایستادند و جواسعار به سید خواجه رجوع گشته در بمب و پسرش محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز میر آخور و محمد علی جنگ جنگ و قتل قدم هراول و امیرخانچی معول و جان بیگ اتکه و حلال خان و کمال خان، اولاد سلطان علاءالدین و علی خان شیخ زاده فرملی و بطام خان، حاکم بانه تعبیر شدند و در تولقمة جواسعار تردی بیگ و مؤمن امکه و رستم ترکمن با جماعتی رتیبان مقرر گردیدند و بولسمه برانغار نیز به امرا و منصب داران معتبر تعویض شد. و سلطان محمد بخشی با تواچان و یسارلان به استماع احکام پادشاهی مقابل آن حضرت بایستادند<sup>۴</sup>. و از روز مذکور یک پاس و دو گهری گذشته بود که فریق من الجبه و فریق من الشعر<sup>۵</sup>، ماسد نور و طلعت برابر یکدیگر آمده زلزله دو زمین و زمان و ولوله در سپهر برین انداختند نخست جواسعار کفار بر برانغار تاحته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم درآویختند و، حسب المرام، حسین بیچور سلطان<sup>۶</sup> به کمک ایشان رفته و کفار را بی جا کرده قریب به عقب لشکر ایشان رسانید<sup>۷</sup> و جلدو به نام ایشان شد. پس از اطراف، چندانکه قاعده جمعتهای است، از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که محتاج به کمک می شد کمک می رسانیدند و استاد عینی رومی و دیگر هرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیر نمی کردند و تا بین الصلواتین به کارزار مشغول بودند، چون پادشاه با افواج قول و تابینان حاصه از جای جمید شکست بر لشکر کفار افتاده

۱ متن انگلیسی، ۳۵/۲ Mohamed Kaun ۲ پ ندارد از من افزوده شد. ۳ پ جامه دار

۴ ش. و به استماع احکام ... بایستادند ندارد. ۵ پته. ۴، ۱/۲۸۹ فریق من الجبه و فریق من الشعر

۶ پته. سلطان ندارد. ۷ ش. رسانیده ندارد

[رویه گریز نهادند]<sup>۱</sup>. حسن جان میونی که قریب به دوست سال پدران او به استقلال حکومت کرده بودند به صرب تمسک گشته شد. و راول دپو و رای چندریهان چوهاں و مانکچند چوهاں<sup>۲</sup> و کرم سنگ راجپوت<sup>۳</sup> که سرداران صاحب شکوه بودند، در سالک [۳۴۸] اموت درآمدند و بعد از این فتح نامدار، فردوس مکانی را در فرامین حازی نوشته فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت<sup>۴</sup>. و پادشاه بعد از این واقعه بالای کوهی که نزدیک به جنگ گاه بود مزاری از سر مخالفان ساخته و محمد شریف منجم را، پس از خطبات و عتاب بسیار، یک لک [روپیه]<sup>۵</sup> انعام فرموده از ممالک محروسه اخراج فرمود [و محمد علی جنگ جنگ و عبدالملک قورچی و شبح گهورن، که در جاگیر خود بودند، بر سر الباس خان، که در میان دواب حروح کرده بود، روان شده او را به قتل رسانیدند]<sup>۶</sup> و راجا کوچ کرده به عزم تسخیر مواب روان شد. ماهرخان، ولد حسن خان، به جر اطاعت چاره ندیده به درگاه آمد. پادشاه ولایت مواب را به اقطاع حسین تیمور و تاپیان او داده بدان صوب فرستاد و، در حین مراجعت به دارالحلاله<sup>۷</sup> اگره، شهراده همايون<sup>۸</sup> میرزا را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتح نامه روان فرمود و محمد علی و نردی بیگ و کوچ بیگ را به دفع حسین جان و دریاخان افغان که در آن اوان چندوار و راهری را متصرف شده بودند نامزد نمود. حسین جان بی ارتکاب جنگ هازم فرار شده در حین عبور از آب جود غریق بحر فسا گردید و دریاخان آواره گشت. و، همچنین، محمد سلطان میرزا به دفع فتنه پس افغان به قنوج رفت و بتی به جانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجه سنه ربع و ثلثین و تسعمائیه [۱۲/۹۳۴]

۱. پ. ش. پتہ ندارد، از من افزوده شد.

2. Manikchand chowhan. 3. Karam Singh rajput.

۴. برای اطلاع از من فرمان بابر، یک تعلیقات. ش. پ. ش. پتہ ندارد در ۱/۲۰۹ اضافه شد. می. شکه.

۵. پ. ش. پتہ. من. مذکور آن، هماچا افزوده شد. ۷. ش. و همايون ندارد.

سپتامبر ۱۵۲۸م] به عزم شکر به طرف کول و سبیل سواری فرموده<sup>۱</sup> بعد از استیفای حظوظ وافر به اگره معاودت نمود و مرض تب غب عارض شده چون صحت یافت به حریمت استیصال میدی رای به طرف چندیری روان شد و میدی رای به اتفاق راجپوتان در قلعه ارگ چندیری درآمد عساکر اسلام بعد از وصول [قلعه را]<sup>۲</sup> قبل کردند و پس از دو روز گشاده، پنج شش هزار راجپوت را به قتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام به خانه میدی رای که درون قلعه بود درآمدند و بر در دروازه به جنگ ایستادند و چون کار از دست شد، چنانکه رسم ایشان است، شمشیر برهنه به دست یکی دادند و یکان یکان به طوع و رغبت نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده به قتل رسیدند و میدی رای نیز به این طریق واصل جهنم شد و قلعه به تصرف اربای دولت قاهره آمده آن ممالک مسخر گشت و مساحد سارنگپور<sup>۳</sup> و رای سین<sup>۴</sup> و چندیری<sup>۵</sup> و رانتهبور<sup>۶</sup> که کفار حری می فرموده رانا و میدی رای، مسکن حیوان<sup>۷</sup> صاحب و دیوارها را به فاصله گاو اندوده بودند، به سرکاری شیخ رین صدران کثافت و نجاست رایل گشت و فتح دارالحرب تاریخ آن گردید.

#### قطعه

[بسود چندی مُقام چندیری      پر ز کفار و در حری خوب<sup>۸</sup>

فتح کردم به حرب قسعه آن<sup>۹</sup>      گشت تاریخ فتح دارالحرب]<sup>۱۰</sup>

در این وقت خبر رسید که جمعی ر مزاری که به دفع افغانان شرقی رفته بودند

۱. بایرنامه، برگ ۲۲۱ دهل رباع سال ۹۳۳ آمده است. روز پنجشنبه بیست و نهم دی حجه (۹۳۳) به سیرکول و سبیل سواری کرده شد.

۲. پ. ش. پت. من. ندارد از ۱/۲۱۰ افزوده شد.

3. Sarangpoor. 4. Raisan. 5. Chundery 6. Ranthanbore.

۷. بایرنامه، برگ ۲۲۲ حرب ۸. همانجا، لو

۹. پ. ش. پت. من. ندارد از ۱/۲۱۰ افزوده شد. شعر از نابرساه است، بایرنامه، برگ ۲۲۲

بی‌صرفه جنگ کرده شکست یافتند بدو این فردوس مکی احمدشاه بن محمدشاه<sup>۱</sup> بن سلطان ناصرالدین ملوی را که ملازم رکابش بود به حکومت چندیری اختصاص بخشیده خود به معجیل<sup>۲</sup> به صوب قنوج روان گردید. در راهی امرای شکسته مغول به وی ملحق شده به کار گنگ رسیدند<sup>۳</sup> و سی چهل کشتی به هم رسانیده پل بستند و چون سلطان حسین تیمور<sup>۴</sup> و دیگر امیران شروع در عبور کردند افغانان در توقف صلاح ندیده فرار نمودند. بعد از آنکه سلطان حسین تیمور بسیاری از [۳۴۹] اهل و عیال افغان را اسیر کرده ایشان را اواره ساخت، پادشاه در حوالی درسی گنگ شکار کرده به آگره مراجعت نمود و محمدزمان، ولد مدیح الزمان میرزا را که رطلع گریحه به درگاهش آمده بود حاکم آگره گردانیده خود در بهجم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمائه [۹۳۵ / ۱۹ سپتامبر ۱۵۲۸م] سواری فرمود و به فراغ نال قلعه گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرمایت و راجه ماسنگه که در آن حصار است مغرور نموده به سیر ناع و حوص رحیم داد رفت و در آنجا گل کثیر<sup>۵</sup> سرخ تشبیه که کمتر به نظر آمده حکم فرمود که پاره‌ای از آن به آگره برده بکارند چه که کمر آن گل کثیر به رنگ شفتالو می‌باشد و سرخ آتشین کمتر به هم می‌رسد و، همچنین، مسجد جامع سلطان شمس الدین التتمش را تخریب نموده و به کزات و مرآت و نحه<sup>۶</sup> آمرزش او خوانده به دارالملک آگره خود فرمود و در رساله ناری مرقوم کمک زرین رقم گردیده که در [روز جمعه]<sup>۷</sup> هست

۱. پتا. محمدشاه بن محمدشاه ۲. ش «احمدشاه» معجیل» دارد

۳. باهرنامه، برگ ۲۹۰. روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر ر قنوج گذشته در کنار گنگ طرف عربی او فرود آمده شد. ۴. پتا. حسن تیمور سلطان» ۵. ش «سلطان» ندارد

۶. م. ۳۹۰/۱، ن. ۲۶۱/۱ «کثیر» دارد کبر گنی است با سرگهای سفید و سرخ کبر سرخ شیه گل شفتالو است به پنج کبرگ، چهارده، پانزده گل یکجا می‌شکنند و بر ۱۰ در ۱۰ متر یک گندان بزرگ دیده می‌شود بوی خوشی دارد و در سه چهار ماه بشکان مرند گل می‌دهد بونه گل کبر از بونه گلش بزرگتر است. باهرنامه، برگ ۲۳۶ و ۲۳۹ ۷. از باهرنامه، برگ ۲۵۳ افزوده شد

و سوّم ماه صفر [۹۳۵/ ۶ نوامبر ۱۵۲۸] بی سال حرارتی در بدن من ظاهر شد آن چنانکه نماز جمعه را در مسجد به تشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لبره کردم در آن وقت به نظم کردن رساله والدیه حواجه عبیدالله<sup>۱</sup> احرار مشغول شدم و به خاطر گذرانیدم اگر این مضمونه مقبول آن حضرت افتد من را این مرض نجات خواهم یافت، چنانکه تصدیقه مقبول افتاده قایل وی از مرض ابلج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدّس مخبون، که سبحة مولانا جامی به آن وزن است، به اختتام رسانیدم و حدّت چنان بود که هرگاه چنین عارضه به هم می‌رسانیدم افلاً چهل روز یک ماه می‌کشید. در بن کُرت در هشتم ماه ربیع الاول [۲۰ نوامبر] از آن الم شما یافتم و مراسم شکر به تقدیم رسانیده در باغ هشت بهشت، طوی عظیم ترتیب دادم. ایلچیان اطراف رقرقاش و اورپک و هندوان حاضر شده، طلا و نقره به ترازو به ایشان دادم و مستحقّین سادات و غیر را برفیض رسان گشتم و خواندمیر، موزّج کتاب حسام‌التیر و مولانا شهاب‌الدین معقابی<sup>۲</sup> و ابراهیم میرزا قانونی که از هرات آمده هر یک در فنّ خود بی‌همتا بودند و در آن روز آمده ملازمت کرده از جمله مقرّبان گشتند و بوارش‌ها یافتند و امرا و جوانین و محصوران هر کدام فراخور حالت خویش ساجق گدرایده نوّرم شادمانی به حای آوردند و در این سال شهزاده عسکری میرزا<sup>۳</sup> که در ملتان بود، به موجب فرمان به حضور آمد و در استعداد این بود که بر سر نصرت شاه برود که<sup>۴</sup> نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منفاد گردید.<sup>۵</sup>

و هم در این سال برهان نظام‌شاه بخری، والی احمدنگر، عریضه‌ای مشتمل بر تهیّت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص و یک جهی نمود، و

۱. پ. عبدالله. پته<sup>۱</sup> حید. ۲. ش. مولانا شهاب‌الدین معقابی پته مولانا شهاب

۳. عسکری میرزا، برادر بی‌کامران میرزا و برادر دسی هندوستان بود. ۴. پ. سارود از ش. افزوده شد.

۵. بابرنامه، برگ ۲۵۴

در اواخر این سال حیر رسید که سلطان محمود، ولد سلطان سکندر لودی، ولایت  
پهار را متصرف شد و بلوچان تفاق عجیب نموده در ملتان علم بغی و طغیان  
افراشتند. پادشاه مهمات ملتان را به تعویق انداخته به جانب پهار توجّه فرمود چون  
به کوه برول اجمال واقع شد، سلطان جلال مدین شرقی به لوازم صیافت و گذرآیدن  
پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا به فتح پهار مأمور  
شده، به تعجیل، روانه گردید و سلطان محمود تاب مقاومت در حویش ندیده فرار  
نمود. و در همان چند روز [۳۵۱] باز افعات پهار جمعیت وافر کرده به قصد جنگ  
به کنار گنگ آمدند. پادشاه عسکری مرور را لشکر بسیار به گذر بدری فرستاد که از  
آب عبور کرده بر سر محالان رود و خود ببر در نهیّه عبور شده حسین تیمور سلطان  
و توحته نواع<sup>۱</sup> سلطان بیشتر از همه از آب گذشتند و با شصت هفتاد کس مقابل  
افواج عجم شدند و، در آن اثناء فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود زمان  
گشت، افعاتان شکسته دل شده راه گزیر پیش گرفتند و بسایر آنکه بصرت شده غائبه  
اطاعت بر دوش گرفته متعهه<sup>۲</sup> افعاتان آن حدود گردید و موسم برسات نیز  
رسید. پادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را  
صاحب اختیار آن صوب گردانید، عارم مراجعت گشت و چون به قصبه منیر رسید،  
میرزا شیخ یحیی پدر شیخ منیری را روبرو کرده و خیبرات بسیار کرده به آگره  
تشریف حضور<sup>۳</sup> فرموده شهراده همایون را از بدخشان طلب کرد. همایون میرزا،  
برادر خود خود هندال میرزا را به حکومت بدخشان گذاشته خود به سعادت  
دریافت ملازمت پدر شتافت. سلطان سعیدخان، حاکم اورکند<sup>۴</sup>، فرصت دیده  
تسخیر بدخشان وجهه همت ساخت و میرزا حیدر دوعلات<sup>۵</sup> را در متقلای روان  
کرده به طریّ سعادت مشغول گشت. هندال میرزا به قلعه ظفر درآمد حصارى شد،

۱. پت. لوخته نواع ۲. پت. حضوره ندارد ۳. پت. بارکند ۴. مؤلف تاریخ و شیدی

سلطان سعیدخان به محاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و اردوخشان که او را طلبیده بود باری ندید آتش نهب و غارب در آن مدک مشتعل ساخته برگشت اما هنوز خبر مراجعت به آگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان به سلیمان میرزا، ولد میرزاخان داده به سلطان سعیدخان نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابق و لاحق بسیار است اگر ملاحظه خاطر هندال میرزا می فرمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او به ما و شما ظاهر است به بدخشان فرستادیم، یقین که مرعاب خاطر او خواهند فرمود. سلیمان میرزا چون به مقصد رسید و سلیمان سعیدخان را ندید بی دردسر منصوبی ایالت بدخشان شد، هندال میرزا به هندوسان آمد و در آن تاریخ تا حال بدخشان در تصرف اولاد سلیمان میرزا است و به تقریبات، وقایع ایشان بعد از این<sup>۱</sup> نوشته خواهد شد.

فردوس مکانی در ماه رجب سنهٔ ۹۳۶ و ثلثین و تسعمائه [۹۳۶/مارس ۱۵۳۰] بی حضور شده روز به روز مرضی اشتداد یافت و معالجه خلاف مدعا سحره می داد با آنکه از حیات مأیوس شده همایون سرور را که به تسخیر قلعهٔ کالجرتا مرده کرده بود طلب نمود، قائم مقام خود گردانید و به تاریخ دوشنبه پنجم جمادی الاول<sup>۲</sup> سنهٔ ۹۳۷/۲۵ دسامبر ۱۵۳۰] داعی حق را لبیک احابت گفته بخش او را به موجب وصیت به کابل بردند و در قدمگاه مدفون گردانیده بهشت<sup>۳</sup> روزی باد تاریخ فوت یافتند<sup>۴</sup>. در دوازده سالگی به سلطنت رسیده سی و هشت سال پادشاهی کرد. در سخاوت و مروّت مرتبه‌ای کمال داشت مکرّر نوکرائش بی وفایی کرده از او جدا شدند بلکه قصد او کرده چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام

۱. ش. پش. بعد از این ندارد.

۲. تاریخ شاهان، ص ۱۲۹ روز جمعه به تاریخ چهارم سنهٔ ۹۳۷ در آگره از این جهت فانی به بهشت حاکم

نعمت‌الملک ۳ به پادشاه

۴. منتخب التواریخ، ۱/۲۲۵ و ۲۲۵ شواله سیر تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او از این بیت معلوم می‌شود. چون در شش محرم آمد شه مکرّم در پنج سال او هم آمد شش محرم



ناشده انعام و احسان فرمود. در عدم فتنه حنفی مستحضر بود و شمار از او فوت نمی شد. در روزهای جمعه روزه می گرفت و در موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت. وقایع [۳۵۱] ایام سلطنت خود را به رب ترکی به نوعی در قلم آورده که قصصا قبول دارند و خانخانان، ولد یرم خا در عهد اکبر پادشاه به فارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم مستند و است و شکل و شمایل مرغوب با خدا روی و خوش نکلمی جمع کرده بود این بیت از اوست.

بر آی ی همای که سی طوطی خط برد یک شد که راج کرد استخوان من<sup>۱</sup>

ادراکش در این عایت بود که شیخ رین صدر وقتی که در ولایت به ملازمت او رسید از وی پرسید که عمر تو چند است؟ شیخ گفت که بیش از این به هفت سال چهل ساله بودم و قبل از این به دو سال چهل داشتم و اکنون بیست و چهار دارم. پادشاه بی تأمل، مقصود شیخ دریافتن تعیین بنیخ فرمود و عدالتش در این مرتبه بود که وصی کاروان حاکم کوهسان<sup>۲</sup> اندکمان رسیده از افتادن برف و صاعقه کاروانسان هلاک شدند و آن پادشاه بعد از بهشت این حیر جمعی را تعیین نموده تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمود و هر چند، وارث حاضر نبود و احتیاج درجه اعلی داشت، کسان به اطراف و جوار فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند جمیع اسباب تخریر مسلم و بی نقصان به ایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت به لشکرکشی و جنگ و تردد گذشت، هرگز سر رشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار ستاره جبین، چه مدگر و چه مؤنث، محشور می بود و در بیرون کابل در دامن مرغزاری که از بهشت برین نمونه بود حوصی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر می کرد و با مردم باهم و خوش طبع در آنجا برم کرده داد نشاط و انبساط می داد و

۱. فرشته اقتضای کرده است این بیت در پادشاه میسر از حسن یعقوب بیگ است و بابر از وی چنین یاد می کند. «حسن یعقوب بیگ خرددل، خوش طبع و چست و چشمان کسی بوده این بیت (بیت یاد شده) از اوست، بابر نامه، برگ ۱۰، ۲. کوهستان شرقی

این بیت خود در کنار آن حوض کوثر مثال در سنگ نقش کرده<sup>۱</sup>

ب

سوروز و توهار و می و دلهان خوش      بابر به عیش گوش که عالم دوباره بخت  
و طنب پیمایش که در سمرها و شکرها از عنب زمین را پیموده می‌برند در  
هندوستان از معترعات آن شهنشاه بی‌ظیر است. صد طنب یک گروه است و هر  
طنب چهل گز و هر گری نه مثقال. مستوی الحلقه و گراسکدری که پیش‌تر در  
هندوستان رواج داشت متروک گشته. گزیابری تا اوایل عهد  
نورالدین محمد جهانگیر پادشاه در جمیع قلمرو هندوستان رواج دارد و چون  
سلطنت معظم بلاد هند مستقر به اولاد صاحب‌امران امیر تیمور گورکانی شد لازم  
گشت که شمای از اصل و نسب بابر پادشاه به یاری سرک خامة معجز طراز بر  
صحایف این دفتر محسنة الر ثبت نماید

چنگیزخان بن بیوکا<sup>۲</sup> پسر بیوکا را چهار پسر به‌مدار بود و چنگیزخان در  
حیات خود هر یک را مالک و جاه و بی و اویماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس  
به هم رسانید و قانونی، که به زبان مغولی توره گویند، در میان ایشان بگذاشت و  
اسامی پسران این است اوکتای‌خان، گرچه پسر بزرگ بود، اما چون از روی  
عدالت و مکرمت بر اخوان ریادتی داشت به حکم پدر ولیعهد گشت و در قراقرم و  
کلوران، که یورت اصلی چنگیزخان است [۳۵۲] پادشاه شد و از افراط شرب در سنه  
تسع و ستمانه [۶۰۹ / ۱۲۱۲ م] درگذشت. دیگر جغتایی‌خان پسر دوم چنگیزخان  
است و، بنا بر وصیت پدر، کمال اطاعت برادر کوچک‌ترش اوکتای‌خان کردی و  
اوکتای‌خان بر مراعات خاطر او کرده پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و جغتایی‌خان  
به حکم چنگیزخان، ماوراءالنهر و ترکستان و بلخ<sup>۳</sup> و بدخشان در قید ضبط داشت و  
به وقور هیبت و سیاست و اطلاع بر مور پادشاهی و توره چنگیزخانانی از سایر

برادران ممتاز بود. و قراچاریویان که حد پنجم، میر تیمور گورکان است، به حکم جنگیرخان، امیرالامرای جغتایی خان بود و وی چون به عیش و شکار به غایت مشغوف بود و اکثر روزگارش به آن صرف می شد، هر آینه، امیر قراچاریویان به تدبیر مهمات سلطنت قنم نمودی و مصالح روس جغتای را بر وجه احسن کفایت فرمودی دیگر جوجی خان، پسر بزرگ جنگیرخان است، به حکم پدر پادشاهی دشت قباچاق و خوارزم و خزر و بلخار و سفین<sup>۱</sup> و آلان و آس و روس و آن حدود، که اقصی شمالی باشد، به او موقوف بود و مپانه او و اوکتای و جغتایی با آنکه از یک مادر بودند<sup>۲</sup> نزاری بود و طمس در سب و می کردند و مادرش بوریه قوچین، دختر پادشاه هقمر، است و جوجی خان قبل از فوت جنگیرخان، به شش ماه، در اوایل شهریور سنه اربع و عشرین و ستمائه [۶۲۴ - ۱۲۲۷ م] فوت شد و او زیک خان پادشاه هضم دشت قباچاق که از سل جوجی خان است، سلطنتی عادل و مسلمانی شکو سیرت بوده جمع الوس ووزیک مسرور<sup>۳</sup> می آید و در دشت قباچاق اسلام را او آشکارا کرد دیگر تولی خان در برادران کوچک تر و مرد پدر محبوب تر بود و با همه برادران در مقام صداقت بود و او در عهد اوکتای قان در یورش حنا در سنه ثمان و عشرین و ستمائه [۶۲۸ / ۱۲۳۱ م] بماند و یک پسر او، که قنلا خان بن تولی خان باشد، پادشاه حنا شد و شهر حنا بالغ ساحت و بهری عظیم از دریای ریتون، که از بنادر هندوستان است، چهل روره راه حنر کرده در میان آب شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی خان باشد به حکم برادرش مسگوقان بن تولی خان متوجه صبط ایران گشت.

و چون حقیقت جنگیرخان که روش گردید، بیاید دانست که نسبت امر تیمور به قراچاریویان برای نهج است. امیر تیمور بن امیر طراغی بن امیر برکل بن امیرالکبر بهادر بن انجل نویان بن قراچاریویان و نسبت قراچاریویان با الانقوا چنین است: قراچاریویان سوغونچی بن ایردمچی برلاس بن قاجولی بهادر بن نومنای خان بن

۱ ش سمن. ۲ ش سمن. ۳ ش سمن.

بابسنقرخان بن قیدو خان بن توتمین بن بوقای بن یوزنجربن الانقو<sup>۱</sup> دختر  
چوبینه است و چوبینه دختر بلدوزخان است از قوم برلاس و نسبت چنگیزخان  
نیز، چنانکه در کتب مسطور است، به بورجر می‌رسد.

امیر تیمور چهار پسر داشت. یکی چپ‌گیر میرزا که در حیات پدر در سمرقند  
فوت شد؛ دوم شاهرخ میرزا، حاکم هرات؛ سوم عمروشیخ میرزا، حاکم اندجان؛  
چهارم میرانشاه میرزا، حاکم تحت هلاکو بایرا، بعد از صاحبقران چهار شعبه  
شدند مدت‌ها پسر بوبت پادشاهی زدند و در حالت تحریر این نامه، در شعبه  
چهارم که میرانشاهی باشد دولت و سلطنت باقی است و در هندوستان و کابل و  
عربین و قدهار [۳۵۳] و غور و نامیان فرمانروا می‌باشند.

### ذکر جلوس نصیرالدین محمد همایون پادشاه کُرت اَوّل بر تخت

سواد اعظم هندوستان<sup>۲</sup> و بیان وقایع آن شاه کامران و رفتن

نزد شهنشاه ایران بعد از استیلای شیرخان افغان

پادشاهی بود به لطف طبع و حُسن خلق موصوف و به سبط بساط عبث و نشاط  
مشغوف، از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت، کرة ارض را مع طبقات عناصر و

۱ م، ۳۹۹/۱، ن، ۳۹۲/۱ الانقواد

۲ تاریخ قطبی، ص ۵۹۳ در روز جمعه شهر جمادی الاول سنه ۹۳۷ و تشریع و تسمائه در مسجد جامع  
دارالحلایه اگر خطبه به نام و لقب پادشاه عالی سبب محمد همایون بلدآواره گشت، منتخب التواریخ ۲۳۶/۱  
در سنه ۹۳۷ و تسمائه (۹۳۷) در سبیل به بعد آمده به استصواب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود  
بر تخت سلطنت جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که، یب.

که خبر الممبوک است اندر ملوک

محمد همایون شه نیک‌بخت

شش سال تاریخ حیرالمبوک

چو بر مسند پادشاهی نشست

و چون وف جلوس کشی‌های بر سر اندام داده گشت در تاریخ سنه تاریخ شاهی، ص ۱۳۲ بهم جمادی الاول

سنه ۹۳۷ بر تخت جلوس نمود

افلاک محسوم ساخته به الوان مناسب رنگ کرده بود و در هر فلکی کوکب او را ثبت کرده و، همچنین، هفت مجلس ترتیب داده، در مجلس اول که به قمر منسوب بود و مثل ایلچیان و شاطران و مسافران می‌بودند و در مجلس دوم که به عطارد نسبت داشت و دیوان و امثال ذلک به سر می‌بردند و باقی برای قیاس و اهل هر یک از مجالس سعه، جامه به رنگی که به آن نسبت داشت می‌پوشیدند و آن حضرت روزهای هفته را در یکی از این مجالس<sup>۱</sup> به سر می‌برد و اسم شریفش در این کتاب اکثر جاها به «جنت‌اشیانی» تعبیر خواهد شد.

چون سگه و خطبه به نام سامی و نقاب گرامی او رست گرفت برادرش کامران مرزا طمع در مملکت پنجاب کرده به نهانه پرسش و مارکباد ارکابل روانه شد گردید جنت‌اشیانی از مکارم اخلاق عیاض عین نمود و در مقام سازگاری گشته پنجاب و پیشاور و لمعان را با اصافه کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود جهت کامران مرزا مرسوم داشت، و به هدال میرزا ولایت میواب هدایت کرده، سیاهل را به عسکری میرزا رراسی فرمود و در ثمان و ثلثین و تسعمانه [۹۳۸ / ۱۵۳۱ م] به عربیت تسخیر قلعه کالهر لشکر کشیده قبل نمود، لیک در آن مدّت چون محمودخان، ولد سلطان سکندر لودی، به اتفاق جن افغان جوهور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل صاحب، ناچار از رای کالهر پیشکش گرفته، به تعحیل، به جوهور رفت و افغان را بعد از جنگ صعب مهرم ساخته، بر بهج سابق، حکومت آن طرف به سلطان جمید برلاس تفویض فرمود و به آگره مراجعت کرده جشنی عظیم ترتیب داد و به روایت مصدّم لدین احمد بخشی دوازده هزار کس را به انعام و خلعت سرافرازی بخشید، از آن جمعه دو هزار کس به بالاپوش‌های تکمه مرصع اختصاص یافتند<sup>۲</sup>. و بعد از فراغ طوی کس نرد شیرخان فرستاده خواهان قلعه چنار گشت. شیرخان ابا نموده آن حضرت متوجه آن صوب گردید و

از اینکه در آن اوان سلطان بهادر گجراتی سربرداشته، مصدر آشوب شده هرآینه، پادشاه قلعه چنار را به شیرجای مقرر داشته و صلح در میان آورده مراجعت فرمود، و هنوز به آگره نرسیده بود که قطب خان وند شیرخان که از جانب پدر ملازم رکاب شده بود به جانب چنار گریخت و محمد رمان میرزا، نبیره سلطان حسین میرزا بایقرا، داعیه نمود که جنت اشپاتی را به اتفاق برای جغتای از میان گرفته خود متصدی سلطنت هندوستان گردد و آن صورت بر آن اطلاع یافته یک مرتبه گناهی بخشید و به مُصحف اقدس سوگند داده هیچ نگفت نهایتش چون فتنه و فساد از پدر به ارث داشت ضبط خود نموده باز در فکر محنت گشت. در این گزت او را مقید ساخته به پادگاریگ طعانی سپرد تا او را در قلعه بیابان محبوس سارد و [۳۵۴] محمد سلطان، دختر راده سلطان حسین میرزا، و سخوت سلطان که از امرای کبار سلاطین معول بود و با محمد رمان اتفاق داشتند، حکم فرمود که هر دو را میل کند شخصی که مرتکب آن امر بود <sup>۱</sup> (حاجو) سلطان را کور گردانید و در باب محمد سلطان اصماض نموده مردمکش را آسیب رسانید و محمد زمان میرزا با نوکران پادگاریگ راست آمده از آن قلعه به جانب گجرات گریخت و محمد سلطان که به عنوان کوری در خانه خود بود او نیز جمعی<sup>۱</sup> را با خود بار کرده به اتفاق فرزدان خویش، الغ میرزا و شاه میرزا، به جانب قنوج فرار نمود و برخی از آن حدود را فرو گرفته پنج شش هزار کس از مغول و سعاد و راجپوت گرد آورد. جنت اشپانی نخست کس نزد سلطان بهادر فرستاده محمد رمان را طلبیده و بعد از آنکه او از روی تکبر و تجبر، حرف های بخوش بر زبان آورد تادیب وی وجهه همت ساخته در سار سفر شد مقارن آن حال سلطان بهادر عازم تسخیر قلعه چنار<sup>۲</sup> گردید و به حاکم آن حصار رانا بکرماجیت<sup>۳</sup> پناه آورده استعانت نمود و آن حضرت از دارالملک

۱ پشته «جمعی» ندارد. ۲ چنور = چنور Chaur.

۳ منی انگلیسی، ۴۶/۲ رانسینگه در برخی نسخه ها و بکرماجیت Vikramajit آمده است.

دهلی به قصد گوشمال و اعانت حرکت فرموده، بعد از آنکه به بواحی گوالیار رسید بنا بر اقتضای وقت دو ماه توقف کرده آخر به جانب آگره برگشت و رانا<sup>۱</sup> از معاونت مایوس گردیده تاج مرصع و پیشکش‌های دیگر به سلطان بهادر داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت. سلطان بهادر به واسطه فتح مندو و این یورش به غایت مغرور شده محمد رحمان میرزا را به غایت بزرگ مساحت و سلطان علاءالدین، ولد سلطان بهلول لودی را بر که پیش او بود نفیست نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتارخان، ولد سلطان علاءالدین را سپهسالار ساخته با چهل هزار سوار افغان اطراف بیرو ولایت آن حضرت نامرد نمود و او در اندک فرصتی قلعه بیانه را گرفته تا بواحی آگره حولانگاه مراکب، فغان گردید. پادشاه همدان میرزا را، با جمعی از امرای جمعای، به دفع فتنه تاتار حاکم فرمود و اکثر لشکر مخالف از حر توجه سپاه معول هراسان شده متفرق گشتند و تاتارخان<sup>۲</sup> چون مغزی و ملادی نداشت ناچار با ده هزار کس<sup>۳</sup> مقابله و مدتی همدان میرزا احتیاج نمود و معلوم گشت که با ششصد<sup>۴</sup> کس از رؤسای معبر افغان به قتل رسید و همدان میرزا قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت و سلطان بهادر در سنه اربعین و تسعمائه [۹۴۰/۱۵۲۳م] با عارم سجیر قلعه حصار گردیده لشکر به آن حدود برد و جنت آشپاسی جهت احتیاط در دهلی، کسر دریای جون، قلعه‌ای در کمال استحکام بنا نموده موسوم به دین پناه گردید و بعد از انعام به مردم معتبر سپرده روانه سارنگ پور<sup>۵</sup> که از ممالک سلطان گجرات بود، گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد

#### قطعه

ای که هستی غنیم شهر چتور      کافرون را چطور می‌گیری

۱ ران = برناب سگه      ۲ پت. و اکثر لشکر از رحمان بهادر      ۳ پت چهار هزار  
 ۴ ش. پت. ۴، ۳۹۹/۱، ۲۱۴/۱ مبعود      ۵ Sarangpur پت سارنگ‌خان بکپور

پادشاهی رسید بر سر تو      تو نشسته چتور می گیری  
سلطان بهادر ملایمت ننموده در جواب نوشت:

نظمه

من که هنم غیم شهر چتور      کاهران را به جور می گیرم  
هر که بکند حمایت چنور      تو بین چطور می گیرم<sup>۱</sup>

گویند سلطان بهادر بعد از فرستادن بی جواب یا مقریان مشورت نمود اکثر گفتند که حجت آشنایی پادشاهی عظیم شأن است، اول مهم او مفروغ [۳۵۵] باید ساخت، بعد از آن به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گمشتند که «همایون پادشاه مقتید به شرع است از بدنامی حمایت کفر اندیشیده بر سر ما بخواهد آمد؛ بهتر آن است که کفار را که عاجز ساخته ایم و مدنی در محاصره داریم به اتمام رسانیم و بعد از فتح حصار به کار دیگر پردازیم.» سلطان بهادر تصدیق این سخن نموده در تصمیم محصورین بیشتر از پیش کوشید و حجت آشنایی بی حکایت شنیده چندان در سارنگ پور اقامت فرمود که سهند بهادر قلعه را بگشاد و چون دولتش به انحطاط رو نهاده بود به هیچ وجه فروتنی ننموده با پادشاه دهلی در مقام سبزه گشت. و در سه احدی و اربعین و سعمانه [۹۴۱ / ۱۵۳۴م] کوچ بر کوچ روانه معسکر شده خود را قرین محبت ساخت و حجت آشنایی چون این خبر شنید به استقبال شتافت و در نواحی مندسور تقارب عتیب روی نموده سهند بهادر به رهنمونی رومی خاں، که صاحب اختیار توپخانه و بود، دور لشکر خندق رده ازابه های<sup>۲</sup> آتشبازی گرد آورد و کشید و به استظهار آن دو ماه در برابر لشکر جغتایی نشسته هر روز طرح جنگ انداخت و مقصودش این بود که سپاه معول را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد، اما فرمانده الوس جغتای بی معنی فهمیده، امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه بروند و پنج شش هزار مغول نیرو را از جنگ دیده قزاق شده

۱ نسخه ها: تو بین کش چطور می گیرم. ۲ پ. در آنها



اطراف و لشکر گجرات را تحت و تارح نماید و نگذارند که غله و علف به ایشان برسد.

از این سبب فحطی عظیم در میان گجر پدید آمده اسب و شتر و قبل و آدمی بسیار از بی قوتی هلاک گشتند. سلطان بهادر بی تاب گشته چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاری است وقت شب - پنج کس از امرای معتبر خود که [مبارک شاه فاروقی]<sup>۱</sup> حاکم برهانپور و فادرشاه والی مالوه و صدرخان از آن جمله بودند از عقب سراپرده برآمده به جانب شادی آید سدوگریخت و چون روز شد حاص و عام بر آن مطلع گشتند، هر کدام به طرفی گریختند. جنت آشیانی تا پای قلعه مندو تعاقب فرموده هر که به نظر درآمد از پای درآورد. سلطان بهادر حصاری گشته چون رمان محاصره مغول امتداد یافت و هرآینه در دست سپید کس از مغول وقت شب به قلعه درآمدند، گجراتیان بی آنکه معلوم نمایند چند کس اند راه گریز پیش گرفتند. سلطان بهادر که در خواب بود چون بیدار شد احوال را دگرگون دید و دانست که کار از دست رفته و گردآوری نخل و حشم نمی تواند نمود. او بیر به طریق دیگران با پنج شش هزار سوار راه چناییر، که در آن مدت نحتنگه گجراتیان شده بود، پیش گرفت و صدرخان که مردی فاضل و امیرالامرای و بود از اینکه در انبای تعاقب رحم مکر برداشته بود قوت گریز ندیده به سوگرآ، که قلعه ارگ سدو باشد، درآمد و روز دیگر به امان برآمده حصار را به ملارمان درگاه تسلیم نمود و به واسطه بهادری که از او جنت آشیانی مشاهده کرده بود ملارم ساخته از مقریان گردانید. چه در آن وقت که همایون پادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی بیدیشیده همچو سیلاب تشد می رفت فوج سلطان بهادر به نظر آن حضرت درآمد با حممی از بهادران بر او حمله آورد [۳۵۶] و صدرخان خود را سپر حدوید ساخته مقابل جنت آشیانی درآمد و

۱ بهاء ش. پت. ص. ندارد. ان. ۱/۲۹۴ افزوده شد.

چندان ثبات قدم ورزیده نرود نمود که سلطان بهادر را فرصت شده پیش افتاد. گویند در آن وقت حنت آشیانی به نفس بمیس ماسر حوت شده با صدرخان مقبل گشت و به رخم شمشیر او را عاخر کرده از پیش خود بگریزانید.

الغرض، پادشاه حصار فلک اساس مدو را به ملازمان درگاه حواله کرده سوم روز عقب سلطان بهادر روان شد و منصب بهادر آن قدر که توانست زر و جواهر از حصار محمدآباد چسبایر برداشته و از آنجا هم به جانب احمدآباد گریخت و حنت آشیانی بلده چنابیر را تاراج فرمود و دولت حواجه برلاس را به محاصره قلعه محمدآباد گذاشته خود متوجه احمدآباد گشت. سلطان بهادر آن خبر شنیده خود را به شهر کتاب رسانید و چون پادشاه عدل سمد عریضت را بدان جانب بیر پیچید، سلطان بهادر به طرف جریره دبر گریزان گشت و آن حضرت آخر همان روز که وی فرار نموده بود به کتابت آمد و دو روز معام کرد و چون شنید که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه چسبایر است بار به طرف معاودت نموده محاصره فرمود و احتیاجان، صایط قلعه، شرایط قلعه دری به جای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره چندین ساله داشت از عایت حرص، که لارمه بشر است، از یک طرف حصار که جنگل عظیم در پاهان دارد، به وسیله رمی داران، روعس و عله گاه گاه به طباتها بالا می کشیدند روزی پادشاه گرد حصار می گشت، ناگاه نظرش بر جمعی افتاد که از جنگل بیرون می آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز به جنگل درآمدند. پس جمعی را به تعاقب امر فرموده چند کس را به دست آورد. چون صورت حال متکشف گشت، خود، به نهم، به همان مکان که عله بالا می کشیدند رفته به نظر احتیاط درآورد و به اردو مراجعت فرموده میخ فولاد بسیار ترتیب داد و در ششی که از لبالی بیض بود از هر طرف به قلعه جنگ انداخته، خود با سیصد کس به همان موضع معهود رفت و میخ های فولادی چپ و راست در آن کوه محکم فرموده چون

خاطر مردم قلعه از آن طرف ناآرامی جمع بود، مطلقاً آگاهی نیافتند. پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود، بالا رفتند آنگاه پادشاه بیر سرار گشته تا صبح صبح<sup>۱</sup> باقی سیصد نفر، بالتمام، به قلعه درآمدند. در آن وقت به موجب اشارت امام سپاه بر قلعه روز سیار آوردند و از حضرت - که کم پادشاهی مرتکب چنین امر صعب شود<sup>۲</sup> - از بالا بکبرگریان متوجه دروازه گشته در بر روی لشکریان گشود و چون قلعه مستحکم را به این طریق محاصره ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز عبر از احتیاج و متعلقان و که در قلعه ارگ مشهور به مولیه [درآمده]<sup>۳</sup> بودند، باقی همه به قتل رسیدند و احتیاجان به امان بیرون آمده چون از گجراتیان به قصبات و حالت مناز بود، تربیت یافته داخل بدیمان مجلس خاص گشت و حراس سلاطین گجرات که به سال های دراز اندوخته بودند، به تصرف درآمده در<sup>۴</sup> به لشکریان قسمت شد و اقمشه و امنه روم و فرنگ و ختا و هند که در آن سرکار جمع شده بود به تراج رفت، تا سلطنت بهادر چون به بدر<sup>۵</sup> دیو رسید عمادالملک چرکس را که بدر چنگیر خان مقتول باشد برای تحصیل مالوجها و ولایت و گردآوری لشکر به جانب احمدآباد [۳۵۷] نامرد کرد و وی در احمدآباد اقامت کرده مرید پنجاه هزار کس در اندک زمان جمع کرد و شروع در تحصیل اموال مملکت کرده روز به روز قوت و ریاده تر می شد از این رهگذر آن جنّت آشیانی ضبط قلعه چپانیر و آن حدود را به تودی بیگ معول حواله نموده، متوجه احمدآباد گردید و در نواحی محمودآباد عمادالملک با عسکری میرا که مقدمه لشکر جمعائی بود، مصاف داده منکسر و منهرم به جدی دوردست گریخت پادشاه در شهر احمدآباد که آیه<sup>۶</sup> ثُمَّ يُخَلِّقُ بَنَاتَهُنَّ الْإِنْسَانِ در شأن اوست داخل شده حکومت ابجا را به عسکری میرا تفویض فرمود و، همچنین، هر یک از مواضع گجرات را به یکی از

۱. ش. «صبح» ندارد ۲. ش. «مرتکب» - نبوده ندارد ۳. ش. «بدر» - از قتل افروخته شد

۴. پست «روز» ندارد ۵. ش. «بدر» ندارد پست به بدر رسید

۶. حجر (۸۹)، آیه ۸ در همانند آن در هیچ شهری افریده نشده بود.

امرا عنایت فرموده به فصد تسخیر بره چور روتہ گردیده و برهان نظامشاه و  
 عمادشاه<sup>۱</sup> و دیگر حکام دکر مضطرب گردیده عریض مشتمل بر التماس آنکه در  
 تسخیر ولایت خاندیش بگذرند مرسول داشتند. بیک هنور آنها به مطالعة نواب درگاه  
 برسیده بود که حیر باهجاری شیرخان جهان انتشار یافت و جنت آشیانی نزدیک  
 برهانپور شده و آن ملک را ریر و ریر کرده به مدو آمد در آن اوان صاحب  
 حبیب‌الیر<sup>۲</sup> که ملارم رکاب بود، به مرض اسهال از این جهان گذران درگذشته  
 به رحمت ابردی پیوست و حب الوصیة نعش او را به دهنی برده در جوار مزار  
 شیخ نظام‌الدین اولیا<sup>۳</sup> - قُدس سرّه - و میر خسرو شاعر<sup>۴</sup> مدفون گردانیدند  
 عمادالملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمدآباد و  
 دیگر جاها شدند و یادگار ناصر میرزا، حاکم پتن، و قاسم حسین سلطان معول،  
 حاکم بهروچ که از سلاطین کمه<sup>۵</sup> و قوم بود، بی جا گشته خود را به عسکری میرزا  
 رسانیدند. اتفاقاً عسکری میرزا در محسن شراب سر زبان آورد که «ما پادشاه  
 طَلَّ اللّٰهُمَّ» عصمر که از کوکه‌هی میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گمت  
 «هستی، اما خویش بیستی» هم بشپیل حیده گردید و بر میرزا حقیقت خنده معلوم  
 شد و غصمر را<sup>۶</sup> در محسن انداخته و بعد از چند روز خلاصی نامه پیش سلطان  
 بهادر به حزیره دیو رفت و او را به آمدن احمدآباد ترغیب نموده گمت «من ار  
 کنکاش معولان خبر دارم، همه قرار بر فر ر داده و بهانه طلبید مرا مقید داشته بر سر  
 معول بروید. اگر ایشان به جنگ اقدام نمایند مرا به سیاست رسانید». سلطان بهادر  
 به اتفاق زمین‌داران سورتھے، جمعیت خوب کرده متوجه احمدآباد شد. در این  
 وقت امیر هندو بیگ به عسکری میرزا تکلیف نمود که خطبه و سگه به نام خود کرده  
 لوای سلطنت برآورد تا سپاهیان از روی میدواری جانشپاری‌ها نمایند و این معنی

۱ پت. «به یکی از امرا» عمادشاه مدبر ۲ مقصود مورخ بهیر میرخواند است

۳ ش. «و ریر کرده» نظام‌الدین اولیا مدبر ۴ پت. میر خسرو شاعر و صاحب‌اللمعانی والصور

۵ پت. کرده. «چپ مدبر از ش فروده شد»

هرچند عین مدّعی میرزا بود، بیگ در آن مجلس قبول آن ننموده او را سرزنش کرد و به اتفاق امرا از احمدآباد بیرون آمده عقب اساول محاذی سرکج<sup>۱</sup> لشکرگاه ساخت. اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توبی انداخته بارگاه سلطان بهادر را سرنگون ساختند سلطان بهادر، عصنمر را حاضر ساخته در مقام سیاست شد عصنمر گفت: «تا وقت صفاری کشتی مرا موقوف دارید که به من خبر رسیده که میرزا امشب فرار خواهد نمود» و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه چیسیر و خزانه پادشاهی را که در آنجا بود به تصرف آورده خطبه و سکه گجرات، بلکه جاهای دیگر به نام خود کند متوجه آن جاست شد و سلطان بهادر دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ بر اراده میرزا مصّح گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد. پس میرزا [۳۵۸] از فتح مایوس شد و به طرف بیانه و آگره کوچ کرده درصدد فراهم آوردن حیل و حشم گردید. حجت‌اشیانی از دعدعه آنکه به آگره رسیده فتنه عظیم برانگیزد، قطع نظر از وسط مند و کرده کوچ بر کوچ روانه آگره گردید<sup>۲</sup> و میرزا چون از مراجعت حجت‌اشیانی آگاهی یافت از وسوس شیطانی و هواجس نفسانی پشیمان گردیده به اتفاق بدگار ناصر میرزا و فاسم حسین سلطان و دیگر امرا به ملازمت رسیدند و معروض داشتند که چون از عهده صیقل گجرات بیرون نتوانستیم آمد بدین صورت همان ناهتم و آن حضرت اعماص عین نموده هیچ نگفت و تردی بیگ نیز قلعه چنابنیر را به صلح به سلطان بهادر داده به خدمت رسید و مثل گجرات و مالوه ولایتی که به مشقت بسیار به دست آمده بود، از تصرف بیرون رفت و شوکت پادشاهی حائل پذیرفته امیون میرزا بر طبیعت آن حضرت غالب آمد و خلوت نشستن و دیوان‌داری کمتر کرد. علاوه امور دیگر گشته کمین‌شینان سرپرده شدند.

۱ پت شیرگنج

۲ تاریخ قطبی، ص ۶۲۵. در محرم الحرام سنه ۹۳۳ و ارمین و سعده (۹۴۳) همعان فتح و ظفر به دارالخلافت آگره درآمد.

و مقارن این حال، سلطان حبیب برلاس، حاکم جونپور که از امرای صاحب وجود بود و سایر افغانان شرقی را پاره‌ای به شمشیر و پاره‌ای را به حکمت و تدبیر منکوب داشت، در سنه ثلث و اربعین و تسعمانه [۹۴۳ / ۱۵۳۶ م] فوت شد و شیرخان، که عمده افغانان بود، در بواحی دشت لورم کر و قر به ظهور رسانیده شوخی از حد بیرون برد. جنّت آشپانی علاج آن شد. نصر در سواری خود دیده در هژدهم صفر سنه اربع و اربعین و تسعمانه<sup>۱</sup> [۹۴۴ / ۲۷ ژوئیه ۱۵۳۷ م] متوجه جونپور گردید. در آن اوان شیرخان چون به بنگاله رفته بود پادشاه به پای قلعه چنار آمده محاصره نمود و غازی خان سور، صابط حصار، اعلام مدفعه امرایسته [مدّت محاصره]<sup>۲</sup> چون شش ماه امتداد پیدا کرد و مردم بسیار حراب شدند، آن حضرت، محمد رومی خان را، که از پیش سلطان بهادر آمده بود، نوارش فرموده فتح حصار در عهده او کرد. رومی خان اطراف قلعه به نظر دوآورده معلوم کرد که از سه طرف خشکی است به هیچ وجه نمی‌توان کرد و در عینک<sup>۳</sup> استحکام است. باینرا، از طرفی که درهای گنگ<sup>۴</sup> است کشتی کلاسی ساخت و بالای کشتی شروع در ساختن سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن بیورده یک کشتی از این طرف و یک کشتی از آن طرف به کشتی اول بسته سرکوب را دیگر باره مرتفع ساخت و، همچنین، هروقت که کشتی طاقت حمل نمی‌آورد به دو کشتی دیگر امداد می‌نمود تا آنکه سرکوب قلعه طیار شد و به یک بار سرکوب را از دور سرازیر گذاشته به قلعه متصل ساخت و به این تدبیر، در کمال سهولت و آسانی، قلعه مسخر گشته رومی خان رعایت بسیار یافت و در همان زودی حاکم بنگاله، سلطان محمود، از معرکه جلال خان، ولد شیرخان گریخته زخمی به اردوی پادشاهی آمد و التماس پورش آن صوب نمود عجز بسیار کرد، و جنّت آشپانی در [اوایل]<sup>۵</sup> سنه خمس و اربعین

۱ متن انگلیسی، ۵۲/۲: هژدهم صفر ۹۴۳/۲۷ می ۱۵۳۶ م ۲. پ. ش. ندارد. بر پت افزوده شد

۳ پت. من. و گنگه ندارد ۴. پ. ش. پت. ندارد. از من افزوده شد

تسعمائه [۹۴۵ / ۱۵۳۸ م] عزیمت تسخیر بنگانه فرموده راهی گشت و شیرخان برآن حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را، مع خواص خان مشهور به محافظت گدهی<sup>۱</sup>، که بر سر راه بنگاله واقع است، فرستاد و این گدهی جایی است میان ولایت بهار و بنگاله به عایب محکم چه ریک صرف کوهی است به غایت مرتفع و جنگلی دارد بی نهایت صعب که به هیچ وجه صعود و دخول در آنها ممکن و متصور نیست و طرف [دیگر] دریای گنگ است که عبور از [۳۵۹] آن کمال اشکال دارد جنت اشیایی، در اثنای طئی مسافت، جهانگیر بیگ مغل را به تسخیر گدهی و همدال میر را به دفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش نامزد گردانید، جهانگیر بیگ روری که به گدهی رسید به وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ابله‌ار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخم‌دار و پریشان حال گشته خود را به اردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در همان چند روز به گدهی آمد، جلال خان و خواص خان طاقب بیاورده به گور<sup>۲</sup> رسید و آن حضرت به فراغ خاطر از گدهی گذشته و شیرخان را استماع آوا مضطرب گردید و حرانه سلاطین گور و بنگاله، که در آن زودی به دست آورده بود، برداشته به جانب کوهستان چهارکند رفت<sup>۳</sup>. جنت اشیایی به شهر گور، که دارالملک بنگاله است، رفته و مسخر ساخته<sup>۴</sup> و به واسطه تحسین نام خوش نموده موسوم به جنت آباد گردانید و سه ماه در آنجا مقام کرده، [لیکن]<sup>۵</sup> از بدهوایی آن دیار و امتداد مشقت سمر اکثر اسیان و اشتراک

۱ طبقات اکبری، ۲/۴۱۶ گرمی و گرمی واسطه‌ای است میان بهار و بنگاله

۲ پ. ش. ندارد از پت آورده شد

۳ گور Goor، برینگن، ۲/۵۳ به پادشاه به ممی قبر و سبب آباد گرفته است.

Coor. Signifying The grave janatabad, Paradise

۴ طبقات اکبری، ۲/۴۲ شیرخان طاقب بیاورده از راه چهارکند به جانب رحاس رفت

۵ تاریخ قطبی، ص ۲۸۸ این واقعه در اوایل صفر سنه خمس و اربعین و تسعمائه اتفاق افتاد

۶ پ. ش. ندارد از پت آورده شد.

هلاک شدند و بسیاری از مردم بر رنحور گشته حالتی عجیب روی نمود. مقارن این حال هندال میرزا مهم محمد سلطان میر بر یک کنار نهاده به آگره رفت و آخر مخالفت نموده<sup>۱</sup> نخست شیخ بهلول<sup>۲</sup> را که پیر و مقتدای جت آشیانی بود، به بهانه آنکه با اعیان متفق است، به قتل آورد<sup>۳</sup> و بعد از آن خطبه به نام خود خوانده و به دهلی رفته، به قصد تسخیر، محاصره نمود پادشاه ازین اظوار گفت اثار آزرده حاضر گشته بنگاله را به جهانبگیر بیگ و ابراهیم بیگ، که از امرای کلان مغول بودند، حواله کرده خود بر سبیل سرعت منوچه آگره گردید و، در اثنای راه، محمد رحمان میرا که به تحریک سلطان بهادر به سند و لاهور [رفته]<sup>۴</sup> باز به گجرات برگشته بود صلب عمرو کرده به ملازمت رسید و سرافراری یافت و شیرخان بر پی سامانی لشکر و مخالفت هندال میرزا واقع گشته به سپاه مستعد از رهناس روانه شد و زمانی که اردو به جوماس<sup>۵</sup> رسید سر راه بر او گرفته مدت سه ماه در مقابل شش و آنچه توانست از مراحمات و تشویش تقصیر نکرد و کامران میرا نیز چون برای جانب که صعب تر از آن می باشد آگاهی یافت به مکر پادشاهی هندوستان افتاده با ده هزار سوار به بهانه معاونت پادشاه از لاهور، کوچ بر کوچ، به طری مسافت مشغول گشت، لیک چون به دهلی رسید و هندال میرا که آن را در قتل داشت بدو پیوست، او هم در صدد تسخیر آن بلده شده شرایط محاصره به تقدیم رسانید. و فخرالدین علی کوتوال از قلعه برآمده و کامران میرا را ملازمت نموده معروض داشت که

۱ طبقات اکبری، ۳۳/۲ و هندال میرزا دو سده ثلث و اربعین و تسعمانه در آگره عرصت یافته، به احوای واقعه طلبان، بنیاد مخالفت بهادر

۲ شیخ حصر لطف الزمان ندکی شیخ بهلول بر در حصر شیخ محمد عرب

۳ تاریخ شاهی، ص ۱۵۱ هندال میرزا در سده ثلث و اربعین و سعمانه (۹۴۳) در آگره فرصت یافته به احوای واقعه طلبان بنیاد مخالفت بهادر، شیخ بهلول را که به مسایع عهد برد و به دعوت سما امبار داشت و آن حضرت به او بسیار حسن اعتماد داشتند به سخن اویاب غرضی که می خواستند که میرا را در آن حصر نگردانند، به بهانه آنکه با شیرخان افندی دارد به قتل رسانید و خطبه و سکه به نام خود کرد

۴ پ، شی، ندارد از پت افروده مد ۵ هـ ۴۰۵/۱ ن ۶۱۷/۱ جوسار طبقات اکبری، ۳۳/۲ جوسا



حرام نمکی با صاحب خود نمی توانم کرد بهتر آن است که شما متوجه آن گره شده آن را که پایتخت است به تصرف آورید، بعد از آن آب دهنی از شما خواهد بود

میرزا را این سخن مقبول افتاده از آنجا راهی شد و در نواحی آن گره میان برادران اتفاق به هم رسیده همدال میرزا با پنج هزار سوار و سیصد قبل به الور شتافت و که مران میرزا در آن گره نزول نموده طبل سلطنت به دوال مخالفت اشکارا زد، جنت آشیانی را تفرقه خاطر ریاده شده از جوسا، به کرات و مراتب، نزد برادران کس فرستاد پیغام داد که سر رشته هند، شیرخان، در عایت قوت و سامان مقابل آمده است و صحبت رنگ دیگر دارد می باید که برادران در این هنگام اتفاق نموده به زودی بیاید و دفع شیرخان بمیدان مملکت هندوستان که فردوس مکانی به مشقت فراوان به دست آورده از [۳۶۰] دست نرود و یکباره الوس جغتای خراب نگردد که، ان شاء الله تعالی، بعد از دفع دشمن مملکت هندوستان حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران نزول نخواهم شد، ما به هیچ وجه در میرزایان این معنی مؤثر نیفتاده می گفتند که اگر جنت آشیانی شکسته گردد سر ماها به سلامت، دفع شیرخان خواهیم نمود و به استغلال هر دو برادر ممالک را قسمت کرده پادشاهی خواهیم کرد در این وقت، شیرخان، شیخ حلیل نام درویشی که مرشد او بود، از راه حبله و مکر، به خدمت پادشاه فرستاده طالب صلح شد و سایر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگانه و رهناس به شیرخان تعلق داشته ریاده طلبی نکنند و سنگه و خطبه آن حدود به نام پادشاه باشد پس موافق آن، شیرخان به سوگند کلام الله مبادرت نموده سپه معول را خاطر جمعی به هم رسید، اما شیرخان روز دیگر که از ایام شهر سنه ست و اربعین و تسعمائه<sup>۱</sup> [۹۴۶ / ۱۵۳۹ م] بود با افواج افغانه مستعد و مکمل عاقل بر سر لشکر جغتای آمده ایشان را فرصت صف آرایی نداد و بعد از جنگ عذاب آمده گدوها را که کشتی ها در آنجا بود

۱. تاریخ قطبی، ص ۳۲۹ در شهر صفر سنه ست و اربعین و تسعمائه

مسدود ساخت و، از این سبب، پادشاه و گدا و امیر و وزیر شکسته و بدحال به کنار آب گنگ رسیده از تعاقب افعول خود ر بی اختیار در آب انداختند. خارج از هندوستان<sup>۱</sup>، به روایت صحیح، قریب هفت هفت هزار مغول که محمد زمان میرزا نیز از آن جمله بود غریق بحر ف گردیده آثار روز رسخیر ظاهر گشت و پادشاه نیز اسب را به آب رده به معاونت و مدد یکی از سقاییان [نظام نامی به مشقت]<sup>۲</sup> و محبت فراوان به ساحل نجات رسیده [و عده فرمود که پادشاهی نیروی را بعد از رسیدن به آگره به تواریبی دارم. چنانچه به همان قسم به عمل آمد و او اقوام خود را در پادشاهی بمرور مستعنی ساخت و]<sup>۳</sup> برخی از سپاه که به بال حیات از آب گذشته بودند بدو پیوستند متوجه آگره شدند. کامران میرزا سلامی پادشاه به خاطر آورده بعد از حصول قرب و وصول برد هندال میرزا به الور گریخت و چون به واسطه استیلای افغان در آن حدود نتوانست بود، هر دو برادر شرمسار و معمل به ملارم، پادشاه شتافتند و چهار گنج بیگ و ابراهیم بیگ تسرار سگاله و محمد سلطان میرزا یاعی حج مرزیدان را قنوج بدوریر به آگره آمده آن ممالک را به غنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی متعدد می گشت و از آنکه کامران میرزا در مقام صفا و راستی نباشد سر رشته نهی از دست سعی داد از انعقاد محال امری صورت نمی یست و کامران میرزا عماد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور [از وجهه همت]<sup>۴</sup> علی می ساخت و خواجه کلان بیگ که رکن رکن لشکر جغتایی بود و در زمان فردوس مکانی به کابل رفته همراه میرزا باز به هند آمده بود، در باب رفتن به لاهور کوشش و سعی فراوان می نمود و هر چند جنت آشیانی به این معنی راضی نشده می گمت که اگر دفع شیرخان به اتفاق کرده نشود، ثانی الحال، مصرت او به همه عاید خواهد شد و چون مدت شش ماه به این

۱ ش: هندوستانی پت هندوستان ۲ پ: ش. پت. می: ندارد. از: ۲۱۸/۱ افزوده شد

۳ پ: ش. پت. می: ندارد از: همانجا افزوده شد ۴ پ: ش. پت. می: ندارد از: همانجا افزوده شد

گفت و گوی گذشت نگاه کامرب میرا ر'شنهای کذب و ادحال متعقب و ناگوار بدن مأکول و مشروب بی حضور گشته محربه سوء الفنیّه و بواسیر گردید و عقیده میرا آنکه سبب بیماری زهر است که به فرموده پادشاه داده اند بدین جهت، در رفتن بیشتر سعی گشته پادشاه سربه این معنی رسی شد به این شرط که اکثر مردم کارآمدی خود را به کمک در آگره گذارد و خود با خواجه کلان بیگ تنها به لاهور روند کامران میرا خواجه کلان بیگ را به پهنه آنکه به تمحصل به اقطاع رفته سرانجام خراج پورش [۳۶۱] نماید، پیشتر تر خود روانه پنجاب 'ساحت و جمعی کثیر از مردم معتبر خود را بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ اند بپویه لاهور فرستاده و هزار کس به پاشیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانه آن طرف شد و لشکریان 'آگره که رفته فغان در هراس بودند همراهی وی نمودند و از نوکران کامران میرا، حیدر دو حلات ترک رفاقت میرا کرده ملازم پادشاه گردید و از حمله مغربان گشته در کثر مهتّب صاحب دحل شد شرحات بی اتفاقی برادران و یاقی ایشان مشاهده کرده با سپه مسعد بار به کنار گنگ آمد و پسر خود قطب خان را با قوچ های بزرگ ر آب گذرایند تا ممالک این روی آب را هم منصرف شوند و این خبر به پادشاه رسیده قاسم حسین سلطان اورنگ را به اتفاق ناصر میرا و سکندر سلطان به دفع آن فتنه نامرد فرمود، در موافقی کلهی هریقین به یکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و بسیم فتح بر اعلام دولت مغول وریده قطب خان با بسیاری از اعدایان به قتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را به آگره فرستاده، جهت دفع شیرخان لحدس قدوم نمود جنت آشپزی ساز سفر نموده با یک لک سوار روان شد و در موافقی قوچ ار گنگ گذشتن قریب یک ماه مقابل لشکر شیرخان، که پنجاه هزار سوار بود، نشست و در چنین محلی محمد سلطان میروزا و فرزندانش او که رقم بی وفایی پیوسته بر جبهه داشتند و دیگر باره

بی‌موجبی فرار نموده موجب پشیمانی خاطر لشکر شدند، چنانکه مردم کامران میرزا یک‌قلم راه لاهور پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی که واقعه اول را به خاطر داشتند رسم گریختن آموخته گاه و بی‌گاه فرار می‌نمودند و موسم پرست نیز<sup>۱</sup> رسیده حای که محل نزول اردو بود به نوعی پُرات گشت که خیمه‌ها چون حباب بر روی آب می‌نمودند اهل ری صلاح در آن دیدند که از اینجا برخاسته بر زمین مرتفعی فرود آید لهذا در روز عاشورای سنه سبع و اربعین و تسعمائه [۹۴۷/ ۱۷ مه ۱۵۴۰م] عازم کوچ شدند و هنوز رحای خویش حرکت نام نکرده بودند که شیرخان ابلغار کرده بکایک آمدند و بعد از جنگ صعب غالب آمده، به طریق سابق، وضع و شریف روی به فرار آوردند و تا دریای گنگ، که سه کروه راه بود، نند رانده خود را از تعاقب خصم قوی بی‌حساب بر آب زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه پادشاه به سلامت از آنجا گشت [و پادشاه به آگره آمده چون غنیمت بردیک رسید به لاهور شتافت و در غزه ربع الاول آن سال [۹۴۷/ ۶ ژوئیه ۱۵۴۰م] حمله میرزایان و خوابین جمعای در لاهور مجتمع گشته بعد از آنکه شیرخان تعاقب از دست بداده از آب سلف‌بهور گذشت، آن حضرت غزه رجب از آب لاهور عبور نموده به جانب تهته و بهکر روان شد<sup>۲</sup> و کامران‌میرزا، به اتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان‌بیگ، از نواحی نوشهره<sup>۳</sup> جدا شده به کابل شتافت و جنت‌آشپایی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصه لهری<sup>۴</sup> توقف نموده ایلچی مع اسب و خلعت نزد میرزاشاه حسین ارجوب، که حاکم تهته بود، فرستاده طلب امداد کرد تا به اتفاق به گجرات رفته آن را محترسارد و میرزا شاه حسین ارغون مدد پنج شش ماه به مکر و حيله گدرايد. بسایران، لشکریان آن حضرت از پشیمانی

۱ ش. میرزا ندارد. ۲ آب لاهور = آب رلوی

۳ تاریخ قطبی، ص ۶۳۰ در بیست و چهارم شهر رمضان سنه سبع و اربعین و تسعمائه

۴ پس بهر، تاریخ شاهي ص ۱۵۸ میرزا کامران در نواحی بهره یا میرزا عسکری که از آن حضرت جدا شد

به اتفاق خواجه کلان بیگ به جدت کابل رفت ۵ منی انگلیسی، ۵۷/۲ Lory

منصرف گشته و همدال میرزا بیر در چنان وقتی جدا شده به قندهار رفت. چه که قراچه خان، حاکم قندهار، به وی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن کرد، جنت آشیانی به هوار محبت او را دل آسا نموده مقرر شد که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته اسباب باشد و آن حضرت به سهواً شتاند. پس میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته بی ساز عینی منصرف گشت و قوت گرفت و آن حضرت قلعه سهواً را محاصره کرد و از آنکه طول ایام محاصره به همت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون بیر به کشتی درآمده راه مد و شد غله مسدود ساخت، و تنگی آذوقه به حدی رسید که مردم به گوشت حیوانات می گذرانیدند آن حضرت به میرزا یادگار ناصر پیام نمود که فتح سمه موقوف به آمدن شماست میرزا شاه حسین ارغون او را به بویید دختر داد و حصه به دوش خواندن فریب داده نوهی نمود که سرار اطاعت باز رده بیامد و شاه حسین رغبت به خاطر جمع پیش تر آمده کار سنگ بر نمود و آن حضرت ناچار کوچ کرده به جانب بهکر معاودت نمود و در میرزا کشتی به جهت عبور طلب کرد میرزا اهل نهته را اشارت کرد تا کشتی ها را بردند و صباح، غدر گشت و آن حضرت چند روز معطل مانده اخرا الامر دو سه بهیمه به هم رسیده چند کشتی که در آب عرق کرده بودند بر آوردند تا آن حضرت عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملایمت نمود و آن حضرت که به صفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور بساحت، فاما میرزا با سعادت نمود به تعلیم شاه حسین ارغون باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را بهریت و برد خود برده روری بی تقریب به قصد جنگ سوار شد. آن حضرت بیر لاعلاج به مدافعه او سوار گشت آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند و جنت آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او می روند و او بی آزار است، مبادا قباحتی کند؛ لاجرم از راه جیسلمیر<sup>۱</sup> به جانب ولایت راجه مالدیو، که در راجه های هند از او بزرگ تری نبود و

قبل از آن نیز عرایض و خطوط مشتمل بر طلب فرستاده تقبل امداد در تسخیر هند  
نموده بود، روان شد و راجه جیسلمیر بی مروّتی کرده جمعی را بر سر راه فرستاد. آن  
حضرت ایشان را مهزم گردانیده به ایسدر خود را به سرحدّ مالدیو رسانید و  
همان جا توقف نموده کس نرد مالدیو فرستاد و او چون بر بی سامانی و پریشانی  
لشکر جفتای وقوف یافت از طلب پیشبرد گشت و در بند آن شد که آن حضرت را  
دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و درنتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد. یکی  
از نوکرانش، که سابقاً کتابدار آن حضرت بود، او را از حقیقت حال آگاهی بخشید. آن  
حضرت بیم شب سوار شده به سرعت حاکم امرکوت، که صد گروهی تهته است،  
روان گشت و وقتی که در راه است آن حضرت سسی نمود، از نردی بیگ است  
طلب داشت و او خاک بی مروّتی بر فوق خود بیخته در دادن اسب مضایفه کرد و  
چون لحظه به لحظه حیر می رسید که لشکر مالدیو به سرعت می آید، با چار، آن  
حضرت بر سر سوار شده با آنکه ندانم گو که خود پیاده می رفت و مادر را بر اسب  
سوار کرده پیش کشید و پیاده مادر را بر آن شتر شانید و بپایر آنکه آن ولایت تمام  
ریگ روان است از ممر پایایی آب، مردم قرین ماله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد  
از کریلا می داد نمودار شد و خبر قرب وصول کفار میر رسید آن حضرت چندی از  
سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پایایی بپایند و خود با جمعی قبیل که  
از بیست و پنج زیاده نبودند بینه را پیش انداخته راهی شد. اتفاقاً چون شب شد،  
سرداران راه گم کرده و به طرفی افتادند و فریب به صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر  
شد و، حسب الامر موده، شیخ علی و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند  
کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و باد قوی به جنگ پیوستند و از حسن اتفاق تیر  
اول بر سینه سردار کفار رسیده نگوسار گردید و باقی روی به گریز نهادند و اهل  
اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند. پادشاه شکر الهی به تقدیم رسانیده  
بر سر چاهی که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گمشده نیز رسیدند و،  
فی الجملة، آرامشی پدید آمد. روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا به منزل آب مطلقاً

یافت نشد. پس حالتی عجیب در حلق به هم رسید و روز چهارم به سرچاهی رسیدند پس عمیق که هرگاه دلو برآمدی دهل می‌زدند تا گاوآن شنیده بایستند و مردم از غایت بی‌طاقتی ده پنج خود را بر دلو می‌مداختند و طناب گسیخته دلو در چاه می‌افتاد و فریاد تشنگان به آسمان رسیده بود و جمعی بی‌اختیار گشته و خویشتن را در چاه افکنده تلف گشتند. و روز دیگر کوچ شده به آبی رسیدند و اسب و شتر که چند روز آب نیافته بودند چند آب خوردند که مردید.

الفصل، به مشقت و محنت بسیار به مرکوت رسیدید و راحه آنجا که رانا نام داشت، بی‌نهایت حور پیش آمده در لوازم خدمتگراری و امداد دقیقه‌ای فروبگذاشت و لشکریان بواسودید و هم در آنجا به تاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنة تسع و اربعین و تسعمائه [۱۵/۹۲۹ کثر ۱۵۴۲ م] ولادت شاهزاده عالم و عالمیان حلال‌الدین محمد اکبر، به مرخصه نرس طلمی، از نظر حمید، بانو بیگم روی نمود<sup>۱</sup> و جنت‌آشایی بعد از مراسم شکر و اهدای العظام و لوازم سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته، به تعاقب راجه رانا، به قصد تسخیر بهکر روان شد و اما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم‌خان بیرگریخت و شیخ علی، که سردار مردانه بود، در یکی از جنگ‌ها به دست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد. بعد از مراجعت به سوی قندهار نماند در آن وقت بیرم‌خان در گجرات خود را به خدمت رساند و چون در آن اوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف همدان میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته بود، میرزا شاه حسین ارغون به میرزا عسکری نوشت<sup>۲</sup> که پادشاه در نهایت

۱ تذکرة العایون و اکبر، ص ۴۶ شب دوشنبه ششم [رجب] بهمد و چهل و نش در عمرکوت (امرکوت) حضرت تولد کردند در اکبرنامه، ۱۸۳/۱ شب یکشنبه پنجم رجب ۹۲۹ تاریخ ولادت اکبر شاه ثبت شده است، و در گلبدن نامه، ص ۹۳ تاریخ چهارم رجب سال ۹۲۹ وقت صحر روز یکشنبه آمده است و در تاریخ شاهي، ص ۱۷۰ به تاریخ پنجم روز یکشنبه رجب سال ۹۲۹ آمده است.

۲ طبقات اکبری، ۵۶/۲: میرزا کامران به میرزا عسکری نوشت

پیشانی است اگر دستگیر سازند وقت است و او از آرم برکنار مانده وقتی که آن حضرت به شالستان<sup>۱</sup> رسید ابلغار کرد و این خبر به حضرت رسیده، به تعجیل تمام، مریم مکانی را سوار کرده و شاهراده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس<sup>۲</sup> که بیرم خان را آن جمله بود، بی آنکه راهی معین باشد به جانب خراسان متوجه گشت و میررای نادولتمند چون به اردو رسید و دانست که آن حضرت به در رفته، دست دریغ برهم سود و اسباب و اموال را مستصرف گشته شاهزاده را به فندهار برد و پادشاه را از بدیشه برادران نیک طینت هیچ جا توقف میسر نگشته چون به سرحد ولایت سیستان<sup>۳</sup> رسید، احمد سلطان شاملو، که از جانب شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود، استقبال نموده به سیستان برد<sup>۴</sup> و چند روز لوازم خدمت به تقدیم رسانیده هر چه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک هلامان درآورده هرات را به رسم کنیزان به خدمت مریم مکانی فرستاد آن حضرت ماسحاح قبول نموده<sup>۵</sup> می را به و اورانی داشت و از آنجا به جانب هرات روان شد سلطان محمد، پسر بزرگ شده که حاکم هرات بود، به اتفاق خود، محمدخان تکلوی بعد از قرب وصول استقبال کرده در عظیم و تکریم دقیقه ای فرو

۱. نسخة سال و هسان، سال و هسان یا بر نامه، برگ ۱۴۴، سال و مسوگ، طبقات اکبری، ۵۷/۲ تاریخ شاهی، ص ۱۶۸، قصه سال رمضان گلبدن نامه، ص ۱۰، سال و مسوگ، منتخب التواریخ، ۳۴۲/۱، سال شاکی، تذکره همایون و اکبر، ص ۷۱، سال و مسوگ، یک تطبیقات

۲. برای اطلاع از تعداد ملازمان رکاب همایون شاه یک تذکره همایون و اکبر، ص ۵۳، گلبدن نامه، ص ۱۰۲، ۱۰۱

۳. تاریخ شاهی، ص ۱۷۱ چون پاره ای راه رفتند به بوجی در چهار شده و راهبری نموده به مشقت سپار به قلعه ناد حاجی رسیدند به عایت جای ریب و فرحناک دیدند و مکان آنجا آنچه داشتند بر طبق هرحم نهادند چون به و سطة بی مؤدی برادران و خویشان های توقف یافتند بالضرورت آنجا چون جای هرحم بخش دیدند به جهت مسکن خود اختیار کردند به خاطر جمع ر موده سر آرد برادران خلاص شده و عجب اقامت در آنجا بد، خند

۴. جواهر الاخبار، ص ۱۰۶ و در سال احمدی و خمیس ستماله (۹۵۱) خبر از سیستان آمد که میر راهمادیون با برادران یکدیگر شده به درگاه می آیند



نگداشت و به لوازم مهمان‌داری به طریقی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نمی‌بود و مایحتاج سفر به بهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه به هیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفریح مشرفات، آن حضرت متوجه مشهد مقدس امام رضا - علیه‌الاف التحية والثناء والسلام - گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا فروین اکابر و اشراف عراق به استقبال می‌آمدند و سرلایه منزل، هنگام ار جاناب شاه صیافت می‌نمودند و آن حضرت، از فروین، بیرم‌خان را به خدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت<sup>۱</sup>.

### ذکر احوال شاهی شیرشاه بن حسن سور

نام شیرشاه، فرید و نام پدر او حسن، از طایفه افعانان روه<sup>۲</sup> است وقتی که سلطان بهلول به حکومت رسید، ولایت روه که مکر افغانه است و تعریف آن ولایت خود در<sup>۳</sup> مقدمه مذکور شده که روه صارت از کوهستانی است که ابتدای آن به اعتبار طول از سواد بجور<sup>۴</sup> تا قصبه سوی از توابع بهکو و عرصش از حسن ابدال تا کابل است و افعانان آنجا چندین قبیله اند از آن جمله یکی هرقه سور است و ایشان خود را از اولاد<sup>۵</sup> سلاطین عور می‌داند و می‌گویند یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ارمه سابقه خلای و هن کرده میان افعانان روه درآمد چون

۱ تاریخ قطبی، ص ۶۳۳ در تاریخ بیست و دوم جمادی الآخر سنه ۸۵۳ و سیمانه حضرت پادشاه از آب هند عبور نموده عازم دیار خراسان شد و در دی قندهار سنه مذکور به حوالی دارالسلطنه هرات برون اجلال واقع شده در اوایل دی الحجه الحرام به زیارت شیخ حاتم مشرف شد در سنه احدى و خمسين و سیمانه شاه قلی استاجلو به مراسم استقبال قیام بسره آن حضرت را به شهر (مشهد) درآوردند در جمادی الاول سنه مذکور در چمن سلطانیه آن حضرت را با حضرت شاه طهماسب ملاقات دست داد برای اطلاع پسر نکه تاریخ ایلچی نظامشاه، ص ۱۵۲، ۱۴۶ ۲ پ. ش. پت ندارد از من نفروده شد

۳ طبقات اکبری، ۸۶/۲ افعانان سور ۴ ۴۱۲/۱، ۲۲۰/۱ و تعریف آن ولایت خود دره ندارد

۵ ش. و جور ۶ ن. اولاده ندارد.

صحّت نسبت او به سلاطین نزدیکی از رؤسای افغانان به سرحدّ یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگه دهند دختر خود به محمد سور داده داماد خود ساخت [۳۶۲] و از او اولاد به هم رسیده به افغانان سور مشهور گشتند و به این اعتبار، افغانان سوری بزرگ‌ترین و اصیل‌ترین قبایل افغانه خواهند بود.

الفرض، در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت، هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نرنول گذراند<sup>۱</sup> چون بوقت بهلول گذشت و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید و جمال‌خان که از امرای سکندر بود حاکم جوپور شد، حسن سور را که ملازم قدیم او بود رعایت نموده پرگنه سهرام<sup>۲</sup> و حواصی پورتانده، رنواعی زهتاس، به جاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت. حسن را هشت<sup>۳</sup> پسر بود فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و در مگر<sup>۴</sup> پسران از نطن کیزان بودند حسن را به والده فرید چندان الفت نبود، نسبت به دیگر فرزندان به او توجهی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده به ملازمت جمال خان رفت و حسن به جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستید که می‌خواهم چیری بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن به خدمت پدر نمود، قبول نکرده گفت: «چون جوپور نسبت به سهرام شهره است و اینجا علما بیشترند همین جا به طلب علم مشغول می‌شوم.» مدّتی آنجا بوده چیزی می‌خواند گلستان و بوستان و اسکندرنامه را که در آن زمان اهل هند می‌خواندند خوانده، کافیه را با حواصی و دیگر کتب علمی نیز گذرانید و از نثر و نظم و تاریخ و قوفی به هم رسانید. بعد از دو سه سال که حسن به جوپور آمد خورشان و درمیان آمده فرید را به خدمت پدر آورده

۱ تاریخ شاهی، ص ۱۷۳ در حصار فیروزه بود که فرید متولد شد

۲ پ: سهرام پور Sabharampur، تاریخ شاهی، ص ۱۷۳ سهرانو و خاص پور

۳ طبقات اکبری، ۸۶/۲ شش ۴ ش. به خدمت

رفع کلفت نمودند.<sup>۱</sup> حسن داروغگی جاگیر خود را به فرید مقوض داشته او را به جاگیر فرستاد فرید در وقت رحلت به عرص پدر رسانید که مدار کار عالم، خصوص امور امارت، بر عدل است اگر مرا به جاگیر می فرستید، من از سویت تجاوز نخواهم کرد و بوکراک شما اکثر حویش و قرابت اند هر کس از راه عدل تجاوز نماید محایا نخواهم نمود از این قسم مقدمات گفته به جاگیر رفت و از آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک نموده در میان فرن سویت مرعی داشت و مقدمان بعضی مواضع که متمرّد و سرکش بودند داروغه را بمی دیدند، فرید<sup>۲</sup> در مقام تنبیه آن جماعت شده به مردم خود مشورت کرد همه گفتند که لشکر همراه پدر توسست و او به جای دوردست نامزد شده تا آمدن پدر صبر باید کرد فرید فرمود که دوستان اسب رین ساختند، از مقدم هر موضع یک اسب به عاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده به قدر حرجی و حجامه امداد کرد و به وعده نگی نموده هر یک را بر اسبان عاریت سوار ساخته بر سر سمزدان، که او را به نظر می آوردند، رفت و قریب به مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت. هر روز جنگل می پرید تا به قلعه که ملاد و ملحاً ایشان بود، رسید و سرکوب ها ساخته غالب آمد و حلقی کثیر قتل و اسیر ساخت و چنان کرد که من بعد تمام متمرّدان نواحی مطیع و منقاد او شده مال گزاری نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت و و صاحب قوت و مکنت شده به شجاعت و تدبیر شهرت یافت. و بعد از مدتی که حسن به جاگیر آمد [۳۶۳] و معموری پرگنات و طریق سرانجام و سرب راهی فرید مشاهده نمود خوشحال و خوشوقت شده تحسین ها کرد گویند حسن را کبیزی بود که از اوسه پسر داشت<sup>۳</sup>؛ سلیمان و احمد و مراد<sup>۴</sup>.

۱ تاریخ شاهی، ص ۱۷۳ اقربای او در میان آمده فرید را با حسن آشنی دادند. فرید در پای پدر افتاده می گریست. در این اثنا درویشی زنده پوش پیشا شد، حسن را گفت چه پادشاه مهنی را دلگیر می کنی؟ از این سخن افغانان که در آنجا بودند حیران ماندند

۲ م، ۲۱۳/۱، ن، ۲۲۱/۱ «مقدمان» نمی دیدند فرید را ملاد

۳ ش پت. سه پسر داشت سلیمان، احمد و مراد م، ۲۱۴/۱، ن، ۲۲۱/۱ دو پسر داشت سلیمان و احمد

۴ تاریخ شاهی، ص ۱۷۷ سلیمان، احمد و مل

حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود مادر سلمان و احمد به حسن گفت که شما وعده کرده بودی که هرگاه پسران تو بزرگ شوند دارو عیگی پرگنات به آنها داده خواهد شد، الحال که به حد بلوغ رسیده اند به وعده وفا باید کرد. حسن به جهت خاطر فرید، که فرزند خلف و بزرگ ترین فرزند بود، موقوف می داشت فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات باز کشید و حسن دارو عیگی پرگنات به سلیمان و احمد داده عذر خواهی فرید نموده گفت: «چنانچه تو کردان و صاحب تجربه شده ای می خواهم که برادران تو نیز سربه رده و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو نخواهی بود.»

القضاء، چون حکومت پرگنات به سلیمان و احمد قرار گرفت فرید ناامید شده [به اتفاق برادر خود نظام] به آگره رفت و در خدمت دولت خان لودی، که ار امرای کنار سلطان ابراهیم لودی بود، قرار گرفت و مدب می دهد خدمت او کرده او را از خود راضی و خوشنود ساخت روزی در میان خان و فرید پرسید که هر مطلب و مدعا داشته باشی بگو تا به تقدیم رسانیده شود. فرید گفت: «که پدر من پیر شده و به دست سحر و جادوی کنیز هندیکه مبتلاست برای از حلقه استیلای آن کنیز پرگنات جاگیر پدر و سپاهان خراب و پریشان شد گر آن پرگنات به ما هر دو برادر عنايت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت سلطان باشد و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر می نموده باشد.» روزی دولت خان این سخن را به عرض سلطان ابراهیم رسانید سلطان فرمود که بد مردی است که گله و شکوه از پدر دارد. و دولت خان این حرف به فرید گفته او را تسلی نمود که من باز در وقت نیکی به عرض سلطان رسانیده مهم سازی خواهم کرد. و در وظیفه یومیه مروده او را نگاه داشت. و فرید را جهت خلق خوش و آشنایی و کرم و مروت همه کسی او را دوست گرفته دولت خان نیز در همه باب همراهی او می نمود تا آنکه حسن، پدر او، فوت شد. دولت خان خبر فوت حسن را به عرض سلطان ابراهیم رسانیده پرگنات

دوست گرفته دولت‌خان بیر در همه باب همراهی او می نمود تا آنکه حسن، پدر او، فوت شد. دولت‌خان خبر فوت حسن را به عرص سلطان ابراهیم رسانیده برگزانت پدر را به جاگیر فرید و برادر و گرفت و فرید با فرمان حکومت سهرام و خواص پور تیده به جاگیر رفت و به سرنجام سپاهی و رعیت مشغول گشت. سلیمان با فرید تب<sup>۱</sup> مقاومت نتوانست نمود و فرار نموده پیش محمدخان سور، که حاکم برگه حویپور<sup>۲</sup> بود و یک هزار و پانصد سور داشت، رفت و از برادر شکایت کرد. محمدخان به سلیمان گفت که تسبیده می شود که حضرت بهر پادشاه به هندوستان درآمد و میان سلطان ابراهیم و پادشاه جنگ خواهد شد. اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد تو را برده به خدمت او سفارش خواهم کرد. سلیمان بی‌تحملی نموده گفت که این همه انتظار نمی توانم برد مادر و عیال من سرگردان می گردند. محمدخان کس پیش فرید فرستاده میان بودراب به صلح ولایت کرد فرید گفت و آنچه حصه و رسد سلیمان در عیالت پذیرد حالا بیرون دارم، اما در حکومت به شراکت راضی نمی توانم شد، چه در شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر [۳۶۲] آرام نگیرند، و چون مطلب شرکت در حکومت بود، محمدخان، سلیمان را تسلی نموده گفت «خاطر جمع دار که حکومت را به زور از فرید گرفته به تو خواهم داد.» چون فرید بر این حال اطلاع یافت در فکر کار خود شده منظر معامله حضرت بهر پادشاه و سلطان ابراهیم می بود و چون خبر گشته<sup>۳</sup> شد سلطان ابراهیم و فتح پادشاه شنید اندیشه مید شده به ملازمت بهادرخان، ولد دریاخان نوحانی<sup>۴</sup> که خود را سلطان محمد خطاب داده ولایت بهار را فرو گرفته و لوای<sup>۵</sup> سلطنت برافراخته بود رفته و در سلک نوکران او منظم گشت زوری سلطان محمد به شکار رفته بود ناگاه، شیرری ظاهر شد، فرید<sup>۶</sup> متذلل شده به رخم شمشیر هلاک ساخت<sup>۷</sup>. سلطان

۱. ش. پت. «تاب» ندارد ۲. ش. پت. می. چون ۳. ش. «گشته» ندارد

۴. ص. ۴، ۱، ۲۱۵، ۵، ۲۲۲/۱ نوحانی ۵. ش. «لوای» ندارد ۶. ش. فرید پس

۷. پت. «زوری سلطان محمد» هلاک ساخت» ندارد

محمد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد. رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب و اختصاص تمام حاصل شد و وکالت پسر خود حلال خان، که خردسال بود، به شیرخان موهن داشت، او را اتالیق ساخته و بعد از مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و، به حسب اتفاق، زیاده از میعاد ماند سلطان محمد روری گله شیرخان می کرد و در محبس می گفت که او از وعده تحلف نموده نمی آید. محمدخان، حاکم جوهور، به عرص رسانید که<sup>۱</sup> او انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سکندر می کند و با این حرف مزاح سلطان محمد را منحرف ساخته گفت که علاج آوردن او آن است که سلیمان نام برادر او را، که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت و مدتی است که او گریخته با من می باشد، اگر جاگیر شیرخان به او لطف شود هر آینه مضطر شده در ساعت خواهد آمد سلطان محمد، به واسطه حقوق خدمت شیرخان، بی گناه ظاهری به تعبیر جاگیر او راضی شده به محمدخان گفت که به طریقی که مناسب و ایق باشد تقسیم برگات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد بده و چون محمدخان به جاگیر خود که جوهور<sup>۲</sup> بود، آمد شادی نام، غلام خود را، پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که مدتی است که سلیمان و احمد برادران تو پیش من آمد و از حصه و رسد خود محروم اند، لایق آنکه حصه و رسد ایشان را برسانی شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست<sup>۳</sup> که ملک کسی باشد ولایت هندوستان است، هر که را پادشاه جاگیر می دهد جاگیر به او تعلق می دارد نه مرود روش سلاطین چنین بوده است که آنچه مال میث می بود از روی شرع میان فرزندان تقسیم می کردند و هر که را شایسته کار امارت می دانستند حکومت و سرداری به او می دادند.

پت

۱. که او به عدیت محیل و مکار است انتظار... ۲. شه. پند. من. جوهر

۳. ۴۹۶/۱، ن، ۲۲۲/۱، ساوی. ۴. من. بود

ملک به میراث نگیرد کسی      تا سزید تبع دو دستی سی

و من به حکم سلطنت ابراهیم، سهرام و خواص پورتانده را منصرفم. چون شادی به خدمت محمدخان رفته آنچه گذشته بود گفت، محمدخان برآشفت و فرمود که شادی با تمام جمعیت او به شاق سلمان رفته خواص پورتانده را گرفته حواله سلیمان نماید و اگر شیرخان به معاضعت پیش آید جنگ کرده او را هزیمت داده هر دو پرگنه را از او گرفته حواله سلیمان نماید و جماعتی کشیر به کمک سلیمان<sup>۱</sup> گذاشته بپاید. اتفاقاً در آن وقت از جانب شیرخان، سکه به نام، غلام او، که پدر خواص خان است، داروخته خواص پورتانده بود شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان<sup>۲</sup> شنید به سکه نوشت که در مقاومت و مدافعت نقضیری نماید شادی و [۳۶۵] سلیمان که به ظاهر خواص پورتانده، ملک سکه به جنگ برآمده به قتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت خورده به سهرام آمد و شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن به طرف دیگر کرد بعضی گفتند که پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان دانست که چون محمدخان را برای بزرگ اوست سلطان محمد به جهت من خاطر او را از دست نخواهد داد عزم نمود که به خدمت سلطان حمید برلاس، که از جانب حضرت نادر پادشاه حکومت کوزه و مانکپور<sup>۳</sup> داشت، باید رفت و قرعه کتکاش<sup>۴</sup> با برادر خود نظام در میان آورد رأی<sup>۵</sup> وی بر این قرار گرفت و بعد از ارسال رسل و رسایل به خدمت سلطان حمید عهد و قول گرفته آمده پیشکش بسیار گذرانید و از سلطان حمید لشکر فوج آریسته به کمک گرفته به جاگیر خود رفت محمدخان تاب مقاومت نداشت فرار نموده به کوه زهتاس درآمد و هر دو پرگنه شیرخان با پرگنه جونپور و دیگر پرگات نواحی آنجا به تصرف شیرخان آمده کمکیان را به انواع خدمتکاری و زردادن دلجویی نمود و با تحف و هدایای لایق

۱. م. ۴۱۶/۱، ن. ۲۲۷/۱ سلیمان و حمید      ۲. همانجا، ن. همانجا: سلیمان، احمد

۳. همانجا، ن. همانجا: کوزه مانکپور      ۴. م. همانجا، ن. همانجا: اراده باید رفت. کتکاش، ندارد

۵. م. همانجا، ن. همانجا: و برادرش نظام بر این رأی را پسندید

به خدمت سلطان جمید فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته در کوه<sup>۱</sup> درآمده بودند طلب داشته جمعیت تمام نمود و به محمدخان پیغام کرد که غرض من انتقام از برادران بود. شما را به جای عم خود می دانم، از تنگی کوه به درآمده پراگنات خود را متصرف شوید. مرا پراگنات خود و آنچه از خالصه سلطان ابراهیم به دست<sup>۲</sup> آمده پسندیده است. محمدخان به جای خود فر ر گرفته مرهون ست شیرخان شد و چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد، بخدمت، برادر خود را، در جاگیر گذاشته خود به خدمت سلطان جمید برلاس به کره رفت اتفاقاً، در آن ایام سلطان جمید برلاس به ملازمت حضرت فردوس مکنی بابر پادشاه می رفت و او را همراه خویش به آگره برد، شیرخان ملازمت پادشاه نموده در حق دولتخواهان شد و در سمر چندی در رکاب ظفراتساب بود و چون جنگه در لشکر گدراید طرر و طرح و سلوک و روش مغول را مشاهده کرد، روزی با یاران خود گفت: «مغول را از هندوستان به در کردن آسان است» گفتند: «به چه دلیل می گویی» گفت: «پادشاه ایشان خود به معاملات کمتر می رسد و به امید و ررا می گذارد و وررا به مقتضای رشوت کار کرده حق سلطنت به جای نمی آورد و عیب افعان آن است که با هم بفاق دارند، اما اگر مرا دست شود افعان را متفق و یک رنگ ساخته بفاق از میان بردارم و کار خود بسازم» و یاران او بر این داعیه که در آن وقت محال می نمود حسده می کردند و تمسخر می نمودند؛ تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکنی در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن خود را عاجز یافته کارد کشید و ماهیچه را ریزه ریزه ساخته به فاشق خوردن گرفت<sup>۳</sup> حضرت بابر پادشاه بر این حال واقف شده به میرحلیه گفتند که این افعان عریب کاری کرد و چون از کارهایی

۱ مقصود کوه ژهتاس است. ۲ ش. پت. «به دست» ندارد

۳ تاریخ شاهی، ۱۸۰ روزی سلطان جمید برلاس شیرخان را به خدمت شاه بابر برد و مجلس طعام شد، کاسه ماهیچه پیش او نهاده و فاشق بود، شیرخان کارد کشید ماهیچه را بریده به نان پاره خوردن گرفت.



که با محمدحان کرده بود مطلع بود بر تدبیر<sup>۱</sup> و رهبری او اشاره کردند. شیرحان از هم‌زبانی پادشاه یا میرخلیفه آگاه شده این قدر دانست که به نظر عبرت منظور است و این معنی علاوه و اهمه‌ای که داشت، شده همان شب از لشکر پادشاه فرار نموده [۳۶۶] به جاگیر خود رفت و به سلطان حمید بولاس نوشت که چون محمدحان به سلطان محمد گفته می‌خواست بر سر پرگانات من فوج بفرستند مضطرب گشتم و بنابر آنکه می‌دانستم که رخصت من رود میسر نخواهد شد و وقت تنگ شده بود به سرعت خود را به جاگیر رسانیدم و خویش را از رمره دولتخواهان بیرون می‌دانم القصه، چون شیرحان از جدت معول مأیوس و متوهم شده بود، به اتفاق برادر، مادر پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را بوارس کرده باز انالیتی حلال‌حان پسر خود به او رجوع فرمود به حسب تقدیر، در آن ایام سلطان محمد فوت کرده حلال‌حان حدود سال هفتم مقام پدر شد و رنده حلال‌حان، دودو<sup>۲</sup> نام، مهمات را از پیش خود گرفته به اتفاق شیرحان حکم<sup>۳</sup> می‌راند و در همان ایام مادر حلال‌حان پیر فوت کرد و حکومت ولایت بهار، حسب<sup>۴</sup> الاستقلال، به شیرحان قرار گرفت و محدود عالم نام، از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت، با شیرحان رابطه محبت و موافقت به هم رسانید و سندن محمود [والی بنگاله]<sup>۵</sup> از او خاطر دگرگون کرده قطب‌حان، حاکم ولایت منگیر<sup>۶</sup> را به تسخیر ولایت بهار و استیصال شیرحان و محدود عالم فرستاد و شیرحان هر چند در صلح رد و ملائمت [نمود]<sup>۷</sup> فایده نکرد آخر، به اتفاق افعاس، دل بر مرگ بهاده قرار جنگ داد و چون به هم رسیدند، جنگ عظیم شده قطب‌حان کشته گشت و شیرحان غالب آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله به تصرف درآمد و سب اردیاد فوت و غلبه او شد از این جهت یوحنیان از حسد و رشک با شیرحان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او

۱. شی. پنته «تدبیر» ندارد.

## 2. DuDu.

۲. پ. حاکم، از شی تصحیح شد. ۴. شی من جهت. ۵. پ. پنته. ندارد از شی افزوده شد.  
۶. منگیر = مونگیر moonjeir. ۷. پ. ندارد از شی افزوده شد.

کرده در آن باب به جلال خان، که او نیز از نوحانیان<sup>۱</sup> بود، کنکاش دادند و جمعی از متعلقان جلال خان، شیرخان را از آن حاکم خبردار ساختند و او خود را دور انداخته به جلال خان گفت: «که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی ننمایید مرا، به ضرورت، از خدمت شما جدایی اختیار باید کرد و در محافظت خود نوعی بیاید کوشید»<sup>۲</sup> جلال خان گفت: «بدانچه صلاح تو باشد من [از آن]<sup>۳</sup> بیرون نیستم» شیرخان گفت، که ایشان را دو فرقه باید ساخت، یک فرقه را به تحصیل مال به برگزین روانه باید ساخت و فرقه دیگر را مقابل غنیم، حاکم بنگاله، باید فرستاد جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار را به حاکم سگنه داده موکر او شوند. پس نوحانیان و جلال خان<sup>۴</sup>، شیرخان را به بهانه آنکه در مقابل معمول باشد در بهار گذاشته به خدمت والی بنگاله رفتند و سلیمان محمود ابراهیم خان را، که او پسر قطب خان بود، به کمک او داده بر سر شیرخان فرستاد. شیرخان در قلعه‌ای که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را به جنگ می فرستاد و هوح غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم مدد دیگر از حاکم خود طلبید و بعد از آنکه شیرخان دریافت که غنیم مدد دیگر بر می آورد مردم خود را دلداری نموده برای جنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهت نموده در قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف پیاده و سوار و آتشباری و لیالان را ترتیب داده مقدمه نمود. شیرخان فوجی از مردم خود را<sup>۵</sup> در برابر ایشان داشته، مردم چیده و گریده را در عقب بلندی مخفی ساخته قرار داد که چون فوج مقابل در برابر غنیم [۳۶۷] تیراندازی نماید پشت داده برگردند تا سواران ایشان به جهت تعاقب از میان توپخانه بیرون آیند و چون ایشان چنین کردند، لشکری که مخفی بود به یک بار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان

۱. ش. پت. ص. ۴۱۸/۱ ن ۲۳۳/۱ نوحانیان ۲. پت. «که امرای بیاید کوشیده ندارد»

۳. پت. ش. پت. ص. ندارد. از ن. ۲۳۳/۱ فروده شد ۴. پت. «جلال خان» ندارد

۵. پت. «وقت بامداد» از مردم خود راه ندارد

برآوردند و ابراهیم خان به شت پدر کر کرده به قتل رسید و خلال خان نیم جانی، به تک پا، بیرون برده به بسکینه رفت و تمام حشم و فیلان و توپخانه بسکالیان به دست شیرخان درآمد، ملک بهار صافی گشت و استعداد سلطنت به هم رسید. گویند در آن وقت تاج خان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی به حکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را رنی بود لادمک<sup>۱</sup> نام عقیقه که تاج خان را به او نهایت محبت بود و پسران تاج خان که از دیگر زبان بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لادمک بودند. اتفاقاً یکی از پسران تاج خان، که کلان تر از همه بود، شمشیری به لادمک انداخت و زخم کاری نیامده غوغا برخاست که لادمک را کشتند. تاج خان با شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد و پسر چون یقین دانست که از دست پدر خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر فتاده تاج خان به قتل رسید و چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و ولایت سپاهی نتوانستند نمود، هرآینه، شیرخان که در همسایگی بود بر این معنی اطلاع یافته به میراحمد ترکان<sup>۲</sup> که عمده نوکران تاج خان و حاوی لادمک بود، در باب تأدیب پسران بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان فرار برآن یافت که شیرخان لادمک را در نکاح خود درآورد و قلعه چنار را منصرف گردد و شیرخان عقد لادمک نموده قلعه با حراین و دفین منصرف گشت.

### یت

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ به مردم خود کند کام دل آهنگ

از اینجا می رساند دیده ر سوز که سقاره میسر نبود از دور

و در خلال این احوال، سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی از صدمه افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه به راناسنگ برده به اتفاق راناسنگا و حسن خان میوانی و دیگر زمین داران بر سر فردوس مکانی آمده در بواسطی قصبه کانوه<sup>۳</sup> جنگ

۱. م. ۱، ۲۱۹/۱، ۲۳۲/۱ لادو ملکه ۲. پت. اطلاع یافته به ترکان ۳. سده ها، جانور

کرده شکست یافته بود، چنانچه در محل خود مذکور شده سلطان محمود در نواحی قندهار چیتور رور به شب می آورد. اتفاقاً اکثر امرای کبار لودی که در ولایت پته اجتماع نموده بودند کس به طلب سلطان محمود لودی فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود به پته آمده به سعی امرا بار بر مسند حکومت جلوس نمود و از آنجا با لشکر گران به ولایت بهار درآمد چون شیرخان دید که افغانان را از مناعت سلطان محمود چاره نیست بی علاج شده به ملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره‌ای به شیرخان گذاشته عذرخواهی کردند که مرگه ولایت جونپور را از تصرف مغول به درآوریم بار ولایت بهار، من حیث الاستقلال، از تو خواهد بود. شیرخان در این باب قولنامه از سلطان محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته [۱۳۶۸] به سهرام آمد. در این وقت سلطان محمود بر سر ولایت جونپور و جنگ معول می رفت، کس به طلب شیرخان فرستاد. او در خواب سوخت که متعاقب سرانجام لشکر نموده می رستم. امرای سلطان محمود گمتند که چون شیرخان محیل و مکار است، مناسب آن است که به جاگیر او رفته او را همراه بید گرفت. سلطان محمود با لشکر خود مریخه سهرام شد. شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتکاری به تقدیم رسانید و سلطان محمود چند روری آنجا بود، متوجه جونپور شد و امری حضرت جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده به در رفتند، جونپور و نواحی در تصرف افغانان درآمد تا ولایت مانکپور<sup>۱</sup> رانده متصرف شدند. در این وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند. چون علیه و طعیان داعیه به عرض رسید عدنان حریمت به دفع و دفع این طایفه معطوف فرمودید و سلطان محمود و بخت و بایزید و امرای افغانان در برابر آمد مقاتله نمودند. چون شیرخان و سرداری و کلانی بخت و بایزید در تاب بود

و می‌خواست خود کلان باشد و از روش کار غبه مغولان، به رأی‌العین، مشاهده می‌نمود، در خفیه به امیر هندوبیگ که ر. امرای کبر و سپهسالار معول بود، پیغام داد که چون من خود را پرورده دولت حضرت فردوس مکانی می‌دانم در وقت جنگ سبب هزیمت اعداں خواهم شد و در وقت جنگ به افواج خود طرح داده به کناری رفت. جنت‌اشیانی به فتح و فیروزی اختصاص یافته سلطان محمود به ولایت پته رفته و گوشه گرفت و ترک سپاهیگری کرد. تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمائه [۹۴۹/۱۵۴۲م] به ولایت اوریسه<sup>۱</sup> رفته در آنجا وفات یافت<sup>۲</sup>

و جنت‌اشیانی، بعد از فتح، متوجه گره شده امیر هندوبیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را به وی بسپارد شیرخان در دادن قلعه مذکور حیل و عذر آورد و امیر هندوبیگ مراجعه نموده به ملازمت آمد و چون این خبر به حضرت رسید، عریضت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیش تر فرستاد که رفته به محاصره اشتغال نمایند شیرخان عرصه شت رسانال نمود که من به مدد و توجّه حضرت فردوس مکانی، بابر پادشاه، به مرتبه حکومت رسیدم و در جنگ سلطان محمود و بن و بایرید سبب فتح آن حضرت شدم گر چنار را به من مسلم دارم، قطب‌خان، پسر خود را، با فوجی به خدمت فرستاده لوازم خدمتکاری به تقدیم می‌رسانم و چون در آن پورش علیه و استیلائی منصف بهادر گجراتی به مسامع عزّ و حلال رسیده بود در این وقت مدارا لایق نمود. شیرخان، قطب‌خان پسر خود را با عیسی خان حاجب، که به منزله وزیر او بود، به ملازمت فرستاد و جنت‌اشیانی مراجعت نموده به مهم سلطان بهادر پرداخت

و قطب‌خان با پانصد سوار<sup>۳</sup> در رکاب طمر استب بود، لیکن از گجرات فرار نموده پیش پدر رفت و در این مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف

۱. ش. پته. من. م، ۱/۴۲۰. ن، ۲۳۴/۱. طبقات اکبری، ۹۸/۲. اودبسه

۲. طبقات اکبری، ۸۹/۲. سلطان محمود به ولایت پته رفته گوشه گرفت و ترک سپاهیگری داد و در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اودبسه وفات یافت ۳. ش. پته پانصد سوار گجرات.

ساخته لشکر به بنگاله کشید. [امرای بنگاله] در مقام محافظت گدهی شده یک ماه جنگ شد. آخر، گدهی به تصرف شیرخان درآمد به ولایت بنگاله درآمد و سلطان محمود [۳۶۹] بنگالی طاقت جنگ نپورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی محاصره قلعه کرده و چون در بهار یکی از زمین داران فتنه انگیزخته بود به جانب بهار مراجعه نموده و خواص خان و دیگر امرای خود را به تسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره به طول انجامید و غله در شهر نایافت گردید، ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته، به حاجی پور رفت<sup>۱</sup> و شیرخان خاطر از فتنه بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود کرد و، از روی ناچار، جنگ کرده زخمی از معرکه بگریخت و سگاله به تصرف<sup>۲</sup> شیرخان درآمد عروس آن مملکت در کنار گرفت.

و چون جنت آشیانی از سمرقند<sup>۳</sup> گجرات معاودت نموده به آگره آمد، دلع شیرخان را اهم دانسته راهات جهان گشایی به طرف چنار در حرکت آورد جلال خان<sup>۴</sup> که در قلعه چنار بود، عاری خان سمرقند و جمعی را به حراست قلعه گذاشته خود به جانب کوهستان چهارکنده<sup>۵</sup> رفت و چون شش ماه در محاصره قلعه چنار گذشت، رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه پادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته قلعه به تصرف سپاه معول درآمد و سلطان محمود بنگالی زخم دار از معرکه شیرخان گریخته، در این وقت به ملازمت پادشاه مشرف شد و جنت آشیانی دوست پیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد<sup>۶</sup> و او جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را به

۱. پید ش<sup>۱</sup> ندارد. از پست آورده شد. ۲. ش. گریخته برداشند. ۳. ق.، «تصرف» ندارد.

۴. پ. ۴، ۴۲۱/۱، ۲۲۴/۱. معرکه

۵. طبقات اکبری، ۹۸/۲. شیرخان عاری سمرقند و جمعی را به حراست قلعه چنار گذاشته.

۶. ش. طبقات اکبری، ۹۹/۲. پیرکنده. ۷. پست. در جنت آشیانی. شیرخان شده ندارد.

محافظت گدھی<sup>۱</sup>، که سرحد سگه است، فرستاد. جنت اشیایی، جهانگیر،  
 قلی بیگ و دیگر امرا را پیش تر فرستاد و جلال خان و خواص خان که در گدھی بودند  
 با ایشان جنگ کرده عاقبت شدند. جنت اشیایی دیگر بار افواج فرستاده خود سیر<sup>۲</sup>  
 رسید و فتح گدھی شده جلال خان پیش تر به در رفت. چون جنت اشیایی از گدھی<sup>۳</sup>  
 گذشت، شیرخان شهر گور را حالی کرده به جانب چهارکند رفت و به واسطه قرب  
 جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهناس گردید تا رات و هریدان خود را در آنجا گذاشته<sup>۴</sup>  
 به فراغ بال به اقلیم ستانی و جنگ جنت اشیایی مشغول شود و از اینکه به جنگ  
 گرفتن، به هیچ وجه، میسر نیست فتح آن، جبراً و قهراً، امکان عقلی نداشت،  
 متوسل و مشغول به دامن حمله و تدبیر گشته کس خود را سرد راحه آن حصی  
 فلک اساس، که راحه برگس<sup>۵</sup> هم داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار به عایت  
 تنگ است و لشکر بسیار برد من جمع آمده است، از این سبب اراده تسخیر ولایت  
 سگاله دارم و خاطر به واسطه قرب جوار مغولان جمع است اکنون اعتماد بر باری  
 و دوستی شما کرده اهل و خیال خود و جمع سپاهیان به قلعه برد شما می فرستم و  
 به خاطر جمع به ولایت سگاله در می آیم راجه از قبول این ملتسم سر بار زده،  
 دیگر باره، شیرخان مردم سخن دان طبیعت شناس نرد او فرستاد و به تحف و  
 هدایای فراوان او را و بر دیکان او را فریب داده پیغام کرد به جر عورات و حرا<sup>۶</sup>  
 چبری دیگر به قلعه بخوایم فرستد و اگر فتح سگاله نصیب<sup>۷</sup> شد و به سلامت  
 معاودت نمودم حق عظیم شمار بر ما ثابت است و هیچ نقصانی به شما نمی رسد  
 و اگر قضیه بر عکس باشد باری اموال و اهل و عیال نزد شما باشد و به دست  
 مغولان که دشمن قدیم اند در بیاید. راجه<sup>۸</sup> چون، به حسب ظاهر، این سخن را قبول

۱ گدھی = گری. ۲ ش. پت ۲۷۵/۱ میر فریب ۳ پ گری ۴ پ. ش. مانده. از پت تصحیح شد

۵ پت برگس م، ۲۷۲/۱ ن، ۲۷۵/۱ مرکش. ۶ ش. اموال ۷ ش. «نصیب» ندارد

۸ ش. «راجه» ندارد

کرد و شیرخان هزار دؤلی [۳۷۰] آمده ساخته<sup>۱</sup> و به طریقی که در هندوستان عورات را از جایی به جایی در دؤلی نشانده و برفق انداخته می برد در هر دؤلی به جای زنی دو مرد افغان درآورده و پانصد کس دیگر را به روش مزدوران بدره های زر بر سر نهاده و چوبدستی به جای عصا در دست هر کدام داده به پای<sup>۲</sup> قلعه فرستاد و خود مهیا شد که به وقت خورد به قلعه درآید. چون در چند دؤلی که پیش می بردند جمعی پیر زال فریوت نشانده بود و حواجه سرایان بپیر همراه بودند چشم راحه برگس به زر پیار و دؤلی ها افتاده به غایت خوشحال شده و همه را مال حلال خود دانسته و در بالا بردن تعحیل نمود و چون جمع دؤلی ها و ررها به قلعه درآمد و به تحویلی که راحه برای آنها معین نموده بود رسید، به یکبار، کهه گرگان افغان که راحه ابلهان را رن خیال کرده بود مردانه با شمشیرهای کشیده برون آمدند و به دروازه رفته اکثر مردم راجه را به قتل آوردند. شیرخان نیز به در قلعه ساخته چون گشاده دهد با اکثر مردم خود به درون درآمده راحه برگس، جمعی از مخصوصان خود، لحظه ای به جنگ ایستاده و در آخر چون دست که کار از دست رفته است دروازه عقب قلعه را گشاده به هزار مشقت بهم جایی به نک پ بیرون برد و فتح قلعه رهناس، که هیچ یک از سلاطین هندوستان را تا آن عایت میسر نشده بود، در کمال آسانی، به تصرف شیرشاه درآمد پیش از آن نصیرخان فروغی، حاکم خاندیش در سنوات گذشته قلعه اسیر را از اساهیر به مکر و تدبیر گرفته بود و رهناس بی مبالغه و اضراق در اسنحکام به حدی است که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمی دهند

[القصة، اکثر بقاع و فلاع]<sup>۳</sup> هندوستان به نظر مؤلف درآمده است، اما همچو رهناس قلعه ای دیده شده. العرض، در حوالی قلعه بهار بر زیرکوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کوه و از د من کوه تا دروازه قلعه یک کوه راه بیشتر

۱ مخزن افغانی، ص ۹۷، به نقل از تاریخ شاهی، ص ۸۸ شیرخان هزار و دویست دؤلی ترتیب داد

۲ پ چپین است دو کس متحد مردم در آمد در دوی پانصد کس را بدره های زر بر سر نهاده و دوبرده پیر زال

فریوت فرمود دویها مانند گفتار در احوال کرده به یک در دوی های... ۳ پ سارو. از قش افروخته شد



است و در اکثر امکنه آن حصار سپهرآلر چشمه های آب خوشگوار موجود است،  
بنکه در مکانی که چاه می کنند، بعد از حفر یک یا دو ذرع چشمه آب شیرین پدیدار  
می گردد و هر که را نظر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدایع  
صایع آفریدگار است و بنا بر آنکه چنین قلعه که طبر همت هیچ یک از سلاطین  
دین دار در هوای تدبیر تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود، به تصرف شیرشاه درآمد،  
افغانان به غایت آسوده خاطر شده اهل و عیال خود را به آن قلعه درآوردند و اسباب  
قلعه داری بر وجه اتم سامان نمودند.<sup>۱</sup>

### پیت

به چاره گشاده شود کار سخت به سبب بر آید بهار ر درخت  
و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور، که در کتب سلف به لکهنوی مذکور  
است، توقف کرده به عیش و عشرت گذرانید. در این وقت خبر رسید که  
هدال میرا در آگره و میوات، صم مخدوم برافر حته خطبه به نام خود کرده، شیخ  
بهلول را به قتل رسانید. آن حضرت، عهدگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتحالی  
در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای  
بی سامان شده بود و اکثر اسبان تنف و سپاهیان سقط گشته بودند نهایت  
بی سرانجامی به حال مردم راه یافته بود، شیرخان وقت را غیبت دانسته با لشکری  
از مور و ملخ زیاده در سر راه آمده در نوحی جوسا<sup>۲</sup> مقابله نمود و گرد [۳۷۱] لشکر  
خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسایل، شیخ حلیل نام شخصی را که  
مرشد خود می دانست به خدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که گداهی  
ولایت بهار را به تصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه به نام نامی آن  
حضرت می سازم. چون مقدمه صلح قرر گرفت و لشکریان پادشاهی نسبت به  
دیگر روزها بی دغدغه شدید و آب حوس را پل بسته در فکر عبور گشتند، شیرخان

۱. ش. «به حسب ظاهر... سامان نمودند» ندارد. ۲. «ن» ۲۲۶/۱ جومار

[ایشان را]<sup>۱</sup> عاقل ساخته وقت شب ایستاد نمود و قریب به صبح در سنه ست و  
اربعین و تسعمائه [۹۴۶/۱۵۳۹م] با لشکری آراسته و فیلاں کوه پیکر به جنگ آمد.  
افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاده جنت آشپانی در کمال  
پیشانی متوجه آگره شد.

## بیت

همه سال گوهر بخورد رستگ      گهی صلح سارده جهان گاه جنگ

همه ساله باشد کمکاری      گهی باشد عروسی گاه حواری

و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با لشکری که در  
آنجا بودند به دفعات جنگ کرده، علف بیع ساخت و خود را شیر شاه خطاب داده  
خطبه و سکه به نام خود کرد [و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد].<sup>۲</sup>  
در این وقت که بیگانه را بیگانه باست ساخت، که مران میرا از خدمت جنت آشپانی  
جدا شده به لاهور رفت و امرای جندی <sup>۳</sup> بدان سبب که پادشاه تربیب ترکمانان را  
انحص می نماید و در عزت ایشان می گوشتد بمق کرده بیاد مخالفت نهادند، چنانچه  
گذشت و با وجود این حال، جنت آشپانی از آگره به قسوح شتافته از آب گنگ  
گذشت در این محل لشکر جنت آشپانی به صد هزار و لشکر شیرخان به پنجاه هزار  
سوار می رسید.<sup>۴</sup> در روز عاشورای سنه سبع و ربعین و تسعمائه [۹۴۷/۱۷ می  
۱۵۳۰م] لشکر پادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل دیگر داشت که شیر شاه  
صف آراسته به جنگ افواج آمد و لشکر معون جنگ نکرده هزیمت یافت.  
جنت آشپانی در آب اسب انداخته به محنت تمام به درآمد متوجه لاهور شد و

۱. پ. ش. پت. می ندارد. از ۲۲۶/۱. افزوده شد.

۲. تاریخ شاهی، ص ۲۰۴. شیر شاه به اداب و دلالت سلطان در آگره درآمد روز پشتمیه به تاریخ چهارم رجب  
سنه سبع و ربعین و تسعمائه بر تخت سلاطین جلوس فرمود. ۳. پ. ندارد. از ش. افزوده شد.

۴. پت. «بدان سبب که پادشاه... سوار می رسید» ندارد.

شیرشاه به تعاقب تا لاهور رفته جنت‌آشنایی به جانب سند روان گشت و شیرشاه  
 تعاقب نموده تا حوشاب رسید اسماعیل خان و عازمی خان و فتح‌خان بلوچ  
 دود یی، که سردار صاعه بلوچ بودند، آمدند شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان  
 سدوه و حوالی کوه بسات را ملاحظه کرده در جایی که قلعه ضرور بود طرح قلعه  
 انداخته موسوم به ژهناس گردانید. در این وقت خواص خان [علام خود را که به  
 سمن و مردانگی او رمام پادشاهی به کف آورده بود امیرالامرا گردانیده عشر ممالک  
 محرومه به افتخار وی مقرر فرمود و در دست خان باری بالشرک سپار در آنجا  
 گذاشته به جانب هندوستان مراجعت کرد و چون به آگره رسید شنید که حصارخان  
 ترک، که از جانب او حاکم بگانه بود، دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده،  
 در نشست و برخاست، به طریق سلاطین سلوک می‌نماید شیرشاه علاج واقعه را  
 پیش از وقوع واجب دانسته به جانب بنگاله بهیضت نمود و خصرخان به استقبال او  
 شاهانه محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را به چند کس جاگیر کرده سلوک  
 مورث صاحب رقصی فضیلت<sup>۱</sup> را که از علمای ولایت کوزه و به تحس دیانت و  
 مانت ائصار [۳۷۲] داشت و در لسه و فراه به قاصی فصیح<sup>۲</sup> مذکور است، امین  
 ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در منصب اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده به  
 آگره آمد.

۱ در سنه تسع و اربعین و تسعمائه [۹۴۹/۱۵۴۲م] به عزم بخیر ولایت مالوه  
 حرکت کرد و چون به گوالیار رسید شجاع خان همدان را امرای او، که گوالیار را  
 محاصره داشت، و ابوالقاسم بیگ، که از قبل جنت‌آشنایی در قلعه بود، برآمده  
 شیرشاه را دیدند و قلعه به تصرف آمد و [شیرشاه]<sup>۳</sup> چون به مالوه رسید سلو خان<sup>۴</sup>  
 حاکم مالوه، که از علما سلاطین حنیف بود، از راه صلح درآمد بی طلب به اہلغار

۱ پ. ندارد از شی. افزوده شد ۲ پ. ۱/۴۲۵، ن. ۱/۲۲۶. قاصی فضل

۳ پ. همانجا، ن. همانجا قاصی فصیح ۴ پ. شی. ندارد فرقت افزوده شد ۵ پ. بلو خان

آمده او را دید و بعد از چند روز از هراسی که به خاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرشاه حاجی خان را به حکومت مالوه گذاشته شجاع خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده و همانجا گذاشته و خود متوجه رننهپور گردید و متعاقب این ملو خان بازآمده و [با حاجی خان و شجاع خان]<sup>۱</sup> جنگ کرده شکست یافت چون فتح به نام شجاع خان شد شیرشاه حاجی خان را پیش خود طلبیده حکومت مالوه به نام شجاع خان مقرر کرد چون به نوحی رننهپور رسید ایلچیان چرب زیان مرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودی به صلح گرفت و از آنجا به آگره آمد. گویند چون خبر فرار ملو خان به شیرشاه رسید<sup>۲</sup> در بدیهه مصراهی گفت. مصرع. با ما<sup>۳</sup> چه کرد دیدی ملو غلام کیدی.

و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرهی دیگر گفت. مصرع: قولست مصطفی را<sup>۴</sup> لاخیر فی القیدی.

بالحملة شیرشاه مدت یک سال دور آگره قرار گرفته سرانجام ملک و ولایت نمود و به هیبت خان حکم مرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان<sup>۵</sup> برآورده متصرف گردد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمده ملتان را مسحّر ساخت و چون این خبر به شیرشاه رسید او را رعایت کرده خطاب اعظم همایون داد.

و در سنة خمسین و تسعمانه [۹۵۰/۱۵۴۳م] پوزنمل<sup>۶</sup>، ولد راجه سلهدی پورمیه<sup>۷</sup>، که از طایفه راجپوت گهلوت<sup>۸</sup> بود، در قلعه راپسین قلم علیه و استیلا برافراشته اکثر پرگات آن نواحی را متصرف شد و دوهزار عورت هندیه<sup>۹</sup> و مسلمة را در حرم خود درآورد در زمرة پانوان رقاص انتظام داد [از این

۱ پ. ندارد. از شی افروجه شد. ۲. ش. فرسیده ندارد

۳ تاریخ شاهی، ص ۲۱۲ آخر چه کرد دیدی ملو غلام کیدی

۴ همانجا فرموده مصطفی هم الاخیر فی القیدی ۵ پته سوراخان ۶ پورنمل Poorammal

۷ طبقات اکبری، ۱۰۴/۲ پورمیه

۸ راجپوت گهلوت Rajput Gahlaut ص «که از طایفه راجپوت گهلوت» ندارد

۹ sp ۱، ۲۲۶/۱، ن، ۲۲۷/۱: هندیه ندارد

سبب<sup>۱</sup>، عرق حمیت شیرشاه در حرکت آمده به تسخیر قلعه راپسین پرداخت. چون مدت محاصره به امتداد کشید سحر صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که به او ضرر مالی و جانی نرساند و پورنمل قلعه را بسپارد. و پورنمل با عیال و سپاهی خود ب چهارهره راجپوت نامی در قلعه فرود آمده بیرون منزل کرد. علمای وقت، خصوص امیر مستدر قبیله سبوی<sup>۲</sup>، ب وجود عهد و پیمان بر قتل پورنمل فتوا داد. شیرشاه تمام لشکر و هیلان کوه پسر را آراسته بر سر پورنمل فرستاد که از اطراف لشکر او را در میان گرفتند. پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارسانی کردند که داستان رستم دستار بریچه شد و پروانه و در خود را بر دم نیغ و تیر و دندان هیل زده هلاک ساختند و رستم و فرزندانش خود را گشتند و سوختند و معدوم شدند.

و شیرشاه مراجعت نموده به اگره آمد و چند ماه فرار گرفته، به نازگی، سراجام لشکر نموده متوجه به حیر ولایت مارو ر گردید [۳۷۳] و در هر منزل گرد لشکر خود را به قلعه و حندق استحکام داده و لورم حرم و احتیاط به تقدیم می رسانید چون به زمین ریگستان رسید و ساختن قلعه متعذر گشت به فکر صایب و اندیشه درست فرمود که حواله ها پرریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه می ساختند اول بر سررای مالدیو، که حکومت ولایت ساگور و جو دپور<sup>۳</sup> داشت و در میان راجه های هندوستان به کثرت لشکر و حشم ممدار بود، رفت و فریب پنجاه هزار سوار راجپوت در طلب رایت رای مالدیو مجتمع گشت مدت یک ماه در نواحی اجمیر با رای مالدیو مقابله دست داد و هیچ کدام در جنگ پیوستگی نمی نمودند [و شیرشاه جمعیت او را به حاصراً آورده از آمدن خود پشیمان گشت چون]<sup>۴</sup> مالدیو وارث آن

۱ پ. ش. پت. من. ساردر. از ۵، ۲۲۷/۱ امروعه شد

۲ تاریخ شاهی. من ۲۶۲ سید رفیع الدین و شیخ حنبل و میان مجد الدین سرهندی که بزرگ وقت خود بودند گفت که اهل نمرود و کمار را که مرثک چلی امر شیخ رساند به عهد و قول و سوگند رام نمود، هرگاه سبب باشد برادران دارند رو باشد ۳ ش. جوهر پت. جوهر ۴ پ. ش. پت. ندارد از من فروده شد

ملک نبود بلکه خروج کرده به نقل راجه‌های آن حدود را مغلوب ساخته بود، هراینه، راجه‌ها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و به مشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو به خط هندوی به شیرشاه نوشتند که ما بنا بر ضرورت، اطاعت مالدیو در این مدت می‌کردیم و به جمعی او ساخته مستظرف لطیفه عیبی می‌بودیم. الحمدلله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشته تا انتقام چندین ساله از او بکشد. هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام برده‌ک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده به موکب حالی ملحق می‌گردیم و بر وفق همان مکانیب از زبان شیرشاه نوشتند که ان شاء الله تعالی بعد از فتح و معلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را به شما ارزانی می‌دارم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم اخلاص و دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مرور را به لطایف الحیل به دست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمین داران و امرای خود اندیشه‌مند بود از مطالعه کتابات هراسان شده با فکر سه چهارم سال به قصد جنگ پیش‌تر آمده بود توقف نمود و کونیا<sup>۱</sup> نام، از امرای او که به کثرت سپاه و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز داشت، در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار به جای آورد و چون یکی از کتابات به نام کونیا بود یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود ترعیب سال می‌نماید، توهمش زباده گشته عازم مراجعت گشت و کونیا و دیگر امرا هرچند نصیحت کردند سودی نداد. کونیا و دیگر امرای راجپوت بر مضمون کتابات حيله امیر شیرشاه مطلع شده از نهمت بی وفایی، که در مذهب راجپوتان اصیل ننگ و عار است، اندیشیده به اتفاق به مالدیو گشتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون معمول بر عاقبت می‌شود واجب و لازم است که برای رفع بدگمانی تو با شیرخان جنگ کرده<sup>۲</sup> فتح کنیم یا گشته شویم و به این قرارداد، خواهی نخواهی، وداع کرده وقت شب، که مالدیو کوچ کرده به ولایت دوردست خود می‌رفت، کونیا و دیگر<sup>۳</sup>

امرای بزرگ با ده دوازده هزار سوار راجپوتان، که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی به ظهور رسیده بود، به عزم شیخون متوجه لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده در روز به لشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با لشکر شیرشاه که هشتاد هزار سوار بود، به جنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج [۳۷۴] شیرشاه را مهزم گردانیده نزدیک به آن رسیده بود که راجپوتان طمر پابند و شیرشاه فرار نماید در این هنگام یکی از امرای فغان که به جلال خان حلوانی مشهور و معروف بود و به وفور شجاعت و تهور متصف، از راه رسیده با لشکر بسیار بر صفوف راجپوتان حمله برد و سلک جمعیت ایشان را از یکدیگر بگسیخت و کونی و دیگر امرای بسیار از راجپوتان کشته شده شیرشاه که بر شکست متیقن شده بود طفر یافت و مکرر بر ریان آورد که به واسطه یک مشت ارزن ملک هندوستان از دست داده بودیم چه که در ولایت مالدیو به سبب کثرت رنگ و کمی آب مثل دیگر معالک هندوستان بشکر و نشول و برنج و گندم و بخود خوب نمی شود و اکثر مروجات ایشان ارزن است که به ریان هندی آن را جواری گویند.

و مالدیو از جنگ امرا و فغان ایشان به ترویج کتابات و حیل افعیان مطلع شده تا سبب بسیار خورد اما چون علاقی بود باچار و باکام به کوهستان جودهور گریخت و شیرشاه بعد از این صبح، که به درخور باروی او بود، به قلعه چیتور رفته به صلح گرفت و مراجعت نموده به رتنپور آمد چون قلعه رتنپور را به جاگیر عادل خان، پسر بزرگ خود داده بود، عدل خان چند روز رحمت گرفت که سیر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب برساند. شیرشاه در آنجا به جانب قلعه کالنجر، که محکم ترین قلاع هندوستان است، نهضت کرد و راجه کالنجر به واسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود، طاعت نکرده در مقام مخالفت شده و شیرشاه قلعه را، مرکروار، در میان گرفته به ساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط به قلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده

بود حقه‌های پرداری تمنگ به اندرون قلعه می‌انداختند. اتفاقاً، یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان دیگر حقه‌ها افتاد و آتش درگرفت. شیرشاه نا شیخ خلیل و ملا نظام دانشمند و دریاخان سروانی سوخته شده خود را به آن حالت به مورچل رسانید و هر حصه که نفس می‌کشید و شعور به هم می‌رسانید فریاد کرده لشکر را بر جنگ ترغیب می‌نمود و مقرران خود را به تأکید و اهتمام به جنگ می‌فرستاد و در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و تسعمائه [۹۵۲/۲۴ مه ۱۵۴۵م] بود حبر فتح قلعه شنیده و دیعت حیات سپرد<sup>۱</sup>

## نظم

ر رودگار همین حالتی پدید آمد      که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم  
 برین صفحه‌مینار خلع حورثید      نگاشته سحرش خوش به آب در دیدم  
 که ای به دولت ده‌روره گشت مستظهر      ماسخ غره که از تو بزرگ‌تر دیدم  
 پانزده سال به امارت و امرایی گذرید و پنج سال فرمانروایی بلاد هندوستان  
 کرد شیرشاه به عقل و رهد و تدبیر صلیب امتیاز تمام داشت و آثار پس‌دیده بسیار  
 گذاشت. بنگاله و سارگاؤن<sup>۲</sup> تا آب سند، که به سبب بیلاب اشتها دارد، یک هزار و  
 پانصد گروه [۳۷۵] است در هر یک گروه سرایی ساخته، چاه و مسجد از حشمت پخته  
 و گنج در آن بنا نهاده، مقری و امام تعیین فرموده ایشان را وظیفه مقرر ساخت و در  
 یک دروازه شراب و طعام خام و پخته به جهت مسلمانان و در دروازه دیگر کذلک  
 برای هندوان مقرر کرده بود که دایم می‌رسانیدند [تا مسافران حسرت نکشیده  
 باشند]<sup>۳</sup>. و در هر سرایی دو اسب که در زبان هندی به «داکچوکی» مشهور است  
 گذاشته بود که هر روز خبر بیلاب و اقصای بنگاله به او می‌رسید و در این راه از هر  
 دو جانب خیابان درخت میوه در آن درخت انبه و کهری و غیره نهال کرده بود که

۱ تاریخ شاهی، ص ۲۳۳ آخر روز پنجشنبه به تاریخ بیست و چهارم دی‌القمده سنه اثنی و خمسين و تسعمائه (۹۵۲) پادشاه دین‌پرور آقای گنجه گندی به رحمت حق پیوست ۲ نسخه‌ها: سارگاؤن

۳ پ. ش. پته. س. ندله از ن، ۱/۲۷۸ افزوده شد



خلاقی در سایه آن آمد و شد می نمودند و به همین طریق، از آگره تا مندو که سیصد گروه است<sup>۱</sup>، و نیز در یک گروه سرا و مسجد ساخته بود و امین راه به مرتبه ای بود که اگر زالی با سدی پر از طلا در صحرا شب ها خواب کردی حاجت پاسبان نبود. گویند که چون ریش سفید خود در آینه دیدی و شعر مصحک به اداهای هندوستان بیه گمتی [دولت و سبست پیش ما آمده اما وقت شام آمده<sup>۲</sup>، و در این باب تأسف بسیار خوردی و]<sup>۳</sup> این بیت<sup>۴</sup> معجم نگین او بود:

بیت

شه الله بهای نور ساد دایم      بدان شیر شه بن حسن سور قایم  
اوقات خود را صرف کار حلاقی کردی و سرانجام بهایی و تیمار رعیت کردی و  
بر طریقه عدل و داد استقامت نمودی.

بیت

پس از مرگ هر کس گروه نام مانند      همان که در زندگی کام راند  
و شاعری در تاریخ فوت او گماند

بیت

شیرشاهی که از مهات بر      شیر و بُر آب را به هم می خورد  
چون برفت<sup>۵</sup> از جهان به دلار بقا      گشت تاریخ او را «آتش مرد»<sup>۶</sup>

### ذکر احوال سلیم شاه بن شیر شاه<sup>۷</sup>

در وقتی که شیرشاه فوت شد جلال خان پسر خرد او در قصبه ریون<sup>۸</sup> از توابع پته، و عادل خان، پسر کلان او که ولیعهد بود در قنعه رننه پور مانده بود. امرا چون

۱. مدد ۲۵۰ میل.

۲. طبقات اکبری، ۱۰۶/۲ حیف که معاز شام به سلطنت رسید و، یک منتخب التواریخ، ۲۵۱/۱

۳. پته ندارد از ش آمده شد. ۴. ش. این دو بیست. ۵. ش. چون که ولت

۶. این بخش برگرفته از تاریخ طبقات اکبری است. مکه ۱۰۷۸۶/۲

۷. م. ۴۲۹/۱، د. ۴۲۹/۱ ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان؛ د. افغان سور

۸. محتاج، ۱۰۷/۲ ریون

دیدند که آمدن عادل‌خان زود میسر نیست و وجود حاکم ضروری است کس به طلب جلال‌خان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده به سعی عیسی‌خان حاجب<sup>۱</sup> و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسين و تسعمائه [۲۷/۹۵۲ م ۱۵۲۵ م] در پای قلعه کالنجر جلوس کرده مخاطب به اسلام شاه گشت و بر زبان آنها سلیم‌شاه مذکور است

القصة، چون سلیم‌شاه قائم مقام پدر شد به برادر بزرگ که عادل‌خان باشد عرصه‌داشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم به واسطه تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده‌ام و مرا به جرات و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر موخره<sup>۲</sup> اگره شده چون به نواحی قصبه گور<sup>۳</sup> رسید، خواص خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نموده و به نارگی جشن جلوس ترتیب کرده سلیم‌شاه را به اتفاق امرا بن [تخت سلطنت]<sup>۴</sup> اجلاس کرد و بعد از آن سلیم‌شاه به معضای دیبادهاری<sup>۵</sup> می‌کنونی دیگر به حاجب عادل‌خان نوشت و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود و عادل‌خان به امرای سلیم‌شاه که قطب‌خان نایب و عیسی‌خان بیاری و خواص خان و جلال‌خان خلواتی باشند نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می‌بینید و به سلیم‌شاه نوشت [۲۷۶] که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می‌توانیم ملاقات را فرموده داد.

و سلیم‌شاه آن چهار کس را برد عادل‌خان فرستاد و ایشان به عهد و قول تسلی عادل‌خان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رحمت نمایند و هر جا را که از هندوستان جاگیر خود می‌خواسته باشد بدهند. و عادل‌خان به اتفاق امرا متوجه ملاقات سلیم‌شاه شد چون به قصبه سیکری، که بالفعل به قصبه مشهور است، رسید سلیم‌شاه در شکار بود آن خبر شنیده به جایی که برای ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آن در محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه‌ای با

هم نشستند و متوجه آگوه شدند سینه‌شاه غدیری نسبت به برادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو سه کس در قبیله آگوه با عادل‌خان همراه نگذارند لیک در دروازه مردم او منع شده جمعی کثیر درآمدند و اندیشه سلیم‌شاه و تدبیر او سست برآمده، بالضروره، اظهار ملایمت نموده گفت که من تا غایت افغانان بی سر را نگاه داشتم اکنون اینها را به بر می‌سپارم و او را بر تخت نشانده بنیاد چاهلوسی کرد عادل‌خان چون عیاش و فراغت‌جوی بود و مکر رویاه‌بازی سلیم‌شاه را می‌دانست قبول نکرده برخاست و سینه‌شاه را بر تخت بشناید و اول خود سلام کرده مبارک‌باد سلطنت نمود و امرا هر یک لوازم شار و ابزار به‌عمل آورده به جا و مقام خود قرار گرفتند و در همسایه، قطب‌خان و عیسی‌خان و خواص‌خان عرض نمودند که قول و عهده‌ی که در میان آمده این است که در ملاقات اول عادل‌خان را رخصت نموده بیامه و توابع به جا گیر او نامرد شود، سلیم‌شاه قبول کرده عیسی‌خان و خواص‌خان را همراه خود عادل‌خان را رخصت بیامه داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم‌شاه، غاری محلی را، که از محرمات و مقررات او بود، فرستاد که عادل‌خان را گرفته مفید سازد و زولانه‌ای<sup>۱</sup> از طلا به دست او فرستاده بود، عادل‌خان این خبر شنیده نزد خواص‌خان، که در میوات بود، رفت و او را از نقض عهد سلیم‌شاه اعلام کرده، در این باب مصرحه کرد. خواص‌خان را دل به هم برآمده غاری محلی را طلبید و زولانه در پای و اسداحته لوای مخالفت برافراخت و به امرایی که همراه سلیم‌شاه بودند خطبه نوشته در حمیه با خود متفق ساخت و با لشکرگران، به اتفاق عادل‌خان، متوجه آگوه شدند و قطب‌خان و عیسی‌خان که در عهد و قول داخل بودند از سلیم‌شاه رنجیده عادل‌خان را درآمدن ترغیبات نوشتند و قرارداد چنین شد که پاره‌ای از شب هموز باقی باشد عادل‌خان خود را به آگوه رساند تا مردم بی‌حجاب و مانع از سینه‌شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً،

عادل‌خان و خواص‌خان چون به قصهٔ سیکری<sup>۱</sup> رسیدند به ملاقات شیخ سلیم<sup>۲</sup> که از مشایخ وقت بود، رفتند و چون شب برت بود، خواص‌خان را به ہماری که در آن شب مقرر است توقف افتاد و چاشنگه به نواحی آگره رسیدند و سلیم‌شاه از طرز آمدن آگه شده مضطرب و از قطب‌خان<sup>۳</sup> و دیگر امرا را [۳۷۷] گفت که «اگر از من در باب عادل‌خان اضطراب‌گونه شده بود خواص‌خان و عیسی‌خان چرا به من چیزی ننوشتند که من از اندیشهٔ خود باز می‌مدم» قطب‌خان اضطراب سلیم‌شاه را دیده گفت: «باکی نیست هنوز کار را علاج سرون نرفته است و تسکین این فتنه را من متعهدم» سلیم‌شاه قطب‌خان و دیگر مرا را، که فی‌الحمله اتفاق به عادل‌خان داشتند، رحمت نمود که پیش عادل‌خان بروند و قصد او این بود که آن حماقت را از خود دور کرده به جانب قلعهٔ چهار [جهت]<sup>۴</sup> به دست آوردن حزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده به کار جنگ و محاربه پردازد. عیسی‌خان حاجب<sup>۵</sup> او را از این عریضت<sup>۶</sup> بهره گرفته گفت که «اگر تو را بر دیگر مردم اعتماد هست ده هزار کس از طایفه اعمان فرموی و غیره که از ایام شاهزادگی نوکر خاصهٔ تواند خود محل اعتماد هستند با وجود قدرت و مکنات عجیب است که تکیه بر دولت خداوند ننموده بی جنگ فرار می‌نماید و امرا هر چند محالمت باطنی داشته باشند خود لرد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون ست، پس لایق آن است که به نفس خود بر تمام لشکر مسفت نموده در میدان کردار ایستاده پای محکم کند که هیچ‌کس در نظر شما به جانب مخالف نخواهد رفت» سلیم‌شاه قوی‌دل گشته فرار بر استقامت داد و قطب‌خان و دیگران را که رحمت داده<sup>۷</sup> بود باز طلبیده گفت که «من به دست خود چرا شما را به غنیم بسپارم شاید در حق شما بدی بسگالد» [بعد از

۱ م، ۱/۳۳۱، ن، ۱/۳۲۹ قصهٔ سیکری در دورهٔ کورمی آگره است

۲ مقصود حضرت شیخ سلیم بن بهاء‌الدین جشتی و ولاد حضرت بابا فرس‌الدین گنج شکر است.

۳ م، همانجا، ن، همانجا قطب‌خان قایم و عیسی‌خان بازی ۴ پت، ش، پت، ندارد. از من جدا شد.

۵ ش، پت، حاجب ۶ ش، نموده

آن مستعد جنگ شد و برآمده ایستاده مردمی که به عادل خان هم‌سخن بودند شاه را در معرکه دیده، از رفتن باز آمده در داخل بساؤل شدند و در ظاهر بلده اگره جنگ واقع شده ناپید آسمانی سلیم شاه را سوارش نموده و سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان اسداحت چنانچه خواص خان و عیسی خان بیاری به میوات رفتند و عادل خان جریده و تنه به جانب پتنه رفت و ناپیدا شده و چنانکه از احوال او هیچ کس خبر نیافت و ندانست که مآلش چه شد<sup>۱</sup>. بعد از آن سلیم شاه لشکر در عقب خواص خان و عیسی خان نیاری تعبیه نموده در فیروزپور میوات جنگ کردند شکست به لشکر سلیم شاه افتاد بعد از آن چون دیگر لشکر رسید خواص خان و عیسی خان نیاری ناب<sup>۲</sup> مقاومت ساورده به جانب کوه کمایون رفتند و سلیم شاه قطب خان نایب و حمی را بر سر آنها تعبیه کرد و او در دامن کوه کمایون قرار گرفته، دایم ولایت دامن کوه را ناخست و ناراح نموده حراب می ساخت و سلیم شاه در این وقت خود به جانب چتر (چتر) حرکت نمود در اثنای راه، حلال خان جلوازی و برادرش حداد را به جهت آنهایی که با عادل خان داشتند گرفته به قتل رسانید و به چتر رسیده خوانه را برآورده به گوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در اگره قرار گرفت. چون قطب خان در طسیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده به لاهور پیش اعظم همایون بیاری رفت سلیم شاه به اعظم همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نمود. اعظم همایون، قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهبازخان لوحانی<sup>۳</sup> که شوهر خواهر سلیم شاه بود و بر سریدپور و چند کس دیگر که مجموع چهارده کس بودند، مقبذ داشته به قلعه گوالیار فرستاد و شجاع خان<sup>۴</sup> حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت. شجاع خان آمده ملازمت

۱. به، ندارد. از ش امروده شد. ۲. ش «تاب» ندارد. ۳. پته: لوحانی

۴. م، ۳۳۶/۱. ز، ۳۳۰/۱. شجاع خان.

نمود<sup>۱</sup> و اعظم‌همایون عذر نوشت. شجاع‌خان رخصت یافته باز به مالوه رفت<sup>۲</sup> بعد از آن سلیم‌شاه به جهت آوردن خزانه قسعه زهناس حرکت کرد و سعیدخان، برادر اعظم‌همایون که پیوسته پیش او می‌بود، از راه فرار نموده به لاهور رفت. سلیم‌شاه هم از راه برگشته به آگره آمد و به احضار لشکرها امر کرده متوجه دهلی نو شد و حکم فرمود که گرد قلعه شهر، که تعمیر کرده همایون [۳۷۸] پادشاه بود، حصار از گچ و سنگ بسازند. چون خبر توجه سلیم‌شاه به دهلی به شجاع‌خان رسید با جمعی از مخلصان خود اظهار کرده برای مجرای خدمت و اخلاص پیش سلیم‌شاه آمده استمالت یافت. سلیم‌شاه روزی چند در دهلی بوده لشکر توثیب داده عریضت لاهور نمود و اعظم‌همایون و طایفه محاصره اتفاق خواص حان و لشکر پنجاب، که اصعاف لشکر سلیم‌شاه بود، به استقبال شتافته در نواحی قصبه انباله<sup>۳</sup> طرفین به هم رسیدند. گویند چون سلیم‌شاه به لشکر نیاریان قریب شده فرود آمد با چندی از بردیکان به دیدن لشکر نیاریان رفته برکنجه برآمد و نظر او بر لشکر آنها افتاد، همانجا ایستاده گفت: «که هر با موس من نمی‌گنجد که لشکر یاهی را دیده در برابر ایشان فرود آیم.» پس فرمود که افواج، صف مآرامت کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صبح آن جنگ شد اعظم‌همایون و برادران با خواص خان کنکاش در میان آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم سازد و اعظم‌همایون و برادرانش گفته بودند:

پت<sup>۴</sup>

ملک به میراث نگیرد کسی تا سزد تیغ دو دستی بسی<sup>۵</sup>

خواص خان از اراده ایشان از رده حاضر شد، وقتی که صف‌ها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند، خواص خان بی‌حنگ طرح داده عریضت نمود و نیاریان

۱. ش. دبیر. ۲. پت. شجاع‌خان رخصت یافته باز به مالوه رفته ندارد. ۳. پت. بنباله.

۴. ش. مصرع. ۵. ش. پت. من مصرع دوم ندارد. از ۵، ۶/۲۴۰ افزوده شد.

حسب المقدور حرکت کرده در محدوده نصیر سعی کردند چون حرام سمکی را نتیجه‌ای به جر شامت و ندامت نیست شکست بر لشکر بهازیان افتاد سلیم شاه غالب آمد.

### یت

کسی را که دولت کند یاوری      که آرد که با وی کند دوری<sup>۱</sup>

سمید خانب، برادر اعظم همایون، داده کس از همراهان چون مسلح بود و کسی او را نمی شناسحت به بهانه مبارکباد می خواست خود را به سلیم شاه رسانیده کار او تمام سارده که فیلبانی او را شناخته نبره بر او حمله کرد و او از میان حلقهٔ فیلان و فوج خاصهٔ سلیم شاه به طرف راست برآمده به در رفت.

الفصه، بهزیان گریخته به جانب دهکوت<sup>۲</sup>، که قریب روه است، رفتند و سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعهٔ رهناس پنجاب رفت و خواجه اویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر بیاریان تعین کرده مراجعت کرده و به اگره رفت از آنجا به گوالیار آمد، در این وقت شجاع خان ووزی بالای قلعهٔ گوالیار پیش سلیم شاه می رفت عثمان نام شخصی که شجاع خان دست و را بریده بود، بر سر راه کمین کرده فرصت می جست به یکبار، برجسته رحمی به شجاع خان زد<sup>۳</sup> و شجاع خان رحمی به خانهٔ خود رفت و این عمل را بر اهوای سلیم شده حمل کرد و از گوالیار گریخته به مالوه رفت. سلیم شاه تا مندو تعاقب کرد و شجاع خان چون در باسواریه<sup>۴</sup> درآمد، عبسی خان سور را با بیست هزار سوار در آنجین گذاشته خود مراجعت نمود و این قصبایا در سهٔ اربع و حمسین و نسمائه [۹۵۴/۱۵۴۷م] دست داده، و خواجه اویس، که بر سر اعظم همایون تعیین بود، در نواحی دهکوت<sup>۵</sup> با آنها جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد چون این خبر به

۱. ش. مصرع دوم ندارد      ۲. دهکوت = دهکوت. من. دیکوت      ۳. ش. انداخت

۴. Banswara. پت. من. طبقات اکبری، ۱۱۴/۲. باسول      ۵. پت. دهکوت

سلیم‌شاه [۳۷۹] رسید لشکر عظیم ترتیب داده به دفع نیاریان فرستاد اعظم‌همایون باز برگشته به دهنکوت رفت چون لشکر سلیم‌شاه را قریب به موضع سنهیل<sup>۱</sup> محاربه دست داد، شکست بر فرقه ای همه افتاد و عیال و مادر اعظم‌همایون اسیر گشتند و اسیران را به خدمت سلیم‌شاه فرستادند. و بازیان پناه به کهکراں برده در کوهستانی که متصل کشمیر است درآمدند، و سلیم‌شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیاریان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدت دو سال با کهکراں محاذله داشت در همین ایام، شخصی در نسگی ره، در وقتی که سلیم‌شاه بر بالای قلعه دهنکوت<sup>۲</sup> برآمد، با شمشیر برهه در دست قصد سلیم‌شاه کرد و سلیم‌شاه ارکمال چُسی و چابکی بر او غالب آمده او را به قتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود به اقبال‌خان بخشیده بود و چون کهکراں معلوم و مکروب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم‌همایون به کشمیر درآمد، حکام کشمیر از ملاحظه سلیم‌شاه سر راه بیاریان گرفته جنگ صف کردند و اعظم‌همایون و سعیدخان و شهبازخان به قتل رسیدند و حاکم کشمیر سره‌ی ایشد<sup>۳</sup> به خدمت سلیم‌شاه فرستاد و سلیم‌شاه بعد از جمعیت خاطر مراجعت<sup>۴</sup> کرد

در این وقت کامران میرزا در حثت آشنایی هر روز نموده، پناه به سلیم‌شاه آورد و سلیم‌شاه از روی تکبر و نخوت پیش آمده سلوک لایق ننموده، از این سبب<sup>۵</sup> از پیش او قرار نموده به کوه سواک درآمد و از آنجا به ولایت کهکراں<sup>۶</sup> رفت و سلیم‌شاه به دهلی رفته چند روز فرار گرفت. در این اثنا، خبر رسید که همایون پادشاه به کنار آب بیلاب رسید، گویند که در آن ساعت سلیم‌شاه رالو بر گلوی خود نهاده خون می‌گرفت. در ساعت، سوار شده روان گردید و در روز اول سه گروه راه رفته مرل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و در آن اوان گوان ازابه در مواضع

۱ پت سبه ۲ پت مانکوت تاریخ شاہی ۳۶۹ دنگوب ۳ ش: مراجعت ندارد

۴ ش: «نموده از این سبب» ندارد. ۵ ش: «کهکراں» ندارد



دور دست بودند و او در رفتن مسارعت داشت فرمود که پیادگان به جای گاو آزابه بکشدند و هر توبی را هزار دو هزار پپده کشیدن گرفت و، به سرعت تمام، متوجه لاهور شد و همایون پادشاه خود پیش بر مراجعت کرده بود، چنانچه به موقع خود دکر کرده خواهد شد. سلیم شاه بزار لاهور مراجعت کرده در گوالیار قرار گرفت. اتفاقاً، روزی در آن نواحی انتری شکار می کرد جمعی از مفسدان به احوای بعضی، سر راه سلیم شاه گرفته در مقام عذر ایدند و، به حسب اتفاق، سلیم شاه به راه دیگر مراجعت نمود و آن جماعت بیکر و معطل ماندند. چون حقیقت حال به سلیم شاه رسید، بهاء الدین و محمود، که سرفتنه بودند، به سیاست رسانیدند؛ در گوالیار قرار گرفته هر کس از امرای خود ر که به قوت و غله گمان می برد گرفته مقید می ساخت و می کشت تا آنکه خواص حان که در شجاعت و سخاوت حاتم زمان و رستم دوران بود، متوهم شده کوه به کوه و صحر به صحر می گشت، از سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنه ۹۵۹/۱۵۵۲م] به امان برد تاج حان کزانی، که یکی از امرای او بود، و در مسهر می بود، آمد و تاج حان به حکم سلیم شاه [۳۸۰] بعضی عهد نموده به تیغ غدر به قتل آورد و تابوت او را به دهلی بر آورده مدفون گرداسدند و از باب هند، و در ار حمنه اولیا و اهل الکه می شمارند و خواص حان ولی می گویند. و قتل و مبارک بیامده، بعد از اندک فرصتی، در اوّل سنه مستین و تسعمانه<sup>۱</sup> [۹۶۰/۱۵۵۳م] دانه دُملی در مقعد او برآمد و از شدّت وجع خون گرفت و از خانه برآمد نصرف هو شد و درگذشت<sup>۲</sup>

۱ طبقات اکبری، ۲/ ۱۱۵، حدی و مستین و تسعمانه (۹۶۱).

۲ تاریخ شاهی، ص ۲۷۹، علی الصباح روز جمعه به تاریخ بیست و چهارم رجب ۹۶۱ هجری حان به جان آفرین داد در مخزن القانی، ص ۱۰۳ به نقل از تاریخ شاهی، همانجا آمده است که حسب التقدیر ایردی بیست و ششم ماه دی حجه سنه مستین و تسعمانه (۹۶۰) جان به جان آفرین سپرد. بعضی آن پادشاه معتدل دستگاه را از گوالیار به قصبه سهرابو (سازم) نزدیک معبره بدر مدفون ساختند مدت سلطنت او از ابتدای پوردهم ماه ربیع الاول سنه لیس و خمیس و تسعمانه (۹۵۲) لغایت بیست و ششم ماه دی حجه سنه مستین و تسعمانه (۹۶۰)، هشت سال و نه ماه و هفت روز بوده است.

مدّت به سال حکومت کرد و از نیلاب تا سگله در میان سراهای شیرشاه سراهی دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام به جهت فقرا مقرر کرد. و در همین سال سلطان محمود گجراتی و برهن نظام‌الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مؤلف، تاریخ این واقعه را زوال خسروان نامته<sup>۱</sup> و از قصایای غریب که در زمان سلیم‌شاه دست داد واقعه شیخ علابی است و تمصیل آن بر سیبیل اجمال آنکه:

پدر او شیخ حسن<sup>۲</sup> نام داشت و به خلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر سجاده شیعی ارشاد طالبان می نمود. چون او رخت به عالم بقا کشید شیخ علابی، که ارشد اولادش بود، و به فصایل و کمالات انصاف داشت قائم مقام پدر گشته به ارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبدالله بیاری افغان، که از مریدان نامدار شیخ سلیم [چشتی]<sup>۳</sup> بود، از سفر مکه معاودت نموده روش مهدوئه - که به عقیده فاسد ایشان سید محمد جوهری مهدی موعود است - احیار کرده، در بیانه رحل اقامت انداخت. چون شیخ علابی را وضع و خوش آمد فریفته صحبت او گشت و طریقه آبا و اجداد را ترک کرده حلائق را به روش مهدوئه دعوت می نمود و به رسم آن طایفه در بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله بیاری توطّن نموده با جمعی کثیر از احباب و اصحاب خود که به وی گرویده بودند به طریق توکل و تجرید سیر می کرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید به نوعی می گفت که هر کس که در مجلس او حاضر می بود یکی از این دو کار می کرد یا اصلاً بی کار خود نمی رفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایره مهدوئه می گشت و یا اینکه از معاصی و مناهای تاهب شده به سید<sup>۴</sup> محمد مهدی جوهری می گروید. و اگر گشت و رراعت و تجارت می کرد ده یک در راه خدای تعالی صرف می نمود و بسیار همچنان شدید که

۱ طایقات اکبری، ۱۱۵/۲ از نام پدر مؤلف (غرضه) رد نمی کند ۲ شیخ حسن ندارد

۳ به شیخ ندارد. از پت افزوده شد ۴ شیخ میرسد

پدرار پسر و برادر از برادر ورن ز شوهر معارفهت گریده و راه فقر و فنا پیش گرفتند و در لذر و فتوح که به او می آمد خُرد و کلان، علی سوبه، شریک بودند و اگر چیزی به هم نمی رسید تا دوسه روز به دفا می گذرانیدند و اظهار نمی نمودند و به پاس انفس اوقات خود مصروف می داشتند و شمشیر و سپر و سایر اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بارز هر جا مامشروع می دیدند اول به رفق و مدارا مع نموده اگر پیش نمی رفت، قهرًا و جبرًا تغییر آن مامشروع می دادند و از حکام شهر هر که موافق او می بود در امداد او می کوشیدند<sup>۱</sup> و هر که مسکرم بود قدرت مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبداللّه دید که با صوام و خواص در افتاده است و، عن قرب، همه خواهد برخاست، اول دلالت سمر حجاز کرد شیخ علایی به همان وضع و حالت [۲۸۱] که داشت با سیصد و هفتاد<sup>۲</sup> جانوار مردم متوَحّه آن سفر گشت چون به خواص پور، که در حدود جوده پور<sup>۳</sup> واقع است، رسید، خواص خان مشهور به استقبال او برآمده داخل معتدان<sup>۴</sup> و شد. بالأحره، خواص خان مساد مذهب مهدویه به خاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علایی این معنی فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر طاعت نمی کند طهار رنجش از خواص خان کرده مسیح عزیمت سمر مکه کرد و در رمای که مسلم شده در آگره بر تحت نشست برگشته در بیانه آمد و به موجب طلب سلیم شاه در مجلس او حاضر شده به رسوم و آداب سلاطین مقبّد نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه گشت و او عبیک السلام به کره گشت و این معنی بر مقرران او دشوار آمده ملا عبداللّه سبضان پوری، مشهور به مخدوم الملک، یا شیخ علایی در مقام اکر گشته فتوا به قتل او داد و سلیم شاه میرسید رفیع الدین اتحو و ملا جلال بهم دانشمسد و ملا ابوالفتح تھانگیری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخّص این قصیه را حوَره ایشان نمود و در مجلس بحث در حضور سلیم شاه شیخ علایی بر هیچ کدام ایشان غالب نمی شد بلکه مغلوب

۱. ش. می کوشید ۲. ش. مقصد ۳. جوده پور Jodhpur، پ. ش. جوده پور ۴. پ. ش. مفدا

شده و از جواب عاجز می آمد و خود را بر تفسیر قرآن زد و به نوعی بیان معانی آیات می نمود که در سلیم شاه اثر کرده با وی می گفت: «بیا ای شیخ از این دعوی باطل مهدویّه باز آی تا من تو را بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان می حکم من امر معروف می کردی حالا به اذن من می کرده باشی.» شیخ علایی این معنی قبول نکرد تا آنکه سلیم شاه، برخلاف فتوای ملا عبدالله، حکم به احراج او نموده به جانب قصبه هندیه، که سرحد دکن است، فرستاد بهادرخان سروانی که قبل از سلیم شاه حکومت آنجا داشت، با تمام لشکر خویش به او گرویده در دایره اعتقاد و اخلاص او درآمد و مخدوم الملک این معنی را به اقبیح وجوه خاطریشان سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و در این مرتبه سلیم شاه باز علما را حاضر ساخته بیشتر به تشخیص این نسخه متبّد شد. مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانپوری به سلیم شاه گفت که این مرد خود دعوی مهدویّه می کند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر خود به او گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز، در خمیه به مذهب و درآمد دارند احتمال حلال در ملک است.» سلیم شاه گوش به سخن مخدوم الملک نکرد و بار شیخ علایی را در بهار پیش شیخ بده<sup>۲</sup> طبیب دانشمند، که شیر شاه معتقد او بود و کفش پیش پای او می نهاد، فرستاد تا به موجب فتوای او عمل نماید و سلیم شاه به جانب پنجاب توجه نموده به تعمیر قلعه ماهنگوت مشغول شد چون شیخ علایی به بهار رفت شیخ بده موافق فتوای مخدوم الملک نوشته به قاصد سلیم شاه داد در این اثنا، شیخ علایی را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحی افتاد که مقدار یک انگشت فاصله می رفت و رنج سفر بر علاوه آن گشته، چون نزد سلیم شاه آوردند قوت گمناز داشت سلیم شاه در گوش و گفت که تو پنهان در گوش من بگو که من مهدی بیستم و مطلق العنان باش.» شیخ علایی گوش به سخن او نکرد و سلیم شاه

١ م، ٢٣٧/١، ٢٣٨/١ ملا عبد اللہ      ٢ م، صديجا، ن، صمانجا، نز.

مایوس گشته فرمود تا او را تازیانه برسد، در تازیانه سوّم جان به قابض ارواح سپرد و این قصیه در سنه خمس و خمسین و تسعمائه [۹۵۵/۱۵۴۸م] بود و ذاکر الله تاریخ او شد.<sup>۱</sup>

و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروزخان، که در دوازده سالگی بود، به اتفاق امرا در قلعه گوالیار جلوس نمود و هنوز سه روز به تمام نگذشته بود که مبارزخان<sup>۲</sup>، ولد نظام خان سور که برادرزاده شیرخان و عمویچه سلیم شاه و برادرزن او بود، خواهرزاده خود فیروزخان را به قتل رسانید و به اتفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت نشست [و خود را محمدشاه عادل لقب داد]<sup>۳</sup> و حواجه نظام الدین احمد مستوفی بحشی در تاریخ طبقات اکبری<sup>۴</sup> مرقوم گردیده که سلیم شاه پیش از آنکه بر سر موت افتد با منکوحه خود بی بی بانی<sup>۵</sup> [۳۸۲] بارها می گفت: «که اگر تو فیروزخان پسر خود را دوست می داری اجرت ده تا مبارزخان برادر تو را از میان بردارم که خار راه پسر نوست و اگر برادر خود را دوست می داری دست از حساب پسر خود بشوی که او را از مبارزخان خطر هاست» منکوحه او می گفت: «که برادرم مبارزخان عمر به عیش می گذراند و به نعمه و صار اوقات مصروف می دارد. او را سر و برگ پادشاهی نیست» هر چند سلیم شاه او را در این باب ملامت می کرد فایده نداشت تا عاقبت بعد از فوت سلیم شاه، روز سوم، مبارزخان<sup>۶</sup> با احوان خود به محل فیروزخان درآمد و قصد قتل او کرد. هر چند، خواهرزاری می نمود و شفاعت پسر خود می کرد و می گفت که پسرک را با من بگذار تا او را گرفته به حایم برم که نام پادشاهی هرگز نگیرد، مبارزخان سنگدل رحم نیاورده آن طفل بیچاره ضعیف را به افبع و حوه بکشت.

### بیت

به سردی که ملک سرانصر رمین      نیرود که خرمی چکد بر رمین

۱ برگزیده از طبقات اکبری، ۱۰۷/۲-۱۱۸      ۲ شی مبارک خان

۳ به شی. پت. ندارد از شی. آورده شد      ۴ طبقات اکبری، ۱۱۹/۲

۵ تاریخ شاهی، ص ۲۷۳ بی بی بانی      ۶ شی. معی. شب      ۷ تاریخ شاهی، ص ۲۷۷ مبارزخان.

ذکر سلطنت محمدشاه سور، المشهر به عدلی<sup>۱</sup>

وی را چون اسباب سلطنت صوری به هم رسید خود را محمدشاه عادل خطاب کرد. عوام الناس او را عدلی به حذف الف و اضافه الیاء خواندند عدلی به واسطه عدم قابلیت مردم اراذل و دوز را دست گرفته مهمات عمده سلطنت را به ایشان رجوع کرد و هندویی هیموی<sup>۲</sup> نام را که بقا و ساکن فصبه ریواری بود و سلیم شاه او را در سبک منصب داران صده درآورد، شعبه بازارها کرده بود، عدلی او را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود به شرب مدم و صحبت زنان معتبه دلارام مشغول گشت و چون رریخشی و بدل سلطنت محمدتعلق شنیده بود خیال تقلب او کرده، در اوایل جلوس در حرا به بگشاد و به خلج اسامات داده مردم را مستمال ساحت و کته باشی که پیکان آن منگوله<sup>۳</sup> طلا بود، در ثای سواری و غیره در خانه کمان نهاده می انداخت؛ به هر خانه که آن کته باش می افتاد ده عدد روپیه به صاحب منزل داده ان کته باش را می آوردند بدین طریق خربه شیرشاه و سلیم شاه را در اندک مدت تلف کرده خود را پادشاه بزرگ مبراگرفت و خوش طبعان و ظریفان افغان ارکارهای بی موقع او را «اندھلی» گفتند. چه اندھلی به زبان هندی کوری و ناپناهی است چون تسلط هیموی<sup>۴</sup> و استقلال او از حد گذشت، امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و در هر گوشه فتنه خوابیده بیدار شده سر از اطاعت پیمیدند و چنانکه باید لوازم انقید به جدی نیاوردند بنابر آن، عدلی را، در دل ها و نظرها، وقری و اعتباری نمایند از پادشاهی رونق و نظام برخاست. روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار عدلی بارعام داده برای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت می کرد. در آن اثنا، حکم کرد که ولایت قروح را که جاگیر شاه محمد فرملی بود، تغییر داده به سرمست حد سرواسی<sup>۵</sup> که هر دو قبیله دار بودند، بدهند. بر سر

۱ پت: ذکر سلطنت محمود به عدلی می ذکر سلطنت محمدشاه عادل المشهر به عدلی م، ۱/ ۲۳۸. ن

۲ ۲۳۲/۱: المشهور به عدلی. ۳ تذکره هماپون و اکبر، ص ۱۸۱ همپون.

۳ م، ۱/ ۲۳۹. ن. همانجا، توبه ۲ ش همپون. ۵ پ شرواسی. ش: سرواسی پت. برسی.

این گفتگو شده سکندر خان، ولد شاه محمد که جوان نوحاسته و بهادر بود، در سر دیوان از روی درشتی گفت که حالا که ما به جایی رسیده که جاگیر ما به طایفه سروانیان<sup>۱</sup> سگ فروش بدهد و چوب محض بشد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع می کرد سکندر خان به پدر گفت که «شیرخان نورا یک مرتبه [۳۸۳] در قفس آهنین کرده قصد جان تو داشت غایتش سلیم شاه شمع تو گشته از آن مهلکه خلاص کرد حالا صافه سور قصد استیصال تو دارند و تو این معنی را نمی فهمی عن قریب تو را بخورند گذاشت» در این حین سرمست خان، که بسیار بلند قامت و قوی<sup>۲</sup> هیکل بود، دست بر کتف سکندر خان نهاده گفت: «ای فرزند این همه درشتی برای چیست، قصدش آن بود که بدین بهانه او را بگیرد سکندر خان آن را دریافته دست به جبر کرد و چنان زخم کاری بر شاه اش زد که در ساعت همچو مسناب از پای افتاد، جلد به حق تسلیم کرد و چند کس دیگر را نیز که معارض او شدند کشته بعضی را زخمی صاحب عدلی در آن شورش برخاسته به جانب حرم روان شد سکندر خان تعاف نموده عدلی در دروازه پیش کرده رنجور دریست و اکثر امرا در دیوانخانه شمشیرها انداخته راه فرار گم کردند سکندر خان ماسد دیوانگان سرمست تا دو گروهی به هر طرف که می رفت می زد و می کشت و می انداخت تا آنکه ابراهیم خان سور، که شوهر خواهر عدلی و بی اعمام شیر شاه می شد، با جمعی به او رسید، پارچه پارچه کردند و دولت خان نوحاسی نیز به یک صرب شمشیر کار شاه محمد بساحت گویند در همان روز تاج خان کراسی که از امرای عمده سلیم شاه بود، از دیوانخانه برآمده ر قلعه گوالیار بیرون می شد، شاه محمد در دروازه به او برخورد، حوال پرسید تاج خان گفت «من از این مهرکه پی خود کشیدم بی تو هم با من موافقت نمی که کار دگرگون شده است.» شاه محمد سخن او قبول نکرده به سلام عدلی رفت و رسید به او آنچه رسید، تاج خان کراسی

چون از قلعه گوالیار بیرون رفت راه یشک به پیش گرفت. عدلی فوجی از پی او روان کرد و در بواسی چهبرامپور<sup>۱</sup> که پیش دروهی آگره و سی کروهی قنوج است، فوج به او رسیده جنگ شد تاج خان گریخته به جانب چنار متوجه شد و در راه بعضی عمال خالصه عدلی را به دست آورده از نقد و جنس آن قدر که توانست متصرف گشت و یکی حلقه فیل، که صد زنجیر باشد، از پرگنات خالصه گرفته به برادران خود عماد و سلیمان و الیاس، که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواص پور و تانده بودند، ملحق شده علم مخالفت بلند گردانید.

عدلی از گوالیار بر سر کزانیان لشکر کشیده در کنار گنگ طرفین را مقابله دست داد و هیموی بقال به عدلی گفت. «اگر یک حلقه فیل با من همراه سازند از آب گذشته بر سر کزانیان روم و دمار از ایشان برآورم.» عدلی همچنان کرد. هیموی بقال از آب عبور کرده بر کزانیان غالب آمد و ابراهیم خان سور، که شوکت وافر داشت، عدلی معام گرفتن او شد و <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup> <sup>۴۴۷</sup> <sup>۴۴۸</sup> <sup>۴۴۹</sup> <sup>۴۵۰</sup> <sup>۴۵۱</sup> <sup>۴۵۲</sup> <sup>۴۵۳</sup> <sup>۴۵۴</sup> <sup>۴۵۵</sup> <sup>۴۵۶</sup> <sup>۴۵۷</sup> <sup>۴۵۸</sup> <sup>۴۵۹</sup> <sup>۴۶۰</sup> <sup>۴۶۱</sup> <sup>۴۶۲</sup> <sup>۴۶۳</sup> <sup>۴۶۴</sup> <sup>۴۶۵</sup> <sup>۴۶۶</sup> <sup>۴۶۷</sup> <sup>۴۶۸</sup> <sup>۴۶۹</sup> <sup>۴۷۰</sup> <sup>۴۷۱</sup> <sup>۴۷۲</sup> <sup>۴۷۳</sup> <sup>۴۷۴</sup> <sup>۴۷۵</sup> <sup>۴۷۶</sup> <sup>۴۷۷</sup> <sup>۴۷۸</sup> <sup>۴۷۹</sup> <sup>۴۸۰</sup> <sup>۴۸۱</sup> <sup>۴۸۲</sup> <sup>۴۸۳</sup> <sup>۴۸۴</sup> <sup>۴۸۵</sup> <sup>۴۸۶</sup> <sup>۴۸۷</sup> <sup>۴۸۸</sup> <sup>۴۸۹</sup> <sup>۴۹۰</sup> <sup>۴۹۱</sup> <sup>۴۹۲</sup> <sup>۴۹۳</sup> <sup>۴۹۴</sup> <sup>۴۹۵</sup> <sup>۴۹۶</sup> <sup>۴۹۷</sup> <sup>۴۹۸</sup> <sup>۴۹۹</sup> <sup>۵۰۰</sup> <sup>۵۰۱</sup> <sup>۵۰۲</sup> <sup>۵۰۳</sup> <sup>۵۰۴</sup> <sup>۵۰۵</sup> <sup>۵۰۶</sup> <sup>۵۰۷</sup> <sup>۵۰۸</sup> <sup>۵۰۹</sup> <sup>۵۱۰</sup> <sup>۵۱۱</sup> <sup>۵۱۲</sup> <sup>۵۱۳</sup> <sup>۵۱۴</sup> <sup>۵۱۵</sup> <sup>۵۱۶</sup> <sup>۵۱۷</sup> <sup>۵۱۸</sup> <sup>۵۱۹</sup> <sup>۵۲۰</sup> <sup>۵۲۱</sup> <sup>۵۲۲</sup> <sup>۵۲۳</sup> <sup>۵۲۴</sup> <sup>۵۲۵</sup> <sup>۵۲۶</sup> <sup>۵۲۷</sup> <sup>۵۲۸</sup> <sup>۵۲۹</sup> <sup>۵۳۰</sup> <sup>۵۳۱</sup> <sup>۵۳۲</sup> <sup>۵۳۳</sup> <sup>۵۳۴</sup> <sup>۵۳۵</sup> <sup>۵۳۶</sup> <sup>۵۳۷</sup> <sup>۵۳۸</sup> <sup>۵۳۹</sup> <sup>۵۴۰</sup> <sup>۵۴۱</sup> <sup>۵۴۲</sup> <sup>۵۴۳</sup> <sup>۵۴۴</sup> <sup>۵۴۵</sup> <sup>۵۴۶</sup> <sup>۵۴۷</sup> <sup>۵۴۸</sup> <sup>۵۴۹</sup> <sup>۵۵۰</sup> <sup>۵۵۱</sup> <sup>۵۵۲</sup> <sup>۵۵۳</sup> <sup>۵۵۴</sup> <sup>۵۵۵</sup> <sup>۵۵۶</sup> <sup>۵۵۷</sup> <sup>۵۵۸</sup> <sup>۵۵۹</sup> <sup>۵۶۰</sup> <sup>۵۶۱</sup> <sup>۵۶۲</sup> <sup>۵۶۳</sup> <sup>۵۶۴</sup> <sup>۵۶۵</sup> <sup>۵۶۶</sup> <sup>۵۶۷</sup> <sup>۵۶۸</sup> <sup>۵۶۹</sup> <sup>۵۷۰</sup> <sup>۵۷۱</sup> <sup>۵۷۲</sup> <sup>۵۷۳</sup> <sup>۵۷۴</sup> <sup>۵۷۵</sup> <sup>۵۷۶</sup> <sup>۵۷۷</sup> <sup>۵۷۸</sup> <sup>۵۷۹</sup> <sup>۵۸۰</sup> <sup>۵۸۱</sup> <sup>۵۸۲</sup> <sup>۵۸۳</sup> <sup>۵۸۴</sup> <sup>۵۸۵</sup> <sup>۵۸۶</sup> <sup>۵۸۷</sup> <sup>۵۸۸</sup> <sup>۵۸۹</sup> <sup>۵۹۰</sup> <sup>۵۹۱</sup> <sup>۵۹۲</sup> <sup>۵۹۳</sup> <sup>۵۹۴</sup> <sup>۵۹۵</sup> <sup>۵۹۶</sup> <sup>۵۹۷</sup> <sup>۵۹۸</sup> <sup>۵۹۹</sup> <sup>۶۰۰</sup> <sup>۶۰۱</sup> <sup>۶۰۲</sup> <sup>۶۰۳</sup> <sup>۶۰۴</sup> <sup>۶۰۵</sup> <sup>۶۰۶</sup> <sup>۶۰۷</sup> <sup>۶۰۸</sup> <sup>۶۰۹</sup> <sup>۶۱۰</sup> <sup>۶۱۱</sup> <sup>۶۱۲</sup> <sup>۶۱۳</sup> <sup>۶۱۴</sup> <sup>۶۱۵</sup> <sup>۶۱۶</sup> <sup>۶۱۷</sup> <sup>۶۱۸</sup> <sup>۶۱۹</sup> <sup>۶۲۰</sup> <sup>۶۲۱</sup> <sup>۶۲۲</sup> <sup>۶۲۳</sup> <sup>۶۲۴</sup> <sup>۶۲۵</sup> <sup>۶۲۶</sup> <sup>۶۲۷</sup> <sup>۶۲۸</sup> <sup>۶۲۹</sup> <sup>۶۳۰</sup> <sup>۶۳۱</sup> <sup>۶۳۲</sup> <sup>۶۳۳</sup> <sup>۶۳۴</sup> <sup>۶۳۵</sup> <sup>۶۳۶</sup> <sup>۶۳۷</sup> <sup>۶۳۸</sup> <sup>۶۳۹</sup> <sup>۶۴۰</sup> <sup>۶۴۱</sup> <sup>۶۴۲</sup> <sup>۶۴۳</sup> <sup>۶۴۴</sup> <sup>۶۴۵</sup> <sup>۶۴۶</sup> <sup>۶۴۷</sup> <sup>۶۴۸</sup> <sup>۶۴۹</sup> <sup>۶۵۰</sup> <sup>۶۵۱</sup> <sup>۶۵۲</sup> <sup>۶۵۳</sup> <sup>۶۵۴</sup> <sup>۶۵۵</sup> <sup>۶۵۶</sup> <sup>۶۵۷</sup> <sup>۶۵۸</sup> <sup>۶۵۹</sup> <sup>۶۶۰</sup> <sup>۶۶۱</sup> <sup>۶۶۲</sup> <sup>۶۶۳</sup> <sup>۶۶۴</sup> <sup>۶۶۵</sup> <sup>۶۶۶</sup> <sup>۶۶۷</sup> <sup>۶۶۸</sup> <sup>۶۶۹</sup> <sup>۶۷۰</sup> <sup>۶۷۱</sup> <sup>۶۷۲</sup> <sup>۶۷۳</sup> <sup>۶۷۴</sup> <sup>۶۷۵</sup> <sup>۶۷۶</sup> <sup>۶۷۷</sup> <sup>۶۷۸</sup> <sup>۶۷۹</sup> <sup>۶۸۰</sup> <sup>۶۸۱</sup> <sup>۶۸۲</sup> <sup>۶۸۳</sup> <sup>۶۸۴</sup> <sup>۶۸۵</sup> <sup>۶۸۶</sup> <sup>۶۸۷</sup> <sup>۶۸۸</sup> <sup>۶۸۹</sup> <sup>۶۹۰</sup> <sup>۶۹۱</sup> <sup>۶۹۲</sup> <sup>۶۹۳</sup> <sup>۶۹۴</sup> <sup>۶۹۵</sup> <sup>۶۹۶</sup> <sup>۶۹۷</sup> <sup>۶۹۸</sup> <sup>۶۹۹</sup> <sup>۷۰۰</sup> <sup>۷۰۱</sup> <sup>۷۰۲</sup> <sup>۷۰۳</sup> <sup>۷۰۴</sup> <sup>۷۰۵</sup> <sup>۷۰۶</sup> <sup>۷۰۷</sup> <sup>۷۰۸</sup> <sup>۷۰۹</sup> <sup>۷۱۰</sup> <sup>۷۱۱</sup> <sup>۷۱۲</sup> <sup>۷۱۳</sup> <sup>۷۱۴</sup> <sup>۷۱۵</sup> <sup>۷۱۶</sup> <sup>۷۱۷</sup> <sup>۷۱۸</sup> <sup>۷۱۹</sup> <sup>۷۲۰</sup> <sup>۷۲۱</sup> <sup>۷۲۲</sup> <sup>۷۲۳</sup> <sup>۷۲۴</sup> <sup>۷۲۵</sup> <sup>۷۲۶</sup> <sup>۷۲۷</sup> <sup>۷۲۸</sup> <sup>۷۲۹</sup> <sup>۷۳۰</sup> <sup>۷۳۱</sup> <sup>۷۳۲</sup> <sup>۷۳۳</sup> <sup>۷۳۴</sup> <sup>۷۳۵</sup> <sup>۷۳۶</sup> <sup>۷۳۷</sup> <sup>۷۳۸</sup> <sup>۷۳۹</sup> <sup>۷۴۰</sup> <sup>۷۴۱</sup> <sup>۷۴۲</sup> <sup>۷۴۳</sup> <sup>۷۴۴</sup> <sup>۷۴۵</sup> <sup>۷۴۶</sup> <sup>۷۴۷</sup> <sup>۷۴۸</sup> <sup>۷۴۹</sup> <sup>۷۵۰</sup> <sup>۷۵۱</sup> <sup>۷۵۲</sup> <sup>۷۵۳</sup> <sup>۷۵۴</sup> <sup>۷۵۵</sup> <sup>۷۵۶</sup> <sup>۷۵۷</sup> <sup>۷۵۸</sup> <sup>۷۵۹</sup> <sup>۷۶۰</sup> <sup>۷۶۱</sup> <sup>۷۶۲</sup> <sup>۷۶۳</sup> <sup>۷۶۴</sup> <sup>۷۶۵</sup> <sup>۷۶۶</sup> <sup>۷۶۷</sup> <sup>۷۶۸</sup> <sup>۷۶۹</sup> <sup>۷۷۰</sup> <sup>۷۷۱</sup> <sup>۷۷۲</sup> <sup>۷۷۳</sup> <sup>۷۷۴</sup> <sup>۷۷۵</sup> <sup>۷۷۶</sup> <sup>۷۷۷</sup> <sup>۷۷۸</sup> <sup>۷۷۹</sup> <sup>۷۸۰</sup> <sup>۷۸۱</sup> <sup>۷۸۲</sup> <sup>۷۸۳</sup> <sup>۷۸۴</sup> <sup>۷۸۵</sup> <sup>۷۸۶</sup> <sup>۷۸۷</sup> <sup>۷۸۸</sup> <sup>۷۸۹</sup> <sup>۷۹۰</sup> <sup>۷۹۱</sup> <sup>۷۹۲</sup> <sup>۷۹۳</sup> <sup>۷۹۴</sup> <sup>۷۹۵</sup> <sup>۷۹۶</sup> <sup>۷۹۷</sup> <sup>۷۹۸</sup> <sup>۷۹۹</sup> <sup>۸۰۰</sup> <sup>۸۰۱</sup> <sup>۸۰۲</sup> <sup>۸۰۳</sup> <sup>۸۰۴</sup> <sup>۸۰۵</sup> <sup>۸۰۶</sup> <sup>۸۰۷</sup> <sup>۸۰۸</sup> <sup>۸۰۹</sup> <sup>۸۱۰</sup> <sup>۸۱۱</sup> <sup>۸۱۲</sup> <sup>۸۱۳</sup> <sup>۸۱۴</sup> <sup>۸۱۵</sup> <sup>۸۱۶</sup> <sup>۸۱۷</sup> <sup>۸۱۸</sup> <sup>۸۱۹</sup> <sup>۸۲۰</sup> <sup>۸۲۱</sup> <sup>۸۲۲</sup> <sup>۸۲۳</sup> <sup>۸۲۴</sup> <sup>۸۲۵</sup> <sup>۸۲۶</sup> <sup>۸۲۷</sup> <sup>۸۲۸</sup> <sup>۸۲۹</sup> <sup>۸۳۰</sup> <sup>۸۳۱</sup> <sup>۸۳۲</sup> <sup>۸۳۳</sup> <sup>۸۳۴</sup> <sup>۸۳۵</sup> <sup>۸۳۶</sup> <sup>۸۳۷</sup> <sup>۸۳۸</sup> <sup>۸۳۹</sup> <sup>۸۴۰</sup> <sup>۸۴۱</sup> <sup>۸۴۲</sup> <sup>۸۴۳</sup> <sup>۸۴۴</sup> <sup>۸۴۵</sup> <sup>۸۴۶</sup> <sup>۸۴۷</sup> <sup>۸۴۸</sup> <sup>۸۴۹</sup> <sup>۸۵۰</sup> <sup>۸۵۱</sup> <sup>۸۵۲</sup> <sup>۸۵۳</sup> <sup>۸۵۴</sup> <sup>۸۵۵</sup> <sup>۸۵۶</sup> <sup>۸۵۷</sup> <sup>۸۵۸</sup> <sup>۸۵۹</sup> <sup>۸۶۰</sup> <sup>۸۶۱</sup> <sup>۸۶۲</sup> <sup>۸۶۳</sup> <sup>۸۶۴</sup> <sup>۸۶۵</sup> <sup>۸۶۶</sup> <sup>۸۶۷</sup> <sup>۸۶۸</sup> <sup>۸۶۹</sup> <sup>۸۷۰</sup> <sup>۸۷۱</sup> <sup>۸۷۲</sup> <sup>۸۷۳</sup> <sup>۸۷۴</sup> <sup>۸۷۵</sup> <sup>۸۷۶</sup> <sup>۸۷۷</sup> <sup>۸۷۸</sup> <sup>۸۷۹</sup> <sup>۸۸۰</sup> <sup>۸۸۱</sup> <sup>۸۸۲</sup> <sup>۸۸۳</sup> <sup>۸۸۴</sup> <sup>۸۸۵</sup> <sup>۸۸۶</sup> <sup>۸۸۷</sup> <sup>۸۸۸</sup> <sup>۸۸۹</sup> <sup>۸۹۰</sup> <sup>۸۹۱</sup> <sup>۸۹۲</sup> <sup>۸۹۳</sup> <sup>۸۹۴</sup> <sup>۸۹۵</sup> <sup>۸۹۶</sup> <sup>۸۹۷</sup> <sup>۸۹۸</sup> <sup>۸۹۹</sup> <sup>۹۰۰</sup> <sup>۹۰۱</sup> <sup>۹۰۲</sup> <sup>۹۰۳</sup> <sup>۹۰۴</sup> <sup>۹۰۵</sup> <sup>۹۰۶</sup> <sup>۹۰۷</sup> <sup>۹۰۸</sup> <sup>۹۰۹</sup> <sup>۹۱۰</sup> <sup>۹۱۱</sup> <sup>۹۱۲</sup> <sup>۹۱۳</sup> <sup>۹۱۴</sup> <sup>۹۱۵</sup> <sup>۹۱۶</sup> <sup>۹۱۷</sup> <sup>۹۱۸</sup> <sup>۹۱۹</sup> <sup>۹۲۰</sup> <sup>۹۲۱</sup> <sup>۹۲۲</sup> <sup>۹۲۳</sup> <sup>۹۲۴</sup> <sup>۹۲۵</sup> <sup>۹۲۶</sup> <sup>۹۲۷</sup> <sup>۹۲۸</sup> <sup>۹۲۹</sup> <sup>۹۳۰</sup> <sup>۹۳۱</sup> <sup>۹۳۲</sup> <sup>۹۳۳</sup> <sup>۹۳۴</sup> <sup>۹۳۵</sup> <sup>۹۳۶</sup> <sup>۹۳۷</sup> <sup>۹۳۸</sup> <sup>۹۳۹</sup> <sup>۹۴۰</sup> <sup>۹۴۱</sup> <sup>۹۴۲</sup> <sup>۹۴۳</sup> <sup>۹۴۴</sup> <sup>۹۴۵</sup> <sup>۹۴۶</sup> <sup>۹۴۷</sup> <sup>۹۴۸</sup> <sup>۹۴۹</sup> <sup>۹۵۰</sup> <sup>۹۵۱</sup> <sup>۹۵۲</sup> <sup>۹۵۳</sup> <sup>۹۵۴</sup> <sup>۹۵۵</sup> <sup>۹۵۶</sup> <sup>۹۵۷</sup> <sup>۹۵۸</sup> <sup>۹۵۹</sup> <sup>۹۶۰</sup> <sup>۹۶۱</sup> <sup>۹۶۲</sup> <sup>۹۶۳</sup> <sup>۹۶۴</sup> <sup>۹۶۵</sup> <sup>۹۶۶</sup> <sup>۹۶۷</sup> <sup>۹۶۸</sup> <sup>۹۶۹</sup> <sup>۹۷۰</sup> <sup>۹۷۱</sup> <sup>۹۷۲</sup> <sup>۹۷۳</sup> <sup>۹۷۴</sup> <sup>۹۷۵</sup> <sup>۹۷۶</sup> <sup>۹۷۷</sup> <sup>۹۷۸</sup> <sup>۹۷۹</sup> <sup>۹۸۰</sup> <sup>۹۸۱</sup> <sup>۹۸۲</sup> <sup>۹۸۳</sup> <sup>۹۸۴</sup> <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱</sup>



آمد. عدلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان همه را به خُس سلوک و تدبیر با خود متفق ساخته بر مخالفت صرار ورزید. عدلی آگاهی یافته چون در خویش استعداد مقاومت ندید از دهلوی و آگره قطع نظر کرده راه قنچه چنار پیش گرفت و ممالک<sup>۱</sup> آن طرف را به قبض در آورده فروکش نمود.

ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خطاب کرده لوای پادشاهی برافراشت. در آن مدت احمد خان سور، حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه بود و دیگر خواهر عدلی در حباله نکاح داشت، حبر زبونی عدلی و استبدادی ابراهیم خان شنیده او را نیز هوس پادشاهی شد و هیبت حد و نصیب خان و تبارخان را، که از امرای<sup>۲</sup> سلیم شده بودند، با خود یک جهت کرده خویش را به سکندر شاه ملقب گردانید و با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده<sup>۳</sup> آگره شد و فریب به موضع هرج<sup>۴</sup>، که ده کروهی آن بلده است، ترویل نمود. سلطان ابراهیم با معتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال نمود. دو یست امیر<sup>۵</sup> داشت که کثر صاحب سرافرودة مخمل و علم و تقاره بودند. سکندر شاه [قزلب و کثرت او به خاطر آورده از آمدن خویش پشیمان گشت و] از در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را به و واگذارند. سلطان ابراهیم به کثرت حیل و حشم معرور شده به ملایمت<sup>۶</sup> و تمنّات سکندر شاه التماس نمود و صفها آراسته در موضع مذکور عازم قتال گشت. سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در مقابل خصم بداشت و خود با جمعی از مردم کار دیده در کمین<sup>۷</sup> ایستاد. سلطان ابراهیم در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخته لشکریانش به تاراج مشغول شدند. سکندر شاه فرصت یافته رکمین گاه برآمد و بر قلب سلطان ابراهیم حمله آورده در یک لحظه او را مهزم گردانید و مضمون کریمه<sup>۸</sup> کَم مِنْ نَفْثَةٍ قَلِيلَةٍ فَتَثْبِثَ بِنَفْثِ كَثِيرَةٍ<sup>۹</sup> به ظهور پیوسته سلطان ابراهیم به سبیل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته

۱. ش. «ممالک» ندارد. ۲. ش. امری کار. ۳. ش. «بلده» ندارد. ۴. پت دره. ۵. پ. ش. امراء

۶. پ. ش. پت. ندارد. لوس افروده شد. ۷. پت ملازمت. ۸. ش. کمین گاه

۹. بقره (۲) آیه ۲۴۹ «چه سا گروه اندکی که برگرد به بسیاری علیه کند»

دهلی و آگره را متصرف شد.

بعد از آنکه سکندر شاه به قصد جنگ همایون پادشاه روانه پنجاب گردید سلطان ابراهیم سرانجام خود کرده را سهیل به جانب کالی در حرکت آمد. در این وقت عدلی، هیموی بقال ر که وزیرش بود، با لشکر بسیار و پانصد فیل بزرگ انتحابی<sup>۱</sup> و نوبخانه خوب از چهار جهت تسخیر دهلی و آگره نامزد کرد. هیموی دفع سلطان ابراهیم را اهم دانسته در بواحق کالی او را شکست سلطان ابراهیم برد پدر به بیانه رفت و هیموی بدانجا آمده مدت سه ماه بیانه را محاصره نمود و چون در این ایام محمد خان سور، حاکم بنگاله، هم محالف افراخه متوجه تسخیر چندر و چونپور و کالی گردید، عدلی، هیموی را طبیب هیموی ترک محاصره کرده روان شد سلطان ابراهیم تعاقب نموده در موضع مذاگر<sup>۲</sup> که شش کوهی آگره است، به او رسیده طرح [جنگ]<sup>۳</sup> انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز، سلطان ابراهیم به ولایت پنه رفت<sup>۴</sup> به راجه رام چندر، راجه آنجا، جنگ کرده گرفتار شد. رام چندر، بنا بر مصلحت رفت، او را به تعظیم تمام بر تخت نشاند خود به [۳۸۵] روش نوکران سلوک نمود. بعد از چندگاه امانان میاسی<sup>۵</sup> را که در حدود رای سین می بودند با یاز بهادر، حاکم منوره، مراعی افتاد ایشان کسان<sup>۶</sup> برد رام چندر فرستاده سلطان ابراهیم را پیش خود بردند و بر خود حاکم ساخته خواستند که دُرگاوتی رانی ولایت گنده را به مدد طبیبه با ابار بهادر مقابله نمایند. دُرگاوتی رانی قبول این معنی کرده از جای خود روان شد و ابار بهادر در جمعی را برد وی فرستاده او را از این اراده یارداشت سلطان ابراهیم چون دید که دُرگاوتی پشیمان شده به ولایت خود رفت و بودن خود را در آنجا مناسب ندید و به جانب اورس، که از

۱ ش: بعد از آنکه ظهور پیوسته سلطان ابراهیم به سهیل رفت و صفها آراست در موضع مذکور

به قصد جنگ همایون پادشاه روانه پنجاب گردید و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد

۲ ش: امانالی ۳ ش: مذاگر ۴ ۳۴۲/۱ و ۳۴۵/۱ مذاگر ۵ پ: ش: بداره از پت افزوده شد

۵ م: همانجا، ن: همانجا پنه ۶ ش: وکاسه ملورد

افسی [بلاد]<sup>۱</sup> بنگاله است، رفته روز می‌گذرانند و چون در سنهٔ خمس و سبعین و  
نعمانه<sup>۲</sup> [۹۷۵/۱۵۶۷م] سلیمان کزی بر ولایت اورسسه مسئولی شد او را به قول  
و عهد نرد خود خواند و به تبع خدر گذراید.<sup>۳</sup>

الفصل، هیموی<sup>۴</sup> چون به عدلی در چار پیوست، حیر رسید که همایون پادشاه  
سکندر شاه را گزیرانیده دهلی و آگره را متصرف گردید و با وجود این حال چون  
افغانان چهل را از دست نداده یک خطه بی جنگ نبودند عدلی را فرصت ضبط  
دهلی شده بر سر محمد خان کوریه، که علم جدال و خلاف برافراشته بود، رفت و  
در موضع چترگه<sup>۵</sup>، که پانزده کروهی کلبی است، بین الهریقی جنگ صعب شده  
محمد خان کشته شد و عدلی، قریب فتح و ظفر، به چار برگشته در فکر استخلاص  
دهلی گردید.

در آن اثنا همایون پادشاه به رحمت دادار پاک پیوسته، عدلی سا بر محالمت  
امرای افغان، چون خود نمی‌توانست ر چار دور شود هر آینه هیموی را با قریب  
پنجاه هزار سوار و پانصد فن کامکار روهٔ دهلی ساخت که آگره و دهلی و پنجاب  
را از تصرف امرای مغول بیرون آورد هیموی به آگره آمده سکندر خان اوزبک و  
قباخان گنگ<sup>۶</sup> و دیگر امرای جمعهای<sup>۷</sup> که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود  
ندیده به دهلی رفتند هیموی<sup>۸</sup> آگره را به مردم خود سپرده به دهلی شتافت  
لردی بیگ، حاکم دهلی، صف راسته بوی مقابله نمود و شکست خورده به جانب  
پنجاب<sup>۹</sup> گریخت هیموی<sup>۱۰</sup> دهلی را بر قابض گشت در صدد آن گشت که سامان  
کرده به لاهور رود. قضا را، بیروم خان ترکمان، که وکیل صاحب اختیار اکبر پادشاه بود،

۱ پ. ش. هت. ص. ندارد از ۱۰۰/۲۳۵، افزوده شد ۲ متن انگلیسی، ۹۲/۲ ۹۹۶۲/۱۵۵۴م

۳ پ. سلطان ابراهیم به مرلوعه آمدن سیدان و دیدن به دست و به خدر کشته شد

۴ م. ۴۲۲/۱ ن، همانجا هیموی بقال ۵ Chiterkeh م، همانجا ن، همانجا چترگه.

۶ ش. افغان خان گنگ م. ۴۲۳/۱ ن، همانجا سکندر خان اوزبک و قباخان گنگ و دیگره ندارد

۷ م. همانجا ن، همانجا ممل ۸ پ. هیمو ۹ ش. پنجاب ندارد ۱۰ پ. هیمو

پیشدستی نموده خان‌رمان معول را مرلشکر ساخته، به تمحیل تمام، بر سر دهلی روانه کرد و خود نیز پادشاه را برداشته ز عقب راهی شد. هیموی آن خبر شنیده با حشمت و شوکت فراوان به استقبال خان‌رمان رفت و در نواحی پانی پت بر لیل سوار شده با لشکر مغول جنگ کرد و حمه‌های مردانه نموده صفوف یمین و یسار و قلب غنیم را برهم زد. لیک، اقبال اکبر شاه کار خود کرده مردم او به تاراج مشغول گشتند و، به حسب اتفاق، جمعی از مغولان دچار هیموی شده او را بشااختند و قبل او را در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و به خدمت اکبر پادشاه برده به قتل آوردند. بعد از گشته شدن هیموی، به ظهیر و اعتماد عدلی بود، افغانان خیره سر یکباره خیره گشتند و حصر خان، پسر محمد خان کوریه، به قصد انتقام پدر در صدد جمعیت شد و خود را سلطان بهادر<sup>۱</sup> نامیده بسیاری از ممالک پورب را متصرف گشت و خطبه و سکه به نام حریش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب (۳۸۶) عدلی به قتل رسید<sup>۲</sup> [سپهری شد]<sup>۳</sup>

### ذکر سلطنت سکندر شاه سور<sup>۴</sup> و زوال دولت افغان به تقدیر خداوند دهور<sup>۵</sup>

سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود، لوازم سور و سرور به جای

۱ م، ۲۲۳/۱، ن، ۲۲۵/۱ بهادر شاه

۲ طبقات اکبری، ۱۲۵/۲ مذت حکومت او قریب به سال بود

۳ به، نداد. ارش آورده شد برگرفته از طبقات کبری، ۱۱۸/۲-۱۲۵

۴ اکبرنامه، ۱/۳۳۹ احمدخان سور پسر سلیم خان که ریاست پنجاب به اهتمام او بود مدعی فرمانروایی شد و حبشش را سکندر نام نهاد طبقات اکبری، ۱۲۳/۲ و در پی یم احمدخان سور، که او نیز بر بی اهتمام شیرخان بود و خواهر دوم علی ر در حبشه داشت و بر رعیت امرای پنجاب بود به امداد و اعانت ناتدرخان کاسمی و حبیب خان و نصیب خان که امرای کبار سلیم خان بودند خود را به سلطان سکندر مخاطب ساخت  
۵ ش. به تقدیر خداوند دهوره ندارد

آورده اکابر و امرای افغان را محصر ساخت گفت: «من یکی از شمایم و مرا بر شما تفوق و زیادتی نیست. سلطان بهلول در قه افعان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیرشاه، به مشقت فراوان، سلطنت سود اعظم هند را به دست آورده طایفه افغانان سور را بلند آواره ساخت اکنون من همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت است و، به هیچ وجه، از او ایمن نمی توان بود اگر به طوع و رغبت حواریان سلطنت من هستید نفاق و حسد را هر یک کنار گذاشته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازید تا به میامن محسن وفق در امور پادشاهی رونق و نظام پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمی دارید از میان خود هر که را لایق این منصب عظیم الشأن شناسید اختیار کنید تا من بر اطاعت کرده به جان و دل مخلص و خواخواه او باشم.» امرای افعان بعد از شنیدن این سخنان گفتند: «ما همه تو را که پسر عم شیرشاهی به پادشاهی و صاحب اختیار گردیم.» و همگی مصحف در میان آورده سوگند یاد کردند که با او مخالفت ننمایند، اما بر سر ماصب و خطاب و اقطاع در همان روز کلمه و رجوعی در میان آمده اتفاق صورت نیست. قضا را، همایون پادشاه در آن برده یکی متوجه پنجاب شده با تاتارخان، حاکم رهناس، از پنجاب گریخته به دهلی آمد و معولان حموریر به لاهور آمده افغانان را ریزوریر کردند و تا سرحد متصرف شده به ضط در آوردند و سکندر شاه<sup>۱</sup> پنجاب هزار سوار و، به روایتی، سی هزار<sup>۲</sup> سوار افعان و راجپوت، به سرداری تاتارخان<sup>۳</sup> و هیبت خان افعان، به دفع سپاه جمعهای تعبیه کرد و<sup>۴</sup> چنانکه بیاید تاتارخان و هیبت خان شکست فاحش یافته اسب و فیل با خود تا دهلی هزان بکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق سپاه افعان به واجبی می دانست اما بنا بر ضرورت، هشتاد هزار سوار سان لشکر گرفته در سیه ائی و ستین و تسعمائه [۱۵۵۵/۹۶۲ م] متوجه پنجاب

۱. ش. ده لاهور. سکندر شاه ملورد. ۲. م. ۱/۹۶۲، ن. ۱/۹۶۲ صد هزار سوار

۳. ش. راجپوت رای تاتارخان. ۴. ش. ده دفع. کرد و ملورد.

گردید و نزدیک سهرید با بیرم خان ترکمان، که در رکاب شهراده اکبر بوده، جنگ کرده منهزم گشت و به کوهستان سوالک درآمد درالملک دهلی و آگره کزت دیگر به نصرف امرای همایون پادشاه درآمد و سکندر شاه به مساعی جمیله بیرم خان ترکمان از کوهستان سوالک به جانب گور و بنگاله گریخته و آن حدود را قابض شد و بعد از اندک زمانی در آن طرف فوت شده نج خان کزانی حاکم بنگاله گشت

تتمه این سخن از واقعات حکم بنگاله به خاطر آورند که در آنجا مشروحاً مرقوم کدک تحقیق گردیده<sup>۱</sup>.

ذکر کیفیت<sup>۲</sup> مراجعت ظهیرالدین محمد همایون پادشاه از عراق به کابل و تسخیر آن حدود، به توفیق خداوندیم<sup>۳</sup> جزء<sup>۴</sup> و کل<sup>۵</sup>، و بیان درآمدن ممالک هندوستان کزت ثانی<sup>۶</sup> به حوزه دیوان آن شاه کشورستان<sup>۷</sup>

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان به موجب حکم از فزویس<sup>۵</sup> [۳۸۷] به بیلاق قیدار پی - علیه السلام - که در میان ابهر و سلطانیه است، رفته جواب کتاب، مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد، جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدى و خمسين و تسعمائه [۹۵۱/ ژولیه ۱۵۴۴م] با پادشاه ایران شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی ملاقات فرموده تعظیم و تکریم و ضیافتی که لایق به حال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود به تقدیم رسید، روزی حضرت شاه در انبای محاوره و مکالمه پرسید که «سبب عیبه خصم ضعیف چه بود؟» جنت آشیانی فرمود: «بی اتعافی<sup>۶</sup> برادران، شاه گفت: «روش سلوک با

۱. پت: «بعد از اندک تحقیق گردیده» ندارد. ۲. پت: «کیف» ندارد. ۳. پت: «جر» ندارد.

۴. پت: «به حوزه» کشورستان» ندارد. ۵. پت: «در دس» ش. پت: «بی اتعافی و بیاق».

برادران به آن بود که شما به جا آورده اند، چوب مائده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا، برادر شاه طهماسب که در آن مجلس دست بسته به ادب ایستاده بود، طشت و آفتابه گرفته بر دست شاه دین پناه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد آنگاه شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت: «برادران را چنین باید داشت.» بهرام میرزا از این سخن به عایت آزرده حاضر شده تا حنت آشیانی در عراق شریف داشت رهام عناد در دست نداد و جمعی را با خود یکی ساخته هرگاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و به دلایل خاطر نشان می کرد که صلاح در آن نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان، که همسایه ایوان است، فرمان روا باشند العرص، شاه در بیلاق هیدار سی - علیه السلام<sup>۱</sup> - بود و به جهت خوشحالی جنت آشیانی سه مرتبه شکار جرگه طرح بداحت و در هر مرتبه اول آن حضرت را تکلیف شکار انداختن فرمود و بعد از آن بایرم خان را رحمت داد، پس از آن بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد. امرا و سبایان قولش را رخصت یافته، به ترتیب و قاعده، با اسبان صرصر حمل و سگان تنیر صولت بر اثر شکار تاخته به شمشیر و تیر و بیره صحن صحرا را از چرنده<sup>۲</sup> غنائی ساختند چنانچه خاک شکارگاه از بسیاری خون شکار، گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ حارا رنگ یاقوت امایی پذیرفت چون به قزوین مراجعت واقع شد و، چنانکه گذشت، بهرام میرزا و دیگر نردبکان به حرف های ناحوش مزاح شاه را معترف ساختند جنت آشیانی بر حذر شد اما به مقتضای این مصرع: مرغ<sup>۳</sup> زیور چون به دم افتد تعطل بایدش

و، بنا بر التماس بایرم خان، نهایت ملایمت و فروتنی به جای می آورد در این اوقات سلطانه بیگم، خواهر شاه طهماسب، و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم سورالدیس، که از محرمان بودند، اتفاق نموده در صدد آن شدند که عیار کثفت از صحنه خاطر شاه

۱. شی. پته. «هیدار سی علیه السلام» ندارد. ۲. شی. چرنده. پته. چرند.

۳. پته. شی. ندارد. در پته. فروده شد.

بزدایند. سلطان به بیگم روزی در خلوت تفریبی انگیزیده این رباعی جنت آشیانی را به شاه خواند:

رباعی

ماستیم<sup>۱</sup> به جان سده اولاد علی      مستیم همیشه شاد با یاد علی

چون سر ولایت در علی ظاهر شد      کردیم همیشه ورد خرد ناد علی

شاه در شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت: «گر همایون پادشاه عهد کند که رؤوس مساکین محرومه خود را به ذکر اسمی حضرات الحّه معصومین - علیهم السلام - مزین و مشرف گرداند [۳۸۸] من امداد نموده روانه ملک موروثی خواهم کرد». سلطان به بیگم به جنت آشیانی پیغام کرد: آن حضرت جواب داد که «من المهد الى المهد محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جفتای<sup>۲</sup> و ناساری که مران میرزا محض برای همین بود». شاه، بیرم خود را در خلوت خوانده از هر در سخنان<sup>۳</sup> مذکور ساخت. **چون به مقدمات مذکور<sup>۴</sup> صادر کرد و رت زدوده شده بود،** در همان مجلس مقرر کرد که شهزاده مراد ولد خود را، که طفل گهواره بود، به اثابکی بدایق حال قاجار، با ده هزار سواره همراه جنت آشیانی [نماید تا دست برادران کوتاه نموده کابل و قندهار و بدخشان مسحّر سازد. شاه در همان چند روز جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخته جنت آشیانی<sup>۵</sup> را رخصت کرد آن حضرت فرمود که «سیر تبریر و اردبیل مکنون حاضر است آن را تفریح کرده استمداد در ارواح طایفه شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده به جانب مقصد توجه خواهم نمود». شاه تجویز این معنی کرده به حکام آن حال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود به تقصیر راضی نشوند<sup>۶</sup>

۱ م، ۱/۲۴۶، ن، ۱/۲۳۷ مستیم و جان ۲ ش. حصار ۳ پت. «ناساری» در هر سخنان» ندارد

۴ ش. «به مقدمات مذکوره ندارد» ۵ ش. «زدوده شده بوده» ندارد ۶ پ. «دارد او را اضافه شد»

۷ در مورد نحوه پندیرین از همایونشاه، نک. نامه طهماسب صفوی، ص ۱۵۳، خلاصه التواریخ،



آن حضرت بعد از مسیر آن بلاد و زیارت مشایخ برگزیده به رفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امداد رضا - نجفیه و اشتهاء - متوجه قندهار گشت. نخست قلاع گرمسیر به تصرف درآمد و حصه جنت آشیانی خوانده شد. عسکری میرزا از آن حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود، نزد کامران میرزا به کابل فرستاد و خود اسباب قلعه داری مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت. و جنت آشیانی، به اتفاق بداق خان، آنجا رسید. در هفتم ماه محرم سنه اثنی و خمیس و تسعمائه [۹۵۲ / ۲۱ مارس ۱۵۴۵ م] قلعه را محاصره فرمود و مدت محاصره چون به شش ماه رسید جنت آشیانی بیرم خان را به ایلچیگری پیش کامران میرزا فرستاد در اتنای راه، قومی ر هزاره بر سر راه آمدند و جنگ سخت شده بیرم خان به ظفر احتصاص یافته، به سلامت به کابل آمده با کامران میرزا در باب اصاعت و تسلیم قلاع و جامع سخنان گفت چون مؤثر بقتاد مراجعت نموده حقیقت<sup>۱</sup> حال معروض داشت. لشکر قزلباش از طول ایام محاصره و ایل شدن الوس جمعهای ملول گشتند در این اثنا، محمد سلطان میرزا و الخ میرزا و قاسم حسین سلطان و میرزا میرک و شرافکن بیگ و فصل بیگ، برادر معتمد خان، از کامران میرزا گریخته به ملازمت جنت آشیانی آمدند و جمعی از مردم معتبر قلعه نیز پیروان آمده به ملازمت رسیدند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و به اتفاق امرای در کمال خجالت به ملازمت آمده قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت<sup>۲</sup> شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار به شاهزاده مراد تعلق داشته باشد آن را به او واگذاشت و شاهزاده و بداق خان قاجار و بوالفتح سلطان افشار و صوفی ولی سلطان درو ملو چون رستگان بود به قلعه درآمد باقی امری قزلباش برگشتند و چون الوس جمعهای از دادن قلعه به قزلباش آورده شدند و ایشان را در آب رستگان مأمونی نمائند بسیاری از

۱ ش. معتد. ۲ ش. پت: «حسنه» ندارد. ۳ ش. «حضرت» ندارد.

ایشان گریخته به کابل رفتند. عسکری میرا نیز داعیه گریختن نمود و جمعی تعاقب کرده گرفته آوردند.

و جنت آشیانی با لشکر خود روانه کابل شد و به حسب اتفاق، در آن اوان شاهزاده مراد<sup>۱</sup> در قلعه به اجل طبعی درگذشته آن حصرت از اثنای راه برگشت، عازم استرداد قلعه گشته به بداق خان پیغام کرد که [۳۸۹] قلعه قندهار را به رسم عاریت، چنگاه به ما سپارند که بعد از فتح کابل و بدحشش بار به شما تسلیم خواهیم کرد<sup>۲</sup> بداق خان قبول آن معنی سموده جنت آشیانی سکوت کرد، بیرم خان و حاجی محمدخان و میرزا الخ بیگ را به پنهانی گفت در فکر تسخیر قلعه باشند روزی قطار شران که علف بار داشته به شهر می آوردند حاجی محمدخان فرصت یافته در پناه آن قطار به دروازه درآمد چون مستحفظان در مقام معانعت شدند به صرب شمشیر ایشان را گریزانند در این وقت، بیرم خان و میرزا الخ بیگ نیز با فوج خود رسید و به قلعه درآمد. مُصْرِف شد بداق خان که در کمال عقلت بود، صرفه در جنگ ندیده و حصرت گرفت و به عراق رفت. بیرم خان به حکومت قندهار مقرر گشته جنت آشیانی عازم تسخیر کابل شد در این وقت، میرزا پادگار ناصر، برادر بابرشاه که از تسلط و سلوک میرزا شده حسین ارغون گریخته به کابل آمده بود، به اتفاق هندال میرزا به ملازم آمد و چون پادشاه بیرون کابل براسر اردوی کامران میرزا فرود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار اخلاص می نمودند تا آنکه قبال بیگ، که از امرای بزرگ کابل میرزا بود، او نیز پیش پادشاه آمد و میرزا سراسیمه شده وقت غروب به قلعه ارگ کابل درآمد و چون همان لحظه آن حضرت نزدیک قلعه رسید میرزا توقف را موجب هلاک دانسته به غزین گریخت. جنت آشیانی هندال میرزا را به تعاقب او مأمور ساخته شب دهم ماه رمضان سنه

مذکوره<sup>۱</sup> (۹۵۲) به قلعه درآمد و شهراده محمد اکبر، که چهار ساله بود، با بیگمان خدمت پادشاه را دریافته زمانه بدین تر به مترنم گردید:

یت

عزیز مصر به رسم سوداگران عبور      رفعت چاه برآمد به لوح ماه رسید

و این مصراع تاریخ آن فتح است مصر بر جنگ گریز ملک کابل از وی.

و کامران میرزا چون در غزنین راه نیافت، به زمین داور میان هزاره‌ها رفت و ایشان نیز چون حای بدادند به بهکر برد میرزا شده حسین ارغون آمد و او دختر خود را به میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا همراهاً به عشق و حضور مشغول گشته به باطن به اندیشه و فتور می‌گذراید.

یت

به طهر با همه گفت و شنو داشت      ولی در جای دیگر در گرو داشت

حسین آشتیانی، شاهزاده را به انجمنی محمد علی طعانی در کابل گذاشته خود در سنه ثلث و خمسین و تسعمانه (۹۵۲/۱۵۴۶م) منوچه تسحر بدخشان گردید و به وقت کوچ میرزا یادگار ناصر، که مکرر مخالفت کرده بود، دیگر باره اندیشه فرار نمود. حسرت آشتیانی بر آن مطیع گشته و را به عمل آورد<sup>۲</sup> و بعد از آنکه از حقیقه

۱ طبقات اکبری، ۹۵/۲، شهراده خالص جلال‌الدین محمد اکبر میرزا را به نظر آن حضرت درآوردند و آن حضرت دیده به دیدار آن قره‌العین، روشن کرده برآدم شکر به تعجب رسانیدند و این فتح در دهم رمضان سنه نهصد و پنجاه و سه روی نمود و از این شاهزاده در سنه هفت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنه ثانی و خمسین و تسعمانه به قلم آورده اند در تذکرة همایون و اکبر، ص ۵۸ به انشاء فتح کابل را دهم رمضان سنه ۹۴۲ ثبت کرده است و این فتح در دهم رمضان آخر سنه ۹۴۲ واقع شد و مدار محض بود که حضرت به دهیت و اقبال در درون قسعه کابل فرمودند و بعد از آن شهراده خالص جلال‌الدین محمد اکبر میرزا را آنکه‌ها به ملازمت آن حضرت رسانیدند

۲ طبقات اکبری، ۹۵/۲، بعد از چند روز محمد قاسم به موجب حکم او را به قتل رسانیدند تذکرة همایون و اکبر، ص ۶۱ در آخر سنه نهصد و پنجاه و سه بود که بدگان حضرت صریح به می‌گفت به مهر را یادگار نوشتند

هندو کش گذشته در تیرگران<sup>۱</sup> فرود آمد، میرزا سلیمان یا لشکر بدخشان مقابل آمده در حمله اول بگریخت. جنت آشیانی متوجه طالقان<sup>۲</sup> شده مراج شریفش چمدگاه از جاده صحت منحرف گشت و بعد از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه‌ای که پدید آمده بود برطرف شد. در این وقت خواجه معظم، برادر جولی بیگم، خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود سایر بعضی امور گذشته به کابل گریخته و، حسب الحکم پادشاه، در آنجا محبوس گشت و [۳۹۰] کامران میرزا چون از رفتن آن حضرت به جانب بدخشان وقوف یافت به طرف عورند ایلغار کرد و در اثنای راه به سوداگران دچار شده اسبان و اموال ایشان بگرفت و به عزنین آمده به موافقت اجلاف، زاهد بیگ، حاکم شهر را به قتل رسانید و، به ایلغار، متوجه کابل شد. قریب به صبح که دروازه قلعه گشاده<sup>۳</sup> به شهر درآمد خود را [به قلعه] رسید و محمد علی طغایی را که در حدم بود به دست آورده بگشت و فصل بیگ و مهتر و کبلدر<sup>۴</sup> را نابسا گردانید و شاهزاده و اهل حجر<sup>۵</sup> را به موکلان سپرده حسام‌الدین علی، ولد میرخلیفه را نیز کشته گویند در آب مسحر که میرزا به قلعه درآمد به حاجی محمد عیسی، که مسخره نایر پادشاه بود، دچار شد. کامران میرزا گفت: «چون رفتم و آمدم حاجی گفت اول شب رسمی صبح آمدی» و این است خوانند

صبح نهاد که ند مستحک پرتو غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد

چون این اخبار به سمع همایون پادشاه رسید تمهید مقدمات صلح نمود، حکومت بدخشان به میرزا سلیمان و حکومت قندهار به همدال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربد لشکر کامران میرزا را که سر راه گرفته بودند متعرق ساخته به ده افغانان آمده در آنجا شیر فکن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا نیز شکست خورده شیرافکن بیگ کشته شد.

۱ طبقات اکبری، ۶۵/۲، تیرگران؛ اکبرنامه، ص ۲۵۱ به موضع تیرگران فرود آمد تیرگران از مواضع اندراب

است. ۲ طبقات اکبری، ۶۶/۲، طالقان و کشم. ۳ ش. «گشاده» ندارد

۴ پ. ش. پت، ندارد از من آورده شد. ۵ پت. کشته

جنت آشنایی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ می شد روری به میرزا حبر رسید که کاروانی که است بسیار همراه دارند به فلان موضع رسیده میرزا شیرعلی را که امیری شجاع و عمده بود، با کثر مردم خود مرستاد که کاروان را به شهر بیاورد پادشاه حبر یافه به سرعت نزدیک قلعه آمده راه آمد و شد بالکنته مسدود ساخت. شیرعلی بعد از مراجعت اطوار دیگرگون دیده صف کشید و با مردم پادشاهی<sup>۱</sup> جنگ کرده گریخت در این وقت، میرزا سلیمان بدخشان و میرزا العیسی و قاسم حسین سلطان و حمی کثیر از نوکران بیروم خان به ملارمت آمدند و قراچه خان و مانوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم به پادشاه پیوستند. میرزا مصطرب گشته سه پسر مانوس بیگ را که در قلعه بودند به عصیت تمام کشته از دیوار قلعه پایین انداخت و پسر قراچه خان را بالای قصیر بر دیوار استوار ساخت قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد «اگر پسر من کشته شود کامران میرزا و عسکری میرزا کشته خواهند شد» میرزا چون رهنه خان مانوس شد دیوار قلعه را به وقت شب سوراخ کرده بیرون رفت و پادشاه باز دیگر قلعه را منصرف شده کامران میرزا به دامن کوه کابل درآمد به هزاره ها دچار شده هر چه داشت حتی جامه پوشیدنی بگرفتند و آخر چون شایسته که کامران میرزا است او را به مردهش که در عور بند بود، رسانیدند. میرزا در آنجا هم محال توقف یافته به پنج رفت و پیر محمد خان، حاکم آنجا، به مدد وی سوار شده عور و بغلان<sup>۲</sup> گرفته [۳۹۱] به وی داد و برگشت میرزا متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش، ابراهیم میرزا، طاقت نیاورده به جانب گولاب رفتند در این وقت قراچه خان و مانوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیرمقدور نمودند فل حواجه عاری وزیر و نصیب<sup>۳</sup> حواجه قاسم به جای وی از جمله مدعیات بی جای ایشان بود و چون این معنی بر خاطر جنت آشنایی به حایت گران آمد، امرای مذکور ترک رفاقت کرده همراه عسکری میرزا به جانب بدخشان

۱. ش. «پادشاهی» دارد ۲. ش. «عصب»

راهی شدند. جنت‌آشیانی، به نفس نفیس، دنبال ایشان رفت و چون به آنها رسید برگشت و فرامین طلب به نام ابراهیم میرزا بن میرزا سلیمان و هندال میرزا فرستاد. ابراهیم میرزا متوجه درگاه شده قمرعلی مسقایی، که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی پادشاه به ایشان می‌رسانید، به قتل آورده به کابل آمد و هندال میرزا در اثنای راه شیرعلی را دستگیر کرده به نظر درآورد و بساغر آنکه کامران میرزا، قراچه‌خان را در کشم<sup>۱</sup> گدشته به طالقان<sup>۲</sup> رهنه بود، جنت‌آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی به رسم سفاری به جانب کشم روان کرد<sup>۳</sup>. قراچه‌خان آن خبر به کامران میرزا فرستاده او، به ایلغار، به کشم آمد. زمانی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش متفرق بودند به او رسیده جنگ کرد و شکست داده اسباب هندال میرزا را تاراج گنجانید. مفارن آن حال، جنت‌آشیانی به کنار آب رسید و کامران میرزا طاقت مقاومت نداشته به طرف طالقان رفت و آنچه به تاراج برده بود با آنچه داشت به غایت<sup>۴</sup> داد و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت. و چون میرزا از مدینه آورندگان یومید بود به وسیله میرزا سلیمان رحصت مکه معظمه طلب کرد. آن حضرت قبول کرده کامران میرزا و میرزا عسکری از فدعه پرامده به قصد مکه ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آن حضرت کسان به تعاقب ایشان بفرستد از این مراجعت به عایت شرمندة شده به قصد ملازمت

۱ تاریخ شاهی، ص ۲۱۴ کسم. ۲ ش. طایمان

۳ اکبرنامه ۹/۲۵۲ رای جهان‌آرای بر آن قرار گرفت که به جهت مرید سرانجام مهام بدخشان و آمدن مکه سپاه و رعیت قشاق در قلعه طغر واقع شود به این ترتیب حدیب متوجه آب حدود شدند، چون به موضع شادخدا (که مدین کشم و قلعه طغر است) بروی احلال شد مراجع صحت امیراج آن حضرت از مرکز اعتدال فی الجمله محرف شد در تاریخ شاهی، ص ۳۱۵ آمده است که روز به روز مرص استیلا می‌یافت، مردم اندیشمند شدند، به جز مردپکان دیگری بر حیات آن حضرت مطلع بودند بدین واسطه خوف در لشکر پیدا شد قراچه‌خان میرزا عسکری را بر مخالفت می‌آورد، مردم بدخشان از هر طرف اعار مخالفت می‌کردند بعد دو ماه آن حضرت صحت یافته خبر سلامتی به اطراف فرستاد، جمیع فتنه‌ها فرو نشست نود و به یواختی قلعه طغر رسید.

برگشتند. جنت آشنایی اکثر میرریان را به استقبال فرستاده بهایت مهربانی به جای آورد و اقطاع کولاب به ایشان داده رحصت جاگیر فرمود و خود برگشته به کابل تشریف آورد و بر حاشیه فتح نامه که به قندهار نزد بیرم خان فرستاده بود<sup>۱</sup> این ابیات، که زاده طبع آن شهشاه است، به خط خود قلمی نمود

## نظم

ساز فتحي ز عیب روی نمود	که دل دوستن از آن <sup>۲</sup> بگشود
شکرالله که بار شهادتیم	بر رخ یار و دوست حنناسیم
دشمنان را به کام دل دیدیم	میوه باغ فتح را چسبیدیم
دور دورور بسیرم <sup>۳</sup> است دورور	دل احصای سی هم است دورور
شاد باد همیشه خاطر یار <sup>۴</sup>	هم بگردد به گرد یار و دیار
همه اسباب عیش نموده است	دل به فکر وصال افتاده است <sup>۵</sup>
که جمال حبیب کسی بینم	گسل ر بباغ وصال <sup>۶</sup> کسی چیم
گوش حرم شود ز گفتارت	بسته روشن شود ز دیدارت
در حرم حضور شاد به هم	بشبینم حرم و سی هم
بعد از آن فکر کار میدکیم	میرم سحر ملک مسد کسیم
هر در سینه ای گشاده شود	هر چه خواهیم از آن ریاده شود
آنچه خواهیم از زمان و زمین	گردد آمین چو جبرئیل امین
یا الهی میسر <sup>۷</sup> [۳۹۲] گردد	دو جهان را مسخرم گردان

و این رباعی نیز بدیده گفته در حاشیه نوشت:

رباعی<sup>۷</sup>

ای آنکه انیس خاطر محروبی      چون طبع لطیف خویشتر موزونی

۱. پت. ارض ۱۳۳ هـ حرم را فرستاده بوده ندارد. ۲. م ۱/۲۵۱، ن، ۱/۲۳۹، رو

۳. پ، دورور مقصود بیرم خان است. ۴. پت. و خاطر یار ندارد. ۵. پت. مصرع ها جابه جاست

عش. وصل. ۷. پت. نظم

بی پاد سو بیستم زمانی هرگز      آیا تو به یاد من محزون چونی  
و بیرم خان نیز در جواب این رباعی گفته:

رباعی

ای آنکه به دات سایه بی چونی      از هر چه تو را وصف کنم ابرونی  
چون می دانی که بی تو چون می گذرد      چون می پرسی که در قراقم چونی؟

و چون از بیرم محمد خان اورنگ انواع تشویش رسیده بود به قصد انتقام در سنه  
ست و خمسين و تسعمائه [۹۵۶ / ۱۵۴۹ م] به اتفاق هندال میرزا و میرزا سلیمان،  
روانه بلغ شد. کامران میرزا و سکری میرزا باز مخالفت نموده به ملازمت نیامدند و  
با اینکه دغدغه آن بود که کامران میرزا به کابل رفته فتنه انگیزد، پادشاه فسخ عزیمت  
نکرده به حوالی بلغ آمد. شاه محمد سلطان اورنگ با سه هزار سوار به مقابله آمده  
جنگ کرده به قایمی جدا شده. روز دیگر بیرم محمد خان [و عبدالعزیز خان]، ولد  
عبدالله خان، و سلاطین حصار که به کمک آمده بودند با فریب می هزار سوار  
متوجه جنگ پادشاه شدند. سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان  
هراول ایشان را شکست دادند و بیرم محمد خان و همراهان از مشاهده این حال  
برگشته وقت غروب آفتاب<sup>۱</sup> به شهر درآمدند. لشکر جغتایی که از بیامدن  
کامران میرزا دل نگران اهل و عیال خود بودند در آن شب که صباحش از حساب  
سپاهگیری البته بلغ مفتوح می شد جمع شده به مرض رسانیدند که از جویبار بلغ  
گذشتن مناسب نیست صلاح در آن است که به جانب دره گز رفته جای محکم  
جهت اردو معین سازند و مردم بلغ را در آنجا کرده و بی حسنگ به تصرف آورند. چون  
مبالغه از حد گذرانیدند حجت اشبایی کوچ کرد و چون دره گر به طرف کابل است  
دوست و دشمن که از مشورت آگاه بودند تصور مراجعت نموده به سرعت روانه  
کابل شدند و اورنگان دلیر شده به هیئت مجموعی تعاقب نمودند و میرزا سلیمان و

۱. پ. ندارد، از شی مروده شد. ۲. شی. «آفتاب» ندارد.



حسین قلی سلطان را، که به محاصرت عقب لشکر مشغول بودند، ریز کرده به فوج پادشاهی رسیدند آن حصرت برگشته، به نفس نفیس، به رخم نیزه شخصی را که از همه پیش تر بود پیاده ساخت و همدال میر و توردی بیگ و تولک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیری نکردند. لیک لشکر جندی چون متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تاخت و در صدد دفع کمران میرا شده علی بیگ را، که از چاکرانش بود، تحریک نموده او را در مقام محالمت ساخت و میرزا سلیمان و همدال میر را هم ارکشم و قدیر<sup>۱</sup> بر سر و دمورد کرد و میرزا اسباب سلطنت انداخته خواست که از راه [صحاک]<sup>۲</sup> و بامیان میان هزاره شده به سند رود پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد قراچه خان و فاسم حسین سلطان و غیره، که سار پیش آن حصرت آمده بودند، به میرزا پیغم کردند که عمده لشکر به صحاک و بامیان رفته است باید که از راه کوتل قیچاق منوچه این طرف شوید که ما از شما پییم او به گفته ایسان راه بامیان گذاشته به قیچاق مد پادشاه آنجا رفته قراچه خان و رفقاییش وقت جنگ به میرزا پیوستند [۳۹۳] و پادشاه به یک مردم پای ثبات فشرده و جنگ عظیم اتفاق افتاد. پیر محمد احنه و احمد، ولد میرافلی، کشته شدند و آن حصرت که در این معرکه نیز مباشر قتال شده بود رحم شمشیر به فرق مبارکش رسیده اسبش بر محروح گشت به ضرب بیره اعدا را از خود دور ساخته به جانب صحاک و بامیان رفت و میرزا دیگری را کابل را گرفته کمران شد. و جنت آشیانی به جانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسب و اقمشه بسیار داشت به طریق مساعدت گرفته به لشکر قسمت نمود و شاه بداق و تولک خان قوچین و مجنون خان و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر می شدند به خبرگیری به طرف کابل فرستاد. به جر تولک خان کسی مراجعت نکرد. آن حصرت از بی وفایی نوکران<sup>۳</sup> قدیم تعجب فرموده و چون میرزا

سلیمان و ابراهیم میرزا و هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند، بعد از چهل<sup>۱</sup> روز، متوجه کابل شدند<sup>۲</sup>. میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجهیر مصاف داده منہزم گشته، سر و ریش تراشیده در لباس قلدرن به دامن کوه هندوکش و لمغان رفت و به وقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد. جنت آشیانی، مظفر و منصور، به کابل تشریف آورده یک سال به عیش و عشرت<sup>۳</sup> گذراند و دیگر بار چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیت او هزار و پانصد رسید و حاجی محمدخان و بابا قشقه نیربی رخصت به عرنین رفت، آن حضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او به همراهی افعانان مهمند و خلیل و داود زئی و ملکان لمغانات به جانب نیلاب گریخته پادشاه به کابل آمد و میرزا باز به میان افغانان درآمد در مقام فتنه شد. جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفت، به بیرم خان نوشت که به غزنین آمده علاج حاجی محمدخان نماید و حاجی محمدخان به میرزا پیغام کرد که خود را به هرمین برسان که بنده بطیع و منقاد است و میرزا که از لمغان به پیشاور گریخته بود به راه بناکش<sup>۴</sup> برگردانده غزنین گشت؛ اما قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان به غزنین رفته حاجی محمدخان را به ملائمت و مباسطت به کابل برده بود. میرزا، ناچار، باز به پیشاور رفت و جنت آشیانی به کابل معاودت فرموده حاجی محمدخان متوهم شده دیگر باره به غزنین گریخت و بیرم خان باز به غزنین رفته او را به دل آسا به کابل آورد. در آن وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی کامران میرزا بود، نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مگه سازد و میرزا عسکری در راه وادی که مابین شام و مگه و مدینه مکرّمه است<sup>۵</sup>، در سنه احدی و ستمین و تسعمائه [۹۶۱/۱۵۵۴م] فوت شد و او را دختری بود که اکبر پادشاه به عقد سید یوسف خان مشهدی درآورد، و چون کامران میرزا، هوس سلطنت از سر

۱. م، ۲۵۳/۱، ن، ۲۴۰/۱ چهارروز ۲. م، ش شد ۳. ش «عشر» مذکره

۴. م، همانجا، ن، همانجا مابین شام و مدینه مشرفه است.

به در ناکرده در میان افغانان در صدد هر هم آوردن لشکر بود، جنت‌آشیایی حاجی محمدخان را، که خصمیرمایه فساد بود، به قتل آورده متوجه تأدیب او گردید و در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار بر اردوی [۳۹۴] پادشاه، در شب بیست و یکم دیقعه سنه ثمان و خمسین و تسعمائه [۲۰/۹۵۸ نوامبر ۱۵۵۱م] شبیه‌خون آورده و هندال میرزا شهادت یافت. میرزا را به جر قتل برادر چون کاری از پیش برقت برگشته به میان افغانان درآمد. جنت‌آشیایی دختر هندال میرزا، رقیه سلطان<sup>۱</sup> را با خیل و حشم هندال میرزا به شاهزاده محمد اکبر دده غرین را به اقطاع او مقرر ساخت و خود به مساکن افغانان شتافته در این کژت پیش ر پیش الوس مهمند و حلیل را به قتل و تاراج بسی زبون ساخت افغانان چون دیدند که به جر نقصان و حرابی چیزی به ایشان هاید نمی شود دست از میرزا بازداشتند و او، ناچار به هند رفته التجا به سلیم شاه برد و سلیم شاه سنوک قاهموار کرده چون قصد حبس او نمود گریخته به راحه لگرکوت پناه برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه می دانست در عقب او در سنه ستین و تسعمائه [۹۶۰/۱۵۵۳م] بر سر راحه‌های پنجاب روان شد. میرزا ترسیده از لگرکوت پیش سلطان آدم کهگر آمد. اتفاقاً در آن ایام چون میرزا حیدر دوعلات از سرکشی زمین داران کشمیر شکایت نموده التماس قدم دوم نموده بود جنت‌آشیانی از بلال عبور کرده و به هند درآمد و سلطان آدم اندیشیده میرزا را محافظت نمود و حقیقت به درگاه نوشت چنانچه منعم خان، به موجب حکم، نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد. الوس حقیقتی اتفاق کرده معروض داشتند که بهای عرص و باموس ما محصور در فنای کامران میراست پادشاه به کشتن او راضی شده جهت تسلی امرا به کور ساختن او رضا داد. و محمد مؤمن فریخودی<sup>۲</sup> این مصراع را تاریخ آن یافت. مصرع: چشم پوشید ز بیداد سپهر.

۱ پت دختر میرزا رقیه سلطان را

۲ پ فرمودی اکبرنامه، ۳۲۸/۱ این قصیه در اواخر سنه بهشت به وقوع آمد و حواجه محمد مؤمن

فرمودی تاریخ این قصیه را «بیشتر» (۹۶۰) یافته بودند

گویند روزی جنت‌آشپانی به دهن میرر رفت میرا چند قدم استقبال نموده این قطعه خواند.

## قطعه

ر قدر و حشمت سلطان نگشت چبری کم      ز التفات به مهمان‌سرای<sup>۱</sup> دهانی  
کلاه‌گوشه دهقان به افتاب رسید      که سایه بر سرش افکند چون تو سطلانی<sup>۲</sup>  
جنت‌آشپانی را به نوعی گریه پشیمانی رورآورده سخن ناگفته برخاست و تأسف  
بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته ز راه سند به مکه رفت و کوچ خود، که دختر  
میرا شاه حسین ارغون بود، همراه برد و سه حج کرده بازدهم ذیحجه سنه اربع و  
ستین و تسعمائه [۹۶۲/۱۵۵۶م] مساح موت کرد و در معلى مزكى مدفون گشت  
آری:

## مظم

گنج نفاست در اس [هاکدان]      سر و فاست در دین استخوان  
جمله جهان حواء کهن حواء تو      چون گذرانست نیرد به جو<sup>۳</sup>  
کامران میرزا را سه دختر بود و پگ پسر موسوم به ابوالقاسم میرزا و اکبر پادشاه  
او را در سنه اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۲/۱۵۵۷م] در قلعه گوالیار محبوس  
ساخت. و می که بر سر جان زدن می رفت به قتل او فرمان داد و او وقت کشتن این  
بیت، که زاده طبعش بود، بخواند:

## بیت

قضا، به کشتن من این قدر شتاب مکن      جو خواهم از سمت مُرد اضطراب مکن  
یک<sup>۴</sup> دختر کامران میرزا در عقد ابرهیم میرزا حسین بن سلطان محمد بود و از او  
پسری متولد شد موسوم به مظفر حسین و دیگری در عهد میرزا عبدالرحمان مغول  
و دیگری در حباله [۳۹۵] شاه محمد محمدن پسر جان مشهدی رضوی بود.

۱. م. ۱، ۲۵۲/۱، ۵، ۲۴۱/۱، غریب سیری (ظ. عرب سیری) ۲. گلستان، ص ۱۱۶

۳. ش: «و محمد موسوم .. میرزا به جو» ندارد. ۴. ش: «یک» ندارد.

القصة، پادشاه را چون از فتنه کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست که به کشمیر رفته آن را به ضبط درآورد و سپس شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای جغتای تحویر آن نکرده گفتند هر گاه به کشمیر درآئیم و افغانان راه برآمد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد. پادشاه قریب این معنی شنوده به جانب کشمیر کوچ کرد و امرا به التماس خوش طبعانه همراهی نکردند. به جانب کابل روانه شدند. جنت‌آشپانی چاره نداشته او هم غنا سوری کابل نافته و از نیلاب گذشت و قلعه بگرام<sup>۱</sup> را تعمیر نمود و به سکندر خان وزیر سپرده بعد از آنکه به کابل رسید شهراده محمد اکبر را همراه حواجه جلال‌الدین محمود وزیر به عرین رحلت فرمود.

و در سنه احدی و ستمین و تسعمائه [۱۵۵۴/۹۶۱ م] شهراده محمد حکیم میرزا در کابل متولد شد و احوال او در دبل و قابع کبر پادشاه خواهد آمد و در این سال با بر سعایت مفسدان، خاطر جنت‌آشپانی<sup>۲</sup> بکرم خان منحرف شد و از اینکه میباید به واسطه اتحاد مذهب به حاکم قریبات<sup>۳</sup> مایل شود، خود عربت پورش قندهار فرموده از راه غربی مدائن رخت بکرم خان که از این بهمت بری بود و اصلاً آشپایی به آن معامله نداشت، خبر توجه آن حضرت شنیده با پنج شش کس از نزدیکان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش لایق و ساوری خوب گذرانیده بر آن حضرت طاهر شد که آنچه دشمنان گفته‌اند محض تهمت و افتراست. خاطر جویی بکرم خان کرده دو ماه در قندهار مقام کرده به عیش و عشرت گذرانیده و از باب عرص را سرزنش و ملامت کرده بکرم خان را به لطف‌های گوناگون بنواخت. بکرم خان التماس نمود که حکومت قندهار به معمم خان یا به دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازد. در معرض قبول بیعت ده در وقت وداع، حسب التماس آن خان ذی‌شان، بهادر خان، برادر علیقلی خان شیبانی، رقطاع رمین داور داده، در آن صوب نگاهداشته به کابل مراجعت نمود در این حین، عرایض بعضی مردم دهلی

1. Bagram.

و اگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان طریق عناد و فساد می پیمایند و تیغ خلاف از علاف کشیده و گاه و بی گاه در میان خود خونریزی می نمایند و وقت است که آن حضرت متوجه ملک موروثی شده به تصرف درآورند. پادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان نبود تردد خاطر به هم رسانیده روری به سیر و شکار رفته با محصوران گفت: «جهت سفر هندوستان تمایل می گیرم سه کس از پی هم به نظر درآید نام ایشان پرسیده آن را به فال می گیرم.» اول کسی که برخورد نام او پرسید گفت: «نم من دولت خواجه است.» آن را بشارت گرفتند چون پاره ای راه رفتند به دهقنی رسیدند بعد از سؤال گفت: «نام من مراد خواجه است» حضرت فرمود: «چه خوش باشد که شخص سوّم سعادت خواجه نام داشته باشد.» از اتفاقات حسنه شخص سوّم [۳۹۶] سعادت خواجه نام داشت. جنت آشیانی با آنکه ریاده از پانزده هزار کس بداشت و عدد لشکر افغان صد هزار سوار و دویست هزار سوار بمان می دند باین حال، عارم سمر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را به اتابقی معمم خد در کابل گذاشت و خود به دولت و سعادت پای در رکاب مراد آورده در ماه صفر سنه اثنی و ستین و تسعمائه [۹۶۲/ دسامبر ۱۵۵۴م] روانه شد<sup>۱</sup> و در پیشور بیرم خان، به موجب حکم<sup>۲</sup>، با بهادران و تهمتتار جنگ دیده، که نوکران آباء و اجداد او بودند، به شوکت تمام قدوم سعادت ملازمت [دریافت]<sup>۳</sup>. جنت آشیانی از بهلاب گذشته بیرم خان را منصب سپهسالاری عیایت فرمود و خضر خواجه خان و نردی بیگ خان و سکندر سلطان و علیقنی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه کرده پیش تر به رسم مستقلی روان فرمود تا تارخان افغان، حاکم قلعه زهتاس که به کرده شیر شاه افغان است، طاقت مقاومت در خویش مفقود دیده به جانب دهلی گریخت. جنت آشیانی به کوچ بیابانی به لاهور

۱ تاریخ شاهی، ۳۳۶، طبقات اکبری، ۸۰/۲ در دیحیه سنه احدى و سین و سمنانه (۹۶۱) آن حضرت پای

سعادت در رکاب دولت آورده، عارم تسعیر هندوستان شدند ۲ ش: فرمان.

۳ به: ندارد. از ش: آورده شد.

آمده امرای افغان که به محافظت قیام می نمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و پادشاه بی متارعتی به شهر درآمد و بیرم خان به همراهی امرای متقلای به سهند رفت و آن حدود را بی تحریک شمشیر آبدار متصرف گشت و رعیت و زمین داران اطاعت نمودند.<sup>۱</sup>

و چون خبر رسید که جمعی از افغانان به سردری شهبازخان و نصیرخان افغان در دیپالپور جمع آمده اند و اراده فتنه دارند جنت آشیانی، شاه ابوالمعالی را، که از سادات ترمذ بود و به خطاب فریدی نوارش فرموده، به اتفاق علیقلی خان<sup>۲</sup> به دفع ایشان نامرد گردانید و آن جماعت با افعاب حرب نموده بشکستند و اموال و اهل و عیال را غارت کرده مراجعت نمودند. سکندر شاه افغان، نانارخان و هیت خان افغان را با سی هزار سوار به قتال لشکر جمعیت در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرم خان با وجود کثرت دشمن بیدیشیده دل بر جنگ نهاد و از آب ستلح عبور کرده بر سر ایشان روان شد. وقت غروب بتر اعظم در کنار آب پچواره<sup>۳</sup> مقابل اردوی خصم برول نمود. چون موسم زمستان بعد از آتش بسیار پیش دایره های حدود افروخته به لوازم بیداری می پرداختند، بیرم خان بر آن مطلع گشته خوشحال شد و بی آنکه کسی را خبر کند با یک هزار سوار بوکر خاصه کنار اردوی مخالف آمد و افغانان را که از روشنایی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله میان ایشان انداخت. افغانان که به قلت عقل موصوف اند در زیادت روشایی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکباره فروختند. معولان بیشتر خوشحال گشته در تیراندازی تقصیر نکردند. در این اثنا، علیقلی خان و چندی دیگر از امرا واقف شده خود را، به تعجیل، به بیرم خان رسانیدند و از هر طرف به تیرانداختن مشغول گشتند. افغانان بی تاب گشته به بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه

۱ تاریخ شاهان، ص ۳۳۷ پادشاه بی مانعی و مبروری در لاهور، داخل جمعه شدند امرای چغتای به طرف جالندهر و سهند روان شدند و برگات پنجاب و سرحد و حصار هیروره بی جنگ در تصرف درآمد و حکم تعیین شدند. ۲ طبقات اکبری، ۸۱/۲ علیقلی خان بیانی ۳ Pachwara ش. جواره.

دهلی پیش گرفته متفرق گشتند تا نارخان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده [۳۹۷] چون نهایت تفرقه در مردم خورش دیدند ایشان نیز از اسب و قیل و اسباب گذشته راه گریز پیمودند و مغولان عراق و اسباب افغانان را تاراج کرده، به غایت معمر و مسرور گشتند بیرم خان پیلان را به لاهور نزد حُت آشپانی فرستاده خود در پچواره نشست و امرای جغتای را پیش تر روانه کرد تا حوالی دهلی ساخته بسیاری از پرگانات را متصرف شدند. حُت آشپانی از این فتح مسرور گشته بیرم خان را خطاب حان خانان و القاب پادشاه و وفادار و رش فرمود [و اسامی نوکران او از وضع و شریف، امیر و حلام، ترک و تاجیک، سَد و فرّاش، مطبخی و ساریان، ثبت دفتر پادشاهی شده هر کدام به پایه شگرف رسیدند ده کس از ایشان حان و سلطان شده از بامداران گردیدند] سکندر شاه بعد از شکست تا نارخان از امرای افغان در باب موافقت و اتحاد سوگند گرفته به هشتاد هزار سوار و توپ و تفنگ بسیار و فیلان معرکه گران به عزم رزم موجه پنجاب رسید بیرم خان به سهرورد رفته، سهرورد را مضبوط ساخت و سکندر شاه چون در مدّیر سهرورد به ندک فاصله فرود آمد، بیرم خان عربده به لاهور فرستاده از حُت آشپانی استدعای قدم نموده و آن حضرت را بات جلال متحرک ساخته به سهرورد تشریف آورد و در قلعه بنسبه چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طبلان سم و سنگ به میدان آمده داد مردی و مردانگی می دادند و در مسلح رجب سه مدکور، که بوی قراولی شهزاده اکبر شاه بود، افغانان صف ها آراسته در صدد جنگ سلطانی شدند. سپاه جغتای همگی مستعد قتال گشته به ملازمت شهزاده آمدند. از یک طرف بیرم خان حان خانان و اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر خان و عبداللّه خان اوریک و شاه ابوالمعالی و علیقلی خان و بهادر خان و تردی بیگ خان بر آن بهج، که قاعده چسبیزی است، حمله آورده و لوازم شجاعت و مردانگی، که مافوق طقب بشری است، به ظهور رسانیدند؛ توفیق



آمده افواج افغانان مهرم گشتند. سکندر شده به کوهستان سواک گریخته، سکندر خان اوریک و دیگر جوانان به موجب حکم به دهلی و آگره رفته متصرف شدند. جنت آشیانی، شاه ابوالمعالی ر حکومت پنجاب داده به دفع سکندر شاه مأمور ساخته، خود در ماه رمضان به دهلی تشریف حضور آورد<sup>۱</sup> و بار دیگر فرمانده هندوستان شده بیرم خان و دیگر مرا را به قطاع و عنایات بوارش پادشاهانه فرمود. تردی بیگ خان حاکم دهلی شده، سکندر خان حکومت آگره یافت و علیقلی خان حاکم سیهل و میرت گشته بد ن طرف شتافت و این رباعی، در تاریخ این فتح، بیرم خان گفته:

#### رباعی

مشتی خرد طالع میمون طلید      انشای سخن ز طبع مورون طلید  
تحریر چو کرد فتح هندوستان را      تاریخ ر شمشیر همایون<sup>۲</sup> طلید  
و بنا برآنکه شاه ابوالمعالی ب امرای کهنه، سلوکی بیک می کرد، سکندر شاه روربه رور قوی تر می شد. جنت آشیانی سرم خان را تالیق شاهراده محمد اکبر ساخته در ملازمت او روانه دفع سکندر فرمود<sup>۳</sup> و در آن بام شخصی معروف به قنبردیوانه در سیهل خروج کرده میان دو آب را بسپاد هارت و باراج کرد و علیقلی خان بر سر او رفته سرش را در پنجم ربیع الاول سنه ثلث و سنین و تسعمائیه [۹۶۳/۱۸ ژانویه ۱۵۵۶م] به درگاه فرستاد و در هفتم آن ماه، نزدیک به وقت غروب، جنت آشیانی بالای بام کتابخانه<sup>۴</sup> برآمده لحظه ای بنشست و به وقت ورود آمدن ناگاه مؤذن بانگ

۱ تاریخ شاهان، ص ۳۴۱ در ماه رمضان به تاریخ هفدهم ماه سنه ۹۶۲ پادشاه انجم سپاه دولتماند دهلی را مؤر ساخته بر محت حلوس نمود اکبرنامه، ص ۳۵۱ رور ۵ شبه غره رمضان سال مذکور در سلیم گنده (بر محبت شمالی دارالملک دهلی برکنار آب حوی واقع شد) برول اجلال فرمودند و در چهارم این ماه درون شهر مستر اورنگ خلافت شد      ۲ شمشیر همایون = ۹۶۲

۳ طبقات اکبری، ۸۳/۲ و حکم شد که شاه ابوالمعالی به حصار هیروره و آن حدود آید

۴ تاریخ شاهان، ص ۳۷۴ بام کیوتوخانه

نماز شام<sup>۱</sup> شروع نمود آن حضرت به واسطه تعطیم و جواب [۳۹۸] بانگ نماز برزینة دوم بنشست و به وقت برخاستن نکبه بر عصا کرده می خواست برخیزد عصا لغزیده به در رفت<sup>۲</sup> و پادشاه از بردبان جدا شده بر زمین آمد نزدیکان سراسیمه شده اورا، که بیهوش شده بود، به درون حبه<sup>۳</sup> بردند. بعد از لحظه ای افاقه<sup>۴</sup> یافته سخن گفت و اطبا به معالجه مشغول گشتند. سودمند نیامده در یازدهم ماه ربیع الاول [۲۴ ژانویه] سنه مذکور، به وقت غروب آفتاب، همای مرغ روحش به آشپز قدس پرواز نمود<sup>۵</sup>. و این مصراع تاریخ آن واقعه است. مصرع همایون پادشاه از بام افتاد.

و در دهلی نو کنار آب جود مدفون گشته، در سنه ثلث و سبعین و تسعمائه [۱۵۶۵/۹۷۳] گنبد پادشاهیه بر عرش ساخته و پرداخته گردید. ایام پادشاهی او در هند و سند و کابل بیست و پنج سال و کسری و عمرش پنجاه و یک سال بود. مروّت و شجاعت و سخاوت وافر داشت و در علم ریاضی بی نهایت ماهر بود. همه وقت مسائل علمی در مجلس او می گذشت و همیشه باوصو می بود و بی وصو نام خدا بر زبان نمی آورد. روزی میر عبدحیّی صدر را عبدال خطاط فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت به میر گفت: «معذور دارید که چون وضو نداشتم و حیّی نام خداست نام شما را تمام مذکور است. حتم» خوش قد و گندم گون بود و مذهب حنمی داشت. لیک کامران میرزا و بعضی از امرای حنفی او را شیعه مذهب می دانستند و سبب بدگمانی ایشان آن بود که هم از عهد حردی و شاهزادگی حنمی کثیر از اهل عراق و حرامسان، که محبّ اهل بیت داشتند، نزد وی جمع آمده بودند. و بیروم خان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که

۱. پت. بانگ نماز.

۲. طبقات اکبری، ۸۴/۲ به وقت برخاستن، پای من کش لغزید. بردبان جدا شده به زمین آمد.

۳. ح، ۲۵۹/۱، ذ، ۲۴۱/۱، دوت خانه. ۴. پت. افاقه مراجع.

۵. منتخب التواریخ، ۳۱۸/۱. هجری شهر ربیع الاول ۹۶۳ تذکره همایون و اکبر، ۱۹۵. پانزدهم ماه ربیع الاول سال ۹۶۳ تاریخ شاهی، ص ۳۴۵. پانزدهم ماه سنه ۹۶۳ ماضی حق را احباب فرمود.

پادشاه شد بسیاری از قریلش و اهل عراق را تربیت کرده برگردانید. کامران میرزا با آن حضرت در باب مذهب همیشه هم‌ریای می نمود و وقتی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سواره از حایمی می‌گذشتند سگی به نظر درآمد که پا برداشته بر فبری می‌شاشید، میرزا گفت: «چنین معلوم می‌شود که صاحب این قبر رقصی است» پادشاه گفت: «آری چنین معلوم می‌شود که این سگ شنی است» و امثال این مطالبات در میان برادران بسیار واقع می‌شد لیک حقیقت آن است که امثال این امور به صدفیت کامران میرزا و حوسندی بیرم‌خان و دیگر ارباب دخل سر می‌زد و آن حضرت البته حسی مذهب بوده دیوان شعر او جسته جسته به نظر درآید و این بیت از اوست

نهم

گدشت از دل سرگشته بوی مستمش	بماند بر من دل‌جسته لذت المش
به فصد کس عشاق اگر کمال ملی	کجاست باشد از اخلاق و شیوه کرمش
کراست زهره قرب حرم حرمی تو	که جبرئیل امین بیت محرم حرمش
اگر به پرورش عشاق می‌نهد قدمی	مزار نجار گرامی فدای هر قدمش

ده

خوش آنکه به خیالت همی نشسته بودم	در سوق سرو قدب از جدی جسته بودم
صمیم مکن که گفتم موی تو را پریشان	در شرح جعد زلف چون دل‌شکسته بودم
در شرح غنچه تو هرگز نگفته حرفی	لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم
حقاً که چون همایون در حال وصل بی خود	با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

یازده

داغ عشق تو بر جبین مست	حسام اصل تو نگین مست
تا نشستم چو خاک بر در تو	پشت تمام فلک زمین مست <sup>۲</sup>

۱. پت: نماد م، ۲۶۰/۱، ن، ۲۴۳/۱. نماد بر من دل‌جسته لذت المش

۲. پت: مصرع‌های دوم، سوم، چهارم را ندارد

[هر کجا شاه و شهر یاری بود      این زمان بده کمین منست  
خط مشکین به صفحه گلفام      آیت رحمت مبین منست  
وله  
من گنج روان رشک قارون دارم      یعنی که درون کیسه افیون دارم]<sup>۱</sup>

### [۳۹۹] ذکر واقعات ابوالمظفر جلال‌الدین محمد اکبر<sup>۲</sup> پادشاه غازی<sup>۳</sup>

شیخ ابوالفضل برادر شیخ فیضی جرنلی و کلی قضایای این پادشاه را در اکبرنامه، که فریب یک لک بیت است، ثبت نموده مسود این اوراق، که در صدد اختصار است، خلاصه آن را در این کتاب مندرج می‌سازد و می‌گوید وقتی که همایون پادشاه از افتادن نام به شدت ضعف گرفتار گشت، ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ چولی را، که از معتمدان درگاه بود، جهت اخبار آن حالت، به ایلغار، روانه پنجاب گردانیدند و در کلاتور سعادت ملارمت شهراده دریافتن قضیه سانه را معروض داشت و عجب آن خبر رحلت رسیده امرا لوازم تعزیت به جای آوردند و به اتفاق، دوم ماه ربیع الثانی<sup>۴</sup> سنه ثلث و ستین و سعمائه [۹۶۳/۱۴ فوریه ۱۵۵۶م]

۱ پ. ش. ندارد از بیت «فروده شد. م» ۲۶۱/۱، و ۲۴۲/۱ بیت آخر چنین است

من اشک روان جو گنج قارون دارم      گنگونه درون کیسه ز افیون دارم

۲ تاریخ اکبری (تاریخ قندهاری)، ص ۱۵ تاریخ برهه اکبر را به جم ماه رجب سال ۹۴۶ بیت کرده است.

۳ م. ۲۶۱/۱، ن. ۲۴۲/۱، همان چنین است ذکر پادشاهی جمعه، ابوالمظفر جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی.

۴ تذکره همایون و اکبر، ص ۱۹۵ باندرم ماه ربیع الاول سنه ۹۶۳ قمری رفع شد و پادشاهی و سلطنت به فرزند ارجمند ایشان حضرت جلال‌الدین محمد اکبر مبرور فرمود یافت

شهراده محمد اکبر را، که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود<sup>۱</sup>، در قریه کانومین<sup>۲</sup>، از توابع کلاتور<sup>۳</sup> بر تخت فرماده می اجلاس نمودند<sup>۴</sup>.

#### تقصه

گل امید شکست و وزید یاد مراد مراد غلو خدا آن چنانکه باید داد  
زدست فتنه دوران شد جهان بمن<sup>۵</sup> که پادشاه جهان پای بر سریر نهاد  
بیرم خواب با وجود منصب سپهسالاری و اتالیقی به منصب وکالت سیز رسیده  
متصدی امور ملک و مال شد و فرامین بشرت حبوس و استمالت به اطراف و  
اکتاف فرستاده تمتع جات و راهداری و سلامانه و پیشکش و سرانه تمامی ممالک  
محروسه معاف داشت و محبت شاه ابوالمعالی را، که داعیه محالمت داشت،  
گرفته در مقام قتل شد. چون آن حضرت - که نام او بیشتر به عرش آشیانی و گاه  
به خاقان اکبر<sup>۶</sup> - را خواهد شد - از کمال ترحم راضی شد آن سید را مقید ساخته به  
لاهور فرستاده به پهلوان گل گیر<sup>۷</sup> کورتوال سپرد. شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از  
محبس گریخته پهلوان گل گیر و کمال حجت خود را نکشت تردی بیگ خان،  
حاکم دهلی، جمیع اسباب سلطنت را مصحوب میرزا ابوالقاسم، ولد کامران میرزا،  
به اردوی ظمرفریس فرستاد و حلبقلی خان، حاکم سیهل، و سکندر خان، حاکم آگره،  
و بهادر خان، حاکم دیپالپور، و مسعم خان<sup>۸</sup>، اتالیق میرزا محمد حکیم، عراقیض  
فرستاده اظهار اخلاص و بندگی کردند. مرکب فیروزی اثر به حرم استیصال سکندر

۱ سیرالمتأخرین، ص ۲ روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه ۹۵۵ هجری و به هجری اوردنگ سلطنت را به قز  
هدوم خود بلندپایگی بخشید در آن سال ایام عمر اکبر، شاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود.

۲ قریه کانومین ندارد ۳ اکبرنامه ۱۶۶، ۱ برگه کلاتور از توابع لاهور

۴ تاریخ قطبی، ص ۶۵۵ در شهر سنه خمس و ستین و سعمانه قدم بر سریر سلطنت دارالملک دهلی نهاده

۵ م، ۱، ۴۶۱/۱، ن، ۲۴۲/۱. و دست فتنه دوران جهان شد بمن ۶ ش، ۶، پت، گل

۷ تذکره همایون و اکبر، ۱۹۵، اول کسی را که مادرش فرمودند محکم بیگ بود که حضور جب آسیان در کابل  
اتایع بشان ساخته بودند کابل ۱۰ به طریق درست به مشاریه نهایت فرمودند و به جامه داهو و قیل ممتاز  
فرمودند و به خطاب خانی و تنس و نوع و نقاره سرافراز فرمودند

شاه به دامن کوه سوالک رفت و بعد از جنگ، سکندر شاه به میان کوهستان گریخته و رامچند<sup>۱</sup>، راجه نگرکوت، به درگاه آمده و مملکت موروثی به اقطاع او مقرر گشته و نوازش بسیار یافت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی به جانندهر آمده مدتی توقف نمود<sup>۲</sup>. میرزا سلیمان در آن اوان کم‌فرصتی کرده به قصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد<sup>۳</sup> و بعد وصول منعم‌خان، که سردار گردیده بود، حصارى شده علم مدافعه برافراشت و حاقن اکبر بر آن مطیع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس‌الدین محمدخان اتکه و حصر حواجه‌خان را به مدد منعم‌خان روان کرد بعضی به قلعه درآمده اکثر بیرون ماندند مدت چهار ماه، شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده به تگ آوردند. میرزا سلیمان به منعم‌خان پیغام داد که اگر در خطبه نام مرا<sup>۴</sup> داخل کسی مراجعت می‌نمایم، منعم‌خان [۴۰۰]، شابر صلاح وقت، آن را به حمل آورده میرزا سلیمان به بدخشان رفت. در آن ولا هموی، وریر محمد شاه عدلی، با سی هزار سوار پیاده و دوهزار قیل، که اکثر مت بودند، متوجه آگره شد. سکندر خان تاب مقاومت نیاورده به دهلی رفت و شادی‌خان افغان، که او نیز از امرای معتبر عدلی بود، به کنار آب زهت آمد و حلیقلی سیستانی که در آن وقت خطاب خان‌زمان یافته بود، به اتصاف امرای کمکی، مثل مهدی قاسم‌خان و محمد امین دیوانه و بابا [سمید] شقچاقی، با سه هزار سوار عراقي و حراسای از آب زهت گذشته با شادی‌خان جنگ کرد و منهزم گشته برگشت. لشکریان او پاره‌ای در جنگ‌گاه کشته شدند و اکثر در حین عبور به آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند. و چون هموی

۱. ش. «رامچنده ندارد» ۲. طبقات اکبری، ۱۲۷/۲. مدت پنج ماه، در بواسی جانندهر گذرانید.

۳. تذکره همایون و اکبر، ۱۹۶ و چون خبر جانندهر حضرت جنت‌آشیان در بدخشان به سواب میرزا سلیمان رسید و چون در مشارالیه مسیری در سلسله صاحبزاد دیگری بود، مشارالیه در به خاطر رسید که سگه و خطبه در کابل به نام او باشد، بوند خود میرزا در سه لریب به ده هزار کس در سیاهی و ایمانی و احتشام که در بدخشان بودند در سه ۹۶۳ق به کابل آمد ۴. ش. امرای ندارد ۵. پ. ندارد از ش. افزوده شد.

آگره را متصرف شده متوجه دهلی شد تردی بیگ خان مرغان به اطراف فرساده  
 امرا را طلب نمود. عبدالله خان وریک و عل سلطان بدخشی و علیقلی خان اندرابی  
 و میرک خان کولابی و غیره بی توقف به دهلی آمدند و علیقلی خان سیستانی<sup>۱</sup>،  
 المخاطب به خان زمان، و کمکیان او همور به دهلی نیامده بودند که تردی بیگ خان  
 شتابزدگی کرده با هیموی مقابله نمود هیموی که هندوی شجاع بود، با سه چهار  
 هزار سوار انجانی و هیلال آسمان شان ر صف قلب جدا شده محبت بر تردی  
 بیگ خان، که با مقابل خود به جنگ پیوسته بود، ناحث و از معرکه گریز ناپسند متوجه  
 دیگران شد و ایشان را نیز مهرم ساخته دهلی را قابض گشت. تردی بیگ خان و  
 دیگر امرا با آنکه می توانستند حذر زمان و دیگر سرداران را با خود متفق ساخته  
 تدارک شکست نمایند با آنکه در حوالی دهلی بوده از پادشاه کمک خواهند از اینها  
 [یکی را هم]<sup>۲</sup> ناکرده به سهرید شافتند و ولایت ر خالی گذاشته به دشمن سپردند  
 خان زمان در میرجه این خبر شنیده چون سها ر عهده صفا اب حدود بیرون نمی آمد  
 ناچار او نیز به سهرید رفت و عرض آشیایی در جالندهر بر این واقعه مطلع گشته چون  
 غیر از پنجاب جمیع ممالک به تصرف افغانان در مده بود دلگیر گشته، به واسطه  
 صغر سن به امور سلطنت نمی توانست پرد حث، بیرم خان را به حصدب خان بابا  
 نوازش فرموده گفت: «جمع مهمات را به تو رجوع کردم، هرچه صلاح دولت باشد  
 به عمل آورده موقوف بر حکم من نداری.» و درین باب به روح همایون پادشاه و  
 به سر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم بیدیشی و این مصراع بخواند  
 مصراع: دوست گر دوست شود هر دو جهان دشمن باش.

آن گاه با جمع امرا انجمنی ساخته [جدقی]<sup>۳</sup> زدند. چون لشکر مخالف از یک  
 لک سوار بیشتر نشان می دادند و عدد لشکر پادشاه از بیست هزار متجاوز نبود،  
 همگی مایل کابل گشته رفتن آن صوب مستحسن دانستند و بیرم خان جنگی مخالفان

۱ پته، علیقلی خان کولابی. ۲ پ، قش ندارد از پت امروده شد. ۳ پ، ندارد از قش امروده شد.

مستصوب دیده حاقان اکبر بدین کمک شر راغب گشت و بی توقف حاضر خواجه خان را، که از نژاد سلاطین مغول بود و دحیر بابر پادشاه بابر پادشاه گلبند بیگم را در عقد ازدواج داشت، حاکم لاهور ساحه به دفع سکندر شاه تعیین کرد و به نفس نفیس عازم نادیب هیموی گشته، در سهرید امرای گریخته ملازمت نمودند و خان خندان، تردی بیگ خان را به واسعه تفصیرات وقتی که پادشاه به شکار پاشه رفته [۴۰۱] بود به مرل خود طلبیده بی سخن در حضور خود درون سرپرده گردن زد. پادشاه در شکارگاه آن خبر شنیده وقتی که مراجعت کرد خان خندان معروض داشت چون می دانستم که پادشاه با وجود چنان گناه بزرگ از غایت مهربانی در قتل او تأمل خواهند فرمود با وجود قرب و صوم مخالف و استیلائی افغانان بر ممالک هندوستان عفو چنین حرایم مسامح بود، هرابه حکم صریح در این باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی نمودم. هرش آشپانی به نحسین و آفرین زیان گشاده عذرش مسموع داشت و از نهایت تشبیه باشد که اگر بیرم خان، تردی بیگ خان را نمی گشت الوس حمای به ضبط در برنده باز قصه شیر شاه پیش می آمد

بعد از آنکه امرای مغول، که هریک خود را کپیباد و کیکاوس می دانستند، در بیرم خان در حساب شده از سرکشی و بدق گذشید، رایات ظهرایات از «سهرید روانه دهلی شد و سکندر خان و عبدالله خان و حلیقلی خان ابدراپی و لعل سلطان و محمد خان خلایر و محنون خان قافشر و دیگر امرا به باشلیقی خان زمان، که امیرالامرا شده بود، به رسم منفلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه خان خندان نیز، مثل حسین قلی بیگ و محمد صدق خان پروانچی و شاه قلی خان محرم و میر محمد قاسم خان بیشابوری و سید محمد باره و غیر ذالک، به امرای منفلای همراه شدند و هیموی، که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده، کوس نکبیر و غرور می نواخت شادی خان و دیگر امرای افغان را به خود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملح به حریمت جنگ به استقبال شرافت و جمعی از سرداران عمده افغان را با توبخانه عظیم مقابل عواج منفلای پادشاهی پیش تر روان کرد و



آنها خود از افواج معون منهرم گشبه به جانب پریشر برگشتند و توپخانه را یک قلم باختند. هیموی چون به نواحی پالی پت رسید و حیر فرب و وصول لشکر جغتای شبید فیلان را، که اعتماد تمام بر آنها داشت، به سرداران عمده قسمت کرد تا بر آن سوار شده و به لوارم حرب قیام نمایند و حانرمان صباح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/۵ نوامبر ۱۵۵۶م] به تسویه صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از طرفین مردان مرد و طالبان نبرد و اسبان تازی نژاد به جولان درآورده داد گشش و کوشش دادند و سپاه مغول، که قبل نردی بیگ خان مشاهده کرده بودند، چون پای ثبات متزلزل نمی ساختند باز هیموی بر فیل هوایی نام سوار گشته با سه چهار هزار سوار کارگر از افواج قتل جدا شده و افواج پیش را، در یک طرفه العین، برهم زد و بی توقف متوجه صفوف قتل، که محل قرار خانرمان بود، شد. بهادران بیرم خان، که در آن صف بودند، شرايط شجاعت به حی آورده در استعمال آلات حرب تعصیری نکردند در این اثنا تیری به چشم هیموی رسیده هر چند که کاری نبود همین که بخوبی رو به شد اعتماد می دین شده راه گیر پیش گرفتند هیموی با وجود آن حال تیرر بیرون کشیده چشم را به رومال بست و با اندک مردم سراسیمه به هر طرف حمله می کرد در این وقت شاه قلی خان محرم به فیل هیموی رسیده، غافل از آنکه مرکب هیموی است، قصد فیلان کرد فیلان برای حفظ جان خود از حال هیموی حیرت داشت شاه قلی خان از مساعدت [۴۰۲] بحث خوشحال گشته فیل و فیلان و هیموی را میان معرکه به کار آورده روانه خدمت پادشاه شد و مغولان تعاقب نموده آن قدر تعاقب، که محاسب فهم از تعداد آن عاجز آمد، به قتل آوردند. شاه قلی خان چون هیموی را به نظر پادشاه که به دو سه گروه فاصله از عقب می آمد درآورد بیرم خان احساس نمود که پادشاه به قصد غزا اگر شمشیری به این کافر برساند جهاد اکبر خواهد بود آن حضرت سر شمشیر به فرق او رسانیده ملقب به عازی گردید آنگاه بیرم خان به دست خود گردنش زده مرش را به کابل و جسدش را به دهلی مرستاد و رده از هزار و پانصد فیل به دست لشکر

مصور افتاده، پادشاه به دهلی تشریف آورد و ملا پیر محمد سروانی را، که وکیل خان خانات بود، به طرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزینه هیموی را، که در آنجا بود، به دست آورده بسیاری از افعند را که آنها بودند به قتل رسانید در حلال این احوال، لشکر قزلباش به شلیقی سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل، به موجب حکم شاه طهماسب، به حوالی قندهار آمده محاصره کرد و به سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران پیرم خان بود برآورده قبضه گشتند و حصر خواجیه خان هم با سکدر شاه، که عازم پنجاب شده بود، جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت عرش اشیانی به معضای آنکه: مصرع: جهانگیری توفیق یوتابد، به دفع سکندر شاه عزم پنجاب شد. سکندر شاه که به کلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده به قلعه مانکوت، که سلیم شاه برای دفع کهکرات میان کوهستان بالای کوه مرفعی ساخته بود، درآمده مستحصن گشت، پادشاه به احاطه فریب سه ماه مقام فرمود. در آن ایام والدۀ عرس اشیانی و دیگر بیگمان و اهل و عیال امرا و سپهسالار که با آن غایت در کابل بودند همراه امرایی که به کمک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا به موجب حکم با والدۀ و معشیره های اعیانی خود در کابل مانده دارای آن ملک به وی تعلق گروت و منعم خان اتالیق یعنی اتابک وی گشت

و چون مدت محاصره قلعه مانکوت به شش ماه کشید سکندر شاه عاجز شده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مدعا، به موجب حکم، کار بدو<sup>۱</sup> خان اعظم شمس الدین محمد آنکه خان به قلعه رفته و سکندر شاه گفت: «به واسطه کثرت جرایم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ عبدالرحمن را [به درگاه فرستاده خود به بنگاله می روم و اطاعت می کنم] آنکه خان چون برگشته به عرض رسانیده و آن ملتزم به درجه قبول افتاده شیخ

عبدالرحمن<sup>۱</sup> در ماه رمضان سنه اربع و ستم و تسعمائه [۹۶۴/ ژوئ ۱۵۵۷م] به حضور آمده چند زنجیر قبل پیشکش گردانید و سکندر شاه راه یافته به پنگاله رفت. عرش آشنائی قلعه را به مردم درگاه سپرده عازم لاهور شد<sup>۲</sup> و در انبای راه بیرم خان را انحراف مزاج دست داده چند روزی سواری نکرد. روزی پادشاه دو فیل نامی را به جنگ انداخت و آنها جنگ کرد. بر دیکر حبه بیرم خان رفتند<sup>۳</sup>. بیرم خان را به خاطر رسید که این امر به اشارت پادشاه است به ماهم انکه<sup>۴</sup> پیغم کرد که «تقصیری که باعث عذر خاطر اشرف باشد به خود گمان ندارم باعث گذاشتن فیلان مسب قریب منزل این دولتخواه چیست<sup>۵</sup>؟ گر سخن عبیرواقع [۴۰۳] به موقف عرض رسیده باشد به اعلام آن منت نهاد. ماهم انکه آنچه واقع بود جواب داد که «امدن فیلان به آن بواحی اتفاقی است نه به فرموده کسی» ولی بیرم خان به این تسلی شد تا آنکه شمس الدین محمد خان انکه که بیرم خان به او بدگمان بود، به منزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلأ و ملا سحنی که باعث کثرت خاطر اشرف شود گفته نشده. عرش اشیانی در یازدهم صفر سنه خمس و ستم و تسعمائه [۹۶۵/ ۷ دسامبر ۱۵۵۷م] عازم دهلی گشته شکار فکد به مقصد رسید. و در انبای راه، در جالندهر، اردواح سلیمه سلطان بیگم، دحیر میر نورالدین محمد خواهرزاده همایون پادشاه، یا خان خانان<sup>۶</sup>، به حکم کبر پادشاه واقع شد و در این سال از امیرالامرا، خانرمان، که از امرای هراری<sup>۷</sup> و حاکم صوب شرمی بود، امری باشایسته سرزده موجب رنجش خاطر حصرت شد. شاهم بیگ نام پسری که در رمه احدیان

۱. پ. ش. ندارد. از پست المروده شد.

۲. طبقات اکبری، ۱۳۴/۲ قعه راه تاریخ بس و هفتم رمضان، سنه اربع و تسعمائه به دولتخواه درگاه گذاشته به در وقت و رایات عالی به تاریخ دوم شوال همان سال از پنج به لاهور حرکت کرد.

۳. ش. «رفعه» ندارد. ۴. م. ۱۶۶۱ سنه بنگلیسی، ۱۱۶ ماهم انکه، Mahum Alta.

۵. م. همانجا، ۱۱۶/۱ بیرم خان. ۶. م. همانجا. ۷. همانجا پنج هراری.

پادشاهی انتظام داشت و قبل از این به واسطهٔ تحس [صورت]<sup>۱</sup> و تناسب اعضا منظور نظر همایون پادشاه بود، حاکم زمان او را به فریب برد خود برد و به رسم اجلاف و اویاش ماوراءالنهر با و معاش کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است بست به او به فعل می‌آورد و این معنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود چون احوال در فرستادن او شد به تحریک ملا پیرمحمد لشکر بر سرخان‌رمان مقرر شد و او نرسیده برج علی نام سوکری را، که معتمد او بود، به درگاه فرستاد که عذرخواهی کند. برج علی به دهلی آمده نزد ملا پیرمحمد، که بی‌رضای او هیچ امری منتهی نمی‌شد، رفت. ملا پیرمحمد که از تشیع خان‌زمان و سبب اصحاب کار به عذیت آورده بود و او را از دوستان پیرمجان می‌دانست برج علی را لث سیر کرد و ر نام پیرمجان اداخته بکشت و به جهنم رساند. خان‌زمان صحبت را غلیظ یافته دست که دشمنان به بهانهٔ شاهم بیگ می‌خواستند او را احزاب سازند بنابراین، شاهم بیگ را رخصت داد.<sup>۲</sup> شاهم بیگ هر روز به منزلی و هر شب به حای بی سر می‌برد تا آنکه به پرگنه سرورپور، که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام شخصی بود رفت. خان‌زمان معشوقه‌ای مفیده داشت که مسمات به آرام دل بود، از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر می‌ساخت به واسطهٔ تناسب مذاحل میان شاهم بیگ و آرام دل محبتی پیدا شده و خان‌زمان به وی بخشید. شاهم بیگ مدتی نگاه داشته به عبدالرحمان بیگ، که از مصاحبان او بود، داد. در این وقت عبدالرحمان حقوق آشیانی منظور داشته لوازم صیافت به حای آورد. روزی در باغی بنیسته مجلس شراب ساختند. شاهم بیگ آرام دل<sup>۳</sup> را که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمان بیگ مصایقه کرد. شاهم بیگ از بس که تحکم در طبیعت او جای کرده بود فرمود تا عبدالرحمان بیگ را محکم بستند و آرام دل را کشیده گرفتند. مؤید بیگ، برادر عبدالرحمان بیگ، از گرفتاری

۱. به ش. ندارد. لزیمت افزوده شد. ۲. به ش. کرد. ۳. به ش. آرام جان.

برادر حیدر دار شده با جمعی مسیح به در باغ آمد و در انشای جنگ تیری به شاهم بیگ رسیده کشته شد. خان زمره واقف شده به قصد انتقام متوجه سرورپور شد چون عبدالرحمان بیگ به جانب پادشاه گریخته بود اجازه شاهم بیگ را همراه گرفته به جونپور برد. در این اثنا، مصاحب بیگ، ولد خواجہ کلان بیگ، اعتماد [۴۰۴] بر حقوق سابق آبا و اجداد کرده با بیرم خان، که صاحب سی هزار سوار بود، بر وفق رضا سلوک نمی کرد و با وجود نصیحت، صلاً متنبه نمی شد لاجرم در دهلی به فرموده بیرم خان به قتل آمد و شورش عصیم در امرای جغتایی افتاده پادشاه دلگیر گشت و در محرم سنه ست و ستین و تسعمائه [۹۶۶/ اکتبر ۱۵۵۸م] از راه دریا به آگره رفت و هور قصبه مل مصاحب بیگ از خاطرهای محو شده بود که بیرم خان از استیلای ملاپیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال او گشت چون سمت استادی پادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت به حاضره او رفته اکثر اوقات بار می نامند و در این اثنا ملاپیر محمد رجوع شد و بیرم خان به عیادت او رفت علام دربان پیش او آمده گفت: «چند بن توقف باید کرد که خبر تمام شما برسد و اذن دخول حاصل شود.» بیرم خان به عیبت آشفته شده، ملاپیر محمد بعد از آگاهی بیرون آمد و عذرخواهی کرده درون برد و وجود آن ریاده از یک سفر [از همراهان بیرم خان] اذن دخول نیافت و بن مبحث صمیمه کدورات سابق شده بیرم خان بی رحمت پادشاه ملاپیر محمد را، که بر کمر چهل ساله او بود، در قلعه بنانه محبوس ساخت و بعد از چند گاه به جانب گجرات احراج فرمود تا در کشتی شسته روانه مکه گردد و حاجی محمد خان سیستانی را به جای ملاپیر محمد وکیل خود کرده، شیخ گدایی، ولد شیخ جمالی دهنوی شاعر را که به وقت فترت شیر شاه، که بیرم خان به گجرات افتاده بود، خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده بود به منصب صدارت رسانید و مبحث ملاپیر محمد چون پیش موجب کلفت خاطر

پادشاه شد، بیرم‌خان در مقام تدارک شده حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چندگاه او را به آن مشغول داشت. قلعه گوالیار را سلیم‌شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان هم غلامی از غلامان سلیم‌شاه که به حکم محمدشاه عدلی به ضبط آن قیام می نمود، بر اراده بیرم‌خان مطلع شده به رام‌شاه که از سل راجه ماسنگه بود، پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده‌اند و من از ضبط این قلعه در حواری حسین پادشاهی عظیم‌الشأن عاجزم، عوض قلعه آنچه لایق دانی داده قلعه را متصرف شوم. رام‌شاه این را لطیفه عیسی دانسته متوجه گوالیار شد و قبضه جاگیردار آن طرف، به شرت بیرم‌خان، سر راه بر او گرفته بعد از کشتن و کوشش فراوان رام‌شاه به ولایت راناگریج قحان گوالیار را محاصره کرد و سهیل کس را نزد بیرم‌خان فرستاده طهار اطاعت نمود. بیرم‌خان به عرض رسانیده حاجی محمدخان را از جانب خود بدینجا فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل را به دل‌اماسی تمام به درگاه برد و خدایمان بزرگ که در معام رفع کدورت پادشاه بود، در آن سال سرگرد جوهرور و سارس و آن حدود را تا کنار آب گنگ، که بعد از شکست همایون پادشاه در تصرف افغان بود، به ضرب شمشیر بکپره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود و پادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را به خلعت و کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازشات فرمود عایش در ماه رجب<sup>۱</sup> [۶۰۵] آن سال شیخ محمد غوث، برادر شیخ بهلول، که حق خدمت بر آن دودمان داشت و به وقت استیلای افغانان به گجرات رفته بود در این وقت با فرزندان و مریدان به درگاه آمد و چون از بیرم‌خان گوشه خاطر ندیده به گوالیار، که مسکن قدیم او بود، رفت، حاقان اکبر باز بر سر این مقدمه از بیرم‌خان به عنایت<sup>۲</sup> آورده شد.

۱ طبقات اکبری، ۱۴۱/۲ در سنه ست و سهیر و سعمانه شیخ، مریدان و جمعی تمام به آگره آمد، حضرت خدیجه الهی بک کرور و طیعه به شیخ مقرر مباحثه ۲ شیخ در این وقت به عایده تدارک

## بیت

بلی<sup>۱</sup> سلطان معشوقان غیور است و شرکت ملک معشوقیش دور است<sup>۲</sup>

و بیرم خان به واسطه مشغولی پادشاه به درجاب، برادر کوچک خان زمان را که از امرای پنج هراری بود، از دیپالپور طلبیده و لشکر بسیار به تسخیر مالوه نامرد فرمود. اتفاقاً در آن مدت پادشاه مبل شکار فرموده بیرم خان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارگاه چون به سکندر باد در اعمال دهلی رسید ماهم انکه و ادهم خان، که اعدای عدو بیرم خان بودند، به عرض رسانیدند که والده حضرت در دهلی تشریف دارد و رجوری رسانیده اگر به عیدت قدم رجه فرماید باعث خوشودی مریم مکاسی خواهد شد. پادشاه متوجه دهلی شد و شهاب الدین احمد خان نیشابوری که از امرای پنج هراری بود که خویش ماهم انکه می شد و حکومت دهلی داشت، به استعفاء آمده پیشکش بسار گردانید روزی به اتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرم خان آمدن پادشاه را به این صوب از این زندگان دانسته مانند مصاحب بیگ مارا به قتل خواهد رسانید اگر ما را رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایید به مراسم دعا گوئی قیام خواهیم نمود پادشاه اگر چه از این سخن بسیار متأثر شد اما نظر بر حقوق خدمات بمیان بیرم خان داشته چون نمی خواست که یکایک او را معرول و مستأصل سازد و ضبط خود کرده به بیرم خان نوشت که من با اراده<sup>۳</sup> خود برای عبادت مریم مکاسی عزیمت این صوب کرده ام و جمعی که در رکاب و این صوب اند در آمدن دهلی دخلی ندارند اگر استمال نامه به خط و مهر خود به نام ایشان بفرستید موجب تسلی آن جماعت خواهد شد شهاب الدین احمد خان چون این قدر راه سخن پیدا کرد در مجلس اقدس به پادشاه بلند سخنانی که مشعر بر مخالفت و عصیان بیرم خان بود گفتن آهز کرد تا یکباره خاطر اشرف از او منحرف گشت

۱ پت: یکی. ۲ ش: «است» ندارد. ۳ پ: ش: خود به خود

## —

هر چند به اشعار نهانت<sup>۱</sup> نظری هست گویم بدیشان که سخن را اثری هست  
 بیرمخان از نوشته پادشاه سراسیمه شده عرضه داشتی مشتمل بر آنکه حاشا  
 نیست به جمعی که به مراسم بیکوبدگی این درگاه قیام می نمایند بدی در خاطر  
 باشد به قلم آورده مصحوب حاجی محمد<sup>۲</sup> خان سیستانی و ترسون بیگ به دهلی  
 فرستاد. چون کار از دست رفته بود کسی گوش به سخن<sup>۳</sup> ایشان<sup>۴</sup> نکرده هر دو مقید  
 و محبوس گشتند و این خبر انتشار یافته مرا و منصب داران، فوج هوج، از بیرمخان  
 جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی که در لاهور از بد گریخته نرد  
 کمال خان کهکر رفته بود، کمال خان را بحریک به تسخیر کشمیر نمود و چون  
 کمال خان به وسوسه او به کشمیر رفته بعد از جنگ شکست یافت برگشته وی را از  
 خود جدا ساخت. شاه ابوالمعالی از آنجا به دیپلور رفته سبب به بهادرخان  
 سیستانی اراده صدر محمود بهادرخان [۴۰۶] او را گرفته به جانب سند اصرار کرد شاه  
 ابوالمعالی از آنجا به گجرات آمده و در آنجا خومی کرده به جوهور نزد خان زمان  
 رفت و خان زمان به موجب اشارت بیرمخان در این وقت که پادشاه در دهلی بود، او  
 را به آگره فرستاد. بیرمخان او را در قلعه بیبه محبوس ساخت و چون رجش پادشاه  
 از حد افرون دید، بحسب در فکر آن شد که به مالوه رفته و آن حدود را مسح  
 ساخته علم استقلال برافزارد به این نیت از آگره به بیبه رفت و بهادرخان و دیگر  
 سرداران را که به جانب مالوه رفته بودند، پیش خود طلبید و چون بسیاری از امرا که  
 اعتماد تمام بر ایشان داشت از او جدا شده به دهلی رفتند، بیرمخان خوارادبار در  
 پی بخت خویش شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند  
 خلاص کرده خواست به سنبهله<sup>۵</sup> رود و به آندقی خان زمان، که دست گرفته او بود،

۱. پ. ش. به عایت. ن. ۲۴۷/۱. نهانت. ۲. ش. و محمد. بدرد. ۳. پت. ۴. به سخن. ندارد.

۴. ش. ایشان. ندارد. ۵. م. ۱/۲۶۹. ن. ۱/۲۴۷. جوهور.



افغانان بنگاله را زیر کرده بحدود را به تصرف آورد بعد از آنکه چند منزل روانه آن طرف شده بود از آب سبز پشیمان گشته به عربست حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا، مثل بهادرخان و قبادخان و غیره که<sup>۱</sup> تا آن ساعت از او جدا نشده بودند، رخصت درگاه نمود چون به خوی ناگور رسید به اغوای بعضی از مفتیان فسخ عزیمت کرده درصدد فراهم آوردن حبیل و حشم شد تا به پنجاب رفته در آن حدود باشد. پادشاه این معنی را دُرسه میر عبداللطیف قزوینی را که بعد از ملاپیرمحمد معلم پادشاه شده بود، برد جان خود فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی بخاطر اشرف به شاهد سیر و شکار مصروف بود رضای همایون ما در آن بود که آن جان بابا مکفل مهمات سلطنت باشد اکنون که داعیه آن است که به مهمات خلایق به نفس نفیس بار رسم می رسد آن دولتخواه دامن را اشغال دیبوی برجیده حرام حج شود و پیرمون هوا و هوس بگردد جان جانان به مقتضای این بیت

سر سار ساند نهاد و گسودن طبع      که هرچه حاکم عادل کند همه دانست

اظهار ابتیاد نموده علم و نفاره و قیل و حمیع سبب سلطنت را، مصحوب حسین قلی بیگ دوالقدر، روانه درگاه نمود و خود به دیگر مروجه ناگور گشت که از راه گجرات به مکه رود و به حر و لی بیگ دوالقدر و اسماعیل خان<sup>۲</sup> که نسبت خویشی با بیرم خان داشتند و شاه قلی خان محرم و حسین خان نکلو و شیخ گدایی و خواجه مظفر علی ترمذی<sup>۳</sup> و کسی که ر آنها اعشاری می توان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت کرده وی بودند و سال های دراز با او به سر برده خود را از یاران وفادار می شمردند، گاه و بی گاه فوج فوج جدا شده به خدمت پادشاه رفتند و

۱. ش. «بهادرخان و قبادخان و غیره که» در م، ۲۶۹/۱. ن. ۲۴۸/۱ اقبال خان.

۲. پش. اسماعیل خان قلی خان

۳. تبریزی. ش. خوشترین م، همانجا ن، همانجا خواجه مظفر علی ترمذی که میردیوانش بود

اسب و شتر و [آنچه در اردو]<sup>۱</sup> بود بردند<sup>۲</sup> و شاه ابوالمعالی از جمله ایشان بود نهایتش او به وقت سواری به کرش آمده همچنان بالای اسب سرفروید آورد که آن ادا موافق مزاح پادشاه نیامده مفید گردید.

بیرم خان بعد از فرستادن اسباب صنعت از ناگور گذشته به بیکانیر<sup>۳</sup> رفت و چندگاه در آنجا مانده بار در رفتن مگه پشیمان شد و به ناگور آمد. پادشاه آن را شنیده از دهلی به برگه جهجهر<sup>۴</sup> رفت [۴۰۷] در این وقت ملا پیر محمد احوال پراختلال بیرم خان شنیده خود را به درگاه رسید و خطاب پیر محمد خان و طوق و علم و نقاره یاقه با لشکر بسیار بر سر بیرم خان نامزد شد و زیادت جلال به دهلی معاودت کرده فرمان به طلب منعم خان به کابل فرستاد بیرم خان از نامرد شدن پیر محمد خان به غایت آروده و اندوهگین شده در محالمت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شده پیر محمد خان تعاقب از دست قداد بیرم خان چون به قنچه نبرهنده رسید احوال و انتقال ریادسی را در آن قلمه، که در تصرف یکی از سعلقان او که شیر محمد نام بود، بگذاشت و بگذشت شیر محمد تمامی اسباب و اموال را ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرم خان را به خواری تمام از قنچه به در کرد. بیرم خان به جانب دیپالپور، که حکومت امجا یا یکی از نوکران قدیم او موسوم به درویش محمد اوزیک بود، بگذاشت و خود روان شد و به آن بنده برده یک شده خواجه مظفر علی، دیوان خود را به طلب او فرستاد. درویش محمد وزیک خلاف متوقع خود بیامد و خواجه مظفر علی را نیز مقید ساخته روانه درگاه نمود بیرم خان که از او بی نهایت چشم باری و اعانت داشت، متحیر و پریشان به جالندهر رست. عرش آشیانی پیر محمد خان را به حضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان، که را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا به ضبط پنجاب و دفع فتنه بیرم خان نامرد فرمود. خان اعظم در

۱. پ. ش. ندارد از دپت. امروده شد ۲. ش. امروده ندارد ۳. بیکانیر Bikaner

۴. جهجهر Jhajbar جهجهر = جهجر. ش. ححر

ظاهر قصبه ماچپواره به بیرم‌خان رسیده جنگ درگرفت و دلاوران مانند امواج بحر  
انحصر به یکدیگر درافتاده تا بیم قوت در حاکم داشتند داد پردلی و نه‌ور دادند.

بم

به شمشیر فولاد و تیر حدنگ گدراگاه کردند سر مورد تنگ

سپاهی چو رسوز بیشتر ر غوغای رسوز هم بیشتر

ولی بیگ دولقدر و اسماعیل قلی‌خان و پسرش حسین‌خان و شاه‌قلی‌خان محرم  
آثار شجاعت و مردانگی به ظهور ورده کثر صغوب خان اعظم را سرهم زدند  
آخر الامر، کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم بر قلب بیرم‌خان حمله آورد  
ولی بیگ دولقدر و دیگر مردم معترک شده، بیرم‌خان به جانب کوهستان  
سوالک گریخت. بعد از اس فتح عرش آشیانی خواجہ عبدالحمید هروی را  
به خطاب آصف‌خان براخته، صیغه دهی در عهده و مقرر فرمود و خود عازم لاهور  
گشت چون به ندهانه رسید معتم‌خان از کبلی آمده به خطاب خان‌خان و منصب  
وکالت سرافراز گشت و چون موکب پادشاهی نزدیک کوهستان سوالک رسید  
جمعی از مردم منفی‌بی محابا به کوهستان درآمدند و رمیز دارا آنجا به حمایت  
بیرم‌خان در جایی تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرم‌خان عاجز  
شده حمال‌خان، غلام معتمد خود را به درگاه فرستاد و حقوق سابقه را شصت  
گناهان ساخته امان خواست عرش آشیانی ملا عبداللہ سلطان‌پوری، المحاسب  
به محدوم الملک، را جهت اسمعیت برد بیرم‌خان فرستاد بیرم‌خان به اتفاق او در  
شهر ربیع الثانی سنه ثمان و ستین و تسعمائہ [۹۶۸/ دسامبر ۱۵۶۰م] متوجه  
ملازمت پادشاه شد و به موجب حکم جمیع امرا و ارکان دولت به پیشوار او رفته  
به اعزاز و اکرام تمام به مجلس پادشاه درآوردند. بیرم‌خان دستار درگردن انداخته  
سرپر پای ولی نعمت نهاده و به های‌های بگریست [۴۰۸]. پادشاه به دست مرحمت  
سر او را برداشته به جای قدیم خود بنشاند و برای رفع حرجالت به خدمت خاص  
مشرّف گردانیده گفت: «اگر میل سپاهیگری داشته باشی ولایت کالهی و چندیری

به تو ارزانی می‌دارم و اگر حو می که مصاحب مجلس علیّه باشی نزدیک حوود نگاه داشته مصاحبانه احتلاط می‌کنم و اگر حریمت صواف حرمین شریفین داشته باشی به احسن وجوه روانه مکه معظمه می‌سرم.» بیرم خان گفت: «در قواهد اخلاص و اعتقاد قصوری و فتوری راه نیافته و بن همه تردد به واسطه آن بود که به ملازمت رسیده غار ملال خاطر اقدس رایل سرم، الحمدالله چنان که می‌خواستم میسر شد اکنون حارم و جارم که به امکان شریفه رفته به دعای از دیاد جاء و جلال مشمول باشم، پادشاه پناه هزار روپیه داده رحمت حق فرمود و حوود از او جدا شده از راه حصار فیروزه شکر کردن به آگره رفت و بیرم خان متوخته گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت در کشتی نشسته روانه مکه گردد. و چون به پسر گجرات، که حکومت آنها از جانب پادشاه گجرات به موسی خان لودی تعلق داشت رسید، در ظاهر آن فرود آمده در شب چهاردهم حمادی الاول سال مذکور [۹۶۸ / ۳۱ ژانویه ۱۵۶۱] با جمعی از سارنده و سوارنده به تفریح کولاب سه‌سیک<sup>۲</sup> رفت و در کشتی نشسته بر روی آب گشت فرمود و سپس به زبان هندی هزار را گویند و یک پنخانه را حوایند. چون یک هزار پنخانه در آن کولاب وقع شده و به این نام مشهور گشته. بیرم خان بعد از استیعای تفریح و تماشا به وقت صبح از کشتی پائین آمده متوخته منزل خود شد. در آن اثنا مبارک خان هم افعان لوحانی، که پدر او در جنگ هیموی به دست نوکران بیرم خان کشته شده بود، خیال انتقام کرده به بهانه ملاقات پیش آمد و در وقت مصافحه بیرم خان را حنجر چند زده شهید ساخت

#### تطه

بیرم به طواف کعبه چون ست احرم در راه شد، شهادتش کار تمام  
در واقعه هاتمی پری تاریخش گمانا که شهید شد محمد سیرام  
افغانان محوم آورده اردوی خان شهید را تارح کردند محمد امین دیوانه و بابا

زنبور و دیگر ملازمان بیروم خان پسرش میر عبدالرحیم را، که در چهاردهم صفر سنه اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/۱۷ دسامبر ۱۵۵۶م] متولد شده بود و در آن وقت چهار ساله بود، با والده اش<sup>۱</sup> به احمدآباد گجرات بردید و اعتمادخان، حاکم احمدآباد، میرا عبدالرحیم را برد اکبر پادشاه فرستاد احوال او به تقریبات مذکور خواهد شد.

بیروم خان از امرای بزرگ آن حیدران است و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او بر این بهج است: محمد بیروم خان بن سیف علی بیگ بن یارعلی بیگ بن شیرعلی بیگ و شیرعلی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلوست<sup>۲</sup>، و فی که او در حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت، شیرعلی بیگ از آن حدود به حصار شادمان برد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از مرزایی التفتانی ظاهر شد به ولایت کابل آمد و بعد از شش ماه به هشتصد جوان کارامندی به قصد تسخیر شیراز و اراده پادشاهی [۴۰۹] رو به فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانیان و عبیره به او پیوسته به جمعیت خوب به شیراز رسیدند. جماعی از امرای اوزون حسن به مدفعه برخاسته شیرعلی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پریشان متوجه حراسان گشت و در راه هرج که می رسید دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاهیان می نمود. امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه او آمدند شیرعلی بیگ در جنگ گشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یاریک به قنبر رفته نوکر امیر خسرو شاه شد و چون یار پادشاه، چنانچه گذشت، مملکت خسرو شاه را متصرف شد یاریک و ولدش سیف علی بیگ ملار به یار پادشاه شدند. بعد از فوت یاریک،

۱ م، ۴۷۲/۱، ن، ۲۵۰/۱ که در حق جمال خان عم. د. حسن خان میوانی مانده آمده بر منصف دارد.

۲ به، پت. چیر است. محمد بیروم خان بن یوسف علی بیگ بن یاریک بن یبرعلی و یبرعلی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلو است.

سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده عربی را به اقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرم خان، که طین کوچک سال بود، نزد خویشان خود به بلخ رفت و به میامی تربیت ایشان به فدری [که باید] تحصیل علوم و کتب کمالات کرده چون به سن رشد رسید به کابل آمده در سلک نوکران شهزاده محمد همایون منتظم گشت و به واسطه حسن سبک و اخلاق پسندیده و طبع نظم و وقوف در علم موسیقی مطلقاً شاهراده شده از مصاحبان گردید. و در شانزده سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری به جای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر شاه آن خبر شنیده محمد بیرم را پیش خود طلبید و به مکالمه و هم ربانی خود سرافراز ساخته و چون ثار قابلیت در وی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهراده به مجلس بهشت آئین می آمده باشد، بعد از آن رسید به جایی که رسید. بیرم خان به عایت دهیت پرور و پرهیزگار بود و همیشه با اهل وصل و دانش صحبت می داشت و خوش جوان و اهل سار، دایم الاوقات، رنگ غم از آیه خاطر حضار مجلس او می زدودند و جوانان سروصد لاله عذار پیوسته محفل او را نازه و رنگین می داشتند

### بیت

به خوبی هر یکی آرام جانی      به رسایی دلاوری جهانی  
تربیت و آداب سلطنت به عایت بیکو می دانست و در ریب و ریت، که لازمه  
اهل دنیا است، بسیار می کوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان فارسی و ترکی او  
متداول است و در مسقیبت اثمه معصومین - علیهم السلام - فصاید غزّا بسیار دارد و  
این چند بیت از اوست.

### نظم

ششوی که بگذرد رنجه سپهر سر او      گر هلام علی بت خاک بر سر او

محنت شه مردان مجبور سی پدیری      که دست غیر گرهست پای مادر او  
همای قدر تو مرضی است کر عمو جلال      گرفته ملک<sup>۱</sup> نو عالم صدای شهر نو

دراواحرآ سال، حاقان اکبر، ادهم خان و پیر محمد خان را با استعداد نعم  
به تسخیر مالوه نامرد فرمود و بار بهادر، که در سارنگ پور اوقاتش به عیش و عشرت  
می گذشت، وقتی مطلع شد که لشکر معزل به ده گروهی رسید از صحبت رسان  
مغیه برخاسته، در ظاهر آن بلده عربمت جنگ نمود همین که بهادران جمع تایی  
کمان گوشه شین و تیر فته آیین گرفته روی به وی آوردند، در حمله بحسین تاب  
ثبات بیاورده با دیده پر خون و در محرو و جانب برهانپور گریخت ادهم خان  
ولایت مالوه را بر امرا تقسیم [۴۱۰] کرده جمیع سباب سلطنت بار بهادر و کنهیران  
مغیه او را منصرف شد و در آنها به جر چند قبل چبری جهت پادشاه مرستاد.  
بنابر آن، پادشاه روانه آن طرف شد چون به نواحی قلعه کاکرون آمد حاکم آنجا، که از  
موکرات، بار بهادر بود، قلعه را تسلیم نمود عرش اشبسی در آنجا اول شب ایلغار کرده  
وقت صبح به حدود سارنگ پور رسید و بن بحسین ایلغار او بود ادهم خان که  
به حسب اتفاق در همان روز به قصد تسخیر کاکرون روانه شده بود، در سه گروهی  
سارنگ پور شرف زمین بوس دریا مت عرش اشبسی به سارنگ پور درآمده در منزل  
ادهم خان ورود آمد. ادهم خان عرض آمدن آن حضرت را همیده جمیع غنائیم را  
به نظر اقدس گذرایید و معذرت خواست پادشاه رقم عمو بر جرایم او کشیده عازم  
مراجعت آگرو شد و در نواحی برور، شیرری به هدایت قوی هیکل بر سر راه آمد و  
پادشاه به نفس نفیس مقابل او شده به ضرب شمشیر بکشت امرا و منصوب داران  
آنچه حاضر داشتند به رسم نثار بخشیده بر سلامتی پادشاه لوازم شکر به جای  
آوردند. در این وقت شیرخان، ولد محمد شاه عدلی، با چهل هزار سوار اهل  
به قصد انتراع جونپور از آب گنگ بگذشت و حاکم مدین دوازده هزار سوار مقابله او

اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را معنوب گردانید و بهادرخان، برادر  
 خان زمان که داستان هفت حواد اسفندیار را معتبر می دانست، در آن معرکه چند  
 جوان افغان را که هر کدام خود را با هر جوان برابر می گرفتند به ضرب شمشیر و  
 نیزه بر خاک هلاک انداخت و در به دری و صف شکنی هر دو برادر مشهور افاق  
 گشتند و به غایت معرور شده از آن عمل های نامی، که در آن کارزار به دست آورده  
 بودند، هیچ به درگاه نرسیدند و این در موافق مراجع پادشاه نیفتاده، به بهانه شکر،  
 از راه کالی عازم آن طرف شد چون به کوزه مانکیور<sup>۱</sup> رسید، هر دو برادر سعادت  
 ملازم دریافتند پیشکش های لایق و فیل های خوب گذراسیدند و به الطاف  
 خسروانه بوارش بسیار پافنه معلمش حاضر گشتند و پادشاه روانه آگره شد و در منزل  
 سوّم حانرمان و [برادرش] بهادرخان<sup>۲</sup> رحمت حاگیر فرمود و بعد از آنکه به آگره  
 رسید، حان اعظم شمس الدّین محمدخان آنکه، حاکم پنجاب، و ادھم خان، حاکم  
 مالوه، به موجب فرمان به درگاه آمده پیشکش ها گردانیدند و عرش اشبایی حکومت  
 مالوه به پیرمحمدخان عنایت فرموده منصب وکالت به حان اعظم اررانی داشت<sup>۳</sup>  
 و در سنه تسع و ستین و تسعمائه [۹۶۹/۲-۱۵۶۱م] به عزم زیارت حضرت  
 خواجه معین الدّین چشتی - قدّس سرّ - روانه جمیر شد و چون به قصبة سیهر<sup>۴</sup>  
 رسید، راجه پورنمل، که زمین دار معتبر آن حدود بود، دختر به پادشاه داده نوکری  
 اختیار کرد و پس او، بهگواند ص<sup>۵</sup>، بیر ملازم شده در سلک امرای کنار منتظم گشت  
 و موکب عالی چون به اجمیر رسید پادشاه لوازم زیارت به جای آورده میرزا  
 شرف الدّین، حاکم اجمیر را به تسخیر قلعه میرننه، که از ممالک راجه مالدیو بود،  
 تعیین فرموده و خود در سه شبانه روز یکصدوسی گروه راه طی کرده با پنج شش  
 کس به آگره آمد. میرزا شرف الدّین حسین چون به میرننه نزدیک شد جگمل<sup>۶</sup> و

۱ متن انگلیسی، ۱۲۷/۲ کوزه. ۲ پ. ش. پته. ص: ندارد. آر. ن. ۲۵۲/۱ آورده شد

۳ ش. و مصعب. داستان ندارد. ۴ Sanbhar متن انگلیسی، سانجا Samthar

۵ Bhagwan Das پت. ص: بگوانس. ۶ ش. جگمادی



دیونداس، که از امرای راجه ماندیو بود، در قلعه متحصّن شده به مدافعه قیام نمودند. میرزا لوارم محاصره به حای آورده به حفر نقب پرداخت. روزی یکی [۴۱۱] از نقب‌ها را، که ته برج رسیده بود، داروی نمک پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد. بهادران معون متوجه رخنه شدند و راجپوتان به مدافعه ایستاده تا شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرصت یافته در آن شب همگی رخنه را مسدود ساختند و آخر از طول ایام محاصره به حای آمده طالب صلح شدند. میرزا شرف‌الدین حسین به این شرط که به حراسه و فوجی جبری بیرون ببرد اما آن داده از سر راه برخاست جنگل<sup>۱</sup> قطع نظر از اسباب و اموال کرده، یا مردم خود موافق شرط بیرون رفت. اما دیونداس را عبرت و تهوّر دامگیر شده جمیع جهات خود را بسوخت و با پانصد سوار بیرون آمد. میرزا بر آن مطلع شده سر راه بر او گرفت و جنگی در عایت شدت روی نمود و در شب و پهنه راجپوت کشته شدند و دیونداس زخمی شده چون قوت سوری نماد سوش بریده از معرکه بیرون بردند بعد از چند سال شخصی در لباس جوکیت دعوی می‌کرد که دیونداس مسم. بعضی قبول نمودند و بعضی تکذیب کردند تا و هم در یکی از معارک کشته شد. میرزا شرف‌الدین حسین قلعه را منصوّف شد، فتحنامه مرسول درگاه گردانید پیرمحمدخان، که سردار صاحب داعیه بوده شادی آباد مندو را مقام خود گردانیده آن عرصه را یکباره از حار تعرّض متعلّقان به بهادر مصفاً ساحت و قلعه بیخانگیرا، که از قلاع مستحکم مالوه است، به جبر و قهر گرفته سپاهیان انجا را بالعمام به قتل آورد باینکه باز بهادر در سرحدّ حاندیش در پناه حاکم برهانپور مقام گرفته، گاه و بی‌گاه مراجعت به اطراف ولایت مالوه می‌رسانید پیرمحمدخان بر شهر برهانپور لشکر کشید و قتل عام کرده بسیاری از سادات و علما و مشایخ در آن روز شربت

شهادت چشیدند هنوز پیرمحمد جان در برهانپور بود که باریهادر و میران مبارک‌شاه، ثقال‌خان، حاکم برار را به مدد طلبیده به جنگ وی شتافتند. سپاهیان پیرمحمدخان که از تجبر و سوءخلق او به تنگ آمده بودند، بی‌ریختی راه مندو پیش گرفته از آب بریده گذشتند و امرای کمکی پیر اظهار کدورت کرده خود را به [یک سو] کشیدند. پیرمحمدخان با چار شده عازم مراجعت گشت. ثقال‌خان، که شجاع و متهور بود، دنبال کرده پیرمحمدخان سراسیمه به طغی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب بریده قطار شتر بردار پهلوان را اسب پیرمحمدخان رده پای اسب از زمین جدا شد و پیرمحمدخان را سب جداگشته هر چند نزد یکان او سعی کردند که به او رسیده خلاص سازند چون اجل دست به گریبان خیالش محکم رده بود اثری بر آن مترتب شده پیرمحمدخان غرق شد. در این وقت مخالفان متعاقب رسیده امرای مغول به مندو<sup>۱</sup> گریختند و از تعاقب ایشان در آنجا پیر توقف مسر نگشته متوجه آگره شدند و با باریهادر<sup>۲</sup> از دیگر در سه سب و ستین و نسیمائ [۹۶۹/۲-۱۵۶۱م] [مالوه]<sup>۳</sup> را منصوب شده بعد از حاکم و میران مبارک‌شاه به جای خود رفتند. عرش آشیانی، عبداللّه خان اورنگ، حاکم کانپور را به دفع فتنه باریهادر نامزد فرمود و باریهادر [۴۱۲] در حدود طاقت جنگ و بیاورده به کوهسان کمیل<sup>۴</sup> میر گریخت و عبداللّه خان کامروا گشته در [شادی آباد]<sup>۵</sup> مندو فروکش نمود. در آن ایام سید بیگ، ولد معصوم بیگ صفوی، که از قرابت قریب و وکیل مطلق العنان شاه طهماسب بود، به رسم ایلچی‌گری به آگره آمده تحف و هدایا بسیار آورد و قریب به دولک روپیه، که پنج هزار تومان عراق باشد، انعام یافت و در همان اوان چون حاکم اعظم در امر وکالت کمال استقلال به هم رسانیده بود دهم خود آنکه رشک بر او برده خواست که به طریق پیرمحمدخان او را از نظر پادشاه بیدارد و با وجود غمز و سعایت چون آن

۱. پ. ش. پت. سی ندارد از ن، ۲۵۲/۱ افزوده شد ۲. م. ۳۷۶/۱. ن. همانجا: به شادی آباد مندو

۳. پ. ش. پت. ندارد از سی افزوده شد ۴. Kumali Mir پ. ش. کمیل میر

۵. پ. ش. پت. م. ندارد از ن، همانجا افزوده شد

معنی صورت نیست به تحریک بعضی امرا آنکه جان را بر سر دیوان در سنه سبعین و تسعمائه [۹۷۰/۳-۱۵۶۲م]، وقتی که به فرالت مصحف اقدس مشغول بود، بدان بهانه که به نواضع او قیام ننمود به قتل رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی بود بایستاد و از آن غوغا عرش آشیانی، که درون حرم خوابیده بود، بیدار شده سبب آن پرسید و بر قضیه مطلع شده همچنان به لباس آسایش به کار نام آمد چون چشم او بر آنکه خان مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان ایستاده بود آمده شمشیر را که بیمکش کرده بود خلاف کرده متوجه ادهم خان گشته گفت که «حاج اعظم را چرا کشی؟» ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه گرفت و شروع در تصرع نمود پادشاه ر آن بی ادبی بیشتر برآشفته و دست‌ها را خلاص کرد و چنان مشی بر رخصسار او زد که بیهوش افتاد آن‌گاه به موجب حکم پادشاهی، از بالای ایوانی که غریب دوارده گردانده داشت، پایین انداختند و چون هنوز رمقی باقی بود دیگر باره بالا پرده چنان انداختند که کارش تمام شد<sup>۱</sup> ماهم آنکه جسد فرزند به دهلی مرستاده در آنجا مدفون ساخت و خود نیز فرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت آنکه، باتای منطوقه، شوهر مرضعه و قریبانش او را گویند و آنکه بانوان، مرضعه را حواسد<sup>۲</sup>

معم‌خان که محرک ادهم‌خان بود به ضرب کابل، که پسرش حاکم آنجا بود، بگریخت و مهرمشی، جاگیردار برگنه سورت<sup>۳</sup>، او را گرفته به درگاه فرستاد پادشاه در مقام عفو شده همچنان در عزت او کوشید و خطاب و منصب آنکه‌خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده «ستانه دولتش بلند گرداید، چه کوکه در ترکی عبارت از برادر رضاعی است.

۱ طبقات اکبری، ۱۵۸/۲ بن قصیه، صباح روز پنجشنبه، دوازدهم رمضان، سنه سبعین و تسعمائه دست داد

۲ م، ۱/۲۷۶، ذ، ۱/۲۵۲ «کوکه برادر رضاعی را نامیده اضافه دارد.

گویند طایفه کهکرها چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه می نمودند، شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده حرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر آن جماعت رفته سارنگ خان، سردار آن قبیله را به مکر و حيله به دست آورده به قتل آورد و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت و سلطان آدم، برادر سارنگ خان حاکم قوم شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون بوقت سلطنت به سلیم شاه رسید او نیز بر آن دیر لشکر برد و کهکرها به انواع حیل افغانان را چسب به تنگ آوردند که مردم به دشواری از اردو بیرون [۴۱۳] می رفتند هر که از لشکرگاه بیرون می شد کهکرها گرسنه به قندهار و کابل و بدخشان می فرستادند و می فروختند و گاهی که ترخّم به خاطر ایشان می رسید به مردم اردو به مبلغ کلی می فروختند سلیم شاه اعرافی شده ولایات ایشان را به تاخت و تاراج حراب گرد و امرای پنجاب را به استنصال ایشان مأمور ساحه خود به بختگاه گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندگان کهکرها را در خانه کرده پایان آن خانه را داروی تفتنگ پر کرده آتش دهند چنین کردند جمیع آن مردم هلاک شدند مگر کمال خان کهکرها که به حکم خداوند اس و جان در گوشه خانه مانده اصلاً ضرری به او نرسید. سلیم شاه خبر یافته کمال خان را در باب متابعت سوگند داد و رخصت پنجاب کرد. کمال خان به اتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت کهکرها ساهی بود که سلیم شاه فوت شد و در آن وقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و در زمان اکبر پادشاه در سرکار گره و مانکپور جاگیر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت به ظهور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم، که به همایون پادشاه ایل نشده بود، نموده و کمال خان را قائم مقام وی سازند امرای پنجاب، در سه مدکوره، به اتفاق کمال خان ولایت کهکرها را منصوب شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان را حاکم آن قبیله سرکش ساختند.

و در این سال خواجه معین، پدر میرزا شرف الدین حسین - که از احقاد خواجه

ناصرالدین عبدالله است. از ترکستان به لاهور آمد. میرزا شرف‌الدین حسین به موجب حکم اقدس به لاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد. پادشاه به استقبال او سوار شده به آگره درآمد. در این اثنا، میرزا شرف‌الدین حسین توهمی به خود راه داده به اجمیر گریخت و چون رفتی و حلی در آن طرف پیدا شد، حسین قلی‌خان<sup>۱</sup> دوالقدر، خواهرزاده بیرم‌خان<sup>۲</sup> به حکومت ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را به یکی از معتمدان خود سپرده به طرف حالور، که سرحد گجرات است، رفت. حسین قلی‌خان به اجمیر رفته به صبح گرفت و شاه ابوالمعالی، که از حبس پادشاه نجات یافته به مکه رفته بود، در این وقت برگشته به میرزا شرف‌الدین حسین پیوست و به اشارت او در سه احدی و سبعین و ستمانه [۹۷۱/۴۰۶۳۳۱۵۶۳] به نارنول آمده دست‌اندازی نمود حسین قلی‌خان احمد بیگ و یوسف بیگ، که از نوکران او بودند، به تعاقب شاه ابوالمعالی روانه ساخت و خود به دفع میرزا شناخت شاه ابوالمعالی در انشای کوچ در کمین رفت و چون احمد بیگ و یوسف بیگ عدول پیش افتادند شاه ابوالمعالی بر ایشان حمله کرده هر دو را به قتل رساند و حاکمان اکبر که در متوهره<sup>۳</sup> به شکار مشغول بود آن خبر شنیده جمعی از امرا بر سر او تعیین فرمود. شاه ابوالمعالی به پنجاب رفته از آنجا سر به کابل برد محمد حکیم میرزا رفت و این بیت خواند:

### بیت

ما بدین در نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم      از بد حادثه ایجا به پناه آمده‌ایم<sup>۴</sup>  
میرزا محمد حکیم<sup>۵</sup> همشیره خود را به عقد او درآورده صاحب جاه ساخت و  
شاه ابوالمعالی به خیال سلطنت کابل افتاده بحسب مادر در خود را [۴۱۴] که صاحب  
اختیار ملک بود، به زهر و عتف به حرم درآورده بکشت و رمام وکالت میرزا که

۱. پ. ش. حسین خان. ۲. ش. سور. ۳. شرف. حافظ پ. در هر دو مصرع آمده‌ام.

۴. میرزا محمد حکیم تنها برادر دایی اکبر شاه و از مادر دیگری متولد شده بود.

کوچک سال بود، به دست آورد تا به تدریج او را نیز مستأصل سازد. میرزا سلیمان به کابل آمده شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ دستگیر ساخته بکشت.

القصة، میرزا شرف‌الدین حسین چون برگریز شاه ابوالمعالی اطلاع یافت از جانوری به احمدآباد گجرات رفت و پادشاه ارشکار چون برگشته داخل [بلده دهلی]<sup>۱</sup> شد و به چهارسو رسید قتل فولاد<sup>۲</sup>، که از غلامان میرزا شرف‌الدین حسین بود، قاصد قتل پادشاه شده در حبس ازدحام، نزد یک مدرسه ماهم‌انکه، تبری در خانه کمان نهاد و دست را بلند داشته بکشید مردم را گمان شد که می‌خواهد بر جانوری بپندازد او دست خود پایین کرده به جانب پادشاه، که بر اسب سوار بود، انداخت. بی‌حطا بر شانه آن حصرت آمده قریب یک [لگشت]<sup>۳</sup> بیشتر در گوشت دوید. هور تیر در شانه بود که قتل فولاد را پارچه پارچه کردند و آنگاه تیر را سرآورده قهای پرهیبه پوشانیدند پادشاه اصلاً بی‌تای نکرده، همچنان، سواره به دولتخانه رفت. حکیم عین‌الملک گیلانی در [پیداوا بد] می‌نموده در یک هفته آثار صحت ظاهر گشت بعد از آن به آگره رفته آصف‌خان هروی را به حکومت سرکار گژه و مانکپور روانه ساخت و خود به شکار فیل به طرف قلعه برور آمده در گرفتن فیلان تصرفات و احتراعات نمود و از آنکه عبدالله خان اوریک، حاکم مالوه فیل بسیار به هم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود جریده، در عین موسم برسات، به ایلغار روانه مندو شد و محمد قاسم خان نیشابوری حاجی‌دار سارنگ‌پور به ملازمت آمد و چون پادشاه به آجین رسید، عبدالله خان متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد و پادشاه بیست و پنج گروه دیال او ایلغار فرمود و هراول [پادشاهی]<sup>۴</sup> به عبدالله خان

۱. پ. ش. پت. ندارد از سی افزوده شد. ۲. طغیانات اکبری، ۱۶۷/۱ کوله فولاد نام غلامی.

۳. پ. ش. پت. ندارد. از ن. ۲۵۳/۱ افزوده شد.

۴. طغیانات اکبری، ۱۶۷/۲ به تاریخ ششم جمادی الثانی در سکاس بنیسته به جانب دارالحلافه آگره بهضت فرمودند و به تاریخ هاردهم جمادی الثانی، سنه احدى و سبعین و تسعمانه در آگره نرول اجلال واقع شد.

۵. پ. ش. پت. سی ندارد. از ن. همانجا افزوده شد.

رسیده چون کار بر او تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمد و، به فراغ خاطر، به گجرات رفت و پادشاه به مدد رفته تفریح همارت سلاطین حلحی نمود و میران مبرکشاه فاروقی، والی برهانپور طاعت کرده دختر به پادشاه داد آنگاه حکومت مندو به قرا بهادرخان رجوع فرموده رایت اجلال به جانب دارالسلطنة آگره متوجه شد و در راه نزدیک فصبه سیری<sup>۱</sup> گله فبی که یکی از فیلان مست کوه پیکر همراه بود لشکریان به موجب فرمان رانده به قلعه سیری درآوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت فبی ر فیلان خاصه بر سر راه او سردند، فیل وحشی به جنگ ایستاده گرفتار شد.

و در سنه اثنی و سمن و نسعمائه (۹۷۲/۱۵۶۴-۵ م) حواجه معظم، که برادر اعبانی جولی بیگم و خالوی پادشاه می شد، به سبب بی اعتدالی گرفتار شده در حبس وفات یافت، و در همین سال قلعه آگره که از حش پخته بود شکسته از سنگ صرح بساد نهاده در چهار سال به اتمام رسید و بعد از فصبه عبدالله خان اوریک بر ریاست افتاد که پادشاه از امرای اوریک رجیده می خواهد همه را مستأصل سازد از این سبب، سکندر خان اوریک و برهیم خان اوزیک و حیره که [۲۱۵] صرف بهار و جوهور اقطاع داشتند، سرار اطاعت پیچیدند و خانرمان و بهادرخان شیپانی - اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان ر بیده عرق بودند - اما چون اجداد ایشان از طایفه اوریکان شیپانی بود و از گناهان سابق بر نوقمی داشتند خود را در سلک اوریکان درآورده سردار طایفه راغبه گشتند. آصف خان مروی، که در حواریشان اقطاع داشت، او نیز به واسطه فصبه حرایس به ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار صمد به پکیاره علم مخالفت افراشته و - قدر<sup>۲</sup> ممالک را که توانستند متصرف گشتند. عرش آشیانی که تعجیل در مهمات او نمود اعصاب عین نموده از آن مقوله

۱ متن انگلیسی: Soopry Kolanus ۱۳۲/۲ در حال حاضر جنگی میوه در نزدیکی کلارین وجود ندارد، این ناحیه به آنگاه مناسبی برای گله های فیل بوده است. ۲ ش: بعضی

حرفی بر زبان می‌آورد و به بهانه شکار در سینه مذکوره به طرف برور و گدده بهیست فرمود و به شکار مشغول گشت. اشرف خان منشی را نزد سکندر خان فرستاد تا او را مستمال ساخته به حضور آورد و لشکر حاج بخش را برد آصف خان گسیل کرد که از جمله حراین آنچه لایق سرکار باشد گرفته برگردد.

و حکایت خزاین چنین است که آصف خان چون از امرای پنج هزاری شده ولایت کتره<sup>۱</sup> احاطه یافت به واسطه هم‌پاگی عزم تسخیر گدده، که هرگز مسخر پادشاهان اسلام نشده بود، گردید و عورتی مسماة به رانی که به صورت و سیرت آراستگی داشت حاکم آن ولایت بود آصف خان چند مرتبه لشکر به آن حدود فرستاده در حرایب تفصیری نکرد و آخر خود با پنج شش هزار سوار و پیاده سیار به ولایت گدده رفت و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نمود و جنگ در حایب صعوت روی داد و تبری به چشم رانی، که فیل سوار بود، رسیده از برآورد در ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود از بیم جان برخاسته حاجر از فیلان گرفت و خود را در ساعت بکشت و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری است و هر شب در عقد دیگری است هم‌آغوش آصف خان گشته به قلعه حورا، که مسکن رانی بود، رفت. پسر کوچک سال رانی، که در قلعه بود، وقت هجوم زیر دست و پای است و آدم هلاک شد و خارج حواضر و بمائیل طلا و مریض و امتعه نفیسه، که در سرکار بزرگان می‌باشد، یک صد عدد و یک کلان مس، که به اصطلاح هند آن را کیکال<sup>۲</sup> گویند، مملو از اشرفی برآمد و علایی احمر و اهل آصف خان شده، آصف خان سیصد فیل مبادا از حمله یک هزار و پانصد فیل جهت پادشاه فرستاده چهرهای دیگر را در میان می‌آورد. عرش آشیانی شکارکنان چون به ولایت گدده درآمد از گرمی هو و بادهای مختلف بیمار شده به جانب آگره برگشت و چون سخنان اشرف خان و لشکرخان در قوم متمدن اثر نکرد به حکم



پادشاه شاهم خان خلایق و شاه بداق خان و محمد امین دیوانه و غیره، که از جاگیرداران آن طرف بودند، به دفع سکندر خان و ابراهیم خان متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادر خان به کمک محمد رسید شاهم خان مهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداق خان دستگیر شدند. عرش اشیایی بر حقیقت معامله واقف شده معصوم خان خانان را بالشکری عصیم به رسم [۴۱۶] سفلی روانه ساخت و خود نیز در ماه شوال سه ثلث و سعیر و نعمائه [۹۷۳/ آوریل ۱۵۶۵م] متوجه آن صوب گردید و چون به قوچ رسید پادشاه زاوراق جدا شده بر سر سکندر خان، که در قلعه لکهنوی بود، ابلغار کرد. سکندر خان خبر یافته بود خان زمان گریخت و خاورمان و بهادر خان با کوچ به گذر ترهن رفته از گنگ گذشتند. پادشاه به جوپور آمده، آصف خان هروی در مقام اطاعت شد و به اتعاق محسوب خان قاقشال، جاگیردار منکپور، به ملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز که آصف خان، که پنج هزار سوار خاصه داشت، با جمعی از مرای معسریه دوع محالمان تعیین شد آصف خان به گذر ترهن رفته مقدس لشکر خان زمان فرود آمد و با او ریان و دل یکی کرده به عیش و لعب وقت می‌گذرانید. پادشاه بر آن حالت واقف شده جاگیرش را تعبیر داد. آصف خان نم‌شبی همراه برادر خود ویرخان ار اردو به جانب گدمه رفت. پادشاه خان خندان را به سرداری از لشکر به خای آصف خان روانه ساخت. خان زمان، سکندر خان و بهادر خان را به میب دو آب فرستاد که تا اگر تاحته حئل در آن حدود اندازند. پادشاه شاه بداق خان و پسرش مطلب خان و قیا خان گنگ و حسین خان و سعید خان و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و راجه تودرمل و لشکر خان را به سرداری میر معز الملک، که از اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود، بر سر راه بهادر خان فرستاد و در این وقت خان زمان، منعم خان را شفیع گناهان خود گردانیده 'والده خود و ابراهیم خان را، که

به جای عم خود می‌دانست، با فیلان نامی به درگاه فرستاد. عرش آشیانی در مقام عفو شده، جوپور جاگیر ایشان مقرر فرمود اما میرمعزالملک به بهادرخان و سکندرخان رسیده در مقام جنگ شد. بهادرخان گفت: «برادرم خان‌زمان والد را به خدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرایم کرده است چندان صبر کنند که جواب برسد.» میرمعزالملک قبول نکرده صغری جنگ راست و سکندرخان را، که هر دو بودند، گریزانیده بسیاری از لشکریانش را به قتل رسانید. بهادرخان که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود، حمله برده افواج پادشاهی را برهم زد و میرمعزالملک به قوچ گریخته عنایت سیر به دست لشکریان بهادرخان درآمد و چون صلح شد عرش آشیانی جوپور را به والد خان زمان گذاشته به هرم سیر قلعه جبار و سارس سوار شد در آن وقت خان‌زمان به اعوای سکندرخان از اب گنگ گذشته عاری پور و بسیاری از ولایات را متصرف شد. پادشاه خان‌زمان را محاط و معانت ساخته حکم فرمود که اشرف خان به جوپور رفته والد خان‌زمان را در قلعه محسوس سارد و خود به ایلغار روانه عاری پور شد. خان‌زمان به دامن کوه‌ها که جنگل‌های پردرخت داشت، گریخت و بهادرخان به اتفاق سکندرخان و ابراهیم خان، به تعحیل و پی‌خیز، وقت شب به جوپور آمده نردبان‌ها بهاده بر قلعه سوار شده مادر را خلاص کرده و اشرف خان را مقید ساخته به جانب بنارس شتافت. عرش آشیانی از شنیدن این خبر به جوپور آمده به احضار سپاه ممالک محروسه فرمان داد، خان‌زمان خایف گشته دیگر بار به هجر و زاری درآمد [۲۱۷] و در عرصه این بیت نوشت:

#### بیت

بدین تشیده‌ای شاخ در شاخ کرم‌های تو مرا کرد گستاخ

پادشاه بنابر آنکه بهادرخان را از کوچکی برادر می‌گفت و خان‌زمان را نیز به واسطه حقوق خدمات سابق بسیار دوست می‌داشت و نمی‌خواست که بالکلیه ایشان را مستأصل سارد دیگر رگناهان پیش به‌حشیده جاگیرها مقرر کرد.

## ست

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود یکی از ملوک پیشین می‌گفت گرچه حقایق مطمع شوند که مرا در عقو چه لذت است به خرگاه نحه دیگرو سببه قرب من سارید و فی الواقع، مصرع در عمو لذتی است که در انتقام یست<sup>۱</sup>.

عرش آشیایی بعد از عمو، تکسب حضور نمود حادرمان کثرت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه پادشاه به دولت و سعادت تشریف فرماید بنده مع برادر سر قدم ساخته به آستان بوسی خواهد رسید<sup>۲</sup> آن حضرت عذر همه را مسموع داشته و از او سوگند گرفته عذر دارالسفیه اگره شد<sup>۳</sup> و بعد از وصول مهدی، قاسم خان را با چهار هزار سوار به دفع آصف خان هروی و حکومت گداه روان فرمود. حادرمان که در دل همچنان آزاده مخالفت داشت، آصف خان را به جانب خود در حویور کشید و صف حادرتحت و بکتر حادرمان به خان آمده بعد از شش ماه به اتفاق برادر خود وزیرخان به جانب کره گریخت و بهادرخان تعاقب نموده با آصف خان جنگ کرده معرب ساخته دستگیر نمود وزیرخان مرچه دیده با قوچ خود بر بهادرخان تاحت و او را مهرم گردانیده برادر سم‌کشته را خلاص ساخت و به اتفاق به کره رفته در آنجا مقام کردند.

در حلال این احوال، ایلچیان میرزا محمد حکیم آمده عرضه داشتند که بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی، میرزا سلیمان خطبه کابل به نام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته به بدخشان رفت و میرزا محمد حکیم، میرزا سلطان را از کابل به در کرده ست، کنون میرزا سلیمان لشکر جمع

۱ جمله معروفی است از حضرت علی

۲ طبقات اکبری، ۲/ ۱۹۵ روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ۹۰۳ و تسعانه برد ملکان حضرت به دارالحکومت اگره رسیده در روز جمعه هفتم و معیان سنه مذکوره آن سله طنبیه را غیرت افرای حاکم برین کره ابیدند.

کرده می‌خواهد به کابل آید و منصرف شود، اگر در این وقت کمک عیایت شود کمال ذره‌پروری خواهد بود. پادشاه هر مہین به نام امرای پنجاب و محمد قلی خان، حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه میرزا سلیمان قصد تسخیر کابل نماید بدان جانب رفته دفع مراحمت او نمایند و فریدون خان کبلی، که از امرای پادشاهی بود، و خال میرزا محمد حکیم می‌شد مرخص شد که نزد او رفته معاون او باشد. اما پیش از آنکه فرامین برسد میرزا سلیمان به کابل آمده قلعه را محاصره کرده بود. میرزا محمد حکیم چون تاب مقاومت نداشت گریخته به بلال آمده بود در آنجا فریدون خان میرزا، محمد حکیم را ملازمت کرده خالصان کرد که پادشاه گرفتار خورشده علی علی خان و اوزیکان است و فرصت آمدن لاهور ندارد مناسب آن است که به لاهور رفته منصرف شوید و امرای پنجاب را از خود ساخته به اسهل و جہی دفع مضرت میرزا سلیمان نمایند. میرزا محمد حکیم فریب خورده روانه لاهور گشت و قطب الدین محمد خان انکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در مقام مدافعه آمدند و سررا محمد حکیم در رباع مہدی قاسم خان نشسته [۴۱۸] هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به وایل شوند صورت بیافت پادشاه مہمات خان رمن را به تعویق انداخته اگرہ را به معتمد خان خانان سپرد و شب چهاردهم ماہ جمادی الاولی سنہ اربع و سبعین و تسعمائہ [۲۷/۹۷۳ نوامبر ۱۵۶۶م]، به تعحیل، متوجہ لاهور شد<sup>۱</sup> و چون از سرحد گذشتہ بود خبر به لاهور رسید، متحصنان به یکبارہ نفاۃ شادیانہ به نواختن درآوردند. میرزا کہ در خواب بود، بیدار شد پرسید کہ نفاۃ شادیانہ را سبب چیست؟ گفتند: چون پادشاه به ایلغار نزدیک آمده شادیانہ می‌نوازند. میرزا تصور کرد کہ مگر پادشاه به یک کروی لاهور آمده است! بی توقف سوار شدہ تا کابل پس بدید و چون موسم زمستان رسیدہ بود میرزا

۱. طیفات اکبری، ۲/۲۰۲ به تاریخ سوم جمادی الاول سنہ اربع و سبعین و تسعمائہ، مہذب فرمودند و در ماہ ربیع سال مذکور، دارالسلطنت لاهور محل بروز گشتہ منار مہدی قاسم خان کہ در درون برج قلعه واقع است، مستقر خلافت گردید.

سلیمان از کابل به بدخشان رفته به حکومت آنجا فتحت نموده غنیمت دانست. پادشاه به لاهور آمده در آن حدود شکار قمرغه فرمود و، وریرخان در شکارگاه به ملازمت آمده عذرگناه اصف خان درخواست کرد صرشر آشیانی از گناه او درگذشته وریرخان را پنج هزاری ساخت و<sup>۱</sup> حکم فرمود که اصف خان به اتفاق مجنون خان قافشل در کرّه و منکپور بوده محافظت آن حدود نمایند. وقتی که رایات عالیات عارم پنجاب شد اولاد و حماد محمد سلطان میرزا مصدر احمال ناشایسته شده فتنه ها انگیزتند.

سپت محمد سلطان میرزا پ میر تیمور گورکسی در واقعات بابر پادشاه تحریر یافته<sup>۲</sup> مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان همایون پادشاه حرام خوری ها کرد و مقرون به عمو شد. بع میرزا، پسر بزرگ او، در کابل در جنگ هزاره کشته شد و پسر<sup>۳</sup> دیگر، شاه میرزا به اجل طبیعی درگذشت از الع میرزا دو پسر ماند، یکی سکندر سلطان [و دیگری]<sup>۴</sup> محمود سلطان همایون پادشاه، سکندر سلطان را الع میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید، محمد سلطان با سایر احماده وقت جنوس اکبر پادشاه باز به هند آمده برگه آدم پور را از سرکار مسند<sup>۵</sup> در وجه معاش یافت و در آن پیری او را چهار پسر در آن برگه حاصل شد: محمد حسین میرزا، برهیم میرزا، مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا. و اینها هنوز کوچک سن بودند که پادشاه آنها را تربیت کرده داخل امر گردانید بعد از پورش خونپور رحمت گرفته به سیل به جاگیرهای خود رفتند و در آن مدت که پادشاه به دفع فتنه میرزا محمد حکیم متوجه پنجاب شد، با بنی اعمام خود الع میرزا و شاه میرزا یکی شده عصبان ورزیدند و جمعی از اراذل و اویاش را جمع کرده در مقام دست درازی شدند جاگیر در آن سواحلی ایشان را مقهور

۱ ش «وریرخان را پنج هزاری ساخت و» بقدر ۲ بایرنامه برگ ۱

۳ پ. ش. و دیگر شاه میرزا پسر خردش ۴ پ ش ملارد ر پ. فروده شد

۵ ۴۸۵/۱، ۲۵۶/۱، سیل

ساخته به خاتب مالوه گریز ایدید و آن عرصه چون از سردار صاحب‌وجود خالی بود به تصرف ایشان درآمد. [۴۱۹] منعم حب، محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهس مقید ساخته در قلعه بیانه معبوس ساخت و در آنجا درگذشت و، همچنین، خان‌زمان و سکندر خان و دیگر امرا چون از آمدن مرزا محمد حکیم به لاهور آگاه شدند نظیر عهد نموده بر سرکار خود رسید و قنوج و وده و دیگر ولایات و برگانات را قابض گشته جمعیت عظیم به هم رسانیدید. عرش آشیانی از لاهور به قصد دفع ایشان، به تعجیل، به آگره آمد و به احضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افرو از قیاس متوجه حویپور شد که سند یوسف خان مشهدی را در قلعه سرگده محاصره کرده بود این خبر شنیده چون در آن زودی گمان مراجعت پادشاه راست شد این بیت را خواند:

#### بیت

سمند نند و رزین سل نو حور شیر را ماند

که از مشرق به مغرب رفت و یک شب در میان نامد<sup>۱</sup>  
و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر حب، که در قلعه کزه<sup>۲</sup> مجنون خان را محاصره داشت، رفت. عرش آشیانی تعاقب کرده متوجه آن جاب شد و چون به برگه رای بریلی<sup>۳</sup> رسید شنید که خان‌زمان از آب گنگ عور نموده اراده مالوه دارد تا به ولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آن حدود ر منتصرف شود و اگر روری به او برسد پناه به سلاطین دیگر<sup>۴</sup> برد. عرش آشیانی وقت شب به گدر مانکپور<sup>۵</sup> آمده چون کشتی حاضر نبود، هر چند امرا مانع بودند، قبور با کرده بر فیل تنزایل سندر نام سوار شده و توکل کرده، به آب قهار گنگ درآمد قضا را فرست اقبال پادشاه به هم رسیده فیل را احتیاج به شاورى شد و پادشاه<sup>۶</sup> با برخی از فیلان بمی و صد سوار از آب

۱ پ آمد ۲ م، ۲۸۶/۱، ن، ۲۵۶/۱ کزه مانکپور 3. Rai Baerilly ۴ ش سلاطین دکی

۵ م، همانجا، ن، همانجا کزه مانکپور ۶ ش. «پادشاه ندارد»

یگداشت و بی توقف قرب به صبح نه حوالی اردوی خان‌رمان رسید در آن وقت  
 آصف‌خان و محبوب‌خان ب جمعیت خوب به پادشاه رسیدند. حال‌زمان و  
 بهادرخان که گمان عبور پادشاه در آن شب به اندک مردم نداشته، همه شب  
 به شراب خوردن و پاتر رقاصید مشغول بودند تا آنکه شخصی هم از مردم  
 پادشاهی به کنار اردوی ایشان رفته فریاد برآورد که ای عافلان، پادشاه به قصد شما  
 از آب گذشته ایک می‌رسد. بهادرخان و مکر آصف‌خان و محبوب‌خان  
 دانسته پروا نکردند ناگاه، او رکوس و گوزکه پادشاهی به سمع آن خون‌گرفتگان  
 رسید سراسیمه از مجلس برخاسته به صف‌آرایی مشغول گشتند و وقت چاشت  
 روز دوشنبه عرّة ذی الحجة الحرام سنه ریح و سبعین و تسعمائه [۹۷۴/۹ ژوئن  
 ۱۵۶۷م] جمعی را به مقابل پادشاه قاتل، که هراول پادشاه بود، فرستادند  
 باب‌خان در حمده اول ایشان را برداشته به فوج خان‌رمان رسانید و بهادرخان در  
 این وقت بر باب‌خان تاحه خود را به صف محبوب‌خان رسانید و بهادرخان، تا آنکه  
 در آب نرگد فوج او از ترتیب آماده بود، بی محاب بر صف محبوب‌خان حمله برده  
 به یک صرة العین در هم درید و می‌خواست که [بر فوج حاصه پادشاهی نیز بتارد،  
 در آن اثنا، جمعی از مردم معتر، که پیش فوج پادشاهی بودند، به مدافعه قیام  
 نمودند و پادشاه که]<sup>۲</sup> باب اعظم میرزا، سرکرکه و ردیف خود ساخته بر فیل سوار  
 بود، بنا بر [۴۲۰] احتیاط، از فیل فرود آمده بر اسب سوار شد. اما شامت گهران  
 نعمت کار خود کرده اسب بهادرخان به رحم تیر در پای درآمد و بهادرخان پیاده  
 گشت و هنوز این خبر به پادشاه نرسیده بود که آب حصر، به نفس نفیس، متصدی  
 جنگ شده فیلان را به هیئت مجموعی بر افواج خان‌رمان راند. محبت یکی از  
 فیلان پادشاهی، که هیراند نام داشت، بر فوج خان‌رمان بدوید و فیل رودخانه را که  
 از جانب مخالف مقابل او آمده بود چنان کُنه زد که در لحظه بر زمین افتاد. از طرفین

۱. من تاتارخان. ۲. ب. ش. پت ندارد از من افزوده شد.

جوانان دست به آلات حرب کرده به کربزار مشغول گشتند از فضا، تیری به خان زمان رسیده در مقام برآوردن او بود که لیر دیگر به اسبش رسیده و چندان بی طاقتی کرد که خان زمان از پشت او جدا شد، یکی از متعلقان او اسب دیگر حاضر ساخته خواست سوار کند که ناگه برسنگه نام قبلی به او رسیده پایمال کرد و لشکرش روی به گریز آورد. در این اثنا، بطربهادر نام شخصی، بهادرخان را رسیده گرفته پیش پادشاه آورد پادشاه گفت: «کدام بدی از ما به شما رسیده بود که شمشیر بر روی ما کشیدید.» بهادرخان در کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت: «الحمد لله در آخر عمر دیندار مبارک پادشاه که ناجی گناهان است میسر شد.» پادشاه، از کمال مروّت، امر به محافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن خان زمان محقق نشده بود دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت به قتل آوردند. آری

## نظم

به گهران نعمت دلیوی که کرد      که سب مردش سکندر نحورد  
بهادر که بُد رستم روزگار      در گهران نعمت چنین گشت حواری  
و از این چند بیت که از بنایح طبع فاسم [ارسال] اسب مستفاد می گردد  
که خان زمان به زخم تنگ درگذشت.

## ایات

چو شد خاندان یاهی و یاهی      به شاه اکبر که مثلش بیست دیگر  
تنگ<sup>۲</sup> حورد و در عالم رفت و گردید      بهادر کشته از گشت برادر  
برای فتح سه تاربح جستم      خرد گستاخ مبارک فتح اکبر  
عرش آشنایی سرخان زمان و بهادرخان را به کابل و پنجاب فرستاده جاعلی اوریک  
و یارعلی و میرزا بیگ و خوشحال بیگ و میرشده بدخشی و علی شاه بدخشی و



حیرهم را، که از توابع خان‌زمان بودند، [به دست آورده]<sup>۱</sup> به جوپور رفت<sup>۲</sup> و در آنجا، جهت عبرت، ایشان را زیر دست فیلان مست به پاس رسانید و منعم‌خان خان‌زمان را حکومت آن بنده داده چون سکندر خان، که در قلعه اوده حصار ی شده بود، به کشتی درآمده به گورکپور<sup>۳</sup> گریخت، در محرم سنه خمس و سبعین و تسعمائه [۹۷۵/ جولای ۱۵۶۷م] مظفر و منصور به آگره آمد و چون تا آن عایت ران اودیسنگه<sup>۴</sup> اصاحت نکرده بود با وجود سفر پیاپی در همان رودی روانه آن صرف شده چون به قلعه شیوپور<sup>۵</sup> رسید، حد کم آنجا قلعه را خالی کرده برد صاحب خود سورجن،<sup>۶</sup> راجه قلعه رسهپور، رفت [۷۲۱] پادشاه آن حصار را به ملارمان درگاه سپرده به قلعه کاکرون<sup>۷</sup> که سرحد مالوه ست، نوحه فرمود اولاد سلطان محمد میرزا، که مندور را متصرف بودند، با خبر شنیده مضطرب گشتند و چون الغ میرزا در آن بنده فوت شده باقی میرزایان، به تعجیل تمام، به جانب گجرات گریختند. عرش آشیا مالوه را به شهاب‌الدین احمد خان بشارپوری سپرده از قلعه کاکرون عازم دفع رانا گردید رانا هشت هزار راجپوت کمر نموده و ذخیره بسیار در قلعه چیتور گذاشته<sup>۸</sup> خود با اهل و عیال به جاهای قلب رفت. پادشاه عازم تسحیر چیتور گشته محاصره فرمود و پنج هزار بکر و سنگ تراش و آهنگر و نقاب و گل کار و بیل دار به ساحت سباط، که مخصوص هند است در حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند سباط عبارت است از دو دیوار که از فاصله یک تنگ‌انداز پیاد می‌کشد و در پناه تخته‌ها و سیدها که در چرم گاو گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک قلعه می‌رسانند و آتشباران و نقبان از کوچه و سبع آن دو دیوار به فراغت به پای قلعه درآمده به حفر نقب می‌پرد رید و در روی تنگ [در نقب]<sup>۹</sup> پر کرده چون رحه

۱. پ. ندارد. از ش. فروده شد. ۲. ش. درص. ندارد. ۳. گورکپور Gorakhpur

4. Oodisnigh. 5. Shivpur. 6. Surjan. 7. Kakroon.

۸. ش. در قلعه چیتور که در سرحد واقع شده است ۹. ۴۸۸/۱، ۵. ۲۵۷/۱ در قلعه چیتور که بالای کرمی واقع شده است.

۹. پ. ش. ندارد. از ۵. ۲۵۷/۱ فروده شد.

در قلعه می اندازند از همان سیاط لشکر بدانجا رسیده به حصار درمی آیند  
 الفصه، چون دو سیاط مستعد شد و دو نقب زیر برج ها رسید، هر دو را از دارو  
 پر کرده به یکبار آتش دادند. به حسب اتفاق، در یکی زودتر آتش افتاده آن برج از  
 بیاد به هوا رفت و رخنه عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده در کمین  
 بودند به خیال آنکه هر دو نقب کار خود ساخته رخنه در حصار افکنده به یک بار از  
 سیاط ها به جانب برج ها دویدند و هر ر کس به آن رخنه رسیده با راجهوتن  
 به حرب مشغول شدند و یک هزار دیگر به برج دیگر رسیده چون رخنه ای ندیدند  
 برخی به حيله برآمدند و مردم اندرونی به مدافعه قیام نموده در عین جنگ بودند که  
 به یکبار نقب این برج آتش گرفته پرید و اعضای دوست و دشمن متلاشی شده  
 به هر طرفی افتاد. پانزده هزار امرای پادشاهی، مثل سید جلال الدین پاره و  
 مرداب قلی شاه و پانصد لشکری انتحالی ضایع شدند و اهالی قلعه سر جمعی کثیر  
 هلاک گشتند چون معامه چنین شد از رخنه سیاهان مجال اندرون رفتن نیافته  
 در آن روز قلعه مسخر نشد و بعد از این وقعه سیاط دیگر ساخته روزی پادشاه در  
 جایی که در آن سیاط ترتیب داده بودند ششسته تفرج جنگ می کرد و چنمل  
 راجهوت، سردار مردم درونی، که کافر مهوور بود و با راجا خوشی داشت، تمام روز  
 گرد قلعه گشته وقت نماز نغز برادر مورچل حاضه پادشاهی آمد و از روشنی  
 [مشعل] محسوس گشت پادشاه تنگ حاضه، که در دست داشت، برابر روشنی  
 داشته آتش داد از اتفاقات حسه گلوله بر پیشانی چنمل راجهوت آمده هلاک شد.  
 قلعه گیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ برداشته [۴۲۲] نخست جسد او  
 را سوختند و به منزل خود رفته جوهر کردند و جمیع اموال و اسباب و عیال و  
 اطعمال را سوخته خاکستر ساختند. و چون از روشنی آتش معلوم شد که آنها جوهر  
 کرده اند سپاه اسلام در همان شب متوجه حصار شده چون کسی به معارضه پیش

بیامد به قلعه در آمدند و پادشاه نیز هنگام طلوع صبح بر فیل سوار گشته و جمیع امرا و امیران را که پیاده در رکاب شده، داخل قلعه گشته جمعی از کفار متهور در منارل مستحکم و بنحونه‌ها درآمده چند ن جنگ کردند که تا وقت نیم‌روز هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از ضرب علی نوابی کسی شهادت نیافت. بعد از سه روز حکومت آنجا به آصف‌خان هروی رجوع شده خاقان اکبر، منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و در ثای راه، شیری سهمناک از ریز درختان برآمده به حکم پادشاه کسی مراحم او شده آن حضرت تیری بر او انداخت زخمی شده به زیر پشته بایستاد پادشاه در دیگر نعلنگ بر او انداخت زخم کاری پیافده شیر سوخته آن حضرت شد در بی حالت عادل دم شخصی، فدایی وار، خود را به شیر رسانیده با وی در آویخت مفارن آن مردم دیگر هم [رسیده] شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر به جای آوردند.

در آن ایام به اگره بحر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمدحسین میرزا از چنگیزخان گجراتی روی گردان شده بار به مانوه آمده قلعه آنجین را محاصره دارند. پادشاه، قلیچ‌خان اندجانی و حواجه عبث لذب علی بخشی قزوینی را به دفع ایشان تعیین نمود میرزایان به جانب آب بریده فرار کردند و سراسیمه از آب گذشته یار به جانب گجرات رفتند و در رجب سنه ۹۷۶ و ۹۷۷/۹۷۸ دسامبر ۱۵۶۸م] عرش آشناسی به عزیمت فتح فقه رنهنور از مرکز دایره خلافت در حرکت آمد و در نواحی دهلی شکار قمره کرده<sup>۱</sup> چون به رنهنور رسید راجه سورجن، که آن قلعه را از حجازخان غلام سیم‌شاه خریده بود، متحصن گشته به مدافعه قیام نمود. مردم پادشاهی قتل کرده راه خروج و دخول مسدود ساختند و برکوه مدرن<sup>۲</sup> نام، که نزدیک قلعه است، سرکوب ساختند، چند توپ و ضرب‌زن که به واسطه

۱. پ. ش. ندارد در پت. انورده سند. ۲. ۲۸۹/۱ ه. ۱۵۸۱/۱ شکارگان.

۳. ۲۹۰/۱ ه. ۱۵۸۱/۱ مدن. ۴. همانجا برکوه رن.

کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی به آن بالا نبرده بود بردند و چون هر توپ گشاد می یافت چندین حانه اندرون خراب می شد سورجی امان خواسته با اهل و عیال بیرون رفت و قلعه با ذخایر و حزاین به تصرف درآمده پادشاه<sup>۱</sup> به اجمیر رفت و بعد از زیارت به آگره تشریف حضور فرموده<sup>۲</sup> به دبدن شیح سلیم چشتی - قُدّس سره - به قصبة سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشنائی را فرزند شده نمائده بودند، شیخ مؤدّه قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت فصّاراً، در [۴۲۳] همان زودی آثار حمل ظاهر شده صبح روز چهارشنبه، هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمائه<sup>۳</sup> [۱۹/۹۷۸ اوت ۱۵۷۰م] کوکب ولادت شاهزاده سلطان سلیم به طالع بیست و چهار درجه میران به مکاب سیکری در منزل شیخ سلیم - قُدّس سره - از افق جهاء و جلال طلوع نمود<sup>۴</sup> و محافل کمر به شکرانه این موهبت عظمیٰ جمیع رندانیان را خلاص کرده، خواجه حسین مروی قصیده‌ای گفت که مصرع اول تاریخ حلوس اکبرشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت ساهراده و این مطلع از آن است:

مطلع

الله الحمد از پی جهاء و جلال شهریار  
گوهر مجد از محیط عدل آمد در گیار  
عرش آشنائی جهت ایمای بذری که در باب فرزند کرده بود پیاده به اجمیر رفته  
زیارت خواجه معین الدّین چشتی - قُدّس سره - به جای آورد<sup>۵</sup> و دست رریشان به

۱. قس: «پادشاه ندارد»

۲. طبقات اکبری، ۲/۲۲۰ به تاریخ یکشنبه هفتم رمضان به اجمیر رسیده روز پنجشنبه چهاردهم رمضان سنه خمس و سبعین و تسعمائه بود در حقه اجمیر در حرکت آمده از راه میوه به جانب دارالحلافت آگره متوجه شد  
۳. متن انگلیسی، ۱۳۳/۲ ربیع الاول ۹۷۷

۴. طبقات اکبری، ۲/۲۲۶ سنه سبع و سبعین و تسعمائه در منزل شیخ سلیم چشت در بلدة فتحپور از افق جهاء و جلال طلوع گشت.

۵. همانجا، ۲/۲۲۷ روز جمعه دوازدهم شعبان سنه سبع و سبعین و تسعمائه از دارالحلافت آگره پیاده متوجه اجمیر گشتند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده در رمضان سنه سبع (مذکور) قاهر دعلی معنوم مبارک جهاء و جلال گریه بد.

انعام و احسان گشوده در راه دهلی شکارگاه بوگشت و در آن مدت راجه رام چند<sup>۱</sup>،  
والی قلعه کالنجرا، که شیرشاه در هوای آب سوخته بعد از سلیم شاه مار به تصرف کفار  
درآمده بود در قضیه چیتور ترسیده، آب حصار را بی حسنج پیشکش پادشاه کرد.

و در سوم ماه محرم<sup>۲</sup> سنه ثمان و سبعین و تسعمائه [۷/۹۷۸ ژوئن ۱۵۷۰م] بار در  
منزل شیخ سلیم، اختری دیگر نمایان گشته موسوم به محمد مراد و ملقب به بهاری  
گردید<sup>۳</sup> و در این سال، پادشاه دیگر بار جهت زیارت به احمدیر رفته گرد شهر  
حصاری از گنج و سنگ ساخت و به ناگور رفته چندرسین<sup>۴</sup>، ولد مالدیو، و رای  
کدیان مل<sup>۵</sup>، راجه بیکاسر، به ملاقات آمده پیشکش فراوان گدراستدند. پادشاه دحیر از  
راجه کدیان مل گرفته شکارگاه به اجودهی<sup>۶</sup> رفت و زیارت شیخ فرید شکرگنج  
- قُدس سره - دریافت به دیپالپور آمد و میرر عربز کوکه، که حاگردار آنجا بود، طوی  
داده پیشکش بسیار گدراستد و چون به لاهور رسید حسین قلی خان برکمان، حاکم  
آن بند تیر به دستور میرزا عربز کوکه عمل نموده پیشکش لایق به طور درآورد و در  
غرة صفر سنه تسع و سبعین و تسعمائه [۲۵/۹۷۹ ژوئن ۱۵۷۱م] به نقرح حصار  
فیروزه شریف مرده باز به احمدیر آمد و شرایط زیارت پیر بررگوار را به تقدیم  
رسانیده به آگره شتافت<sup>۷</sup> در آن هنگام سکندر خان اوریک که در جنگل های بنگاله  
سرگردان می گشت، منعم حاب او را به پی نوس پادشاه آورده شفاعت گناهان نمود  
و در آن سال چون مقام سیکری بر آب حصرت مبارک بود در آنجا شهری عظیم بنا  
فرمود و در آن رودی چون گجرات فتح شد آن را موسوم به فتحپور گردانید چه که در  
صفر سنه ثمانین و تسعمائه [۹۸۰/ژوئن ۱۵۷۲م] چون در مملکت گجرات خلل و

۱. متن انگلیسی، ۱۲۳/۲ راجه رام چندر ۲. طبقات کبری، ۲۲۸/۲ در روز پنجمه سوم محرم.

۳. همانجا، مولانا فاسم ارسالان برای ولادت شاهزاده شاه محمد مراد ماهه داریجی گفته که از معراج اوّل تولد  
شاهزاده سلیم و معراج دوم تاریخ تولد شاهزاده محمد مراد مفهوم می شود.

۴. فیروز پاک چو سلطان سلیم بند مبارک برای سباه مراد اس کبر همدان

4. Chandrasen. 5. Kalyan Mai. 6. Ayodhan.

۷. ش ۷۰ در غرة - به آگره شتافت - بنادر

فساد کلی به هم رسید، پادشاه عازم تسخیر آن شده چون گذر به اجمیر افتاد زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسن<sup>۱</sup> جنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین، [۲۲۲] علیه الصلوة و السلام و فی الله تعالی عنه<sup>۲</sup>، است استمداد نموده، خان کلان را با بسیاری از امرا به رسم مفلائی بدان جانب روان ساخت و رای سبکه را به حکومت جوده پور، که وطن مالدیو بود، مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردید و در دو منزلی ناگور حبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه مذکوره در منزل شبح دانیال - قُدس سره - شهراده دانیال متولد شده و چون پتن گجرات محل نزول پادشاه گشت، شیرخان فولادی، که از امرای کلان گجرات بود، جان به تکیه بیرون برد. بعد از یک هفته سید احمد خان باره به حکومت پتن مقرر شده رایات عالیات متوجه احمدآباد شد و هوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مقرر به تفیق میرزا ابونراب، که شیرازی الاصل بود، و اباعن حد در گجرات اعمار مهم یافته بود به درگاه رسیده شرف بساط بومی دریافت و روز دیگر اعتمادخان و سید حامد بخاری و اختیارالملک و ملک الشرق و وجیه الملک و الف خان حبشی و حجازخان حبشی<sup>۳</sup> و دیگر مرداران با تجمل و سامان تمام به آستان بوسی سراسر ارگردیدند و چون رقم ساق از سواد حبشه حبشیان محسوس می شد همه محبوس گشتند و احمدآباد [که آیه کریمه]<sup>۴</sup> اَللّٰی لَمْ یَخْلُقْ مِثْلَهَا لَیْ اِلَٰهَۃٌ بَیْ جَنَگِ مَسْحُورْ شد و چنانکه در وقایع سلاطین گجرات مرقوم گشته چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروج و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بودند عرش آشیایی عازم دفع یشان گردید در این وقت اختیارالملک، که

۱. طلبات اکبری، ۲/۲۳۶: سید حسین، ہمارے ہم رجب لاہ (۹۸۰) مزار حضرت خواجہ معین الدین شاہ و بہارت کردہ و روز بعد یہ بہارت مراد سید حسین جنگ سوار تشریف بردند۔

۲. ش. جمله دعای مدارد. م، ۱/۲۹۹. ن، ۱/۲۵۹. علیه و علی آئینه الکرام و اولاده المعظم آلاف السعیه والسلام. ۳. هت. جهارغان حبشی. ۴. پ. ش. مدارد (ون، هماغها افزوده شد.

۵. لیبر (۸۹) آیه ۸ - همان‌ها که مأموران در شهرها آفریده شده بودند.

عمده امرای گجرات بود، چون [به حاج چون]<sup>۱</sup> نگرینخت سایر امرای گجراتی را بطریق حبشیان مقید گردانید و بعد از آنکه سایه چتر فلک مای بر بندر کهمبایت<sup>۲</sup> افتاده خان اعظم، میرزا عربزکوک را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول یاد<sup>۳</sup>، خبر یافته رستم خان رومی را از ترمس آنکه مبادا به ملازمت پادشاه رود به قتل آورده خواست که از چهل گروهی اردوی پادشاهی گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد. یک پسر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان و قتیچ خان را در خدمت شاهزاده سلطان سلیم به ضبط اردو گذاشته با جمعی قلیل، به ایلغار، عارم تأدیب ابراهیم حسین میرزا گشت و روز دیگر با چهل سوار به آب مهندری<sup>۴</sup> که از سردیک قصبه سرتال<sup>۵</sup> می گذرده، برسید ابراهیم حسین [۲۲۵] میرزا چون با هزار سوار در آنجا بود توقف نمود. در این اثنا، سید محمود خان ماره و راجه بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلی خان محرم و سورهان، راجه رتتهپور و دیگر امرا که به حاج سورت، نامرد گشته بودند، به موجب حکم از آشیانی راه برگشته با همتاد سوار به ملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر یک صاحب توقف، سید جهان جهان لشکر جمع می گشت، عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که ر صد و پنجاه متجاوز بودند عارم جنگ ابراهیم حسین<sup>۵</sup> میرزا شد و مانسنگه را هرول ساخته از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم، که هزار سوار داشت، مقابله شده جنگ در داد ابراهیم حسین میرزا حمله آورده ثیراندازان را بی جا ساخت و چون پادشاه با راجهوتان به واسطه قتل لشکر در جایی ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و ریاده از سه سوار پهلوی یکدیگر نمی توانستند ایستاد سه سوار ابراهیم حسین شوخی نموده نا جایی که پادشاه ایستاده بود زده رده آمدند و راجه بهگوانداس، که نزدیک آن حضرت بود، با

۱. بهد. شی. بدلود از پست افروده شد.

2. Khambeyat. 3. Mahondari. 4. Sartal

۵. شی «حسین» بدرد

پرچمه با یکی از ایشان مقابل شده و او را مهروم گردانیده متوجه دیگری گشت. پادشاه که عقب زقوم ایستاده تیراندازی می فرمودید به مدد راجه بهگوانداس اسب را جهانبند و دشمن طاققت صدمه آن حصرت نیورده با رفیق دیگر روی به فرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس [۴۲۶] بر اعدا تاخته دستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیاب نهاد و تنها چند کس را از پای در آورده خود بیرکشته شد در این وقت پادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان زقوم برآمده بر ابراهیم حسین میرزا تاخته و اقبال اکبری مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی تکه کار بر او تنگ شود ترسیده روی به گریز نهاد. از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر را گذاشته خود با جماعتی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی درآید و خود را بی جهت در محاصره عظیم افکند. بعد از این واقعه به اردوی بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و گلرخ سنگم، دختر کامران میرزا که روحه ابراهیم حسین میرزا بود، فتنه را به مردم جنگی حواله کرده با پسر خود مظفر میرزا نام به دکن رفت و روایات غالیات به آنجا رسیده مورچل قنمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یک جا شده قرعه مشورت در میان انداختند و رأی همه بر آن قرار گرفت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته به فتنه انگیزی قیام نمایند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر سر پتن روند شاید قلعه سورت به واسطه این حمله از محاصره خلاص شود ابراهیم حسین میرزا چون به ناگور رسید، رای سنگه، حاکم جوده پور، تعاقب نموده قریب به شام به او رسید و آبی که در آن حدود بود چون ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود ری سنگه مضطرب گشته هم در آن شب به جنگ ایستاده و حلفی کثیر از طرفین کشته شدند و چون اسب ابراهیم حسین میرزا به رخم تیر از پای درآمد شکست بر لشکر او افتاده روی به گریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پاره ای راه یافته چون به یکی از بوکران خود رسید، بر



است او سوار گشته به در رفت و چون ری سگه برگشت به دهلی رسید، چند روز مقام کرد و خیل و حشم جمع کرده و فسخ عزیمت لاهور نموده به سنبهل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان باره را در قلعه پش محاصره کردند و میرزا عزیزکوه، به دفع ایشان، به پنج گروهی پش رسید با محالهایی که پیش آمده بودند جنگی در کمال صعوبت واقع شد و جوانان و برانفار خان میرزا عزیزکوه متفرق گردیده میرزا، همچنان، ثابت قدم از دست نداد در این اثنا، رستم خان و مُصلح خان<sup>۱</sup> خود را دریافته دیگر بار حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سایر مخالفان را<sup>۲</sup> از هم گسیخته به جانب دکن گریز کردند و چون سرکوب قلعه سورت ساحه شد، اهالی حصار امان خواسته [آن حصار را]<sup>۳</sup> به ملازمت درگاه سپردند<sup>۴</sup> و پادشاه که میب روانه احمد اباد گردید<sup>۵</sup>، در آن ایام راجه بهار جیو، راجه بگلانه که یکی از راجه های نامی سرحد دکن است، شرف الذین حسین میرزا را که قبل از آن به ده سال از ناگور گریخته به دکن رفته بود و به واسطه بی اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهار جیو می خواست خود را به محمد حسین میرزا رساند، بهار جیو او را گرفته پیش پادشاه آورد و بعد از شنای و بی عزتی بسیار در قلعه گوالیار محبوس گشته درگذشت.

و مادر چنگبرخان، در اثنای طلی مسافت، بر سر راه آمده از حجارخان حبشی، که قاتل پسرش بود، شکایت کرده دعوی خون نمود. پادشاه که بهانه طلب بود حجازخان را در پای قیل انداخته به قصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات، با

۱ ش. «مطلب خان» ندارد. ۲ پی. سایر دیگر ۳ پی. ش. ندارد. از پش. افزوده شد.

۴ طبقات اکبری، ۲/۲۲۸ این فتح عظیم به تاریخ نشت و عشرین من شوال سنه ثمانین و ستمانه مسمت ظهور یافت. ۵ همانجا، ۲/۲۵۰ روز دوشنبه چهارم دی فعدة بعدین و تسنهانه متوجه احمد اباد گشتند.

۶ م. ۱/۲۹۴، ۵، ۱/۲۶۰ بهار جیو او را رساند.

آنکہ خیل قراپتیان میرزا عرب کو کہ می شدند، قسمت [۴۲۷] کرده از راه اجمیر، دوم  
 ماه صفر سنہ احدی و ثمانین و تسعمائہ [۹۸۱/۳ ژوئن ۱۵۷۳م] بہ مرکز دولت آمد.  
 و ابراہیم حسین میرزا چون بہ سبھ رسید، شنید کہ امرای پنجاب بہ ہمراہی  
 حسین قلی خان بہ کوهستان پنجاب در مہ بہ محاصرہ قلعہ نگر کوت مشغول اند.  
 پناہراں، متوجہ پنجاب شد کہ دست اندر کردہ از راه سب باز خود را بہ برادران  
 رساند و حسین قلی خان ترک محاصرہ قلعہ نگر کوت کردہ، بہ اتفاق سید  
 یوسف خان و محبت علی خان و غیرہ، متوجہ دفع ابراہیم حسین شد و در حوالی  
 تھتہ بہ اردوی او نزدیک شدہ، چون خبر یافت کہ میرزا بہ شکار رفتہ است ہر اردوی  
 وی تاحت. مسعود حسین میرزا بہ عزم مدفعہ سوار شدہ خبر بہ برادر فرستاد و، بعد  
 از جنگ، مسعود حسین میرزا دستگیر شدہ بسیاری از مردمش بہ قتل رسیدند.  
 ابراہیم حسین میرزا از شکار برگشتہ چون برگرفتاری برادر مطلع شد دل  
 بر ہلاک نہادہ بہ جنگ ایستاد و بعد از جنگ سبب مہرم گنشہ بہ جانب ملتان روان  
 شد و بلوچان سر راہ بر او گرفتہ او را رجمدار ساجد. ابراہیم حسین میرزا پناہ بہ  
 یکی از بلوچان بردہ، مخصوص خان، حاکم ملتان، او را از آن بلوچ بگرفت و سرش  
 از تن جدا کردہ، بہ اتفاق حسین قلی خان، بہ آگرہ آمدند و آنچه داشتند بہ نظر  
 پادشاہ درآوردند و سر را بہ دروارہ قلعہ آگرہ آویختہ، مسعود حسین میرزا را در قلعہ  
 گوالیار محبوس ساختند، چنانچہ همانجا درگذشت و در شہر ربیع الاول سال  
 مذکور عرصہ داشت خان اعظم میرزا عرب کو کہ رسید کہ احتیارات الملک گجراتی و  
 محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شدہ کثر مماتک گجرات را متصرف گشتند و با  
 لشکری عظیم آمدہ بلدہ احمد آباد را در محاصرہ دارند

یت

سرفتنہ درد دگر رودگر      ہمین است او را شب و روز گسار

اگر پادشاہ خود توجہ فرماید مقرون بہ صواب خواہد بود

## یت

به جر صرصر به پایان شاه کس بن گورد را سرنداده ز راه  
و چون موسم برسات بود و لشکر به تعجیل نمی توانست آمد، هرش آشیایی دو  
هزار سوار جرّار انتخاب کرده خریده و سبکبار، به رسم مقلای، پیش فرستاد و خود  
نیز با سیصد کس، که اکثر امر و منصب داران سامی بودند، بر شتران حمّارة  
سریع السیر سوار گشته و اسب‌ن را کتل کرده چهار منزل را یکی کرده و در پهن گجرات  
به لشکر مقلای رسیده سه هزار سوار در صلّ رایت فتح آیت مجتمع گشته در مقام  
ترتیب افواج شدند و قول را به میرزا عبدالرحیم<sup>۱</sup>، المشهور به نجاب خانان، سپرده  
جوانمعار و برانمعار و هراول تعیین نمود و پادشاه خود با صد سوار طرح شده روانه  
احمدآباد گردید و یکی از قراولان را به رسانیدن مژده قرب وصول و طلب لشکر  
گجرات فرستاد و چون به دو گروهی احمدآباد آمده کوس و گورکه را به بواسحتی  
دراوردند، محمدحسین میرزا و [احتیار ملک که رایلنار پادشاه حیر بداند شد از  
صدای کوس پادشاهی سراسیمه شده به بریب سباب جنگ مشغول شدند]<sup>۲</sup>  
محمدحسین میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامده به کنار آب احمدآباد  
آمده از سیحان قلی خان، که از طرف پادشاه [او بهر به کنار آب آمده بود، پرسید  
که «این چه لشکر است و سرور این حماعت کیست؟» سیحان قلی خان جواب  
داد که «افواج پادشاهی و کورکبه شاهنشاهی است.» محمدحسین میرزا گمت که  
«امروز چهارده روز است که حاسوسان آب حضرت را در آگزه دیده‌اند و اگر فوج  
خاصّه پادشاه باشد فیلاتی که هرگز از رکاب جدا نمی شود کجا شده‌اند؟»  
سیحان قلی خان گمت، «امروز روز نهم است که پادشاه پای در رکاب [۴۲۸] آورده و  
یقین است که به این سرعت فیلان همراهی نمی توانند کرد.» محمدحسین میرزا

۱. م، ۱/۲۹۵، ن، ۱/۲۶۱ میرزا عبدالرحیم ولد پیرم خان مرکان

۲. پ ندارد از شی افزوده شد

اندیشناک شد به سوبه و تعبیه صفوف پرداخت و اختیارالملک را<sup>۱</sup> با پنج هزار سوار به محافظت دروازه‌های احمدآباد برداشته خود به اتفاق شیرخان فولادی، با هفت هزار سوار معمول و راجهوت و گجری و حبشی، به مقابله پادشاه پرداخت و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد بنظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازه‌ها در دست دشمنان بود ایشان را فرصت بیرون آمدن نشد. لشکر پادشاه از آب گذشته به میدان درآمد و محمدحسین میرزا با هزار و پانصد مغول فدایی، که در اکثر معارک از ایشان لواری شجاعت و دلوری به ظهور آمده بود، هزار و یشت و شاه میرزا بر جوامعار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار به یکبار حمله آورده بارار جنگ گرم گشت.

### یت

دو لشکر به یکبار سرخاستند بر سر صف کین برآراستند در این اثنا که هر دو فریق به یکدیگر در وجهه به گیر و دار مشغول بودند، پادشاه همچو شیر خشمناک یا صد سوار از یک پهلوی برآمده بر محمدحسین میرزا حمله آورد. و محمدحسین میرزا به محرد شیدان نام پادشاه، دست و پاگم کرده و دل باخته، روی به گیر آورد و امرای جوامعار و برانغار محمدحسین میرزا را مهرم دیده ایشان بر سلامتی را در هزار دستند و محمدحسین میرزا، که رحم بر رخساره داشت و اسبش هم زخمی بود، در اندکی گریختن به بوقه رفوم رسیده خواست که اسب از بالای آن بجهاند بی طاقنی سب و اضطراب سوار، کار خود کرده محمدحسین میرزا از خانه رین حد، گشت؛ مردم پادشاهی در رسیده و او را گرفته و برده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند. پادشاه از محمدحسین میرزا پرسید که تو را کدام یک گرفته وی جواب داد که «غیر نمک پادشاهی مرا کسی نگرفته» و الحق رست گفته. در این وقت پادشاه با جمعی قلیل،

۱. پ. ش. ندارد از پت آورده شد.

که عدد آنها به دویست می‌رسید، به زیر پسته‌ای که در حوالی جنگ‌گاه بود نشسته، انتظار میرزا عرب‌کوکه می‌کشید که فوجی بزرگ خود را گشت و چون از افواج دورتر بودند اضطرابی در میان مردم پیدا شده شخصی به تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیارالملک گجراتی است که به قصد حیر شکست می‌آید. عرش اشیانی دویست کس را حکم فرمود که به صرب تیر روی پشان بگردانید و نقاره چیان را که از دهشت ایشان دست از کار رفته بود، به نفس نفس، بانگ بر ایشان زد و به عطف به نقاره بواختن واداشت اختیار جنگ نیز همین که شنید که پادشاه در میان آن مردم هست هراسان و ترسان راه‌گیر پس گرفت و از این قصه محمدحسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علیقلی خان سیستانی، المحطط به حیرمان، و بهادرخان<sup>۱</sup> سیستانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر امان کرده است دشمنان به مجزّد شبیدن نام او قرار بر قرار اختیار می‌کند. رابن سبأ، دیگر هرگز کس به مقابل او نیامد و در آن وقت که پادشاه به دفع اختیارالملک متوجه بود، رای سبکه، بی حکم پادشاه، محمدحسین میرزا را به قتل آورد و اختیارالملک سیر هنگام گریز به رفوم‌ری رسید و به وقت سب جهیدن بر زمین افتاده به دست یکی از مردم پادشاهی کشته شد. آن‌گاه حاکم اعظم فرجه یافته به ملازمت پادشاه آمد و آن حضرت همان روز به احمدآباد درآمده مهمّات گجرات را باز به خان اعظم رجوع فرمودند و از راه اجمیر، به یلغار، متوجه در انحلافه شده چون نزدیک شد پادشاه جمیع مردم که همراه بودند [۲۲۹] بیم بیزه‌ها، که به لغت<sup>۲</sup> هندی آن را پرچمه گویند - در دست گرفته به داخل آگوه آمدند.

و در سده مذکوره [۹۸۳/۱۵۷۵ م] داوود بن سلیمان کرانی، حاکم بنگاله، سر از اطاعت پیچید و منعم خان خان‌نادر به موجب فرمان مقابل او رفته، بعد از چندین

جنگ میان ایشان صلح واقع شد. پادشاه قبول صبح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده پیش خان حاد فرستاد تا او را مستأصل سازند یا حراجگرار کنند. چون چاره نداشتند گردن به حلقه سح و حراج درآورد و بودی را به حسن تدبیر پیش خود آورده بکشت و قوی شده نفص عهد نمود و به کنار آب سون<sup>۱</sup> آمده در حای که آب سون و گنگ و سرو با هم ملحق شده بد بر روی دریا جنگ کرد و چند کشتی باخته مهزم گشته و در دست رفت. حال حادان از آب سون گذشته قلعه پتنه را محاصره کرد و عرش اشیاپی چون داشت که بی توحه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده ها و امرا در هزار کشتی نشسته و پوشش های رنگارنگ بر کشتی ها افکنده در عین باران روانه آن طرف شد چنانچه محادی قلعه چنار بعضی کشتی ها به گردابی هایل رسیده به سلامت بیرون رفتند و در خطه سارس سرول فرموده چون افواهی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند، شاهزاده های کامکار و اهل حرم را به جوهور فرستاده، متحد حرم پتنه شد.

و در آن وقت کبیرخان که به سحر قلعه بهکر<sup>۲</sup> رفته بود، فتحنامه بهکر را فرستاد پادشاه آن را به فال نیک گرفته ز راه دریا چون به حوالی پتنه آمد معلوم شد که عیسی خان بیاری، که از سرداران معتبر افغان بود، از قلعه برآمده در جنگ خان حادان کشته شده و مردم قلعه در فکر گیرید پادشاه، خان عالم را با سه هزار سوار به فتح قلعه حاجی پور تعیین نمود و او بداجا رفته، قلعه حاجی پور را از دست فتح خان افغان بگرفت و داوود از آن خبر ترسیده ایلچیان به درگاه فرستاده طلب عفو کرد پادشاه فرمود بعد از ادراک سعادت، ملازمت تقصیرات به عفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار بوکر مثل تو هست تنها مقایسه تو اختیار می کنیم، هر که طفر بید قلعه را او باشد، داوود از این جواب بیشتر

سراسیمه شده وقت شب از درویره گدھی به کشتی درآمد به جانب سنگله رفت و عرش اشیانی جهت [به دست آوردن فیلا] وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج گروه راه صحرای نموده و قریب چهارصد فیل به دست آورده برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کرده را به خان خاندان رجوع کرده سرور و مبتهج به دارالسلطنت آگره مراجعت فرمود.

خان اعظم میرزا عریز کوکه، ارگجرات و خان جهان از لاهور جهت بهیت حریده آمده بار به محال خود معاودت نمودند و پادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را که از نوکران بیرم خان ترکمان بود، خطاب مصرحان داده به فتح قلعه رُھساس و سنگاله با مرد بهار کرده خود به احصیر رفت و قریب دولک روپیه، از نقد و جیس، به متحقیق و خادمان حظیره خواجه معین الدین و سید حسن جنگ سوار رسانیده به آگره آمد خان خاندان که عازم سنگله شده بود، چون به قلعه گدھی که درویره سنگانه است رسید، داوود امان طاقت بیورده به جانب اورپسه گریخت و راجه نو درمل و بسیاری از امرا به اورپسه شتافته جمید پسر داوود دومرتبه ایشان را شکست داده آخر حال خاندان [۴۳۱] خود به اورپسه آمده با داوود طرح جنگ انداخت و گجرا نام افغان، که به شجاعت ضرب الممل بود و هراولی داوود بدو معلق داشت، بر هراول خان خاندان که حب عالم بود، حمله برد و افواج را بر هم زده خان عالم را به قتل آورد و حمعی که میب قول و هراول طرح بودند ایشان بیر از صدمه او به قول پناه آوردند و باعث تفرقه روح قول تیر شدند. خان خاندان که با اندک مردم مانده بودند مقابل گجرا شده، گجرا به حسب اتفاق دچار خان خاندان شده چند زخم به او رسانید. خان خاندان جنگ کنار به معرکه بیرون رفته بایستاد و چون لشکر متفرق بر او جمع شدند بهار متوخته حرب گجرا شده تیری بر مقتل گجرا رسیده هلاک گشت بعد از آن داوود بی دل شده فرار نمود و فیلان عبیم همه گرفتار گردیده

راجه نودرمل و امرای پادشاهی تعاقب نمودند. داوود بن سلیمان چون به نواحی دریای چین رسید و راه‌گیر نداشت اهل و عیال خود را در قلعه نگاه داشته کفن در گردن به قصد جنگ برگشت. راجه نودرمل حقیقت حال به خان‌خانان اعلام نمود و خان‌خانان با وجود جراحت و رحم‌ها خود به آنجا رفته چون داوود به ملاقات آمد کمر و خنجر و شمشیر مرصع به جواهر قیمتی به او داده اوربسه و گنگ و بارس به او مسلم داشت و برگشت.

در سنوات سابق، از عهد محمدحسین پسر شاه، بلده گور پایتخت سلاطین بنگاله بود به واسطه نسازی آب و هوای آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص پورتانده را احداث نموده شبمن گه حکام ساحه بودند. خان‌خانان به فکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده وطن خود ساخت و در همان رودی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نورد هم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه [۹۸۳/ ۲۴ اکتبر ۱۵۷۵ م] زمان حیات او منقضی شد و حسین فنی خان ترکمان خطاب بحاج‌جهت یافته به حکومت آن طرف سر امر از گشت و در آن مدت میرزا سلیمان پادشاه بدحشان از مخالفت بیره خود میرزا شاه جلای وطن شده در بلده فتحپور سبکری ملاقات پادشاه نمود و بعد از چندگاه رحلت مکه یافته زیارت خانه خدا دریافت و در همان راه دیگر بار به بدحشان رفته به مقصود رسید.

و در همان ایام چون ارباب عرض به عرض رسانیده بودند که خان اعظم میرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد، پادشاه فرمان طلب فرستاد و او که از این تهمت بری بود بی توقف به درگاه آمده چندگاه محبت فید کشید و در آن سال پادشاه به اجمیر رفته و زیارت کرد و در ضیمان حافظ بیچون برگشت و هنوز خان‌خانان ترکمان نرسیده بود که داوود افغان به توافقی افغان بهار و بنگاله عازم خواص پورتانده شد و امرا طاقت نیاورده به اجمعهم از خواص پورتانده بیرون آمدند و داوود بن سلیمان افغان خواص پورتانده و آن حدود را متصرف شده قریب پنجاه هزار افغان بر او گرد



آمدند. خان جهان جمیع امرای معول را یکجا کرده عازم قلعه گدهی<sup>۱</sup> شد و در حمله اول آن قلعه را گرفته قریب هزار و پانصد افغان به قتل آورده متوجه آن محل که مسکن داوود بود، گردید و مظفرخان<sup>۲</sup> لشکر بهار و تربت و حاجی پور و غیره به او ملحق شده و روز پنج شنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی به آراستی سپاه قیام نمود و داوود نیز با قریب پنجاه هزار افغان، که از اطراف و جوانب به کمک او آمده بودند، صغوف آراسته [۴۳۱] در برابر آمد کاله بهار، که از امرای نامدار افغان بود، بر جوانان خان جهان ناحته لشکر او را برهم زد و مصفرخان بر جوانان داوود رانده [جمعیّت او را]<sup>۳</sup> از جای برداشت در این اثنا، خان جهان بر قول داوود حمله آورده جنگ صعب درگرفت و بعد از آنکه خلق بی شمار از طرفین کشته شده در میدان پشته‌ها پدید آمد، سیم فتح و فیروزی بر پرچم لشکر پادشاهی وزیده داوود روی به هریمت نموده بهادران دیبال کرده از راه اسیر کردند و زنده برد خان جهان آورده به فرموده‌اش به قتل رسانیدند و جنید، پسر داوود، رحم‌دار از معرکه بیرون رفته بعد از دو سه روز درگذشت. بخت بهادر از ممالک بنگاله که در ضبط افغانان بود به قبض خود درآورده و تمام میلان افغان که به دست آمده بود، بار دیگر ضایع برای پادشاه فرستاد و مظفرخان به پشه رفته در سنه اربع و ثمانین و تسعمائیه [۹۸۴/۱۵۷۶م] متوجه تسخیر رهناس گشت و محمد معصوم خان را در اثنای راه بر سر حسین خان افغان، که در آن نواحی بود، فرستاد تا بر او تاخته پریشان ساخت و در پرگنه‌ای که جاگیر او بود فرود آمد و کاله بهار با عنقصد سوار افغان، که در حوالی رهناس می بود، بر سر معصوم خان آمده محاصره کرده و معصوم خان در حین فرجه دیوار عقب قلعه شکافته بیرون آمد و با کاله بهار به جنگ مشغول شد و فیل ایال، که فیل جنگی کاله بهار بود، به خروم، اسب معصوم خان را زیر کرده معصوم خان پیاده شد در این اثنا، جوانان تیرانداز به صرب سیر فیلان را هلاک کردند و آن فیل

بی‌فیلان، به حسب اتفاق، بر فوج خود حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال  
ساخت. از این سبب شکست بر افغانان آمده کاله بهار کشته شد و قبل ایاز گرفتار  
گشته، مظفرخان به قلعه رهناس رفت.

و در این سال شهبازخان کبیر، قلعه سیوانه، که به راجه چندرسین ولد مالدیو  
تعلق داشت، گرفته به دفع راجه گنجوتی، که بر سر راه بهار و بگاله واقع شده بود،  
مأمور گشت و شهبازخان در یکی از جنگ‌ها او را مستأصل ساخته قلعه شبرگده را  
که در قبض پسر راجه گنجوتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهناس به او  
رجوع شد شهبازخان به آنجا رفته محاصره کرد و مظفرخان به دفع افغانان متوجه  
نمود افغانانی که اندرون بودند و از طول مدت محاصره عاجز شده بودند، امان  
خواست قلعه را سپردند و شهبازخان آن را به برادران خویش حواله کرده خود  
به درگاه رفت و در آن سال پادشاه به اجمیر رفته شهبازخان را جهت تسخیر قلعه  
کمل میرا، که تعلق به راجا داشته تعیین فرمود و او بدانجا رفته به اسهل وجهی  
به حیطه تصرف درآورد و پادشاه از اجمیر به کوهستان بانسواره و متدو درآمده  
شکارکنان با سرحد دکن رفته مرتضی نظام‌شاه محری، والی احمدنگر، دیوانه شده  
پرده‌نشین گشته بود داعیه تسخیر ولایت و نمود اما بعضی امور مانع آمده از آنجا  
متوجه فتحپور گردید و در سه‌همس و نماین و تسعمانه<sup>۱</sup> [۱۵۷۷/۹۸۵ م] بار  
عرش آشیایی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت و بود از یک گروهی اجمیر پیاده  
شده به روضه حواجه آمد و ریاری کرده در آنجا مظفرخان به ملازمت آمده و  
منتصب وزارت یافته صاحب استقلال گردید. پادشاه از آنجا به دهلی رفته متوجه  
کابل گردید در آن وقت ستاره دم‌دار<sup>۲</sup> از جانب مغرب پدید آمده چون به اجودهن  
رسید زیارت شیخ فرید [۲۳۲] شکرگنج - قیاس سوره - کرده اراده رفتن کابل داشت

۱ کمل میر = کوهل میر = کورل میر = کوریل همیر

۲ طبقات اکبری، ۲/۲۳۴ م. رجب که ایام عرس حضرت خواجه معین‌الدین است غریب و سبب متوجه حیطه

مبارک اجمیر گردیدند

۳ همانجا، ۲/۲۳۵ در وقت نماز شام در طرف غرب قبل به سمت دودخانه بر روی آسمان ظاهر شد

چون وقت مقتضی بود فسخ عربیت کرده سایه وصول بر فتحپور انداخت و در آن سال مسجد جامع فتحپور که در سده احدى و ثمانین و تسعمائه [۹۸۱/۱۵۷۳م] بنا کرده بودند به اتمام رسید و در سده ست و ثمانین و تسعمائه [۹۸۶/۱۵۷۸م] والی برهانپور<sup>۱</sup> و میر مظفر حسین میرزا<sup>۲</sup> این ابراهیم حسین میرزا، که برد او بود، به موجب فرمان مقید ساخته مع والده اش به درگاه فرستاد و [پادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را به عقد وی درآورد]<sup>۳</sup>

و در این سال حاکم جهاب، که از امری [پنج هزار] بود، در ینگاله به مرگ طبیعی از این جهان انتقال نمود در سده سبع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۷/۱۵۷۹م] در فراشخانه خاصه در فتحپور آتش افتاده حیمه و سراپرده رزقت و محمل و فرنگی و مقرلاط و اطلس دوزی و قالی های رزقت و غیره<sup>۴</sup>، چندان که در حساب نگجد، بسوخت. و در سده مذکوره عرش آشیانی به احمیر رفته به فتحپور مراجعت کرد و بعد از قرب حاکم جهان برآمد چون در ینگاله و بهار افعالیان فوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند، عرش آشیانی عمده<sup>۵</sup> امر بدان طرف گسیل فرمود و میرزا محمد حکیم فرجه یافته به اعوای لشکر حاکم مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و نخست شادمان کوکه خود را به هزاروی پیش تر فرستاد و راجه کنور مانسنگه را حیرت، که از امرای پنجاب بود، وقتی که شادمان کوکه از سلاب عبور کرد استقبال او نموده بعد از ایقاع جنگ وی را شکست، اکثر مردم او کشته شدند، برخی در آب غرق شدند. و چون میرزا محمد حکیم به سواحی رهناس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را به سید یوسف حاکم مشهدی، که والی آن قلعه بود، رسانیده بعد از چند روز به لاهور آمد و چون سید یوسف حاکم اعلام مدافعه افراشته با میرزا محمد حکیم زایل شد. میرزا عیان به سوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم

۱ ش. والی خاندیش. ۲ پ. ش. پت. ش. ندارد از ن. ۳۹۴/۱ افزوده شد

۳ پ. ش. ندارد از پت. افزوده شد. ۴ پت. ۵ و محمل و فرنگی رزقت و غیره ندارد

۵ پ. ۱/۱۵ ن. همانجا حاکم اعظم میرزا حریر کوکه را با امرای عمده

محرم سنهٔ تسع و ثمانیس و تسعمائنه [۱۵/۹۸۹ فوریه ۱۵۸۱م] به لاهور رسیده قبل کرد و سعیدخان و راجه بهگوانداس و کنورمانسنگه در قلعه متحصن گشتند. عرش آشیانی با وجود حبل بگله و بهار متوجه کابل شد و میرزا محمد حکیم، که از ممز عصیان افغانان گمب آمدن آن حضرت به پنجاب بداشت، به مجرد شنیدن این خبر از برق و باد پیشی گرفته به کابل رفت و پادشاه وقتی که به حوالی سرهند تشریف آورد ظاهر شد که شاه منصور شیرازی با میرزا محمد حکیم ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابراین، او را بردار کشید و چون لوای زرنگار متوجه کابل گشته به نواحی ژهتاس رسید، سید یوسف خان مشهدی به شرف بساط بوس سرافزاری یافت و چون به واسطهٔ طعین آب سنی جسر میسر نشده، پادشاه و شاهزاده‌ها و لشکر به کشتی از بیلاب گذشته گماشتگان میرزا محمد حکیم، که در پیشاور<sup>۱</sup> و آن حدود بودند، فرار نمودند و چون موکب منصور به جلال آباد رسید، شاهزادهٔ عالمیان سلطان مسلم<sup>۲</sup> در آنجا گذاشته و شهراده مراد را معللاً ساحه به آهستگی و پیوستگی روانهٔ کابل گشت وقتی که شاهزاده به شترگردن، که پانزده گروهی کابل است، رسید، فریدون حد در آن وقت با همتعهد جوان بهادر مقرری میرزا محمد حکیم بر اردوی شاهزاده ناحنه عییت سسار برد و میرزا محمد حکیم، دوم ماه رجب<sup>۳</sup> سنهٔ مذکور [۲۹۸۹، ۲ اوت ۱۵۸۱م] لشکرها آراسته در مقابل شهراده صف کشید و کنورمانسنگه<sup>۴</sup> و تورنگ خان اتکه<sup>۵</sup> فیلان را پیش کرده بر هواج میرزا حمله بردند و زینورک‌ها، که بالای فیلان بودند، به یکبار سر دادند.

الفصله، گلولهٔ زینورک بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت

۱. ۱۵۱۶/۱ هـ، ۲۶۴/۱ بهمنیور ۲ اکبرنامه، ۲۶۴/۳ چهارشنبه غرهٔ رجب.

۳. کنورمانسنگه یعنی کنور (در بعد راجه) مانسنگه بن راجه مگوان (بهگوان) راس سن راجه بهدرمل کجوهه زمیندار امیر که از اعظم امرای اکبرشاهی و جهانگیری بوده و در دکن به عمر ۶۵ سالگی در سنهٔ ۱۰۲۳ هـ فوت

کرد و منصب همت هرازی بود. نک. تاریخ اکبری، ص ۲۲

۴. همانجا، ص ۲۳ تورنگ خان و گوجرخان و کنورمانسنگه

او برآمد [۲۳۳] و از سه کس دیگر که در علف بودند گذشته کار ایشان تمام ساخت. میرزا آن حال معاینه دیده پشت بر مهرکه سنیر و آویر کرد و، در حین تعاقب، بسیاری از مردم نامی ارگشته شدند. پادشاه در مسکن سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور به کابل آمد چون میرزا محمد حکیم به عورسد گریخته بود، پادشاه احدی را نپارد و میرزا محمد حکیم بهچین جهت عذرخواهی فرستاد پادشاه گناهان او را عفو فرموده مردم کابل را به عدم و احسان بهره مند ساخت و چهاردهم همان ماه [رحب ۹۸۹/ ۱۴، اب ۱۵۸۱م] برگشته چون از سلاب برگذشت جهت ضبط آن حدود به ساحل قلعه رگج و سنگ مر مرموده به اتک موسوم گردانید<sup>۱</sup> چرا که در مذهب کفار مع است که از سلاب عبور کند و - اتک نیز در لغت هند به معنی مع است و عرش آشناسی<sup>۲</sup> بردهم ماه رمضان به لاهور آمده حکومت آنجا را به راجه بهگوانداس عایت نمود و بعد از چند روز راهی شده به فتحپور سیکری که در آن ایام مسافر سیر بر منقضت شده بود، سرول اجلال فرمود و شهبازخان کسور را که با بر امری مقید ساخته بوده در رمضان سنه تسعین و تسعمائه [۹۹۰/ سپتامبر ۱۵۸۲م] از سد بر آورده به کمک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایام عرش اشبانی رجوری تب و اسهل به هم رسانید چون آن حصرت، به طریق همایون پادشاه، عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند، اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود.

و در محرم سنه احدی و تسعین و تسعمائه<sup>۳</sup> [۹۹۱/ ژانویه ۱۵۸۳م] خان اعظم

۱ طبقات اکبری، ۲/ ۳۵۹ در ماه ربیع الثانی سال مذکور (۹۸۹) گذر آب سلاب که به سد ماکر مشهور است قلمه ای عالی به فرموده به یک سارس موسوم ساختند ۲ پ. ش. ندارد ر پت افزوده شد

۲ در طبقات اکبری، ۲/ ۳۶۹ در دین وقایع این سال آمده است که و از جمله وقایع این سال همایون قال آن است که کتاب مهابهارت که عظیم حصص تراجمه است حکم شد که به زبان فارسی ترجمه نمایند و حسب الحکم ترجمه شده، به ررم ماه موسوم گشت

میرزا عزیزکوکه، که نامزد پتگاله بود، به درگاه آمد و بعضی مدّعیات ضروری عرض کرده باز بدان جانب رفت و در شرف آن سال عرش آشیانی به جوسی پراگ، که مابین گنگ و جون است، آمده به بی قلمه و احداث شهر [اله آباد، که به اله باس شهرت یافته است] حکم فرمود سبب مظفر گجراتی، چنانکه گذشت، چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان به ملارمت رسید، به افطاع خوب نوارش یافته مدّت ها در خدمت بود، آخر به طرف گجرات گریخت. و در این وقت که پادشاه در اله باس بود به اتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب شد و پادشاه اعتمادخان گجراتی را، که محلّ اعتماد شده بود، به حکومت گجرات فرستاده شهاب الدّین احمدخان بيشانوری را، که حاکم احمدآباد بود، به حضور طلبید، شهاب الدّین احمدخان بیرون آمد، چند روزی جهت سامان سفر توقف کرد و لشکریان او، که اکثر عیال و اطفال داشتند، با مشقت سفر نیاورده همگی نزد سلطان مظفر رسید سلطان جمیع عظیم به هم رسانیده متوجه احمدآباد شد. اعتمادخان شهر را به مردم خود سپرده به پیش نزد شهاب الدّین احمدخان آمد. سلطان مظفر زور آورده، احمدآباد را متصرف شد و اعتمادخان به مبالغه تمام شهاب الدّین احمدخان را همراه گرفته متوجه احمدآباد شد سلطان مظفر بیرون آمده جنگ کرد و شهاب الدّین احمدخان و اعتمادخان گریخته به پیش رفتند و عرصه داشت مشتمل بر کیفیت حالات مرسل درگاه گردابیدند. عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان را، که به میرزاخان اشتها داشت، [۴۳۳] با امرای جاگیردار اجمیر به دفع آن فتنه نامید فرمود و هنوز ایشان به آنجا برسیده بودند که سلطان مظفر، قطب الدّین خان آنکه، جاگیرد ر بهروج را در قلعه بروده محاصره کرد، بر او غالب آمده. و قطب الدّین خان را بکشت؛ قلعه بهروج هم گرفته دولک<sup>۲</sup> رویه پادشاهی که در آنجا بود و اموال مصاب الدّین خان، که از ده کرور مستجاوز بود،

متصرف شد و به احمدآباد آمده در جمع آوردن حیل و حشم کوشید میرزاخان چون به پهن رسید، شهاب‌الدین حمدوح و دیگر امرای متفرق گجرات را جمع کرده با هشت هزار سوار:

## بیت

دمح هر یک شهاب جنبه گسل      تبع هر یک درفش غار گدار  
متوجه احمدآباد گشت. چون به موضع سرگج، که سه گروهی احمدآباد است، رسید سلطان مظفر در پانزدهم محرم سنه ۸۰۴ / ۱۸۹۲ [ژانویه ۱۵۸۴م] به اتفاق زمین‌داران و گجراتیان با سی هزار سوار معول و راجهوت برابر آمد صفوف جنگ بیاراست و ساروان طرفین و بهادران جانبین بسا صرصر حمله‌های تند بر یکدیگر بردند و عاں سک و رکب گران ساخته به تبر و بیر و شمشیر و حصار داد مردی و مردانگی دادند

## ایات

دو لشکر تبع و پیکان سر کرده      هلاک یکدیگر انگیر کرده<sup>۱</sup>  
دروده داس تیغ درفشانی      ز هر سو کشتار زندگانی  
اجل تا بر سر شحصی رسد      ر شحص او شای هم ندده  
در این گیرودار جمعی کثیر گشته گشته همدی ظهر سایه بر سر میرزاخان انداخت. سلطان مظفر شاه به بال حیات ر معرکه بروب رفته به احمدآباد گجرات درآمد و میرزاخان چون تعاقب او را دست نداده ر دروازه دگر به حاس کنیایت برون رفت، میرزاخان به احمدآباد آمده چون قلیچ خان با امرای مالوه از عقب رسید به اتفاق ایشان تعاقب سلطان مظفر نمود سلطان مظفر به کوهستان نادره داخل شده به جنگ ایستاد و چون گلوله توپ میرزاخان بر قول سلطان مظفر آمده چند کس ضایع شدند، گریخته، در بواخی جوهه گور<sup>۲</sup> به جام پناه برد و میرزاخان،

۱. ۴۰۳/۱، ۵۰۳/۱، ۲۶۵/۱ شهر ۲ م، همانجا، ن، همانجا در هر دو مصرع کرد

۲. ۴۰۳/۱، ۵۰۳/۱، ن، همانجا، جوهه گور

قلیچ خان را به محاصره قلعه بهروج فرستاده خود به احمدآباد آمد. نصیرخان، برادر زن سلطان مظفر، دیگر بار به امداد جام و امین خان، حاکم جوهره گر، جمعیت کرده به منزلی که شصت گروهی احمدآباد است آمد. میرزاخان از شهر برآمده چون متوجه آن جانب شد، سلطان مظفر سراسیمه شده به جنگل گریخت و بعد از چندگاه به اتفاق کولی و بهیل و کراس از جنگل برآمده در سرائی بالشکر پادشاهی هنگ کرد و شکست خورد به رای سنگه جواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم خان، به موجب فرمان، بعد از پنج ماه به درگاه شتافت و چون سلطان مظفر شاه را شکست داده بام برآورده بود، خطاب خان حیدر یافته به موجب حکم به گجرات آمد.

و در این سال بهرام‌الملک، ولد حسین نظامشاه بحری، از برادر خود مرتضی نظامشاه بحری گریخته به درگاه آمده و نوکری اختیار نمود و شاه فتح‌الله [۴۳۵] شیرازی، که علامه عصر بود، هم از دکن آمده معزز و محترم گشت و راجه راجه چند، راجه ولایت بهته و متحور، به طرف ملایم ماهی گشت و در اوایل سنه ثلث و تسعین و تسعمائه [۹۹۳/۱۵۸۵ م] سید مرتضی سپرواری و خداوندخان حبشی از ولایت خان ترک<sup>۱</sup> شکست یافته پناه به بر آستان آوردند. پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بوده آن جماعت را نزد حیدر اعظم میرزا عزیر کوکه، که حاکم مالوه بود، فرستاده حکم به تسخیر دکن فرمود. شاه فتح‌الله شیرازی را عضدالدوله خطاب فرموده به جهت سرانجام مهم<sup>۲</sup> دکن نزد حیدر اعظم میرزا عزیر کوکه به مالوه مرسول داشت. خان اعظم چون راجه علی‌نهاد فاروقی، حاکم اسپر را مایل به جانب دکنیان می‌دید، شاه فتح‌الله شیرازی را به نصیحت او فرستاد اثری مترتب نگشته برگشت. و میرزا محمد تقی بطیری و بهر دالملک<sup>۳</sup> به اتفاق راجه علی‌خان بر سر خان اعظم [میرزا عزیر کوکه، که در ولایت هند نشسته بود، آمدید. خان اعظم]<sup>۴</sup> در

۱. پ. ش. پت. ندارد از ۱/۲۶۵ افزوده شد. ۲. پ. مهمات

۳. ش. م. ۱/۵۰۵، ۱/۲۶۵ نزدیک بهر دالملک که به دوال‌الملک شهرت داده بود آمده.

۴. پ. ش. ندارد از پت افزوده شد.



جنگ صلاح ندیده از راه دیگر داخل دکن شده به یلچپور رفت و سه روز آن شهر را غارت کرده، چون میرزا محمد بنی نصیری و بهر دالمملک و راجه علی خان برگشته به حوالی یلچپور آمدند، میرزا عمر کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده از راه ندر بار از دکن بیرون آمد. در این وقت، چون فرید و والا به صلح میرزا عبدالرحیم، المشهور به میرزاخان، رسید از گجرات عازم درگاه گردید و سلطان مظفر آن خبر شنیده نزدیک مرار دوال الملک، قُدس پُرس، آمده و جمعیت کردن گرفت و قریب هفت هزار سوار و ده هزار پیاده به هم رسانیده به قدر قوت دست و پا زد و کاری نساخته جابه جایی گریخت و در این سال شاهرخ میرزا که عبداللّه خان اورپک بدخشان را مسخر ساخته بوده شاهرخ میرزا حاکم بدخشان به هند وستان آمده در سدک امرای پادشاهی انتظام یافت

و هم در این سال صبیّه راجه بهگوانداس را حشن و طوی عظیم کرده به عقد شاهراده محمد سلیم درآوردند. و در سنه اربع و سبعین و سیمانه [۹۹۲/۱۵۸۶م] در ایام [تحویل حمل]، به طریق سورت سابق، مجلس نوروزی در کمال تجمل و آراستگی منعقد گشت و در این سال برادر پادشاه میرزا محمد حکیم در کابل فوت شده عرش آشیانی خان اعظم را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آن طرف ساخت و خود پای دولت در رکاب آورده متوجه پنجاب شد و صادق محمد خان را به حکومت بهکر روانه کرده کسور مانسنگه، ولد بهگوانداس را به کابل فرستاد و فریدون میرزا محمد حکیم را که هرد سال بودند، با فریدون خان و امرای میرزا محمد حکیم به لاهور آورد و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد حامی در کس گذاشت و چون عرش آشیانی به انک رهناس، که از محدثات آن حضرت است، رو به شد، شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه فلی خان معزم و دیگر امرای بهمدار را که قریب پنج هزار سوار

بودند به تسخیر ولایت کشمیر نامزد فرمود و رین خان کوکه را با فوجی ارسته بر سر  
افغانان سواد<sup>۱</sup> به‌جور گسیل کرد و کنورمانسنگه به قصد استیصال افغانان روشنائی،  
[۲۳۶] که به کفر و رندقه، شهرت دارند تعیین نمود شخصی هندو هندوستانی که  
خود را پیر روشنائی نام کرده بود، میان افغانان رفته ایشان را مرید خود ساخت و  
چون او فوت شد، جلاله پسرش، که درس چهرده سالگی به ملازمت پادشاه آمده،  
بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر به خود متفق ساخته راه  
هندوستان و کابل مسدود گردانید. و چون بر پادشاه کثرت جمعیت افغانان سواد  
به‌جور معلوم شد، سعیدخان کهکر و ثبح فیضی شاعر و ملاشیری ساغر و صالح  
عاقل را به مدد رین خان روانه نمود و در عقب ایشان، حکیم ابوالفتح گیلانی را با  
امرای مشهور بار به کمک رین خان تعیین فرمود و رین خان و خود چنین لشکری از  
افغانان شکست فاحش خورده بخواجه عرب بعضی و راجه بیربل و ملاشیری و  
جمعی دیگر از مردم اعیان به پشت در رگین شربت فتا چشیدند، و رین خان کوکه  
و حکیم ابوالفتح گیلانی به محبت پسر خود را به قلعه اتک رهناس در سنه خمس  
و تسعین و تسعمائه [۹۹۵/۱۵۸۷م] به ملازمت پادشاه رسانیدند کنورمانسنگه که  
بر سر افغانان روشنائی رفته بود، در کوس خیبر به ایسان جنگ کرده جمعی کثیر را  
به قتل آورد و پادشاه از اتک به لاهور آمده کنورمانسنگه را به حکومت کابل و تادپ  
افغانان خیبر تعیین فرمود و در این سنه دختر رای سنگه را، که از امرای معتبر بوده  
به عقد شاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم درآوردند و شاهرح میرزا و راجه  
بهگوانداس که به جانب کشمیر رفته بودند در برف و باران و قحطی غله به تنگ آمده  
با کشمیریان صلح کردند و زعفران راز و دال ضرب کشمیر را حاکم پادشاهی نموده  
برگشتند، پادشاه این صلح قبول نکرده محمد قاسم خان امیر بحرکابلی را با جمعی  
از امرا کثرت ثانی روانه تسخیر کشمیر فرمود و دال نهج که در دامن سلاطین کشمیر

نوشته شده چون اهل کشمیر به یکدیگر درافتادند، لشکر پادشاه به فراغ خاطر به کشمیر درآمده متصرف گشتند. هم در آن سال میرزا سلیمان، جد شاهرخ میرزا نیز از کابل به لاهور آمده ملازمت پادشاه نمود. عرش اشپاسی ایلچی عبدالله خان پادشاه توران را، که پیش از این در آنک به ملازمت آمده بود، همراه حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان، که رسادات حسینی قنوج است، با تحف و هدایا که قریب یک تنک و پانجاه هزار روپیه می شد رحمت انصراف فرموده، در سه ست و تسع و تسعمانه [۱۵۸۸/۹۹۶] چون حلاله افغان استیلا یافته بود، سید حامد بخاری گجراتی ر کشت و کور مانسنگه را به جانب پنگش گریزاید عرش اشپاسی [عبدالملك خان] و محمد فنی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را به تدارک آن تعیین کرد. ایشان حلاله را ربون کرده بسیاری از آن هدایه را به قتل آوردند.

و در این سال [۱۵۸۸/۹۹۶] ولادت سلطان خسرو، ولد شاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم از دختر راجه بهگوبنداس روی نمود و هرش اشپاسی از طلوع اولین [۲۳۷] کوکب نیره خوشحال گشته در آرایش جشن و طوی به اقصی الغایت کوشید. و محمد صادق خان در این ایام برضی فرمان پادشاه سهرابختشام قلعه سهوان مسد را محاصره نمود و جدنی بیگ، حاکم بهته عاجر شده ایلچیان با تحف و هدایا به درگاه فرستاده اظهار طاعت کرد و محمد صادق خان حسب الفرموده برک محاصره سهوان کرده به بهکر رفت و در وایل شهر ربیع الثانی این سال رهن خان کوکه به حکومت کابل مؤوض گشته، کسورمانسنگه به لاهور درآمده و در آخر ربیع الثانی [۱۵۸۸/۹۹۶] ۱۹ مارس ۱۵۸۸] خان خدان، ولد بیرم خان و علامه الزمان عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی ر گجرات، به موجب طلب، به لاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند. و همچنین، محمد صادق خان از بهکر آمده شرایط بساط بوس

به جای آورد. عرش اشیانی کنور مانسنگه را اہالت بہار و حاخی پور و پتہ دادہ روانہ آن صوب گردانید و حکومت کشمیر بہ سید یوسف خان مشہدی عہدت فرمودہ محمد قاسم خان امیر بہرکابلی را، کہ عہدہ زمیں داران کشمیر شدہ بود، بہ حضور طلبید و محمد صادق خان را بہت دفعہ اعانان یوسف زئی بہ سواد بجزور فرستادہ اسماعیل قلی خان را کہ در آن صوب بود طلبیدہ بہ گجرات روانہ کرد. و قلیج خان کہ بعد از خان خانان حکومت گجرات بہمتہ بود بہ درگاہ آمد و در سہ سب و تسعین و تسعمائہ، بیت و سوّم مہ جمادی الآخر [۹۹۷/۲۹ آوریل ۱۵۸۹] عرش اشیانی عزیمت سیر کشمیر، کہ تعریف او بر زبان ہا سائر و دابر است، فرمود. و چون بہ بہمہر کہ از آنجا شروع کوہستان کشمیر است رسید، حرم ہا را با ساہرادہ مراد در آنجا گذاشتہ خود جریدہ بہ سری بگر، کہ بہتحت کشمیر است، آمد و شاہ فتح اللہ شیرازی کہ از گجرات برگشتہ بہ خدمت آمدہ بود<sup>۱</sup> در کشمیر بہ عالم بقا خرامیدہ پادشاہ بی بہایت مآثر گشت و سبج قبضی شاعر در مرثئہ او ترکیب بندی گنہ کہ اولین بیت او این است.

## بیت

دگر ہنگام ان آمد کہ عالم از مقام افتد      جهان عقل را در سر روز<sup>۲</sup> علم، شام افتد  
عرش اشیانی بعد از تفرّج برہنگاہ کشمیر عازم سیر کابل شدہ مشغول طبع مسافت گردید و حکیم ابوالمنع گیلانی، کہ ہم زبان و مصاحب پادشاہ بود و بسان بہت و دولت پیوستہ در ملازمت بودہ رقم احلاص بر صحنہ صمیر می بگاشت، [در منزل]<sup>۳</sup> دھور سہر آخرت اختیار کردہ در باب حسن ابدال مدفون گشت و چون اردوی معلّا بہ اتک رسید، شہباز خان کبیر بہ دفعہ اعانان یوسف زئی متوجّہ گشت و خاقان اکبر، کوچ ہر کوچ، بہ کابل رفتہ حکیم ہمام و میر صدر جہان [برادر علامہ

رمان حکیم ابوالفتح گیلانی<sup>۱</sup> ده به ایلچی گری نزد عبدالله خان اوریکی به ماوراءالنهر رفته بودند، با ایلچی عبدالله خان آمده سعادت ملازمت دریافتند و پادشاه مدّت دو ماه اوقات صرف سیر با عادت و گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون حشر رسید که وکیل السلطه راجه تودرمل و امیرالامرا راجه بهگوانداس<sup>۲</sup> در لاهور و دبعت حیات سپردند، حکومت کابل را به محمد قاسم خان درگهرات، که از امرای سه هزاری بود، داده و [۴۳۸] توحته بیگ را به مدد او گذاشته، در بیستم محرم<sup>۳</sup> سنه ثمان و تسعین و تسعمائه [۱۹/۹۹۸] توامیر [۱۵۸۹ م] به لاهور مراجعت فرمود و حکومت گهرات به خان اعظم میرزا عزیز کوکه داده از مالوه بدان صوب فرستاد و شهاب الدّین احمد خان را حاکم مالوه گردانید. خان اعظم چون به گهرات رسید، بر سر جام، که از رمین داران معتبر آن حدود است، لشکر کشیده، جام به اتقان دولت خان، ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جوته گر شده بود با بیست هزار سوار در برابر مد و جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه<sup>۴</sup> محمد رفیع بدخشی و محمد حسین شیخ و میر شرف الدّین، برادر راده ابوتراب، که از امرای نامدار پادشاهی بودند، شهادت یافتند و پسر کلان جام و وریش<sup>۵</sup> چهار هزار راجهوت به قتل آمده فتح و نصرت قرین خان اعظم گردید. و ببار آنکه عبدالله خان اوریکی بدخشان را گرفته در کمین کابل بود، پادشاه چند سال از لاهور و آن حدود نجنبید و در آن مدّت به ملازمت بیامد پادشاه میرزا عبدالرحیم<sup>۵</sup> خان حاکم را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کاپی و فریدون برلاس و محمد خان نیاری و سید بهاء الدّین بخاری و غیره و چند زنجیر قیل و توپخانه بسیار به تسخیر ولایت سند و دفع بهوجان نامرد فرمود.

و در سنه تسع و تسعین و تسعمائه [۹۱/۱۵۹۰ م] شهاب الدّین احمد خان

۱ مه. ش. پت من ندارد. رن، ۲۶۷/۹، مرده شد. ۲ مآثر الامراء، ۱۲۹/۲ راجه بهگوانداس

۳ پت. سوم محرم. ۴ ش. دجندجه ندارد. ۵ ش. «میرزا عبدالرحیم» ندارد.

در مالوه و دیعت حیات سپرد و عرش آشپزی چهار کس را به چهار رکن دکن به رسم ایلچی گری فرستاد. شیخ قبضی شاعر را<sup>۱</sup> به برهانپور<sup>۲</sup> و خواجه امین الدین را به احمدنگر و میر محمد امیر مشهدی را به بیجاپور و میرزا محمود را به بهاولنگر<sup>۳</sup> و متعاقب ایشان شاهزاده مراد، المشهور به بهاری، را حکومت مالوه مرحمت فرموده به وکالت اسماعیل قلی خان روانه ساخت شاهزاده چون به نواحی گوالیار رسید، شنید که مدهکرن<sup>۴</sup>، که از زمین داران عمده است، به برگشت پادشاهی مرحمت می رساند. شاهزاده متوجه تادیب او شد و به مدهکرن در مقابل آمده بعد از مفاصله به جنگ گریخت و در آن رودی فوت شد و پسر او، رامچند، قائم مقام پدر شده اطاعت کرده شاهزاده را دید و چون دوست خان، پسر امیر حاکم که در جنگ رخمی شده به جونه گر رفته بود فوت شد، حب عظیم به تسخیر قلعه جونه گر شده به آن صوب رفت و بسایر آنکه پسر دولت خان اطاعت نمود به لواری محاصره پرداخته و در ذی قعدة این سال متوجع ساخت.

و در همین سال [۱۵۹۰-۹۱/۹۹۹م] حب حادث قلعه سهوان را، که در کنار آب سند واقع شده، قبل کرد و جانی بیگ، و بی سند، به اتفاق رمین داران آنجا مع غراب و کشتی و توپخانه بسیار متوجه او شد و به همت گروهی رسیده صد غراب و دو بیست کشتی مشحون از تیرانداز و بوهچی به جنگ فرستاد و خان خاندان با آنکه زیاده از بیست و پنج غراب با خود داشت مقابل نمود. یک شب و یک روز جنگ کرد و همت غراب عظیم گرفته، قریب به دو بیست کس به قتل آورد تنه گریخته نزد میرزا جانی رفتند و میرزا جانی در محرم سنة الف [۱۰۰۰/۱ اکتبر ۱۵۹۱م] به کنار آب سند آمده در رمینی که اطراف آب و [۴۳۹] چله بود فرود آمد و خان خاندان در

۱. ش. و شاعر را به ندارد

۲. متن انگلیسی، ۱۶۳/۲ برهانپور و آسیر قلعه سیر در دوازده میلی برهانپور قرار دارد و امیر جنگاه

نابستانی شاهان خاندیش، پایتخت آنان شهر برهانپور بود ۳ بهاونگر Bhav Nagar

۴. ش. مدهکرن = مدهکرن Madhu Karan

برابر آمد او را محاصره نمود و مدت دوماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم به قتل می‌رسیدند. در آن ایام مردم سند راه آمد و شد عله بر لشکر خان خانان چدن بستند که نانی به جانی ارزان گشته بود

### مثنوی

گشت<sup>۱</sup> زان تنگی جهانی ننگدل گرسنه نالان و سیران مسنگدل

هر که را دید ران سودی هوس فرص خور در آسمان دیدی و بس

خان خانان از این ممر جمعی را به محاصره قلعہ بازداشت و از آنجا کوچ کرده به جانب تهنه روان شد میراجانی فرصت یافته بر سر مردمی که به محاصره قیام داشتند رفت خان خانان بر آن گاهی یافته دولت خان لودی را، که سپهسالار او بود، با امرای بزرگ به کمک آن جماعت فرستاد و او در دو روز هشتاد گروه را طای کرده به سهوان آمد و روز دیگر میراجانی آن لشکر را مانده و کوفته یافته با پنج هزار سوار به جنگ ایستاد و دولت خان با آنکه زیاده از یک هزار سوار نداشت، در برابر آمد میرزا حاسی را مهرم گردانید میراجانی در موضع الور در کنار آب بنیسته دور خود قلعه ساخت. خان خانان<sup>۲</sup> از آن جانب و بن مشکرات<sup>۳</sup> این جانب آمده او را در میان گرفتند و راه عله مسدود ساخته چنان کردند که مردم میراجانی است و شتر گشته می‌خوردند و میراجانی عاجز شده از در صلح درآمد و صیته خود را به میرزا ابرح، پسر بزرگ خان خانان، داد و مقرر کرد که یام برسات را گذرانیده موئجه درگاه شود در این اوقات چون سید بوسف خان مشهدی، به موجب حکم، برادر خود میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود به درگاه آمد. میرزا یادگار دختر بزرگ زمین داران کشمیر را به عقد خود درآورده به استنصهار ایشاد علم مخالفت افراشت و خطبه انجا به نام خود خوانده در صدد جمع آوردن حبیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بدخشی، که تحصیل دار و خراج گوار کشمیر بودند، با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر به در رفت. عرش آشیانی آن حیر شنیده چون می‌دید یادگار کُتل بود، این بیت خواند:

۱. ش. گشته. ۲. ۱۵۹/۱، ۲۶۷/۱، میرزا عبدالرحیم خان خانان

## بیت

کلاه خسروی و چتر شاهی<sup>۱</sup>      بهر کل کی رسد حاشا و کلا

پس شیخ فرید بخشی را، که از شبح رده‌های دهلی بود، با جمعی از امرا به دفع او بامرد کرد و میرزا یادگار با جمعی عظیم مقابل آمده ناگاه بعد از گذشتن پاره‌ای در شب اقبال اکبری کار خود کرده<sup>۲</sup> صادق بیگ ترکمان و ابراهیم خان کوکه، که از نوکران قدیم سید یوسف خان بودند، بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده و بر سر او ریختند. میرزا یادگار فروغ را دیده از خیمه برون رفت و به صحرا درآمد و در پناه سنگی خزید و وقت صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را به دست آورده سرش از تن جدا کردند و نزد شیخ فرید مرسول داشته سار دیگر کشمیر به تصرف اولیاء دولت فاهره درآمد.

بعد از آن پادشاه دوم بار به سیر کشمیر رفت و چهل روز در آن حدود سیر و گشت نمود و حوض رین لنگا و عمارات سلطان رس العابدین و برف یاریدن را تفریح کرده حکومت آن دیار را به سید یوسف خان داد و به جاسب رهناس پنجاب روان شد در آن [۴۴۰] اثنا، خان‌خانان و میرزاجانی در سنة احدى و الف [۱۰۰۱/ ۱۵۹۲-۳م] از تهته به اعمار آمده ملازم نمودند. میرزاجانی در سلک امرای سه هزارى مستظم گشته ولایت سمد به بعضی سندگان پادشاه درآمد و در این سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه<sup>۳</sup> بر سر کهنک<sup>۴</sup> که در رمین داران عمده گجرات بود و سلطان مظفر در پناه او می‌بود، لشکر برد و به حسن تدبیر، سلطان مظفر را به دست آورده متوجه احمدآباد شد. سلطان مظفر در اثنای راه، به بهانه تجدید وضو، به گوشه‌ای رفته به استراحت، که همیشه جهت همین روز با خود می‌داشت، خود را بکشت و خان اعظم سر او را به درگاه مرستاده خود به احمدآباد رفت.

و در این سال راجه مانسنگه با پسران و برادران قتلوی افغان جنگ کرده فتح

۱. م. ۱۰/۱. ۵۱۰. ۵۱۸/۱. نج شعی ۲. ش. ۱. قند اکبری کار خود کرده ندارد.

۳. ش. ۱. مبرر عرب کوکه ندارد.



نمود و ولایت اوریسه را، که از قطاع بنگاله است،<sup>۱</sup> از تصرف ایشان برآورد و یک صد و بیست زنجیر فیل، که از افغانان به دست آورده بود، مرسول درگاه گردانید. عرش آشپاسی چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیزکوکه را ندیده بود، به حضور صید و خان اعظم که همه وقت زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانة درگشتی ششماه روانه سمرقند شد.

پادشاه آن خبر شنیده، شاهزاده مراد را از مالوه به حکومت گجرات فرستاد و صادق محمدخان را به وکالت و بارداشت، شاهرخ میرزا را حاکم مالوه گردانید و شهبازخان کنیو را، که سه سال در قید بود، خلاص کرد و به وکالت شاهرخ تعیین نمود. و چون فیل از این جلالت، پسر پسر روشایی که از کوهستان حیر پیش عبداللّه خان اوزبک رفته بود به این ولایت برگشته به خیبر آمد و راه هندوستان و کابل را مسدود ساخت، پادشاه که در سال گذشته مرزا جعفر فروسی را که به حصب اصف خان و منصب بهنجیگری اختصاص بخشیده به دفع جلالت فرستاده بود با او حسد کرده غایت آمد. اصف خان امن و عیال وی و وحدت علی، برادر جلالت را با خویشان و یک چهار او، که قریب به چهار صد کس بودند، دستگیر نموده در همین سال به درگاه آورد و بایران، ایلچیبانی که به دکن رفته بودند برگشتند و خبر عدم اطاعت سلاطین آن حدود را رسانیدند. پادشاه عسار تسخیر دکن گشته، شاهزاده دانیال را در محرم سنه ثانی و ثانی (۱۰۰۲/ سپتامبر ۱۵۹۳م) نامرد تسخیر دکن نمود. شاهزاده چون از لاهور برآمده به سلطانپور رسید، پادشاه او را طلبیده خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بود به تسخیر دکن امر فرمود. و در این سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی، که حاکم قندهار بود، را مخالفت برادر و غلبه اوزبک به ملازمت آمده قلعه قندهار را پیشکش کرد و در سمک امری پنج هزاری مستظم گشته،

۱. ش. «که از قطاع بنگاله است» ندارد. ۲. پت. «فیل و عیال جلالت» و تصرف فی برادرش را.

## حکومت ملتان یافت

و هم در این سال خان حاد چون به مندو رسید، برهانشاه که وقت مفارقت از ملازمت پادشاه قبول کرده بود که ولایت بر ر را پیشکش عرش آشیانی نماید، در این ولایت خان شیرازی را به حمایت به مندو فرستاد و اظهار اطاعت کرد. در آن اثناء برهانشاه بیمار شده، در شهر ثلث و الف [۱۰۰۳/ ۱۵۹۴.۵ م] درگذشت و پسرش ابراهیم قاسم نظامشاه بحری قائم مقام وی گشته و او نیز [۴۴۱] در جنگ ابراهیم عادلشاه کشته شد<sup>۱</sup> میان محوحد حامکی، که پیشوای او بود، احمد نام شخصی را به حامدان نظام الملک منصوب ساخته بر خود حاکم ساخت و امرا از اطاعت او سر پیچیده به متارعب برخاستند میان مسجو چون تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعه احمدنگر متحصص شده و کسان به احمد آباد فرستاده به شاهزاده مراد پیغام داد که در این صوب هرج و مرج پدید آمده ملک از نظام افتاده است، اگر آن حضرت، به تعجیل، به این صوب تسبیح قلعہ را تسلیم خواهم نمود شاهزاده چون در آن ایام فرمان سخبر دکن به دستم و رسیده بود با هشت هزار سوار، به تعجیل، روانه احمدنگر گردید و خان حاد در مندو این خبر شنیده او نیز در کمین فرجه بود. به اتفاق لشکر نامرد شاهرح میرر، حاکم مندو و شهبازخان کبیر و راجه جنگناث و ماسنگه<sup>۲</sup> و راجه دُرگا و راجه رامچند و دیگر امرا، به سرعت تمام، موخه دکن شدند و راجه علی حاد، ولی آسیر و برهانپور را نیز به حسن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعہ کالنه، که سرحد دکن است، به شاهزاده مراد<sup>۳</sup> پیوست و کوچ به کوچ مردم احمدنگر شدند. میان محو که دفع امرای محالف کرده مستقل شده بود، از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع دحیره و آذوقه به چاندی بی [دختر حسین نظامشاه بحری]<sup>۴</sup> سپرده مردم جنگی و اعتباری نرد او

۱ ش. و گشته. گشته شده ندارد. ۲ م، ۱۲/۱۵۹۴، ۱ ۶۶۹ راجه جنگناث صوی مانسنگه

۳ ش. شاهزاده ندارد. ۴ پ. ش. می ندارد. پ. شاهزاده حسین نظام الملک، از آن همانجا آورده شد

نگاه داشته خود همراه احمد، مع توپخانه، به جانب سرحد عادلشاه رفت، شهراده و خان خانان بدان تفصیل که در داستان‌های دکن نوشته شده در ربیع الثانی سنه اربع و الف [۱۰۰۴/ نوامبر ۱۵۹۵م] به احمدنگر آمده به محاصره قلعه و کندن سب و ساختن سرکوب پرداختند. چاندپی بی مردانه به مدافعه قیام نمود و از عادلشاه و قطبشاه استعانت نمود. و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر بروج حصار رسیده مستعد گشتند، مردم قلعه واقف شده از جانب درون دو سب را شکافته داروی تنگی برون آوردند و در تجسس سب‌های دیگر بودند که شهراده و صادق محمدخان، بی اطلاع خان خانان، مستع و مکمل شده [وقت نماز جمعه غرة ماه رجب سنه مبروره<sup>۱</sup>] نزدیک قلعه رسید و به قصد آنکه صبح به نام ایشان سود در نقب‌ها آتش زدند. سه نقب که باروت داشت آتش گرفته موازی پنجاه گز دیوار به هوارفت و رخنه عظیم به هم رسید، چون انتظار آتش گرفتن نقب‌های دیگر [که از حالی شدن آنها خبر نداشتند]<sup>۲</sup> می‌کشیدند، سپاه را به درون آمدن قلعه مأمور ساختند. چاندپی بی را چون فرصت شد بوقع پوشیده برده یک رخنه آمد و توپ و ضرب‌رن و سنگ بسیار در رخنه نصب کرد و هر چند سپاه مغول حمله بردند فرصت در آمدن به قلعه نماند، وقت شب بی‌نیل مراد به حای خود رسید چاندپی بی تمام شب، همچنان، بر پشت سب ایستاده کوچک و بزرگ و مرد و زن قلعه را به سد رخنه امر فرمود تا طلوع صبح از سنگ و گل و چوب و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرد و، همچنان، در مقام مدافعه گشت. در این اثنا، آوازه افتاد که سهیل خان، سر لشکر عادلشاهی، مردم نظامشاه و قطب‌الملک را همراه گرفته با مواری هفتاد هزار سوار متوجه احمدنگر است چون در اردوگرانی به هم [۴۴۲] رسیده، اسبان ضعیف و نزار شده بودند خان‌خانان صلاح در صلح دید و چاندپی بی هم که از ضیق محاصره به تنگ آمده بود، قبول صلح کرده فرار داد که

۱ برابر با ۱۹ فوریه ۱۵۹۶م ۲ بی‌ش ندارد رپت فروده شد ۳ بی‌ش ندارد ارپت فروده شد

ولایت برار چنانکه برهانشاه به پادشاه پیشکش نموده بود تعلق به شاهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مصافات به بهادر بیبره برهانشاه مقرر باشد.

به این طریق از طرفین عهد و سوگند در میان آمده شاهزاده و خان‌خانان کرج کرده به جانب برار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم به شاهپور احداث نموده در آنجا متوطن گشتند. در آن ایام شاهزاده جشن و طوی نموده و دختر بهادرخان فاروقی، ولد راجه علی‌خان را به عقد خود درآورد و پرگنات برار را بر امرای قسمت نموده. در آن وقت شهبازخان کبوه که مرای کلان بود، از شاهزاده رجیده بی‌ریختی به مالوه رفت و چاندبیس، بهادر شهزاده برهانشاه را حاکم احمدنگر ساخته و ابهیگ خان حلی و دیگر سردر بزم اختیار او به دست آوردند و استیلا به هم رسانیده و با آنکه چاندبیس راضی بود از عادلشاه و قطبشاه مدد طلبیده و موازی بهجاء هزار سوار به عزم مردم امرای مغول متوجه برار گشتند. خان‌خانان شاهزاده مراد و صادق محمدخان را در شاهپور نگاه داشته خود با شاهرخ میرزا و راجه علی‌خان، حاکم برهانبور با مواری بیست هزار سوار به حرب دکن تا کنار آب گنگ، نزدیک سودپت، آمده و چند روز در آنجا مقام کرده طرح و وضع مردم دکن معلوم کرد، قوچ‌ها آراسته ر آب گنگ که تا ران بود بگذشت و در همدهم<sup>۱</sup> ماه جمادی‌الثانی<sup>۲</sup> سنه خمس و الف (۱۰۰۵/۲۶ زانویه ۱۵۹۷م) سهیل خان بر لشکر عادلشاه در مقابل آمده امرای نظام‌الملک را در میمنه و امرای قطب‌الملک را در میسره یارداشت و به هرور وافر به میدان شتافته ندای هل من مزید درداد و خان‌خانان نخست مقابله و احتبار کرد و آخر تغییر رأی کرده در عین جنگ، راجه علی‌خان و راجه رام‌چند و دیگر امرای راجپوت را برابر او یارداشت ایشان هرول سهیل خان را متفرق ساخته بر سهیل خان تاختند. سهیل خان اول به ضرب توپ و تفنگ و بان، بسیاری از مردم برهانبور و راجپوت را ضایع ساخت.

آن‌گاه با یهادران دگر از عقب رُبه ها برآمده داد مردی و مردانگی داد. قریب سه شام، که زیاده از دو گروهی از رور نموده بود، راجه علی خان و راجه رامچند با سه چهار هزار کس کشته شده کس مقابل سهیل خان نمائد. سهیل خان به گمان آنکه خان خانان را شکست داده به خاطر جمعی پیش راند، خان خانان که از کشته شدن راجه علی خان و غیره خبر نداشت او نیز به جانب غنیم پیش تر شد.<sup>۱</sup> سهیل خان به پنگاه معلولان که بار کرده ایستاده بودند رسیده امرای برکی و مرهته<sup>۲</sup> به تاراج مشغول شدند و غنیمت بسیار ر همه قسمت به دست آورده چون قرار فتح به خود داده بودند جهت حفظ عایم در آن شب به جانب سرحد خویش روان شدند و سهیل خان [۴۴۳] با اندک مردم به جایی که [رسیده بود فرود آمده چون مشعل بیود و هیچ کس خسار یکدیگر نداشت در تاریکی بمشست<sup>۳</sup>] و خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود<sup>۴</sup> به جایی که از آله‌های آتش بازی سهیل خان بود رسیده، او نیز در تاریکی توقف نمود و بسیاری ر معلولان که فرور نموده راست تا شاهپور هیچ جا عیان نکشیدند<sup>۵</sup> در این اثنا، چمر عجمی چند پیش سهیل خان آمده روشنایی نمودار شد. خان خانان کس فرستاد چون معلوم کرد که سهیل خان است، چند توپ و صرب‌بر دکیان که پرباروب<sup>۶</sup> و مستعد [به دست آمده]<sup>۷</sup> بود به جانب ایشان محرا گرفته آتش دادند و گلوله در میان دکنیای ایستاده سهیل خان هجراع‌ها را خاموش کرده تعبیر مکان نمود و جای دیگر ایستاد. خان خانان چون دانست که غنیم هنوز در معرکه ایستاده است باره خاصه نوخته کرنا کشید و افواج پادشاهی که در آن صحرا ایستاده حیران بودند از صدای نقره، قشون قشون نزد خان خانان می آمدند و هرگاه سرداری و یا فوجی به او می پیوست هم گروه کرنا می کشیدند و ندای الله الله می انداختند. چه چه در آن شب پاره مرته کرنا کشیده شد و

۱. ش. و نمائد سهیل خان ... پیش بر شده ندارد.

۲. پت، م. م. ۴، ۱/۵۱۶، ن. ۱/۲۷۰. امرای برکی و مرهته ندارد. ۳. پ. ندارد. از ش. افزوده شد.

۴. ش. دو سپاری ... نکشیدند ندارد. ۵. ش. دارد. ۶. پ. ش. پت ندارد. از م. افزوده شد.

سهیل خان نیز در آن شب مردم به اطراف و جواس فرستاده آن قدر که نوانست از لشکر دکن جمع کرد و وقت صبح علم شجاعت افراشته با ده دوازده هزار سوار متوجه خان خانان شد و خان خانان با آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت، متوکلّاً علی الله، به مدافعهٔ حصم پرداخت. و بعد از حرب سهیل خان چند زخم صعب برداشته از اسب افتاد و بوکران قدیم او محوم کرده او را سوار کردند و از دو طرف باروهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و خان خانان که به فیروزی شهرت داشت، به این فتح غیبی خوشحال گشته، بعد از چند روز به شاهپور رفت عرش آشیانی که خبر فوت عبدالله خان اوزبک شنیده به خاطر جمع در لاهور به آگره تشریف آورده این خبر شنید و حسرت خاصه جهت او مرسل داشت بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمد خان پسر شاهزاده مراد و خان خانان غار کفایت مرتفع شد، عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را پیش شاهزاده فرستاده خان خانان را در سنهٔ ست و الف [۱۵۹۸/۱۰۰۶م] به حضور طلبید و از سعادت اهدا چنگاه محاط و معانت و محمول داشت. و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعهٔ پرباله<sup>۱</sup> و کابل و [کهرله]<sup>۲</sup>، که در مملکت برار واقع شده بود، در نیک زمانی معنوح ساخته پیش پادشاه مجری خدمت خود نمودند عهتش در آن زودی شاهزاده به مرض صعب گرفتار شد و در ماه شوال سنهٔ سبع و الف [۱۵۹۹/آوریل ۱۵۹۹م] عارم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلدهٔ شاهپور مدفون گردید و آخرش او را به دهلی بردند و در جنب جدش همایون پادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ فوت اوست:

مصرع: از گلش اقبال نهالی شده کم

عرش آشیانی از فوت شاهزاده فرین حزن و اندوه شده و به تسخیر دکن بیشتر از اول سعی گشت. و چون امرای نظام انمیک زور آورده، شیرخواجه، جاگیردار پرگنه

1. Purnala.

۲. پ: ندارد. از قس افزوده شد.

بیر را منهزم گردانیدند، وی را محاصره کرده، سید یوسف خان و شیخ ابوالمصل  
 [۴۴۴] از عهده ایشان برون نمی آمدند. پادشاه نسبت به خان خانان در مقام التفات  
 شده دختر او، جانان بیگم را به عقد اردواح شاهزاده دانیال درآورد و هر دو را  
 به حسن اتفاق به تسخیر همه ممالک اسمیکی شاهیه روانه ساخت و خود نیز از  
 عقب در اواسط سنه ثمان و الف [۱۰۰۸/۱۵۹۹م] متوجه دکن شد و حفظ ممالک  
 محروسه به شاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم تملیض فرمود و شاهزاده دانیال و  
 خان خانان به دکن درآمد چون بهادرخان، پسر رجه علی خان، به طریق پدر  
 اطاعت ننموده به قلعه آسیر درآمد، کنار گنگ نزدیک پش توقف کرده به دل آسای او  
 مشغول گشتند در این اثنا، عرش اشیایی به مدو آمده به شاهزاده و خان خانان  
 پیغام فرمود که شما به احمدنگر رفته قلعه اش محترسارید که من بهادرخان را  
 گوشمال خواهم داد. شاهزاده و خان خانان با مواری سی هزار سوار متوجه احمدنگر  
 شدند و بهنگ خان حششی و دیگر امرا، که صاحب اختیار ملک بودند، سی جنگ  
 گریخته سپه پادشاهی به محاصره مشغول شدند و عرش اشیایی تحت بهادر را  
 در باب اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود، چون اثر نکرد از مدو به برهانپور آمده  
 امرای درگاه به تسخیر قلعه آسیر مشغول گشتند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد  
 پیدا کرد، درون قلعه از کثرت حلايق عموت به هم رسیده مردم شروع در مردن  
 کردند. بهادرخان فاروقی با وجود کثرت ذخیره و استحکام قلعه و افروبی خیل و  
 حشم خود را به دست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون در همان چندگاه، بدان  
 تفصیل که خواهد آمد، به حسن اهتمام حواجه ابوالحسن نرمدی، که میر دیوان  
 شاهزاده دانیال بود، در اوایل سنه تسع و الف [۱۰۰۹/۱۶۰۰م] قلعه احمدنگر  
 مفتوح گردید، هرآینه، بهادرخان بیشتر رپیش منلاشی شد، و به موجب حکم  
 شاهزاده و خان خانان، به برهانپور آمده حدیم احمدنگر از نظر مبارک گذرانیدند. و

۱، م ۱۶/۱، ۲۷۱/۱، دو اماں خواسته در سنه مذکور قلعه آسیر، که بی نظیر است، به دیوانیان پادشاهی  
 سپرد و خزاین و مخازن و اسلحه و انتعه تعبیه، که احصای آن مقدور خدما شکستمرای نیست، به تعزف اولیای  
 دولت پادشاه صاحب اقبال درآمده اضافه دارد

چون ابراهیم عادلشاه پیشکش قبول کرده، طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی نموده صبیحة ابراهیم عادلشاه مسماة به بیگم سلطان را جهت همسری شاهزاده دانیال طلبید و میرجمال الدین حسین تجوی<sup>۱</sup> را، که از امرای معتبر بود، برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیرو و برهاپور و احمدنگر و برار را به شاهزاده بخشیده حان حان را به اتالیقی، یعنی اتابکی، مقرر کرد<sup>۲</sup> و خود مظفر و منصور روانه دارالخلافه آگره گشت، و در وایل سه عشره و الف [۱۰۱۰/۲-۱۶۰۱م] به مقصد رسید، فتح نامه ها به طراف و کداف فرستاد.

و در سه احدى عشر و الف [۱۰۱۱/۱۶۰۳م]<sup>۳</sup> شیخ ابوالفصل به موجب فرمان<sup>۴</sup> طلب متوجه درگاه شد و در حوالی مرور حمعی از راجپوتان اورچه<sup>۵</sup> به طمع مال و اسباب بر سر راه آمده جنگ کردند و شیخ ابوالفصل را کشته اموال او را بردند.

و در صفر سنه ثلث عشر و الف [۱۰۱۲/۱ ژوئن ۱۶۰۴م] میرجمال الدین حسین انحر که به بیجاپور رفته بود، همراه عروس و پیشکش و ابلجی ابراهیم عادلشاه برگشت و در کنار گنگ، سردیک پهن، بعد از جشن و طوی، بزرگ عروس را به شاهزاده دانیال سپرده خود به آگره آمد و [۴۲۵] پیشکشی که تا آن عابت به آن حوالی از دکن بیامده بود به نظر گذرایند و در اوایل ذیحجه سه مذکوره شهراده دانیال در بلده برهاپور از امراط شراب بیمار گشته به عالم بقا خرامید و اکبر پادشاه از عراق این دو فرزند خود را به خم و اله سپرده، روزه روز، کم قوت و ناتوان می شد تا در چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف [۱۰۱۴/۱۶ اکتبر ۱۶۰۵م] شفقار شد و ایام فرمانروایی آن پادشاه صاحب اقبال پنجاه و یک سال و چند ماه بود. البقاء للملک المعبود.

عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کم نداشت اما گاه گاه شعر گفتی و در علم تاریخ و قوفی تمام داشت و قصص هند را نیکو می دانست و قصه امیر حمزه که

۱ مؤلف فرهنگ جهانگیری.

۲ ش. «اتالیقی یعنی اتابکی مقرر کرده ندارد در بالای سطر حسین آمده است همراه خود گرفته

۳ ش. «تاریخ» ندارد ۴ ش. «فرمان» ندارد ۵ ش. «اورچه» ندارد



سیصد و شصت داستان است و منشیان درگاه به عبارات نثر و نظم مرعوب درآورده هر داستان را مصور ساختند و این را محترعات اوست که در شوارع در هر پنج گروه دو اسب راهوار و چند میوره مقرر بود و آن را «داکچوکی» می گفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت امرای سرحد که بدانجا رسید میوره سوار شده به چوکی دیگر برسانند، چنانکه، در شبانه روزی پنجاه گروه راه طی می شد. و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز می رسید<sup>۱</sup> و هرگاه شخصی از حضور به جایی می رفت یا از جایی به درگاه می آمد، به تعحیل، مأمور می شد، بر اسبان داکچوکی سوار می گشت و چهار هزار میوره، که به سرعت سیر مشهور بودند<sup>۲</sup>، نوکر داشت و بسیار بوده که میوره پیاده هفتصد گروه را در ده روز طی کرده به طلب رسیده است عدد فیلان خاصه او از شش هزار متجاوز بود. از پنج هزار هرگز کم نشده و به اتفاق است که هیچ پادشاه دهلی این قدر قبل نداشته و بقای متروکات او برای نهج بوده [علاهی ده کرور روپیه و هزار کرور لعل خاصه که پادشاه به دست خود جدا کرده بود، ده من پخته طلای غیر مسکوک و هصد من پخته نقره غیر مسکوک، شصت من پخته پول مس و پنج هزار کرور سکه و اسب طویله دوازده هزار و قبل سرکار خاصه شش هزار حلقه، آهو پنج هزار، یوز فریب یک هزار، گویند کبرپادشاه هر قدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر شد همین که از بهصد می گذشت مرگی در آنها افتاده به هزار نمی رسید چون بر ورقی متروکات بدین تعصیل به نظر درآمد نوشته شد، تحقیق باید کرد. و این قطعه در مده تاریخ رحلت آن حضرت است

قطعه

حسینلال الدیس محمدشاه اکبر	ز دنیا گشت سوی حلد راهی
چو رضوان دید حیران شد که این کیست	ند آمد که یک ظل اللهیست <sup>۳</sup>

۱. ش. «گجرات خبر به پنج روز می رسیده ندارد. ۲. ش. «بر دیده ندارد.

۳. ش. «علاهی ده کرور... یک ظل اللهیست» ندارد از پت انجوده شد.

## مقدمه ذکر سلاطین بهمنیه

و بیه پسرلی

مقاله سوم

در ذکر سلاطین دکن

بعد از بیان<sup>۱</sup> احوال حواریین دهلی پرتو بدیشه بر نیسین و فدیغ سلاطین دکن یافته  
حفظاً للتربیب اول جواد خوش حرام حرمه به صوب ذکر ملوک بهمنیه معطف  
می گردانم و چنانکه رسم مصطفی پیشین و پسین است، مقصودم از بسوید این  
اوراق جایزه دیار و درم نیست از توحه خدای عظم سلطان معظم ناصرالدین  
وآلدهن ابوالمطهر ابراهیم عادلشاه ثانی پدیم بر سر گنج است و صبح و شام به بحر و  
کن فیض رسان بوده چشم احسان از نمک و سجم ندارم، بلکه همگی همت  
والانهمتم مصروف آن است که عرماد حدیو جهان را کمر بندم و کتابی که جامع  
قضایای تمام سلاطین هندوستان باشد به [۴۴۶] عبارتتی که پسند طبع خواصان گردد،  
مرفوم کدک گوهر افشان گردانم

نظم

این چار عروس هفت خرگاه      کسورد نشان به نیمه راه  
 نازان و چمن و مت و رقاص      در جلوه کشم به حلقه خاص  
 چندی اگر ممان دهد سخت      یک یک برم به پایه تحت  
 سازم دل از این فسانه سیراب      زان پیشترک که گیردم خواب

و این مقاله مشتمل است بر شش روضه

روضه اول در بیان وقایع پادشاهان گلبرگه<sup>۱</sup> و احمدآباد بیدر که مشهورند به سلاطین بهمیه  
 روضه دوم در بیان احوال<sup>۲</sup> سلاطین سحرپور که معروف اند به عادشاهیته.  
 روضه سوم در بیان احوال پادشاهان حمدنگر که موصوف اند<sup>۳</sup> به نظامشاهیته  
 روضه چهارم در بیان حالات حکام<sup>۴</sup> تنگ که موسوم اند به قطبشاهیته  
 روضه پنجم در بیان اسامی و ایالت<sup>۵</sup> برار که مشهورند به عمادشاهیته.  
 روضه ششم در بیان خاکنان بیدر که<sup>۶</sup> بعد از سلاطین بهمیه متصف اند به  
 بریدته<sup>۷</sup>، بقرآن الله تعالی مضجعهم.

## روضه اول

در بیان وقایع پادشاهان گلبرگه و احمدآباد<sup>۷</sup> بیدر

که مشهورند به سلاطین بهمیه

بر حرد خردده دان پوشیده ساد که چهره گشایان صور حکایات در کیفیت خروج  
 و اصل و نسب سلطان علاءالدین حسن کیکوی بهمیه چون احوال مهوشان نوخط

۱ م، ۱/ ۵۱۸، ن، ۱/ ۲۷۳، شاهان حسن آباد گلبرگه ۲ م، همدان، ن، همدان، قصایای.

۳ م، همدان، ن، همدان، موصوف اند ۴ م، همدان، ن، همدان، سلاطین تنگ که ملقب اند به قطبشاهیته

۵ م، ۱/ ۵۱۹، ن، همدان، شاهان

۶ م، همدان، ن، همدان، در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسوم اند به برید شاهیه بقرآن الله تعالی مضجعهم.

۷ پ: محمدآباد

اقوال مختلفه نقل کرده‌اند از آن جمله آنچه مشهورتر است در این کتاب در سلک تحریر کشیدم<sup>۱</sup> و از تطویل اجتناب نموده، سخن مختصر ساختم.

بعضی از اصحاب حیر چنین گفته‌اند که حسن نام شخصی در دارالخلافت دهلوی در ملازمت کانگوی بهمن مسخّم، که نزد شاهزاده سلطان محمد تعلق قرب و مثراتی داشت، می‌بود و در کمال فلاکت روزگار می‌گذرانید روری از تنگی معاش به تنگ آمده از کانگوی درخواست خدمتی و شععی نمود که به آن قیام نماید کانگوی یک جفت گاو و دو مردور او را داده، در حوالی دهلوی زمین خرابه به او حواله نمود که آن را رراعت نماید و صمیمه آنچه به او می‌رسد ساخته اوقات به رراعت گذرانند. حسن از عایت اضطرر و احتیاج اطاعت نموده به امر زراعت و قله‌رانی مشغول گشت. ناگاه، روزی فسه در زمین بدشده مزدور حسن را خیر کرد حسن بعد از جمع آن موضع قلیه را در زنجیر بدشده یافت. چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن طرفی مملوّ از شرمی حلایی و طلای عسرمسکوک دید. بی آنکه دست خصانتی بدان دراز کند او را در چادری پیچیده، وقت شب به خانه کانگوی برده حقیقت حال معروض داشت. کانگوی بر امانت و دیانت او آفرین گفته، علی الصّباح، این واقعه عجوبه را به عرص شاهزاده رسانید و شهراده از کمال دیانت و علوّ همت حسن تعجب نموده او را به حضور طلبید و طرح و وضع او خوش کرده به مسامع پدر خود سلطان غیاث الدّین تعلق شاه مشروحاً معروض داشت. سلطان غیاث الدّین او را به مرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت.

روری کانگوی به وی گفت که از ریحه طالع بو چندان می‌یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده، عن قریب، به درجه اعلی واصل گردی با من عهد و شرط کن که [۴۴۷] گر بحشده بی منت دولتی عظیم به تو روزی

کند، اسم مرا جبرو اسم خود گردانی تا به میامس نام تو نام من نیز صفت نما و دوام پذیرد و دختر خود را به من و ولادت من رجوع نمایی. حسن قبول این معنی کرده هنوز که به دولت نرسیده بود، اسم او را جبرو بنفش نگین خود گردانید و به حسن کانکوی بهمی مشتهر گردید گویند روری حضرت شیخ نظام الدین اولیا در دهلی نو اطعمه<sup>۱</sup> ترتیب داده عسلائی عام دردد، چنانچه شاهزاده سلطان، سلطان محمد تغلق هم بر آب مائده حاضر شده و خواص محبت درویشان [بهره‌ای]<sup>۲</sup> برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه محضی حسن کیکوری بهمی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی نموده به شرف ملازمت مشرف گردد. حضرت شیخ در عالم کمال را دریافته به ربان مبارک ورد که سلطانی رفت و سلطانی آمده و پیش از آنکه کسی آمدن او را معروض دهد به یکی از خادمان گفت: «شخصی که آثار رحابت از ناصیه او پیداست، میرون در ایستاده او را حاضر مبارک پس خادم به طلبش رفته در حمارت طاهری و لباس مناسب و راسخا حب و دارآمده معروض داشت که کسی طاهر نمی‌شود که از او تو بگفت. شیخ فرمود: «حوب ملاحظه نما البته خواهد بود» خادم گفت «مردی مجهول منسبه» شیخ گفت «همان کس را طلب کن که به طاهر درویش و به معنی پادشاه است» چون حاضر شد شیخ التماس بسیار فرموده احوال پرسید. چون مائده برداشته بودند بانی را که جهت افطار خود در طافچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده به وی داد و گفت که «این چتر سلطنت است که بعد از مدتی در ر و محبت بسیار در دکن روری تو خواهد شد»<sup>۳</sup> حسن را از این بشارت سودای حکومت دکن در سرافتاده قرین انتظار اوقات می‌گذرانید و فرجه‌ای می‌خواست که در آن ظرف منوط گشته به تدریج گوهر مقصود به دست‌آرد تا آنکه سید محمد تغلق در عهد پادشاهی خویش به دکن

۱. طعمه‌الروان. ۲. به. ندارد، از شیخ افزوده شد. ۳. برهان مآثر، ص ۱۲.

رفته، استاد خود، قتلغ خان<sup>۱</sup> را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که از امرای و منصب داران هر که اراده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید. حسن فرصت یافته به اتفاق بعضی از امیران صده که با و خصوصیت و آشنایی داشتند، رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریه کونجی و چند قریه دیگر از هر گه رای باع اقطاع یافت و در آن مسوات، چنانکه پیش از این مذکور شد، سلطان محمد تعلق شاه جهت دفع فتنه امیران صده گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان را که به دست افتادند به قتل رسانید و بعضی را دبال کرده به اطراف و جوارب گریزانید و بسیاری به دکن پناه بردند.

چون قتلغ خان در آن وقت، حبس نهرمان [سلطان]<sup>۲</sup>، برادر خود، عالم الملک، را در دولت آباد نگاه داشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حساسی بر نمی داشتند، در پناه دادن منهرمان و باغبان ملاحظه نموده برد خود نگاه داشتند. این خبر به سلطان محمد تعلق شاه رسیده حواسی که جمعی از [۲۲۸] امیران صده دکن را پیش خود خوانده بعضی دیگر را میران معتبر را به جای ایشان به دکن فرستاد. بنابراین، احمد لاجپن و قلدش<sup>۳</sup> بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک به دولت آباد فرستاده فرمانی مشعل بر تاکید تمام صادر فرمود که به محرد رسیدن فلان و بهمان جمیع امرای صده دکن را به گجرات بفرست که لشکر ضرور است. عالم الملک اطاعت نموده توجیان را جهت احضار ایشان به گلبرگه و راجپور و دهکری و غیره فرستاد و آن جماعت، چنانچه رسم است، به بهانه استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده، چون با چهار هزار سوار تمام برق به دولت آباد رسیدند و از عالم الملک رحمت شده به همراهی احمد لاجپن متوجه گجرات گردیدند، احمد لاجپن عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع فراوان نمود و چون توقعات او به فعل نیامد، سخنان بی صرفه بر زبان آورده عاسانه ایشان را می گفت که

۱ م، ۵۲۰/۱، ن، ۲۷۴/۱ تعلق خان ۲ بهدندره رشن افروده شد ۳ م، ۵۲۱/۱، ن، هاتجا، قریلین

از این جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت نامة قتل ایشان است، یکی پنده دادن باغیان گجرات، دوم تأخیر و درنگ در رفتن به حضور امیران صده این نغمه جان خراش به گوش شنیده وقتی به دروازه مانیک گنج، که سرحد دکن است، رسیدند، همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که سلطان محمد بی گناهان را بی پرسش به قتل می رساند، ما خود به دو گناه بزرگ منسوبیم. هر گاه به نظر او خواهیم رسید، بی آنکه گناهکار از بی گناه تمیز کند حکم به قتل خواهد فرمود. مناسب آنکه از دکن بیرون برویم و همچو گوسمند دست و پا بسته خود را به فضا ب سپاریم و مصت و رایگان کشته نشویم پس به این قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عارم مراجعت گشتند و احمد لاجپور را که در معام تشدد گردیده مانع ایشان می شد به قتل آورده، به اتفاق تمام، به دولت اباد رفتند و خلائق دکن که از کشش و غضب سلطان به جان آمده بودند بعضی به ایشان پیوسته و بعضی دیگر کسان معتمد خود سرد ایشان فرستاده اظهار یک جهی نمودند و فتنه کدو اهنگر و صخاک ماران به وقوع انحامیده، فتنه ای که دست نداشت از علاج آن کوتاه بود حادث شد.

### پیت

رهـیـت ر سیدای شهریار      پیچند کردن سرانجام کار

چـو سیدادپیشه بود شهریار      نماد برو مملکت پایدار

عمادالملک ترکمان الملقب به سرتیز، که داماد سلطان محمد تغلق و سپهسالار برار و حامدیش بود، در ایلچپور اقامت داشت. چون تفرقه لشکر خود ملاحظه کرد یقین دانست که زنده و خلاصه امرای خاندیش و برار با آن همه مردم زبان یکی کرده در صدد نصیب اویند. هرآینه، صلاح در توقف ندیده به بهانه شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارگان خود را به سلطانپور و ندریار<sup>۱</sup> رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند، همگی اموال و

اسباب عمادالملک را متصرف شده به حنب دولت آباد رفتند و به اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یک جهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد [۴۴۹] قوت و مکتت مردم بیرونی به خاطر آورده ایشان بیز با آن جماعت رابطه و داد و دوستی به هم رسانیدند و عالم الملک را گرفته، قلع را با حوائی و اسباب تحمل به حصرات مخالف سپردند. و در مدت دو سه ماه ممکتی مثل دکن که به هزار خونابه جگر گرفته بودند از تصرف پادشاهان دهلی بیرون رفته، در آن حلقه مطبعی و منقادی نماند. و چون امیران صده مرتکب چنین امری حطیر شدند، با یکدیگر مشورت نموده گفتند که «امثال این امور بی سردی و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آن است که از میان خود یکی را به پادشاهی برداریم تا مهمات و صورتی و رونقی پیدا کند.»

## بیت

جو در گلش ملک حوری همانند	پسه ؟ بحیه فلفله ماری همانند
سی گج بر دست ایشان افتاد	سیا خوب اسان تازی بژاد
نکردند آنگه یکی بجم	همه خوب رایان <sup>۱</sup> ثابت سخن
مران جمله گفتند بالاتفاق	که بی ساه مست است هر اتفاق
هم از ما بگردد یکی مرد سر	ببندیم ما جمعه پیشش کمر

بعد از گمنگوی و قبل و قال بسیار، فرعه<sup>۱</sup> اختیار به نام اسماعیل خان<sup>۲</sup> مع<sup>۳</sup> افغان که از امرای دو هزار بود افتاد، چه که برادر بزرگش ملک مل<sup>۴</sup> افغان که از اعظم امرای سلطان محمد<sup>۵</sup> بود و در آن مدت با شکری مستعد رزم و پیکار به محافظت مالوه می پرداخت به امید اینکه، عبدالحاجت، امداد برادر خواهد نمود، جمیع امرای دکن، خواهی خواهی اسماعیل مع را به سلطان ناصرالدین مخاطب ساخته چتر بر

۱ م، ۱/۵۲۲، ۵، ۱/۲۷۵ همه بکرایان ۲ م، همانجا، ۵، همانجا مع ۳ شی «س» ندارد

۴ م، همانجا، ۵، همانجا سلطان محمد نعلی شاه



سرش گرفتند و خطاب‌ها، که مهابت و متعارف است، در میان هم دیگر قسمت کرده هر یک قطعه‌ای از اقطاع مملکت دکن متصرف گشتند و به گردآوردن لشکر مشغول گردیده در مخالفت سبزن محمد یک‌در و یک‌جهت شدند. در این وقت حسن کاکوی، به خطاب ظفرحسین مشرف شده، به اقطاع دهکری<sup>۱</sup> و رای، باغ و مرج و کلهر و گلبرگه اختصاص یافت بهرون رای حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلش بود، کشته مستقل<sup>۲</sup> شد و نورالدین نام شخصی خان جهان شده او بر اقطاع لاهن متصرف گشت و چون سلطان محمد در گجرات این خبر شنید، به تعجیل و سرعت تمام، به دوت آباد شتافته عمادالملک سرتیز و ملک مل افغان سیر بالشر مالوه بدو پیوستند و سلطان ناصرالدین سی هزار سوار افغان و مغول و راجپوت و دکنی جمع آورده از قنچه دولت آباد بیرون آمد و در میدانی که سلطان علاءالدین خلجی و پسر رام دیو جنگ کرده بودند، صف‌ها آراسته با سلطان جنگ در داد و میمه و مسره او را برهم رده نزدیک، بود که سلطان فرار نماید بنا دستگیر شود که ناگاه خدایان و کمران نعمت حلوه گر شده با ولی نعمت مصاف کردن مبارک نیامده و خان جهان را تهری به مقتل رسیده، از پای درآمد و لشکر خاصه، کمکیان وی، که شش هفت هزار سوار می‌شدند، به یکباره، روی به گریز نهادند و در این وقت علمدار سلطان ناصرالدین را ترس عبیه کرده حتم از دسش بیفتاد و مردم معرکه چون علم را برجا ندیدند، حسن برگیر سلطان [۴۵۰] ناصرالدین کرده دست از جنگ بازداشتند و چون شب نزدیک بود نزدیک جنگ‌گاه فرود آمده به بستن و دوجتن رخم‌های جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ واقع شده بود بستاده کرده به لوازم هشیاری و بیداری پرداخت و فریب به وقت سحر سلطان ناصرالدین و ظفرخان، یعنی حسن کاکوی، و سایر سرداران دکن کنکاج کرده فرار داده که دیگر صلاح در جنگ نیست

۱. پ. ش. بکری. ۲. پ. مشمول.

می‌باید که سلطان ناصرالدین با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه به کار آیند به حصار دولت‌آباد درآید ظفرخان با دوازده هزار کس در قلعه گلبرگه نشسته طرح باشد تا به هر جانب که لشکر سلطان متوجه شود به دفع او قیام نماید و باقی امر را جابه‌جا، در اقطاع خود بوده حوط هرگت نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند. پس به این قرارداد هنوز نیمه شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام به طرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد چون علی‌الصباح، از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عبدالملک سرنیزر با لشکری پرستیز دنبال ظفرخان فرستاده خود به گرفتن دولت‌آباد متوجه شد. و چون احترشاسان به سلطان عرض کرده بودند که ناسه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب بیست هرایمینه در آن ایام جهت ترسانیدن مردم حصار امرای سلطان فوج‌ها آراسته از دور دور قلعه می‌ایستادند و روز چهارم بر قلعه جنگ ابداخته به سابط ساختن و منجیق نصب‌کردن و نصب ردد مشغول شده بود به روزی که مردم اندرومی تنگ می‌ساختند. در این اثنا از دهلی خبر رسید که طعی نام هلام جماعتی از اویش و اجلاف بر خود جمع آورده راه مخالفت و طعیان سپرده به عزم تسخیر گجرات، به تعحیل هرچه تمام‌تر، روانه شده است. سلطان محمد چون این خبر بشنید جمعی را به محاصره دولت‌آباد بارداشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای سلطان ناصرالدین که در ناسک و پاتوده می‌بودند بر مراجعت سلطان اطلاع به هم رسانیده متوجه دولت‌آباد شدند و چون با امرایی که به محاصره [قلعه] مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت به دنبال سلطان رفته تا کار آب نریده پیش و پس لشکر پادشاهی را ترک‌نار نموده خرابی بسیار رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرافی‌های طلا بار داشتند به دست آورده مراجعت کردند. و ظفرخان از این لطیفه غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای طراف را جمع آورد و با بیست هزار سوار

کارگزاران از گلبرگه به جانب قلعهٔ حمدآباد بیدر که عمادالملک سرتیر و لشکرگراں در آنجا نشسته بود، روان شد و عمادالملک بپیشکش فراهم آورده، با شوکت و عظمت تمام، مقابل ظفرخان درآمد و قریب سیست روز طرفین دور خود حندق کنده هیچ کدام در جنگ جرأت نمی وریدند تا آنکه رَحْمَةُ مَمْلُکَتِ تَلَنگ، که از دست سلطان محمد [۴۵۱] خونین دل بود، از کولاس پانزده هزار پیاده به مدد ظفرخان فرستاد و سلطان ناصرالدین بیو پنج هزار سوار با حراة سلطان محمد، که به دست افتاده بود، به کمک او از دولت آباد گسیل نمود و مرد ظفرخان جمعیتی عظیم به هم رسید. پس به قصد جنگ، طبل آن را بر حته به سرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را به آییسی که می بایست درست و راست طرف عمادالملک، که در شجاع و مردانگی ضرب المثل روزگار بود و در جمیع معارک ظفر پیافته روی از دشمن نگردانیده بود، در این وقت بی جنگ از دکن حاقب بیرون رفتن عار خود دانسته همب بر سر افواج مشرور داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل ظفرخان درآمد و جنگی که زمین و آسمان وی به ستاره آبد به وقوع پیوسته از صبح تا وقت ظهر از طرفین بهادران و نهمنان گشته گشته روی زمین [از خون ایشان] آلاله زار شد و چون تقدیر ملک ملک محس، معالی و تقدس، چنان بود که ظفرخان به پادشاهی دکن سرازیر گردد و خاتم سلطنت آن دیار به نگشت وی درآید، عمادالملک در این معرکه کشته شده لشکرش مهرم و متفرق گشت. بعضی به قلعهٔ بیدر و بعضی به قلعهٔ قندهار<sup>۲</sup> درآمده متحصص گردیدند و برخی به محنت و رحمت فراوان خود را به شهر مندور رسانیده بیم جانی سزون بردند و ظفرخان ملک سیف الدین غوری را به محاصرهٔ هر دو قلعه باردانسته خود مطهر و منصور با حشمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت، [۴۵۲] که از عمادالملک گرفته

۱. پناه: یوسف الدین. ۲. پناه: شپت ندارد. از من افزوده شد.

۳. قندهار منطقه دکن یا قندهار فعلانسان اشتباه نشود

بود، به قصد امداد سلطان ناصرالدین، به صالح سعد، عازم دولت آباد شده امرایی که از جانب سلطان محمد به ده دوازده هزار کس از سوره و پیاده به محاصره دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عمادالملک و دورگی مردم خود و رسیدن ظفرخان به قریه نظام پور خائف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و بسیاری از لشکریان ایشان جدا شده برد ظفرخان رفتند. سلطان ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده و به استقبال ظفرخان به نظام پور، که در شش کرومی دولت آباد است، رفت و ملاقات کرده چهره رور در آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال ظفرخان به درجه عینی رسیده و بررگی او در دل ها قرار گرفته است و مردم به سلطنت او راعبث و میل نرند، پیش دستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که «من سراوار این کار بیستم و به واسطه کرسن و رغبت به هراعت و عشرت پروای ملک داری ندارم و سایر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم اما الحال مرا معذور دارید و به دیگری رجوع کنید.» ایشان گفتند «هر که را بگوئی و فرمایی ماها اطاعت نموده و را به پادشاهی برمی داریم.» سلطان ناصرالدین گفت «ظفرخان که بهمین نزد است و آثار شجاعت و بزرگی از ناصیه او هویدا است، شایسته تاج و تخت است» و این رأی پسندیده خاص و عام افتاده بر آن اتفاق کردند و به اتفاق به شهر دولت آباد مده [۴۵۳] میان صدرالشریعت سمرقندی و میر محمد منجم مدحی، که از امرای صده دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهره تمام داشتند، و میان مسلمان هندی که در آب اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای حلوس تحت گفتگوی بسیار واقع شده و چون کثرت از جانب براهمه منجم بود، ظفرخان به جانب ایشان رفته در مسجد سلطان قطب الدین، روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه [۷۴۸/۳ اوت ۱۳۴۷م] تاج سلطنت بر تارک او گذاشته و چتر سیاه که شان خلفای عباسی بود،

تیمناً و تبرکاً، بر سرش گرفتند و خطبه و سکهٔ معنکت دکن به نام وی کرده سلطان علاءالدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر گلبرگه را که به فال مبارک گرفته بودند احسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند<sup>۱</sup>

### یت

به نام حسن حسروی شد تمام	جهان زیر فرمان او گشت رام
بر تورنگ شاهی سرآمد پگه	سر آورد بر سر کهای کلاه
به شمشیر فرمانروایی گرفت	به ده و دهش پادشاهی گرفت
جهان را از نو شد عمارت بدید	به هر مملکت نام نیکش رسید
همان شهر گلرگه شد تختگاه	عمار بر آورد بر لوح ماه
به نام حسن شهر شد چو نام تمام	نهادند از احسن آباد نام <sup>۱</sup>

و ملا داوود بیدری در کتب تاریخ نعمة السلاطین که به نام و القاب پادشاه هنرپرور فصیلت گستر فیروزشاه بهمنی شرح ساخته است، چنین مرقوم گردانیده که صدرالشریعت و میر محمد منجم، به کثرت و مراتب، در محال اظهار تأسف کرده می‌گفتند که «اگر سلطان علاءالدین در آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت شده خطبه به نام خویش می‌خواند بهتر می‌نمود.» و این خبر به سمع سلطان علاءالدین رسیده اندیشه‌مند شد و هر دو فصل آگاه را در خلوت خوانده از ایشان سبب تأسف استفسار نمود چه که در آیین خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که در تأثیر آن ساعت که منجم هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی دکن به او قرار نخواهد

۱ برهان مؤثر، ص ۶۶ و اسماعیل میخ از قنطه دیرگیر به بر آمده به طرح و رحمت ترک سلطنت نموده خطاب سلطان ناصرالدین را که قبل از این به جهت او قرار داده بودند گذاشته خود را به شمس الدین موسوم ساخت. در بهم ساعت روز جمعه بیست و هشتم شهر شعبان المعظم سنه ثمان و اربعین و مسماهه (۷۴۸) و به روایتی روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره اسماعیل میخ و سایر امرا و مناه جتر لعل پادشاهی بر فرق فرودمای آن سایه انهی افراشته. ۲ م ۵۶۶/۱ ذ ۲۷۷/۱ نهادند از احسن آباد نام.

گرفت. صدرالشریعت و میر محمد منجم بن معنی فهمیده قسم به خلافت و شهادت یاد کردند و گفتند: «آنچه به خاطر اشرف خطور کرده چنان بیست و سبب تأسف ما امر دیگر است.» سلطان پرسید: «آر کدام است؟» گفتند: «از اوضاع و اشکال احرام فلکی چنین معلوم ما گشته که در آن ساعت که حضرت بر تخت نشسته عدد پادشاهان این دودمان به بیست خواهد رسید [و عدد سال هم به دویست نخواهد کشید]» و آن ساعت که ما به آن اختیار کرده بودیم هفتصد سال پادشاهی در این خاندان می ماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ دکن جلوس می نمودند. سلطان علاءالدین از شنیدن این سخنان مطمئن خاطر گشته صدرالشریعت را بر سبب قدیم به منصب صدارت و میر محمد منجم را به منصب قضای عسکر مقرر گردانید. مؤلف این حکایت برالعصب می گوید که بعد از یک ضد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شده بود بر فصلا و علمای صاحب انصاف صد و کلام آن [۴۵۴] دوبررگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر شد چه که عدد سلاطین بهمنیه هنوز به بیست نرسیده صنعت اختتام پذیرفت.

و سلطان علاءالدین حسن به امر صنعت پرداخته چنانچه شایسته و بایست از عهده پادشاهی تفصی ننموده، روریه رور، دایره مملکتش هریر تر گشته از آب پونه<sup>۱</sup> تا حوالی قلعه اودنی از بندر [جیون و دابل تا شهر بیدر]<sup>۲</sup> به حوزه تصرف او درآمد، گویند که حسن کانکوی چون که بر تحت مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره به معرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد می بود بری بروج روح شیخ نظام الدین اولیا به فقرا و مساکین رسانند. و اسماعیل مع را امیر لامرا حصب داده سپهسالار گردانید، خطاب سلطان ناصر الدین از وی مسلوب ساحت و ملک سیمه الدین ضوری را که

۱. پ. ش ندارد. از پت انجوده شد. ۲. Poona پ. بومیه ش بومیه ۳. پ. ندارد. از ش انجوده شد.

نیکوسیرت و خردمند و سحر سحر و مردم شاس و قدردان بود و حقوق سابق بسیار داشت، وکیل السلطنة مصق گردیده دختر او را مسماة به شاه بیگم، جهت پسر بزرگ خود محمد خواستگاری نمود و یک هزار خدام کریاس گردود اساس خود را که با او همراهی کرده در ریح و نعب شریک و یکدل بودند خطاب های مناسب داده به اقطاعات لایق سرافراز گردانیده و قلعة دولت آباد را به بهرام خن مارندرامی سپرده به این سلاطین عامی مقدار و حواقین کامکار نامدار دولت آباد فایز الفتح والظفر به بلدة گلبرگه توجه نمود

یت

عز و دولت بر همین و فتح و نصرت پر یار

چاه و حشمت هم عان و بخت و دولت هم رکاب

و با وجود کم آبی و بی صافی چون آن موضع را بر خویش مبارک می داشت پادشاه ساحه احسر آمد به او نام کرده به وعده وفا نموده دهر محاسنة مبارک، محروسة خود را به کانکوی بهمی که در آن رودی ترک ملازم سلطان محمد تعلق کرده از گجرات به دکن آمده بود. رجوع فرمود و در طعرای فرامین و نقش نگین اسم او را بر این بهج جرو اسم خود گردانید و در نگین شسته بود «کمترین بنده حضرت سیمهانی علاء الدین حسن کانکوی بهمی»

مشهور است که پیش از آن بر همان پیرامون عهده و عمل سلاطین اسلام نمی گردیدند و در قرایا و روای و سواحل بهار به کسب انواع علوم، خصوص علم نجوم، اشتغال داشته متوکلانه زندگی می کردند و ملازمت اهل دنیا را، مخصوص مسلمانان را مریل حساسات دانسته و شذوآت ابدی در آن تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمی گردیدند و اگر احیاناً بعضی زیشان به وسیلة طبابت و نجوم و وعظ و قضاة خوانی در صحبت ارباب جده می بودند به اعدام و احسان ایشان مخصوص گشته قلادة چاکری در گردن خود نمی انداختند و اول کسی از فرقة پراهمه که در

دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگوندت<sup>۱</sup> بود و تا حال که سنه ۷۰۳ و  
 عشرین و الف [۱۰۲۶/۱۶۱۷م] است، به خلاف سایر ممالک هند، دفتر سلاطین  
 دکن و نویسندگی ولایات ایشان [۴۵۵] به بهمنی مرجوع است و سلطان علاء‌الدین به  
 حسن تدبیر و رأی صدید و صرب شمشیر ثاقب در اندک مدتی آن مقدار ولایت  
 دکن که در اواخر دولت سلطان محمد تغلق در تصرف امرای او بود خارج از اودنی  
 همه را مسخر و مفتوح ساخت، و امرای معول و افغان و راجپوت را که از جانب  
 سلطان محمد در قلعه بیدر و فدهار بودند، به نصف و ملایمت مطیع و منقاد  
 گردانیده هر دو حصار را به ضبط خود درآورده و کولاس را، مع مصافقت، از ری  
 واریگل گرفته با وی طریق محنت مسلوک داشت و مسجد جامع گلبرگه و قلعه آن  
 را، که مدرس شده بود، در یک روز بنا نموده در یک رمسی به اتمام رسانید.

و در سنه اثنی و خمسين و سبعمائه [۷۵۲/۱۲۵۱م] چون خبر وفات سلطان  
 محمد بعلی سبیده خاطر از آن صرف جمع کرد به نهای سلطنت خود پیشتر امیدوار  
 گشته به استحکام قواعد دولت پرداخت و نخست دختر ملک سیف‌الدین غوری را  
 با پسر خود، شاهزاده محمد، عقد نکاح بسته به آیین سلاطین کامکار به وی سپرد.  
 گویند در ایام جشن و طوی، که جهت عروسی برپا یافته بود، والده شهزاده،  
 المدعو به منکه جهان، به عرض رسانید که در چنین وقت می‌بایست که حاله فرزندان  
 من حاضر باشد و تفریح جشن و طوی نماید. سلطان علاء‌الدین پرسید که حاله او  
 کجاست. گفت: در ملتان سلطان سکوت اختیار کرده هیچ نگفت و از مجلس  
 برخاسته چنانکه کسی واقف نشود جمعی را به ملتان جهت آوردن آن ضعیفه روانه  
 کرد و به ارباب دحل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آنقدر زر که برای  
 اخراجات طوی در کار باشد، در خزانه، ماه به ماه، به سرکار ملک سیف‌الدین غوری



رساید. تا آنکه در ماه هضم خدمت مرسوله خدیه<sup>۱</sup> شهزاده را در دولی نشانیده به گلبرگه آوردند. و سلطان علاءالدین مبتهج و مسرور گشته بدان بهانه و آواره که دولی همشیره ملک سیف‌الدین است نزدیک منکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر افتاد حیران این امر شده بعد از صلاح بر حقیقت حال شکر عیایت بی عایت سلطان به تقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروّت جشن‌های عیرمک‌زر کرده و مجلس‌های خوب برای او برپا داشته در حضورش هروس را عقد بسته به شاهزاده سلیم نمود

### بیت

به رسم کان عقد فرید شاه بهشت یب حور ریا چو ماه  
و در مدت بزم با وجود عدم متدد ایتم سلطنت ده هزار قهای دریمت و محمل و  
اطلس و یک هزار اسب عربی و عراقی و دویست کمر شمشیر مرصع به جواهر  
قیمتی به امرا و منصب‌داران و علما مان درگاه داد و در مدت یک سال، که زمان جشن  
و عیش و سرور حضور بود، در شهر گلبرگه چند جا منحریق‌ها نصب کرده شکرپاره  
و لُذو<sup>۲</sup> و محمود قندی و ربوری و انواع حیوانات، که متعارف هندوستان است، بر آن  
گداشته بر مردم شهر می‌پاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر ریگ‌های پر از  
اطعمه [۲۵۶] الواب<sup>۳</sup> برده، فقیران و ضعیفان را می‌نواختند. و این جشن در روز جلوس،  
یعنی بیست و چهارم ربیع الآخر، شروع شده و در بیست و چهارم ربیع الآخر دیگر به  
اختتام رسید [و در روز احتتام جمیع<sup>۴</sup> امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و  
جواهر و لالی و نفود مراوان به رسم پیشکش به نظر سلطان گذراننده به شرف قبول  
سرافراز گشتند و از اینکه ملک سیف‌الدین غوری را نسبت چنین با حائنان  
سلطنت به هم رسیده، هرآینه، پایه‌اش بیش [از پیش]<sup>۵</sup> مرتفع گشته محرمیت و قرب

۱ بیت خدیه ۲ Luddoo نوعی شیرین هندی ۳ پ. ندارد، لفظی اندوده شد

۴ پ. ش. ندارد از بیت اندوده شد

و منزلت او از دیگر کسان درگذشت.

و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قصبات و اعیان حضرت جمع گشته مجلس عظیم منعقد شده بود صدر شریعت سمرقندی و سید احمد غزنوی مهمی، حسب الاشارة سلطان، دست ملک سیف الدین عوری را گرفته بیالا دست اسماعیل مخا جادادید. و قرب اسماعیل در آن درگاه به حدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون به مجلس سلطنت آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کردی آنگاه به دیوانخانه رفته بر تخت شستی و خلایق درگاه را باز دادی باینرا، اسماعیل را که چندگاه به امر سلطنت نبر قیام نموده بود تقدم ملک سیف الدین بسی دشوار آمده بر دیک تحت رفت و لب به شکایت گشوده سرشک بی طالبی بر صفحه چهره رون گردانید سلطان علاء الدین گفت: «تو به منصب امیرالامرای و سهیلای مخصوصی و ملک سیف الدین به منصب وکالت و سبب سرامرار است و تو که مجلس پادشاهان عظیم الشان دیده و عمر عمری را در ملارمت ملوک نامدار گذرانیده و بیگونی در آن که آداب مجلس سلاطین آن است که هر کس به قدر حالت و منصب جای خود شایسته بی تقریب تلاش ننماید.» اسماعیل چون این جواب بشنید به حرص و تسلیم چاره‌ای نداشته، به حسب ظاهر، اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز به طریق معتاد در مجلس سلطان حاضر شده در کمال بشاشت و شکفتگی از ملک سیف الدین فروتر می‌ایستاد لکن، یاصاً، با سلطان دل دگرگون کرده قاصد آن گشت که به اتمام فرزدان و خویشان، که در سدک امرای منتظم بودند و به استعانت بعضی از افعنان کبار که با او طریقه اتحاد داشتند، سلطان علاء الدین را هنگام فرصت در انشای سواری و شکار از میان برداشته، بر نهج قدیم، متصدی امر منصب گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کعبتین مراد و ازگون گشته سلطان بر اندیشه او آگاه گردید و مجلس عظیم ترتیب

داده جمیع امرا و منصب داران و سدائب و قصبات و علما و مشایخ را حاضر ساخته  
 از اسماعیل مخ سبب اندیشه عذر را استفسار نمود او مکر شده سوگندهای غلاظ  
 و شداد یاد کرد سلطان علاء الدین موجه حضور مجلس شده گفت: «هر که با  
 اسماعیل مخ بیعت کرده و به وسوسه و آرا راه رفته بی خوف و ترس ادای [۴۵۷]  
 شهادت نماید و آنچه از اسماعیل مخ دیده و شنیده است مذکور سازد و در کتمان  
 آب نکوشد که من او را معذور داشته مؤ حد و معاتب نخواهم گردانید» پس جمعی  
 از امرا و منصب داران پادشاهی که با اسماعیل مخ در حمیه بیعت کرده بودند  
 خلاصی خود را در اقرار و راستی دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند به  
 نوعی که یقین همگان شده سک و شبهه نباشد و سلطان علاء الدین، بعد از ثبوت  
 گناه، فتوای قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش عصب برافروخت و در همان  
 انجمن بی توقف تیغ سیاست بر هرق اسماعیل رانده چیرایم دیگران را عفو  
 فرمودند<sup>۱</sup> و به هیچ وجه احدی را باز نداشتند و به رئیس و تحسین نگشود و گناه  
 فرزندان و خویشان اسماعیل مخ را بر دنده و داسه، بخشید و جای او را به پسر  
 بزرگش بهادرخان اررانی داشته جمیع ناراضگان او را به حضور خود طلبیده هر یک  
 را به لطف و عنایت حاضر خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسماعیل  
 مخ و بخشش گناهان مردم دیگر و تعصیم و تکریم فرزندان اسماعیل مخ استقلال و  
 استیلای سلطان یکی در هرا شده محبت او در دل های خلایق، چنانچه شاید و  
 باید، قرار گرفت و رای تلنگ، که در این مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و سلطان  
 به واسطه امداد سابق که از او به وقوع آمده بود به وی مدارا و مواسات می نمود،

۱ برهان مؤثر، ص ۱۸ اما اسماعیل مخ که برک منصب بوده نهاده آثار که قریب برون و جاگندی است در  
 وجه انعام او مقرر شده بود، بعد از آنکه چند وقت در آن دیار به خرغ مالک و ورگاز گذرانید هوو نفس او را در راه  
 مرده به دست شحنه نمود سپرده و برآین می دین یعنی در راه برد به باید سامی فریخته و آن بی خود پیر به  
 سرگند و عهد برآین قریب خورده رأیت طفیان و کفر بر فرزند آخر الامر برین بدعهد رقم میان بر عهد  
 حریفی کشیده آن افغان نادان را معتد نموده بعد از چند روز مسموم ساختند

شرمنده اخلاق او شده اظهار اخلاص و طاعت نمود و باح و خراجی که همیشه به پادشاه دهلی می داد برگردن گرفته هر سال به خزانه عامره واصل می ساخت.

و چون سلطان علاءالدین حسن کانگوی بهمنی را در هیچ گوشه معاند و منازعی نماند، امرا و ارکان دولت خود را خواست، انجمنی ساخت و به ایشان گفت: «حق، سبحانه و تعالی جل شأنه، مرا چنین دینی بی قیاس ارزانی فرموده است، زبده و خلاصه لشکر دهلی که جهت حفظ دگر در این صوب بوده اند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند، مرا به خاطر می رسد که با این جمعیت به هر جانب که توجه نمایم افواج فتح و پیروزی در اسبه به استقبال من خواهد شتافت بهر آن است که پای در رکاب عریضت بهم و به جهانگیری مشغول گردم و از گلبرگه سمند خوش حرام را به حلوه در ورده از اودی تا سیحانگر و از سیت سد رامپور<sup>۱</sup> تا ولایت معبر در حوره دیوان خود درآورم تا به جانب گوالیار، رایت طمرایات به حرکت آورده عرصه مالویه<sup>۲</sup> و خطه گجرات را به خطبه و سکه خود بلند مرتبه گردانم.» ملک سیع الدین هوری، از روی داس و بینش، زمین خدمت پوسیده معروض داشت که ولایت کرمانک<sup>۳</sup> مشحون از اشجار و انهار بی غایت است و رطوبت بسیار بر جوهر هوا علیه دارد، خصوص در ایام برسات، اسب و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما را که در هوای ضد آن ولایت پرورش یافته اند در آن جانب مدت ها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است، در عهد سلطان علاءالدین خلجی [۴۵۸] و سلطان محمد تغلق که دوسه دفعه لشکر بر سردهور و سمند کشیده بودند از حیوان صامت و مطلق ارده حصه یک حصه به سلامت برنگشته، آن ولایت قاس آن نیست که سلطان خود بدان جانب لشکر کشد صلاح

۱ Seeta Band Rameswar بریگی، ۱۸۲/۲ این محل در قسمت ساحل عربی صوب گوا Goa واقع

است.

۲ Carnatic بریگی، همانجا این سرزمین بین کرلاپور و پیدر مراد گرفته است. و به جهت اینکه زبان

Canara یا Canarac در آنجا رایج است به کرناٹیک معروف است

دولت در آن است که اول جمعی را به تسخیر سرحداتی کرباتک که هوای اتجا به هوای این ملک، فی الحمله، موافقتی داشته باشد تا مرد کسد و رایان گردن کش آن حدود را که تا این زمان تحف و هدایا و یلچیان روانه این درگاه ساخته رابطه احلاص و یک چندی به هم نرسیده است، به صرب شمشیر غاریان اسلام مطیع و مفاد ساخته و باج و خراج از ایشان گرفته حاضر از آن طرف جمع سازند. آنگاه چون تختگاه دهلی در این سنوت از قرب بحسب در برج سرطان کمال بی رونقی دارد و خود به دولت و سعادت به عزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار، که از امرای صاحب وجود حالی است، نهضت فرموده ربابات جهانگیری و اقلیم گشایی مرتفع سازند. سلطان علاءالدین حسر بر حُسن رای ملک سیف الدین امرین گفته صمدالملک تشکندی و مارک حاکم بودی را، که از امرای عظام بودند، به جانب کرباتک تا مرد فرمود ایشان تا آب تاوئی و تگری معموره کفار را تحت نموده و آتش عارب در مارل و مساکن آن قوم افروخته دولک اشرفی علایی، که عسارت از دویت هزار نوله ضلایا شد، و جواهر آلات بسیار و مروارید بی شمار و دوست قیل نامی و یک هزار کبیر قاص و سارنده رریان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمان برداری لوازم عهد و پیمان به جا ورده به اتفاق ایلچیان رایان در اول موسم برسات معاودت نمودند

و سلطان بعد از مراجعت این لشکر به استصواب ملک سیف الدین اسعداد و سامان مقرر کرده، در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمائه [۷۵۸/ جولای ۱۳۵۷م] از گلبرگه روانه دولت آباد شد و در بالاگهت او عرص لشکر گرفت، پسجاه هزار سواره همه دلاور و نرزه گذار، به قلم درآمد، خواست که از راه بدریار و سلطانپور به ولایت مالوه درآید ایلچیان ری هرن، که از احفاد رای کون گجراتی بودند، از ترس سپاه دکن با وجود خلل در گجرات در بگلانه مقدم کرده به جناب مملکت موروثی توحه نمی نمود به ملازمت سلطان رسیده عرص نموده اند که چون در میان رایان گجرات و حکام دکن همیشه سبب اتحاد منظور بوده التماس می نمایم که اول به

جانب گجرات توجه فرماید و آن خطّه بهشت منزلت را، که ملک آما و اجداد من است و رعایا از تشویش و ظلم جاگیرداران به جان آمده خواهان چنین لطیفه اند مسخر و مفتوح ساخته و این بنده را در عداد ملازمان خود درآورده به خاطر جمع به جانب مالوه لشکر کشند مقرر آن حال، باقی رمیں داران گجرات سیر کسان فرستاده التماس قدوم نمودند. سلطان علاءالدین حسن با انصار و اعوان قرعه مشورت انداخته شطربح فکرت باحت و خلاصه فکرها بر آن قرار گرفت که چون معاینه و مقاتله سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی را با خود [۴۵۹] قرار داده از تختگاه گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است، بلکه چون رعیت گجرات راعب و مایل قدوم اند توجه به آن صوب به صلاح و سداد نزدیک تر است سلطان علاءالدین رای همگان را مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار سوار در منقلای روانه ساخته حردنیز از جانب به آهستگی رایت شوکت [به جانب گجرات] برافراشت، اما شاهزاده محمد چون به قصبه نوساری رسید از حدود را مملو از همه قسم جانور دیده به شکار مشغول گشت و کس برد پدر، که شکار دوست بود، فرستاده کپیّت آن سرزمین پیغام تمود. سلطان، به تعحیل، بدان صوب رفته قریب یک ماه به صید و شکار پرداخت در آن ثناء به موجب این مصراع قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد<sup>۱</sup>.

آنچه باعث احتراز سهرکرنانک بود پیش آمده در شکارگاه تصرف هوا شد و تب محروق کرده از ذوق و نشاط شکار به محافظت خود پرداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت، چنانچه لارمه پادشاهان عیش پرور است، مجلس شراب در صحرای شکار آراسته به کباب گوشت شکار رعیت نمود و هیضه شده یکباره مراج شریفش از منهج اعتدال انحراف گشت

نظم

تو ای رعنا چو گل ت چند و تاکی خوری از جام گلگون لاله گون می

چو نرگس ت به کی ساعو پرستی      فدح در دست و در سر حواب مستی  
به چشم خویش می‌بینم که هستی      مدام اندر هوای می‌پرستی<sup>۱</sup>  
تو ت باشی نخواهد شد چو لاله      سرب خنای رسودای پیماله  
سی خانه خراب از می شد آباد      بسی خانه که دادش داده بر باد

و چون دشواری مرض محسوس گشت، چهار قرین حسرت و درد عازم مراجعت گشته، کوچ بر کوچ، به گلبرگه رفت و عیما و مشایخ را حاصر ساخته به دست صدر الشریعت سمرقندی از جمیع مدهی توبه فرمود و جمیع ممالک محروسه خود را بر سبت رمان قتلخ خاد استاد چهار قسمت کرد احسن آباد گلبرگه را تا حد دابل و قلعه رایحور و مدگل به عهده صیط ملک سیف الدین عوری گذاشت و حکومت دولت آباد و حیر و حیون و قصه سروهن<sup>۲</sup>، که ریده و خلاصه ولایت موخت است، به برادرزاده خود، خان محمد بن علی شاه تفویض فرمود، و مملکت برار و ماهور و رامگیر به صدرخان سیستانی سپرده، مملکت بیدر و فندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت به اعظم همایون، ولد ملک سیف الدین عوری، رجوع کرد. و مدت شش ماه بر بساط رجوری تکیه فرموده درون قلع، در قصری که مسرف بر کوچه بود، جای خود مساحت و صبح و شام، بلکه علی الدوام، بارعام داده به احوال خلائق پرداخت و به داد مظلومان و ضعیفان اشتغال فرموده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه ریداییان را آزاد کند و اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد، به قلع و تعجیل تمام، به احسن آباد گلبرگه بیاورند به موجب فرمان زندانبانی را که در اطراف به واسطه امور معظم گرفتار بودند همچنان مقید به دارالحلافه می آوردند و آن شاه [۴۶۰] دادگسر، در ساعت، جرایم آنها را به احسن وجه مرفوع ساخته آزاد می گردانید مگر هفت کس را، که صلاح ملک و دولت در ردی آنها ندیده، به شاهزاده محمد رجوع نمود [و

فرمود<sup>۱</sup> که بعد از من هر چه صلاح دولت خود دانی درباره ایشان به عمل خواهی آورد و، در این مدت، مرض [نرفی پدیدرفته]<sup>۲</sup> هر چند حکیم علاءالدین تبریزی و حکیم نصیرالدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعی می نمودند پسا برآنکه مرض بر طبیعت عذب شده و حرارت عریزی روی به نقصان نهاده بود، به هیچ وجه، اثری بر آن ندی مترتب نگشته روزی به روز ضعیف تر و زیون تر می شد تا آنکه او را بغیر شد که وقت وداع است. پس دست از معالجه بازداشته منتظر ندای ارجمی گشت. در آن اثنا، روزی کوچک ترین فرزندان خود را محمود، که محبت بسیار به او داشت نزدیک خود ندیده پرسید که کجاست. گشتند. «در مکتب به خواندن مشغول است.» پس او را طلبیده پرسید: «چه می خوانی.» گفت: «بوستان شمع مصلح الدین سعدی» گفت: «امروز کدام حکایت را خواندی.» محمود گفت این:

#### حکایت

شنیدم که جمشید فزح سرشت  
به سر چشمه ای بر به سنگی نوشت  
بر این چشمه چون ما بسی دم زدند  
برفتند چون چشم برهم زدند  
گرفتند عالم به سردی و دور  
ولیکس سپردند<sup>۳</sup> با خود به گور

سلطان علاءالدین چون بت سوم شنید بی اختیار های های گریست و پسران دیگر محمد و داوود را نیز حاضر ساخته گفت: «این نفس واپسین است به شما می گویم که اگر بقای دولت و سلطنت می خواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من داشته خدمت و اطاعت او را سرافرازی دنیا و آخرت دانید.» پس گنجور را طلبیده مبنی کلی از نقد و جس گرفته به محمد و محمود و داوود داده<sup>۴</sup> گفت: «بروید مسجد جامع به مشایخ و علما و مستحقین، که

۱. پ. ندارد. ارش افروده شد. ۲. ندارد ارش افروده شد. ۳. بوستان، ص ۵۲ گرفتیم، بردیم.

۴. ش. «داده» ندارد.



حنفی مذهب باشند، تفسیم کرده بیاید<sup>۱</sup> چون ایشان به فرموده عمل نمودند و برگشته به خدمت پدر عرض کردند به آرز بلند الحمد لله گفت جان به حق تسلیم کرد.

### پت

هر روز یکی ر در درآید<sup>۱</sup> که مس خود ر به جهانین نماید که مس  
چون کار جهان بر تو قرار می گیرد ساگ، اجس ر در درآید که مس

و صورت واقعه بعد آنکه یازده سال و دوماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرة ربيع الاول سنة تسع و خمسين و سبعمائه [۷۵۹/۱۱ قمریة ۱۳۵۸] روی نمود<sup>۲</sup> و مدت عمر او شصت و هفت سال بود، البقاء للملك المعبود.

و در ملحقات شیع عین الدین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین را پرسیدند که بی گنج و لشکر در مدی مدتی چنین دولت شگرف چگونه به دست آوردی و حلاوی را بی مشقت چون مطیع و متقد خود ساختی؟ جواب داد، سبب دو چیز بود یکی آنکه مزوت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم، دوم آنکه، دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم و مردم به واسطه این دو کار بزرگ خواهان من گشته و اطاعت کردند و مرا دوست گرفتند [۴۶۱]

و از جمله علما و مشایخ، که معاصر سلطان علاء الدین حسن بودند، یکی شیخ عین الدین بیجاپوری و دیگر شیخ محمد سراج است و کیفیت حالات و مقالات ایشان، ان شاء الله تعالی، عن قرب در جلدی خود به استناعات حاشا نشان مبین خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احسن سلاطین [بهمنیه مخفی و مستور نمازاد که صاحب تاریخ نعمة السلاطین]<sup>۳</sup> و سراج التواریخ و بهمن نامه دکی، که به رسم بعضی

۱. م ۵۳۲/۱، ن ۲۸۱/۱- برآید

۲. پت سبع و خمسين و سبعمائه برهان مأثور، ص ۳۱ منة لسان و خمسين و سبعمائه

۳. پ. ندارد از شش مروده شد

ماظم او شیخ آمزی - علیه الرحمه - است، در اصل و نسب سلطان علاءالدین صریحاً حرفی نگفته‌اند. اما در وقت ستایش و در بعضی جاها او را به سلاطین گیان منسوب کرده گفته‌اند که: کلاه گیانی بر سر نهاده و پای بر تخت گیانی بر نشست و امثال ذلک و بعضی جاها او را به بهمن و اسفندیار بست کرده ستایش نموده‌اند که شاه بهمن نژاد، امروزنده کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر آنکه از نیاور بهمن اسفندیار است، در این دو کتاب بسیار است. اگر بفهم می‌بود که بهمن‌نامه نتایج طبع شیخ آذری است برای تصدیق بر دعوی شاهی عادل می‌بود چه که از مثل آن جناب بعید است که چیزی را حویر تحقیق ناکرده مدعی آن گردد. و شعر بهمن‌نامه که جهت حجت برخی از آن در این کتاب درج کرده‌ام مناسبت سخن استادان ندارد و تحلیص شاعر بر در آن کتاب به شعر فقیر دریامده پس محض سخن افواه چگونگی باور توان کرد که شعر شیخ آذری است. اما وقتی که مسود این اوراق در بلدۀ احمد نگر در ملک ملارمان مرعشی نظام داشت در کتابخانه او رساله‌ای که مشتمل بود بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاءالدین حسن و نام مصنف آن مذکور بود به نظر این خاکسار می‌آمد در آمد حاصل آن رساله این که سلطان علاءالدین از نژاد بهرام گور است بر این بهج: سلطان علاءالدین حسن بن کیکاووس بن محمد بن علی بن حسن بن بهام<sup>۱</sup> بن سیمون بن سلام<sup>۲</sup> بن ابراهیم بن نصیر بن منصور<sup>۳</sup> بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن بامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صمصاع بن فغفور بن قرح بن شهریار بن عامر بن سیهید بن ملک دیوود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروز بخت بن روح بن صانع. و صانع به چند واسطه به بهرام گور می‌رسد و بهرام گور از نسل ساسان است و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملة پادشاهان گیان بود و اینکه سلطان علاءالدین حسن و اولاد

۱. م. ۱، ۵۳۵/۱، ۲۸۱/۱، بهام. ۲. برهان مأثور، ص ۱۲، سلام بن روح.

۳. برهان مأثور، همانجا: منصور بن روح بن صانع بن بهرام بن شریب بن شاد بن هوشنگ بن دیوود بن بهرام گور.

عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است مّا آنچه به خاطر باقص جامع این  
اخبار می‌رسد آن است که چون نام کندکوی بهمن جزو نام سلطان علاءالدین حسن  
گردیده او را بهمنی گفتند. شاعران و مؤرخان خوش آمدگوی دستاویزی به هم  
رسیده این معنی را در لباس دیگر جلوه دادند.

آرایش یافتن تاج و تخت جهانبانی<sup>۱</sup> به وجود نوباد و بوستان

سلطنت<sup>۲</sup> و کامرانی سلطان محمدشاه بن سلطان علاءالدین

حسن کندکوی بهمنی نور الله مضعه بنور رحمته

#### متن

گزارنده شرح مصطفی‌اس مسخر را حسین می‌بهد در قیاس

که بعد از [۴۶۲] حسن شاه تحت دکن سوی<sup>۳</sup> در گرفت از محمد حسن

سلطان محمدشاه که به وفور عقل و شجاعت و سخاوت انصاف داشت چون  
سلیمان وار به زیر چتر همایون درآمد در سیات تحمل و آلات شوکت پادشاهی  
افسی غایت کوشیده قبه چتر به جواهر نفیسه آبدار بیاراست و همای مرصع بالای  
آن قبه نصب کرده یاقونی که رای بیحدیگر برای سلطان علاءالدین فرستاده بود و  
جواهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طایر همایون بشاند  
و در کثرت تواجیان و پساوولان سعی نموده جهت امرا و منصب داران و یگه جوانان  
چهار نوبت قرارداد و به هر کدام خدمتی رجوع کرده نام نهاد. تواجیان را چون  
احضار لشکر و ناردادن خلایق به ایشان رجوع بود بارداران گفتند و بنا بر آنکه اسلحه  
خاصه آن توکل گلشن اقبال، از قسم شمشیر و سپر و بیره و حلم، حواله یگه جوانان  
خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آن وقت ریاده از دویست

۱. م. ۱، ۵۳۵/۱، ن. ۱، ۲۸۶/۱ آرایش یافتن تاج و تخت سلطنت و جهانبانی

۲. م. همانجا، ن. همانجا پادشاهی ۳. پ. موی

کس نبود و بگه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه اسلحه دار و یک هزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبت دیگر حاضر شوند به منارل خویش مراجعت کند و در هر نوبتی از امرا و منصب دار موافق آنکه در پایتخت حاضر باشد به دیوانخانه آمده ایشان ببر به اسلحه داران، چوکی دهد و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سرنوبت نام کردند و سرنوبت چوکی اول را نیز سرنوبت خوانده بر سر نوبتیار دیگر مرتبه برتری بخشیدند. همچنین، هر یک از طرفداران مملکت را خطایی معین شده طرفدار دولت آباد مستند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدرو تلنگ اعظم همايون و طرفدار پابنت گسرگه و بیجاپور، که منصب وکالت داشته باشد، ملک نایب و سه سالار جمیع ممالک محروسه را امیرالامرا [قرار دادند] و این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رایج است و غیر [در جمعه در] آنام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمی در کمال تکلف انداخته شامانه های محمل زریمت و دیگر اقمشه نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تحت نفره ای <sup>۱</sup> است سلطان علاءالدین می گذاشتند و سلطان محمدشاه وقتی که یک پهلوان را در روز می گذشت بداد حاشا شریف برده اول جهت تعظیم سجده تخت پدر می کرد بعد از آن [بر تخت] <sup>۲</sup> نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام داده به لوازم جهانداری می پرداخت و پیش از آنکه مؤذن بانگ ظهر گوید از تحت برجامنه مجلس منقصی می شد و از آنجا که طبع عبور داشت از سجده تخت دلگیر می بود تا آنکه رای تسکین، چنانچه بیاید، تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمدشاه آن را دولت شگرف دانسته در ایوان بارعام بنهاد و تخت نفره در گوشه ای مانده دیگر کار نمرمود. و سلطان فیروزشاه در عهد فرختند خویش آن را به مدینه [۶۶۳] رسول الله فرستاد و در هم شکنه به سادات قسمت کردند و در

۱. پهلوان ندارد. از شیخ المروده شد. ۲. پهلوان ندارد از شیخ المروده شد.

ابتدای حال، بر نسبت رمار سلطان علاء الدین حسن، غیر از ملک سیف سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکن در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست به عرص رسیده که خویشا و فرانبیان حضرت و امرای دیگر، که حقوق خدمات بر این دولت حبه دارند، چون همگی ایستاده خدمت می کنند مرا بر رخصت فرماید که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای سلطان بود مدول گشته او بر به طریق سایر مردم به خدمت مشغول شد و، همچنین، حکم فرمود که سکه بر زر رسد و هر روز پنج بار نوبت پادشاهی بدارند و جمیع مردم وقت نازع را بر آورده سر بر زمین بهد.

و بعد از انقراض دولت سلاطین بهمه در دکن چند فرقه به هم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلاً سکه بر زر نزدند و پنج نوبت که لازمه پادشاهان است نواحید مگر والیان تلنگ که مشهورند به فطش هته که ایشان اگر چه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی به ضرر سلاطین بهمه نواحید و در سلطان محمد شاه بهمی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود به اوران مختلفه نهایش از دو توله ریاده بود و از ربع توله کم به، در یک صرف کلمه شهادت و نام چهار بار و صرف دیگر نام پادشاه عصر و تاریخ وقت ارتسام داشت و صرافان کفره، بنابر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ، در محمد شاه می را که از عل و غش بری بود گداخته می خواستند که به نسبت سنوات ماضیه در کفار بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد. سلطان محمد شاه بر آن معنی اطلاع یافته چند مرتبه صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گداختن در اسلام مانع آمد و لو رم نصیحت به جا آورد و چون ممنوع نگشته، نصیحت سودمند نیامد، سلطان محمد شاه فرامین قتل آن جماعت نوشته به دست مردم مغیر دولتمخواه به صراف و حواسب مرسول داشت که در فلان تاریخ به قتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و سنین و سبعمائه (۷۶۱/ می ۱۳۶۰ م) در روز میعاد، یک بار در همه ولایت شروع در کشتن صرافان

هدو نموده عرصهٔ سلاطین بهمنیه از وجود آن جماعت پاک شد و به موجب حکم، کهنریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابق به دکن آمده بودند به شغل صرّافی پرداخته تا اواخر عهد سلاطین بهمنیه زر اسلام رایج و شایع بود و صرّافان دکنی الاصل چون این امر از سلاطین اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروزشاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغ های کلی به سرکار پادشاهی دادند و به امر صرّافی اقدام نموده پیرمون زر مسکوک کفّار نمی گردیدند. و اگر احیاناً کسی از آن زر برد ایشان می آورد به قیمت طلا خریده به صرّافخانه می بردند و به گذار برده حاضر در ممّر خرخرشته مردم پادشاهی جمع می کردند اما در اواسط عهد سلطان محمود بهمنی که آثار خلل در میان دولت آن دودمان مرئی گشت [۴۶۴] بار بر سرکار خود رفته در مدت شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که به پردب شهرت دارد، در جمیع ممالک اسلام رواج دادند و اکنون که تاریخ بحرّی به یک هزار و ششصد و (۱۰۱۶ ق) رسیده همان زر کفّار در میان مسلمانان شایع و رایج است و راقم این حروف یاد دارد که در مجلس شاه قلی صلاحیت خان ترک، که چندگاه رسام حل و عقد امور مرتضی نظامشاه بحرّی در قصهٔ اختیار او بود، حکایت صرّافان و فنل عام ایشان در عهد فرخندهٔ سلطان محمدشاه بهمنی مذکور شد و صلاحیت خان کمر سعی بر میان بسته خواست که در قلمرو مرتضی نظامشاه بحرّی نیز زر اسلام را رواج داده زر کفّار را متروک سازد پس فریب چهار پنج سر در چند موضع صرّافخانه به هم رسانیده وجود طلا و نقره را به نام نامی ائمهٔ اثنی عشر، علیهم السّلام و الصّلوٰة، و اسم همایون مرتضی نظامشاه رب و ریت داد اما امیرالامری مملکت براره بعضی سند مرتضی سمنانی، چون به صلاحیت خان صفای حاضر بداشت و با یکدیگر در مقام

۱. پ. یک هزار سی و شش پت یک هزار و بیست و سه ر. ن. ۲۸۳/۱ اصلاح شد

۲. پ. اثنی عشر ق. اثنی عشر علیهم

تفاق بودند نگذاشت که در ممسکت برار صرّافخانه به هم رسیده در اسلام شایع گردد و این معنی در صرّافان احمدنگر، که پایتخت نظامشاهی بود، سرایت کرده اجمال زمان سلطان محمدشاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانه‌های خود زر مسکوک اسلام شکسته در عدم ترویج آن می‌کوشیدند و هرچند، صلاحات خان صرّافان معتبر را به عقوبات غیرمکثر به قتل می‌رسانید فایده‌ای بر آن مترتب نشده از عمل خود باز می‌آمدند. قصار را، در همان چند روز صلاحات خان از منصب وکالت معزول و محبوس شده صرّافان عتادپیشه اثری را بر نگذاشتند

و، همچنین، برهان نظامشاه لای در سنه احدى و الف [۱۰۰۱/۳-۱۵۹۲م] به نام حضرات ائمه معصومین در سرح و سب را مسکوک گردانید و خواست که زر کفّار را متروک سازد اما، چون در آب رودی صبر روحش به باغ بهشت پرواز نمود و در احمدنگر هرح و مرج پدید آمد بی معنی صورت بست و در معرض توقف افتاد امید است که بعد از این حکام و سلاطین دکن باب مساعی حقیله به تقدیم رسانیده زر منقش به صورت اصنام را از آن خطه براندارند

انقصه، سلطان محمدشاه بهمنی چون در ترویج شریعت محمدی - صلی الله علیه و آله سلم - به اقصی الغایت کوشیده در کفّار را از قلمرو خود ماصیل ساخت، رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دسته خدایف گشتند و، به اتفاق یکدیگر، امرای اسلام را که از ممر فرستادن جمیع نفوذ حربه به مکه معظمه رنجیده خاطر شده بودند، چنانچه مذکور خواهد شد، تقویت کرده به مخالفت سلطان محمدشاه ترغیب و تحریص نمودند. و چون بعضی از امرای کبار باطناً به ایشان هم زبان شنیدند، رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمدشاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلعه را به جور و مدگل مع مصافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر تو را همسایگی ما و نفی سلطنت آروست در مقام اتحاد بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را به من بگذار تا من آنک تو را صدمه سپاه پادشاه دهلی و آسیب [۴۶۵] عساکر قهار من محفوظ و محروس گردد

و، همچنین، رای تلنگ که کولاس را پیشکش سلطان علاءالدین حسن کرده بود، در این وقت، فرصت یافته ایلچیان به در آمدنک بهمنیان روان کرده، گفته فرستاد که پسر من باگ دیو با من در مقام سرکشی است و در نعلبص و اسرداد قلعه کولاس و مضافات آن عازم و جازم است، صلاح دولت تو در آن است که کار به جنگ نرسانیده آن محال را به این جانب رجوع نمایی تا بر جاذبه موافقت راسخ و ثابت بوده با دوست ایشان دوست و با دشمن تو دشمن باشم سلطان محمد از عایت دانایی و عافلی ایشان را تعظیم و تکریم فر روان فرموده قریب یک سال ونیم به لب و لعل و حرف و صوت نگاه داشت و به سنصواب ملک سیف الدین عوری مکاتب محبت اساس مرقوم گردانیده مصحوب مردم سجدان روانه بیجانگر و تلنگ ساخت و در این مدت تقریبات انگبخته هر یک از امرایی که از ایشان متوهم بوده گمان مخالفت داشت مستاصل گردانیده جماعت دیگر را که محل اعتماد بودند، بزرگ و صاحب دستگاه ساخت و بعد از مراجعت ملکه جهان از سفر مبارک مکه معظمه و مدینه مبارک و اطمینان خاطر از معز سرکشی و مخالفت مردم درگاه با رعام داده مجلسی در کمال صلابت و شوکت بپراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در آن مجلس خوانده، از روی قهر و عصب و عایت تسلط و استیلا، گفت: «مدنی است که تخت فیروزیخت دکن از فر قدوم من رونق سپهر بریں به هم رسانیده و پای اقبال عرش فرسا گشته و هنور رایان اطراف پیشکش و هدایا نرستاده اند باید که طیلان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار بشان باشد از زر و حواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده به زودی روانه درگاه سازند که بقود خزانه عامره در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده و احباج به زر بسیار است.» ایلچیان صورت مجلس را طرز دیگر دیده رهبر خدمت بومیدند و به مارل خویش رفته قصه طلب پیشکش را، مشروحاً، در عرابص خود درج کرده، به تعجیل، روانه گردانیدند.



حکایت رفتن ملکه جهان به مکه معظمه<sup>۱</sup> و حالی شدن حرانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بر این بهج است که چوب سلطان علاء الدین حسن، مانند دیگران، از این جهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه صبح روز مؤم، چنانکه آداب سلاطین هندوستان بود، رنارت پدر کرده و تعمیر لباس سوگ نموده در دارالخلافة احسن آباد گلبرگه بر تخت فرمیدهی جلوس فرموده از عهده امور<sup>۲</sup> جهانداری چنانکه باید و شاید برآمده مفصی نمود و هرامین استمالت و خدمت های فاحره، از روی عهده، بری نجاب محمد صدرخان<sup>۳</sup> و دیگر خواصین دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مظهر خاطر مساحت و ملک سیف الدین غوری و ولدش، اعظم همایون را بوازش و تربیت خسرو به فرموده به اعلی مرتبه دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه، هر شب جمعه، بر سر تربت پدر، که بیرون قلعه احسن آباد گلبرگه واقع است، رفته فقرا و مساکین و رؤا را [۴۶۶] به انعام و احسان خود، دل می گردانید و گستری هدایا بنا نموده و چندین قصه و هرینه و فیه خطیره کرده حکم کرد که، علی اندوام، دویمت کس نزدیک تربت به تلاوت قرآن مجید مشغول باشند. و ملکه جهان، که والدۀ سلطان محمد شاه باشند، جمیع نفود و خواهر و برادر خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون یک سال از فوت او نگذشت از پسر خود رخصت سمر مکه معظمه، ردها الله تعالی شرفاً و تعظیماً، حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده به واجبی به جای می آورد، عارم و جارم گردید و همگی نفود خزانۀ که پدرش<sup>۴</sup> برای مصدحت دیوی اندوخته بود، مصحوب ملکه جهان روانۀ اماکن شریفه کرده که برای ترویج روح پدر صرف فقرا و مساکین نمایند. پس گنجور را ضلیبده حکم کرد که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بی باقی در محس حاصر سارد و گنجور اطاعت

۱ ش: مکه معظمه و مدینه منوره. پته. حکایت رفتن ملکه جهان سلطان محمد شاه به مکه معظمه

۲ ش: از عهده صدرخان سیستانی ۳ ش: صدرخان سیستانی ۴ پ: برادرش

کرده صندوق‌های طلا و نقره حایض را سوی مرصع آلات بالتمام به نظر در آورد و به موجب فرمان به قاپان زدند، چهارصد من طلا و هشتصد من نقره به وزن دکن به قلم درآمد. در این اثنا، بعضی از امرا و ارباب دخل معروض داشتند که پادشاهی مثل سلطان فیروزشاه در کمین استراخ بن ممکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت به جز وجود حرایس چاره و گزیری نیست. صلاح دولت در آن می‌بینیم که به قدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردا بیده باقی را به خراجچی بپردازند تا وقت ضرورت به کار آید. سلطان محمدشاه متعجب شده سکوت اختیار کرد. مقدار این حال ملک سیف‌الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره او مشاهده کرده سبب آن استفسار نمود. سلطان محمدشاه اراده خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجهی مذکور کرد. ملک سیف‌الدین غوری گفت که آنچه از یک دولت می‌گویند محض حق و صدفی است و سلاطین جهاندار را حرایس و اموال ضروری است، لیک چونان نمود را به قصد آنکه در راه خدا خرج کنند از حرامه برآورده در مجلس اقدس حاضر می‌باشند مناسب نمی‌بینم که فسح عزیمت نمایند و بار به خراجچی بپردازند. سلطان محمدشاه را این سخن موافق طبع افتاده به زبان آورد که حق، سپیخانه معالی، پدر مرا بی‌من و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد سلطنت مرا بپیر بگه دارد بی‌خرانه سیر می‌تواند نگاه داشت پس صدرالشریعت و دیگر مردم معتر درگاه را خوانده طلا و نقره را، بی‌کم و کاست، به ایشان حواله نمود و معین خان حواجه‌سر را با چندین حواجه‌سرای دیگر جهت خدمت تعیین کرده والده خود را به همراهی آن جماعت روانه بندر دابلس ساخت و آن عقیقه صالحه جمیع مهمات خود را به صدرالشریعت و معین خان حواجه‌سر تفویض کرده در کشتی محمدشاهی، که در آن رودی طیار کرده بودند، سوار شد و بخارج خویشان و قرابتیان و رین ملوک و خواص و هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی درآمدند و صدرالشریعت، به موجب اشاره ملکه جهان، متفقد احوال غنی و محتاج شده [۴۶۷] به ایشان گفت که در این سفر در رفتن و آمدن

جملگی مردم مهمان عزیز ملکه جهان شد، هیچ کس از مال خاصه خود خرج نکند و هر کس را هر چه در کار باشد ر سرکار گرفته صرف نماید و از تلخی طلب نپندیشد که این مال وقف است و تعلق به شما دارد و کشتی ملکه جهان به یمن باد مراد، بی آسیب موحه و طوفان، در مدت یک ماه و هفت روز به موسم حج به بندر جدّه رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف حانه جدا دریافتند و مستحقین آن دیار را به انعام و احسان مستور صاحب دخیرة بوم الحساب گردانید و به هیئت معمولی به مدینه رسول الله رفته به زیارت سید مرسلین [مشرف گشته] <sup>۱</sup> و یک سال در آن مکان شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده در سبیل در آن کار خیر صرف نمود و ملا داوود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان، کثر وقت به بقیع رفته زیارت سیدة النساء، فاطمه الزهرا، به سام چهاریار و فرزندان بی بی حیرات می کرد روزی از صدر الشریع پرسید که «یر حضرت مدام حسین علیه السلام که حاست» گفت: «در رمین کر بلای معلی، ملکه جهان گفت: «فری بی <sup>۲</sup> در این حاست و فرزندان او در آنجا به چه تقریب واقع شده، صدر الشریع [قصه ظلم] <sup>۳</sup> لشکر پرید و کشته شدن آن حضرت بار نمود. ملکه جهان گریه و سوخته بسیار کرده گفت: «کوچک ترین فرزندان برد مادران بسیار عزیز و مکرم می باشند اگر زیارت او در نیاهم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشد، پس عارم و جازم سفر کر بلا شده در نهیّه و استعداد آن <sup>۴</sup> کوشید. مقارن آن حال شبی حضرت بی بی را در خواب دید که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خود و رسول نیز از تو خوشنودند، از همین جا به مسکن خود مراجعت نما که فرزندان در اشتقاق ملاقات تواند. ملکه جهان این خواب به صدر الشریع گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب بسیار روانه

۱. پناه ندارد از شن آورده شد. ۲. حضرت بی بی پناه بی بی حضرت

۳. نداده از شن آورده شد. ۴. شن آن سفر

بندهد ساخت که به نام شاه مردن، علی اس بی طالب، و فرزندان بی بی فاطمه، که در آن حدود مدفون اند طعام داده باقی را به سادات و رایران و حادمان قسمت نمایند. و بخود از بندر جدّه روضه دکن شده چون به دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال به لوازم استقبال قیام نمود و در قصبه کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر خوشحالی ها کردند و جمعی و فرمانی مشتمل بر تفویض سلطنت دکن و اجازت خطبه و منگه، که یکی از خلفای عباسی فرستاده بود، سلطان محمد شاه، به اعزاز تمام، پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جامه کعبه را که مشجر سیاه بود و ولده اش به رسم تیمن و تبرک آورده بود از آن چتر ساخته قریب دو ماه در کلهر جشن های بزرگ کرد. آن گاه به اتفاق ملکه جهان به بلده احسن آباد معاودت نموده در آن بلده نیز لوازم سرور و حضور به جدی آورد و ملکه جهان زیارت مرقد [شوهر خود] سلطان علاء الدین کرده صدقات و حمایات جهت ترویج روح از به جای آورد و از پسر ارشد و اکبر رحمت گرفته نزد یک حظیره شوهرخانه ای ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی می رفت و در معرفت او گریه [۴۶۸] و رازی می نمود تا در سنه ثلاث و ستین و سیمانه [۷۶۳/۲-۱۳۶۱ م] مرغ روح او به روضه رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید.

نقل است که از میامن صدق عقیده ملکه جهان آن قدر مردم که همراه او در کشتی نشسته بودند روانه یثرب و بطحی شده بودند از مدگر و مؤت همگی، در حفظ الهی به صحت و سلامت، به مزر مقصود رسیدند و در این سفر زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان را اجل موعد در رسد، بالتمام عازم مراجعت گشته در ضیمان قادر بیچون به بلده احسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است همان که به غیر این صعه کس دیگر را این

دولت نصیب نشده باشد.

و، چنانکه گذشت، چون اسپهبد پیغم سلطان محمدشاه را به حاکمان خود نوشتند رای تنگ پسر بزرگ خود، ناکدیو، را از وارنگل با سواره و پیاده بسیار به جانب کولاس مرسل داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تنگ را پیشنهاد خود گردانیده بیست و نه هزار سوار و پیاده به مدد ناکدیو روانه کرد و سلطان محمدشاه بهادرخان ولد اسماعیل مع را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدرخان سیستانی با لشکر بدر و هزار همراه وی نموده به دفع اعدای پزدارند و در هیچ حال از گفته و فرموده او تجاوز و تحلفه جایز ندارند و بهادران به شوکت و کویه تمام به مقابل لشکر کفار درآمده بین مرغیر جنگ‌های سخت اتفاق افتاده در آخر ربابات سپاه کفار بگونسار گشته به جان اسیر و حراب به امضی ممالک خود گریختند و بهادرخان تا وارنگل تاخت برده، در ری آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل هوی هیکل و دیگر تحفه و هدایای نفیسه گرفته به احسن آباد معاودت نمود.

و در اواخر سده سلات و سبیل و سیمانه [۷۶۳/ ۱۳۶۲م] وقتی که سلطان محمدشاه بر کرسی بنیسته و مصر می ساخت به عرص رسیدند که جمعی از سوداگران آمده اسپان آورده اند، سلطان محمدشاه چون عاشق و راعب است بود از اسبان تازی بزاد حظی وافر داشت، همچنان که بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از اینکه اسبی لایق سرکار باشد و جهت سواری او به کار آید در آن میان نبود، به سوداگران گفت: «چنین اسبان، لایق نیست که از ملکی به ملکی آورده به نظر پادشاهان درآورند و آن جماعت رمیس خدمت به لب ادب پوسیده معروض داشتند که برای بدنگار پادشاه اسپان حور می آوردیم نهایتش ناکدیو، والی ويلم پتن، که از جانب پدر در آن حدود قنات دارد، حو می بخواهی ریده و حلاصه اسپان را به بهای قلیل از ما بگرفت و از سعادت محررای خدمت در این درگاه محروم

شدیم، سلطان محمدشاه گفت: «چرا نگفتند که بری محمدشاه می‌بریم و تعلق به ایشان دارد.» آنها گفتند: «ما گفتیم و سعی و کنگری بسیار نمودیم اما در آن بدبخت سیاه‌باطن مؤثر نبهتاد و مسموع نگشت.» سلطان محمدشاه چون از اوصاف ناملایم سابق ناکدیو اررده‌خاطر بود این صحت را علاوه کدورت سابق ساخته، پیش از پیش، آثار آشفتگی ظاهر ساخت و عریب ملوک را در استیصال ناکدیو کار بسته هور از کرسی برنحاسته بود که دهلیز و سراپرده سیاه را بیرون فرستاد [۴۶۹] و تحتگاه را به ملک سیب‌الدین سپرده است سیاه، موسوم به شیدیر را که بر خود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود، بر دیک کرسی طلبیده سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر نزدیک سلطانپور قامت نموده از شیخ محمد سراج حبیدی در یوزه همت فرموده روز نهم بر قیل تختگاه، که در عین مستی بود، سوار گشته به جاب تلنگ روان گردید و چون به نواحی قلعه کلیاب رسید در اثنای سواری متوخم یکی از بدمای گساح شده پرسید که به چه چسنگاه به و بلم پس می‌توان رفت؟ بدیم گفت: «اگر حضرت به این نهج خواهید رفت شید سال دیگر به آنجا برسیم.» سلطان محمدشاه قیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسبه و سه اسبه ار لشکر خود برگزید و بهادر جان و اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصه فرمود که یک گروه پیش تر بروند و خود پای ظفر در رکب توکل در آورده اردو را در بلده پیدرا نگه داشته به نوحی تند براند که یک ماهه ره را در یک هفته پی سپهر شده با یک هزار سوار به نواحی و بلم پس رسید و جمعی از جوانان افغان را در لباس سوداگران غارت خورده پیش تر فرستاد که به شهر در مده جزع و فرغ نمایند و مردم دروازه را به خود مشغول ساخته لحظه‌ای نگاه درند و چون ایشان به رسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته داخل شهر شدند، محافظان دروازه بر ایشان محوم آورده متعخص احوال ایشان گردیدند. ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از

است و فماش آنچه داشتیم در حوالی شهر به دردان قطع الطريق دچار گشته تاراج کردند ما سلامتی را عیبت دانسته به تک پا خود را به شهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که به فریاد ما مردم عاجز رسیده داد مطلوبان بدهد. در این حرف و حکایت و تصرع و زاری بودند که سلسله محمدشاه با هزار حوان به دروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم دروازه حبان درد بکرده به مساعدت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش ببندند که از جماعت مرور دست به اسلحه کرده به جنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن ندادند، سلطان محمدشاه به هراع خاطر داخل شهر شد و دروازه بان را به قتل رسانیده بی توقف و درنگ خود را به ارک رسانیده در کوچه و بازار هر که به نظر آمد به تبع قهر عاریان نوازش یافته رقم هستی او را صمعه زنده زایل و معدوم گشت و ناکدبو که اصلاً تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام به این روش ابلهانه نماید و به چنین حيله و مکر به شهر درآمده با جماعتی قلیل مرکب این نوع امر خطیر گردد، هراپیه، از شدن این حیر حاسور سراسیمه و منحیر گشته از باعی که در آنجا به عیش و عشرت اشتغال داشت خود را به صد محبت و مشقت به قلعه ارک رسانید و سلطان محمدشاه این معنی را، از قوت طالع خود، دانسته در ساعت به محاصره آن حصار که از توپ و تفنگ و سایر آلات حصار داری عاری بود، مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را [۴۷۰] به کار گرفته در اندک زمانی چندین زنه چوبین و دیگراسپاس قلعه گشایی طیار ساخت و به قریب به وقت شام، ناکدبو مضطرب شده حركه المذبوحی نمود و چون دانست که کار ردست رفته، سعی و کوشش فایده نمی کند و ترس و خوف بر صمابر کفار غالب شده از هیچ طرف به مدد نمی رسد دروازه عقب قلعه را، که سنگ چین بود، گشوده با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفته و سلطان محمدشاه بر آن حال واقف گشته تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده به قلعه ارک آمد و حراین و دفین را به رهنمویی ناکدبو متصرف شده روز دیگر وقت صبح ناکدبو را پیش خواند و از او پرسید که اسپانی که

قلان فلان سوداگران ار برای من می آوردند به چه تفریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین امری گردیدی. ناکدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا یافته بود، سر رشته صلاح و سداد را از دست داده روی غرور و جهل به جواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمدشاه که از قدم گذشته راعب صمو بود، از گفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته فرمود که در نثار هیرم، که در برابر قلعه بود، آتش بلند برافروزند و ناکدیو را رباب ار قفا برآورده در معجیق شاند و در آن آتش اندازند. بعد از ابقاع این نوع سیاست که لایق به حال کفر می دین است، در آن شهر، مدت پانزده روز، مجلس بزم آراسته به تحریع اقدام شط نمود و از لشکر عقب مانده هر که می رسید ایشان را بیرون شهر حای داده د حل آن مجلس می ساخت.

و در آن ایام از ساکنان آن شهر، از نحر و غیر تاجر، چه به لطف و چه به عنف، اموال و جواهر فراوان گرفته چون می دانست که صیط آن مملکت نمی تواند نمود مظفر و منصور مویجه دارالملک خود شد و تنگیان چون بر این قصیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند، سان مور و منخ هموم آورده پس و پیش لشکر سلطان را فرو گرفتند و سلطان محمدشاه اصلاً هر اس به خود راه نداده قرارداد که هیچ کس به غبار زر و جواهر همراه برند رد و حیمه و اسباب را، بالتمام، گذاشته بارکش ها از قسم اشتر و گاو هرچه همراهی سان شوند کرد سر به صحرا دهند و با اسب و قمعچی به تائی و آمستگی از صبح تا سه بهر روز قطع مسافت نمایند و به هر قریه که رسند آذوقه به قدر کفاف آن روز گرفته صرف کنند و شب ها در صحرا فرود آمده، زین از پشت اسبان بردارند و هر شب، به حکم نوبت، جماعتی به لوازم هوشبیری و بیداری قیام نمایند. اما با وجود این حال، تلنگیان هر جا که فرجه می یافتند، خواه روز و خواه شب، در پناه درخت ها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع می ساختند چنانکه از چهار هزار سوار، یک هزار و پصد سوار سلامت به منازل و مساکن خویش مراجعت کردند و، در انبای ره، چند کورت میاب مسلمانان و کبفران جنگ های عظیم واقع شد و هر مرتبه فتح و پیروزی شامل ارباب اسلام می گردید. و



از جهت دفع غیرالکمال رحم گونه ننگ در یکی از معارک بر باروی سلطان  
 محمدشاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود عیبه ضعیف و سرعت طی مسافت [۴۷۱] از  
 پشت اسب فرود نیامده در سنگس و پانگی نشست و در غایت تمکین و وقار از  
 بلاد تلنگ به سرحد مملکت خود رسیده به سبب ماندگی چندگاه در کولاس  
 استراحت فرموده و ملک نایب سیف بدین حوری که حیرت محوم تلنگیان شنیده  
 چند نفر از امرا را، بر سیل تعجیل، روانه کرده بود در کولاس به شرف ساطوس  
 معزز گشتند و به موجب فرمان واجب لادعان، بسیاری از ممالک تلنگ را تاخته و  
 قتل و کشتن به جای آورده در رکاب طغرلشاه آن شاه قضاقدرب سهر مرلت به  
 تحنگاه احسن آباد گلرگه معاودت کردند و در سه اربع و سنی و سیمانه [۷۶۴/  
 ۱۳۶۲-۳] رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت خود  
 فرین حزن و اندوه بود، عرایض به درگاه پادشاه دهلی، ملک فیروزشاه باریک،  
 مرسول داشت و مهندس سلطان محمدشاه از دهلی نوشته‌ها فرستادید که در این ایام  
 رای وارنگل به درگاه هرشاه رسیده مضمومش آنکه «بنده بر حادّه اطاعت و  
 انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است. اگر فرمان سعادت‌شان به نام امرای مألوه و  
 گجرات صادر گردد که متوجه استرداد ملک دکن گردند، این کمترین بیر به اتفاق رای  
 بیجا نگر کمر خدمت و جان سپاری بر میب بسته و در بیکو بندگی و دولتخواهی  
 تقصیری نخواهد کرد و در مدت قبیل آن حظه را از تصرف محالان دولت برآورده با  
 پیشکش و تحف چندین صاله به پای بوس مشرف خواهد شد» و بنابر آنکه شهرت  
 یافته بود که پادشاهان دهلی را سفر کرد در دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف  
 میمنتی ندارد، لاجرم ملک فیروزشاه باریک ملتفت جواب عرایض شده تغافل  
 ورزید و سلطان محمدشاه در صدد تسخیر مملکت تلنگ برآمده به عمزاده خویش  
 خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت‌آباد را جمع کرده در بالاگهاث  
 دولت‌آباد کنار حوض قتلحان فرود بند و در محافظت آن سرحدات به هیچ  
 تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب به نام صهدرحان میبستانی و

اعظم همایون فرستاد. و چون ایشان با سپه مستعد به احسن آباد گلبرگه آمده عرض لشکر دادند، سلطان محمدشاه بر نسبت قدیم، تختگاه راه مع مصافات آن، به ملک بایب سیف الدین غوری تفویض فرموده ریات کشورگشایی برافراشت و، کوچ برکوچ، به کولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمدآباد بیدر و ماهور و آن حدود به جانب گلکنده روان گردانید و صمدرخان سیستانی را با امرای برادر بر وارنگل تعیین کرده خود با بهادرخان، در کمال آهستگی، از عقب به حرکت درآمد. و چون در آن اثنا رای بیجانگر فوت شده بر درزاده اش به جای او حلوس نموده بود، هرآینه، رای بلند از مدد آن صوب مأیوس شده به هیچ وجه مقابله سپاه اسلام اختیار نمود و به جنگل و کوه گریخته بسیاری از مقریان و معتمدان خود را نزد بهادرخان فرستاد که شفاعت نموده قریب صلح در میان آورد. سلطان محمدشاه در ابتدا از مصالحه ایا کرده به هیچ وجه قبول این معنی نمود و رای تلنگ استیلای مسلمانان [۲۷۲] را از حد و بهایت بیرون دید. پسر خود خود را نیز با جمعی از مردم معتز دیگر مار به اردوی سلطان فرستاد و پیغام داد که «من خود را در سلک زندگان پادشاه اسلام [درآورده‌ام]» و از گفته و فرموده تجاوز ندارم و امیدوارم که گسهاان سابق را که به اغوای رای بیجانگر به وقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند. بهادرخان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمدشاه، بهادرخان را مختار گردانیده فرمود که به هر نوع صلاح دولت داند از آن قرار عمل نماید و، بعد از گمتگوی بسیار، بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و سرده لک هون و دویست اسب و اصل درگاه ساخته و بلده گلکنده را هم مع مصافاتش به ملازمان پادشاهی پیشکش نماید و، بنابر اینکه فریب دو سال لشکر سلطان محمدشاه در ممالک تلنگ به تحت و تاراج مشغول بوده خرابی بسیار به قواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ به جز اطاعت

چاره ندیده چنان مقرر شد که سلطان محمدشاه ر حوائی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادرخان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است بزیافت نماید.

پس سلطان محمدشاه گلکنده را سر به عهده ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه به احمدآباد پیدر رسید مدت سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رحمت فرمود که به اقطاع<sup>۱</sup> خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلمچیان تلنگ ب شبای معهوده به کولاس آمدند، بهادرخان ایشان را همراه گروه به خدمت سلطان آمد و ایلمچیان آنچه مقرر کرده بودند، بالتمام، به معرفت بهادرخان به نظر آن حضرت درآورده به اخلاص فاحره و اسباب تلازی نژاد و انعام وافر سراقراز گشتند و بعد از دو سه روز به بهادرخان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و انعام فرمائی عتایب فرماید و تعیین سرحد دهد نماید که اولاد ایشان میر ران، آن حدود را از خود دانسته محفوظ بقرار آید گردانند، ما در مقابل آن در همین اردو تحفه ای که لایق مجلس سلاطین کامکار باشد از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادرخان این سخن را به سمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلمچیان را به موجب حکم به مجلس اعلا حاضر ساخته یک بار دیگر از ایشان قرار گرفت و سلطان محمدشاه چون اضطرار آن جماعت را فوق الحد دهد به دست خود نوشت که گلکنده سرحد ما و ایشان است و تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما را بهان تلنگ و بازماندگان ایشان را در خود دانسته به هیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند. آن را به مهر خود و قصات و امرا و اعیان رسانیده به ایشان سپرده ایلمچیان مهتج و مسرور گردیده تحتی مرصع، که رای تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته همچنان در سرکار وی مانده بود، حاضر گردانیدند سلطان محمدشاه از

مشاهده آن به عایت شکسته خاطر گردیده ایلچید را به اعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود، به تعجیل، متوجه در السلطنة احسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد. و آن تحت را موسوم [۴۷۳] به مبروره گردانیده در ساعت تحویل بر آن خلوس فرمود و بهادران و مبارزان طغر قرین را که در آن یورش ها مکرر آثار جلالت به ظهور رسانیده و دیوانه پیش آمده بودند به انواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت.

### نظم

بر لورنگ فیروزه بنشست شاد      به مجلس طرب را زمی داد داد<sup>۱</sup>  
 نشستند گردان سه گرد سریر      به تادی سررگاد روشن صمیر  
 و تخت پدر را که از سجده و تعظیم آن دلگیر بوده به رسم نیمش و تبرک، در  
 خراجه گذاشت. و از جماعتی که سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تحت  
 فیروزه را دیده بودند، چنین شنیدم که سه گز طول و دوگز ویم عرص داشت و از  
 چوب ابوس ساحتی بالای آن تخته های طلا مرصع به جواهر قیمتی نصب کرده  
 بودند به نوعی که وقت نقل و تحویل تخته های مرصع را درهم کرده جدا  
 می پیچیدند و در صندوق ها می گذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنی که مالک تخت  
 می شد به سنت سنیه سلطان محمد شاه عمل کرده بر مثال درفش کاویانی جواهر و  
 مروارید قیمتی بر آن می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که  
 می خواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را بر آورده بساط مرصع جهت صراحی و  
 پیاله مرتب سازند مبصران و جرهریان پایتخت یک کرور هون، که عبارت از صد لک  
 هون باشد، قیمت تخت فیروزه کردند.

القصه، حکایت بر آوردن جواهر از آن تخت و مبارک بیامدن این کار هن فریب در  
 جای خود نوشته خواهد شد و از ملا سماعیل بویه، که محافظت آن تخت در آن

دودمان به آب و احداث او رجوع بود، وحه تسمیه آن تحت را به فیروزه استفسار نمودم او گفت: «در ابتدای حال چون پوششش آن را میبای فیروزه رنگ بود<sup>۱</sup> سلطان محمدشاه بهمنی آن را به تخت فیروزه موسوم ساخت اما در اواخر [امسای آن در زیر رر]<sup>۲</sup> و جواهر و لآلی آن چنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلاً محسوس نمی شد و سلطان محمدشاه در آن سال که تخت فیروزه را از قبض قدم رشک سپهر فیروز گردانید مدت چهل روز در محض ر ممتد ساخت، مجلسی<sup>۳</sup> همچو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی را میب برداشته حکم کرد که در آن ایام همه کس موافق هوا و هوس نفس اقاریر سرک نمایند<sup>۴</sup> و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش تورم عیش و نشاط به جا آوردند، هیچ کس به مهمات ملکی و مالی پرداخته به تمکین وقت صرف عیش و عشرت سازند. در این اثنا، جمعی از استادان موسیقی داد که عمل و صوت امیر خسرو و حواجه حسن دهلوی به خاطر داشتند و بعضی زایشان خود بی واسطه از آن دو برگوار شنیده بودند، با سعه قوال از جانب دهی به حسن اباد گلبرگه آمدند. سلطان محمدشاه و خود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط باده خوردن بود معتم دانسته در عزت استادان کوشید و روز آخر جشن مجلس مختصر ترتیب داده ملک سیف الدین غوری و صدرالشریعت را جبارت داد که در پای تخت بایستند و بهادرخان، ولد اسماعیل مخ را خطاب امیرالامرای داده [۴۷۴] پایه قدر و منزلت او را از فرق فرزندان درگردانید و دختر او را برای شاهزاده مجاهدشاه خواستگاری نمود. در آن روز عقد بسته به آیین سلاطین کامکار به او سپرد و ملا داود بندری در کتاب تحفه السلاطین نوشته که «در آن روز من دوازده ساله بودم و به خدمت مهرباری سرافراری داشتم و یاد دارم وقتی که باغ بهار مجلس را از عکس رخسار

۱. پت: «اصلی و اصلاً ظاهر و محسوس نمی شده اضافه دارد. ۲. ندارد از ش افزوده شد.

۳. «مجلس» ندارد. ۴. «سرک می نمایند»

سلطان محمدشاه از غواص کاری می نمود و جماعتی از قوالان دو بیت امیر خسرو را، که مشتمل بر مدح پادشاهان تریح و تعریف خُسن بود، به نغمه روح افزا و خُسن صوت خواندند، سلطان خوشوقت گردیده به ملک سیف الدین گفت که «برات وظیفه این سیصد کس قوال را که از دهی آمده اند به خزانه رای بیجانگر بنویس.» ملک سیف الدین اگر چه آن حکم را حمل بر نشئه شراب کرده بود، اما بنا بر اقتضای محسوس، زمین خدمت بوسیده قبول این معنی نمود و سلطان محمدشاه موافق صمیر ملک سیف الدین فهمیده در آن وقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت هوشیاری از ملک سیف الدین پرسید که «برات قوالان بر خزانه رای بیجانگر نوشته شد؟» ملک سیف الدین گفت: «حالا نوشته خواهد شد.» سلطان محمدشاه گفت: «در این وقت چرخ فیروزی تسلیم کرده و دهر به سدگی من اقرار نموده، حاشا که سخن نفوذ خوب تر بر زبانم جاری گردد» [حکم من] <sup>۱</sup> در باب برات قوالان به از روی مسی و بی خبری بود <sup>۲</sup> لداین باب عازم و حارم در ساعی <sup>۳</sup> لان ملع برات بنویس و به مهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه برات را مرسول دارد. ملک سیف الدین حوری که عربیت سلطان محمدشاه را در امثال این امور به واجبی می دانست، برات نوشته روانه بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود، از این ادا برآشمنه حامل کاغذ برات را بر خر سوار کرد و در تمام محلات شهر بیجانگر گردانیده احراج نمود و بی توقف به احصار لشکر فرمان داده به قصد تسخیر ممالک سلاطین بهمیه، با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد، در غایت عظمت و استلال و نهایت تحیر و مکر، متوجه سرحد [دکن] <sup>۴</sup> گردید. و در ظاهر قلعه اودی معسکر ساخته مردم را به تاخیر و تاراج ولایت مسلمانان واداشت و سلطان محمدشاه بر این قصیه اطلاع به هم رسانیده، از آنکه لشکر پیدر و برار دو سال محنت سهر کشیده هنوز استراحت نکرده بودند

۱ پیدش. ندارد از پت افزوده شد. ۲ پیدش. پت. من ندارد برن، ۱/۲۸۹ افزوده شد.

ایشان را در محال خود به جاگدارده<sup>۱</sup>، حب محمد را با لشکر دولت آباد طلب فرمود و خمس عنایم و یلم پتن را مصحوب شاهزاده مجاهدشاه برد شیخ محمد سراج مرستاد که به سادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجارت غزای کفار حاصل کرده التماس دعای حبر نماید شیع محمد سراج<sup>۲</sup> مستحقین آن دیار را از عطایای سلطان مسرورالقلب گردانیده در روز جمعه به اتفاق مشایخ و علما به مسجد گلبرگه رفت و به حضور قلب بدرگدارده، برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی سلطان عالی مقام فاتحه خواند و سلطان محمدشاه احتیاج ساعت<sup>۳</sup> فرموده [۲۷۵]، خیمه و بازگاہ بیرون فرستاد و رای بیجاگر زاینکه موسم برسات بود و آب کشته لبر<sup>۴</sup> می رفت به حاضر جمع به پای حصار مدگل آمده در لواری قلعه گیری آن مقدار سعی و کوشش که در طافت شری نگه عبیده به جای آورد و مردم اندروبی، که هشتصد نفر مسلمان جنگی مردانه بودند، در محافظت قلعه مساعی جمیله مذول داشته، در شرایط دولخواهی تقصیر نکردند، اما در روعه قلعه، که یکی از حویشان ملک سیف الدین عوری بود، بر سر بعضی معاملات سحت گیری کرده مسجر به نفاق و خلاف شد و مردم معتبر دروسی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نموده قلعه مسخر و مفتوح رای بیجاگر گردید و کفار شدیدالعداوت دست به شمشیر و حجر پاریده<sup>۵</sup> مسلمانان را بار و فرزند به عقربت و رسوایی تمام هلاک گردانیدند، الا یک نفر مسلمان که در گوشه ای پنهان گشته بود و شبانگاه تعبیر لباس نمود از کج احتفا بیرون آمده همراه پیاده های کفار از قلعه بیرون آمد و به شتاب از آب کشته گذشته و به راهمونی جلاد احس، به تحویل هر چه تمام تر، خود را به نختگاه احسن آباد گلبرگه رسانید و در خدمت سبط محمدشاه معروض داشت که رای بیجاگر، از ممر نفاق، خیل و حشم بر حصار مدگل مسئولی شده به جز کشتی

۱ ش. مانده. ۲ ش. مرستاد که. محمد سراج. ۳ ش. سرعت. ۴ پ. از آن  
۵ ش. برده.

حیات من زندگانی احدی به ساحل نجات نرسید سلطان محمدشاه که پادشاه صاحب ناموس بود، از شنیدن این خبر وحشت‌انگیز چون دریای قهار<sup>۱</sup> سینه او به خروش و خروش آمده دم برد و عجالة بوقت به کشتن آن بیچاره که به قدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ این همه مردم دیده باشد نمی‌توان دید.

## بیت

آن قدر قدرت فصایمیان      وان ملکسیرت ملوک‌الار<sup>۲</sup>

در همان روز که خبر موثق شهادت مسلمانان شنید، چنانکه دأب و قاعده او بود، انتظار وصول لشکر بکشیده و در ماه جمادی الاول سنه سبع و ستین و سیمائه (۷۶۷/ ژانویه ۱۳۶۶م) رکاب شدید انضمام را از قدوم دولت بهمدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که «عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار هندو را به قتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام باکرده دست ز قتل و کشتن نازدارم. و چون به کنار دریای کشته رسید، گفت: «به حدایی که مرا آفریده و به مرثه شاهی ام سرافراز ساخته، از عریده این دریچه و هدایت و شوکت مخالفان بی‌دین نیدیشم و با این سپاه رزم خواه بی‌وقف از این آب عبور نموده به بوفیق [ملک]<sup>۳</sup> ظفر عطیه بر قلب رای بیجانگرتازم و سنگ جمعیت او را بهم پاشیده ارواح شهدای مدگل را شاد گردانم» پس شاهزاده محاهدشاه را ولیعهد کرده ملک سیف‌الدین را صاحب‌اختیار ملک و مال گردانید و عبور از بیست میل مست حمله فیلان را به محاهدشاه داد و لوازم وصیت به جای آورده، روانه گسرگه ساخت و خود به سعادت و اقبال، در مدت سه روز از آن آب عبور کرده به اتفاق جمیع مورخین نه هزار سوار عرض لشکر گرفت. و رای بیجانگر با وجود آنکه نهصد هزار سوار پیاده و سی هزار سوار همراه داشت و از گذشتن سلطان محمدشاه از آب شگرف مراسیمه و خیران گردیده،



در شبی که باد و باران بود، احمات و ثقات و قیلان [۴۷۶] و حرانه روانه طرف بیجانگر  
 کرده خود جریده بماید به این نیت که چون پرده تاریکی از میان برافتد و خور از  
 دریاچه خاور برآمده و زمانه روشن گردد، در جنگ و عدم جنگ هر چه صلاح  
 همگان باشد بدان عمل نماید. قصه را مردم اردو باران و قیلان و سایر مرکوب  
 بارکش از بسیاری گل و باران در آن شب ریده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن  
 عاصر آمدند و نه هر جا که رسیدند توقف کرده ارضا به قصه دادند و در همان شب  
 خمر کوچ کفار در اردوی سلطان محمدشاه منشر گشت پادشاه اردو باران و خیمه و  
 حرگاه به جای خود گذارده با اسب و قمچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب به  
 وقت صبح به حوالی معکریشان رسیده، رای سعادت اثر و جمیع مردم دیگر  
 سلامتی خود را منحصر در کار دانستند و ارامون و اسباب و ارباب قطع نظر کرده  
 راه قلعه اودی را پیش گرفتند و سلطان محمدشاه به جایی که اردوی کفار بود  
 شامه، اثاثه شوکت آن خاندان قدیم را پیرو محمد و مشقت به دست آورد و حکم  
 به قتل عام کفار اردو کرده از زن و مرد و جوان و پیر و پنده و ازاد هماد هزار کس به  
 قتل رسید و به روایت تحفة السلاطین در هزار قیل و سیصد ازایه توب و ضرب زن و  
 مقصد اسب عربی و یک عدد سنگسن موضع واصل سرکار پادشاهی شده، باقی  
 عنایم را امرا و لشکریان متصرف شدند و سلطان محمدشاه این فتح را مقدمه فوج  
 دیگر دانسته موسم برسات را در قلعه مدگل به پایان رسانید و بعد از آنکه  
 حاکم محمّد با لشکر دولت آباد به وی پیوست و جمعیت عظیم به هم رسید کوچ  
 کرده به قصد قتل کفار به طرف قلعه اودی روانه شد. و رای بیجانگر که از آب  
 تمهید در گذشته در ظاهر قلعه اودی اقامت داشت، خواهرزاده خود را در آن قلعه  
 حاکم ساخته به میان ولایت خویش در مد و لشکر اطراف و جواب را گرد آورده  
 دیگر خزانه و قیل و سایر اثاثه پادشاهی را بیجانگر طلب نمود و سلطان محمدشاه

به صلاح حال محمد عمل کرده پیرامون سبخر قلعه مذکور نگردید و در آن حین فرامین مطاعه به جمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضرب زن بسیار طلب کرد و کارخانه آتشبازی را، که پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نبود، محل عمده ساخته سرکاری آن را به مقرب خان، ولد صدرخان سیستانی که از امرای معتبر بود، رجوع فرمود و جمیع رومیان و فرنگیان که ملازم مرکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانه مرگ ترتیب یافت و از اینکه مردم آن حدود مشهور بودند که شب‌ها به صوان دردی در دایره مسلمانان ریخته اسب و آدم را صایع می‌سازید، هرآینه، مقرر شد که جمیع فیلاں بیجانگر را به احسن آباد گلبرگه برید و امرا و سپاه اسباب ضروری همراه برداشته باقی را برگردانند و طناب در طناب فرود آمده دور لشکر از بهای توپخانه به ریمان و رنجیر به هم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و به آیین و ترتیب، از حوالی قلعه اودی کوچ کرده از بهر نموده گذشته داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نجشیر پادشاه [۲۷۷] اسلام است که به نفس نفس، به قصد هزا، بر ولایت بیجانگر لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرده‌اند.

و چون به عریضت راسخ و صادق<sup>۱</sup> منوجه اردوی کشن‌رای گردید و رایات اسلام را در آن مملکت حلقه گر ساخت، کشن‌رای بزرگان درگاه را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت به تقدیم رساند. معین بدین قرار گرفت که بهوج مل‌رای، که سپهسالار کُدر بود و رحاب مادر خویشی با رای داشت، با رنده و خلاصه سپاه مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل‌رای در نهایت غرور متعهد آن خدمت شده گفت<sup>۲</sup>: «گر فرمایی پادشاه مسلمانان را زنده به خدمت آورم یا سرش به شمشیر کیی جدا کرده بر نظرت رسانم؟ کشن‌رای گفت: «زندگی خصم در هیچ حال مطلوب نیست، مرده او به مراتب بهتر و خوش‌تر است.» پس

۱. ش. ثابت. ۲. ش. «سپاه مقابل... گفت» ندارد.

بهوج مل رای حیل و حشم را دل‌آسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده به استقبال سلطان متوخته شد و حکم کرد که هر روز جمیع امرا در مجلس خود امر نمایند که علمای برهمن کتاب‌های خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطر نشان [حلائی] کند و بر جنگ آن جماعت ترعیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم کشتن گاو و هنک حرمت اهنام و کشتن کفار و شکستن تخت‌ها و مَوَائِدُ مِنْ هَذَا الْقِلْبِ بید نماید و به این طریق چون طی مسافت نموده بین انریقیس دوازده گروه فاصله ماند، سبب محمدشاه، خان محمد و سرنوشتیان را حکم فرمود که سب لشکر به جا آورند پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده به قلم آمد از این جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانه‌های آتشباری را همراه خان محمد کرده پیش تر روان ساخت و روز چهاردهم ماه دینعدۀ سۀ مذکوره نور و ظلمت به یکدیگر رسیده درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه بهر روز مانده تلاطم امواج بحر بر حوش و حروش تریکدیگر آمیخته از طرفین مردم بسیار به قتل رسیدند و موسی خان و عیسی خان افسار که میمه و میسرة خان محمد به ایشان مستظهر بود، به زخم تنگ شربت شهادت چشیده سپاهیان آن دو سردار متفرق گشتند و ردیک بود که جسم رحمی به فواج قاهرة اسلام برسد که ناگاه سلطان محمدشاه ایدغار کرده با سه هزار سوار مکمل به یک فرسخی جنگل‌گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه، قوی خاطر گشته لشکر پراکنده نیز از اطراف و جواس به او پیوستند و مقرب خان توپخانه را پیش برده در لوایم آتشبازی تفصیر نکرد و پیاده و سواره کفار را از ضرب توپ و تنگ مضطرب و سراسیمه ساخته به خان محمد گفته فرستاد که امواج کفار پریشان خاطر شده تزلزل بر احوال ایشان راه یافته است، اگر حکم شود بنده از پس ازابه‌ها بیرون آمده با بهادران و جوانان حاصه خود بر ایشان حمله نمایم. و خان محمد جمعی از امرا را به مدد مقرب خان

فرستاده اشارت کرد که به جنگ پردازد و خود نیز از عقب روان شده چنان تند برآمد که کفار را فرصت استعمال آلات آشیازی نمانده به شمشیر و خنجر درآمدند.

### پیت

چکاکاچاک خنجر ز میدان گیر به همت ملک [۴۷۸] شد ز روی رمین

در این اثنا، قیل خان محمد که شیرشکار هم داشت، سر از حکم قیلان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که به جای خود ایستاده تفرقه به آن راه نیافته بود حمله برده و قیلان بهوج مل رای او را در میان گرفته در کردند حشد و خان محمد واقف این مقدمه شده از هر جهت اصماض عین نمود و با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته قیل خود را دریافت و از عجایب و غرایب دهر بوفهمون بنکه فضیله‌ای که هرگز روی ننموده روی نمود چه که قیل شیرشکار، که قیلانش گشته شده، احدی بر پشت او سود به مجرّد رسیدن حد محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا بر هم رده و بهوج مل رای رحم گران برد شنه روی به گیر بهاد و امرای دیگر که به جنگ مشغول بودند افواج قلب را متعزق و مکسر دیده، ایشان نیز روی به فرار نهادند و هنوز شمشیر صاریان به خلاف سیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب‌امپال نمودار گشته حکم فرمود که علت عایی جنگ چون قتل کفار بی‌دین است در آن باب مساعی جمیه به تعدیم رسانید پس بازار کشتن گرم گشته مسلمانان چندان در آن امر کوشیدند که رن و طعنان شیرخواره نیز جان به سلامت پیرون نبردند. و سلطان محمد شاه بعد از این فتح یک هفته در آنجا مقام نموده فتح‌نامه‌ها به اطراف و جواب مرسول داشت و چون می‌خواست به عهد و قسم خود وفا نماید، به قصد قتل عدم، متوجه ردوی کشتن رای شد و وی تاب مقاومت نیاورده جان و مال و صبر و شکیب را برهم زد و با وجود کثرت حیل و حشم روی در جنگ و صحرا نهاده عرص و باموس را پس سرکرد

### پیت

کس گرفتار نام و سنگ مباد کوچه راه و رسم تنگ مباد

و خسرو سکندر بارگه سلطان محمد شاه قریب سه ماه بر اثر او رفته هرگاه فرصت می یافت به قتل ایشان می پرداخت تا آنکه کشش رای به تنگ آمده به جانب دارالملک بیجانگر روان شد و به کوهستان آنجا درآمده نهصد هزار پیاده به صط مداحل و مخارج برداشت و سلطان محمد شاه که به هیچ وجه تعاقب او از دست نمی داد در نواحی بیجانگر حیمه و حرگه پستاده کرده به همه کس مورچل قسمت کرد و هر روز گود شهر جنگ می انداخت هر شب کفار دور اردو می آمدند و دشنام می دادند و سلطان محمد شاه قریب یک ماه سعی موفور به حای آورد که داخل آن قصبه شده به قدر آبرو و خواهرش قتل نمید به هیچ وجه مبشر بگشت پس در مقام حبله<sup>۱</sup> گردیده خود را بر پسر دوسوی انداخت و بر این سر عبور از حال محمد و مقرب خان کسی را و اف ساحت، طس کوچ رد و کشش رای به قصد قتال مسلمانان و تلافی خون هدوان از دارالملک بیجانگر برآمده با عریده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاحته شبها به کنار آزارها می رفتند و غوغا و شیون انداخته می گفتند که پادشاه شما مرده و دعای براهمه ما مستجاب گشته خواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما ریده به ملک خود<sup>۲</sup> برسد و بیاوراند که سلطان در وقت کوچ در سگاس خوابیده چادر بر سر می انداخت، عوام [۴۷۹] اردو به زندگی سلطان بدگمان و منشی گشته مضطرب شدند و خان محمد و مقرب خان خلائق را دل داده کوچ بر کوچ می رفتند تا از آب تعهدره گذشتند به صحرائی مسطح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کرده کشش رای نیز در سه چهار گروهی آن فرود آمد و سندان بر تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب به وقت عصر بارعام داد و لحظه ای به سلام مردم مشغول گشته به بهانه ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع به عنوان

محافظت اردو بوقف کرده منتظر قدم باشند. سران سپاه به فرموده عمل کرده سلطان محمدشاه جامه جنگ<sup>۱</sup> درپیکرد و چون دو پهل از شب بگذشت، سوار مرکب فتح و نصرت گشته به صحرای موعود حرمیده و هر یک را طرفی و خدمتی رجوع کرده به قصد شبخوار روان شد و کشرری و ارکان دولت او که به نهایت ربونی خصم پی برده همه شب به شراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اصراف و جوانب آوار خروش بگیر و بکش برخاسته صدای عللۀ تکبیر و صلوات غریبان در گنبد افلاک پیچید، کشرری سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دست که جمع آوردن حیل و حشم برعی از محالات است، او بیر ناموس را پس سر کرده همچو دیگران روی به گریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا همان نکشید و سلطان محمدشاه همه خرابه و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دیبال مهزمان کرد و قریب ده هزار کافر را در یک لحظه قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و، همچنان، در سر شدت و غصب فرود نیامده درسی چهل گروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید ایلغار کرده به قتل می رسانید

معتبران و نامداران بیجانگر این حالت مشاهده کرده بر کشرری شوریدند و سرزش و ملامت کرده گفتند که «حکومت و رایی تو بر ما شوم گشته، مال و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده و از رعیت نام و نشان نماند.» کشرری گفت: «من بی مشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده‌ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم، هر چه شما گوید مطیع و متفادم.» ایشان گفتند: «همچنان که پدر تو با مسلمانان ترک ستیره کرده با سلطان علاءالدین حسن راه موافقت می سپرد، می باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمایی.» کشرری قبول این معنی کرده ایلچیان برد سلطنت محمدشاه فرستاد و از اوضاع سابق اظهار<sup>۲</sup>

ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمدشاه از آن آبا<sup>۱</sup> نمود و یکی از ندمای گستاخ، که در آن مجلس حاضر بود، معروض داشت که «سلطان قسم یاد کردند که عوصی هشتصد مسلمان صدهر را<sup>۲</sup> هندو بکشد و سوگند بخورده بودند که تخم هندو را براندارد؟» سلطان محمدشاه بخندید و گفت «اگرچه به اضعاف مضاعف از قسم هندوکشی واقع شده اما تا رای بیهیگر متعهد ادای وجه برات قوالان دهلی نمی نگردد من از سرگناه بقیة السیف [۴۸۰] کفار درمی گذرم» ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قول آن کرده در همان مجلس ادای وجه برات نمودند. سلطان محمدشاه گفت: «حرفی که بوزیان من جاری شده بود نمی خواستم که آن لغو و خسروگشته بر صفحه روزگار بماند، الحمدلله که آنچه گفتم به جای آوردم و حکم خود را جاری ساختم و، الحق، چنین امری عریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عملاً دانند که این معصیت به مراتب دشوارتر و طوفانه تر از ابلغار و یلم پتن و کشته شدن یا کید پو بود»

#### پیت

امثال این عریب و ریس هم عریب تر بسیار کرد دولت این شاه «دگر ایلچیان چون سلطان را خوشوقت دیدند گفتند که «ما سلطان را پس وقت به غایت مشتاق و مهربان می یابیم، اگر چه حکم هالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم» لهذا ایشان اجازه یافتند گفتند: «در هیچ دبی روائیست که بیگانه را در عوص گناهکار بکشند، خصوص زنا و اصدل را، اگر از کشتن رای نسبت به مسلمانان قلعه مدگل می رانی و قلع شده باشد فقر و مساکین دیگر را چه گناه» سلطان محمدشاه گفت «فلم تقدیر چس رفته بود و مرا در آن احتیاری نبود» ایلچیان گفتند «چون سابقه عسیت ملک ملک، خلاصه ممالک دکن به شما ارزانی داشت و ممالک کرمانک در جوار ممکت شما واقع شده بفین که شما و اولاد

۱ ش. «آبا» ندارد. ۲ ش. «هرار» ندارد.

شما را سال‌های فراوان نسبت همسایگی به این خطه خواهد بود و در میان دنیا داران امثال این قصه‌ها شاید که دیگر روی نمایند [پس] 'حال خلاق چه خواهد بود؟ حیراندیشی و صلاح حال رعایا، اقتضای آن می‌کند که طریقه قتل فقرا و مسکین در میان نباشد' سلطان محمد شاه متأثر شده گفت: «من عهد کردم با خدا که بعد از فتح و معرکه‌گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز به این شیوه مرضیه عمل نمایند» و از آن تاریخ در برابر دکن شایع شده که هر که بعد از جنگ رنده به دست افتد، به قتل و هلاک او اقدام نمایند و بی سبب به قتل‌های رعایا و صغفا نپردازند. و چون اینچیان وجه برات و وظیفه قوالان ادا نمودند، سلطان محمد شاه گنجایش برفعات دیگر بدیده ررپی انصاف کوچ کرده به بلده احسن آباد گلبرگه آمده و هم از گرد راه به مرل شیخ محمد سراج رفت و گفت: «از میامن آن توکل که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای سلطنت بقود خراشه را در راه خدا صرف کردم، حق سبحانه و تعالی، چنین کور و فوج عظیم روزی من گردانید و دهی خیر شما در حق من بختار که آمده»

پس شیخ را وداع کرده به دارالاماره بشریف برد و ریاده از پنج روز بر بستر استراحت تکیه نهموده، رایات مصر باب او به جاب دولت آباد متحرک گشت و چون که در آن هنگام که سلطان خود ر بیمار ساخته کفار از روی تسلط دنبال کرده بودند در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته، مفسدان کم فرصت اظهار طعنان کردند و طبل عصیان کوفتند در آن حمله، چون ولایت دولت آباد از وجود امرای صاحب‌شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد در سفر بیجاگر بودند، بهرام‌خان ماردری، که ملحد علاءالدین حسن او را فرزند می‌خواند، به اغوای کوبه<sup>۲</sup> [۲۸۱] دیو مرهته سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب حواری وی داشتند نیز پشاهی کسان خود



فرستاده، دم از موافقت و مهادت زدند و راجه بگلانه هم، به حسب صاهر، سخنان محبت آمیز گفته، بوید کمک و ممداد داد و بهرام خان<sup>۱</sup> به این سخنان خدام فریفته شده چند ساله حراج خاصه برادر و مرهت را، که به حکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگاه داشته بودند، متصرف گردید و به گرفتن حیل و حشم اشتغال نمود. اکثر بلاد و پرگات مرهت را در قص حویش درآورد و به اعوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده داورده هر رکس فراهم آورد و سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده به وی نوشت که چون حرهای ناخوش گوشرد تو شده و سوسه شیطانی هالب آمد و پیر موان امری که نمی بایست گشت گردیدی، اکنون در مقام اسعور و بدامت نده ر کرده حویش پشیمان باش که من نیز گناهان تو و اتباع تو را با کرده انگاشته مؤخذ نمی سازم و جواریم و زکات تو را به عمرو و اغماض مفرون می گردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقریان درگاه بودند، به دولت آباد فرستاد و بهرام خان با کوسه دیو در این امر صورت نموده گفت «صلاح چیست؟» و جواب داد که «سلطان محمد شاه پادشاهی است قهار و عبور و با وجود این اعلان باشیسته که رف سرورده به هیچ وجه ایمن نمی توان بود، هر گاه که مثل قلعه دولت آباد در تصرف ما باشد و راجه بگلانه و بعضی امرای معتبر برار با ما موافقت داشته باشند، صلاح در آن می بینم که به حکم الشروع منترم، دست را این کار باز نداریم و همت مصروف داشته این مهم را به اتمام رسانیم.» بهرام خان به فسون کوبه دیو از راه رفته حلقه نصیحت سلطان در گوش نکرد و سرکشی از سر نهاده، بیش و پیش، در استعداد و مقابله کوشید. سید جلال حمید و سید شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرضه داشتند از این حرکات ناپسند آتش غضب محمد شاه شعله کشید، چوب از سفر بیجانگر به دارالملک احسن آباد گنبرگه معاودت نمود، مسند عالی خان محمد

را در منقلای روانه ساخته خود بیر از غلب شکارگان متوجه آن طرف شد

نظم

روان می‌رسد یکران آن طرف<sup>۱</sup> شاه شکار افکن شکار افکن<sup>۲</sup> در آن راه

جهان حالی شد از صید چریده سمند اندر هو مرغ پریده

بهرام‌خان و کونیه‌دیو و بعضی از متعلقان راجه بگلانه به قصد مدافعه مسددعالی خان محمد به حوالی قصبه پتر شتافتند و دست بذل گشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب را پیش او آوردند و مسددعالی، که کهنه سپاهی روزگار دیده بود، صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصه سبوغیو فرود آمد و بهرام‌خان در آن رودی به قصد شبحون بر دایره مسددعالی ناحت برده، چون حریف هشیار و واقف بود، کاری نساخته به جای خود برگشت و مسددعالی کیفیت لشکر مخالف را به خاطر آورده در جنگ عارم و حازم گردید و به سلطان محمدشاه، که در کوهستان ولایت بیر و آن حدود [۲۸۲] به سگار و شاد خرگه مشغول بود، پیغام داد که به میانس اقبال جداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهم نمود اما اگر سایه بلندپایه پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمدشاه در شکارگاه این حشر شبیده انتظار وصول ردو و لشکر، که در صحرای قصبه کنحوین<sup>۳</sup> برول نموده بودند، ناکشیده با جمعی ر محصوران، که عدد ایشان به سیصد نمی‌رسید، عارم اینبار شد و بردیکان درگاه در دبی حیرت افتاده معروض داشتند که از فحوائی عریضه مسددعالی چسب به وصوح می‌پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت اند اگر سلطان عارم به دست مدارا سپرده به آهستگی قطع مساعت نماید تا امرا و سپاه رسیده ناکوکبه و طبطبه پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود، سلطان محمدشاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت که «می‌خواهم خود را در روز میعاد به خان محمد برسانم و آنچه شما

می‌گویید با این اراده مخالفت دارد. هر گاه با هزار سوار به اقصای ممالک تلنگ رفته  
 اهدا را به سیاست رسانیده باشم و، با به هزار سوار، رای بیجانگر را به کوه و دشت  
 گریزانیده دوستکام مراجعت کرده باشم، این سیصد جواب در دفع دشمنان روبه  
 صفت کافی خواهند بود؟<sup>۱</sup>

## نظم

بین رکجا تا کجا تا ختم      به یلم پش سر سراسر ختم  
 به گنگون سپردم عیان باز چون      براندم ز بیجانگر جوی خوب  
 برآیم چو بر پشت امت سیاه      نخواهد ز من کوه البرز راه<sup>۲</sup>

پس عبد اختیار به شد ترش‌ریگ سپرده وقتی به چهار گروهی پش رسید، مسد  
 علی فوج‌ها آراسته روبه روی بهرام‌خان شده آمد چون خبر قرب وصول شاه به  
 مسامع حلالی رسید، مسلمانان رجۀ بگلانه مهیر گریز به مراک هامون‌نورد رده،  
 ترک رهافت مخالفان کردند و دلگیر سپاهیان نیز راه انهزام را خوش‌تر دانسته صرفه  
 در جنگ دیدند و بهرام‌خان و کوبه‌دیو، منصوبه شطرنج‌رورگار در شگفت مانده  
 بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردید با ردور پشت کمان بهادران حاکم‌محمد نمایند،  
 روی از معرکه نافته خود را به سرعت برو و باد به قلعه دولت آباد رسانیدند و  
 سلطان محمدشاه در آن وقت که مردم حاکم‌محمد به تاراج اردوی مخالفان مشغول  
 بودند با یکصد و هشتاد جوان به وعده گاه آمده، دوست و دشمن بر تهوّر آن  
 حورشید سپهر کامکاری آفرین خواندند و، حسب لالتماس حاکم‌محمد تقمّ آن روز  
 و شب به پایان رسانیده صبح روز دیگر بهار کرد و قریب به شام به دو گروهی  
 دولت‌آباد رسیده به فکر محاصره قلعه شد، بهرام‌خان و کوبه‌دیو سرار حواب  
 مستی و غرور برآورده حیران و درمانده شدند و در آن شب تغییر لباس کرده به منزل  
 شیخ رین‌الدین، که در شهر دولت‌آباد بود، رفته گفتند

۱. شیخ ابی‌اسمعیل ندارد ۲. شیخ کامی‌اند ۳. شیخ ابایت واندلارد

## نظم

که ای از رخت راحت دل پدید<sup>۱</sup> ریاست تو هر مشکلی را کسید

چه تدبیر گان شاه گردن فرار بسیار<sup>۲</sup> بر من چنین تو کناز

اگر گویی به قلعه درآمده اعلام مدد بفرماییم و اگر امر دیگر سراوار حال دانی، بفرما تا بدان قیام نماییم شیخ گفت: چون به من پناه آورده‌اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت [۴۸۳] می‌کنید، به مقتضای آنچه حیر و بهبود شما در آن است می‌گویم به قلعه درآمده و در بر روی خود بستی از حزم و عاقبت‌اندیشی بسیار مستعد است، باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب قطع نظر کرده و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید. ایشان در منزل شیخ نشسته، کس برد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند که حریده و بی‌درنگ بیاید تا زیارت شیخ کرده و از انعام مقدسه او اسامه‌داد همت نموده بار به قلعه درآئیم متعلقان و ملازمان ایشان، که محل اعتماد بودند، معامله را فهمیده، در ساعت، جمله اسبان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده به منزل شیخ آوردند شیخ دست مبارک بر پش پهرام حاکم و کوبه دیو کشیده گفت: «سوار شوید که به توفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود.» و ایشان متوجه گجرات شده سلطان محمدشاه بر فراریشان گاهی یافته و علی‌الصباح، ب خان‌محمد و چهارصد جوان دو اسبه تا سرحد گجرات پلغار فرموده و چون به ایشان رسید غضبناک و خشمگین به دولت‌آباد برگشت و این مسحت را علاوه رجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش از این در اول سلطنت همه مشیخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمدشاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که به واسطه شرب خمر و ارتکاب بعضی مباحی به و بیعت نکرده گفت: «سزاوار ریاست خلق

کسی است که در حفظ شعار مَنّت محمدی کوشیده سرّاً و علانیة پیرامون مهدی نگردد.» پس در همان چند روز سلطان محمدشاه کس نرد شیخ فرستاده گفت: «در مجلس من حاضر شو یا بر خلافت من سعت کرده نوشته به خط خود بفرست.» شیخ جواب داد: «وقتی به تقریری دانشمندی و سیدی و محنتی به دست کفّار افتدند، ایشان قرار دادند که هر سه را به ستخانه برند و هر که سجده بت کند به جان امن دهد و هر که اب نماید به قتل رسد. اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند به ابه کریمه عمل نموده سجده بت به تقدیم رسانید و سید نیز طریق دانشمند پیش گرفته به فرموده کفّار اقدام نمود اما چون سوت به محنت رسید گفت: «تمامی عمر با اعمار دشایسته مشغول بودم به عالم و به سید که در پناه آن چنین کاری بکنم پس گشت شرف به خود قرار داد، سجده بت نکرد اکبر قصه من قصه آن محنت است که چپ‌های تو را منحمل نمی‌گردم اما به در مجلس تو حاضر شوم و به به خلافت تو بیعت کنم.» سلطان محمدشاه در حشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود، شیخ می‌توقف و درنگ مصلی بر دوش انداخته متوجه روضه شیخ برهان بدین شد و عصا در بدین مرقع او در زمین فرو برده مصلی بیداحت و بشیست و گفت: «حالا مردی باید که مرا از این جایگاه بجهاناند.» سلطان اصرار شیخ را مشاهده نموده از تشددی که کرده بود پشیمان گشت و به دست خود این مصرع نوشته به مصحوب صدرانشریعة نزد شیخ فرستاد: مصرع: من زان توام تو را من باش.

شیخ گفت: «اگر سلطان محمدشاه عاری در [۴۸۴] حفظ مراسم شریعت محمدی بکوشد و شراب‌خانه‌ها از ممالک محرومه براند حنه به سنت پدر عمل کند و در حضور خلق شراب بخورده و فضات و عنای و صدور را امر نماید که در امر به معروف و نهی از منکر جهد جمعی نمایند، ازین شایسته فقیر دوست برکسی نخواهد داشت و این دو بیت به دست مبارک خود نوشت:

## رباعی

تا من بزم بحز نکویی نکم      جر نیک دلی و بیک حویی نکم  
آنها که به جای ما سدی ها کردند      گر دست رسد بحر نکویی نکم

سلطان محمدشاه از خطاب غاری که بر رین اقدس شیخ جاری شده بود حوشحال شده حکم فرمود که آن را بر القاب او بپرازند و بی آنکه در آن وقت میان ایشان ملاقات واقع شود، حکومت مرهت را به جان محمد مسلم و مفوض داشته به احسن آباد گلبرگه تشریف برد و دکان های شراب فروشی را از جمیع ولایات دور کرده در ترویج شریعت غراماعی جمیه مدون داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور و مذکور آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار ساخته رواجل و فواهل را می زدند، همگی همت به دفع آنها مصروف داشته به طرفداران<sup>۱</sup> اربعه اشارت عالی صادر فرمود که هر یک از ایشان حدود خود را در دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت صورت و محترای خدمت روانه درگاه سازند. [چنانچه هر چهار]<sup>۲</sup> طرفداران به موجب فرموده به مساکن ایشان درآمده در مدت شش هفت ماه اثری از آن طایفه واجب دفع نگذاشتند و به روایت ملا داوود بیدری در مدت شش ماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب به احسن آباد گلبرگه آوردند و در بیرونات شهر هر چهار طرف چگونزه هایی از سرهای آن ملاعین بسته، سیاست و ضبط محمدشاهی جهانگیر شد و راه های ایمن و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت

و سلطان محمدشاه چون چنین کارها محض برای<sup>۳</sup> خوشنودی شیخ رین الدین به ظهور می رسانید، هرآینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و محالست به جا می آورد و شیخ نیز از امر به معروف

۱. ش. دوران. ۲. پ. ش. ندارد از پیت افروخته شد. ۳. پ. به واسعه

و بهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکانات دوستانه به قلم درمی آورد و شرایط هند و نصیحت به تقدیم می رسانید و در این باب خود را معاف نمی دانست و از اینکه رای مبیحانگر و تنگ و همه رمی داری دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته، در ارسال من مفرّی تحلف می ورزیدند و ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از حار و حاشاک معارض و معاند پاک گردید، سلطان محمدشاه لشکرکشی را برطرف کرده به جهانداری پرداخت لیک، هر سال به یکی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را صرف نشاط شکار می نمود و به هر طرف که جهت شکار می رفت سپهسالار آن طرف پیشکش ها و تحفه های لایق گذرانیده و سلطان را به در ملک رسانیده معز و مکرم بر می گشت و کوچک و بزرگ [۴۸۵] و وصیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهاد امن و امان ریدگانی کرده به حر عیش و کامرانی کاری داشتند و خود او را نعمت عظمی داسمه شکر و اهلب العظایا به تقدیم می رسانیدند لیک چنانکه داب و فاعده گرگ اجل است که هر دم بوسه را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سرد، هر پینه پنجه در صید حیانتش زده، در نهم دیقه سده ست و سبعین و سبعمانه<sup>۱</sup> ۷۷۶/۱۱ اوریس ۱۳۷۵م] از عسرت سواری جهاد بی مدار در رود و یعقوب وار جهاد را به گریه و راری مبتلا ساخته چندگاه رقم مراعت و رفاهیت از صفحه احوال دکنیان به سوک ساحن عذر پسترد و آن غمرازان پناه در جنب پدر سربه ریز خاک عدم کرده زمامه آیت و کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ<sup>۲</sup> بر تریتش نوشت:

نظم

خوش آن پادشاهی که چون او گذشت<sup>۳</sup> ز او بسار ماند چیس مرگ گذشت

۱ متن انگلیسی، ۲۰۴/۲ برده هم دی فعه

۲ آل عمران (۳) آیه ۱۸۵. «هر نفسی چشیده مرگ است.»

۳ م ۵۶۳/۱، ن ۴۹۵/۱ خوشا پادشاهی که چون او گذشت

در ایام دولت بسود دوستکام به هنگام رحلت بود نیکام  
و به روایت سراج التواریخ به مقتضای وَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ<sup>۱</sup> آن مقدار فیل و  
خرابه که در سرکار سلطان محمدشاه جمع شده بود بعد از او در سرکار هیچ  
کدام از سلاطین بهمنیه به هم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از همه  
قسم کوچک و بزرگ، بر و ماده سه هزار فیل به شمار درآمده و در زمان پادشاهان  
دیگر هرگز در سرکار خاصه از دو هزار ریخته نبود و، همچنین، آن مقدار خورانه که  
در عهد وی نشان می‌دهد در زمان دیگران نصف آن بود. و نیز در آن کتاب مسطور  
است که سلاطین دهلی و سلاطین بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمدشاه و  
بعد از وی بر اقلیم دکن فرمان روا بوده اند چنین فاسحتی<sup>۲</sup> بر سر رایان کرناٹک  
بیورده‌اند و معلوم نیست که بعد از این نیز چندان فضه حکام آن ولایت را پیش  
آند فلاتی که بررگان در مدب دراز از انصار و امصار هندوستان به مساعی جمیله  
گردآورده بودند یک قلم به تصرف سلطان محمد طالع درآمد و اکثر خزاین و  
اسباب همتصدساله آن دودمانه که در سرکار<sup>۳</sup> سلاطین بررگ مثل آن کمتر به هم  
می‌رسند، به تاراج حوادث رفت و من وَلَهُ إِلَى الْآخِرَةِ، قریب پنج لک کافر از  
رعنت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مدگر و مؤثک معروض تبع  
حاریان عظام گردیدند مملکت کرناٹک چنان صعب و پرانی پذیرفت که به قریب‌های  
دراز به حالت اصلی بار نیاید [ایام سلطنت سلطان محمدشاه عاری هفده سال  
بود]<sup>۴</sup>.

۱. دحرف (۳۳) آیه ۳۲: و برخی از ایشان را بر برخی دیگر برتری دادیم. ۲. ش. صحنی

۳. ش. و سرکاره ندارد.

۴. پ. ش. پشته ندارد. از لاهی و امروده شد برهان متأخر، ج ۳، ص ۳۳ هجده سال، هفت ماه و نه قریب هفده

مرحله در سلطنت پیچود م، ۱/۵۶۲، ن، ۱/۲۹۵ هجده سال و نه ماه و پنج روز بود



کمر مجاهده بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال

شاه فرخنده شیم سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او

به وقت مراجعت از بیجانگر در عنوان جوانی<sup>۱</sup>

مورخان دانشور به قلم مشکین اثر بر صفحه بیاض زمانه بدین سن منقش گردیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دخترزاده ملک سیف الدین غوری بود بعد از پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او به هیکل قوی و طول قامت تناسب اندام و چهره خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز<sup>۲</sup> و مستثنی بود و در روز و سومندی و خلادت و شجاعت عدیل و نظر نداشت و زبان ترکی بگو می گفت و مدار مجالست و صحبت او با ترکان و فارسی زبان بود [۴۸۶] و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل می نمود و حرف از به حر شمشیر و نیزه و خنجر بود چنانچه ساطم بهمن نامه می گوید:

بنام

رگهواره چون بای سپرون نهاد به سیر و کمان دست و بارو گشت

سی تند و گردنکش و پیل رور<sup>۳</sup> که شنید گفت کسی وقت شور<sup>۴</sup>

چنان بر سر کنگره می نوبد که نگشت حیرت ملک می گزید

و در اوان کودکی شیمی از شبها در حره پدر را شکسته چند بذر در سرح و سعید برداشت و به کودکان همبری خود بخشید<sup>۵</sup>؛ ایشان را حرسند ساخت جزانچی احوال بدان موال که دیده بود به عرض سلطان محمد شاه عازی باز نمود. سلطان محمد شاه از این حسارت و بی ادبی پراشعه مبارک، تنول در حاضه، را به

۱. پت. کمر مجاهد بستن قلم در بیان حقیقت عزای پادشاه فرخنده شیم سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او به وقت مراجعت از بیجانگر م. ۵۶۳/۱. کمر مجاهد. احوال فرخنده شاه شاه جیم دستگاه سلطان مجاهد. ۲۹۵/۱. کمر مجاهد. احوال فرخنده شاه جیم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و...

۲. ش. ۱. صفاره ندارد. ۳. ش. ۲. شد که گردید کسی پیل رور

۴. ش. ۳. همانجا. که شنید گفته کسی وقت رور. ۵. ش. ۴. بحس کرده.

طلب او فرستاد شاهزاده حاضر شده پدر را دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم گشته به پای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک زده اعضایش را مجروح کرد. مجاهدشاه شکایت مبارک برد مادر برد که «اگر او مرا از معامله حیر می کرد من شما را شفیع می ساختم تا دفع آن وقت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می نشست به محبس حضرت می رفتم» وی جواب داد که «مبارک را در این [امر] گناهی نیست حکم پادشاه راست» مجاهدشاه چون این بشنید سکوت اختیار کرده از حرم را بیرون آمد و آن ر کبه اصلاً ظاهر نداشت و به مبارک، نصف بیش از پیش می کرد و بعد از یک همه تقریبی انگیخته، در عایت رفیق و بر می گفت «شیده ام که قوت تمام داری و پهلوانان بر دست را در کشتی بر زمین می اندازی بیا ما و تو کشتی بگیریم» مبارک چون از آزرده گی او خبر نداشت یا آنکه او را طعن دیده به روز<sup>۱</sup> خود معرور بود، قبول آن معنی نموده کشتی گرفت با وجود آنکه شاهزاده فعل چهارده ساله بود و او جوانی سی ساله چنان برداشت و بر زمین زد که گردش درهم شکسته و در لحظه، حال به فابض روح تسلیم نمود<sup>۲</sup>. و سلطان مجاهدشاه در یوزده سالگی پادشاه شده به دولت آباد آمده به زیارت تربت شیخ برهان الدین مشرف و معرر گردید و دست ارادت به شیخ ربیع الدین داده به دارالملک خود مراجعت کرد. سابر آنکه از استعمال خان محمد متوهم بود اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته خان محمد را معزول گردانید و به کشر رای، والی پیچانگر نوشت که «قلاع و بلاد مابین اب کشته و آب تمهذره میان ما و شما مشترک است و چون شهرت دارد که شین شرکت شوم می باشد همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگوی واقع می شود صلاح در آن است که اب تمهذره را سرحد ساریم آن طرف اب ب سیت بندر امپور و شما باشد و این طرف اب شرقاً و غرباً را ما مناسب آنکه قلعه بنگاپور و دیگر قلاع و بلاد را به ملازمان درگاه ما بپارند تا مبادی النزاع زایل<sup>۳</sup> گردیده

۱. ش. ندارد در پست الموده مسد. ۲. ش. ده روز در د. ۳. پ. ش. سرحد. ۴. پ. ظاهر

طریق محالست و موافقت مسوی گردد<sup>۱</sup> [در حواش] نوشت که «از قدیم الایام قلعه رابحور و مدگل تا کنار آب کشته در تحت راپان سیحانگر بوده مناسب آنکه آب کشته را سرحد ساحه و لایع مذکوره را به ما واگذارند و قیلانی که از ربونی بعضی امرای کنتهره، سلطان محمدشاه به تصرف درآورده بار دهند تا کدورت به صفا مبدل گردد».

سلطان [۴۸۷] مجاهدشاه از شیبید بی حواب دور از قرار خاطر، دست به خزانه پدر کرده به تهیه حیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را به عهده ضبط ملک بایب سیف الدین عوری، که جد مادری وی می شد، رجوع فرموده در سفر سیحانگر مصمم گشت و به احصار لشکر فرمان داده بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار به احسن آباد مده به شرف باطوس معرر گشتند، سلطان مجاهدشاه با قصد قیل کوه پیکر جند و جمیع حرانه همراه گرفته با در رکاب آورد و شکار گمان از آب کشته و مهنیز عبور کرده به منبعه اودی رسید و سایر آنکه از قلعه در دکن حدیم المثال است را غلبه تحجیر و گرفته بده صعد رحان سسسانی را با سپاه برار به محاصره آن مأمور ساخت و امیر لامر بهادر رحان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرده و چون شیبیده بود که کشوری در برگنه ککاولی کنار آب تمهیدره مقام دارد خود، در کمال آهستگی و بانی، از عقب متوجه آن طرف گشت و کشش رای از قرب وصول امرای مقلای و روانه گشتن سلطان آگه گشته مسعد مقابله و مقاتله<sup>۲</sup> گردید. در آن اثنا، بعضی از رمین داراب به عرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلایت او در کبام آسمان قدم تواند نهاد و گاو سپهر در مرعزار خصره از تهیب پنجه او دم سارد در فلان بیشه مقام سکونت و از شر او اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردد آن صوب باز مانده اند سلطان مجاهدشاه شیرشکار، به نفس نفیس، متوجه آن بیشه شده بعد از قرب وصول حکم فرمود که هیچ کس

۱. پ. ش. پست. مداره از سی اخروده شد. ۲. ش. جو معالقه و نذارد

بی رخصت داخل بیشه نگردد و خود با همت کس پیاده شده چون به جنگل درآمد و شیر را چشم بر آن مردم افتاد نهره ی کشیده متوجه ایشان گشت. سلطان مجاهدشاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرموده خود روی به روی او شد تیر اول که<sup>۱</sup> انداخت بر پهلویش آمده از جای خویش بجنبید.

بهم

کمان از کمینگاه بسارو کشید	به یک تیر پهلویش از هم درید
سرن سپه از بسار و پسمین	ریان سرگشاده بر آفرین
که گیتی ندیده چو تو شهریار	پس ر رستم و بعد سعیدیار

سلطان مجاهدشاه گفت من با خود فرود آمده بودم که محبت تیری به وی اندازم اگر به آن از پای در نیامد به شمشیر و حجر کار او بسارم این خود به یک تیر کشته شده آیا [تیر]<sup>۲</sup> به کدامین عضو رسیده که از جای خویش حرکت نکرد فرمود که تیرش کشد و بکشد شکمش شکافته ببند که بپر در کدام عضو رسیده است و آن جماعت که امرا و اولادها بودند از هرگز شکم مرعی شکافته بودند<sup>۳</sup>، چون از ایشان در آن کار توقیفی ظاهر شد، سلطان مجاهدشاه خود مرتکب آن امر گشته، در یک طرفه العین، شکمش بدرید و حشای او را از یکدیگر جدا کرده دید که به حسب اتفاق تیر در دل و جگر شکسته و ر شیع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بی جا گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر<sup>۴</sup> پیش تر ر و شده بودند، ارآن اراده باز آمده چنان مقرّر [۴۸۸] گردید که به حاکم های دوردست درآمده، اگر سلطان مجاهدشاه دنبال نماید پیاده های نوپچی و کماندار در نصیب و هلاک ریاب اسلام بکوشد پس بلده بیجانگر را به صنادید کفار حو به کرده خود به جنگل جنوبی آن بلده

۱ ش: که لوز ۲ پ: ش. ندارد از پت افزوده شد ۳ پ: ش. ندارد از پت افزوده شد

۴ ش: بی جا گشته ... از بیجانگر ندارد

مواجه شد و سلطان مجاهدشده<sup>۱</sup> چو تعریف بیجانگر بسیرا شنیده بود، کوچ بر کوچ بدان جانب رفت و بسایر نکه در میان آن شهرکوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته‌اند و در حوی شهر<sup>۲</sup> کوه و شکسته از حد و حصر بیرون است، قاصد تسخیر و تخریب نگشته تعاقب کشتن‌رای نمود. کشتن‌رای از بیراهه میان جنگل و کوه به جانب سیت‌بند رامپسر روان شد و سلطان مجاهدشده بر اثر او رفته هر که حبابه جنگل می‌رسید درختان را بریده و می که عرص آن صدگر باشد می‌گشاد تا پنج شش ماه دسال کشتن‌رای داشت کشتن‌رای حبابه جای نقل و تحویل کرده اصلاً مقابله سلطان اختیار نمی‌نمود و هر چند دولت خواهان و مغربان به سلطان عرص می‌کردند که براین تعاقب اثری و نتیجه‌ای مترتب نخواهد شد اصفا ننموده، همچنان، در قطع اشجار و بهت و عارت می‌کوشید و دسال کشتن‌رای از دست نمی‌داد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشتن‌رای و فرزدان و فراتیان او اکثر بیمار شدند و اظنا گمید که این علل از تأثیر درختان و آب‌های زیر اشجار است کشتن‌رای گفت: «اندیشه من آن بود که آب و هوای جنگل به سلطان مجاهدشده موافق نیامده بگریزد و حالا قضیه برعکس شده و مر می‌یاست گریخت»، پس بی‌علاج شده از بیراهه خود را به بیجاگرساید و راه را، مضبوط ساخته جمیع امرا و سپه را به شهر درآورده خود در حصری که بالای یکی از کوه‌های آن بلده واقع است، متحصن گردید. سلطان مجاهدشده چو به حوالی سیت‌بند رامپسر رسیده بود جمیع امرا را به تعاقب کشتن‌رای روانه بیجانگر ساخته خود با امیرالامرا بهادرخان و پنج هزار سوار جریده به جانب سیت‌بندرامپسور، که در بیجانگر تا آنجا ششصد گروه است، به نیت تفریح و تماشا متوجه گشت و به مقصد رسیده مسجدی را که امرای سلطان علاءالدین خلجی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بنخانه‌ها را شکسته و آن حدود را ویران کرده خود را به عجلت و سرعت تمام به بیجانگر

رسانید و غیر از او تا به حال هیچ کسی ز پادشاهان مسلمان چنین جرأت ننموده بود.

و بیجاگر دو راه دارد که لاین عبور لشکر است یکی بزرگ و وسیع و دیگری کوچک و تنگ راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت و تصکچیان در پناه جبال و تلال<sup>۱</sup> حریده نمی گذاشتند که کسی بر آن راه به فراغت داخل شود؛ هرآینه، سلطان مجاهدشاه اردو را بیرون گذاشته راه تنگ، که آن را سودره می گفتند<sup>۲</sup>، به قصد جهاد و غزا با خیل و حشم، حریده، به شهر درآمد و دهه سودره را ناشی هزارسوار و پیاده بسیار به عم حویش دوردخان سپرد و کشنرای بر حرأت مجاهدشاه واقع شده، لحظه به لحظه، سوار و پیاده مستعد کربزار به مدافعه لشکر اسلام می فرستاد و سلطان مجاهدشاه درون [۲۸۹] محلات شهر ایشان را شکسته پیش می رفت تا رسید به کنار آبی که فاصله ی بود میان ایشان و حصاری که رای مدکور در آنجا می بود و در کنار آن آب لای کوه بتخانه ای بود از طلا و مریضع به حواهر نصیبه که آن را هندوان شیرینک می گفتند<sup>۳</sup> چه شیرینک به زبان کنه ری عنبرچه مریضع را می گویند و چون آن بتخانه سراسر مریضع بود بدان نام می خواندند سلطان مجاهدشاه شکستی را جهاد اگر دانسته بر آن کوه درآمد و آن را شکسته و ویران کرده طلا و حواهر را متصرف شد و لشکر کفار چون بتخانه را به چنان حال دیدند شیون و فغان به فلک طلس رسانیده کشنرای را سوار کردند و محرم عام آورده فدویانه متوجه میدان قتل گردیدند و سلطان مجاهدشاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعد قتل گشته صفا بیاراست و پیش از آنکه مقابله واقع شود چتر از سر خود دور کرده با یکی از اسلحه داران، که او را محمود افغان می گفتند، از آب گذشته به نمائی هجوم و اردحام اعادی مشغول گشت ناگاه از آن طرف هندوی دیو صفت، اسب سپاه<sup>۴</sup> سلطان را که شرنگ نام

۱ ش قبل جبال و اقلال ۲ ش می گویند ۳ ش می گویند ۴ ش «سپاه» ندارد.

داشت، شامخته حارم گردید که غافل ساحته خود را به وی رساند و به شمشیر تبر  
خوبریز انتقام شتخانه کشیده در آب ممسکت رایت سرافرازی پرافرازد پس از میان  
شکسته‌ها، به هر حینه که بود، خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسب را  
برانگیرد تا گاه سلطان واقع گشته به حسب محمود افعان نگاه کرد و وی بی توقف  
اسب به میدان جهیده مقابل کافر عمریت مضر درآمد در انشای تلاش، اسب  
محمود افعان به سردرآمده پیاده گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را  
هلاک سازد سلطان محاهدشاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و به  
سرعت برق و باد خود را به محمود رسانید هندو پیشدستی نموده شمشیری به  
سر سلطان رسانید و از روی دوق و خوشحالی چنان بهره برکشید که بطارگیان را  
گمان شد که رحم کاری افتاده تا چون کلاه رده برسر داشت کمرگربامده و سلطان  
حسان شمشیری بر حمالش زد که از سرگشت تا باف شکافته از اسب به زیر افتاد  
سلطان محاهدشاه بهمی‌نژاد، محمود را بران سب سوار کرده، حرامان حرامان،  
مضر و منصور از آب گذشته به لشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زیان به ثنا  
و دعا گشوده بران دور بازو و صوب دست آفرین خواندند چون کشتن روی در آن  
صرف آب ایستاده حمیع افواج او از آب صرف آب عبور نمودند، سلطان محاهدشاه  
مهمنه و میسره را، که تعلق به امیرالامرا بهادرخان و اعظم‌همایون داشت، به جنگ  
تحریم و ترعیب نمود و مغرب‌خان، وید بهادرخان که حواله‌دار آتشخانه بود،  
ارابه‌های آتشباری پیش برده آتش فتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب،  
کفار مغلوب گردیده مهرم گشتند و هور مستمدان آسایش نکرده بودند که برادر  
کشن‌رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جز را از اقطاع [۴۹۰] خویش به شهر  
بیجانگر رسیده متوجه درم سلطان محاهدشاه گردید. و کشن‌رای بار دیگر لشکر  
پراکنده را جمع کرده به معرکه آمد و محدداً جنگی که کس ندیده و نشنیده بود واقع  
شد و چند مرتبه بر یکدیگر حمده‌های مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه

کرده، دادِ مردی و مردانگی دادند چنانچه از صرفین خدنی بیرون از شمار به قتل آمده، مقرب خان و بسیاری از مردم<sup>۱</sup> شریعت شهادت چشیدند و سلطان مجاهدشاه در آن معرکه نیز خود مرثک فتل گشته به هر جانب که رو می نهاد افواج مخالفان بسان رمه گوسفند، که از صدمه گرگ تیرچنگ پراکنده شوند، از هم می پاشیدند.

## نظم

جهان پهلوان خسرو شیردل      همی ساخت از حوشان خاک گل  
به شیرنگ آنگه که دادی همان      همی کشت هندو به زخم سنان<sup>۲</sup>

و داوودخان، که به محافظت دهنه سودره قیام می نمود، چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار معنوب مطلق می شوند و لحظه به لحظه لشکر تازه رور به مدد ایشان می رسیده هرآینه، بی باب گشته از راه کوتاه بپی و عاقبت نندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار به معرکه<sup>۳</sup> شتافته و به جنگ مشغول شده الحق به نوعی کارزار کرد که سه کربت اسب او رحم دار شده پیاده گشت و به تبر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان برآورده از خود به تقصیری راضی نشد<sup>۴</sup>. در این اثنا، چشم سلطان بر علم داوودخان افتاده سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و طغر بر چهره اقبال مسلمانان وزید، آنگاه داوودخان را مرد خویش خوانده از روی آشفگی دشام داد و گفت: «این چه کار بود که کردی و دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه به دست کفار درآید هیچ مسلمانی از این شهر جان برنخواهد شد» پس جمعی از امرا را به محافظت آن دهنه، که تنگ تر از دل عشق بود، فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای آن روی آب ایستاده بود و بار درصدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آن را متصرف گردیدند و

۱. ش. مردم عیال.

۲. ش. همی کب به هندو زخم و سنان ۴/ ۱/ ۲۹۹ هـ. ۱/ ۲۹۸ هـ. همی کشتی هندو به زخم سنان

۳. ش. ده معرکه اندرود. ۲. ش. بگشت



امرای که به محافظت آن مجدداً مأمور شده بودند از دفع ایشان عاجز گشته به سلطان از حقیقت حال پیغام دادند<sup>۱</sup> سلیس محاهد شاه، که چهل هزار کافر<sup>۲</sup> سوار و پیاده را در آن روز گشته بود و مردم او بر بسیار صبیح شده بودند، دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهه سودره گردید و کفار دهه<sup>۳</sup> سودره چون بردستی آن شیر حشمتناک را به واجبی می‌دانستند به محرز توخه<sup>۴</sup> و مانند بیت السعش<sup>۵</sup> از هم پاشیده، هر یک به گوشه‌ای گریختند و چون کسری تعاقب کرده بود سلطان محاهد شاه ب فوجی از حاصه قبال بر سر دهه چندان نایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام به سلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده می‌دید که سلطان محاهد شاه در آن سفر چه کارها کرده است که از دست فدک برمی‌آید

التقصه، [۲۹۱] ولایت کهره، که آن را کرمانک نیز گویند، طول آن شمالاً و جنوباً از کنار بهر گشته تا سمت سدرامیسور ششصد و پنجاه<sup>۶</sup> کروه است و عرض آن عرباً و شرقاً، نهمین<sup>۷</sup> یک صد و پنجاه کروه است و هم را کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ و ملک کرمانک مشحون است از جنگل و قلاع محب و مردم آن حدود اکثر کهری زبان اند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه<sup>۸</sup> می‌باشند و در روز رزم کفریان و رقص کس به میه<sup>۹</sup> در می‌شد چون در آخر ثبات قدم نمی‌ورزید و صلابت و شوکت سپاه اسلام بر سر صمدیر ایشان مستولی است، هر آینه، سلاصین بهمنیه<sup>۱۰</sup> با وجود قلت سپاه غالبه با آنها سلوک می‌کردند و گرنه به حساب مملکت و سپاه، رای بیجا نگر به مرتب ریده از ایشان بود [خصوصاً در آن وقت که سلطان محاهد شاه به ترک‌نار مشغول داشت، چه که مملکت تلنگ هنوز بالتمام به نصرف بهمنیه در پیامده بود و] بدر کوره و قلعه بلگام<sup>۱۱</sup> و غیره که داخل کرمانک نیست در تحت رای بیجا نگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ را نیز به تعلب

۱. ش. موجود. ۲. ش. «کافر» ندارد. ۳. ش. و دهه<sup>۶</sup> ندارد. ۴. ش. الدس. ۵. ش. ششصد.

۶. ش. و مرتبه<sup>۱۰</sup> ندارد. ۷. پ. ندارد از ش. افزوده شد. ۸. پ. ش. منکوان.

گرفته مملکتی مصفی از یاعی و یاغی در زیر حکم داشت و رای سیلاک و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان به درگاهش فرستاده به ارسال بنایس و ظرایف تقریب می جستند و آب و اسداد کشش رای همتصدسال پادشاهی آن مملکت کرده چون اندوخته یکدیگر را صرف نمی کردند در این مدت درار حادثه ای روی ننموده بود خزاین را بان آن مملکت با حرایب سپر پادشاهان ربع مسکون برابری می کرد و در عهد سلطان علاءالدین خلجی جد کشش رای، که بانی شهر بیجانگر است، خزاین آب و اسداد خویش را به نیت ثواب و ذخیره آخرت در زمین ها مدفون ساخته بالای آن بتخانه ها ساخت و بعضی از آن خزین، که در بتخانه های سبت بندرامپور مدفون بود، نصیب سلطان علاءالدین خلجی گردید و متجمعات آن ولایت حکم کرده بودند که آن خزاین بالتمام به تصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درآمد چنانکه به تفصیل در جای خود مذکور است.

الفصل، سلطان مجاهدشاه چون دانست که بیجانگر به آسانی مغلوب نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ فرمود و بسا بر عهدی که سلطان محمدشاه کرده بود، نه قتل رعایا و مساکین قیام نموده قریب شصت و هشتاد هزار<sup>۱</sup> دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و بدینسانکه ملارمان او قلعه اودی را محاصره داشتند، به آن جانب شتافته قریب نه ماه اوقات سلطنت قلیل البقا را صرف قلعه گیری نموده و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که از بی بی قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند، بگه یاران شده از اراده خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان<sup>۲</sup> قحط غلات<sup>۳</sup> پدید آمده مرض اسهال و پیچش امعاء شایع شد و حلائق به جان آمده حواریان مراجعت گردیدند. ملک سیف الدین صوری در احسن آباد این احوال به خاطر آورده به سلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف قلعه اودی می شنوم اگر فرمان سریع التعماد شرف صدور یابد [۴۹۲] که به لشکر ظفران<sup>۴</sup> آمده تفرج آن حصار تمام مزید سایر غنایات خواهد

۱. ش. «هزار» ندارد. ۲. ش. «سلطان» ندارد. ۳. پ. ش. غله و محط. ۴. ش. «سایر» ندارد.

بود. سلطان مجاهدشاه انتماس و را به اجابت مقرون داشته<sup>۱</sup> مدک سیف‌الدین غوری در بهایت سرعت به بساطبوس مشرف شد و در خلوت خاطر نشان سلطان کرد که فتح این حصن ملک ساس، که پانزده قلعه گرد یکدیگر دارد و بالای چین کوه رفیع و وسیع و قع شده، به رودی میسر نخواهد شد. شرط کشورگشایی آن است که تحت قلاع و بلاد ماهی دو آب را از بدر کوه<sup>۲</sup> و پلگم<sup>۳</sup> تا بنگاپور به تصرف آورند و بعد از آن عزم تسخیر بن قلعه شوند. سلطان مجاهدشاه به مراجعت راضی گشته ملک سیف بدین [اصلاح گونه سخن با رای بهیچانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عدن عزیمت به صوب مملکت خویش انصاف داده ملک سیف بدین] را پشیر روانه احسن باد گردانید و رانات پادشاهی چون از نه‌سدره گذشته به حوالی مدگل رسید ملک لغت باز در تمهید مقدمات<sup>۴</sup> قتل سلطان کوشیده چنان نمود که حشور شجاعت آیین، لشکر<sup>۵</sup> را در مدگل گذاشته با جمعی از محصوصان و ارباب، عسکر<sup>۶</sup> که همد ایشان به چهارصد نفر رسید، به شکار پرداخت و داوودخان و جان محمد و صمدخان سستانی و اعظم همایون در جملة آن جماعت بودند و سلطان مجاهدشاه گرم شکار گشته ن حوالی قلعه رایحور رفت و صمدخان و اعظم همایون که بی باکی و بی پروایی سلطان می‌داستند همه وقت در لواری کوشیده شرایط محافظت به جای آوردند و از اینکه آن حساب تمام روز به شکار پرداخته وقت شب به هر کوه و صحرا که می‌رسید بی تکلّفانه فرود می‌آمد، داوودخان، که ردشام وی آورده خاطر بود به فکر سلطنت افتاد، قاصد قتلش گردید و مسدعالی خان محمد، که از عزل امارت دولت آباد و استیلای اعظم همایون قریب اندوه بود، و مسعودخان، و لید مبارک تبول دار حاضره که کینه قتل<sup>۷</sup> پدر در سینه داشت، با داوودخان هم‌داستان گشته در کمین صدر

۱ پ. ش. افران داده ۲ پ. کوه ۳ ش. کرد. بلکون ۴ پ. ندارد از ش. افزوده شد

۵ ش. و مقدمات ندارد ۶ پ. وری ش. عری ۷ ش. افزوده ندارد

نشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صیدرخان و اعظم‌همایون، هیولای خیال ایشان صورت پذیر شد، لیکن چون قلم تقدیر بر آن رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون نمی‌گردد سلطان مجاهدشاه بعد از فراغ از شکار صیدرخان سیستانی و اعظم‌همایون را<sup>۱</sup>، حوامی نخواهی، رحصب انصراف به معدنک برور و دولت‌آباد ارزانی فرمود و چون چاره نداشتند با اکراه از او جدا شده روانه‌الکای<sup>۲</sup> خویش گردیدند و محاهدشاه به لشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار<sup>۳</sup> همراه بودند به جانب احسن‌آباد توجّه فرموده وقتی که از نهر کشته عبور نمود یک روز در کنار آن نهر<sup>۴</sup> مقام کرده به صید ماهی پرداخت و آن روز درد چشم به هم رسیده وقت شب به سراپرده شافت و داوودخان و محمدمسعودخان با برخی از جوانان و بهادران یک‌دل و یک‌جهت، به بهانه نوبت چوکی، سردیگ سراپرده پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب نگذشت و مردم چاه حاشیه و غیر ایشان کسی در دربار صید داوودخان مستعد گشته، خان محمد را با چند کس بیرون نگاه داشت و خود با مسعودخان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهدشاه را ب[ای ۴۹۳] پلنگ بر وساده ساز و تنعم در خواب یافت و یک نفر حواحه‌سرا و علام‌بچه حبشی که وی را مالش می‌کردند، داوودخان را حنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهدشاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالید و سعی کرد که چشم دیده بگشاید فایده نکرد و داوودخان جفاکار فرصت‌یافعه خود را به وی رسانید و چنان خنجر بیدادالر بر شکمش زد که روده‌ها بیرون افتاد، سلطان مجاهدشاه با وجود چنان زخم و رمد چشم از کمال تهور دست به جانب صرب دراز کرد. قضا را، دست داوودخان با حنجر به دستش درآمده نزد خود کشید و علام‌بچه حبشی با آنکه حربه‌ای در دست

۱. ش. «صورت پذیر شد... اعظم‌همایون را» ص ۲۰۲. ۲. ش. روکاری م، ۵۷۲/۱، ص ۲۹۹/۱ الطاع.

۳. ش. سرکار ۴. پ. دریا ش در همان شهر

نداشت به مسعودخان درآویخت مسعودخان علام‌بچه حبشی را به یک ضرب شمشیر از پای درآورده بی درنگ قبضه شمشیر خود را آن چنان بر بناگوش سلطان زد که نه یکبار از کار افتاده به عین عقی خرامید.<sup>۱</sup>

## هم

جل خانه تن سپرد حشر      پس از تحت سر تخته انداختش  
جهان کار این گویه سباز کرد      ربه تحسین چنین کار کرد<sup>۲</sup>  
یکی را ز رر سر افرو نهاد      یکی را به خاک سیه در نهاد

داوودخان از ریر سلطان برخاسته بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا و اولاد امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخت، به سلطنت خویش دعوت نمود و چون وارث ملک بود و سلطان محاهدشاه فرزند بی بدشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داوودخان هر یک را به عساکری و مرحمتی سواخته به وعده‌های مسرت امرا مسرور گردانید، فی‌المصاح، حناره برادرزاده شهید را به گلبرگه فرساد و خود دو سه روز در آنجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته به دنده و کوکله پادشاهی متوجه درانملک گردید. و واقعه سلطان محاهدشاه شهید، در شب هجدهم<sup>۳</sup> ذیحجه سنه تسع و سبعین و سبعمانه [۱۶/۷۷۹] آوریل ۱۳۷۸م] به ظهور پیوست. مدت فرماندهی او فربس سه سال است<sup>۴</sup> و در تاریخ حساجی محمد قندهاری چنین مستند می‌گردد که مبارک نام شخصی که از مرتبه تنبول‌داری به مرتبه قرب امارت رسیده بود و حواره بر حواله او بود، شبی دید که سلطان

۱ برهان مآثر، ص ۳۵ سلطان در کنار آب گشت مرور فرموده بمناطه هیس و شهادت گسترده. و سلطان مجاهد بر برادر کوچکی بود و به روایی به می عمر داشت دودخان نام که پیوسته هوس سلطنت و خیال خلافت در سر داشت... در انتظار فرصت می‌بود. شبی خرد ر به سرجه سلطان انداخته و بگو آن شهریار ب دی و داد را بر خاک هلاک ریخت تاریخ ایلمچی نظام‌شاه، ص ۱۰۳ دودخان که برادر اعیانی سلطان بود.

۲ ش. زمانه تحسین نه بی کار کرد. ۳ برهان مآثر، ص ۳۵ هجدهم

۴ تاریخ ایلمچی نظام‌شاه، ص ۳۰۱ نیم سلطنت یک سار و یک سه و نه روز بود.

مجاهدشاه دروازه خراانه را شکسته چند مدره زر برآورده بر اطفال همسازی خود قسمت کرد. مبارک حقیقت حال را به عرص سلطان مجاهدشاه رسانید و سلطان به خشم رفته چند چابک بر سر او زد. سلطان مجاهدشاه چون آن کینه در خاطر داشت مبارک قبول دار بترسید که مبدا بعد از وصول به دارالملک انتقام بکشد پس با داوودخان<sup>۱</sup> و غیره در ساخته سلطان را به قتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که محمودخان، ولد مبارک حن تنبولی<sup>۲</sup> این کار کرده است، والله اعلم بالصواب.

### شرح فدرانگیختن داوودشاه بن سلطان هلاکالدین<sup>۳</sup> حسن کانکوی بهمنی<sup>۴</sup> و به زودی به مکافات رسیدن او از درگاه حضرت سبحانی

مرفوم کلک مورّحین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان<sup>۵</sup> مجاهدشاه انتشار یافت، از هر طرف متنه حواییده بهدارگشت صدرحان و اعظم همایون، که به حوالی بیجاپور رسیده بودند، با یکدیگر موافقت نموده برای تهیت به گسرگه نرفتند<sup>۶</sup> و فیلان و اسبان پادشاهی را، که در بیجاپور بود، متصرف شده راه ایلچپور و دولت آباد پیش گرفتند [۲۹۴] و به داوودشاه نوشتند که به واسطه استراحت خیل و خشم به ولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت می گماریم، هرگاه از مکن جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد به درگاه حواییم شتافت. و همچنین، لشکر بیجاپور که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند، خبر

۱. شی داوودشاه. ۲. پی شی مبارک تنبولی

۳. برهان مآثر، ص ۳۶ به صح روایات سلطان داودشاه بر محمودخان ابن سلطان هلاکالدین حسن شاه

بهمنی است. ۴. حسن بهمنی. ۵. شی «سلطان» داوود. ۶. شی. رفتند

قتل سلطان<sup>۱</sup> مجاهدشاه ششیده بوارم شد و سی به جای آوردند و تا آب کشیده تاحته قلعه را به حور را احاطه نمودند و همچنین، مردم حسن آباد در فرقه گشتند بعضی خواهان داوودشاه شده و بعضی دیگر به سلطنت محمود افغان، که کوچکترین فرزندان سلطان علاءالدین حسن بود و به حکم مجاهدشاه در بلده احسن آباد می بود، راغب گردیدند و ملک سیف الدین غوری که مرد عاقل جهان دیده بود گفت، «چنین آثار باعث زوال دولت و حلل ممکت است اکنون که داوودشاه رفته تاج شاهی بر سر نهاده مناسب چاره می نماید که همگی طاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم.» و چون ملک سیف الدین غوری رکن اعظم آن دولت حاکم بود جمیع مردم تحسینگاه، حتی حواتین حرم، روی موافقت کردند مگر حوهر اعیانی سلطان شهید که ملک سیف الدین غوری حد مادی اش می شد، سرورش نموده اضطراب و میثمی بسیار کرد اما سودمند نیستاده آن حسب وکالت دستگاه خطبه به نام داوودشاه خوانده و به اتفاق اعیان و مشایخ و صدور به استعمال موکب، داوودشاه بهمنی رفته او را به شهر درآورد و بر تخت فیروزه نشاند از منصب وکالت استعفا جست و داوودشاه هم مبالغه و ابرم را رنداره بیرون دیده التماس او را مبدول داشت و از روی استعلال<sup>۲</sup> به مهمات پادشاهی مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیک، حوهر بزرگ سلطان مجاهدشاه، که روح پرور آغا نام داشت، در عداوت او یک جهت گشیه مبارکباد نگفت و هر چند داوودشاه ملامت می نمود او در صدد جواب نشده و خود و عده مش پکسان می پداشت و از اینکه در عهد سلطان محمدشاه معز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت. سلطان داوودشاه عزب و ادب و نگاه داشته چسب اداها را از او در می گذرانید و هیچ نمی گفت تا آنکه «با که» نام جو می، که به سبب وفور اخلاص و شجاعت معزب سلطان مجاهدشاه شده، به مرآت علیّه فایز گردیده بود، به

تحریر و ترغیب روح پرور آغا، سرچشمه گذشته فضا صحن ولی نعمت بر ذمت  
 همت خود فرص شمرده و در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجّه نهاد. قصا  
 را، در همان زودی، روز جمعه<sup>۱</sup> بیست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه [۷۸۰/  
 ۲۰ مه ۱۳۷۸ م] داوود شاه به اتفاق خان محمد، جهت ادای نماز به مسجد جامع  
 رفت و، با که در صف عقب داوود شاه جای گرفته به نماز مشغول شد و چون  
 فرصت دهد بجستی و چالاکی نموده شمشیر از نیام کشیده تا واقف شدن مردم در  
 اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داوود شاه بر حای خویش سر به گریبان عدم  
 فرو برد و مسندهالی خان محمد، همراه<sup>۲</sup> خود را گشته دیده [۴۹۵] از جای  
 برجست و فرصت بیرون رفتی از مسجد نداده سر با که را از بن جدا گردانید.  
 من جمع الوجوه، مصموم [نشر القاتل بالقتل]<sup>۳</sup> به ظهور رسیده قدرت قادر حقیقی  
 ظاهر و باهر گردید. حکومت داوود شاه بهمنی یک ماه و پنج روز<sup>۴</sup> بود



### ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن هلاک الدین حسن بهمنی<sup>۵</sup>

حادثان<sup>۶</sup> فصایل صوری به اقلام ریان معنی<sup>۷</sup> چنان بیان نموده اند که بعد از گشته  
 شدن داوود شاه مسندهالی خان محمد عارم آن گردید که محمد مسجر، ولد  
 داوود شاه که [نه ساله بود]<sup>۸</sup> حاشین پدر گرداند پس تجهیز و تکمین وی را به  
 بعضی مردم رجوع کرده خود به طرف صعه متوجّه گشت و روح پرور آغا آگاه گشته،

۱ ش: و جمعه ندارد

۲ پوهان متأخر، ص ۳۶ محمد خان ابن محمود خان که بر در کوچک سلطان داوود بود و در آن مجمع حاضر بود

فی الحال آن بی باک را به یک صرب بر خاک انداخت ۳ پ: ش ندارد از پت افزوده شد

۴ تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۳۰۶ یام حکومتش یک ماه و سه روز بود

۵ م، ۵۷۵/۱، ن، ۳۰۶/۱ حسن کاکوری بهمنی طاب ثمر ۶ پ: حاویان

۷ پ: معنی مصوی، سن، مصوی، ۸ پ: ش، ندارد از پت افزوده شد



دروازه بر روی او ایست و گفت «هرگز مباد که فرزند چنین ظالم خدا نافرمان که برادر شاه حاکم کشته باشد پادشاه گردد و نه پسته خلافت، محمودخان بن سلطان علاءالدین محسن است» و بهر آنکه محمد سحر، ولد داوودشاه<sup>۱</sup> درون قلعه به دست روح پرور آغا گرفتار شده بود، حاج محمد با اعوان و انصار خود به منزل ملک سیف الدین غوری رفته او را به سلطنت محمد سحر دعوت کرد ملک سیف الدین غوری جواب داد که «محمودخان و محمد سحر هر دو درون قلعه اند و مردم، بالتمام، از صلاح و صواب دید روح پرور آغا بیرون هستند خوبی در آن می بینم که بساط مباحثت درهم پیچیده به رودی برویم و مهم سلطنت به اختیارش گذاریم» حاج محمد چون می دانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و دگور و ابله از گفته ملک سیف الدین غوری بیرون نیستند او را مختار ساخته همراه وی به قلعه شتافت و روح پرور آغا، بعد از گفت و شنفت بسیار، محمد سحر را نه بسا ساخته، به اتفاق جمیع امراء و ارکان دربار، محمودخان را، به جای برادر مقتول، بر تخت فیروزه مسمک گردانید و باظم مرجع السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده و گفته نام او سلطان محمدشاه است و در شعار همه حاج محمدشاه مذکور ساخته و، همچنین، بعضی از مورخین گجرات و دهلی، چه از مقدمین و چه از متأخرین، چون تنبیه حالات دکن، کما هو حق، بکرده بودند در اسمی سلاطین بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلط ها کرده اند و همه کس قلم های بی جا نهاده در مقام تحقیق نشده اند.<sup>۲</sup>

سلطان محمودشاه خسروی بود سیم الشمس و کم آزار و پادشاهی خوش خلق و عدالت آثار. در امور دیوی نظر باریک داشت در عدل و داد می کوشید و، در ابتدای

۱ ش: ولد داوودشاه ندارد

۲ سیدعلی طباطبائی، صاحب برهان مآثر، ص ۳۶ از جمله مرئوسانی است که در جانشین داوودشاه به نام محمدشاه نام می برد. سلطان العالم والعدل ابوالعظم محمدشاه اس محمود ابن سلطان علاءالدین حسن شاه الیهی تاریخ بلجی نظام شاه، ص ۳۰۴ سلطان محمودشاه

جلوس، حان محمد را خمیرمایه فساد دسته در قعنه ساغر مقید و محبوس گردانید و او در همان زودی در آن محبس به جن طبیعی درگذشت و مسعودخان، ولد مبارک را، که در قتل سلطان<sup>۱</sup> محاهدشده شریک بود، مثله کرده بردار کشید و ملک سیف الدین عوری را، به میالعه و ابرام تمام، بار بر نهج سابق به خدعت و کالت و پیشوایی و طرفداری پادشخت سرافراز گردانیده به مشورت وی پیرامون امور معظم نمی گردید و این معنی بر او مبارک آمده در مدت سلطنت او اصلاً قصوری به قواعد دولت راه نیافت بهادرخان و صفدرخور [۴۹۶] و اعظم همایون اطاعت کرده، بر سبیل سرعت، به دارالحلافه آمده لوازم نهیت به جای آوردند و رای بیجانگرازی در حساب شده ترک محاصره قلعه رایجور کرد و به ست رمان سلطان محمد شاه غاری باز باج و خراج برگردان گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را بیکو می خواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت و این ابیات از اوست:

## نظم

آنجا که لطف دوست دهد منصب مرد      بحث سیاه و طالع میمون برابر است  
عاقبت در سیه کار خون ماسد می کند      رحمتی ای دل که از الماس نشتر می حورم  
خضر بند سودست در بیع متاع عافست      می روم این جنس را در جای دیگر می خورم  
و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی فصیح می گفت و هرگاه فتوحی روی می داد، سروری بر او غائب نمی شد و چون مکروهی به وی می رسید عمگین سمی گشت. و در مدت عمر به غیر از رب عقیدی به دیگر زنی نزدیکی نمی کرد و با علما مجالست کرده، کماینمی، رعایت خاطر ایشان می نمود و در عهد ححسته وی شعرای عرب و عجم به دکن آمده از سرچشمه اعیان و احسانش مستفید می گردیدند. چنانکه یکی از شعرای عجم به دکن آمده بود به وسیله میرفضی الله

انحواء که بر مسند صدرت متمکن بود، فصدده‌ای عزادگراید و در مجلس اول مبلغ یک هزار تنگه طلا، که عبارت از هزار توله باشد، جایزه یافته و معزز و مکرم و منقضى المرام به وطن خود مراجعت نمود و چون آواره سجاوت و هسرپروری و قدرشناسی شاه فرحنده بحث عنمگر گشت، حواجه حافظ شیرازی سیر راعب سفر دکن گردید لیک به واسطه بعضی موانع اراده ش از قوه به فعل نمی آمد و این خبر به میر فیض الله انجو رسیده محزلی رد راحله جهت حواجه به شیراز فرستاد و پیغام داد که اگر به این حدود تشریف شریف ارزانی فرمایند و مملکت دکن را به وجود فیض بخش [حویش]<sup>۱</sup> رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لروم به جای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روائه شیراز خواهند گردانید. و حواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله بیش از پیش خواهان سفر به هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزاده‌های خود سموده قسمت کرد و برخی را ادای هروس کرده و سامان ره نموده از شرار برآمد و فی که به لار رسید آنچه داشت به یکی از اشخاص عارت زده پیشکش کرده<sup>۲</sup> تهی دست گردید و حواجه رین الهادی بن همدانی و حواجه محمد کارروسی، که از تخرار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند، متعهد حرج راه حواجه شده به همر او ردید و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود برهانیدند و با وجود آن حال، حواجه به اتفاق ایشان در کشتی محمودشاهی، که ردکی مده بود، سوار شد قصاراً، هنوز کشتی روانه شده بود که باد مخالف وزیده دریا به شورش درآمد. حواجه<sup>۳</sup> به یکباره، از آن سفر منقر گشته به یارب گشت که بعضی از دوستان را که در هرمزید وداع بکرده ام ایشان را دیده در ساعت بر می گردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته [۴۹۷] مصحوب یکی از آشایان برد میر فیض الله انجو فرستاد و خود به شیراز شتافت

۱. ش: «راحله» ندارد. ۲. پ. ش: پند. ندارد. از سن المروده شد ۳. ش: گشته

۴. ش: «به نهاد» درآمد حواجه» ندارد.

## هرل

همی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌آرد  
 به می بفروش طلق ما کلین بهتر نمی‌آرد  
 به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند  
 رهی سجاد نفوی که یک<sup>۱</sup> ساهر نمی‌آرد  
 رفیم سرزش‌ها کرد کر این باب رخ سرتاب<sup>۲</sup>  
 چه افتاد این سر<sup>۳</sup> ما را که خاک در نمی‌آرد  
 شکوه تاج سلطانی که بیم چاد درو درج است  
 کلاهی دلکش هست اما به تبرک سر نمی‌آرد<sup>۴</sup>  
 چه آسان می‌نمود<sup>۵</sup> نزل غم دریا به بوی مسود<sup>۶</sup>  
 غلغله کردم که یک موجش به صدگوهر نمی‌آرد<sup>۷</sup>  
 سوی این نقش دلنگی که در بازار یک رنگی  
 صنایع‌های<sup>۸</sup> گوناگون می‌آید نمی‌آرد<sup>۹</sup>  
 چو حافظ در قناعت کوش و از دیبای دور بگذر  
 که یک جو<sup>۱۰</sup> مت دونان به صد من زر نمی‌آرد<sup>۱۱</sup>

۱. پت به یک. ۲. پ. ش. پت. م، ۵۷۷/۱، ن، ۳۰۶/۱ در گذار من کر این خاک در بگذر

۳. پت چه افتاده سر. ۴. همانجا، ن، همانجا، این بیت پس از بیت پنجم آمده است

۵. ش. م، همانجا، ن، همانجا، بی‌اس

۶. پ. نمود. ش. م، همانجا، ن، همانجا، بی‌اس آسان نمود نزل غم دریا به بوی زر پت پس آسان می‌نمود نزل غم دریا به بوی زر م، پس آسان می‌شود نزل غم دریا به بوی زر

۷. پ. ش. پت. م، همانجا، ن، همانجا، غلط کرده که یک موجش به صد من زر نمی‌آرد

۸. ش. ملمعی، پت. به تلخی‌های

۹. م، این بیت را ندارد به جای آن بیت زیر آمده است

نو را آن به که روی خود را مشاد بر پوشانی که شادی جهانگیری، غم لشکر نمی‌آرد

۱۰. ش. یک م، ۵۷۸/۱، ن، همانجا که یک جو صد دونان جهان یکسر نمی‌آرد

۱۱. نسخه‌ها که یک جو مت دونان جهان یکسر نمی‌آرد

و چون این غزل به مرفیض الله نحو رسید روری تقریب ساخته در مجلس سلطان محمود شاه قصه حواجه را از آمدن به هرمز و برگشتن و عزل فرستادن معقل بارگفت. سلطان محمود شاه گفت: چون حواجه به قصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرص است که او را از فیض خود محروم نسازیم. پس ملا محمد فاسم مشهدی را، که ر فضیلتی آن دولت خانه بود، هزار تنکه طلا تعویل نمود تا از بواغ امعه هند خریداری کرده برای حواجه به شیراز برد.

سلطان محمود شاه پیش از پادشاهی جامه های قیمتی، در کمان تکلف می پوشید و چون پادشاه شد مدار پر بسجاس سعید سی تکلفانه بود و می گفت: «پادشاهان امانت دار خدای الهی اند زاده ر قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض حیانت است» و در عهد وی فحطی در دکن شده ده هزار گاو سرکار خاصه به گجرات و مالوه فرستاده، غنی بدوام، عنه می طبیب و به قیمت ارزان به مسلمانان می فروخت و از برای بیماران در گلبرگه و پیدر و قندهار و ایلچهور و دوس آباد و جنهور و جیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ معلمان نشاتیده اخراجات معین کرد، و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی در شهرهای کلان و طبایف مقرر کرده در تعظیم ایشان می کوشید و نایبایان را مشهره داده تعقد احوال ایشان می گشت به حدی که بسیاری از مردم خود را به عمد و مستم کور کرده ماهیانه می گرفتند و، به خلاف سلطان مجاهد شاه، با قطب دورن، شیخ محمد سراج جمیدی، سلوک مستحسن نمود و در مرض الموت به عبادت او رفت و در زیارت بر سر تریش حاضر شده و فاتحه خواند و خیرات کرد. گوید سلطان محمود شاه چون به عبادت مالک الملک صاحب تحت و تاج گردید، دیوان بره در میدان رزم اختیار کرده اوقات سلطنت را بر وجه دلخواه، بی درد سیریره و شمشیر، به سر می برد و در نوزده سال و

نه ماه و بیست و چهار روز مدت سلطنت به هیچ جانب لشکر نکشیده به عیش و عشرت گذرانید، چنانچه حریفان ستم طریق دکن او را ارسطو نام نهاده بودند.

## نظم

جوانش به دولت جهان سرگرفت به شاهشهی چتر بر سر گرفت

بسی سالها در جهان کام یافت [۴۹۸] بر اورنگ بی رزم آرام یافت

و به واسطه دفع چشم رحم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان این سخن آنکه، بهاءالدین، ولد رمضان دولت آبادی، منظور نظر گردیده به نهانه داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او، یکی محمد و دیگری خواجه، مقرب درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و، روزیبه روز، شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقربان بر ایشان رشک و حسد بردند و زیان به بدگویی گشوده و هر دو برادر را به مقصیر و خیانت متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده اند، سختان را معمول بر عرص نمود، لیک محمد و خواجه متوهم گشته رایت<sup>۱</sup> محالمت و طعن برافراشتند و با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره بیر به طویل فرزندان یاعی گشته به اتفاق به گرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشتند دو دفعه لشکر سلیمان را که بر ایشان نامرد شده بود شکست داده برق و اسباب بسیار به هم رسانیدند. سلطان محمود شاه دفعه سوم بوسف اژدر را، که از علامان ترک آن خاندان بود، به دفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانه ساغر گردانید و او به آنجا شتافته قریب دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها خود با جمعی از بهادران بیرون آمده با مردم بیرون جنگ های مردانه می نمود و رستمی ها به جای می آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بررگش محمد به عریده و شور و شین تمام جلوه گر شده داد مردی و مردانگی می داد چون قریب چهار صد جوان، زیر دست

و مردانه به ایشان طریق یک چھنی سپرده شمشیرها می کشیدند و، به یکبار، به هیئت مجموعی بر قلب فوج سلطان رومی نهادند، هرآینه، بیشتر اوقات علیه نصیب ایشان می شد و، هرچند، یوسف از در سعی می نمود که [ایشان را]<sup>۱</sup> مغلوب سازد میسر نمی شد تا آنکه روری سید محمد، الملقب به کالابهار که از منصب داران صده بود و در سلک بهادران مشهور بنظم داشت، در معرکه دچار محمد شده شمشیر آبدار بر سر و مال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود، هیچ کس به مدد محمد نرسیده یک دست او از ضرب شمشیر سید محمد کالابهار از سر برد مقطاع گردید و، با وجود آن حال، فتح از جانب محمد شده، همچنان، از پشت اسب فرود نیامد تا این حربه حواجه رسیده او هم از قلعه بیرون آمد و قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شده و به فایعی از یکدیگر جدا گردیدند و، برخلاف عادت، در آن شب هر دو برادر در کنار خندق فرود آمده از باری روزگار عاقل گشتند چه که مردم درونی فرصت یافته کسی نبرد یوسف از در فرسادی که ما دولت خواهان پادشاهیم و، سایر ضرورت، به محض در ساحته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر حالی است در فلان وقت بهاء الدین ولد رمضان را کشته فلان دروازه را می گشاییم می باید که جمعی را حواله و بهادران مهیا گشته در کمین باشند که به مجرّد گشادن دروازه ایشان در آیند. یوسف از در دو یست جوان نامی مسلح و مکمل گردانیده گفت «اگر مردم حصار در این سخن<sup>۲</sup> صادق باشند و سر بهاء الدین را بریده [۳۹۹] نزد شما فرستند به قلعه در آمده منصرف گردیده و آلا به قلعه در نیامده مراجعت نمایند و چون جماعت مذکوره<sup>۳</sup> به میعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین را بریده از بالای حصار به زیر انداختند. ایشان مطمئن الخاطر داخل قلعه شدند و نفارۀ شادمانه زده تفرقه در جمعیت برادران انداختند چنانکه تا دمیدن صبح قلبی از سپاهیان مرد ایشان بیامدند و، سایر آنکه راه گریز

۱ پ. ش. پت، ص: ندارد. از ن. ۴۰۴/۱، افزوده شد. ۲ ش. «محم» ندارد. ۳ ش. «مذکوره» ندارد.

مسدود بود، هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف از در ناخته و چندان زد و خورد کردند که شربت هما چشیده در تنگنای لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در بخت عهد سلطان محمود شاه از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست به جای آورد و چون خبر فتح به سامع عبه سلطان رسید، بعد از اندک زمان، به تاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه [۷۹۹/۲۰ آوریل ۱۳۹۷ م] نب محرق کرده فوت شد<sup>۱</sup> و رور دیگر ملک سیف الدین غوری، که رکن اعظم خانواده بهمنیه بود، بعد از طی یک صد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاده و مردمان، حسب الوصیت، در جوار گنبد سلطان محمود شاه مدفون کرده [جهونره ار گج و سنگ بر سر ترینش نعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود بهمنی]<sup>۲</sup> آن مقدار مقید به شریعت مصطفوی بود که هیچ کس در هیچ مسئله توقف نمی نمود. وقتی در ایام دولت او عورتی را به فعل بیح زنا گرفته بود، جهت استواری حد شرعی به دارالقضا بردید چون به محکمه حاضر شد قاضی از او متوجه میادون<sup>۳</sup> به آن عمل شنيع متوال کرد او جواب داد که «اینها القاصی نمی دانسته که این کار حرام است و گمان من آن بود که چنانچه یک مرد را چهار زن حلال است زن را بر چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بر حرمت آن آگاه شدم بعد از این پیرامون آن نخواهم گشت»، قاضی بر جواب او حیران شده ساکت گشت و آن مکاره بدکاره به آن حيله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون *إِنْ كُنْتَ تُرَى عَظِيمٌ*<sup>۴</sup> وضوح تمام پیدا کرد. [ایام سلطنت سلطان محمود شاه نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود].<sup>۵</sup>

۱ برهان مآثر، ص ۳۸ این واقعه را به سال بیست و سیم ماه رجب سنه تسع و سیمین و سبعمائه ثبت کرده

است که اشتباه است. ۲ پ. ش. ندارد از پته افروده شد

۳ یوسف (۱۲) آیه ۳۸ به محقق مکر شمس [زمان] بزرگ است ۴

۵ پ. ش. ندارد از پته افروده شد برهان مآثر، ص ۳۸ مدت نوزده سال و نه ماه و به قوی بوده سال و شش

ماه از سلطنت آن شهریار عدالتشعار گذشت



## ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود بهمنی<sup>۱</sup>

چون مملکت دگر از وجود پادشاه عدالت گستر، سلطان محمود شاه بهمنی،  
 خالی گردید پسر بررگس، سلطان غیاث الدین، در همدۀ سالگی<sup>۲</sup> تحت فرمانروایی  
 را به میام قدم مشرف گردید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته  
 با خاص و عام سلوک مرصیه و مستحسن پیش گرفت. و با ملازمان و دواب خواهان  
 قدیم طریق رفق و مودت سپرده هر یک را به ورش و لطف غیرمکرر بسواحت و  
 چوب در همان اوقات خبر فوت صدرخان سستانی از ایندجپور رسید، پسر او  
 صلاحیت خان، که همبازی سلطان غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده  
 بودند، خطبات مجلس عالی داده جای پدر به وی ارزانی داشته به شوکت تمام و  
 عظمی روانۀ ولایت برار گردانید. و حمدنگ قروسی را عهده<sup>۳</sup>، ششوازی و  
 محمدخان، ولد اعظم همانون را خدمت سربونی [۵۰۰] داد، در تعظیم و توقیر  
 ایشان آکوشید.

و این معنی موافق مراجع تغلچین<sup>۴</sup>، که از غلامان ترک معنیر سلطان محمود شاه  
 بود، بیامده، در صدد تصحیح وی گردید چرا که اراده آن داشت که منصب و کاتب به  
 او داده پسرش حسین خان را سرسربوبت سرد و به وجود آنکه مدعیات تغلچین به  
 وصول موصول نگشته، دلگیر و دلتنگ می بود، سلطان غیاث الدین عایدانه و  
 حاصرانۀ او به تقریبات بر زبان می آورد که مرد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر  
 سر خلافت، که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر احرار الزمان خواهند بود، حاکم  
 گردانم و خلاف روش ابا و اجداد پیش گیرم و تغلچین، که از امرای بزرگ بود و

۱ برهان مآثر، ص ۳۸ بوالمنظر سلطان عباس الدین و ندین بهمنی شاه این سلطان محمد شاه این محمود این

سلطان عباس الدین حسن شده بهمنی ۲ همتاجا در رده سالگی ۳ ش. «عهد» ندارد

۴ ش «ایشان» ندارد. ۵ برهان مآثر ص ۳۹ تغلچین

اعوان و انصار بسیار داشت، کینه سلطان را در سینه جای داده همگی همت بر عزل او مصروف می داشت. و او را دحتری بود به حسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف<sup>۱</sup> بسیار داشت و در خمس صورت عدیل و نظیر نداشت. سلطان غیاث الدین راغب وی گشته عایانه اظهار محبت می نمود.

قضا را، تعلجین در آن رودی در منزل خود امشب ضیافت ترتیب داده از سلطان التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید به دوق و شوق بی نهایت به حانه وی رفت و تعلجین لوازم مهمانی بر وجه دلخواه به جای آورده مجلس بزم اراست و چو در شسته شربت سلطان را خوشوقت گردانید، تعلجین ادایی کرد که مشعر بر حالی ساحتی مجلس از مردم نامحرم بود و سلطان غیاث الدین، که مشتاق وصال دختر بود، صریق لحن شهوت گشته لوازم حزم کار فرمود و تأمل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تعلجین بی مرورت خواجه سرای طرب نام را، که از غلامان وی بود، ساقی سلطان گردانیده اشارت نمود که پیاله ای چند هوش را در کارش کند و خود به بهانه ای که به حرمراسرا رفته دختر خویش می آورم از مجلس بیرون رفت و بعد از لحظه ای با دختر کشیده از حانه برآمد سلطان غیاث الدین در عین کیف آن حالت مشاهده کرده با وجود آنکه حربه ای در دست نداشت، همت بر دفع تعلجین گماشته اما چون حریف شراب او را از پای درآورده بود، در حین قیام پاش بر جایی خورده از پا در افتاد و تا تعلجین خود را به وی رساند به هر حربه که بود برخاسته افتاد و حیزان به جانب بردبان دوید که خود را بر زمین ندارد تعلجین دنبالش کرده به بردبان آخرین به وی رسیده موی سرش گرفته به زیر کشید و به مراء بال دست های سلطان را، به اتفاق خواجه سرای بر پشت بسته بی توقف به ترک خنجر هردو<sup>۲</sup> چشمش را بکند و دوسه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته ضرب را لحظه به لحظه بیرون می فرستاد تا

یکان یکان از متعلقات و دولت حواهد و را به بهانه طلب پادشاه به درون آورده به قتل می‌رسانید چنانچه، برای بهج، بیست و چهارکس معروض تیغ هلاکت گردید، از دولت حواهدان بزرگ کی نماد [۵۰۱] آنگاه برادر کهنترش را، به نام سلطان اعمی، بطلبید<sup>۱</sup> و چون سلطان شمس ندین نزدیک رسید تعدادچین رشت آیین با جوانان خاصه و هواداران خویش به طریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاصر ساخت و بر تخت هیرویه نشاند هر یک از اعوان و انصار را به ماص و انضاع لایق بزرگ گردانید و سلطان عیاش الدین را بعد از دو ماه به قلعه ماصر فرستاده محروس ساخت و این واقعه در همدهم رمضان سنه تسع و تسین و سبعمائ [۷۹۹/ ۱۴ ژوئن ۱۳۹۷م] روی نمود و مدت سلطنتش به حکم شهشاه ابدی الحکم ریاده از یک ماه و بیست<sup>۲</sup> روز شود.

### ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بن سلطان محمودشاه بهمنی<sup>۳</sup>

این داستان از زیار راستان چنین در سبک بیان منظم می‌گردد که سلطان شمس الدین در پانزده سالگی<sup>۴</sup> بعد از عرب و حبش برادره مسد خلافت را متصرف شد و بنا بر آنکه صاحب سلطان عیاش ندین دیده بود از سلطنت به نام قناعت کرده تغلچین را به خطاب ملک نایب و منصب «میر حمدگی» بوارش فرمود و ارکان دولت تختگاه، که بقیمه السیف او بودند، به جز صاعقت چاره ندیده سر بر حصار و بهی‌اش نهادند و مادر سلطان شمس الدین، که حاریه والدۀ سلطان عیاش الدین بود، به محدومه جهان مدعو گردیده در همه شب پامن خاطر تغلچین می‌داشت و در اهانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت می‌کرد و می‌گفت که «به حسن سعی

۱. ش. سلطان شمس الدین را به منصب برداشت ۲. پت برهان مآثر، ص ۳۹ هشت روز

۳. سن ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان بن سلطان محمودشاه بهمنی انارالله برهانه.

۴. برهان مآثر، ص ۳۹ هفت سالگی

تغلقچین به مرتبه بلند سلطنت فایز گشته دولتخواهی مثل او نداری، می باید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب عرصه در حق او نشنوی. و تغلقچین، هر روز و هر ساعت، نعمه و هدیه غیر مکرر به محدومه جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین می ساخت.

و سلطان داوودشاه مقتول را سه پسر بود یکی محمد سبزه<sup>۱</sup> چنانکه مذکور شد، روح پرور آنها، حواهر سلطان مجاهدشاه، وی را مکحول گردانید. دوم فیروزخان و سوم احمدخان و این دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله ریاده بودند و عم ایشان، سلطان محمودشاه، در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق حال پادشاه اراده دست از قسم پیرانداری و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و مرفضل الله اخو صدر، که از سادات عظیم المرتبه<sup>۲</sup> شیرازی که از تلامذه ملا سعدالدین تغارانی بود، حسب الحکم سلطان محمودشاه، در تربیت ایشان سعی موروثیه<sup>۳</sup> رسانید و متاثر آنکه در آن وقت سلطان محمودشاه را هنوز پیری نشده بود هر دو برادر را دحیر داده گاه گاهی بر زبان می آورد که فیروزخان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را همراه خود بر تخت نشانیده می گفت که «در دودمان ما رشیدتر از این نشده و نخواهد شد.» و چون حق، سبزه خانه و تعالی، او را پسران کرامت فرمود، سلطان غیاث الدین را ولیعهد گردانیده در حین فوت فیروزخان و احمدخان را به اطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوام [۵۰۲] صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت را بر میان بستند و چون تغلقچین او را سبت گردانید، رسان فیروزخان و احمدخان، که حواهران اعیانی سلطان غیاث الدین بودند، شوهران خود را بر انتقام تخریص و ترغیب نمودند. پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صدد دفع وی گردیدند و تغلقچین این معنی فهمیده سخنان وحشت آمیز به سمع سلطان

۱. شی. خسرو. ۲. شی. دکه از سادات عظیم المرتبه مذکور.

شمس‌الدین می‌رسانند و مرکب بدگویی به جولان درآورده عنان بیان به جانب غیبت و خجالت می‌تافت و می‌خواست که از هرگونه آثار ساختن و پدید آمدن غیبت و خجالت دور نگذارد و حکم فید و حبس حاصل کند، اما شمس‌الدین با وجود صبرسن باور نکرده تحویز آن نمی‌فرمود تا آنکه در خلوت به مخدومه جهان من جمیع الوجوه در ساحت گشت که در این دو سه روز<sup>۲</sup> اگر فکر این دو برادر نکنی پست را از میان برداشته و نور که به دوستی من متهمی به جان گشته، انواع عساده به ظهور خواهد رسانید، مخدومه جهان، به هر عنوان که بوده، سلطان شمس‌الدین را به قتل بنی عماد راجب و عابدی ساحت و فیروزخان و احمدخان بر این معامله اطلاع به هم رسانیده به صوب ساعر گریختند و سدهو نام، حاکم آن بلده که از علامان آن حامدان بوده و به مرتبه شوکت و حشمت امیاز داشت، ایشان را در قدمه درآورده در مقام امداد شد و اسباب سلطنت آنچه در وقت بگجید مهتا گردانیده کمر خدمتکاری و جان‌سپاری بست.

### نظم

چنین گفت سدهو به فیروزخان      ندیدم دروغ از تو مالی و جان

نکرسم که بزرگ کیجی روی      رفز کلاه سو گردد قوی

فیروزخان و احمدخان نخست به سلطان شمس‌الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تعلجین است که اعمال ناشایسته و، مثل اعمی ساحت سلطان غیاث‌الدین و دیگر چیرها که معر ناموس است بر حلالی واضح و لایح است، اگر او را به جزا و سزا رسانند و هرینه بر حادّه مصادقت ثابت و راسخ بوده سلطان شمس‌الدین را پادشاه حوالم دانست و آل یقین د بید که آنچه از دست ما خواهد آمد<sup>۳</sup> در آن تفصیری بخواهیم کرد سلطان شمس‌الدین به استصواب تعلجین و

مخدومه جهان جوانی که موجب اشتعال [ندیده]<sup>۱</sup> فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیرگردانید پس هر دو برادر، به سرکاری سدهو، دوسه هزار سوار و پیاده به هم رسانیده به گمان آنکه لشکر تخت گاه به ایشان ملحق خواهد شد متوجه احس آباد گلبرگه شدند و، برخلاف قرارداد خاطر، چون از آب پتهوره گذشتند و کسی از مردم دارالخلافه نزد ایشان نیامد در همان جا توقف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت. پس چتر پدشاهی بر سر فیروزخان گرفته احمدخان به منصب امیرالامرای و سدهو به منصب<sup>۲</sup> سر سرنوبتی و میرفضل الله انجو به منصب وکالت نامرد گشتند و، همچنین، هر یک از مردم را که همراه بودند به مناصب مناسب بود داده از کار آب پتهوره پیش تر شدند و بعد از آنکه به چهار گروهی احس آباد رسیدند تغلچین زر و امرار خرابه سرورده به امرا و سپاهیان قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته به مقابله فیروزخان شتافت و در حوالی قصه مرقول محاداد صمّین و مو جهاب طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شد و فیروزخان و احمدخان شکست یافته با اهوان و انصار به جانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین به درجه اعلی رسیده طبایع خلایق درگاه متفر گردید و کثر بررگان به جانب فیروزخان میل کرده پیغام دادند که صلاح در آن است که عهدنامه ای از سلطان شمس الدین گرفته به احس آباد بیایی و، در حین فرصت، کار خود بسازی. و فیروزخان مردم تختگاه را با خود [۵۰۳] یک دل و یک جهت دانسته میرعیات الدین، ولد امیر فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل و بعضی دیگر از سادات و علما را برد مخدومه جهان<sup>۳</sup> و تغلچین فرستاد که «به گمه بعضی از مردم منوهم گشه مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون از آن پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند تا هر دو برادر به دارالخلافه آمده در ظل عطوفت پادشاهانه زندگانی نمایند نهایت اشفاق خواهد

بود. مخدومه جهان و تغلچین را این سخن حوشحال گردیده استمالت‌نامه‌ای،  
 مشتمل بر عهود و مواثیق، فرستادند و هر دو بر در در رفتن به دارالخلافه متفکر  
 گشته بالای نام مرتجع شسته بودند که دیوانه کشمیری ارگلیرگه رسیده فریاد کرد.  
 «که ای فیروزخان روزافزون آمد، م‌تور به گلیرگه پرده پادشاه سارم، برادران آن را  
 به فال بیک گرفته، در ساعت، به احس بد آمدند و خلعت سلطان پوشیدند. اما  
 تغلچین و فیروزخان در خوف شده هر دو به هشیری خود می‌بودند تا بعد از دو  
 هفته روز پنج‌شنبه بیست و سوم صفر سنه ثمانمائه [۸۰۰/۱۵ سوامبر ۱۳۹۷م]  
 فیروزخان با دوازه سلاحدار به دربار آمده به اسرون رفت و از عقب او سیصد  
 جواب نهاد، که با وی یک‌دل و یک‌جهت بودند، حسب‌الوعدده، یک یک و دو دو در  
 رفتن قلعه مجتمع گشتند. آنگاه فیروزخان کس به طلب احمدخان فرستاده چون  
 وی برق‌آسا حاضر گشت، فیروزخان<sup>۱</sup> به تغلچین گفت: «دوسه کس از حویشان من  
 از اطاع آمده‌اند و اراده پای‌بوس سلطان دارند اگر حکم شود آمده به سلام پادشاه  
 مشرف شوند» تغلچین قبول کرده به عرض سلطان شمس‌الدین رسانید و حکم  
 صادر شد که هر که را فیروزخان بطلبد پرده‌داران مراحم بشوند. فیروزخان، تغلچین  
 را به حرف و حکایت مشغول داشه احمدخان را فرستاد تا آن دوسه کس را به  
 درون درآورد و احمدخان دوازه سلاحدار، که با ایشان رامت آمده بودند، نزدیک  
 دروازه آورده حوامت که به درون باورد پرده‌داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده  
 مراحم شدند و احمدخان چون<sup>۲</sup> دید که کار از این و آن گذشته و طشت او از پام  
 افتاد به اتفاق آن دوازه کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده‌داران را به قتل  
 رسانید و بی‌توقف به درون آمده پسران تغلچین را به شمشیر گرفتند و جمع  
 نزدیکان، که با فیروزخان زیان داشتند، عت را به طبیعت گذاشته هر یک به گوشه و  
 حجره‌ای گریختند.<sup>۳</sup> سلطان شمس‌الدین بر صحبت مشاهده کرده او نیز به جانب

۱. پ. فرادخان. ۲. ش. ۱. پرده‌داران. ۳. ش. گریخت

زیرخانه، که در آن نزدیکی بود، گریخته پنهان شد و سبیل لشکری که در بیرون بودند ایشان نیز به موجب قرارداد با متعلقان تغلچیس، که در دیوانخانه بودند، درآویخته پیاد حیات<sup>۱</sup> آنها را زیرور بر گردیدند. آنگاه، به حکم<sup>۲</sup> فیروزخان، سلطان شمس‌الدین و تغلچیس را رهبر کرده در همان زیرخانه محبوس ساختند و فیروزخان، به اتفاق ارکان دولت، به دیوانخانه شتهفته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرموده، جهت نیمن و نیزک، چنانکه بر زبان دیوانه کشمیری جاری شده بود، خود را ملقب [۵۰۴] به روزافزوب گردانید. و شمشیر سلطان علاءالدین حس را بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت را فراری و مداری پدید کرد، سلطان شمس‌الدین را مکحول گردانیده به قلعه سیدر فرستاد و سلطان عیاض‌الدین، با وجود ناسیایی او را مقابله نشانده به یک ضرب شمشیر هلاک ساخت [و معدومه جهان و سلطان شمس‌الدین]<sup>۳</sup> از سلطان فیروزشاه به الحاح و مسالعه تمام رخصت رباب مکه معظمه حاصل کرده از سدر حیول با آن مکان شریف شنافت و تا در حیات بودند سبط فیروزشاه هر سال پنج هزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند جهت او می‌فرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت به حیر، در سنه ۸۱۶ و ۱۴۱۳ م] در مدینه رسول‌الله فوت شد و در آن رمین عنبرآگین مدفون گشت مدت پادشاهی سلیمان شمس‌الدین پنج ماه و هفت روز بود<sup>۴</sup>.

### آرایش یافتن چمن روزگار به بهار سلطنت و اقبال ابوالمظفر الغازی

۱ ش. لاجیب دارد ۲ ش. به حکم ندارد ۳ پ. ش. پ. م. ندارد ۴ ۳۰۶/۱ افزوده شد

۲ نسخه‌ها: پنجاه و هفت روز برهان مآثر، ص ۴۱ و فرع بن قصبه در سیب و سوم ماه صفر ثمانمائه بود



سلطان فیروزشاه<sup>۱</sup> بن سلطان داودشاه بهمنی دکنی انارالله برهانه<sup>۲</sup>

چو فیروزشاه آن شه راسنین      برارنده تاج و تخت و نگین  
به تائید یردن و نیروی بهمت      خدایود کشور شد و تاج و تخت  
نه روری خجسته‌تر از مهر و ماه<sup>۳</sup>      به سر بر بهاد آن کیانی کلاه  
در گنج بگشاد و لشکر بخراشد      به دس در و سیم و گوهر فشاند<sup>۴</sup>

مستحیر آثار ملوک ذوی‌الافندار، به همدی حمله مشکین طرار، بر اوراق لیل و  
نهار چنین رقم می‌زند که از بهمن نامه دکنی و فتوح السلاطین<sup>۵</sup> مظلوم، معلوم و مستفاد  
می‌گردد که سلطان فیروزشاه، به شوکت و عظمت، از دیگر سلاطین گلبرگه امتیاز  
تمام داشت و آن حادثان به او تسلط‌آورده گشت و از رایان بیجانگر، که هیچ کشور  
کشایی را غیر از ایسای جنس خود دختر نداده بودند، دختر گرفت و در لوازم غزا و  
جهاد از خود به تقصیر راضی شده در آتیه دولت خویش بست و چهار مرتبه کارزار  
کرده و در عهد او قضای مملکت بهمنیه وسیع برگشته قلعه سگاپور و خلاصه  
مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید.

و او نخستین کسی است از سلاطین دکن که به صورت دستار تاج مرصع ساخته  
بر سر نهاد و در سخاوت، که پادشاهان ر خوش‌تر و بهتر از آن صفتی<sup>۶</sup> نیست،  
کوشیده نام بیک به یادگار گذاشت. و از محرمات، غیر از استماع نعمه و شرب  
پنهانی، پیرامون محرمات دیگر نمی‌گشت و اکثر روزهای منبرک را به صوم و صلوات  
گذرانده هیچ فریبه از وی فوت نمی‌شد و همیشه بر زبان می‌آورد که «من از  
ارتکاب این دو منهی<sup>۷</sup> شرعی دلگیر و آروده‌ام. اما چون نغمه مرا به ذکر حق مشغول

۱ م ۵۸۷/۱، ۵، ۴۰۶/۱ آرایش یافتند. سلطان فیروزشاه بهمنی السلف به روزافزون شاه بن داودشاه

بهمنی. ۲ پند. انارالله برهانه و نور مرقده می‌دانند برهانه ندارد.

۳ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۳۱۳ برهان متأخر ص ۴۱ به روز خجسته سر مهر و ماه.

۴ م، محتاجان، محتاجان بن یزدان دارد. ۵ فتوح السلاطین، ص ۱۲۹-۱۲۵ م. ش. حقی.

۷ پ. ش. عبه

می‌سازد و آن دیگر در نفس من بگیرفته نمی‌نماید از درگاه عمار ستار امیدوارم که مرا به این دو امر مؤاخذ و معاف نگردد، و سزاآنکه رغبت و حرص تمام به فراهم آوردن رنان داشت به علما و فضلا گفتم، «ریاده از چهار زن<sup>۱</sup> عقد نمی‌توان کرد چاره این کار چیست؟» بعضی گفتند «پوسته از چهار زن یکی را صعه طلاق گفته دیگری را به عقد باید درآورد» و بعضی راه دیگر در پیش نهادند و هیچ موافق طبیعت شاه اسلام نپیدا کرد. از وکالت پناه میر فصل الله انجو پرسید که علاج آن چیست؟ میر مشارالیه جواب داد که «متعه در زمان [۵۰۵] حضرت رسول، [صلی الله علیه و آله و سلم، و]<sup>۲</sup> خلیفه اول بوده و در عهد حسعه دوم بر طرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فقه‌ای از اسلام اند مباح است که اگر سلطان آنها را متعه<sup>۳</sup> کرده نگاهدارد بهتر است» علمای اهل سنت مکرر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون از صحیح مسلم و صحیح بخاری و مشکوٰۃ حدیث در میان آوردند معلوم شد که متعه در زمان حضرت پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم<sup>۴</sup> بوده است. هر آینه، سلطان فیروز شاه<sup>۵</sup> به شعار طایفه امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن<sup>۶</sup> را صعه متعه گشت و به روایت حاجی محمد قدسری آن پادشاه منشوخ هر روز ربع حرو کلام الله می‌نوشت و روزگار شریف را بعد از پرسش احوال مخلوقات صرف می‌نمود و شب‌ها تا دو پهر و سه پهر به عشا و مشایخ و شعرا و قصه‌خوانان و شاهنامه‌خوانان و افسانه‌گویان و بدبمان و حوش طبعان صحبت شکفته می‌داشت و پادشاهی را منظور نداشته با آن جماعت مذکور برادرانه سلوک می‌کرد و به ایشان می‌گفت که «وقت دیوان‌داری که در بر تحت می‌نشینم پادشاهم و ناچار پادشاهانه با خلائق سلوک می‌کنم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دهن‌ها حاکم کرده مهمات سلطنت بی‌نظام نگردد. وقت دیگر که شما مجالست می‌نمایم خود را یکی از

۱. ش. حیدر ۲. پ. ش. ندارد از پت. افزوده شد ۳. پ. صبط ۴. ش. و حبر .. و سینه ندارد.

۵. ش. بسیار ۶. پت. سیصد زن

شما می‌دانم آن چنانکه شما یار با یکدیگر بی تکلفانه صحبت می‌دارید و سخن می‌گویید به من نیز چنین سلوک کنید تا ز پادشاهی و نامرادی هر دو حفظ و نصیب وافر داشته باشم. و از این مردم که گفته شد تکلیف زایل کرده بود که وقت نشستن هر گاه خواهند بستند و هر گاه خواهند بروند و در مجلس [از ماکول و مشروب]<sup>۱</sup> هر چه اراده کنند ملازمان درگاه بی تأمل حاضر سازند و به جز دو کار هر چه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه رکاز و بر دنیوی سخن نگویند و آن را به وقت دیوان‌داری اندازند دیگر آنکه عیبت و بدی یکدیگر نگویند.

روزی ملا اسحاق سرهندی، که مردی دشمن و اهل طبع بود، معروض داشت که «سلطان اهل مجلس را تکلیف می‌نماید که بی تکلفانه حرف رند و این معنی موافق مزاج سلاطین نیست و حکایت سلطان محمود [پس] مسکن‌گین و حکیم ابوریحان منجم مقوی کلام می‌است.» سلطان فیروزشاه پرسید که «شرح آن حکایت چیست؟» ملا اسحاق، به تفصیل، باز گفت: سلطان فیروزشاه بخندید و گفت: «پادشاهانی که به علم و فضل اکتفا ندارند از ایشان چنین امور سر می‌رند خدا نکند که این صفت در حیثیت من مرکور باشد.» و مردم آگاه که ایشان را در خدمت ملوک آشتیایی هست و در مجلس تاجداران بارک مزاج آمد و شد دارند، می‌دانند که سلطان فیروزشاه اگر به این صفت دعوی اعجاز می‌نمود می‌رسید و اگر خود را بدین حاصلت سرآمد ملوک نامد ر می‌گرفت می‌ریخت و امثال این حکایت. ملا داوود بیدری در قصایای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن، بنابراینکه موجب اطباب می‌گشت و معمول بر کذب می‌شد، به تفصیل آن نپرداخت. و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجری [۵۰۶] ایشان در میان آمد مناسب نمود که آن را از جمله معترضة واجبی داشته چنانچه ملا داوود بیدری مذکور کرده است در این نسخه مرقوم گردانم.

آورده‌اند که حکیم ابوریحان از نوادر روزگار بود و حکم‌های عجیب از او واقع می‌شد و به واسطهٔ وفور مهارت در عدم بحوم به سلطان محمود استغنا می‌ورزید و وی از این رهگذر آورده‌خاطر می‌بود. ن وفنی که سلطان محمود در قلعهٔ غرنین، در بالای کوشک، مقابل باغ هزاردرخت نشسته بود، ابوریحان از در درآمد روی به وی کرده گفت: «حکم کن که من را این چهار دروازهٔ قلعه را کدامین در بیرون خواهم رفت و آن را نوشته بر بالین من بده» ابوریحان اسطربلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پاره کاغذی نوشته بر بالین نهاد سلطان حکم کرد که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت پس کاغذ را برآورده دید که نوشته از این چهار دروازه بیرون برود و دیوار از جانب شرقی شکافه بیرون رود. سلطان از آن حکم حیره گشته بهرمود تا حکیم را از نام کوشک به زیر اندازند و ظاهراً در آنجا دام ماسد چبری بسته بودند. بر آن آمده آهسته بر زمین رسید و هیچ رنجی و گریهی پیرامون او نگردید سلطان گفت: «این را دیده بودی؟» گفت: «اری» پس تقویم را، که در دست غلام بود، بستند و به سلطان داد که ببین، در احکام آن روز نوشته بود که «امروز مرا از جای بلندی بدارند لیکن به سلامت بر زمین فرود می‌آیم» و این حکم نیز موافق طبع سلطان نیامده بهرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه بر این بگذشت غلام حکیم روزی در بازار می‌گذشت قال‌بینی او را دیده بخواست و گفت: «در طالع تو چند چیز دیده‌ام هدیه بده تا بگویم» غلام دو درم بداد و قال‌بین گفت: «عزیزی از آن تو در رنج است از امروز تا سه روز دیگر از آن محبت بخت خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید» غلام بر سبیل بشارت بن قال را به حوجه رسانید، وی بخندید و به غلام گفت: «چنین جاها نباید ایستاد و دو درم به صحبت نباید داد قصار را، روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت همی طلبید، مرجه یافته در شکارگاه سخن

نجوم در میان آورد و گفت: «بیچاره حکیم ابوریحان که چنان دو حکم بدان بیکویی کرد و به جای خلعت و تشریف بند و رندان یافت» سلطان گفت: «آنچه من می دانم تو بدانی این مورد را در عالم نظری هست ما حکیم کامل آن است که مزاج دان باشد. پادشاهان بر مثال کودکانند و سحر بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در آن روز گریخی از آن دو حکم خفا شدی صواب بودی.» پس در همان روز که دل بین گفته بود، حکم نجات حاصل فرموده ابوریحان اول فال بین راه که بر سر راه بود، دیده غروری که در عالم نجوم داشت از سر نهاد و چون به مجلس سلطان حاضر شد اسب و خلعت و هزار دینار و کنبرک یافت و سلطان عذر خواسته گفت: «اگر مرا همی خواهی سحر بر وفق مزاج من گوی نه بر وسع علم که یکی از شرایط خدمت سلاطین این است.»

نظم

سخن نه که «صاحب ناج و نعمت»      بگوید سعه نگوید سخت

سخن کاذب به سرو وارد گره      [۵۰۷] اگر آفرین است ناگفته به

و سلطان فیروزشاه هر سال از بدر کووه و دایب و جبول چهاراب به اطراف فرستاده حکم می فرمود که امعه و تحف هر ولایت بیاورند و می گفت: «بهرین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور شوند و همان خیال کند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده اند» از این سبب، زنده و فضیلتی ربع<sup>۱</sup> در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند.

نظم

فیض نعمش چو چشمه در جوش      صیت کرمش چو سمه در گوش

طبع گرمش چو مهر، سور	خلق نفسش چو عود مجمر
در انسجمن عجم بساطش	در بسادیه عرب سماطش
خلقش به بهار خوی برده	طبعش ز نسیم گوی برده
یک خنده بهار ز نگاهش	یک گوشه سپهر از کلاهش
هم عشقپسند و هم خرد دوست	از مهر و جهان و به ملک پوست

و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر ریس‌ها را پاد گرفته با مردم هر ولایت به ریان ایشان سخن می‌گفت و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یک بار یا دو بار می‌شنید دیگر از خاطرش محو نمی‌شد و اشعار متقدمین را خوب می‌فهمید و گاه گاه خود نیز شعری می‌گفت و چند گاه «عروجی» تحلیص می‌کرد و چند گاه «فروری»<sup>۱</sup> و جهت یادداشت برخی از شعار او در دبل این داستان نوشته خواهد شد.

و ملا داوود بیدری تاریخ محمدالاسلامین را به نام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت ضعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود. و در هفته سه روز، سه و دوشنبه و چهارشنبه درس می‌گفت بدین تفصیل تفسیر راهدی و شرح مذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام اقلیدس در هندسه و مطلق ملا سعدالدین در علم بیان و معنی و بدیع و اگر احياناً در روز فرصت نمی‌شد طالب عدنان را در شب حاضر ساخته به درس و افاده می‌پرداخت و از برکت میر فضل الله انجوه که از شاگردان رشید<sup>۲</sup> ملا سعدالدین تفتازانی است، آن شهنشاه بی نظیر این همه کس قابلیت و فصیلت نموده بود و از قیاس چنین مفهوم می‌گردد که دانش وی ریاده از دانش سلطان محمد تغلق شاه بود و اول کسی از پادشاهان دکن که به سادات بجز وصلت کرده دختر به ایشان داد و از ایشان دختر برای فرزندان گرفت سلطان فیروزشاه بود، چنانچه دختر ملک

نایب‌امیر فضل‌الله احو را به عقد نکاح شاهراده حسن‌خان درآورد و یکی از بنات خود را، که از دختر سلطان محمود شاه بود، با پسر صدرجهان، الموسوم به میر شمس‌الدین محمد احو، ترویج فرموده طرفدار دولت آباد گردانید.

و سلطان فیروزشاه چون به زبان پری پیکر طاووس‌ریب رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهتوره، موسوم به فیروزآباد، بنا کرده تحت‌نگاه گردانید و بازار و دکان در عایت پاکبرگی و مصنوعی و کوچه‌ها در عایت فراخی و راستی ساخته، فدعای که یک ضلع آن به آب متصل است از گنج و سنگ احداث فرمود و آب بهتوره را بریده به درون قلعه آورد و در بستان‌ها و کوچه‌های عالی هم‌مثابه مهیا گردانید هر یک را به یکی [۵۰۸] از حرم‌های خود ارزانی داشت و از اردحام و کثرت ریان اندیشیده صابونه‌ها مقرر کرد که مدام الحیات از آب تجاوز نمود از حمله قوایس وی این است که هر محلی به زن خاصه نگاه می‌داشت و هر کدام را زیاده از سه کسر خدمتکار، که آنها هم‌ریان ایشان بودند، نمی‌داد و چون به کلام عربی میل وافر داشت عربی محل را بقیه از محل دکسی، که دختر سلطان محمود شاه باشد، جا داده بود و به نهر از ریان عرب که در حصار و منگه و آن حدود نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند، در عربی محل نگاه داشته بود و خدمتکاران ایشان همه حبشی و حبشه‌زاده‌های جوان خوش‌شکل و عربی‌ریان بودند و در آن محل رسی که لغت عربی نمی‌دانست ترژد نمی‌مود که مبادا ریان ایشان صایع شود و به کلام دیگر مخلوط گردد و جهت این امر، علی‌نظام، وکلای او به عرب آمدوشد داشتند که هرگاه یکی از این به زن یا یکی از خدمتکاران ایشان فوت می‌شد یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون می‌کرد، عوض آن از عرب دیگری می‌آوردند و بر این قیاس از زنان عجم به زن داشت و خدمتکاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی‌ریان بودند و همچنین، از زنان ترک و فرنگ و سختایی و افغان و راجهوت و بنگالی و گجراتی و تلمگی و کنه‌ری و مره‌نی و غیر دلتک بدین بهج بودند و زبان آنها همه می‌دانست و هر روز به یکی از این محل‌ها رفته با ایشان

به نوعی زندگانی می نمود که هر یک از عورات محل ها دعوی می کردند که سلطان ما را دوست تر از دیگران می دارد و کذب نورات و انجیل را می توانست بخواند و علمای هر ملت را معزّر داشته از روش ایشان خبر می گرفت و می گفت: «سبحان الله همچنان که پیغمبر ما محمد رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، بزرگ ترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و خوش ترین دیهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند و در هیچ دین شراب، که ام الفساد است، حرام نبود و، بحمد الله، که این هر دو امر در عهد آن سلطان بر طرف شده است

و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن به نام خود کرده، چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را خطاب خان داد داده امیرالامرا گردانید و امیر فضل الله انجوی شیرازی را که استاد او بود، از میان سعی آن سند عالی نسب، کتب قابلیت و کمال نموده بود وکیل السلطه ساخته و خطاب منکناپ داد و بسیاری از بهامنه را صاحب دحل گردانید و ایشان را مرگ کرد و به اتفاق مورّحین بیست و چهار مرتبه خوا با کفار کرده است و ملا داوود بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشروحاً مرقوم ساخته و از باقی ساکت گشته اند.

و از آن جمله یکی این است که در سنه احدی و ثمانمائه [۸۰۱ / ۱۳۹۸۹م] دیورای، والی بیجاگیر، با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز به قصد تسخیر قلعه مدگل و راهپور و بعضی از پرگات و قصبات مابین دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر به سلطان فیروز شاه رسید، از سر پرده پیرون زده [۵۰۹] از احسن آباد بهضت فرمود و به بنده ساعر رسیده و عرض لشکر دیده دوازده هزار سوار به قلم درآمد پس نخست یکی از زمینداران ساغر را که، کافری بی باک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندو که اکثر کولی بودند، به دست آورده به قتل رسانید و حاضر از معرّ ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظلّ رایت او جمع گشتند می خواست که کوچ کرده به مدافعه دیورای متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگه، والی قلعه کهنه، به حمایت و مدد حکام مدو و آسیر و



به تحریر و تحریک رای بیجانگر به مسکت بر درآمده تا حوالی قلعه ماهور  
 تاخت و تاراج نموده و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه‌ای از  
 لوازم شاعت و بیداد فرو گذاشت نکرده. راین سبب، تمام لشکر برار و دولت آباد را  
 به دفع آن فتنه مأمور گردانیده خود، ب دوارده هراسوار پایتخت، عارم تأدیپ  
 دیورای گردید و چون موسم برسات بود و آب بهر کشته طعیان داشت، دیورای در  
 آن طرف آب خیمه و حرگاه ایستاده کرده مانع عبور ارباب اسلام گشت و سلطان  
 فیروزشاه ب ارکان دولت و سر سپاه مشورت نمود هیچ کدام جوابی که موجب  
 نشئی خاطر گردد، ندادند مگر یکی ر بم‌آوران مجلس که او را قاضی سراج  
 می‌گفتند و از امیران صده بود چون اثر کمیت ر چهره سلطان مشاهده کرد رمین  
 خدمت برسیدار و فوراً احلاس و یک چهنی معروض داشت که اگر حکم شود سده  
 سراج، که بر منهاج دولتمخواهی و جانفشانی شت قدم است، با بعضی از اقرب  
 خود که محل اعتماد را شناسد از آب عبور نموده به هر حمله که داسم و توام خود را  
 به وقت شب به مجلس دیورای یا پسر و رسانیده اسداس حیاتش به حنجر و کناره از  
 پای درآورم به شرط آنکه چون عوغا سد شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله  
 پدید آمد چهار پسخ هوار سوار به خاطر جمع از آب گذشته اب بهر را از بصرف کافران  
 برآورند. آن‌گاه سلطان نیز به فراغت تمام مستعد شده دمار از سپاه کفار برآورد.  
 سلطان فیروزشاه تحویر این قصی کرده در اسدک مدتی دو یست سید را، که  
 به اصطلاح مردم دکی توکره گویند، در جرم گدو گرفته مهتاساحت و قاضی سراج با  
 هفت جوان یک‌دل و یک‌ریا در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته  
 به اردوی دیورای درآمد و به حرابات [خنه] هروکش کرده. قاضی سراج بزد قحبه  
 پرعشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در  
 نیازپاشی و جنون‌ساختگی نقصیری بکرد، قضا را، در همان روز قریب به شام آن

پاتر خود را به زینت و ریور آراسته بر جح رفتن شد و قاضی، چنانکه شیوه عاشقان بی صبر و بی قرار است، از روی اضطراب پیش آمده گفت: «ای محبوب جفاکار هریمت کجا داری و به این جد بی رگ جسم چرا قطع می کنی؟» پاتر گفت: «رای راده جشنی بزرگ ترتیب داده و حکم کرده که امشب در آن مجلس حاضر شوم ناچار مرا باید رفت» قاضی [۵۱۰] گفت: «هیئات هیئات که من در فراق تو نخواهم زیست مرا نیز همراه خود به آن مجلس ببر.» پاتر گفت: «در آن مجلس حیراز اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و توازن بهره نداری.» قاضی گفت: «از نغمه و سار آنچه تو داری من نیز دارم با بعضی چیرهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهیم ساخت.» زن از روی تمسخر مندل خود را پیش وی انداخت که این را بنوار قاضی به مندل نواختن و سرود گفتن مشغول شده کاری پرداخت که آن زن حیران ماند. گفت: «با تو همراهی نمودن موجب عزت و سرح رویی ماست.» قاضی و یاران وی به اتفاق ~~مجلس~~ <sup>مجلس</sup> به برگاه رای راده شده به مجلس او درآمدند.

## نغم

بدیدند برمی چو باغ بهت	سراپردها پریانی سرشت
همان رای راده سرور رنگ در	سراسر برآموده دُر و گهر
و سر تا قدم زیور هندوی	سرخسید زو چشمها را سوی
ز هر دو طرف مهتران کنهر	به ریور درخشان کمر در کمر

و چنانکه رسم دکن است لولی ها و قعبه ها فوج فوج به رقص درآمدند ساحری ها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت به بازیگران رسید آن قعبه غافل از بازی روزگار، قاضی را با یکی از یاران او در لباس مخرگان رخصت حاصل کرده به مجلس درآورد و ایشاب به صورت زیب خود را آراسته کرشمه کنان به جلوه گیری درآمدند و در مندا، نواری و مسحرگی و نقش و صوت و حرکات و

سکنات ساحری‌ها کرده رای زاده را فریفته نمایی خود ساختند. و بعد از آنکه - چنانچه رسم مسخرگان آن دیر است - هر دو گناره‌های برهنه در دست گرفته باری‌کنان نزدیک رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو به یکبار گناره را بر سینه و شکم [او که ولیعهد]<sup>۱</sup> دیوری و مدار نیه [وی بود رده]<sup>۲</sup> متوجه دیگران شدند و آن پنج و شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آوار بودند، سراپرده را شکافته، به سرعت هر چه تمام بر خود را به اندرون انداختند و هندوان را که اکثر کیفیت شراب در سرداشته، زخم رده و چرخ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شکاف سراپرده به دررفتند و خود را به گوشه‌ای کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند.

## نظم

جوانمرد قاصی جو غرقدمشیر      مسوی رای زاده در آمد دیبر  
ورا کشت و سر دیگران حمله کرد      تمار ر هندوان<sup>۳</sup> بر آورد و کرد

و مردم مجلس چون اکثر به شراب خورده مشغول بودند و شعور نعدم نداشتند سراسیمه و حیران شده غلغله و آشوب معسکر کفر به اوج سماوات رسید و در آن شب تاریک تر از دل عشاق محزون دیده و رهای مختلف در لشکرگاه افتاده بعضی گفتند پادشاه مسلمانان از آب کشته گذشته شیب‌خوب آورده اند و بعضی گفتند امرای او با ده<sup>۴</sup> هزار سوار از آب گذشته دیوری را با پسرش کشته اند بنابراین آنکه شب دیجور و هولناک بود و طول و عرص اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود، امرا و سپاه در جای خود مستعد شده به هیچ وجه از حیمه‌ها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار مسلمان در سپه‌ها، که بری چنین وقت بریب داده [۵۱۱] بودند، نشسته و اسبان را به شنا گردانیده از آب معبر شدند و پیاده‌هایی که در کنار آب به

۱. پ. ندارد از شی افروده شد      ۲. پ. ندارد از شی افروده شد      ۳. م. ۵۹۵/۱، ن. ۳۱۰/۱، هود او

۴. ش. ده دوازده

هوشیاری و محافظت اقدام می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بی دست و پا شده هر یک به جایی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیه لشکر به خاطر جمع از آب گذشته نزدیک سیدی صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متعرق بود و از ممر کشته شدن پسر نیز هوش و عقل به او نمانده بود، تابوت پسر را برداشته پیش از صبح آفتاب روی به گریز بهاد و سلطان غنیمت بسیار به دست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب کرد و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هرگز نت به میامر سعی و نیکو خدمتی وکیل السلطنه امیر فضل الله (بحو) نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وریده از کشته هندوان پشته پشته پدید آمد، دلیک مقل للہ یوتی من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم<sup>۱</sup>

بعد از آنکه دیورای در قلعه بیجانگر منحصر گشته از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه، خان حیدر و امیر فضل الله (بحو) را به تاراج ممالک جنوبی کفار، که در عبات آبادانی و معموری بود، گسیل فرمود و ایشان، حسب الحکم، در لوازم بهب و غارت دبیقه ای دمرعی نگذاشته و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند، چون اولاد پراهمه از مدگر و مؤنث قریب دو هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند. رحمان صاحب اختیار بیجانگر به دیورای عرض کردند که رحبت جمیع ممالک و میان اتفاق کرده که هر قدر در که حکم شود می دهیم می باید که رای نیز حسنا الله در مقام سارگاری شده با مسلمانان بسارد و جمیع پندیان را رستگری بخشند و دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را محیر ساخت که به آنچه تواند واصل مسلمانان کرده اسیران را رهایی دهد و بعد از آمد و شد ایلمچیان و گفت و شنید بسیار با امیر فضل الله مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک هون واصل حرانه حادیره ساخته و یک لک هون به مهر

۱ حدیث (۵۷) آیه ۲۱ «و این بحاشی است از حدیث خدا که بر هر که می خواهد درویش می دارد، که خدا!

صاحب بحاشی برگ است»

معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندگان خود را خلاص سازند.

پس شش لک هون براهمه و رعای و پنج لک هون دیورای نزد امیرفصل الله فرستادند. امیرفصل الله از روی اخلاص آن مبلغ را بالتام به نظر سلطان درآورده به تحسین و آفرین سرافراز گشت. و از صرفین، چنانچه رسم و قاعده است، لوازم عهود و میثاق به ظهور رسیده و قرارداد چنان شد که بر سنت قدیم حدود ممالک مقرر بود به غربا و رعایای یکدیگر مرحمت و تشویش نرسانند. و سلطان فیروزشاه بعد از ایقاع صلح چنین، جمیع بندگان لشکر سرداده عارم مراجعت گردید.

و چون از آب نمهدره بگذشت بولادخان، وند صفدرخان سیستانی را به ضبط مابین دو آب مامور ساخت و بر جناح استعجال به احس آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه، در اوایل سنه اثنی و ثمانمائیه [۸۰۲ / ۱۳۹۹ م]، قاصد گوشمال برسنگه گشیه به طرف برار [۵۱۲] موجه شد و شکار کرد چون به ماهور رسید و رای انحا که به وسوسه برسنگه از راه رفته لوازم سرکشی و مزود به جای آورده بود به وسیله مقربان درگاه امان خواسته به پوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذراند به اتفاق فرزندان ملارم رکاب گشت و سلطنت یک ماه و پنج روز در ماهور توقف کرده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه به حوالی قنعه کهترله رسید، برسنگه کافر، که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان کوبندواره و بسیاری ممالک آن طرف به او تعلق داشت، کس بود حاکم جدیدش و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بسابر آنکه در دفعه اول و از پی استیلا برسنگه کمک فرستاده بودند، در این دفعه خرابی و استیصال او را از خدا حوسنه به جواب صافی اقدام نمودند اما برسنگه، با وجود این حال، مقابله سلطان فیورزشاه را برخود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کهترله پیش تر شده در ایقاع جنگ ثبت و راسخ گشت. سلطان فیورزشاه می خواست که به نفس خود سوار شده مصاف دهد، خان خندان و امیرفصل الله انجو

معروض داشتند که لایق دولت بیست که سلطان به ذات اقدس مرتکب قتال نرسنگه گردد اگر این خدمت به بنده‌های درگاه رجوع شود به توفیق‌الله به احسن وجه دفع شرّ این کافر به تقدیم خواهد رسید. و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را به آن خدمت مأمور گردانید و ایشان بحسب نامه‌ای به نرسنگه نوشته در باب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مباحه نمودید و نرسنگه سئیزه را از دست نداده صف‌ها بیاراست و خان‌خواب و امیرفضل‌الله انجو نیز همّت بر ترتیب افواج و سپاه انداخته بر غنیمت حمله آوردید و قتالی در عایت صعوبت روی نموده شجاعت‌خان و دلاورخان و رستم‌خان و بهادرخان، که از امرای معتبر سلطان بودند، درجه شهادت یافتند و کفار علیه کرده بهادران لشکر مستغرق گردیدند و خان‌خواب که در میمنه بود، و امیرفضل‌الله انجو، در میسر، با جمعی قلیل<sup>۱</sup> در معرکه ایستاده حیران گشتند در این اثناء شخصی به امیرفضل‌الله گفت که خان‌خواب بپیر به عزّ شهادت رسید امیرفضل‌الله در انجمای آن امر کرده با دوستان جوان پیش شده فرمود تا نقره شادایان بواجتند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود به کمک رسید و به این فریب جوانانی که پراکنده شده بودند فوج فوج به امیرفضل‌الله ملحق گشتند و امیرفضل‌الله کفار مقابل خویش را منهرم گردانیده، چون خبر کشته شدن خان‌خواب غلط بود، بی توقف خود را به وی رسانید و به اتفاق یکدیگر کوسل رای، ولد نرسنگه رای را که در معرکه ایستاده بود، مقهور و معلوب ساخته دستگیر و اسیر نمودید و کفار را تا قلعه کهنترله دنبال کرده و بر هیچ کس رحم نکرده، قریب ده هزار کس هندو از سواره و پیاده به قتل آوردید. و نرسنگه به هزار محنت خود را به قلعه رسانیده در بر روی خویش بس و لشکر اسلام به محاصره مشغول گشت. و بعد از دو ماه اهالی قلعه ربون مطلق شده امان خواستند. [۵۱۳] خان‌خواب و امیرفضل‌الله انجو جواب دادند که ما را در این باب

اختیاری نیست و بی آنکه بر سنگ به بساط بوس مشرف شود این معنی صورت نخواهد بست پس نرسنگه و خوبش او به اینچهره، که معسکر سلطان فیروزشاه بود، رفته تضرع نمودند که ما بندگان سبطیم، و از روی چهل جسارتی ورزیده ایم بادم و پشیماییم، اگر حکم شود فعه را به جان جان و امیر فضل الله، که محاصره دارند، تسلیم خواهیم نمود و اگر در سنگ باح گذراب خود شمرده قلم عفو بر جرایم ما خواهد کشید به طریق زمان سلطان علاءالدین حسن کاکوی بهمی هر ساله ادای یاج و خراج نموده بر جاذبه عبودیت لایق قدم و راسخ دم خواهیم بود. سلطان فیروزشاه بر سنگ را به خلعت و کلاه زردوری، که عنایت سرشار سلاطین بهمی بود، بوارش فرموده دحتر او را، حسب لالتماس، در سلک خدمتکاران خاصه حای داده و چهل قیل و می و پنج من طلا و پنهان من نقره و دیگر تحف و نفایس از وی گرفته از سر تسخیر قنعه کهترله درگذشت و چون جان جانان و امیر فضل الله انحراف به لشکر بزرگ ملحق گشتند بر سنگ رحمت گرفته، مضطر و منصور، با عنایت موهور به دارالملک حسن آباد برگشت و از اینکه آن فتح بزرگ به نام امیر فضل الله شده بود به مرتب عنایت ترقی کرده به منصب سرلشکری برار مخصوص و سرافراز گشت.

و در سده اربع و ثمانمائه [۸۰۴/ ۱۴۰۱-۲ م] از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار متواتر رسید که آن حضرت می خواهد که نختگاه دهلی را به یکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجت افتد و ضرور شود یکبار دیگر خود، به نفس نفیس، به هندوستان آید. از این سبب، سلطان فیروزشاه از راه حرم و پیش بیتی، امیر نقی الدین محمد، داماد امیر فضل الله را با مولانا لطف الله سبزواری، که از فضایل تحتگاه بهمنیه بود، با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخیر از اخلاص و اتحاد بی پایان از راه دریا به درگاه صاحبقران فرستاد. و ایشان چون به آستان بوسی آن شهشه جهانگیر مشرف گشتند، قرین عزت و اکرام گشته مدت شش ماه در ملازمت آن حضرت به سر بردند و چون

پیشکش‌ها درجه قبول یافته و الثقات سیر مشاهده کردند به وسیله بعضی از [مقریان]<sup>۱</sup> به عرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه از یک چهلان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولت خواهان محصل شمرده همگی اراده وی آن است که هر گاه حضرت به جانب دارالخلافة دهلی توجّه فرمایند یا یکی از شاهزادگان عظام به حکومت آن دیار نامزد شوند از نیر کمر خدمت بر میان بسته از دکن متوجّه دهلی گردد و خدمات شایسته به تقدیم رسانیده به عنایت حضرت سراقراز گردد. صاحبقران از حسن اخلاص او، با وجود بعد مسافت، خوشحال گردیده بر ریان مبارک آورد که ما پادشاهی دکن و گجرات و مالوه را به فیروزشاه داده رخصت چتر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم و به این مضمون فرمان سعادت‌نشان به نام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند حبر حوّه نوشت. و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر مرصع و چهار قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب سیاه که مثل آن اسبان هرگز به دکن نیامده بودند، مرسول داشت و سلاطین گجرات و مالوه و حامدیش، که هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام به هم رسانیده بودند، از داعیه و پیش‌بهمی سلطان فیروزشاه در ندیشه مانده ایلچیان به درگاه او فرستادند که ماها<sup>۲</sup> برادر اسم و باید همگی به اتفاق بشیم با او صدمه سپاه پادشاه [۵۱۴] دهلی مهنون و محروس بوده و اسبی به ما نرسد و به رای بیجانگر نیز طرح آشنایی و خصوصیت انداخته، مخفی پیغام دادند که هرگاه شما را احتیاج به کمک افتد اعلام نمایید تا، حسب‌المقدور، لوازم اعانت و امداد به جای آوریم از این سبب، رای بیجانگر یا سلطان فیروزشاه تعبیر سلوک نموده مدت سه چهار سال، باج و خراج مقرری را ادا نکرد و سلاطین مالوه و گجرات اگرچه، به حسب ظاهر، ملائمت می‌کردند لیک از صمیم‌قلب رنجیده در مقام پرخاش شدند. و سلطان فیروزشاه صلاح وقت‌نندیده در طلب باج شدّت نمی‌نمود بلکه به تغافل گذرانیده در کمین



فرجه می بود تا آنکه دختر زرگری سرمایه اشوب گشته فتنه خفته را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در جمال مقصود کرده که مروا گشت

و شرح این داستان، چنانکه ملا داوود بیدری مرقوم گردانیده، بر این نهج است که در آن سنوات، از حسن اتفاق که قدرت از موافقت اجرام سملی و علوی باشد، در ولایت مدگل خدای، سبزه جل شایه، زرگری را که از کمال مجهولی و معلولی همسایگان او را نمی شناختند دختری داد پرتی نام، پری پیکر ماه مظهر که نقاش فطرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود.

## نظم

پری پیکر نگاری سروندی      که حسن از روی او سرمایه سردی  
 ر عکس عارضش رهوان به جنت      و مهر حوریهان پیرایه سردی  
 تو گویی دست مشاهده صبح بزدنی بوی تفریح صاحب نظران رخساره دلغریب  
 او را به گنگونه ریم و ریمت بیاراسته و صبقلی اول جهت نظاره صاحبان آینه  
 عارضش را به صبقل عباس روشن ساخته خورشید تان از مشاهده جمال  
 عالم ارای او عرف عری خجالت و مشک خطا از بوی رلب عنبرش سوخته آتش  
 غیرت.

## نظم

لب لعش نگین حاتم جم      دهن از حلقه انگشتی کم  
 و رنگ عارضش روی هوا لعل      [نخم رلش در آتش کرده حد نعل]<sup>۱</sup>  
 هذارش قلمه آتش پرستان      دهانش آرزوی تنگدستان  
 و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی [معشونده بی منت]<sup>۲</sup> حسن  
 صورت و تکلم شیرین بهر اضافه آن کرامت کرده بود. مصرع، گل بود و به سپرده نیز آراسته شد  
 پدر و مادر او، چنانچه رسم هندوان است<sup>۳</sup>، می خواستند که در صفر سن با یکی

۱. پ. ندارد. از شیخ المروده شد. ۲. پ. ندارد. از شیخ المروده شد. ۳. پ. هندوستان است.

از پسران انای جنس عروسی نماید دختر از قبول آن سرپیچیده گفت: «هر چند بر  
فرزند اطاعت ابوبن واجب و لازم است اما اعتماد بر عطفوت جهلی کرده معروض  
می دارم که جوهر گرابها و لولوی لالا هرگوشی را نه درخور است و عنبر سارا و  
مشک خطا هر مشامی را نه لایق که جعفر را با طبله عطار چه نسبت، و خر مهره را با  
درج جواهر چه کار، پس شما را با وجود سبب پدر و مادری به این فکر افتادن و در  
طالب پیوند گردیدن سببی بی نسبت می بینم. قادری که مرا به این عطیه از دیگران  
امتیاز بخشیده همان چاره سار می خواهد گردید. مرا به لطف و احسان او باز گذارید  
و بهوده خود را به محبت و مشقت بیندازید» در این صورت، پدر و مادر را محال  
سجن نماده خاموش شدند. در آن اثناء دشمنان برهمنی کهن سال، که از بیجانگر به  
کاسی<sup>۱</sup> رفته برگشته بود، به آن فرقه رسیده و، چنانکه رسم رهگذاران است، به  
خانه آن زرگر فرو داده آنها که در خانه بودند حیران آن [۵۱۵] دختر به زیارت برهمن  
مشرف شدند و خدمات شایسته به تقدیم رسانیده در حق دختر الحاح دعا می  
کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که: «دختر که حاست؟» گفتند: «در عقب پرده  
است.» چون قاعده نیست که زبان و دحران هندو روی از مرد بیگانه بپوشد،  
خصوصاً از براهمه، هرایبه برهمن معجب گردیده سبب پرده نشینی استفسار  
نمود. پدر و مادر، مشروحاً احوال را باز گفته درددلی که داشتند پیش او فرو  
ریختند. برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده به آواز بلند گفت:  
«هزاران مرتبه از فرزند صبی بهری، همچو ماه شب چهارده از پس سحاب پرده  
بیرون آیی که چشم از مشاهده حمالت منور گردد.» و بعد از مبالغه بسیار دختر به  
پای بوس برهمن سرافرازی یافته به پای دب ایستاد.

نظم

جسمان و نگرش<sup>۲</sup> صمیم و نگرش<sup>۳</sup> در جهان شکیمی

صد سرافتمش به خون نشسته  
گل قند لبی به هر شکر حمد  
بسر خنده نمک سرات کرده  
شیرین نمکین تکلم تو  
شمشاد قندی به نارسته  
در پرده دیله جلوه گاهش  
الماس بژد غمزه اش تیز  
مانیده چو گل به جای غاره  
پیچیده به جعد عریین نار  
وان طرزه و آن همدار مهورش  
آن را که به زخم غمزه دل سوخت  
چشمش که چو فته مسک محفته  
از شرم فکیده پرده در پیکر  
در پرده به صد حسرت بازی  
جز آینه کی نسوده<sup>۵</sup> دستش  
پیشانی غمزه ناز در ناز  
بودند مویه و تاراج

در بینکده بت به بت شکسته  
شوری به نمک<sup>۱</sup> فکنده در قند  
[در سحر نمک نبات کرده]<sup>۲</sup>  
شیرین تر از آن تبسم او  
صد ره به می و گلاب شسته  
در حانه پای به فرق ماهش  
هم دشنه فشان و هم نمک ریز  
صد صدل تر به خون تازه  
در هر خم مو هزر زُتار  
مویین دمی به دست آتش  
ز ابریشم طرزه زخم<sup>۳</sup> دل دوخت<sup>۴</sup>  
صد دشنه در آستین نهفته  
در روز ندیده سایه خویش  
در پرده دری و پرده ساری  
جر مرمر ندیده چشم مستش  
ابرو به کرشمه راز در راز  
حسرت ردگان کار و بارش

برهمن سراپای پرتها را به دیده بصیرت دیده گفت ای فرزند شمس تو  
حسرت بخش بیننده است و اخلاقی نیکو و احوار خوب از تو ظاهر می شود و این  
احوال دلالت بر نیکویی عاقبت دارد.

بیت

[می شنیدم که جان جانی  
چون بدیدم هزار چلدانی]

۱. ش. شوری نمکی ۲. میا. ندارد. از ش. افزوده شد ۳. ش. «طرزه زخم» ندارد  
۴. ش. ۶۰۱/۱، ن. ۳۱۳/۱ ز ابریشم طرزه زخم او دوخت ۵. ش. سرود. م. همانجا. ن. همانجا: ندیده.

و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت<sup>۱</sup> و اکثر سازها را خوب می‌توانست دختر را نرد خویش شناسانده جهت او چتر و سرمه‌دل بنواخت. و بنابراین که آن مایهٔ حُسن و دلبری رغبت تمام به آن من داشت، استنطاق حظ نمود و از حُسن سلوک و اختلاط او محظوظ گشت و برهمن مدت یک سال در منزل ایشان مقام کرده در لوام تعلیم تفصیر نمود و پرتها بیز، چنانکه شیوهٔ شاگردان نیک‌بهد است، از روی اخلاص و اعتقاد بر پرستاری او، که هم برهمن بود و هم استاد، قیام و اقدام نموده و کسب هنرها کرده از آن درخت بردار میوهٔ ناچیده نگذاشت و برهمن پرتها را در علم موسیقی صاحب کمال دیده و دایع کرد و به بیجانگر شنافته حکایت پرتها و حُسن و کمال او، همچو سمر، در اقواء انداخت چنانکه دیورای آن خبر شنیده برهمن را بخواند و از داستان آن برهمن زن معرکهٔ امنیت استفسار نمود. برهمن زمین خدمت پوسیده به نوحی بین حالات و کمینات کرد [۵۱۶] که انش عشق در کانون سیه دیورای افروخته شده برهمن را در اعوش محبت کشیده و به عواطف بزرگانه نوازش فرمود، مصحوب او یدک مرصع و نقود فراوان، چنانکه کسی مطلع نشود، روانهٔ مدگل ساخت که به هر حیت که داند و تواند پدر و مادر او را، به ایشار نقود آدم‌فرب، حشود گردیده و وعدهٔ خطاب رانی و بررگی به گوش دختر رسانیده یدک مرصع در گردن او اندارد و به بهانهٔ زیارت تیرته<sup>۲</sup>، یعنی بتخانه‌های بیجانگر، به بارگاه رای رساند برهمن آن خدمت را موجب ترقی درجات خود دانسته روانهٔ آن صوب گردید و در هر قدمی صد هزار دام حیل بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست می‌کرد تا رسید به جایی که آشیان مرغ زرین‌پال طاووس خرام بر شاخسار اشجار آن قطعه زمین فیض بخش بود و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاقی لقای آشنایان بهانه ساخت و پس از سه روز<sup>۳</sup> مقدمات فریب ترتیب داده در آن باب سحرکاری‌ها نمود پدر و مادر پرتها از پیغام رای

صاحب اقبال خود را بر فراز صفت خرگاه مینای دیده شادان و نازان قبول این معنی نمودید و بر همین به امیدواری بیک [مرصع]<sup>۱</sup> را از میان اسباب برآورده به تجویز مادر و پدر خواست که در گردن دختر آند رد. دختر گردن پیچیده سر به آن درنیاورد و گفت «رسم و قاعده رای بیجانگر آن است که هر که را به درون حرمسرای خود جای می دهد دیگر به ملاقات پدر و مادر خویش و قرابت رخصت نکرده و عده دیدار به قیامت می افتد اگر شما از من بپارید و مرا به این محقر متاع دلبوی می فروشید من از شما بیزار هستم و نمی خواهم به رندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم و مأیوس مطلق گردم.» و چون پدر و مادر و استاد این معذرت نپذیرفته الحاح و ابرام از حد بردند، و سوسه بسیار کردند، دختر لاعلاج شده راستی در میان آورد و به زبان جوهر نشان گفت: «مرا سروش اقبال و منهنی بخت نوید داده که بی سعی و مشقت این و آن به ریور اسلام مشرف گشته در همین دیار اقامت عشرت من به عشرت منال گردد، دید که شما پدر و مادر پای در دامن صبر کشیده مستظر لطیفه عیبی باشید و نه بن فرستاده رای بیجانگر، که فی الحقیقه مایه هم و الم است، فریفته نشده خود را و مرا به بلا مبتلا سازید.» پس بر همین خاک بومیدی بر چهره بخت خویش بیخته ره بیجانگر پی سپر ساحت و چون دیورای را دیده حکایت رضای پدر و مادر و قصه بای دختر بازگفت. دیورای مانون طرب از ساز انداخته بی بی قراری را به آتشین نفس به آواز درآورد<sup>۲</sup> و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق چون تلح ساحت و جهان را بر خود آتشکده پداشته قرین سوز و گداز گردید.

## نظم

در عشق بجز گداختن نیست	این سواختن است و ساختن نیست
این عشق که هست بیخود از خویش	نمی شاه شناسد و نه درویش

۱ پ. سنگ. ۲ پ. ندارد از ش. افزوده شد. ۳ پ. به آتشین اقصی العایه رسید و

سامیت به صد بستند و پسی همان پای تلمذت ز مستی

الفصّه، چون خار خار عشق ناشکیب<sup>۱</sup> در سینه صافیت دیورای خلیده سر رشته  
حزم و عاقبت پسی از دستش بر بود، هر آیه، [۵۱۷] دفتر عهد و پیمان سابق را به آب  
نسیان داده ساط امنیّت و رفاهیت برچید. در همان زودی به بهانه سیر و گشت از  
بیجانگر بیرون آمده افزون از قیاس، از سوار و پیاده، ملازم رکابش گردیدند و بعد از  
آنکه به کنار آب تمهیدیه رسید، یکباره، همان عقل به کف جشون داده مال کار و  
انجام مهم به خاطر نیاورد و هر چند، مقربان و مدیعیان گستاخ مانع آمدند سودمند  
بیمتاده پنج هزار سوار با سیاری از پیاده‌های جرّار از آب تمهیدیه گذراننده حکم  
فرمود که متوجه هیچ امر نباشد شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت به جای  
آورد و به ولایت مذکور رسیده بی حیرت و پرتی را در میان گیرند و آن آهوی  
وحشی را به جنگ آورده مراجعت نمایند. قضا را، آن جماعت وقتی به آن موضع  
رسیدند که پیش از آن یک روز پرتی را از توجه لشکر بیگانه خبر یافته به همراهی پدر  
و مادر و سایر مردم ده به جای دوردست گریختند.

### پت

ایست ریخت بد نشانه<sup>۲</sup> قریب ز بخت و از گونه

امرای دیورای از فصول مقصود مایوس گشته عارم معاودت گردیدند و، چنانچه  
رسم سپاه بیگانه، است دست ندازی بسیار به مملکت سلطان فیروزشاه رسانیده  
چندین ده و قصبه را با خاک میاه یکسان گردانیدند. فولادخان، ضابط آن حدود، از  
آن معامله خبردار شد با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نموده و ایشان قتل  
دنبال کنندگان به خاطر آورده در حوالی آب تمهیدیه مصاف دادند و فولادخان را  
عقب نشاندند جمعیتش از هم پاشیدند. یک، بعد از یک هفته، بار دیگر فولادخان  
لشکر فراهم آورده در وقت کوچ برایشان تاخت و بسا بر آنکه لشکر کفار یکجا جمع

۱. خار خار عشق ناشکیب. ۲. ۶۰۳/۱، ۳۱۲/۱ نمونه

سوده پریشان می رفتند شکست فاحش یافته فریب دوسه هزار هندو به قتل رسید. و چون مہیاد این خبر به مسامع سلطان چمن نژاد رسانیدند، در مساعت، به احصار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر دارالملک فیروزآباد حیمه و خرگاه رده نموبه بگر حانه چمن گردایدند، سلطان فیروزشاه مساعت حوش کرده در اول موسم رمسند سنه تسع و ثمانمائہ [۸۰۹ / ۱۴۰۶م] به عظمت و شوکت سلاطین دوی لافتد ر ہی فتح و نصرت در رکاب آورد.

### بیت

زهی بگرفته از مہ تا بہ مہمی — سپاہ دولت — فیروزشاهی

و زمانی که به بیجانگر آمده ساربانکه دیورای در آنجا متحصص گردیده بود به جبر و فہر داخل آن بلده گشہ حوست که مسخر و مفتوح سازد، دیورای در مقام مدافعه گشته کربتکیان بر اہل اسلام، کہ داخل بعضی محلات شدہ بودند، سر راہ ہا گرفتند و مراجعت بسار رسانیدند و بعد از آنکہ مسلمانان، بالتمام، از شہر بیرون شدند، دیورای، کہ بہ دندہ و شوکت از پدراہرون بود، از درون برآمدہ در پہہ حصار پایستاد و از طرفین موج ہا آرسنہ شدی بہ انداختن تیر و نعلنگ تفصیر نکردند و لشکر اسلام بدان جہت کہ اسباب ایشد در شکست ہا و سسگلاچ ہی بیجانگر بہ فراغت حولان نمی توانستند نمود، آثار عجز از جہرۃ ایشان ظاہر شدہ محادی آن حال، تیری بہ دست سلطان فیروز شدہ آمد و وی بیتابی [۵۱۸] نکردہ بہ دست خود تیر را برآورد و همچنان بر پشت اسب رخم را بستہ در احقای آن بہ نزدیکان وصیت نمود و بہ زور بروی شجاعت احمدخان خابخانان در آن روز، بہ ہر وجہ کہ بود، بہ فایمی از مقاب بیجانگریان کسارہ کردہ در آب حواشی در صحرائی ہموار و مسطح ورود آمد و چندان مقدم کرد کہ رحم داران معرکہ از شاہ و سپاہ بہ شدہ بہ حالت صحت بارآمدند آگہ از تسخیر بیجانگر قطع نظر کردہ، امیرالامرا، احمدخان خانخانان را با میان سدہو سربوت با ۵۰ ہزار سوار بہ تاحت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کردہ امیرفصل اللہ بجو را با لشکر برار بہ محاصرۃ

قلعه سنگالی که از قلاع مشهور کرمانک است، مأمور گردانید و خود راه توپ و ضرب‌زن دور لشکر کشیده در کمال هشپری مقبل دیورای نشست و در آن مدت میان لشکر اسلام و کفار، خارج جنگ مذکور، هشت جنگ دیگر شده در جمع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود. از این سبب، دیورای برد سلاطین گجرات و مالوه و خاندیش ایلچن فرستاده طلب مدد نمود و در مدت چهار ماه که سلطان مقلبه دیورای اختیار کرد، خان‌خانان به ناحت و خرابی بلاد معظم و معموره کرمانک مشغول بود و امیر فضل‌الله انجو فرصت یافته، به حاضر جمع، قلعه سگاهور را با توابع و مصبات به جبر و قهر مسح و مصوص ساخت و به موجب حکم آن قلعه را به میان سدهو، که به انحارفته بود، سپرده، با خیل و حشم به ملازمت سلطان پیوست و چون حدیب بیر اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر کرده با غنیمت افرون از شمار به خدمت برادر مشرف شد و همه کس، فراحور حال، بورش‌ها پخته خشود و حرمسد گشتند و در روری که به جهت این فتوح بجشنی بزرگ ترتیب یافته بود، سلطان فیروزشاه اراکان و ارکان کنکاج طلبید و بعد از گمت و نسبت فررداد شد که خان‌خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل‌الله و دیگر امرا به قصد سحیر قلعه اودنی، که ملاد و ملجا کرمانکیان بود، و مستحکم تر از آن حصاری نداشتند، روانه گردد. و این حیر وحشت‌آور به گوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد پادشاهان گجرات و مالوه و خاندیش ناامید شده بود، در دریدی حیرت افتاد ما به رهموسی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده به حسب اودنی توجه نماید، جمعی از معتمدان خیراندیش را به اردوی ملاباب فرستاده، به وساطت امیر فضل‌الله انجو، به پای‌بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کرده. بحسب در معرض قبول نیفتاد و در آخر، به شفاعت امیر فضل‌الله انجو، قرین اجابت گردید مشروط به آنکه دیورای دحر خود را به سلطان داده منبع ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه زنجیر قیل نامی و دو هزار کنیر و غلام خریده و سارنده و رفاص پیشکش نماید و



قلعه بنگاپور با وجود آنکه به تصرف هن ایما درآمده او را نیز در اشیای چهار عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن فتنه گفتگو نشود اگر چه تا آن زمان هیچ یک از راجان کرناٹک دختر به غیر برای جنس خود نداده بودند و این معنی به ضایت مکروه طبیعت ایشان بود اما بنا بر ضرورت، [۵۱۹] تن در داده، از طرفین به لوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگران اردوی سلطان، که هفت فرسخ بود، از دو طرف راه دکن به هم رسیده و هرمندان هندو و مسلمان در آن مسافت انواع نعمت ها به تقدیم رسانیدند و لولی ها و باریگران در ظاهر ساختن آنچه می دانستند تقصیر نکردند و خان حاکم و امیر فضل الله اسجو آنچه قاعده و لازمه دامادی است به بیجانگران برده، بعد از یک هفته عروس را با چهار سیار و دیگر اسباب پیشکش به اردو رسانیدند و سلطان فیروز شاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بگشاد و دیواری ابواب مطالب، که عبارت از خصوصیت و اتحاد است، بر روی روزگار خویش مصوح دیده سمهید مصادرات ملاقات نمود و سلطان فیروز شاه جرأت برزیدم ضبط اردو به نجان حاکم رجوع فرموده خود، به اتفاق عروس، متوجه بنده بیجانگر شد دیواری لوازم استقبال به تقدیم رسانید و از دروازه شهر تا در لاماره، که قریب سه فرسخ بود، از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر اقمشه عیسه پی انداز بگسترد.

آن دو پادشاه، عمان در عدن، چون به شهر در آمدند از دو طرف زبان و پسران صاحب حسن، از جانب رای، طبوق های گل طلا و نقره نثار کردند. به عده بیجانگریان از رعیت و سپاهی، از زر و مرد، جهت تماشای محوم آورده هر کس به قدر مکنّت و استطاعت خویش لوازم تصدقات به جای آورد و چون از میدان که در وسط اصلی<sup>۱</sup> شهر واقع شده گذشته به طرف در لاماره متوجه گشت، فوج فوج از حویشان و قرابتیان دیواری از دو طرف کوچه و بازار ایستاده رسوم نثار به جای

۱. مسلمانان انواع در آن مسافت نعمت ها به تقدیم رسانیدند

آوردند و پیده در جلو او می‌رفتند تا رسیدند به دروازه دارالاماره و آنجا هر دو از اسب فرود آمده پالکی مرصع به جواهر نسیسه، که چشم روزگار مانند آن در هیچ عصر ندیده و معلوم نیست که به پیشوار سرکار دیورای آورده، فیروزشاه را بر آن سوار ساختند و، همچین، بردند تا به جای که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در یک مجلس شسته صحبت بدرد سلطان را وداع کرده به محل خود رفت و روز سوم سلطان فیروزشاه چون عازم مراجعت گشت، دیورای تکلمات پادشاهانه به جای آورده چندان چیر پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و به طریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته، در سای سواری، در باب موافقت و یک‌جهتی به زبان کنه‌ری چند حرف مذکور ساخت و چون رحمت حاصل کرده برگشت. سلطان فیروزشاه، در ساعت، رحیمه خاطر شده به امیرفصل‌الکله انجو گفت: «که شرط آن بود که دیورای ما را به معسکر رسانیده معاودت نماید ان شاء الله تعالی استقام این کشیده خواهد شد.» و این خبر به دیورای رسیده او نیز چهرهای ناخوش بر رین آورد. انقرضی، ب و خود این است، صفای خاطر به هم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمود داد که جماعتی به مدگل رفته پرتغال را با پدر و مادر به درگاه حاضر سازند، و بعد از احصار، سلطان به صفات مذکوره رین به تعریف و توصیف او بگشاد و ز روی نصاب گفت «تا عمر چنین [۵۲۰] حوری جمیل ندیده‌ام چون من پیرم و این دختر جوان، مناسب آن است که او را به پسر بزرگ خود، حسن‌خان که هنوز در عنوان جوانی است، ادرای دارم.» پدر و مادرش را به نفوذ قراوان و تفویض قریه، که مسکن ایشان بود، خوشدل و مسرور گردانید و پرتغال را به عمه خود سپرده و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی سامان نماید. پس به آپس دختران سلاطین او را عقد بسته از جمله زوجات حسن‌خان گردانید و علو همت پرتغال که خود ساخته به احسن وجهی به مطلب خود رسید.

و در سنه عشر و ثمانمائه [۸۱۰/۱۴۰۷م] سلطان فیروزشاه، که در علم ریاضی و

هندسه و قوف تمام داشت و عمای سرآمد رماه نرد وی جمع آمده بودند، حکم فرمود که در بالاگهات دولت‌آباد رصد بندد و حکیم حسن گیلانی و سید محمد کازرونی، که به مزید دانش امتیاز تمام داشتند به اتفاق جمیع علماء به آن امر مشغول شدند. لیک بنابر بعضی امور، که یکی از آن جمله فوت حکیم حسن بود، رصد بسته نشد و آن کار ناتمام ماند<sup>۱</sup>

و در سنه خمس عشر و لسمائه [۸۱۵/۱۴۱۲م] سلطان به بهانه شکار به ولایت کویدواره رفته قریب سیصد میل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزاه به جای آورده به مرکز دولت مراجعت کرد و در آن سنوات مهیان سعادت‌شان در فیروزآباد به سمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالی مقام عرش احترام، امیر سید محمد گیسودار به دکن تشریف آورده به جوانی احسن‌آباد رسیده.

بیت

چراغی ز شمع سبی مایه      که خورشید و مه نور او یاف  
می عشق از جام تو مسحور      یکی جرعه رو یاف خاک دکن<sup>۲</sup>

سلطان فیروزشاه که همواره خواهان مردم عرب بود، از این بشارت حرم گردیده از فیروزآباد به احسن‌آباد آمد و جمیع مرا و اولاد و ارکان دولت را به استقبال فرستاده به اعزاز و اکرام تمام به شهر درآورد، لیک، سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بوده و چون سید محمد گیسودار را ر علوم دهری، خصوصاً معفولات، خالی دید چندان توجه ننمود. خاندان، به خلاف برادر، اعتقاد تمام به سید پیدا کرده حاشاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات به مجلس شریعتش حاضر شده از سخنان متصوّفانه او محظوظ و بهره‌مند می‌شد و هرگاه سماع می‌شد حاضرگشته درویشان

۱. بریگی ۲۳۹/۲ می‌رسد. حراجه‌های آن رصدخانه هنوز در منطقه مشاهده می‌شود ولی افرادی که در این

منطقه زندگی می‌کنند احضارانی از این رصدخانه و کاربرد آن ندارند.

۲. ش. ۴، ۱۰۷/۱، ۵۵، ۳۱۶/۱. بیت دوم ندارد.

حقیقه را به انواع احسان می نواخت تا آنکه سلطان در سنه ثمان عشر و ثمانمائِه [۸۱۸/ ۱۴۱۵م] فرزند کلان خود حسن حب را، که شاهزاده عباس و خفیف العقل بود، ولیعهد گردانیده و کلاه و کمر پادشاهانه و چتر و سراپرده [سیاه]<sup>۱</sup> و قیل و تخت عیایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسودراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه مبارکی بخواند. سید جواب داد که «چون شما پادشاهی به او داده اید چه حاجت به دعا و فاتحه فقیر است.» سلطان فیروزشاه دیگر بار کسان فرستاده لحاح و ابرام نمود سید گفت: «از عالم بالا تاج سلطنت بعد از تو به برادرت خان خدای نامرد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بی فایده و عبت می نماید.» سلطان از این سخن بسی متألم گشته آثار رجش ظاهر ساخت و پیغام داد [۵۲۱] که خانه تو به فتنه نزدیک است و ازدحام خلایق می شود از شهر بیرون باید رفت. سید محمد بی علاج گشته با اهل و عیال خود از یلده احسن آباد بیرون آمد و در کنار شهر، جایی که بالمعمل مرفد اوست، فروکش کرد و مریدانش محوم آورده خانه درگمال تکلیف جهت او ترتیب دادند<sup>۲</sup>

و در سنه عشرين و ثمانمائِه [۸۲۰/ ۱۴۱۷م] سلطان ایلچی سرد رای تلنگ فرستاده باج و خراج چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار به درگاه او مرسول داشت که موجب نسلی خاطر گرددید.

و در اواسط سال مذکور قصد تسخیر قلعه پانکل<sup>۳</sup>، که در این وقت به بلدکنده شهرت دارد و از قلعه اودنی تا آنجا هشتاد فرسنگ است، شده بدان صوب لشکر کشید و خویشی و قرابتی را به یک طرف نهاده، کوچ بر کوچ، به حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره متداوم پیدا کرده چون اراده سبحانی به فتح آن تعلق نگرفته بود مرگی در اردوی وی به هم رسیده است و آدم بی شمار تلف

۱. پد عشق ندارد. از پت انورده شد.

۲. برنگی، ۲۴۰/۷ می نویسد. در قرون شانزدهم در زمان محمدهدش یکی از فرزندان گیسودراز به نام محمد

امین حبیبی مقبره وی را بارباری نمود. محمدهدش در یحیی پور زندگی می کرد. ۳. پت. پت. یا بکل

شده بسیاری از لشکریان، گاه و بیگاه، گریخته به جاگیرهای خود رفسد.

### نظم

شهشه در آن ناحیه چند سال      نهی کرد گنجینه در تحت مال<sup>۱</sup>  
 ز آب و هواش در آن سال و ماه      چه آب و چه مردم سی شد تباه  
 ر دشواری رنج آن کارزار<sup>۲</sup>      پراگنده شد لشکر شهریار

در چنین وقت دیورای فرصت یافته، سواره و پیاده، از حد و حساب بیرون، از اطراف ممالک جمع آورده و جمیع<sup>۳</sup> رجه‌ها حتی راحه تنگ را به مدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ سلطان گردید و اگرچه سلطان می‌دانست که حریف آن معرکه بیست اما عبرت پادشاهی دامگیر شده و را به مصاف کشید و هر چند امیر فضل‌الله انجو و دیگر مردم مع جمع کردند سودمند بیفتاده بی محابا مصاف داد و امیر فضل‌الله انجو سپهسالار بر<sup>۴</sup>، که سر لشکر ضعیف لشکر اسلام بود، حمله‌های مردانه نموده بسی کفار را درهم شکست و متوجه سمت آنها شده نزدیک بود که در بیجاپور گل فتح بجیند که یکی از کفار کهنه، که در ملک بوکران او بود، سال‌ها از دولت آن سید کامرانی‌ها کرده بود به وعده هارت، از دیورای فریب خورده، در عین گرمی معرکه، رحمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشاید و چون امیر فضل‌الله، که عمده لشکر سلطان بود، شهید شد و امرای میسره نیز اکثر کشته شدند، سلطان فیروز شاه منهرم گشته به بیروی دروی حاکمانان با برخی از لشکر، حسنه و مجروح، به ساحل بجات رسید و کفار قتل عام مسلحانان اردو، از رن و مرد، کرده از سرهای ایشان در جنگ‌گاه چپوترها ساختند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را به تصرف درآوردند و در شکستی مساجد و عارت و قتل عام ارباب اسلام تقصیر نکرده کینه چندین ساله را در سپه برآوردند و سلطان فیروز شاه عاجز

۱. م. ۱، ۱۸۹/۱، ۵، ۳۱۶/۱ نهی کرد گنجینه از روزگار      ۲. پ. روزگار      ۳. ضمیمه ۱۱ ندارد.

۴. م. ۲، ۱۸۹/۱، ۵، همانجا: سپهسالار برآورد.

گشته، میرغیاث الدین، ولد امیرفصل الله انجور، را به گجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمدشاه گجراتی تازه بر تخت شسته مُهِمَّتِ سلطنت او قراری نگرفته بود بر آن پیغام الری مترتب نشد. هایش، حان خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از مملکت شاه بیرون کرد و در احسن اناد به خدمت برادر مشرف شده [۵۲۲] بوارش سپار یافت و سلطان فیروزشاه و عظمای آن دولت خواه، کَلْهَمِ اجمعین، در فکر انتقام شده به سامان لشکر مشغول گشتند اما سلطان را اینکه در وقت چنین شکست به وی رسید پشت طاقش خم شده از غصه و اعراض بیمار گشت.

### نظم

بسی غصه می خورد شوریدوار      سوچهد بر خویش چون روزگار  
به تدبیر آن سرد شاه جوان      که تا سرکشد کیه از هندوان  
پس از چنگاه از کیانی نژاد      ز حمله دلی سر به دالین نهاد

و چون ایام مرض امتداد پیدا کرد رهام مهام به قصه اختیار دو علام، یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک، سپرده دست ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها را اوضاع حان خانان اسسوط دعوی پادشاهی نموده به سلطان معروض داشتند که دارایی دکن وقتی به فرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرت حان خان تهی گردد و سلطان را سخن سید محمد گیسودراز به یاد آمده قاصد آن گردید که روز دیگر چشمان خان خانان را، بسابر مصلحت دنیوی، از حلیه بورا بی بهره سارد و حان خانان بر این اراده مطلق گشته قرار بر فرار داد و وقت شب به اتفاق فرزند خود، علاء الدین به منزل سید محمد گیسودراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال، التماس فتنه نمود. و سید محمد دستار سر خود را دو پارچه کرده به دست خویش بر سر پدر و پسر بست و به

هر دو مؤذنه پادشاهی داده فاتحه خواند و، جهت میمنت و شگوه، ماحصری که داشت در میان آورده هر سه در یک صبح به اتفاق حور دند و خان‌خانان، در کمال احتیاط و هوشیاری، به منزل خود رفته تمام شب در نیتۀ قرار شد و، علی‌الصباح، با چهار صد جوان مسلح، که در همه معرک دم به مردی برآورده بودند، از حانه برآمد در این اثنا، ناعری موسوم و معروف به حلف‌حسن بصری که آشنای قدیم خان‌خانان بود و اراده او را فهمیده، بیرون دروازه ایستاده بود به روشی که سلاطین را سلام کنند، سلام کرد. خان‌خانان آن را به حال سعد گرفته به وی گفت: «به سرعت تمام به منزل خود رو، مبادا از رهگذر آشنایی ما به تو آسیبی رسد حلف‌حسن بصری گفت: «وقت مراعت و ستایش حسن و بدیم بودن، در محبت و نعت خاک بی‌وفایی در دیده پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمق در بدن باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب تو دوری نمایم».

## بیت

سری که از تو بپسند بریده باد چو رعب      دلی که از تو نگردد سپاه باد چو محال<sup>۱</sup>  
دیگر همچنان که شاهدان را به نوکرن بزرگ احتیاج است، به بدگان حقیر نیز افتقار است. کاری که از سوز صعیف آید نمره سراسر ر در آن فصر آید و مهمتی که قلم تراش نصف سر کند شمشیر بزان در اهتمام آن عاجز باشد اگر حدیث مرا، این کمترین را، در سلک بدگان جا دهد و به نظر عنایت مدحوص گرداند امید هست که خدمات شایسته از این خاکسار دیرینه به ظهور آید.

## بیت

من همچو خاک و حارم و تو آفتاب و سر      گل‌ها و لاله‌ها همه را نریخت کسی  
خان‌خانان را اخلاص و یک‌جهتی او خوش آمده همراه گرفت و گفت، «اگر زمام سلطنت [۵۲۳] به دست من افتد تو سهیم و قسیم ما خواهی بود» پس روانه شده در

آن روز در خانان پور مقام کردند و نذر کرد که اگر شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف مبادات مکه و مدینه و کربلا و نجف نماید

و چون هشیار حسین الملک و بیدار نظام سمک از خواب عملت برخاسته خبر فرار خان خانان شنیدند مضطرب و آوار به خدمت سلطان رفتند و حمیت حال عرض کردند، رحمت تعاقب حاصل کردند و سه چهار هزار سوار و چندین فیل جنگی و نامی به دیال خان خانان شتافتند. و حمد خان، به واسطه قلت رفیقان و کثرت خصمان، خواست که به میان ولایت در مدینه بعضی از امرا را با خود متفق سازد و خلف حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان به احسن آباد و بیدر و کلپان فرساده جمعی از ملارعام سلطان و اویش بیکار را به وعده های دلمریب در ظل رایت خان خانان در آورد و تا آن زمان پهنو از جنگ حالی کرده در حوالی و حواشی احسن آباد گلبرگه می گشت و چون کمک از دارالحلافه به هشیار حسین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف محوم آورده که بر خان خانان تگ ساختند چه که هشت هزار مردم سلطان بودند و هزار کس از خان خانان قصا را، بقالان، که به اصطلاح هندیان ایشان را سحره خوانند، با دو هزار گاو و عله از جانب ولایت برار آمده به حوالی کلباسی فرود آمدند و، همچنین، سیصد اسب سوداگران لاهوری آورده به واسطه آشوب راه در کلباسی توقف کردند. خلف حسن بصری، که در باب جنگ ساعی بود، به خان خانان گفت: «صلاح در آن می بینیم که اسبان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از بقالان به رسم عاریت گرفته به روش دکن بیوق های رنگارنگ بر چوب ها ببندیم و به دست پیاده ها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسبان سوداگران نیز به همین طریق پیاده ها را سوار کرده پیش فوج بدیشان باز داریم و طرح جنگ بداخته، در عین گرمی هنگامه، فوج گاوها از یک طرف اردو نمایان سازیم و آوازه اندازیم که امری که در حاکمیت های خود بودند



به مدد آمدند<sup>۱</sup> شاید به توفیق سبحانی هراسی در دل این علامان افتاده فرار نمایند،  
 خان‌خانان این سخن را بی‌توجه و حشود بسته اصلاً به آن راضی نشد و چون افواج  
 پادشاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طمی مسافت، متحیر و محزون، در  
 سایه درختی فرود آمده حواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی در  
 لباس شاهزاده درویشان تاج سبزی دوزده ترک بر کف دست نهاده به جانب او  
 می‌آید. خان‌خانان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرایط تهنیت به جای  
 آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت: «این تاج پادشاهی است که یکی از مشایخ  
 گوشه‌نشین برای تو فرستاده است» خان‌خانان همین شوق از حواب برخاسته خلف  
 حسن بصری را طلبیده صورت حواب را به او نقل کرده گفت: «در این مدت درباب  
 جنگ متردد بودم اکنون چون چنین بشرتی از غیب رسیده عارم حرب شده‌ام باید  
 که آن تدبیر که اندیشیده از عالم اسباب<sup>۲</sup> دانسته به وقوع آوری.» خلف حسن بصری  
 همین خدمت موسیبه با دویست بهادر به پلغار [۵۲۴] به کپان رفت و به شیرین‌رانی  
 و لطف و خوشی اسبان و گاو و بز را بر حد و دای آنها گرفته مراجعت کرد. چنانکه  
 کسی مطلع نشود شب‌شب بیرق‌های رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دما<sup>۳</sup> جنگ  
 رده کوچ کرد و منعمه و میسره و قلب ترتیب داده در کمال آهستگی، به استعمال  
 افواج سلطان روان شد و آوازه انداخت را مراغلان و فلان به خان‌خانان پکی شده  
 اینکه به دو سه گروهی رسیده‌ند و مردم خان‌خانان با وجود قلت به این سخن  
 مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار و بیدار، اگرچه از این سخن طبل  
 خورده بودند، اما از راه سپاهی‌گری صف‌ها آراسته به میدان جنگ آمدند و چون  
 [معاذات]<sup>۴</sup> طرفین به وقوع پیوست، حلف حسن بصری سبیل سوار اسبان تجار  
 را، به یساول، پیش افواج مزور بارداشته به احسن وجهی از یک جانب معرکه، که  
 صحرایی مسطح بود، نمودار ساخت و هشیار و بیدار آمدند مرا را یقین کرده

۱. فل. «آمدند» ندارد ۲. فل. «اسبان» ندارد ۳. پ. ش. «دما» از پت افزوده شد.

متزلزل خاطر گردانیدند<sup>۱</sup> در این وقت، خان‌خانان با هزاران جوان یکدل و یک‌روی  
حمله بر قلب امواج معالمان آورد، هشیر و بیدار که در قلب بودند چون دیدند که  
امرای میمنه و میسره رو به گریز دارند خود نیز اندک تلاشی نموده روی به فرار  
نهادند

## نظم

چو شد روبه‌رو هر دو قلب سپاه      کشیدند شمشیر در درمگاه  
دو لشکر در آمیخت با تیغ و تیر      سرآمد رگینی به گردون نمیر<sup>۲</sup>  
چو فیروز شد خان‌خانان به جنگ      رشادی به رخساره آورد رنگ

و حاکم‌خانان به فتح و فروری اختصاص یافته معاقب<sup>۳</sup> گریختگان نمود و اسب،  
فیل و عیبت بسیار به دست آورده در ده گروهی احسن‌آباد گلبرگه نزول نمود و  
بسیاری از لشکر احسن‌آباد به وی ملحق شدند و سلطان فیروزشاه، با وجود ضعف  
و بیماری، به استصواب هشیر و بیدار، چتر پر سر حسن‌خان گرفته خود در پالکی  
نشست و قلعه را به معتمدان خود سپرده با جمیع امرا و سه هزار سوار خاصه محل  
و تریحانه و فیل بسیار به استقبال خان‌خانان روان شد و چون این معنی بر ضمیر  
خان‌خانان پرتو انداخت، نهضت نمود، به استقبال شجاعت و در سه گروهی  
احسن‌آباد از طرفین به صف‌ارایی مشغول شدند و چون تقدیر چنین بود که  
احمدخان خان‌خانان به تاج پادشاهی مشرف گردد، در آن وقت ضعف بر سلطان  
فیروز غالب شده و آوازه فوت و منتشر گشت و کرچک و برگ ترک رهاقت کرده،  
در لحظه، به خان‌خانان پیوستند [و هشیر و حسن‌الملک و بیدار نظام‌الملک مضطرب و  
هراسان پالکی شاه را برداشته به سرعت به قلعه پیمودند و وقتی که به دروازه قلعه  
رسیدند]<sup>۴</sup> سلطان فیروزشاه به هوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و چون

۱. ش. «گردانیدند» ندارد. ۲. ۱۲/۱، ۱۸، ۳۱۸. به گردون برآمد رگین بهیر

۳. ش. «معاقب» ندارد. ۴. ندارد از ش. افزوده شد

دانست که کار از دست رفته و، نه هیچ وجه، علاج پذیر نیست هرایبینه، با دو بیست کس از سوار و پیاده به اتفاق حسن حب، به تعجیل هر چه تمام تر، به جانب قلعه روان شد و خان‌خانان رعایت ادب کرده تعاقب نمود و بعد از آنکه سلطان به قلعه درآمد متوجه درانملک شد حمدخار گرد قلعه فرود آمد و هشیار و سیدار، به اتفاق حسن خان، بالای برج برآمده به بدختی توپ و تفنگ قیام نمودند و، به حسب اتفاق، گلوله صرب‌ن بر حیمه حمدخان آمده جماعتی از بردپکان او ضایع شدند، بناء علی هذا، کوچ کرده و اندکی عقب‌تر فرود آمد و این خبر گوشزد سلطان شده حسن خان را گفت: «پادشاهی به لشکر و اتفاق ایشان است [۵۲۵] هرگاه حلالی درگاه بالتمام به عم نوگرویده باشد صلاح ملک در آن است که بساط نزاع که به آتش محض فساد است در سوردیده طاعت نمایی پس دروارة قلعه گشوده جانب‌نحان با جماعتی از معتمدان به درون درآمد<sup>۱</sup> و بر بالین برادرش حاضر شده سر بر پای او نهاده راز را گریسه و این دو بیت خواند

وین

در ایس سرپوشته و سود و ریان      فک ر نهانه هم در میان  
اریشش ستاند به آس دهد      کند آنچه خواهد به ما برهد

سلطان فیروزشاه اظهار بشاشت و شکفتگی کرده گفت: «الحمد لله که تو را در زندگی خود پادشاه دیدم و قابلیت سبطت تو هست. به پش، شمت پدیری باعث بود که پسر را ولیعهد گردانم و، حسب المقدور، تلاش و سعی نمایم تو را به خدا و حسن جان را به تو سپردم بر حیر و به مهنات سبطت پرداز و چند روز دیگر که مهمان توام از احوال من غافل مباش.»

خان‌خانان همان روز، که بهجم شهر شوال سنه خمس و عشرين و ثمانمائه [۸۲۵/۲۲ سپتامبر ۱۴۲۲م] بود، تاج محتج برادر بر سر نهاد و بر تحت فیروز برآمد و

خود را سلطان احمدشاه خواند، خطبه و سنگ دکن به نام خود گردانید و چون سلطان فیروزشاه روز دوشنبه پانزدهم<sup>۱</sup> ماه مذکور نقد جان به خازن بهشت سپرد، جنازه او را به آیین سلاطین عظم برداشته در جنب آبا مدهون ساختند. مدت چهارمایی او بیست و پنج سال و هفت ماه و یارده روز نشان می دهند. و در بعضی کتب به نظر درآمده که احمدشاه به وسوسه و تحریک خواهرزاده خود، شیرخان، سلطان فیروزشاه را حقه کرده بکشت<sup>۲</sup>، و لیه اعلم بحقیقة الحال و ملا داوود بیدری از سلطان فیروزشاه، که گاهی فروری تحصیل می کرد و گاهی عروجی، این اشعار نقل کرده.

## نظم

بدان مشاء ر غم دهر بر دلم تنگ است      که دل به لذت سودای عشق در جنگ است  
گل آئید شکفت از سیم و عیده زلفی<sup>۳</sup> / آفتاب غم اسطار پی رنگ است  
به قطع راه محبت مخور فریاد <sup>۴</sup> [که خایت ابدش]      ابتدای فرسنگ است  
به جز سرود محبت تکریم مزیمه های      که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگ است  
دلی به سوسه لبالب ز دوستی دیرم      که پیش اهل جهان پی بهادر از سنگ است  
دماغ طبع فروری<sup>۴</sup> چه دلگشا چمنی است      چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ است

## و نه

۱. ایلچی نظام شاه، ص ۳۰۶ در دوازدهم شهر شعبان

۲. برهان مآثر، ص ۵۶ اصح روایات آن است که شیرخان خواهرزاده سلطان به دلائل حاضر نشان سلطان احمد  
مورد که وجود سلطان فیروز موجب فتنه و فساد است سلطان احمدشاه به عرای شیرخان به قتل فیروزشاه  
میلوسنای هم دستان گشته در تاریخ مذکور مروه ای چند (مروه به اصطلاح میلوسنای جمع را گویند که ب  
روغن گنجد بدن مردم را دلاکی کند) به خدمت سلطان فیروز فرستادند تا سلطان ر خفه کردند

۳. پ: ندارد از شی افروخته شد

۴. ش. فیروزی. ص ۱۶۲/۱، ۳۱۹/۱. عروجی

کمرشده حشمت نور است مؤگان در رش ر  
 محبت چاک بر دل می‌زند هر که که در سزمی  
 گرفت از جمله مدگی [آن] نگاه مجسم آشوش  
 مباد آسیب نقصان بماند از سرور دم ناری<sup>۱</sup>  
 نیاند لدنی زاهد و وحدت از متاع خمد  
 فروری<sup>۲</sup> قامت و رخسار<sup>۳</sup> آن خورشید تابان را  
 مسموم و لاله می‌مسعد که بپند اعتبارش و  
 همین بهتر که در دامن کسی اجر نمازش و  
 مسموم و لاله می‌مسعد که بپند اعتبارش و



در آتش هروزه فکر رایل نکنی      سدیشه به هر خیال مایل نکنی  
 این نقد حزینه دماغست نکوش      تا صرف به جس‌های باطل نکنی

### گفتار در بیان سلطنت مبشر<sup>۱</sup> پرشور<sup>۲</sup> یانی من بقدی اسم<sup>۳</sup> سلطان احمد شاه<sup>۴</sup> بهمنی نورالله مضجعه

[۵۲۶] سلطان احمد شاه قوس لشکرکشی و آداب فرمان‌فرمایی بیگو دانسی و  
 پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ از خود به تقصیر  
 راضی شده، هم در ابتدای سلطنت به واسطه مشاهده آب کرامات که در حق وی  
 صاهر شده بود سید محمد گیسودراز ر عزت بسیار کرد و بر طبق حلالی دکن به او  
 رجوع آورده شده سینه‌اش مطاف چپ‌پن گردید. و سلطان، به خلاف سلاطین

۱. ۱۲/۱، ن. ۱۹۹. ستم گرفت واجب هر زمان تعلیم نارس را.

۲. ش. ص. بیت دوم و سوم جایزه است. ۳. همانجا. ۴. همانجا ندارد. ۳. پ. ناری

۴. همانجا عروسی. ۵. پ. و خنجره

۶. ص ۶۱ (آیه ۶: «به بهامیری که بعد از من می‌آید مشاره می‌دهم»)

۷. پریگس، ۲/ ۲۲۵ می‌نویسد: به عقیده من این فرد تنها نمونه شاه هندی است که لقب ولی یا مقدس دارد

ماضیه، بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج دربرداریده مرید سید شد و چندین قصیه و قریه از سرکار احسن آباد و دیگر پرگات وقف او کرده منزلی به غایت بزرگ جهت او متصل به شهر ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت بهمنیه به عادلشاهیّه انتقال یافته، اکثر قریات و قصبات، همچنان، در تصرف اولاد سید است و مردم دکن بیش از پیش اعتقاد به وی دارند تا به حدی که شخصی از مرد دکنی پرسید که «محمد رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، [بزرگتر است یا سید محمد گیسودراز]» او جواب داد که «حضرت محمد رسول الله»<sup>۱</sup> اگرچه پیغمبر خداست اما سبحان الله محذوم سید محمد چیر دیگر است. و از اینجا عقیده و اخلاص اهالی دکن نسبت به آن سید و خاندان او قیاس می توان کرد

سلطان احمد شاه چون پادشاه شد همگی همت به جبر شکت سلطان فیروز شده و انتقام از دیورای منصوب داشته به سار و سامان آن پرداخت و حلف حسن را وکیل السلطت<sup>۲</sup> و هزار و در صدی کرده به خطاب ملک التمار ملک بای سرافراز گردانید و حسن و فیه و دولتخواهی منظور داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا حصب داده هزار و پانصدی ساخت و بیدار نظام الملک را سر لشکری دولت آباد مویض فرموده دوهزاری گردانید. و از ثقات شنیده شد که در درگاه بهمنیه هر یک از سر لشکر اطراف ارسعه منصب دوهزاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطت<sup>۳</sup> هزار و دویصدی و باقی امرا و منصب داران از هزاری ریاده و ریست کمتر نبودند و هر یک از امرا که هزاری می شد طوق و علم و نقاره می پادته و حسن خان ولد فیروز شاه راه با آنکه وارث ملک بود، جمیع ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او مشغول می گشتند سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون مردی عتاش بود و به کارهای دیگر رغبت چندان نداشت فیروز آباد را به اقطاعش

۱ بهد شی نداره، از پت افزوده شد ۲ شی و السلطت و ملارد

مقرر کرده حکم فرمود که به نحارفته در فتنه فیروزآباد، که در کنار آب نیوره<sup>۱</sup> است، به عشرت می خوردن و پاتر رقصابدر و معمه شنیدن<sup>۲</sup> مشغول باشید و هر گاه خواهد تا چهار گروهی فیروزآباد به رسم میر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رحصت قدم از چهار گروهی بیرون نگیرد و او این حالت را به مراتب بهتر از پادشاهی دانسته تا عم او بر تخت حیات بود به فراغت می گذرانید و هرگز نوعی نمی کرد که عیار کثمت و ازدگی به هم رسد<sup>۳</sup> لیک، بعد از عم مکحول گردیده، در قلعه فیروزآباد محبوس گشت و در همدی و دعت حیات سپرد

العرض، سلطان احمد شاه، به اخلاق حقسته و عیانت سرشار نسبت به دوست و دشمن، از مشاهیر سلاطین [۵۲۷] بهمنیه گشت خلافت به طوع و رعیت خواهند او گشتند و او چون امرا و ارباب جاه را به خویش مطیع و منقاد دید سرحد برار و گجرات را به امرای مصر سپرده و خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل هزار سوار حزار بامدار معرکه گزار موخته ولایت کرمانک سد و دیورای این واقعه را حیان اول کرده به احصار لشکر فرمان داد و روی و رنگ را بر به مدد طلبیده با لشکری که صحرا و هامون را او به ستوه آید به استیصال ارباب اسلام روان شده کنار آب تمهید را مصر حیان گردانیده، سلطان احمد شاه میر، بعد از طی مسافت، در کنار آب مقابل دیورای فرود آمد و بسر آنکه قریب ده لک پیاده یوچی و کماندار در لشکر عظیم بود و هر شب به طریق درون حرابی بسیار می کردند و اسب و آدم می کشتند، هرآینه، سلطان احمد شاه به طریق سپاه روم عزاده های آتشخانه ای که عدد آن قریب دو هزار بود، دور لشکر کشیده مدت چهل روز سشست و آن قدر ولایت دیورای، که آن طرف آب بود، را تحت و عارت حراب گردانیده سعی بسیار کرد که کفار تنگ آمده از آن آب بگذرند و مضاف نمایند، به هیچ وجه، اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصب داران را طلبیده در باب

۱. شی. نیوره ندارد. ۲. ۶۱۶/۱، ۳۲۰/۱ می خوردن. ۳. شنیده ندارد. ۴. شی. «رسده ندارد»

جنگ و عبور از آب، که پایاب بود، مشورت نمود و همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق‌اللفظ شده و قسم مصحف اقدس یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند. لیکن چون آن خبر میان اردوی کفار منتشر گشت، در اول شب ری و ارنگل با لشکر تنگ کوچ کرده راه ولایت حویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوج‌ها آراسته مستعد قتال و حمال گردید. در این اثنا، عالم‌خان و لودی‌خان و دلاورخان آمد، که اباهن جدی را امرای آن دولت‌خانه بودند، از بالای آب، با ده هزار سوار، عبور نموده قریب به صبح به حوالی لشکر کفار رسید و، به حسب اتفاق، دیورای با حمعی از مخصوصان از افواج خود جدا شده در کنار باغ بیشکر خوابیده بود و مسمومان برای تاراج بیشکر روی بدان جانب آوردند و دیورای، به خیال آنکه دیده و دسته بر سر او می‌آیند، مضطرب شده به باغ بیشکر گریخت و تاراج‌دهان نیز داخل گشتند. در یک لحظه، چنان گردید که گویا هرگز در آن زمین اثر سیری نبود، انحرش لشکری چند دچار دیورای گشتند و خیال باغیان کرده و هشدار بیشکر به دوش او نهاده در حلقه انداختند. دیورای حیات را مفتنم دانسته هیچ نگرمت و چون قدری راه رفت غلغله عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خواص و عوام افتاده، هنوز اثری از شب باقی بود که سپاه دیورای متفرق گشتند و مردم سمنان به غارت مشغول شده لشکریان مذکور نیز در پی [غارت اشیای] شیرین تر از بیشکر شدند. و دیورای فرصت یافته همچو سایر منهزمان روی به راه آورد و، قریب به وقت صبح، به یکی از امرای مقرب خود رسیده چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند اما دیورای آن را به فال خوب نگرفته قسح عزیمت سال بعد [۵۲۸] و به بیجاگر رفته منحصرن گشت و سلطان احمد شاه ملکت بیجاگر شده میان ولایت ایشان درآمده به هر جا که رسید رن و فرزند ایشان را اسیر گرفته به خلاف قرارداد سلطان



محمدشاه عاری شمشیر در کفار بهاد و و رحم و شفقت یک سو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته می شد و به قلم می آمد سه روز مقام کرده، جشن ها ساخته و نفاذ شادیانه به نوازش در می ورد و در شکستن بتخانه ها و کشتن ماده گاوها تقصیر نکرده چهار بت رویین ر به احی آباد گنبرگه فرستاد که پیش آستانه حانه سیّد محمد گیسودار در رمی نصب کنند تا نگذکوب رایوان باشد.

گویند در آن روزها که سلطان به تحریب بتخانه ها و کشتن گاو مشغول بود ایام نوروز رسیده به کنار حوضی بزرگ مدام کرد و در آن اثناء روری با پانصد سوار به قصد شکار آهو و جانوران دیگر سوار شده به ذوق شکار عقب جانوران درآمد، قریب پنج شش گروه از لشکرگه دور افتاد. پنج شش هزار کافر که از شکستن بتخانه ها و بی هزمتی بتان خویش دل شده بودند هم عهد و سوگند خورده بودند که قریب پنج فرومایه، عندالمرجه، فدویانه خود را به سلطان با فرزدان او رسانیده هلاک سازند چون خبر شکار سلطان شنیدند بر مادیان های بادپای عالم پیم سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتی که به ری رسیدند تیراندازان مغول قریب دویست کس دیال جانور رانده رفته بودند سلطان محیر گشته از دوره چار دیواری که اهل رراعت برای گاو و گوسفند در صحرائی دور از معموره ساخته بودند به نظر درآمد و سلطان، به تعجب، متوجه آن طرف شد و کفار عاصی اسب ها برانگیخته در نهایت قهر و غضب بعاق نمودند و هور به چار دیوار نرسیده بود که شکسته آب کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست دکی از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان تیر ضایع شود که تیراندازانی که برای [راندن جانوران]<sup>۱</sup> تعیین شده بودند کیف و التّفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف گویه واقع شده سلطان از آن شکسته اسب جهانبده برآمد و به صد هزار مشقت خود را به چار دیواری رسانده بهادران تیرانداز بر دیوارها برآمده به

۱ به بداند، از ش افروده شد.

جنگ مشغول شدند و همگی دل بر هلاک بهاده کلمه شهادت گفتند. پس سید حسین<sup>۱</sup> بدخشی و [میر فرج بدخشی]<sup>۲</sup> و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبدالله کابلی و خسرو اوزیک و خواجه حسن<sup>۳</sup> اردستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن در آن روز داد مردی و مردگی داده از سلطان تحسین و آفرین می شنیدند و کافران به صرب نفک چند بهادر تیرانداز را به شهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و به شمشیر و نیزه و چنجر پنج شش هزار کافر دیوسیرت عفریت منظره شکست دیوار و سوراخ کردن مشغول شدند و سلطان را با معدودی از تیراندازان در آن چار دیوار محاصره کردند. اما از آنجا که حمایت سبب حاجی شامل حال بود سرسلحدار، سید عبدالقادر بن عیسی بن محمود بن عمادالملک که سرتر<sup>۴</sup> باشد و دوصدی بود، به خاطرش رسید که سلطان با اندک [۵۲۹] جماعتی از مردم، خاصه خیل، به شکار رفته است اگر در این اثنا دشمنان فرصت یافه بر او ماحت اورند کار مشکلی خواهد شد. در ساعت، دو سه هزار خاصه خیل پادشاهی همراه گریه [به بغداد] روان شد و فتنی به سلطان رسید که کفار پنج شش گر دیوار انداخته به جنگ مشغول بودند عبدالقادر افواج ترتیب داده بر هدائیان کمره حمله آورد و جنگی در عیت شدت دست داده از ممان اقبال پادشاه بر ایشان غالب آمده و قریب هر رگی از کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان به برکت حرم عبدالقادر از آن بلیه نجات یافته دوباره پادشاهی یافت مصرع رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

و از عجایب روزگار آنکه در یک پورش سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و حشم به چین محنت ها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده

۱ م، ۱/۱۸۶، ن، ۳۶۱/۱ حسن ۲ پ، ش، ندارد، ر، پ، افروده شد ۳ پ، پ، حسین

۴ پ، همانجا ن، همانجا «سرتر» ندارد ۵ پ، بدو از ش، افروده شد

عاقبت به حیر گذشت سلطان احمد شاه در همان روز عبدالقادر را به القاب برادر جان بخش و یار حق گذار و حصص خان جهان و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر برار گردانید و برادر او عبداللطیف را به خطاب خان اعظم و منصب دو هزاری نواخته سر لشکر تلنگ ساحت و حار جهاد عمر درار کرده چهل سال، از روی استئصال، حاکم برار بود لیکن فتح‌آلّه عمادالملک، که در آخر پادشاه برار شد، از علایمان اولاد این خان جهان است و مذکور خواهد شد و همچنین، سلطان احمد شاه هر یک از تیراندازان را به خلعت‌های فاخره و خطاب‌های لایق و منصب‌های مناسب سوارش فرموده دقیقه‌ای از بزم صیانت فرو نگذاشت و سیدحسین<sup>۱</sup> بدخشی و میر فتح بدخشی و میر علی سبستانی حسین خان و فتح خان و علی خان هر یک سصدی شدند و قاسم بیگ صفشکی پانصدی شده، کلهر اقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب دوستی یافته داروغه احسان داد گردید و میر علی گردد که یکی از بزرگان بیجانگر، به ضرب سنگ کشته بود به لقب کافرکش مشهور گردیده از امری هزاری گردید و عبداللّه کابلی از منصب داران صده گشته تهاه دار بلده جنیر گشت، و حسین اردستانی و خسرو اوریگ نیز از امیران صده شده به هر دو حکم شد که شهادت در داد تیرنداری بیامورند و به ملک‌التجار فرمان<sup>۲</sup> داد که از عراقی و<sup>۳</sup> ماوراءالنهری و رومی و عرب سه هزار تیرانداز نگاه دارند و کدالک جمیع اموارا حکم شد که در تربیت تیراندازان بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیراندازی تعلیم دهند و بعد از بر قصیه سلطان ارکنار حوض کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در نصیب محصورین کوشید دیواری خلاصی خویش در عجز دیده طالب صبح گشت و سلطان به این شرط که اگر خراج چند ساله را بر پشت قیلاں خاصه بار کرده همراه پسر خود، مع نقاره دامامه<sup>۴</sup> و سرنا و

۱ م، ۱/۱۹، ن، ۱/۳۲۱: حسن. ۲ م، حکم فرمان. ۳ ش، پت: و غریب.

۴ ش، و دامامه ندارد.

نفیر و یرعو هرستند، صلح قبول خواهد کرد دیورای به حر اطاعت چاره ندانسته [۵۳۰] سی فیل نامی را که درون محلات خاصه می‌بست و هر روز خود به اهتمام ایشان می‌نمود به نقود فراوان و اقمشه عیسیه بارکرده، مصحوب پسر خود روانه ساحت و حسب الحکم سلطان مردم اردو به تماشا بیرون رفته بعضی از امرا استقبال کرده از میان اردو بازار دمامه<sup>۱</sup> نوحته به عربده و ضوغای تمام به نظر سلطان درآوردند و سلطان پسر دیورای ر در بعل کشیده نزدیک تحت جای داد و به خلعت و کمر و حجر مرصع نواخته بیست اسب عربی و عراقی و بیست اسب راهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل مست و پنج یور و سه سنگ شکاری و سه باز، که هرگز کرناکیان [مثل آنها] ندیده بودند، عسیت فرمودند و از آنجا کوچ کرده از کار آب گشه او را رخصت آن طرف داد و خود به درالملک احس آباد آمد و در آن سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نه‌رها و جاه‌های اکثر ممالک دکن رو به خشکی نهادند چنانچه بهشیر چرپیان از شنگی هلاک شدند و جانوران صحراهای از پریده و چریده از بی‌ابی مردید و سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را موجب داد و در ابارهای عبه پادشاهی را گشوده مسکین و فقیر را دریافت.

چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت، سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را به نماز استسقا تکلیف نمود. چون بر آن اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرف‌های ناخوش می‌گفتند سلطان متأثر و محزون شده خود به صحرا رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گزارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که هم در آن اثنا ابری به هم رسیده شروع به باریدن کرد و سلطان خوشحال گشته گفت: «من از فیض سبحانی نمی‌گیرم و چندان توقف می‌کنم که باران بایستند»

## نظم

برآمد یکی میع از تبع گره      بمزید غزیدن باشکوه  
سمارید بازار و نخستید باغ      جهان گشت از سر چو روشن چراغ  
همه شهر و ویرانه آباد شد      دل شاه از حرمی شاد شد

و مردمی که همراه سلطان آمده بودند همگی ر شدت باد و باران<sup>۱</sup> به لرزیدن افتادند و به یکبار، به هیئت مجموعی ر صفیر و کبیر، فریاد برداشتند که «ای سلطان احمد شاه ولی ولایت تو معلوم<sup>۲</sup> شد حالا به شهر مراجعت نمای تا خلق آسوده شوند.» و سلطان چون خودش بیر تر شده بهانه طلب نمود در عین بارندگی به دارالاماره آمد [و بعد از آن به سلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و منهور گردید]<sup>۳</sup>.

و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائ (۸۲۸/۵-۱۲۲۴م) چون از اتفاق رای وارنگل با رای بیجانگر آمده بود به حرم تسخیر وارنگل و سایر بلاد تلنگ پا در رکاب طفر آورده بعد از آنکه به گنکده رسید، حن اعظم عهد اللطیف را با امرای آن حدود به رسم منقلای روانه ساخت و خود بیر پس از یک ماه و بیست روز روان شد. در آن اثنا فتح نامه وارنگل رسید که حن اعظم چون به حوالی وارنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف به هم رسانیده فرصت ر غنیمت شمرد و هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ فوج کرده با همت هزار تلنگی ر سواره و پیاده کشته گشت و وارنگل به تصرف درآمد و سلطان به فراغ دل به وارنگل رسیده جمیع حزاین و دهاین رای آنجا راه که آبا و اجداد او به صد هزار محنت و جرتقبیل ر دستبرد نهب و غارت سلطان محمد تعلق شاه در گوشه و کنار بگاه داشته [۵۳۱] بودند، بی مشقت و تعب، به اسهل رجوه به تصرف درآورد. و حن اعظم ر ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک بزدک<sup>۴</sup> مرصع و چهار نسبیج مرورید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده

۱. ش. باریدن افتادند      ۲. پ. معرود      ۳. پ. بدرد از دشمن فرود شد      ۴. پ. بگ

به جهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ نامرد گردنید و در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگیان را مسخر ساخته و چاه چاه تهنه ششانه به ملازمت سلطان در وارنگل مشرف گشت سلطان احمد شاه دیگر بار، جان اعظم را نوازشها فرموده، به قلع و قمع بعضی از وارثان مملکت تلنگ که در حواشی آن مملکت در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مأمور ساخته خود قرین فتح و فیروزی به دارالملک احسن آباد مراجعت نمود و رویی که سلاطین بهمنیه گذشته حاصل نکرده بودند نصیب او گشت.

و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه [۸۲۹/ ۱۴۲۵۶ م] بر قلعه ماهور که به تقریبی از نصرف سلاطین بهمنیه بیرون رفته به دست یکی از کتار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه آن حصار را به صلح و صلح گرفت، خلاف عهد کرده، زمیندار را با پنج شش هزار هندو به قتل رسانید و همین مقدار دهنوان و پسران ایشان را به بند گرفته به قید اسلام درآورد و <sup>۱</sup> چهار کلمه را بر گره معدن العاص را که در تحت حاکم کوندواره بود، به قبض درآورد و <sup>۲</sup> بسی پتیه ها را بشکست و به جای آنها مساجد ساخته برای آنها مقری و خادم و روشن چراغ و چندین مسکه جزیت زمین معزر صاحب و قریب یک سال در ایلمچور مقام کرده و مستحکم گردانیده قلعه کاویل را احداث نمود و قلعه ترناله را مرمت و مستحکم گردانیده و برگشت و مقصود وی آن بود که مملکت خدیش و مالوه و گجرات که صاحبقران امیرنیمورگورکانی به سلطان فیروز شاه عدیت کرده<sup>۱</sup>، در ایلمچور نشسته، به مرور و تدبیر منصرف شود و بعد از آن در تسخیر بیجانگر بکوشد و این معنی معلوم هوشنگ شاه، والی شادی آباد مدو، شده برسنگه، حاکم قلعه کهنرله را، که باج گران بهمنیان بود، به موافقت و مطاوعت<sup>۲</sup> خویش دلالت نمود برسنگه<sup>۳</sup> قبول آن ناکرده<sup>۴</sup> و هوشنگ شاه به صلاح دید و نی جانبدش دو دفعه لشکر بر ولایت او

۱. ش. «کرده» ندارد. ۲. ش. «مطاوعت» ندارد. ۳. ش. «برسنگه» ندارد. ۴. ش. «ناکرده» ندارد.

فرستاد و هرگز شکسته شده<sup>۱</sup> به حار نر مراجعت کردند پس هوشنگ‌شاه در غضب شده سوّم بار جماعتی از امرای معتمد ر بر ولایت او نامزد کرد و ایشان خرابی بسیار به مملکتش رسانیده بعضی از پرگت او را قایض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم آوردن لشکر شد هوشنگ‌شاه خود عازم آن طرف گشته به سامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بی‌سازمانه در سینه‌اشی و ثلاثین و ثمانمائه [۸۳۲/ ۱۴۲۸-۹م] ایلچی با عرصه داشت به خدمت سلطان احمد شاه فرستاد که در این ولا هوشنگ‌شاه [والی مالوه]<sup>۲</sup> لشکری بی‌فیس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقه‌ی علامی سلطان فیروز شاه در گوش و عایشه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مر از مسربان آن درگاه می‌داند حاشا که در امداد و معاونت بندگان خود مساهله ورزید و به رودی، به فریاد برسند سلطان، در ساعت، فرمان به حار جهان، حاکم برار، فرستاد که به محژد وصول فرمان قضا جریان لشکر برار [۵۳۲] را جمع آورده به کمک نرسنگه بشناید و از عصب، خود ببر با شش هزار سوار، به بهانه شکار، سوار شده شکارکن به اینچهور آمد و سابرانکه هوشنگ‌شاه همور در ولایت خود بود، به شکار قمرعه پرداخته دو ماه به شکار مشغول گشت، هوشنگ‌شاه توقف او را حمل بر ربوبی کرده، به اینبار، به حوالی کهترله آمد و، بعد از تاراج و غارت، محاصره قلعه کرده ربه به لاف و گراف گشود. سلطان احمد شاه آن خبر شنیده از اینچهور موخه کهترله شد، در این اثنا، ملا عبدالعسی صدر و نجم‌الدین معنی و دیگر علما به سلطان گفتند که لی الان هرگز چنان نشده که سلاطین بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند درین صورت از بدنامی پرهیز نماید خصوصاً در همین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان محاربه می‌نماید سلطان که به بیست گروهی لشکر هوشنگ‌شاه رسیده بود از این سخن متأثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگه از

۱. شکسته شده ندارد. ۲. پ. ش.، پشه ندارد. قزاس افزوده شد.

متعلقان ماست وظیفه محبت آنکه کوچ کرده به ولایت خود روید که ما بر حسب  
الالتماس علمای شرع محمدی، صلی الله علیه و آله و سلم، کوچ کرده متوجه  
ولایت خود شدیم. و هوز ایلچی به اردوی مالویان<sup>۱</sup> نرسیده بود که دکنیان کوچ  
کردند و هوشگ شاه از این پیغام برآشفته بدان تقریب که همراه سلطان ریاده در  
پانزده هزار نبودند و خودش سی هزار است داشت، به تمحیل، از عقب روان شد  
چنانکه از هر مرلی که سلطان احمد شاه کوچ می کرد او در آن منزل فرود می آمد. و  
چون باهنجاری از حد گذشت سلطان عمداً طلبیده گفت: آنچه بر من بود به جا  
آوردم و این بی ناموسی به خود فرار دادم فردا کوچ کرده احمال و انقال را روانه  
می سازم و خود در کنار فلان آب که ممکت من است می ایستم، هر که مقابل من  
آمد روی جنگ می کشم<sup>۲</sup>، به مقصدی حدیث، و بل و مکان شامل حال او خواهد  
شده. علما تحویر آن کرده رور دیگر به این بیت هوجها آراسته چهار صد فیل  
جنگی، که بسیاری از آنها مست بودند، حنه جا بگه داشت و میمه به جان جهان و  
میسره را به عبدالله خان، نبیره اسماعیل شیخ، [آراسته]<sup>۳</sup> و چتر سیاه بر سر شاهراده  
علاء الدین گرفته قلب بدو سپرد و خود با دو هزار سوار انتحایی و دوازده فیل جلد  
جنگی در دست چپ طرح شده در کمبگه نشست. هوشگ شاه آن رور را خیال  
رورهای دیگر کرده بی تأمل تعاقب نمود و، به روایت [صحیح]<sup>۴</sup>، با هفده هزار کس  
به امواج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر شد بی علاج به جنگ درآمد و  
بارار گیرودار گرم شده نهمینان مالوه و دکن که سالهای دراز اردو میداد جنگ یکدیگر  
بودند، هنرهای خود ظاهر ساختند.

## نظم

دو لشکر به صحرا کشیدند هوج	دو دریای آتش برآورد موج
شد از هر دو سو لشکر آرمه	قیامت ز روی رمپن حاسمه

۱ ش. «مالویان» ندارد. ۲ پ. در جنگ با وی گرده

۳ پ. ش. پت. ص. ندارد از ن. ۴۴۲/۱ افزوده شد. ۴ پ. ش. ندارد در پت. افزوده شد



سمودند شیران مفرد مورد به میدان یکی با یکی کارزار  
چو راه هواست پر صفا در دیده نهان شد به روز آفتاب  
و وقتی که طرفین سپرها در پیش انداخته به جنگ مشغول بودند  
سلطان احمدشاه از کمین برآمده از عقب مالویان به نیراندازی، که بهترین سپر  
سپاهیان است، مشغول شد و چون مالویان تاب حمله او نیاورده رو به گریز نهادند و  
دکبان دست [۵۲۳] به بیره و شمشیر کرده تعاقب نمودند و قریب دو هزار کس را به  
قتل آورده اطفال ایش را به تارح بردند و حرم هوشگ‌شاه با دو دختر و  
دویست فیل دستگیر شدند.

و برسنگه چون بر این معنی خبر یافت از صیق محاصره برآمده سر راه هر  
میهن‌مان گرفت و مسلمانان سیر در آنجا کشته شد سلطان احمدشاه از این مأسف  
گردیده عبال و فرزندان هوشگ‌شاه را تشریف و انعام داده بعد از چند روز همراه  
مردم معتبر و چندین حواجه سرا روانه مالوه ساخت و برسنگه با فرزندان به خدمت  
رسیده سلطان را به کهترله برد و نهایت‌ها کرده پیشکش‌های لایق گذرانید از آن  
جمله یک من الماس و یاقوت و مروارید عدن بود، سرداران و نامداران را جشن‌ها  
نموده در لوارم بعلیم و تکریم یشان فرو گذاشت نکرد و به طریق مشایعت به اتفاق  
فرزندان تا قلعه ماهور آمده محلّع و معرّز برگشت، و در تاربخ مالوه نوشته شده است  
که سلطان احمدشاه عازم تسحر کهترله گردیده<sup>۱</sup> و رای کهترله از هوشنگ مدد  
طلبید و بر سر این [معامله]<sup>۲</sup> میان آن دو پادشاه جنگ شد، والله اعلم بالصواب، و  
سلطان در همان یورش چون به حوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقرّیان به عزم  
شکار از لشکر جدا شده مانند فک دو ر سیار گردید.

## نظم

به سالدن درآمد طبلک باز در آمد مرغ صید افکن به پرواز

۱. ش. نگردیده ندارد. ۲. ش. ندارد. از بیت اخروده شد.

در یکسو جُستَره‌ماران سبک‌خیز      به خون صید کرده چنگ‌ها تیز  
و ران سوی دگر شاهین به تاراج<sup>۱</sup>      رسوده نقد جان رکبک و دُرّاج  
و در اثنای سیر، نظر حجبسته‌انرش به صحرایی افتاد که در وسعت و خضرت  
مانند سپهر احصر بود و در لطافت و صف مثال چشمه حور و صحر زمین چون  
بهشت برین به انواع ریاحین آراسته و نه گره گوه رستی‌ها پیراسته، مجاورت شام  
و سحر در خاک پاکش طبله صبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای  
فیض بخشش نافه مشک ادفر بشکافته.

## نظم

در هر سو چشمه‌ای چون آب حیوان      چرخ لاله هر جانب فروزان  
شقایق رسته و سره دمیده      سیم صبح جلا گل دریده  
ناگاه در آب صحرا رویاهی به نظر درآمد که در فریندگی شیطان را درس گفتی و  
در نرننگ<sup>۲</sup> و شعبده‌بازی به ساحران بازی دادی، قریب صیّادان فراوان دیده و  
حویشش را به طمع خام گرفتار دام بگرد دیده

## نظم

رویه‌کی چپ و دغ‌پیشه بود      سایه تمناچی آذ پیشه بود  
لعلت یارنگر صحرا و ده      ور ددگان مرده به یاری مرده  
هم ده صحرا به فغان بود ازو      هم مگ ده نعره‌زان بود ازو  
در گه جستن شده از وهم گم      صحن ملک رفته به جروب دم  
القضه، آن حیلت‌گر دغ‌پیشه در صحر و پیشه می‌گشت و از نشاط و انبساط  
می‌جست و می‌شست و به لطایف‌الحین خود را در نظر سگان تیردندان پنهان  
می‌داشت در آن روز سلطان احمد شاه جهت تفرّج حکم فرمود که چند قلاده از  
سگان شیرچنگال دیال آن محبال سر دهند تا در فضای آن صحرا، که در رعایت

وسعت و همواری است، از بزرگ ساری و حینه گراپنهاج و سرور حاصل آید. میر  
شکاران چندین رأس سنگان شیر صوانت را پیش کشیدند و رویاه را [۵۳۴] چون نظر بر  
آنها افتاد، عذر شعبده باری کرده هر چند، خواست که به حیل و بزرگی از جنگ و  
دندان آنها خلاص شده به بیخ بونه یا سوراخ<sup>۱</sup> در آید میسر نشد. چون سنگان مسفت  
جسته خود را به وی رسانیدند عاجز گشته به مقتضای این بیت:

وقت ضرورت چو سماد گیر  
فست بگیرد سر شمشیر تیر<sup>۲</sup>  
به عزم سبز و آویر برگشته بر سنگان حممه آورد و شهر بارگردون افتاد انگشت  
تعجب به دندان گرفته از جواب او حیرت شد و در خاطر مدکوت ناظرش حذور  
نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای و سرزمین بهشت نریں است، مناسب آنکه  
اینجا را شاه شین ساخته دارالملک خود گردانم. لاجرم، ما فی الضمیر خود را به  
مقربان و بزرگان درگاه تفریر نمود:

## نظم

شیشه به پیران سخن برگشاد	کم اینک بسو سوم فرخ نهاد
سازم من ایضا یکی حور جی	که باشد به شادی مرا رهمای
سرام یکی قلعه از سنگلاخ	بود سدر و ساع و ایران و کاج
شستن گهی بر فراز چرم ماه	چند کو بود در حور تاج و گاه
یکی شهر سازم بدین جای من	که خیره سماد درو انجم

همگی ریان به دعا گشوده گفتند:

## بیت

ای مبارک درو شهنشاهی<sup>۳</sup> که حاصل می کنند<sup>۴</sup> احتراف آسمان از طلعت نیک اختر  
آنچه در خاطر اقدس، که مهبط انور ریانی و مورد الهامات غیبی است، پرتو

۱ ش: «سوراخ» ندارد. ۲ گلستان، ص ۵۸. ۳ ش: «شاهی» ندارد.

۴ ص ۲. م. ۶۲۶/۱، ن. ۳۲۴/۱ ای شهنشاهی مبارک درو که حاصل می کند.

انداخته صلاح دولت اندپیوند ست چه که [این مکان]<sup>۱</sup> در وسط حقیقی مملکت دکن واقع شده و در آب و هوارمین اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مسود این اوراق می‌گوید که معظم بلاد هندوستان را دیده‌ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت به نظر نیامده است همیشه ماسد شجره سوده سرخ است و چسبندگی ندارد در وقت شکار و سیرگشت به اسب تشویش می‌کشد و نه آدم بلکه سم اسبان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمی‌گردد و جامه و بدن سرخ نمی‌شود و اکثر میوه‌های ولایات [حراسان و عرق]<sup>۲</sup> در آنجا می‌شود و خواجه محمود گوان، المخاطب به خواجه جهان، رحمران و امروود و اقسام انگور نیز در آن زمین حاصل کرد. در این وقت که مرئی ندارد و شبمگه شاهان صاحب اقتدار بیست و پرمیوه‌تر از جاهای دیگر است. الفرض<sup>۳</sup> چون بررگان صاحب وجدان تعویذ اراده سلطان نمودند، منتحمان و احترشاسان را نیز بخواند و تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساحن و دارالخلافة گردانید به حسب تأثرات احرام علوی و سعی چه صورت دارد.

## نظم

از احترشاسان بپرمید شاه	که گریه‌م ایدر یکی جایگاه
ارو هز و بختم به سامان بود	و با کار با جنگ سازان بود
یگفتد یکسر به شاه گزین	که خویش و فرخنده انجام این

و چون ایشان نیز خوش کرده مرده مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار و طراحان ماس آثار بدایع افکار، که از افسار و مصرع به پایه سریر ثریا بطیر جمع آمده بودند، به کلک بصارت، صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشتند و به مسامع جهانبازی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان، بیت الشرف خویش را

۱. پ. ش. پتد. من. ندارد. اردن، ۱/ ۳۲۵ افزوده شد. ۲. پ. ش. پتد. من. ندارد. اردن، همانجا، افزوده شد.

۳. ش. الفرض، ندارد.

مشرف ساخته و بهید [۵۳۵] عیش گستر روی به برج شور نهاده و قمر سریع السیر در  
 برج شیر، که خجانه<sup>۱</sup> خورشید ست، سرگاه خود ساخته و مشتری سعادت الر در  
 جنبه گاه خویش رحل اقامت بداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و  
 بنایان صاحب هر به کار خویش مشغول شده در جایی که قدیم الایام حصار بیدر  
 بود، دارالاماره ساختند و منارل و مسکن پادشاهانه در اندک زمانی به اتمام رسانیده  
 امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت طرح مبارک گردانیده و سایر سپاهیان دور  
 عمارت پادشاهی طرح منارل مکنه<sup>۲</sup> آن بلده به حمد آباد بدر موسم گردانیدند.  
 و در کتب هند، که پیش ازین به پنج هزار سال تصنیف شده، مسطور است که  
 در قدیم الایام شهر بیدر پایتخت رایان دکن بود و هر که بر تحت آب بلده حلوس  
 می نمود مملکت مرهت و تنگ زیر فرمان او می بود و همیشه میان رایان بیدر و  
 رایان مالوه، که کفر یکدیگر بودند، گاه موافقت و دوستی بود و گاه دشمنی<sup>۳</sup> و راجه  
 بهم می رسید، که به عایت شجاع و داند و عدل و سخی بود، از رایان مشهور بیدر است  
 و راجه نل پادشاه مالوی غایبانه بر دحتر راجه بهم می رسید، که دهن نام داشت، عاشق  
 شده و قصه عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی  
 شاعر به موجب حکم محمد اکبر پادشاه داسان ایشان را به نظم آورده آن را نل و  
 دهن نام کرده اگر کسی را رغبت به اطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید.

القصه سالک مسالک طریقت، شیخ آذری اسماعیلی، که در آن اواب ملارم رکاب  
 سلطان احمد شاه بود، قصیده در مدح سلطان و تعریف شهر و عمارت گفته جایزه  
 لایق یافت. و حسب الحکم سلطان در گفتی بهمن به شروع کرده چون به داستان آن  
 شهریار رسید کتاب را به نظر سلطان در ورده حسب رخصت ولایت نمود پادشاه  
 گفت: «مرا از فوت محدوم سید محمد گیسو درار کمیتی عظیم روی نموده و وصال  
 تو رافع مواد غم و الم است میسند که به فراق تو ببر گرفتار گردم» شیخ چون این

قسم التعات از پادشاه<sup>۱</sup> دید، بودن در هندوستان را به خود قرار داده هررندان را از آن ولایت طلب نمود. اتفاقاً، در آن ایام قصر دارالاماره به اتمام رسید و شیخ این دو بیت گفت.

#### ایات

حبذا قصر مشید که ز شرط عدمت      آسمان شده ای<sup>۲</sup> از پایه این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادست      قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی، که از مریدان شاه نعمت الله بود و به خوش نویسی معروف و مشهور رمان، آن را به خط جلی نوشت و سگترانشان تلگی که در تقلید سحر اهریمن اند آن را در سنگ بزرگ کسده بالای دروازه شاندد چنانچه روری چشم سلطان بر آن افتاد، از شهراده علاء الدین پرسد که این شعر کیت گفت. «از بنا به طبع شیخ است» سلطان را خوش آمد، شاهواده فرصت یافته به عرض رسانید که شیخ به مقتضای حب الوطن من الایمان ارده ولایت دارد و می گوید که حصرت اگر رخصت فرماید من نیم ثواب صحیح اکبر خود را که کرده ام پیشکش می کنم، سلطان از این معنی بیش از پیش شکسته گردید، در ساحت به احضار شیخ فرمان داد و به خزانچی حکم کرد که چهل هزار سکه سمید [۵۳۶] که هر یک تسکه یک بوله نقره بود، جهت شیخ حاضر سارد و چون چشم شیخ بر آن رو افتاد گفت لا یحمل خطایکم الا مطایکم<sup>۳</sup>. سلطان خندید و گفت: «بست هزار تسکه تبر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانید.» و چون وقت کر رسیده بود در همان مجلس حلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی هدیت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت گویا این دو بیت در شأن آن پادشاه گفته شده غصایری رازی<sup>۴</sup>.

#### بیت

۱ ش. «پادشاه» ندارد. ۲ ش. آسمان عم شده از پایه آن درگاه است

۳ ترجمه: بخشش های شما را بر نمی دارد مگر سوارهای شما

۴ م ۱/ ۵۷۸، ن ۱/ ۳۲۶ «غصایری وری» ملورد

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهت      بگشاید دلور داد رسی نظیر و همال  
و گریه هر دو ببخشیدی و به وقت گریه      سید بنده سماندی به یزد متعال  
شیخ اذری سابر آنکه حین وداع در حضور سلطان عهد کرده بود که مادام الحیوة<sup>۱</sup>  
در گفنی تتمه بهمن نامه [خود را معاف ندارد هر سه در خراسان تا در قید حیات بود  
برخی از اوقات شریف را به گفنی چند سال بهمن نامه]<sup>۲</sup> صرف می نمود و بعد هر  
چند سال آنچه گفته می شد به دارالخلافه دکن می فرستاد

بهمن نامه دکنی تا داستان سلطان هم پوشه بهمنی از شیخ اذری است و معده  
نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا افراس دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند  
داسان و حکایات سلاطین لاحق را در سنگ مصم کشیده از ملحقان بهمن نامه شیخ  
اذری گردانده اند بلکه بعضی رسی تصادف بعضی از ایات خطبه را تعبیر داده تمام  
آن کتاب را به نام خود ساخته اند از اختلاف رتبه شعر می توان دانست که تمام این  
کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدین جا رسید لازم گشت که احوال شیخ  
اذری برخی در این کتاب رکعت قصیده

او از مشاهیر شعرای زمان خود بود و به حدت فهم و جودت ذکا اشتهار داشته،  
ومعی به اتفاق شیخ صدرالدین رواس، در مشهد مقدس رسیده<sup>۳</sup> به دیدن الخ بیگ  
میرزا رفتند، میرزا اول از شیخ صدرالدین پرسید که شما رواس به سین یا وارث  
به تأیید او گشت، که «رواص» به صادیم میرزا فرمود که شما آن هم نبوده اید، چه که  
«رواص» به صاد در کلام عرب بی معده بعد از آن از شیخ اذری پرسید که «اذری چه  
نوع تخلص شماست» شیخ گفت «فقیر در آدر ماه متولد شده سابر آن اذری تخلص  
کرده ام.» میرزا فرمود که «شما شاعر پخته نبوده ید آن آدر به صم ذال است به  
به فتح»، شیخ در بدیهه گفت که «ذال ماه آدر سالها در مقام دل و خواری گذرانیده

۱ ش: «الحیوة» ندارد. ۲ به: ندارد. از ش: فرموده شد

۳ م: ۵۷۸/۱، ن: ۳۲۶/۱ «علی مشرفه الالف الشاه والتمیته» اضافه دارد.

و پشتش دوتا شده نزدیک بدان شده بود که پشت ذکرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قایم گشت و پشتش راست شده، مپرز از طبع بلند شیخ خوشوقت شده با او صحبت نیکو داشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولت به طریق درویشان مایل شده از اسفراین به حجاز رفت و حج اکبر و طواف مرفد حیرالانام در بهمانه عیان عزیزم به طرف هندوستان تافت و به خدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده فصاید غرا گشت و انعام وافر یافت ملازمت اختیار کرد و به خطاب ملک الشعرائی رسیده بعد از مدتی حُب وطن او را در جوش و جروش آورده، چنانکه گذشت، بعد از سعی بسیار از امداد شهزاده علاءالدین رخصت مراجعت حراسان یافت و در آن وقت این بیت گفت.

## بیت

من ترک هند و جیفه و [۵۳۷] جبال<sup>۱</sup> گفتم  
 و شیخ چون از دکن به اسفراین رفت در آن حدود حشرات بسیار کرده از نفاع و  
 رباط آنچه برانست مساحت و آبادی و عبادات مشغول گردیده در ستم  
 ست و سنبل و ثمانماه [۸۶۶/۷-۱۲۶۱م] به رحمت ایزدی پیوست این عرل از  
 اوست.

## غزل

به مجلسی که درو گنج کبریا بخشند  
 هزار امیر شاهی به یک گدا بخشند  
 دلا به میکدها رور و شب گدایی کن  
 بود که ثردکشان جرعه‌ای به ما بخشند  
 شدیم پیر و عصیان<sup>۲</sup> و چشم آن داریم  
 که جرم ما به جوانان پارسا بخشند  
 غلام همت آن عارفان ساکرم  
 که یک صواب پیسد و صد خطا بخشند  
 به گوی میکده از مفلسی چه غم دارم  
 که ساقیان همه جام جهانیا بخشند  
 به نیم ساعت هجر آنری نمی‌اررد  
 هزار سال گزشتی در جهان بقا بخشند  
 الفصه، به قول سلطان احمد شاه حافظ ندیشی کرده علی‌رغم سلاطین مالوه  
 داعیه نمود که با نصیرخان، حاکم آسیر که خود را از اولاد عمر فاروق می‌گرفت،





دودمان به آن قسم امور نوازش ساخته بودند، سرافراز فرمود، ملک التجار اظهار  
زیادتی احلاص و اعتقاد جزیره مهام را که در صیقل پادشاهان گجرات بود، مسخر  
ساحت و سلطان احمد شاه گجراتی این جرئیده پسر خود شاهزاده ظفرخان را با  
اکثر لشکر گجرات به قصد استرداد مهام مقرر فرمود و سلطان دکن بیر پسر خود  
علاء الدین را به مدد ملک التجار تعیین نمود و هر دو شاهزاده بر کنار حلحی که در  
ولایت مهام است، ورود آمده هیچ کدام حرأت عبور نمی نمودند و چون مدت  
مقابلہ متمادی گشت شهزاده علاء الدین بر ربونی آب و هوای کوکن مریض گشته  
چند منزل برگشت و ظفرخان فرصت یافته، ملک التجار مصاف داد و جنگ صعب  
در پیوسته در هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ یکدیگر  
بودند و به واسطه قرب جوار یکدیگر را به نظر درمی آوردند، در آنروز تلاش های  
مردانه کرده قریب دو هزار کس بقدر حیات به باد فنا دادند و در انقای گیرودار  
چون برادر ملک التجار حسن بن حسن، که سردار عمده بود، دستگیر اهل گجرات  
شد و دو سردار دکنی به ضرب بر کشته شدند شکست فاحش نصیب سپاه دکن  
گشته اموال و اسب و فیل بی شمار به تصرف گجراتیان درآمد و در تاریخ  
محمودشاهی به نظر درآمده که شاهزاده علاء الدین بیر در آن جنگ بوده حمله های  
مردانه نمود لیکن چون فتح به کوشش نیست شکسته و حسه و محروح، به اتفاق  
ملک التجار، روی به انهرام آورد و، بر هر تقدیر، سلطان احمد شاه بهمنی جر  
شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کد لک سلطان احمد شاه  
گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده به استقبال شرافت و دکنیان فدعه  
پیشول را، که در تصرف متعلق سلطان احمد شاه گجراتی بود، احاطه نمودند و  
بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی به عظمت و استیلای تمام نیز به آن نزدیکی  
رسید سلطان بهمن بزاد دست در محاصره برداشته، پیشوار کرد و مدت مدید در  
مقابل یکدیگر خیمه و حرگاه ایستاده کرده در جنگ با وی می شدند تا آنکه از  
طرفین علما و فضلا در میان آمده بایرة منزعج را به رلال مواظبت فرونشاندند و

مقرر گردانیدند که از قدیم الایم آنچه را برگشت و قلاع در تصرف ایشان باشد به همان کفایت کسد و طمع در ملک یکدیگر رسید و در تاریخ الفی<sup>۱</sup> ذکر شده که سلطان احمد شاه دکی در فکر استقام گجراتیان بود و از شکست دکنیان در مهابم بر خود می پیچید تا آنکه در سنه خمس و ثنی و ثمانمائه [۸۳۵ / ۱۴۳۱-۲ م] حبر رسید که محمدخان، ولد حاکم گجرات، به تقریبی در ولایت سدریار مقام دارد؛ فرصت [عنیمت]<sup>۲</sup> داشته بر وی لشکر کشید و به کوچ متواتر بدان حدود رسیده چون سلطان احمد شاه گجراتی بر به بهار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته سه چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عزم معاودت [۵۳۹] گشته در کنار آب نابی فرود آمدند و جاموسان دگر باره رسیده حبر آوردند که دکنیان خود کرده قلعه بیسول را محاصره کرده اند گجراتیان بر برگشته متوجه بیسول گشتند و هر دو لشکر به یکدیگر رسیده یک روز از صبح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد هر دو حاکم که مباحی طلب بودند بی آنکه حرف مصالحه در میان بیاورد کوچ کرده روی به ممالک خود نهادند و محاصره قلعه بیسول را بعضی از موزحین طریق دیگر نقل کرده اند<sup>۳</sup> و از اصاب احتراز کرده به مشهور احتصار نمود

در سال مذکور حصار ارگ احمد آباد بیدر، که ارگج و سنگ می ساختند، به اتمام رسید و سلطان لوازم شکر به جی آورد در همین سال شیرخان، خواهرزاده خود را که به رهنمونی او فیور شاه را حده کرده بود و وجود او را در سلطنت فرزندان خود محل می دانست، به گناهی مؤحد ساحنه به قتل رسانید و در سنه سبع و ثنی و ثمانمائه [۸۳۷ / ۱۴۳۳-۴ م] سلطان هوشنگ به سبب حلاهی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت برسنگه [لشکر کشید]<sup>۴</sup> و نرسنگه در جنگ کشته شده قلعه مذکور به تصرف هوشنگ درآمد و چون سلطان احمد شاه

۱ تاریخ الفی، ۵۱۹/۸. ۲ پ. ش. پست من. مدره از ن. ۱۳۷۷ امروده شد. ۳ تاریخ الفی، همانجا

۴ پ. ش. مدره از پست امروده شد

بدان صوب لشکر کشیده<sup>۱</sup> نصیرخان والی سیر مانع آمده نگذاشت که در میان آن دو پادشاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعه کهنرله از هوشنگ شاه مالوهی و ملک برار از سلطان احمد شاه باشد و بر این نهج میان ایشان عهد و پیمان موکد به سوگند معلطه در میان آمده هر یک به مقر دولت خود مراجعت کردند. و در همان چند روز به ننگ رفته بعضی از زمین داران را که با شاهزاده داوودخان نمرد ورزیده بودند به قتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمد آباد بیدر رسیده ناصرالدین کریلایی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب به صورت او دیده بود و شمع آدنی سفارش او را نوشته بود و پنج هزار تنکه سفید به خاصه وی داده فریب سی هزار تنکه دیگر جهت سادات کریلا<sup>۲</sup> مصحوب او گردانید، در همان روز گذارش بر مقدمی افتاد که شیرملک با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد این ادا بر شیرملک، که از امرای نامدار بود، دشوار آمده نمرود تا سید را از خانه رهن فروکشید و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی اداسی شیرملک را به عرض سلطان رسانید. سلطان دل آسایی او کرده گفت: «و را به خدا و رسول خدا حواله کن که سزایش خواهد داد» و چون موکب سلطان به احمد آباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته بود هر یک از امرا را محلیع ساخته به جاگیر رحمت می کرد شیرملک [در آن الزا]<sup>۳</sup> به نظرش درآمد بی ادسی که با سید ناصرالدین کریلایی کرده بود به پادشاه آمده فرمان داد که فیل قصاب نام را حاضر سازند و شیرملک را در پای وی انداخته با مرده صدها مال به برابر گردید.

نظم

۱. پ. ۵۵ برسنگ در جنگ .. کشیده به مدار.

۲. م. ۱، ۵۳۳ ن. ۱، ۳۲۸: و معنی علی مشرقها آلف اسبه و الله اضافه دارد

۳. پ. ندارد. از ش افزوده شد

سدیدی کس از خویش و از جنسی      گرامی تر از اهل بیت نبی  
 به جهان معتقد بود سادات      همان اهل تقوی و طاعات را  
 بقیش قوی بود و دیش درست      به جر دادگر یاری از [۵۴۰] کس بهست

چون دوازده سال و دو ماه از مدّت پادشاهی او بگذشت بی حضور شده در  
 بیست و هشتم ماه رحب سنه ثمان و ثلث و ثمانمائه [۸۳۸/۲۷ فوریه ۱۲۳۵م]  
 درگذشت.<sup>۱</sup> گویند سلطان احمدشاه در عهد خویش با مشایخ و درویشان  
 صاحب حال سلوک خوب می نمود و همیشه صلب آن طایفه بود در آن ایام چون  
 آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالم گیر بود، شیخ حبیب الله  
 مجیدی<sup>۲</sup> را که از مریدان حاندان وی بود، به اتفاق میرشمس الدین قمی و جمعی  
 دیگر از اهل دل، با تحف و هدایای وافر، به کرمان فرستاد تا به وکالت سلطان دست  
 ارادت در دامن آن قطب زمان بدهد. **استدعای همت نماید و شاه نعمت الله ولی آن**  
**جماعت را اعرار و اکرام بموقع ملاقات** **باید کرد** کرامتی را که داشتمندی زنده پوش  
 بود و در سلک مریدان او **انظام داشت روانه دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در**  
**صندوق گذاشته به ملاقطب الدین سپرد که امانت سلطان احمدشاه است به وی**  
**رسان چون ملاقطب الدین به دکن رسید از دور نظر سلطان بر وی افتاد بی اختیار**  
**فریاد برداشت که دایم همان درویش است که در خواب در زیر فلان درخت در فلان**  
**وقت که با لشکر سلطان فیروزشاه جنگ عظیم داشتم تاج سبز دوازده ترک به من**  
**داده و من چگونگی تاج در این مدّت به هیچ کس نگفتم ام.** اگر این قسم تاج  
 مصحوب ایں مرد باشد تعبیر آن حرب همین خواهد بود، چون [مولانا

۱. بریگس، ۲۵۸/۲ می نویسد بر روی مقبره تاریخ ۸۹۳ هجری قمری برج شده است، تاریخی که محملاً صاحب مقبره  
 در آن سال به پایان رسیده است. بر روی سنگ ۱ عبارت زیر دیده می شود

Should my heart ache, my remedy is This: A cup of wine, and then I sip of bliss. اگر قلب

می درد کند، درمانش این است که یک پانه شراب سرسم و از جرعه جرعه آن لذت ببرم.

۲. م. ۱، ۵۳۲/۱، ن. ۱، ۲۷۸/۱، مجیدی. ۳. پ. ش: ندارد. از پت افروده شد.

قطب الدین<sup>۱</sup> نزدیک شده سلام کرد و دعای شاه نعمت الله را رسانید گفت: «شاه فرموده که از فلان تاریخ تا حال این تاج را به رسم امانت نگه داشته بودم چون در این مدت امری که موجب فرستادن باشد به وقوع می آمد تا این زمان امانت داری شما کردم اکنون که ملا حبیب الله جحندی آمد و تقریب شد واجب گشت که امانت شما را به شما رسانم.» و از سلطان احمد شاه منقول است، وقتی که ملا قطب الدین سخن به آنجا رسانید محالیتی محیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت گشته تا خود گفتم که «اگر این تاج سر دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند.» ملا قطب الدین در عالم کشف دریافه گفت: سلطان دغدغه را به خاطر راه ندهد که تاج سر دوازده ترک است و من همان کسم که به موجب حکم شاه ولایت پنده، در فلان روز در عالم رؤیا آن را به نظر شما درآورده ام و من بی اختیار قد راست کرده مولانا را در محل گرمس و پهلوی [۵۴۱] خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را به صواب مذکوره دیده بر سر نهاده، این بیت خواندم

## بیت

شاه در هند و شیخ در ماهان تاج بهمنی چنین کنند شهاد

و چون شاه نعمت الله ولی آن مکتوب شهنشاه را به دست خویش به اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی، نوشته بود هر آینه حکم کرد که بالای متابر و فرامین به همین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین مسعود سمنانی و سیف الدین حسن بادی را به خدمت شاه نعمت الله فرستاده التماس ارسال یکی از ولاد امجد نمود چون آن جناب را خبر از یک فرزند، شاه حلیل الله، در باغ ریگانی ثمره دیگری نبود جدایی او را بر خود شاق دانسته پسر را ده خویش میر نور الله بن شاه حلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بتدر حیول رسید سلطان پانکی خاصه خود را با سید محمد صدر

۱. به. ش. ندارد. پته. من. مولانا. بر. ن. ۱/۴۲۸ آورده شد

جرجانی و میر ابوالقاسم جرجانی بدان جانب فرستاد و بعد از آنکه به حوالی دارالحلافه رسید با جمیع شاهزده‌ها و مرا به پیشواز رفته فرین اعزاز و اکرام به شهر احمدآباد بیدر درآورد و در حای ملاقات قریه و مسجلی ساحته موسوم به نعمت‌آباد گردانید و میرزا نورالله را معک المشایخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ، حتی اولاد سید محمد گبودراره، مقدم بشاید و دختر به وی داده به دامادی خویش معرّز و موفر گردانید و چون کاشف اسرار ارلی، شاه نعمت‌الله ولی، در سه اربع و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۴، ۱-۱۴۳۰م] در قریه ماهان و دیعت حیات سپرده به حفظ بر قدس تشریف فرمود، شاه خلیل‌الله نیز مع مخدوم‌زاده‌های دیگر [شاه حبیب‌الله خاری و شاه محبت‌الله به دکن تشریف حضور اررایی فرمود و بعد از آنکه شاه]<sup>۱</sup> حبیب‌الله به دامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت، شاه محبت‌الله هم به دامادی شهراده علاء‌الدین معرّز گشت و شاه خلیل‌الله انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و مقصی المرام روانه وطن مألوف گردید. و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دام‌گیر دکن فوت شد علی‌ای حال، به این وصلت اولاد شاه خلیل‌الله به اعلی مراتب ذنبوی قایم گشته صاحب اعتبار گشید، خصوصاً شاه حبیب‌الله که در سلک امرا منتظم گردیده قصه بر اقطاع بافت و خدقاهی که در بیرون آن قصه است به اعتقاد بعضی برای برادرش شاه محبت‌الله ساخته و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاجنه، دد غرا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت

و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمدآباد بیدر سگی داشت به وفا و حقیقت مشهور، قصا را قصه‌ای پیش او آمده به مبلعی کلی محتاج شد و آن سگ را به نزد شخصی مرهون ساخته مقصود خود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانه قصه گنجوتی شد. و در اثنای راه دشمنی که داشت دچار او گردیده فرصت یافته شمشیر کشیده و زخم چند بر وی زد به تصور آنکه کارش تمام

ساخته است به ذوق و شوق راهی گشت سگ از دور واقف این امر شد، بدوید و از پیش و پس خصم درآمده و ضرب شمشیر او را رد کرد به هر عنوان که بود به زخم پنجه و دندان شیری او را بکشت و برگشته بر سر مرتهن آمد و چون رمقی در وی یافت سر به پای او مالیده حرکتی که بهیت حرن و اندوه طاهر شود به ظهور رسانید. و بعد از آنکه دانست که دشمن وی را کشته است به سگ مهربانی بسیار کرده، در قریه‌ای که در آن بردیکی بود جهت بستن زخم‌ها توقف نموده و بعد از چند روز چون دانست که از آن زخم‌ها جان به بر نیست و هر روز احوال بدتر می‌شود به دست خود رقعهای برشت که بر سگ چنبن و چنان وفاداری به من کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود به من رسیده و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست و این سگ را به طوع و رغبت رخصت کردم آرندش نمای که بهتر از هزار دوست دسته، در احوال او عاقل بگردی و آن نوشته را در جامه‌ای بسته و در گردن سگ و بخته و رخصت نمود و سگ خود را به صاحب خویش رسانده در مقابلش مشرب. اما وی را چون چشم بر سگ افتاد، بانگ بر وی رده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و دشمن داد که بر چه بود که کردی و مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی. سگ بی تاب شده فریادی برکشید و خود را بر زمین رده در ساعت جان داد. صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید بدو کرده به خاطر آورد و بعد از آنکه بر حقیقت حال منکشف شد بر فوت او تأسف بسیار حورده در بیرون شهر مدفون گردانید از آن زرگسیدی عانی بر قبر وی ساخته از خود سیر مبلغ‌های کلی صرف آن نمود و تا به حال آن گنبد موجود است.

### ذکر سلطنت<sup>۱</sup> سلطان علاء بدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر، به موجب وصیت پدر، بر تحت احمدآباد پیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش محمدخان نقصیری بنا کرده<sup>۲</sup> اسب و فیل بسیار و اقطاع خود



عنایت کرد و دلاورخان افغان را، که از امرای معتبر آن دولتخانه بود، وکیل السلطنت و حواجه جهان استرآبادی را ویرکل کرده ایشان را [۵۴۲] در امور مملکت و سلطنت قوی دست ساخت و عمادالملک زری را، که مرد کهن سال بود، و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه قریب دولت و حشمت می گذرانید امیرالامرا ساخت، به اتفاق محمدخان و حواجه جهان به شوکت و تحقل بسیار، بر سر کفار بیجانگر که پنج ساله حراج نگاه داشته در ادای آن تعلل می ورزیدند، نامرد کرد. و ایشان به ولایت کهره درآمده چون به تاخت و سراج و اسیر گرفتن مشغول شدید رای بیجانگر مضطر گردیده پست فیل و بیست آلک هون نقد و دویت کنیز رقاص و هرمند و دیگر چیزها به محمدخان داده باز گردید.

و چون به حوالی قلعه مدگل رسید بعضی از معتشاک دکن، که مشهور آفاق بودند، به سمع وی رسانیدند که سلطان احمدشاه نور شریک سلطنت گردانده مناسب آن بود که سلطان علاءالدین یکی از این درکار می کرد یا نورانی پهلوی خود بر مسند فرماندهی نشاده به اتفاق مهمات سلطنت را سر می کرد و یا ممالک محروسه را دو حصه کرده یکی را خود متصرف می شد و دیگری را به نورانی می گذاشت، اکنون صلاح دولت آن است که همین جا نشسته همه مملکت را به قبضه خود درآوری. محمدخان فریب خورده عمادالملک غوری و حواجه جهان را در موافقت خود ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند، محمدخان به دلالت معتاد هر دو را به قتل رسانیدند و به استظهار زرد بیجانگر، لشکر بسیار گرد آورده مدگل و رایجور و بیجاپور و شولاپور<sup>۱</sup> و نندرک را از دست ملازمان برادر برآورد و سلطان علاءالدین از کشتن عمادالملک غوری فرین حرن و الم گردیده گفت: «وی خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را به جای پدر و جد بود چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید» پس سر دفایب و خراین بگشاد و ساز

لشکر کرده به عزم رزم برادر از د رالملک بهضت نمود و بعد از تلافی، حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک پرکشتگان معرکه دل بسوخت و به کبیعتی نوازم ستیر و آویر به وقوع آمد که از بواهر آن چهره خورشید آسمان برافروخت لیکن سیم مراد از گذشتن فتح بر شقة ریات سلطان علاءالدین جلوه نمود. اکثر امرایی که اعلام استمداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و محمدخان به کوه و جنگل دور دست با معدودی از خواص فرار نموده و سلطان به احمد آباد مراجعت کرد و از سرگناه آن جماعت گرفتار، بالتعام، درگذشته و از بسد و زنجیر آزاد کرد و مکتوب نصیحت آمیز به برادر نوشته، به هر حیل بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بکران گردانید و چون برادر دیگرش، داودشاه، در مملکت تلنگ به بهتگاه عالم آخرت خرامیده بود راجبور را که از جمله ممالک تلنگ است به افسدع محمدخان مقرر ساخته با اثاثه سلطنت بدان جانب روانه فرمود و از مدب‌العمر در انجا بوده و اوقاش قرین عشرت و نشاط به پایان رسید.

و دلاورخان را در روز نوروز سنه اربعین و ثمانمائه [۸۴۰/۱۴۳۶م] مخلع ساخته بر سر رایان کوکن، که عجب جماعتی سرکش بودند، نامزد فرمود و راجه‌های قلعه رائیل<sup>۱</sup> و سنگسیر چون گردن برم کرده بمیل جویه و خراج نمودند و دلاورخان دختر رای سنگسیر را جهت [۵۴۳] سلطان علاءالدین گرفته، مع حراح چندین ساله، به دارالخلافة احمدآباد بیدر مراجعت نمود. سلطان علاءالدین ابتدا از خدمت او دلخوش گردیده و دختر رای سنگسیر را، که در خوشگلی و خس صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود، منظور نظر بغات ساخت به نام زیباچهره ممتاز گشته آواره عاشقی و معشومی ایشان منتشر گشت، اما در آخر به علت آنکه دلاورخان

۱ متن انگلیسی، Rairee, Sonkehir, برنگی می‌رسد بر موقعیت و محل Sonkehir اطلاعی

در دست نیست. محتملاً اشتباهی در تثبیت محل وجود دارد.

اموال فراوان از رایان کوکر رشوت گرفته در قلع و استیصال آن حمايت نكوشيده است سلطان با دلاورخان دل دگرگون كرده و وی این معنی فهمیده انگشتر و كالت را پیش سلطان فرستاد و از آن خدمت به تصریح و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلكه خلاص ساخت و آن مصب به خواجہ سرايي دستورالملك نام رجوع شده خلائق از خلق زشت او به جاد آمدند و هر چند شكایت او به سلطان مرقوع می داشتند معمول بر عرص و حسد شده اثری بر آن مترتب نمی شد و روز به روز عزتش بیشتر می گشت تا آنكه همایونش، ولد بزرگ سلطان علاءالدین، روزی به او گفت كه «فلان معامله را به حاضر آورده سرانجام نمای.» او جواب داد كه «امروز به آن نمی توانم پرداخت وقت دیگر به خاطر حواهم آورد.» شهزاده، بعد از دو سه روز، كسی نزد او فرستاده پیغام داد كه هور آن مهمّ مشخص نشده است اگر آن را سامان دهند بهتر خواهد بود خواجہ سراي چون این دفعه جواب داد كه «چنین كارها به من معلوم دارد شما را در این كارها این همه سعی بسودن مناسب نیست.» شهزاده، كه به تمدی مزاح موضوع بود، پیش از آن ثابت نیاورده یکی از سلاحداران پادشاهی را در حقیقه طنزیده گفت كه «هرگاه دستورالملك از دیوانچه برآید او را كشته مردم خود را به مردم من برسان كه در محافظت او بمصیر بخواهند كرد و آن سلاحدار چون از او آورده حاضر بود در همان روز، به بهانه عرض حال، پیش رفته به يك رخم حنجر كار او ساخت و مردم همایونش، كه در آنجا حاضر بودند، حسب الاشاره حمايت او كرده نگذاشتند كه آسیبی به وی رسد و در درگاه پادشاهی غوغا بلند شد همایونش كه پیش پدر نشسته بود، به موجب حكم، جهت تمثیل حال بیرون آمد و معامله را به خاطر آورده به عرض رسانید كه «فلان سلاحدار كه خدمتكار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستورالملك را كه به احوال او نمی پرداخت و مع هد، امروز دشنام و فحش نیز می داد او به تنگ آمده بكشت و سپاهیان من كه در آنجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته اند در این باب چه حكم است؟» سلطان در او بل چون به كشتن كسی حكم نمی فرمود و از طرز

کلام شاهراده نیز شماعت و حمدیت چون مفهوم می شد حکم به حبس و قید قائل کرده منصب مقتول را به میان من بله دکسی، که از دانشمندان عصر فیروزشاهی بود و به شعیل حسنه ائصاف داشت، رجوع فرمود

و در سنه احدی و اربعین و ثمانمائۀ [۸۴۱/۱۴۳۷ م] روجه سلطان، مسماة به آغا زینب و مخاطب به ملکه جهان، به پدر خود نصیرخان ار استیلای زیباچهره و کم عنایتی شوهر شکایت نمود. نصیرخان ر سلطان علاءالدین رنجیده به استصواب سلطان احمدشاه، حاکم گجرات، عارم تسخیر مملکت برار گردید و محفی کسان برد امرای برار فرستاده به طمع فراوان به طاعت خود [ترغیب]<sup>۱</sup> نمود و ایشان متفق اللفظ و المعنی شده قراردادند که نصیرخان ار اولاد حصرت فاروق اکبر است اگر نوکری ار اختیار کرده یا معالمان او شمشیر ربیم عازی و شهید خواهیم بود. پس عرصه ای منی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم مرسول درگاه [۵۴۴] نصیرخان گردانید. او بی توقف یا لشکر خاندیش و دوهزار سواره و پیاده بی شمار، که از راحه کوندواره به مدد او آمده بودند، به ولایت برار درآمدند و امرای حراممحور خواستند که سرلشکر خود حان جهان را، که از فدویان سلاطین بهمنیه بود، مقید ساخته پیش نصیرخان برید و حان جهان مطلع شده خود را به قلعه نرناله رسانید و متحصن گشته حقیقت به سلطان علاءالدین شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیرخان پیوسته به ملاحظه و تأمل خصیه او خواندند و قلعه نرناله را محاصره کرده در اندیشه تسخیر گشتند. سلطان علاءالدین شاه جمیع ارکان دولت را حاضر ساخته، مجلس کنکاش منعقد ساخت. پس امرای معشر دکسی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر در توجه پادشاه است چه هرگاه که بدان جانب لشکر کشیم پادشاهان گجرات و مندو و رایان کوندواره به مدد نصیرخان خواهند آمد. سلطان از این سخن استنظام رایحه ماف نمود در همان مجلس خلف

حسن بصری ملک التجار، سرلشکر دولت آباد، را بدان بورش تکلیف کرد او تسلیم نموده معروض داشت که بدنگ را به حر طاعت و جانپاری چاره نیست افا بر حلائق درگاه واضح و روشن است که شکست مهیم<sup>۱</sup> از مذاق امرای دکنی و حبشی واقع شده ایشان از راه رشک و حسد نمی خواهند که از بدای جنس ما، که ایشان را عریب می گویند، خدمات ندیسته به شهر رسد اگر پادشاه، عیایت فرموده جمیع امرای معول را مع خاصه جبل همراه بنده نماید و جدی از دکنی و حبشی را در این کار داخل نبرد امید که به توفیق صمدی و میمن قبال خداوندی به احسن وجهی این معامله را مفروغ سازم [پس را] آن سبب به امرای دکنی و حبشی گفتم که در این باب مصلحت چیست؟<sup>۲</sup> میدان من نه و جان رمان که عمده ایشان بودند گفتند: «که این مصلحت بزرگ است [می بیند که]<sup>۳</sup> برای آزمودن، همه عریبان را بالنسب به رسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد والا از عیب، پادشاه روانه باید شد و سلطان، سه هزار معول نیرانداز که در جملة خاصه حیلان بودند یک قدم همراه وی نامرد فرمود و همچنین، اموی معول را که بعضی پرورش یافته<sup>۴</sup> سلطان فیروزشاه و اکثر تربیت کرده احمدشاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بر این بهج است و سم بیگ صفت سکر، فراحان گرد، علی خان سیستانی، میر علی کفرکش، سحرالملک همدانی، احمد بیگ یکه ناز، رستم خان مارتدرانی، حسین خان بدخشی، خسروخان اوریکی، بهادرخان اوریکی، مجنون سلطان، شاه قلی سلطان، که هر دو پادشاه زاده جنگیری بودند الفصه، حسن خاف بصری ملک التجار با این جماعت نخست<sup>۵</sup> به دولت آباد رفت و جمیع امرای دکنی و حبشی آن حدود را، جابه جا، جهت محافظت سرحدات، خصوص سرحد گجرات و مندو، بازداشتند با هفت هزار عریب<sup>۶</sup> حریمت و در کمال بخت

۱ م ۱، ۶۳۹/۱، ن ۱، ۳۳۱/۱ جریره مهیم ۲ بهت بدو از شی افروخته شد

۳ بهت بدو از شی افروخته شد ۴ من دیفته ندارد ۵ م، همانجا، ن، همانجا و بحسب ندارد.

۶ م ۶، ۴۴۰/۱، ن ۱، ۳۳۱/۱ عرب

سامان متوجه برآر شد و جان جهل فرصت یافته از قلعه برنالہ برآمد و به استقبال ملک التجار شناخته در قصه مهکر ملاقات نمود و ملک التجار جان جهان را با بعضی از امرای دکن، که همراه او بودند، به جانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در آن صوب بوده نگدارد که رایان کویدواره به مدد نصیرخان آیند و خود کوچ به کوچ به جانب پرگنه روهنکیر<sup>۱</sup>، که معسکر نصیرخان بود، روان شد و بر سر پرگنات روهنکیر میان عربان و خاندیشان جنگ شده عربان به فتح و نصرت مخصوص گشتند [۵۲۵] و نصیرخان این شکست را بر خود مبارک نگرفته از روهنکیر کوچ کرد و به تعجیل هر چه تمام تر، به بره پور رفت و به جمع آوردن لشکر مشغول گشت و ملک التجار آن حدود را از تصرف مردم نصیرخان برآورده متعقب او به بره پور رفت و نصیرخان تاب نیاورده به قلعه الگ گریخت و ملک التجار شهر را غارت کرده از کفار متمول آنجا زر و جواهر و الفضة بسیار گرفت و به نهب و غارت ولایت احمدپش روانه شد و کار خود ساخته را به بره پور آمد و عمارات پادشاهی را سوخته و کنده و آواره مراجعت دکن انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده، به یک ناگاه، جانب تنگ ایندر برد و با چهار هزار سوار به حوالی آنجا رسیدند نصیرخان قلب غنیم و کوفتگی و ماندگی ایشان به خاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیاده بی شمار به استقبال شتافت و در دو گروهی قلعه نالاقی فریقین دست داده خاندیشیان مهرم گشتند و بسیاری از مردم<sup>۲</sup> معتبر نصیرخان و امرای باعی برار کشته شده ملک التجار هماناد فیل و توپخانه بسیار به دست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر شد. و مستصاف قدر شناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار گروهی به استقبال فرستاده به شهر درآورد و به خلعت، خاص و چند فیل و کمر شمشیر و کمر مرصع نوارش فرموده رحمت دولت آباد داد

۱. Rohankhehra.

۲. شی مردم بسیار از مردم.

و دیگر عربیان را به گونه‌گروه انتقامات و عسایت نواخته به زیادتی مناصب و اقطاع خورشید گردانید و به شاه‌قلی سلطان که شجاعت و امر به ظهور رسانیده بود دختر داده به دامادی خویش معزز ساخت و مقور کرد که در مجلس و سواری به دست راست مغولان باشند و به دست چپ دکنیان و حشیا و به این الثفات از آن تاریخ تا به حال در دکن فتنه‌خیز میان دکنیان و عربان عداوت قایم شده هر گاه دکنیان فرصت یافته‌اند عرب‌کشی کرده‌اند چه‌بچه بعد از این به تقریبات به تفصیل، نوشته خواهد شد.

و در این سوات، دیورای، حاکم بیجا نگر، ارکان دولت و بسیاری از بهامنه معتبر خود را حاضر ساحه استفسار نمود که ممکت گریانک به اختیار طول و عرض و محصول، مراتب ریاده از مملکت پادشاهان بهمنیه است و کذلک حیل و حشم و جمعیت ایشان زیادتی دارد، سبب چیست که اکثر اوقات علیه از جانب مسلمانان بوده باح‌گزار ایشان و بد بود بعضی گفند که حدای سپهخانه، مسلمانان را مدت سی هزار سال بلکه ریاده بر هندوان تهنّص و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب ما مشروح است در پس جهت، اکثر اوقات هندوان مغلوب می‌گردند، و بعضی گفند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح می‌شود. یکی آنکه امیان ایشان قبیچاق و دویده و کلان‌اند و اسب‌های ما برعکس یابو و ریزه‌اند و کم‌قوت، دوم اینکه تیر انداز در لشکر سلاطین بهمنیه بسیار است و در لشکر ما کم، لهذا، قبیچاق دیوری حکم کرد که مسلمانان بسیار توکر گیرند، در بیجا نگر مسجد ساخته در باب شعاثر اسلام هیچ کس مزاحم ایشان نشود و شصت اقدس در رور بالای رحل بیش [۵۴۶] می‌گذارند تا مسلمانان آن را سلام کنند و اقطاع و جاگیر خوب دهند تا به هر حث در میان می‌توانند بود، و هندوان را نیز به آموختن تیراندازی امر نمایند و اعیان درگاه او مدب‌ها با یکدیگر تدبیرات بجسته

مقرر کردند که یک دولک سوار و هجده هزار پیاده و هفتاد هزار سوار و دولک پیاده دیگر نگاه داشته نوعی کنند که موجب سپاهی بیشتر گردد تا اسب و براق خوب توانند به هم رسانند. بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده از نظر دیورای گذرانیدند، او هوس تسخیر ممالک سلاطین بهمنیه نمود. و در سه سب و اربعین و ثمانمائیه [۸۲۷/۱۴۲۳ م] با عریذه و شور تمام لشکر بر ولایت ایشان کشیدند و از آب نمهندره گذشته، به جبر و قهر، در اندک زمانی قلعه مدگل را مفتوح گردانید و پسران خود را به محاصره قلعه راجپور و بیجاپور مأمور ساخته، خود در کنار آب کشته مقام کرد و تا سحر و بیجاپور مردم او ناخواب برده، آتش ظلم و بیاداد در آن دیار مشتعل گردانیدند. سلطان علاءالدین از استماع بن حبر عازم انتقام گشته به احصار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه به احمد آباد رسیدند، پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاءالدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر آلات و اسباب حرب، با عظمت و شوکت فراوان، نهصت فرمود و دیورای آن حدود کوچ کرده به قلعه مدگل درآمد و افواج به جنگ سلطان تعیین کرده در خاطر داشت سواره و پیاده به اقصی العایه کوشید و سلطان در شش گروهی مدگل مقام کرده ملک التجار خلیف بصری را با لشکر دولت آباد به تأدیب فرزندان دیورای فرستاد و حان زمان، سرلشکر بیجاپور، و حان جهان و خان اعظم، سرلشکر<sup>۱</sup> برار و تلنگ را بر سر دیورای تعیین کرد و ملک التجار نخست به جانب قلعه راجپور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمی از مهرکه گریزانیده متوجه بیجاپور شد و هنوز به آنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مدگل جنگ صفت در کمال شدت واقع



شده جمعی کثیر از طرفین کشته گشتند مرتبه اول علیه کفار را روی نموده مسلمانان محبت فراوان کشیدند و دو مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده حیر شکست کفار به احسن وجه به ظهور رسید چه که کثرت آخر پسر بزرگ او زخمیدار از معرکه ملک التجار گریخته بود از زخم نیزه جان سپار جان زمان کشته شد و کفار<sup>۱</sup> سراسیمه جسد او را برداشته روی به قلعه نهادند

#### پیت

ستادند ر کافران سی شمار گویزان یسرفتنند اسدر حصار

و فخرالملک دهلوی و برادرش، که ر حمله امرا بودند، سپرها بر سر کشیده تعاف مهرمان نمودند و جوب گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیربان و مردافکنان از عقب کفار به قلعه درآمدند و کفار چون چنین جرأت از آن دو کس مشاهده کرده [۵۴۷] بودند آنها را رنده دستگیر کرده مرد دیورای بردند و دیورای ایشان را سد کرده در عرای پسر حمامه ماتم پوشید سلطان علاءالدین به دیورای پیغام داد که این دو بهادر را که به قلعه درآمده اند هر یک را در روز جنگ با هر دو جوان برابر می گیریم چنانکه میان رویان بیحد بگر و سلاطین بهمینه مقرر شده بود که عوض یک مسلمان صد هزار هندو ر بکشند اگر شما به ایشان آزار خانی بخواهید رسید عوض هر کدام ما صد هزار هندو را بکشیم و دست از دامن این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب بهمینه را مکرر به خاطر آورده بود جمعی از معتبران خود را به خدمت سلطان فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بر ولایت من نکشد منعقد می شوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده فخرالملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد قدم ر دایرة اطاعت بیرون بزم سلطان موافق التماس عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخرالملک<sup>۲</sup> و برادرش را با چهل زنجیر فیل جنگی و انواع پیشکش های لایق و ناح چند ساله به خدمت سلطان

۱. ش. و نگاره ندارد ۲. پ مجیرالملک

ارسال داشت و سلطان نیز خلعت پادشاهانه و اسباب تازی با زین و لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت برافراشت و تا مسجد دکن به وجودش مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح می داشت و او نیز به عهد وفا کرده هرگز به ولایت کرناٹک لشکر نکشید.

گویند سلطان علاءالدین در اوایل سلطنت در احمدآباد بیدر دارالشفایی در کمال لطافت و صفا ساحنه چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو به معالجه رنجوران پردازند و قصبات امین و محتسبان خداترین در شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود شرب خمر می نمود حکم کرد که هیچ کس شراب نخورد و قمار نازد و قلدران و دریوزه حواری را طوفی آهین برگردن نهاده به پاک ساختن فاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال شاقه تعذیب می فرمود تا متنبه شده به کسب معیشت مشغول شوند یا از علمرو او بیرون روند. و اگر احياناً احدی با وجود چنین صیط و گرفتگی بی باکی به شرب خمر یا قسگری دیگر اقدام می نمود، سرب گذاخته در حلق او می ریخت و از هیچ کس نمی گذشت چنانکه یکی از سپهرهای سید محمد گیسودار با فاحشه سروکار به هم رسانیده شبی به طفیل او شراب خورد و به حال مستی گیسوی او را پریده شلاق بسیار زد و این خبر به کونوال رسید در همان شب مخدوم راده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر به وقت فرصت به عرض سلطان رسانید که قصبه چنین است. سلطان در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نزدیک سدوی در میان برار که همه ببینند و عبرت گیرند [۵۴۸] دوپست تازیانه بر کف پای رده سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگرداند و اخرج کند و به احوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی بسط بساط معدلت می فرمود که ثرا احسان فریدون و صیت<sup>۱</sup> معدلت

انوشیروان در ارای آن هیچ نمودی و در جمعات و اعیاد به پای میز حاضر شده و عطر شنبیدی و به ریختن حود و تشویش بدنگب حائق می چون راضی نبودی و کنایس و پتخانه های قدیم را شکسته مسجد به جای آنها بنا نهادی و به نصاری و زردار و برهمن و غیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی دخل مدادی اما چون از یورش پیچانگر برگشت، عیش و عشرت دامنگیر و شده جروی و کلی امور ملک و مال را به مهران درگاه سپرد و قریب یک هزار عورت جمیله در سرپرده سلطنت جمع آورده در کنار آب نعمت آرد باعی چون روضه میوه بی مثال و قصری مانند فردوس برین بری از عم و ملال بیاد نهاد که استادان خطه کوب و فساد مثل آن باع و عمارت در معموره آب و گل صرح بیکسده بد و اکثر اوقات در آن باع به بخرج باده لعل فام و نندذ از لعل لب دلیرن سیماسم و استماع نغمات مطربان خوشی الحان شیرین کلام مشغول گردیده به نظم امور و مصالح جمهور التباد می فرمود همانا حکیم ارزمی در وصف باع و عمارت آن سده گفته

بیت

گویی که ماه و مشتری از سرخ آسمان      تحویل کرده اند به باغ حدایگان  
و در این ایام که سلطان به شطاط مشغول گشته بعد از چهار ماه و پنج ماه یک بار  
سلام عام می گرفت و دکنیان دور او فرو گرفته، میان من آلله دکی وکیل السلطنه<sup>۲</sup>  
به استقلال شد. سلطان عارم نسخیر قلاع سواحل دری شده ملک التتخار را با هفت  
هزار سوار دکی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و ملک التتخار در  
قصبه جاگنه، که بودیک بلده حیر است، ششیم ساحته و قلعه اش را تعمیر کرده و  
دفعه به دفعه لشکر به کوکی می فرستاد و راجه های آن طرف را زیر می کرد تا آنکه  
اجل موعود متقاضی گشت خود بدان صوب توجه نمود و یکی از حصار آن حدود  
را، که در تصرف کاهری سرکه نام بود، محاصره کرده در اندک فرصتی به جبر و قهر

۱. ش. «و در این» ندارد. ۲. م. ۱/۶۴۴، ن. ۱/۶۴۴ وکیل الشاهر

بگشود و سرکه را دستگیر کرده محبّر ساخته که <sup>۱</sup> به حورّه اسلام درآید و یا گردن به زیر [تبع] <sup>۲</sup> سیاست دهد. سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که «رای قلعه سنگسیر، که در حوالی قلعه کسده <sup>۳</sup> است، در اقبال و اقران من است و همیشه به من او را دعوی همسری است، اگر به حلقه اسلام درآیم و او همچنان در مقرّ دولت خود بر مسند حکومت متعکّر باشد بعد از مراجعت شما ریان طعن دربر کرده عیش و قیاب مرا از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا منصرف خواهد شد اگر عطف عبد بدن حاکم فرمایند به اندک توجّهی او را به دست آورده آن حدود را بر به بنده رجوع فرمایند [۵۴۹] و یا سر او را از من دور کرده آن مملکت را به یکی از امرا سپردند کلمه طنبّه توحید گفته در سلک علما پادشاه اسلام مستظم خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال به خزانة عامره خواهم رسانید و در این نواحی بعد از این اگر کسی نمرد ورزد یا در ادای مال تعلّل نماید کمپنه آن را حواس خواهد گفت، ملک التجار گفت: «چنین شنیده‌ام که راه دخول و خروج مملکت آن بسیار تنگ است و به اجار رسیدن کمال صعوبت دارد، سرکه گفت: «هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمه الحیش باشد به راهی سر خواهد کرد که سختی راه و درشتی جنگل معلوم شود و ملارم رکاب گردیده آنچنان از بیابان به قلعه سنگسیر برسام که از آن جنگل حرا آراری به دامن سواری نرسد و بی تعب کل مقصود به دست افتد.» و چون قلم تقدیر به شهادت ملک التجار رفته بود هرآینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سه خمسین و ثمانمائ [۸۵۰ / ۱۴۴۶ م] عازم آن سمت شد [و اکثر دکنیان و حبشان نفوذ ورزیده خدا شدند و همراه ملک التجار به پیشه دریامدند و حلف حسن بصری به تقلید افتاده خود روان شد] <sup>۴</sup> و سرکه دورور راه فراخ خوب که هیچ کسی آن را ندیده بود سر کرده و کوچک و بزرگ اردو او

۱. بهدش. ندارد. از من افزوده شد. پت یا گردد به سیاست دهد. ۲. به. کنداند.

۳. بهدش. ندارد. از پت افزوده شد.

حوشوقت گردیدند لیکن روز سوّم آن گمراه به راهی برد. مصرع، که از هول او شیر تر مانده بود<sup>۱</sup>.

و مع هدا پرپیچ و تاب از رلف معشوقان ندخو ساریک تر از آه عاشقان راهی بود که  
دد و دیو از دیدن شیب و فراز آن دره ها آسیب رده گشته و عبور از مشاهده  
کریه هایش دهشت خورده

## نظم

نه حورشید کردی رسوم<sup>۲</sup> مساحت      به تقدیر کردی حدودش مقرر  
گیاهش از درختی چو دستان افعی      هوش از غموت چو کام عصفر  
ر آتش حل رُسسه در ماد پیکان      ر حاکش حیک<sup>۳</sup> رُسسته وز خار ححر  
شکینش ز العاس گسترده معرش      سررش ز آتش سپوشیده چادر  
ره پیچ پیچش چو رُک راهب      فروغش ر اطراف محراب و سر  
چون طوی مسافت به افتان و خیزن<sup>۴</sup> به جنگلی رسیدند که مادر را از مسالک اوراق  
اشجار آن گذر دشوار بود و سه طرف آن کوه های سر به فلک دوّار کشیده و در دام  
کوه ها درّه ها واقع شده که عمق آنها به تحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان  
گشته و از یک طرف آن حلیج از دریای محیط به جنگل و کوه ها و عارها پیوسته و  
به جز راهی که آمده بودند راهی نه.

## نظم

کسی ندیده فرارش مگر به چشم صمیر      کسی برفته نشیش مگر به پای گمان  
کسی به روز سفید و شب سیاه درو      به جر کودی گردون ندیده هیچ نشان  
ملک التّخار چون در آن ایام اسهال حونی داشت و در شبانه روزی چهل مرتبه بر  
سر قدم می رفت و هر چند سعی کرد که مردم به برتیب و قاعده نزدیک هم فرود  
آیند سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام می آمدند و زیر درخت ها

۱ نزدیک به سر رودکی ر فست آن چاه سوی دشمن بدعت      که از هیش شیر بر آب ریخت

۲ پت. برش      ۳ پت. م. م. ۴، ۱/۱، ۶۴۵، ۵، ۱، ۳۳۴ غنک ر ش صحیح شد      ۴ ش. خیران گردید.

هر جا که می رسیدند نرول می کردند دوم بکه، در آن بیشه چنان جایی نبود که دو کس خیمه پهلوی هم ایستاده کرده آن شب تواند به پایان رسانید. در این وقت که مردم به حال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده در میان درختان همچو سیماب ناپیدا شد آن کافر خود به رای [۵۵۰] مسگیر پیغام داده بود که چنین شکاری به دام تو آورده ام و مصوبه بهتر از این به دست نخواهد افتاد آنچه توانی به حای آر و نصیر مکن. رای مسگیر می هراس پباد توپیچی و کماندار و حنجر گزار همه جهت جمع آورده و سرکه تیر با جمعیت خود به او پیوسته چون از شب بیمی بگذشت از اطراف و جواب درّه ها و غارها به پیشه درآمدند و به کارد و حنجر قریب هفت شب هراس کسی در زیر درخت ها به طریق گوسفندان ذبح کردند چه از وریدن باده ها و صدای مرگ درختان هراس و ناله مقتولان به گوش بکشد یگر می رسید و همایه در حوال [همسایه] حبردار نمی شد و تاریکی شب به نوعی بود که صدا راه گوش گم می کرد و از دهشت و وحشت آن تیرگی و ظلمت زبان ماطفه نکلم فراموش می نمود و چون رکشن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس به فریاد کسی نمی رسد به خاطر جمع رفته بر سر ملک التبحار ریختند و به اسهل وجهی او را با پانصد سدد بی حس که مدنی و کربلایی و نحفی و غیره به قتل رسانیدند و چند نفر از امری حبشی و دکس را با دوسه هراس کس از هندوستانی و عراقی و ماوراءالنهری و بدحشی خدمتکاری بر اصل نمودند و کاری که رابان بیجاگیر و تلنگ به آن عظمت و جلال بر سر لشکر سلاطین بهمنیه به آورده بودند، ایشان به جای آوردند چون صبح روشن بدید کفار دست بار داشته، جنگ کار خود ساخته به اماکن خود متقاعد

نظم

شب تیره بود و گذرگاه تنگ	که دشمن سوی جنگ یارید جنگ
درخشیدن تیغ افراشته	چراغی به راه اجل داشته

سروان جسته تبر از کعب کمان	شده مرگ را راهبر سوی جان
جهانی شد آهسته در خاک و خون	یکی سرفکنده یکی سرنگون
از آن جنگجویان سواری سعاد	وران سرکشان سمداری نماند
سه یکباره از هم فرو ریختند	هر آن کو شد کشته بگریختند
برفتند راں گویه هر کس که ریست	که بر رندگیشان نباید گریست

بقیة السیف آن لشکر که به حسب تقدیر رنده مانده بودند به مشقت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و به جماعتی از امری دکی که با ملک التجار نفاق ورزیده به آن بیشه درنیامده بودند ملحق شده گفتند: «حوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه به جاگیرهای خود رفته و سامان کرده رود بیاید» دکیان و حبشیان عذرت خورده به اقصاع خویش رفتند و غریبان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده است اداره نداریم که بی حکم پادشه برویم بلکه به قصبة جاگه که شیمگه ملک التجار ود و بسار بردنک است رفته و به قرص و عبیره سامان خود درآمده به روی می اییم به رای مذکور تحریر این معنی کرده ایست متوجه جاگه شدید و در آن وقت بعضی از غریبان عاقبت نادمیش بر سر آوردند که بفاق این امرا ملک التجار و سادات و عبیره را به کشش داد چون به جاگه برسیم عربصه ای مستعمل بر حقیقت حال به درگاه می فرستیم و این خبر به دکیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حيله به سلطان نوشتند که ملک التجار به رهمونی یکی از زمین داران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر [۵۵۱] غریبان به فلان بیشه درآمده و هر چند پایان وفاحت و قیاحت آن امر را به لطف الحیل می خواستیم خاطریشان او کنیم چون عشاوة تقدیر [بر چشم او] فروهشته بود صلاً به سخن این دولت خواهان گوش نکرده التفات نکرد و به او رسید آنچه رسید بعد از واقعه ملک التجار هر چند به امرای عرب و سادات خاصه خیل گفتیم که مدسب دولتخواهی آن است که

اتفاق کرده از سرکه و ری سگسیر انتقام کشیم و عریضه به درگاه فرستاده لشکر طلب نمائیم قبول این معنی ناکرده سرکشی نموده و دشنام داده و سخنان ناخوش بر زبان آورده به قصبه جاگه رفتند و از وصاع چسپ معلوم می‌گردد که می‌خواهند که در قلعه جاگه متحصص گشته باریان کوکس یسارند و علم مخالفت برافراخته<sup>۱</sup> فتنه قوی برانگیرند و عریضه را برد مشیرالملک دکنی، که اهدا عدو معزول بود و به نهایت قرب و منزلت بسیار برد سلطان داشت، فرستادند و او در اثای مستی عریضه را به نظر سلطان درآورده قصه کشته شدن ملک التتار و تمرّد غریبان را به صورت قبیح تفریر کرد سلطان برآشفست و از عایت غضب و غفلت به کینه معامله برسیده مشیرالملک دکنی و نظام لملک بن عمادالملک عوری را که نشئه خون غریبان بودند و از تفوق و استیلا ی ایش ازار داشتند به قتل غریبای جاگه نامرد فرمودند و آنها همچون عبیدالله ریاد و شمر ذی الجوشن عداوت اولاد [رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم]<sup>۲</sup> در بر کرده با لشکر بسیار متوجه گروه آن طرف شدند و سادات عرب و عجم از امر او و غیره این خبر شنیده اتفاق کردند و در حصار گدین جاگه متحصص گشته قصه را محکم ساختند و هر صه داشت<sup>۳</sup> مسمی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یک جهنی روانه احمد بد بیدر گردانیدند عرضه داشت در اثای راه به دست مشیرالملک افتاده پاره پاره کرد و بگذاشت که به درالخلاصه برسد. غریبان بر آن حال اطلاع یافته دو عرضه داشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جس فرستادن متعذر بود به دست عرب هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان بودند داده هر یک را از راهی رونه گردانیدند و آب بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضه داشت را به مشیرالملک دکنی رسانیدند و او آن بفران را به خلعت و اسب و خرج و برافراخته هر دو عریضه را بر سبت سابق

۱ ش. «برافراخته» ندارد. ۲ پ. ش. پت. ص. ۱. رد. برن. ۳۳۵/۱. افزوده شد.

۳ ش. «عرضه داشت» ندارد.



پاره پاره ساخت و در ضبط رءها بیشتر ز پیشتر کوشیده سادات، همچو جدّ خود امام حسین، علیه السلام<sup>۱</sup>، حیرن کار خود شده رصا به قضا دادند و به اتفاق سایر امرای غریب آذوقه به قدر امکان به درو کشیده در مقام مدافعه [شدند].<sup>۲</sup> چون این خبر به مشیرالملک و نظام‌الملک رسید برای دکی راکه در کوک<sup>۳</sup> بودند و این فتنه پیرانگیخته ایشان بود به مدد خود حلیه و از جبر و اب و اخی نیز پیاده بی شمار جمع آورده چون به جاگنه رسیدند احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب دوماه آتش قتل و حدان افروخته بود پوسته عرایض دکنیان به سلطان می رسید که غریبان بر جاده محاربت و حرام حوری ثابت قدم و راسخ اند و از پادشاه گجرات مدد طلبده می خواهند که قلعه را به ایشان دهد و دکیان صاحب دحل، که حمده دولت خانه بودند، [۵۵۲] عرایض را حسب المدها به نظر سلطان در می آوردند و از جانب او فرامین منوالی و موانر می فرستادند که در قلع و قمع جماعت عرسان طاعی و باعی کوشیده در قتل و سیاست ایشان به نوعی مساعدی حمیل به ظهور رسانید که عبرت دیگران شود و عرصه داشت عرسان اگر به مشقت و محنت فراوان به دارالحلاقه می رسید چون دکیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند و در آن ایام به عیش مشغول بوده به جر مخصوصان دکی کسی او را نمی دید هرآینه ایشان عرضه داشت را ر متعلقان غریبان گرفته به وی نمی نمودند و به ایشان جواب می دادند که ما به سلطان می رسانیم و او از غایت قهر و خشم به جواب ملتفت نمی شود.

غریبان بیچاره احوال دولت خانه بدین منوال شنیده فرار دادند که چون آذوقه روی به کمی آورده است زن و مردان را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود به اتفاق تمام بیرون آمده به ابلغار به احمدآباد بیدر می رویم و به سلطان عرض حال می نماییم مشیرالملک و نظام‌الملک و دیگر دکیان بر اراده

ایشان مطلع شده گفتند اگر عربان چمبر کسد و ما دسال ایشان نماییم تا جمعی کثیر از مایان گشته نشوند غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام این جماعت است حاصل نخواهد گشت پس محدوداً در مقام حینه و دغا شده به عربان پیغام دادند که ما چون ائت پیغمبریم و دعوی اسلام می‌نمائیم بر عاجزی و بی‌کسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات اید ترحم کرده از سلطان درخواست گناه شما کردیم و سلطان این منمنس را مدول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی به شما نرسانیده بگدریم تا به هر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان مزور بر طبق گفته خود نمودید و هر دو غدار به صیغه والله و بالله و مصحف اقدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که اگر شما از قلعه برآیید به فرزندان شما آزار جانی و مالی نرسانیم، عربان اعتماد کرده، بالتزام که عدد آنها به دوهزار و پانصد می‌رسید، و ران جمله یک هزار و دویست نفر از سادات صحیح السب بودند، و فرزندان و من از حصار بیرون آمده برای اهل و خیال و اسباب چون مرکوب و بارکش ندشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند و مشیرالملک و نظام‌الملک به قلعه درآمدند و سه روز به عهد وفا کرده آسیبی به ایشان نرسانیدند اما روز چهارم امرا و رؤسای آن جماعت را به رسم صیافت به قلعه طلبیده، عبر از قاسم بیگ صف‌شکر و فراحان کرد و احمد بیگ بگه‌ناز، جمیع امرا با مشاهیر غریبان، قریب سیصد کس، در قلعه حاصر شدند و چون مائده کشیدند و به طعام خوردن مشغول شدند جمع کثیر از دگیان که مسلح شده در کمین بودند، حسب‌الاشارة آن هر دو عهدشکن از گوشه و کنار با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و صیافت همگی غریبان را به جای آب، شربت شهادت چشاییدند و چهار هزار دکنی جبهه‌پوش مستطر غدر، که جابه جا ایستاده بودند، به هیئت مجموعی آویخته و به خرگه عربان روی آوردند و دست به قتل و عارت عربان [۵۵۳] دراز کرده از قسم مذکور در یک ساله تا صد ساله را شربت شهادت چشاییدند چنانچه یک هزار و دویست سیصد صحیح السب و غیر از آن یک هزار دیگر غریب و

پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز به قسم درآمدند که از دست ظالمان دکن خانه تن از نقد روح بپرداختند و حشرات دکن بعد از قتل به تاراج مشغول شده انواع مذلت به زبان و دحشراش ایشاب رسانیدند که در هیچ عهدی بعد از واقعه یزید چنین مصیبتی به سادات روی نداده رهی بی حیا قومی که به محض افترا و تهمت فرودان پیغمبر خود را به این وضع بکشند و خود را از مُت آن سلطان بارگاه نبوت دانند. مصرع: زهی تصور باطل زهی خیال محال.

و از طایفه غریبان فاسم بیگ صف شکر و فرحان گرد و احمد بیگ یگانه تار که در یک گروهی اردوی عربیان جدا فرود آمده بودند، از آشوب دکنیان واقف گشته جبهه پوشیدند و زبان خود را جامه مردانه پوشانده متوجه احمد آباد بیدر گریزدیدند مشیرالملک و نظام الملک در هرار سوار، به سرکردگی داودخان، به تعاقب ایشان تعیین کرده به رعایا و جاگیردان محال سر راه نوشتند که این جماعت حرام خوار پادشاهند و با اسکه دم از اخلاص و درنخواهی سلطان می ریند می باید که به قتل ایشان اقدام نموده، اسبان و اموال را صارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند [فاسم بیگ صف شکر و دیگر امرا با سیصد نفر معول سر در پیش افکنده می رفتند و هر جا که دکنیان به پیش] می رسیدند برگشته جنگ مرده می کردند و خصمان را به ضرب تیر متعزق ساخته باز پیش می افتادند و شب ها در صحرا فرود می آمدند و چون] در حوالی قصه بید داودخان سر راه به ایشان تنگ گرفته به حسن خان جاگیردار بیر، که از مرای بزرگ دکنی بود، پیغام کرد که این مردم حرم حواریان پادشاهند که باید از آن طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا به اتفاق سرهای این حرم حواریان را از بس جدا کرده به درگاه فرسیم و چون فاسم بیگ سابقه آشایی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجاگر کمک او کرده از دست عیم خلاص کرده بوده درین وقت آن را منظور داشته جواب داد که

«این جماعت اگر حرام‌خوار می‌بودند خود را به سرحد گجرات که دو سه روز راه بیش نبود می‌رسانیدند» داوودخان از اعانت حسن خان مأیوس گشته چون تمامی لشکر پس مانده به او پیوستند با قریب دو هزار و پانصد سوار صف‌ها آراست و قاسم بیگ و حمیع یارن او، دست از جبهه شسته، دل بر جنگ نهادند و به مقابل دشمنان درآمده به حرب مشغول گشتند. فص را، در حملهٔ اول دو تیر دفعه‌ای بر مقتل داوودخان آمده و دیعت حیات سپرد و دکیان این حال مشاهده کرده در قتل آن جماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند در این اثنا، حسن خان دکی با جمعیت خود پیدا شد و عربان گمان بردید که بلایی دیگر روی به ایشان نهاد ناگاه کتاب حسن خان رسانیده که به مدد شما می‌آید، بیدل نباشد در جنگ ثبات قدم باشد که اینک به مدد شما رسیدیم قاسم بیگ و سایر غریبان مستمال گردیده به نهای حیات امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شد در پی مقابله و مدافعه [۵۵۴] گشت. دکیان حصار داوودخان را برداشته راه حاگه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصهٔ بیر فرود آمده به اتفاق حسن خان عربصه به درگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون عرصه داشت معلوم شد و فرمان صفت قاسم بیگ رسید عربیان بقیة السیف باجمعهم متوجه درگاه گردیدند.

سلطان علاءالدین ایشان را به حضور خود طلبیده در مقام تفتیش شد. بعد از انکشاف معامله مصطفی خان [سرامند] که مدعی را که عرباض غریبان را مخفی و به سلطان نمی‌رسانید در ساعت گردن رده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ را جای ملک التَّخار د ده سر لشکر دولت آباد و جنیر گردانید و قراخان کرد و احمد بیگ را نیز به منصب هزاری و به دیگر نوارشات سرافراز فرمود و بار دیگر به تربیت عربیان مشغول گشته و دکیان را از نظر انداخته بسیاری از امرای غریبان را صاحب دخل گردانید و خان‌های مشیرالملک و نظام‌الملک را

[علاقه]<sup>۱</sup> پادشاهی کرده فرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر درگرددند بدوخته پیده در جا گه به دارالخلافت آوردند و کسانی را که مرتبه اول عریضه افترا و تهمت فرستاده بودند به عقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج به سال یک روزه گردانید و به روایت طغقات محمردشاهی، مشیرالملک و نظام الملک در همان سال به علت برص گرفتار شده پسران ایشان را به جای شاهدان پادری می‌کشند فکبف دختران ایش

و در سنه خمس و خمس و ثمانه [۸۵۵/ ۱۴۵۱م] شیخ آدری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت سبیر به او داشت، از حراسان عریضه طولانی مشتمل بر انواع سخنان مؤثر مرسول<sup>۲</sup> و سلطان از مطالعه آن متأثر گشته از شراب توبه نصوح فرمودند و مجدداً جماعه را در کباب را که به علت عریسان‌کشی مقید و محبوس بودند به سبست لاکلام بگشت و به دست خود جواب عریضه شیخ آدری را نوشته با ملعی خطیر به حراسان فرستادند و بعد از آن بر بهج اعظم السلاطین، سلطان احمد شاه بهمنی، هر روز خود به مهمات پادشاهی و رسیدن دکنیان را از خدمات بزرگ دولت خایه معزول گردانید

و در سنه سبع و خمس و ثمانه [۸۵۷/ ۱۴۵۳م] ساق پای او محروح گشته هر چند به معالجه کوشیدند، اثری بر آن مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون آمده اکثر اوقات حیو فورت او انتشار می‌یافت تا آنکه حلال‌خان، داماد سلطان احمد شاه که از اولاد سید حلال بحاری بود و در تلنگ به سرکار تلنگنده اقطاع داشت، فوت او را یقین کرده بسیاری از آن نواحی را به تصرف درآورد و ولد خود سکندر خان را که دختر دایه سلطان احمد شاه بود، نفیست نموده بر آن ولایت مسلط ساخت و از اینکه خان اعظم در آن رودی فوت شده در تلنگ سردار صاحب وجودی نبود، اکثر امرای تلنگ به اسکدر خان متفق شده خواستند که او را به

پادشاهی آن مملکت بردارند. سلطان علاءالدین با وجود دردمندی به احصار لشکر فرمان داده در تهیه لشکرکشی شد و جلالخان و سکندرخان بر حیات سلطان و اراده او آگاهی یافته [۵۵۵] کنکاج درآمد و فرار شد<sup>۱</sup> که جلالخان در تلنگ بوده سکندرخان به جانب ماهور رود تا سلطان به هر طرف که توجه کند طرف دیگر خلل عظیم به هم رسانیده کمک بکند دیگر باشند پس سکندرخان به ماهور، که مابین مملکت تلنگ و برار است، رفته جمعیت عظیم نمود و به بخشش، هزار سوار اطرافی بر خود گرد آورده هر چند سلطان قوشنامه می فرستاد مؤثر نمی افتاد زیرا که سکندرخان داخل عظیم از بغی شاهزاده محمدخان داشت و این مخالفت نیز مرید علت شده به هیچ وجه در سلطان مطمئن خاطر نمی گردید تا آنکه به سلطان محمود خلجی پیغام کرد که سلطان علاءالدین شاه بیمار شده و مدتی است که از این عالم خیرامیده و اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان کرده می خواهد که برگردن مملکت را براندازد اگر ن بخندد همان عریض به این صوب معظوف سازند مملکت برار و تلنگ بی سراع و جنگ در حوره دیوان خواهد آمد سلطان محمود خلجی مالوهای باور کرده به مشورت والی اسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد و در سه سین و ثمانمانه [۸۶۰ / ۱۴۵۶ م] به استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندرخان با یک هزار سوار چند منزل استقبال کرده به او پیوست و سلطان علاءالدین فسخ عزیمت بورش تلنگ کرده حواحه محمود گیلانی، المشهور به گاوآن، را منصب هزاری داد و با بعضی ر برابر سر جلالخان تعیین فرمود و خان جهان سرلشکر برار را مقابل حاکم برهانپور، که با سلطان محمود اتفاق کرده بود، بازداشت و قاسم بیگ صفتشکر، سرلشکر دولت آباد را روانه گردانیده خود به فاصله پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته به عزم قتال سلطان محمود خلجی، که در صحرای معمور برول نموده بود، متوجه گشت سلطان

محمود چون دانست که پادشاه دکن در حیات است و با لشکری مستعد ورم متوجه اوست، بیم شب کوچ کرده راء مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را به بهانه مدد همزه سکندر حاج کرده گشت که اگر او خواهد که باز به دکنیان ملحق شود نگذارد و اسب و قیل و نعام اثاثه شوکت او را گرفته به مندو آورد. سکندر خان این معنی فهمیده به طرف رست از مالو هیان جدا شد و با دو هزار کس، که اکثر افعان و راجپوت بودند، به ننگنده رفته، چون در آن وقت حواجه محمود گاوای قلعه ننگنده را احاطه کرده بود خود را، به هر حیه که بود، درون قلعه پیدر رسانید و حواجه این معنی را از حده خواسته بیشتر از پیش کار بر اندرونیان تنگ ساخت چنانچه در همان زودی از در عجر درآمد به وسله حواجه از سلطان امام نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و به اتفاق حواجه به خدمت سلطان شتافته باز ننگنده را جاگیر یافتند و منصب حکومت ماهور را به دستور قدیم به فخرالملک برگ داده و تنها دار را محور قریح الملک را عوارش فرموده متوجه دارالسلطنه گردید و در سنه اثنی و ستمبر و ثمانمائه [۸۶۲/ ۸۵۷-۸۶۱ م] سلطان علاءالدین شاه بهمنی به همان درد پا از پای درآمد، عزم فر فرار داشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود گوشت سبزه علاءالدین شاه بسی فصیح و بدیع بوده، فارسی به عایت یک می دانست و، می بحمد، تحصیل [۵۵۶] علوم نیز کرده بود و گاه رور جمعه و عیدین به مسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه می خواند و خویشین را به این القاب ستایش می نمود: السلطان العادل الکرم الحلیم الرؤوف علی عباد الله العنی علاءالدین و لذین علاءالدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی.

روری عربی تاجر که اسباب احساس به دیوانیان او فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلل می نمودند و تاجر در کشتن مددت و عیره آزرده بود و در پای منبر حاضر بود، چون سلطان این کلمات بر زبان حصر آورد بی فاصله عرب برخواست و گفت: «لا والله لا عادل ولا کرم ولا رؤوف أبها الظالم الکذاب تقتل الذرّة الظاهرة و تکلم بهذه

الكلمات على منابر المسلمين، سلطان متأثر شده زار زار بگریست و قیمت اسبان را در ساعت ادا کرده گمت: «ار آتش غصب انهی نجات نیابند آن که مرا همچو بزید بدنام دنیا و آخرت کردند.» و به منزل رفته بیرون بیامد تا وقتی که جنازه اش را برآوردند.

و در عهد سلطان علاءالدین شاه خلیل آله بن نعمت الله ولی و میر نورالله بن شاه خلیل الله به رحمت ایزدی واصل شدند، رشاه خلیل الله دو پسر ماندند: یکی شاه حبیب الله، داماد سلطان احمدشاه و دیگری شاه محب الله، داماد سلطان علاءالدین شاه. شاه حبیب الله با آنکه بر در بزرگ بود چون جانب سپاهگری او غلبه داشت سجاده نشینی به برادر کوچک خود محب الله رجوع کرده خود به امر امارت اشتغال نمود. حکایت کنند که چون سلطان علاءالدین را وقت آن رسید<sup>۱</sup> که داعی اجل را پیشانی گشاده احاطت نماید بر خلاف توقع امرا و در را همایونشاه ظالم را که حلیق از اوصاف او منتظر بودند و لیعهد صاحب پیش از آنکه سلطان هوب شود نظام الملک دکسی دولت آبادی که در آن رودی و کبل السلطنت شده بود و به عقل و کاردانی اثناف داشت، گریخته پیش پسر خود ملک التبحار، که حاکم حبیر بود، رفت و از آنجا که هنور حیر فوت سلطان علاءالدین نرسیده بود پدر و پسر به اتفاق به گجرات رفته<sup>۲</sup> از دعدغه غصب سلطان همایونشاه نجات یافتند.

ذکر [سلطنت همایونشاه]<sup>۳</sup> ولد سلطان علاء لدین بهمنی المشهور به همایونشاه ظالم

وقتی که سلطان علاءالدین تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایونشاه، مشهور به ظالم، در مرل خود بود. سیف خان و ملو خان، که از امرای معتبر بودند<sup>۴</sup>،

۱. ش. «رسیده» ندارد. ۲. ش. «رفته» ندارد. ۳. پ. ندارد در ش. «مورده» شد.

۴. پ. که سلطان علاءالدین از امرای معتبر بودند.



وفات او را مخفی داشته بی توقّف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندید و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از معتمات شگرف دانسته به آن امر هم دستشان شدید و حلاق به قصد تاراج خانه همایونشاه و قتل او روان شده شور و عوای عجیب انگیزید. همایونشاه با هشتاد سوار جبّه پوش که سکندر خان و برادران او از آن جماعت بودند بیرون آمده به جنگ ایستاده و تاراجگران شکست یافته به حسن خان پناه بردند.<sup>۱</sup> اتفاقاً، در راه فیلبان و پرده داران و سلاح داران<sup>۲</sup> و سایر اهل حشم، هر که همایونشاه را دید، به خدمتش شتافت بنابراین، همایونشاه با جمعیت عظیم به دیوانخانه آمد و برادر را که رعشه بر او مستولی شده، از تحت فرود آمده بود، به دست آورده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود، به پای قیل سته در شهر گردانیده به قتل رسانید و ملو خان، جنگ کنان، از شهر [۵۵۷] بیرون رفته خود را به سرحد کرمانک رسانید و شاه خلیل الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیده همایونشاه به استعمال به تخت شسته پادشاه شد<sup>۳</sup> و، حسب الوصیت، پدر مردم<sup>۴</sup> حواجه جهان گاو ان را که به روایت حاجی محمد قندهاری از پادشاه زاده هست،<sup>۵</sup> خطاب منک التجاری داده و کین السلطنت<sup>۶</sup> و طرفدار بهجاپور گردانیده و منک شاه نامی را، که از برگزیده های مغول بود، و بعضی می گویند که از اولاد سلاطین چنگیز بود خطاب حواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده حماد لملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود به خطاب نظام الملک و منصب مراری صاحب چاه گردانیده به اقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان، که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار

۱. ش. «برند» ندارد. ۲. ش. داران

۳. برهان مآثر، ص ۸۸ در پیوست و دو شهر جمادی ثانی سنه مذکور (۸۶۷) بر سریر سلطنت تمکن و استقرار یافت.

۴. ش. «مردم» ندارد. ۵. ش. «از پادشاه زاده هست» ندارد

۶. م. ۱، ۵۵۵/۱، ۱/۱ ۶۶۹ وکیل شاهی

سپهسالاری تلنگ می‌برد، از این معنی به غایت دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به تلگنده رفت.

و جلال‌خان به علت پسر، پدر عدم مخالفت افراشته به جمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدین سوال شنید. خان جهان، حاکم برار را که جهت مبارک‌باد به دارالخلافه آمده بود به دفع و مأمور ساخت. سکندر خان جمعیت نموده با او در تلنگ مصاف داد و به فتح و ظفر مخصوص گشته خان جهان متهمز گردید و همایونشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر تلگنده فرود آمده مترصد بود که جلال‌خان و سکندر خان امان خواسته به ملازمتش شایند که ناگاه سکندر خان شبی چون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان، علی الصباح، افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمه و طیسره در دست گرفته، با هفت هشت هزار سوار امان و راجپوت و دکنی به مقابل در آمد و همایونشاه گهته فرستاد که «با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری حرب شدن حیف است گناه تو می‌بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی به افطاع تو مقرر می‌کسم» سکندر خان جواب داد که «اگر تو پسرزاده احمدشاهی من دخترزاده‌ام و در ملک با تو شریکم حکومت تلنگ را به من تفویض فرما یا جنگ را آماده باش» همایونشاه در غضب شده تقارن جنگ فرو گرفت، بغیر بر خر کشیده به استعمال آلات حرب پرداخت. سکندر خان نیز اعلام<sup>۱</sup> جسارت افراشته به اقدام بی ادبی پیش آمد و چون گهته سپاهی و آداب دان بود حمله‌های همایونشاه را هرگز به نوعی دیگر رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آن روز به قایمی<sup>۲</sup> از یکدیگر جدا شده باقی داستان را به فردا اندارند که ناگاه ملک البخارگوان ب لشکر بیجاپور و

خواجہ جهان ترک با لشکر تنگ در میمنه و میسرہ حملہٴ مردانہ آوردند و بسیاری از جوانان و بہادران سکندرخان را بہ قتل آوردند و ہمایوشاہ فرصت یافتہ پانصد جوان نیراندار و پانصد بہادر بیرہ گزار را قلب جدا کردہ با یک قبیل مست بر فوج خاصہٴ سکندرخان روان کرد بہادران نرسداز و غیرہ نیز بہ کار خود مشغول شدہ آثار روز رستخیز ظاہر ساختند و سکندرخان، همچو شیر شررہ، اعلام مدافعہ افراشتہ بہ یک طرفہ العین ایشان را مہرم گردانید و چون قبیل مست پادشاہ همچنان در معرکہ [۵۵۸] بود و بسیاری را بہادران را ہلاک می ساخت سکندرخان نیرہ در دست گرفتہ خواست کہ برفہ دفع شر و نماید قبیل مست، بہ تحریک و سعی فیضان، سکندرخان را در حرطوم پیچیدہ رجانہ ریں برکند و از روی عقبہ و اعراض بر زمین انداختہ متوخمہ دیگران گشت سپاہیان سکندرخان کہ آسمان را بر اثر او می ناخستند ندانستہ آسمان را بر جسم او راندند چنانکہ صدوق سینہٴ او در خدمہٴ مراکت ایشان در ہم شکستہ کمران معصبت کار خود کرد و ہمایوشاہ حمعی را بہ تعاقب مہزمان امر فرمودہ بسیاری از آنها را بہ قتل رسانیدند

## نظم

جوانان ز کیہ کشیدند تیغ	بہ مثل نمانیان بی دریغ
چسو حسان سکندر درہد ز ریں	شد آلودہ خون تنس تاریں
چنان کشتہ شد پشت و پہر و دوش <sup>۱</sup>	کہ مغزش سروں آمد از راہ گوش
ہمیر بود تا بود گردون سپہر	گہی کیہ دربارد و گاہ مہر

روز دیگر ملک التتار و خواجہ جہان، بہ موجب حکم، بہ محاصرہٴ قلعہٴ نلگندہ مشغول گشتہ بہ قہر و عصب بہ تسخیر و پرداختند و جلال خان بعد از یک ہفتہ چون پسر را بہ کشتن دادہ بود فریاد رسمی بہتر از امان نیافتہ بہ زہارخواہی درآمد و بہ وسیلہٴ آن دو بزرگ خط امان یافتہ با امور بی قیاس و نفایس بی شمار، کہ در مدت

چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود، نه پای یوس شاه رسید و اگر چه محبوس گشت چند روز حیات را مفتنم داشت و هما یوشاه چون از این معامله فارغ الیال گشت هوس تسخیر قلعه دیورکنده، که در نصرف زمیں داران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکدرخان موافقت داشتند، سراز جیب خاطرش برده خود به وارنگل رفت و حواجه جهرن و نظام الملک غوری را به حسب قلعه دیورکنده بامزد فرمود تلنگیان اتفاق کرده و چند دفعه به جنگ قیام نمودند و هرگز شکست یافته حواجه جهان قرین فتح و نصرت گردید و چون ایش را تاب مقاومت نماند در قلعه منحصر گشتند و حواجه جهان در آن کوهستان حیمه و حرگاه مرتفع گردنیده به لورم محاصره مشغول گردیده در نصیب آنها کوشید

## نظم

به سردیک آن قلعه خشکوه      سراپرده برزده به دلمان کوه

شب و روز میشد بسی که ازدار      ز سیورون آن قلعه اسرور

بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند سرد وی اوریه و اورسای<sup>۱</sup> کافر، که به عدت و شوکت ممتاز بودند، کسان فرستادند و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و ایشان خیل و حشم بسیار با چند حلقه قبل جنگی به مدد ایشان فرستاده بودند آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین نوید مستظهر گشته عازم جنگ شدند حواجه جهان و نظام الملک حیردار شده مشورت نمودند. نظام الملک چنین کنکاش داد<sup>۲</sup> که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید برحاست و از تنگی درّه ها برآمده به میدان هموار باید رفت و طرح جنگ اسداحت این رأی موافق طبع خواجه جهان نیامده گفت: «اگر ما از این موضع کوچ کنیم کفار حمل بر ریونی کرده تعاقب خواهند کرد، بهتر است که در همین موضع مصاف دهیم.» نظام الملک چون عاجزی نداشت سکوت اختیار کرد، روز دیگر چون خورشید روشنی بحش از افق

مشرق برآمد و از یک طرف لشکر رای [۵۵۹] اوریسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه حمله آوردند و در آن جی تنگ، که مجال تردد اسبان نبود، هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیر در آن کوهستان کشته شدند و خواجه جهان و نظام الملک به حال پریشان بیم حسی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد گروه گریخته به خدمت همایونشاه آمدند، به وارنگل رفتند و او پرسش این قصیده<sup>۱</sup> نامرصیه کرده خواجه جهان را بهم جان دروغ را بر مصلحت خویش پسندیده داشت و گفت: «این حادثه از جانب نظام الملک به ظهور پیوسته همایونشاه بی آنکه حقیقت را به خاطر آورد، در ساعت، در مجلس خویش به کشتن آن شیر پیشه مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشایر او رفته به سلطان محمود خلجی ملحق شدند و خواجه جهان را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و فولی آنکه نظام الملک خود نیز گریخته به سلطان محمود خلجی پیوست

سلطان همایونشاه در همدرد استندم شده می خواست که دیگر بار لشکر به دیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر جاسوسان آمده خبر رسیدند که یوسف ترک کچل [شاهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده به اتفاق به جانب قصیده<sup>۲</sup> بیر رفتند. همایونشاه عنان شکیبایی از دست داده]<sup>۱</sup> مدک التجار را به صبط تلنگ بازداشت و خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع و ستین و ثمانمائه [۸۶۴/ مارس ۱۴۶۰م] به تعجیل تمام، به دار محاصره رفت و آتش ظلم برافروخته هر چه خواست کرد.

تبیین این سخن آنکه، شاه حبیب الله به واسطه دوستی شاهزاده حسن خان در بندی خانه<sup>۲</sup> همایونشاه محبوس بود و چون وی به جانب سلگنده لشکر کشید و سکندر خان را شکسته به گرفتن قلاع آن حدود مشغول شد، هفت تن از

۱. پ. ندارد، ارش. آورده شد. ۲. «بندی خانه» ندارد

میریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقدم سنخلاص مرشد خویش گشتند و به یوسف ترک کچل، که علام سلطنت علاء الدین بود و به امانت و دیانت و صلاح و شهرات اشتہار داشت، پناه برده پوده از چهره کار برداشتند و یوسف ترک نیز چون از میریدان یک جهت آن بخاندان بود با ایشان یک دل و یک جهت گشته بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود بر ساخته جمله دوارده سوار و پنجاه پیاده فدایی به هم رسیدند و با آنکه در آن وقت سه هزار پیاده به محافظت دارالحلافه قیام می نمودند یوسف ترک کچل قدم در بدنه توکل نهاده با هواداران هدوی<sup>۱</sup>، قریب به شام، نزدیک محل پادشاهی، که بندی خانه<sup>۲</sup> در آنجا بود، آمده چون محافظان اکثر به شعلی رفته بودند و قلبی از دربان به ممانعت پیش آمدند یوسف ترک گفت «حکم پادشاه رسیده که به زندان رفته چشم فلان و فلان مجرم را برآورم.» و در این باب فرمائی به سکه سرج، چنانچه رسم سلاطین بهمنیه بود، ترتیب داده همراه داشت، فی الفور، از بغل<sup>۳</sup> برافروخته به ایشان نمود. چون یوسف از مشاهیر درگاه بود ایشان سکوت اختیار کردند. یوسف در دروازه اول درآمد چون به دروازه دوم رسید دربانان به مدافعه پیش آمدند و هر چند فرمان جعلی نمود، قبول نکردند و گفتند که پروانه کوتوال [شهر]<sup>۴</sup> می باید. یوسف، فی الفور، سر سردار آن جماعت جدا کرده به قلعه درآمد و غریب مردم درویش برخاست. یوسف اول به زندانی که مردم اعیان و نجبا در آنجا محبوس بودند [۵۶۰] رفته رنجبر شاه حبیب الله را شکست و از معایبه این حال شاهزاده حسن خان و برادر او یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری به تصریح و زری درآمد گفتند که «برای خدا رنجبر ما را نیز شکسته همراه خود ببر.» یوسف ترک قبول این معنی نموده رنجبر ایشان را نیز شکست. بعده به سایر زندان خانه ها که نزدیک دارالاماره بود، رفته به زندانیان گفت:

۱ فی هدویء ندارد ۲ بندی خانه ندارد ۳ پ. ش. پشد من. ندارد از ۱/۳۳۰ افزوده شد.

که اهرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک [دروازه]<sup>۱</sup> تختگاه خود را به ما رساند.<sup>۲</sup> پس یوسف ترک شاهزاده حسن خان و سایر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازه تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان، که عدد ایشان از سادات و فضلا و قضا و اواسط الناس به هفت هزار می رسید، آن را فوری عظیم دانسته موکلان را پشت گردن زنجیر بیرون می کردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و حل شکسته، فوج فوج، به یوسف ترک می پیوستند. بعضی چوب دستی به دست آورده و بعضی سنگ ها در دامن کرده مستعد جنگ می شدند. در این اثنا، کوئوال شهر واقف گشته به جناب محلات پادشاهی متوجه شد. زندانیان فدویانه سدوک نموده او را به ضرب سنگ و چوب مهرم گردیدند و در آن شب هر یک به گوشه ای رفتند اما حلال جان بهاری، که هشتاد سال عمر داشت، و شاهزاده یحیی خان بن سلطان علاءالدین در همان شب به دست کوئوال افتاده به خواری و رازی کشه شدند و حسن خان و شاه حبیب الله به خانه حجامی، که خدمتکار شاه حبیب الله<sup>۳</sup> بوده در آمده قفسه های تراشی زدند و شاه حبیب الله<sup>۴</sup> داعیه آن داشت که به گوشه ای رفته پای در دامن قناعت کشد<sup>۵</sup> اما چون حسن خان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد هدایت شاه خواهند این جاساند، یقین است چون باز دولت جناح اقبال گشاده او را چون مرغ ببال گسسته و وحش شکسته پای بی ریح و تعب به دست خواهیم آورد<sup>۶</sup> و شاه حبیب الله چون همیشه از سمد کلاهی داشت قسح عزیمت نموده و عهد و پیمان با حسن خان استوار ساخت هر دو به اتفاق همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و شکر، فوج فوج، روی به ایشان نهاد و یوسف ترک نیز به حسن خان پیوست و بعد از شش هفت روز در باغ کمتنه، که در دوسه کروهی احمدآباد بیدر است، با سه هزار سوار و پنج هزار پیاده مستعد و مکمل به تسخیر قلعه ارگ بیدر متوجه شدند و چون دیدند که آن کارشان میسر

۱ پ ندارد لاش فروده شد ۲ پ شاه میر ۳ پ میرزاده ۴ پ. گرد آورد.

نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مقابله و ممانعت مهالغه دارند هرآینه از تسخیر آن مأیوس شده به جانب قصبه بیر رفتند و آن ولایت را به تصرف درآوردند. یوسف ترک منصب امیرالامرای و شاه حبیب‌الله منصب وزارت و جملةالملکی یافته به جمع آوردن لشکر مشغول شدند.

اما همایونشاه که تنیدی مزاح و کج‌خونی و قهاری او در ممکنیت دکن ضرب‌المثل خاص و عام است، در ممکنیت تلنگ این خبر شنیده به جانب احمدآباد بیدر ابلغار فرمود و بحسب سه هزار پیاده را، که به محافظت شهر مقرر بودند، به انواع سیاست به قتل رسانید و گویا در در قفس آهیس کرده هر روز یک عضو او را می‌برید و به خوردش داده در شهر می‌گردانید تا در آن قفس قوت بند و پس از آن هشت هزار سواره و پیاده‌ای بی‌شمار به دفع برادر [۵۶۱] نامزد کرد. چنانچه در صحرائی بسر، نزدیک حقایق جنگ واقع شده به سعی شاه حبیب‌الله و جمله‌الملک فتح نصیب حسن‌خان شد. همایونشاه عصب حبلی را به حنوه درآورده جمع امرا و سلحذا را را که در برورش تلنگ همراه بودند با حزان و فیلان جنگی به جانب قصبه بیر روانه ساخت و رب و فرید ایشان را به موگلاں سپرد که مبادا روگردان شده به حسن‌خان ملحق شوند و در این دفعه حسن‌خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان فوت و اذنه سلطنت خود را دریاخته عازم بیجانگر گردید و حسته و بدحال، با هفتصد هشتصد سوار، چون به حوالی بیجاپور رسید سراج‌خان جیدی تهاه‌دار آنها، که در آخر نوکر پادشاه شده خواجه معظم‌خان خطاب یافت، در مقام مکر و دعا شده پیغام داد که واین ملک به شما تعلق دارد و چون طرفدار این حدود خواجه جهان‌گوان در تلنگ است و این مملکت حالی است اگر در این دیار مقام فرمایند بنده متعهد می‌شود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایحور و مدگل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و مقاد شوند. حسن‌خان به تحویز شاه حبیب‌الله و یوسف ترک و هفت نفر محصل قبول این معنی کرده به قلعه بیجاپور، که دیوار گلین داشت، درآمد سراج‌خان جیدی در لوازم ضیافت و اظهار



اخلاص تقصیری نکرده ایشان را غافل ساخت و وقت شام، مع حشم خود، به بهانه سلام چراغ به حصار درآمده کوشکی را که حضرت در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده نمود که آنها را گرفته نزد همایونشاه فرستد، شاه حبیب‌الله ترکش پیش خود نهاده چندان جنگ کرده که شربت شهادت چشید و آن‌گاه حسن خان و یوسف ترک و دیگر محصلان و منسوبان ایشان را، حتی سقا و عرائش و خاکروب را، مقید ساخته روانه دارالمنصه احمد آباد بیدرگرددانید و همایونشاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای عصب به جوش درآورده بفرمود تا در راسته بازار احمد آباد بیدر دارها و حلقه‌ها نصب کردند و، جایه جاء فیلان مست و سیاه درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگ‌ها و قوره‌های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آن‌گاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته، اول حسن خان را پیش شیر انداخت تا در هم دریده ز وجود او اثری نگذاشت و آن‌گاه یوسف ترک و هفت یار موافق و راگرد رده رست و فرزندانش بی‌گناه ایشان را به رشت‌ترین صورتی از خانه‌ها برگزیده در بارگاه‌ها، که مجمع الناس بود، به انواع قصایح و شایع، که بصریحش از حس دلت دور است، تعدیل کرده و به شکمجه‌ها و عقوبت‌ها، که از محترعات او بود، در آورد و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را به قتل رسانید و کاری که از ضحاک بی‌دین بدگیش و محتاج ظالم بداندیش سر زده بود از او به وقوع پیوست. و بعد از آن معلقات و مسویان شاهزاده و دیگران را، که قریب هفتصد نفر می‌شدند و از آن معامله اصلاً خبر نداشتند، حتی باورچی و طبخچی و دیگ‌شوی را به شاه بازار فرستاد تا بعضی را برد رگ کرده و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگ‌ها جوشانیدند و بعضی را به دشنه و کارد و تبر، بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره بوده و سید طاهر استرآبادی [۵۶۲] در تاریخ قتل شاه حبیب‌الله غازی دو بیت گفته:

بیت

مه شعبان شهادت یافت در هند      حبیب‌الله غازی طاب مشراة

روان طاهرش تاريج می جست      برآمد روح پاک سمعت الله  
و صاحب تاريج محمود شاهي می گوید که من از نردپگان همايون شاه شنیده ام که  
در آن زمان که خبر خروج حسن خان در ورنگل رسید چنان خشم و غضب بر او  
مستولی شد که از کمال اعراض گاه پیراهن می درید و گاه زمین و فرش را چنان به  
دندان می گرفت که لب و دهانش محجور شده پرحون می گشت و چون به احمدآباد  
بیدر رسید آنچه از او صدور یافت در سمک الدماء و کثرت حور و حفا از هیچ یک از  
جبابرة سلف صدور نیافت<sup>۱</sup> و تیغ در آتش و بیگانه نهاده، از او ظلمی به ظهور آمد که  
حججاج ظالم، انوشیروان عادل شد و از شهر حسن خان اکثر شاهزاده ها و وارثان  
مملکت را که در قلعه ها و گوشه و کنار به سر و قافه قضاوت کرده به حال خود بودند  
همه را به دست آورده نکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر حلائیق بدگمان  
شده اصلاً در ظلم تخفیف نمی داد و پیوسته مشعل دار غصبش مسلم و کافر را بر  
یک بهج می سوخت، و دلال قهرش مجرم و بیگناه را به یک نرخ می فروخت و جلاد  
سیاستش به یک حریمه قبیله ای را قتل می ساخت و آتش حشم و کینه اش تر و  
خشک را نمی گذاشت و دست تعدی به عیال و فرزندان مردم دراز کرده نفس اسیر<sup>۲</sup>  
اماره گردیده، گاهی می فرمود که عروس را از میان راه گرفته به حرمسرای او  
می آوردند تا ارالة بکارت نموده به خایه شوهرش می فرستاد و احیاناً اهل حرمسرا را  
می آوردید و لاین شیء می کشت و ارکب دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و  
مجرای خدمت می خواستند به دیوانه ها روند زن و فرزندان را و داغ کرده و وصیت  
ضروری به جای آورده به خدمتش می رفتند تا حق، سبحانه و تعالی که ارحم  
الرحمین و عناث المستغیثین، است، به فریاد حلائیق رسیده در آن رودی بیمار شد  
و چون دانست که مرض الموت است پسر بزرگ خود نظامشاه را، که هشت ساله  
بود، ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را از قلعه برآورده و ملک التجار را از تلنگ  
طلبیده لوازم وصیت به جای آورد و خواجه جهان را، که از او بزرگتر و معتمدتر

۱. شی: «نیافت» ندارد. ۲. شی: «نفس اسیر» ندارد.

نفری نداشت، پیشوا و وکیل سلطنت صاحب و ملک التجار را وزیر کرده مهمات شاهزاده را به ایشان رجوع کرد و گفت ای مشورت والده شاهزاده پیرامون هیچ امری نگرددید، پس مشور حیاتش به حل طبیعی در بیست و هشتم<sup>۱</sup> ذی القعدة سنه خمس و ستین و ثمانمائه [۸۶۵ / ۴ سپتامبر ۱۴۶۱ م] در مورد بده شد و جهایان از جنگل عقاب عقوبتش نجات یافتند ما صاحب آں است که همایوشاه را وصیت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت و جروح طبیعتش<sup>۲</sup> به ظلم و ستم مایل بوده قصد اهل و عیال مردم می کرد و با خدمتکاران حرم خود به غایت بدسلوکی می نمود. از این [سبب]<sup>۳</sup> مردم درون و بیرون از مکه بد جورش به جان آمدند و خواهجه سرایی و شهاب حاد، که صابط حرم بود، با حمی از کبزن ساخته وقتی که در جواب بود یکی از کبیران حشیه چنان چوبی بر سرش زد که به همان ضرب هلاک شد [۵۶۳] و مولانا نظیری شاعر که به تربست<sup>۴</sup> التجار خطاب ملک الشعرائی یافته با میرزا حبیب الله در زندان رفیق بود و به تحسین معنی یوسف ترک خلاص شده در گوشه انزوا می بود، در حق او این دو بیت گفته

## نظمه

ای ظالم از آه دل شب خیز بترس      وز نفس بدشوم شرانگیز بترس  
مژگان دم آلوده مطربین بین      وز حجر آبدار خونریز بترس

و این تاریخ وفات میر از نتایج طمع آن شاعری نظیر است:

## نظمه

همایوشاه مُرد و رست عالم      تمنای الله زهی مرگ همایون  
جهان پر ذوق شد تاریخ موثر      هم از ذوق جهان آریز بیرون

مدّت سلطنت پرشور و شوخ سه مدّا<sup>۱</sup> و شش ماه و شش روز بود<sup>۲</sup>

۱. برغان مآثر، ص ۹۶ بیست و هشتم. ۲. ش: «طبعش» ندارد.

۳. پ: ش ندارد. او «پت» افزوده شد.

۴. برغان مآثر، همانجا مدّت سلطنتش را شش ماه و پنج روز بود ثبت کرد که درست بیست و یکم نظم شاه.

ص ۳۱۱ سه سال و شش ماه و شش روز.

### ذکر سلطنت نظامشاه بن همایونشاه ظالم بهمنی<sup>۱</sup>

چون سلطان همایونشاه بر حلائق نرحم کرده فوت شد پسر بزرگ او نظامشاه، که در حُس و صاحب ب خورشید و ماه دعوی بربری داشت، در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس فرمود و والدۀ نظامشاه، که زن عاقله بود، به موجب وصیت همایونشاه واقف معاملات ملکی و مالی شده هیچ کاری بی مشورت خواجه جهان و ملک التجار به تمشیت نمی رسانید و چنانکه باید و شاید مهمات سلطنت را سرکرده از کمال عمل و دانی غیر از آن دوشخص دیگری را دخل نمی داد. ملک التجار را وزیر و جملۀ الملک کل و صرمدار بیجاپور گردانیده، خواجه جهان را به منصب وکالت و طرفداری تلگ سراندر ساخت و هر روز، علی الصبح، آن دو عزیز، به اتفاق، به درگاه می آمدند و عطر و اخلاص و سدی نموده مهمات را به وسیلۀ عورمی که ماه بابو نام داشت، محرر می داشتند و بعد از گفت و شنید و قرار و مدار شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فرورده می نشاندند و دست راست خواجه جهان می ایستاد و دست چپ ملک التجار و آنچه به مشورت مخدومه جهان مقرر کرده بودند، بی کم و زیاد، به تقدیم می رسانیدند و به حُس اتفاق این سه کس کاروبار به وجه احسن صورت پذیر می شد. فی الحمله، تلافی و تدارک ستم همایونشاه بر حسب دلخواه به ظهور می رسانیدند لیکن، حکام اطراف، از کافر و مسلمان، چون شنیدند که ظمی بر تحنگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم همایونشاه و ستم او حواظاً امرا و سپاه خسته و محروح شده به اصلاح نمی آمد، هرآینه طمع در ملک وی نمودند. اول رای مملکت اورس و اوریا، به اتفاق زمینداران تلگ، از راه رح مهدری عازم سخیرو ولایت دکن شده

۱ م، ۱، ۶۶۲/۱ نظامشاه بهمنی    ۲ ذکر ستم نظامشاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

۳ ش، وخواطره ندارد.

با عذت و شوکت تمام متوخته ولایت اسلام شدند و به چاروب عارت رفت و روب نموده تا ولایت کولاس اثر معموری نگذاشتند و والدۀ نظام شاه و خواجه جهان و ملک التجار، هر سه به اتفاق، دفع و دفع آن را وجهه همت گردانیده اصلاً اضطراب و ترلرل در خاطر راه ندادند و فرامی طلب مصحوب سلاحداران و نواحیان معقول به اطراف و اکشاف فرستاده چهل هزار سوار در پایتخت مجتمع گردانیدند و به تجمّل و آیینی که در عهد سلاطین ماضیه بهمیّه هیچ کس یاد نداشت نظامشاه را برداشته روانۀ اردوی اوریه و اوریا گردانند [و رای اوریه و اوریه بیر استقبال نموده] ۱ و [۵۶۴] در ده گروهی احمدآباد تقارب فریقین دست داده به فاصله سه گروه مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اوریه و اوریه را در خاطر آب بود که مملکت تلنگ را از تصرف مسلمانان برآورده و باغ و حریح را پادشاه دکن گرفته مراجعت نمایند. اما هنوز اظهار این معنی نکرده بودند که ارکان دولت نظامشاه کسان فرستاده به او پیغام دادند که این پادشاه خوان بهجت می خواست که بر دبار حاجیگران و اوریه و اوریا لشکر کشیده مسخر و مفتوح سازد. الحاح که شب کار آسان کرده خود بدین جانب آمدید بسیار خوب واقع شده که اگر خرج قبول نکنید و رری که در این توقف از بلاد اسلام سلاطین گرفته اند واپس بدهید، یکی از مردم شما به سلامت مراجعت نمی تواند کرد. محادی این پیغام، شاه محبت الله بر شاه حلیل الله، که به قصد جهاد همراه شده بود، با یکصد و شصت سوار مسلح از لشکر نظامشاه جدا شده بر مقدمۀ لشکر رای اوریه و اوریه، که ده هزار پیاده و چهار صد سواره بودند، تاخت و از صبح تا وقت استوار داد مردی و مردی می دادند آخر الامر، بسیم فتح و نیروزی بر پرچم و علم عاریان وریده مقدمۀ لشکر رای اوریه و اوریا گریخته به لشکر خود پیوست رای اوریه و اوریه بدیم و همنشین الم گشته، بنه و انتقال زیادتی را بر حای بگذاشتند و جریده و سکیار وقت شب راه گیر پیش گرفتند و

خواجه جهان دیبال رای اوریه و اوریا کرده و ملک التجار محمود گاوآن در ملازمت نظامشاه از عقب به آهستگی روان گشت رای اوریه و اورب چون دیدند که خواجه جهان تعاقب نموده در روزهای کوچ دو هزار و سه هزار هندو کشته، از حرابی و غارت دبقه‌ای فرو نمی‌گدارد هرآینه، در اثنای راه، در پناه یکی از قلاع توقف کرده گسان نزد خواجه محمود گورب فرستادند و ابواب تضرع و تخشع مفتوح ساخته بعد از قیل و قال و بسیار آمد و شد ایلچیان، به کرات و مراتب، پنج لک تنکه نقره به خزانه نظامشاه مرسل داشته راه اوریه و اوریا پیش گرفتند.

نظامشاه مظفر و منصور و سالم<sup>۱</sup> و هسما<sup>۲</sup> به احمدآباد معاودت نمود و امرا و سران سپاه را به خلعت‌های فاخره و اسباب باری بژاد و کمر خنجرهای مرصع نواخته [رحصت] آنصراف به اقطاع داد و در همد روزها سلطان محمود خلجی، پادشاه مندو، به اغوای نظام‌الملک خوری و به روانی به وسوسه خویشان و فرابتیان او، با بیست و هشت هزار سوار عمان بحریمت به یحیر بلاد دکن ناهته از راه جدیدش داخل مملکت بهمنه شد. و چون این خبر منتشر گشت، رای اوریه و رایان تلنگ نیز با هم ساخته باز لشکر بسیار به ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظامشاهی همت بر دفع هر دو سه گمشته سپاه تلنگ را برابر رایان آن حدود برداشتند و خود با لشکر بی‌صپور و دولت آباد و برار به حزم رزم سلطان محمود خلجی، در رکاب نظامشاه بهمنی روان گشتند و در حوالی قندهار تلافی فریقین دست داده طرفین عازم جدال گشتند و بعد مشاه که از خورشید [۵۶۵] جمادش ماه شرمندگی داشت و با و خود کوچک سببی ترکش بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده، در نهایت چستی و چالاکی، به آرستن سپاه مشغول گشت و ملک التجار خواجه محمود گاوآن را با ده هزار سوار در مبهمه حای داد و نظام‌الملک ترکی و دیگر امرا را در میسره مقرر کرد و خود به ائتافی خواجه جهان و سکندر خان غلام ترک، که

۱ ش. «سالمًا و غانمًا» ندارد. ۲. پ. ش. ندارد. از پته افزوده شد.

کاگوی وی بود، با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آن  
جانب سلطان محمود خلجی بر منوچه مپاه شده میمنه را به پسر خود سلطان  
غیاث الدین مستحکم گردانید و میسر را به مهات حان، حاکم چندیری و  
ظهیرالملک رجوع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگجوی رزمخواه در قلب  
مستحکم شد.

## نظم

دو لشکر رسو دگر ر دگر      دو خسرو یکی هسل و دیگر کهن

به جیش درآمد به میدان دو کوه      زمینی از تک پوشان شد ستوه

پیش از همه کس، که هنوز در ندرت جنگ بریامده بود، ملک البخار حواصه  
محمود گاوآن از میمنه کف شجاعت بر ست آورده دست بر بیع آندار آتشبار برده با  
لشکر سبهاپور بر میسر حمله نمود و مهات حان و ظهیرالملک اگرچه به  
قدم حلاوت پس آمده کزو قوی نمودند اما در آخر تاب نیاورده روی به گریز نهادند  
و کشته شدند و نظام الملک ترک بهر همچو شیر حشمگین از میسر نعره مردانه  
کشیده روی به شاهزاده غیاث الدین آورد و او که خود را در روز جنگ با پسر صد سوار  
برابر می گرفت و در اکثر معرک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آواره  
شجاعت او فرا گرفته بود، به حسب اندیشه در عین سنیر و آویر به نظام الملک دچار  
شده آن دو نهمین روپین تر بی آنکه یکدیگر را بماسد شمشیر بر پال و کوپال  
یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک بشکست و قبضه اش در دست بماند،  
لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهره رانداحت. قصا را بر چشم شهراده آمده  
خون فرو ریخت. نظام الملک او را راست به زیر بداحت در انداز آن بود که است بر  
او راند و کارش بسازد که حمعی از جرب مالوه رسیدند او را دریافتند و روی  
به هزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده تا دو گروه راه آرکشته پشته ساختند و  
اردوی مندوبان را به عارب بردید و پهنه فیل گرفتند سلطان محمود چون جناحین  
خود را شکسته دیده اراده نمود که راه هندو سپرد، یکی از مقریان مانع آمده به

ثبات قدم ترغیب نمود. در این وقت نظامشاه به واسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصه سلطان محمود حمیه نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده با ده هزار سوار و چند فیل نامدار، که به ربایات دیبای چین همچو کوه الوند در بهار آراسته بودند، از جای خود جسیده و فوج سلطان محمود، که دوازده هزار سوار بود، مقابل شد و سلطان محمود خود، در عین حرب، به خانه کمان درآمده چنان تیری بر فیل سکندر خان که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه به جانب فوج خود برگشته بسیاری از مردم خود را حرب کرد و نزدیک بود که به نظامشاه هم آسیبی رسد که سکندر خان از بی عقلی و با ارضادی که به خواجه جهان داشت مردم [۵۶۶] را به جنگ امر کرده نظامشاه را، حوامی بخواهی، ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر به اندک فاصله ایستاد، لیک امرا و خاصه حیل ذکر اعلام خاصه پادشاه<sup>۱</sup> را در جای خویش ندیدند، پروای جنگ ننمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برگشته و نظامشاه را بیر که در گوشه ای ایاده بود همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند.

یت

سپاه از چه باشد یکی کرده و اف      همانند بجا پیش اندر مصاف<sup>۲</sup>

خواجه جهان چون دید که سپاه دکن را میمه و میسر و حیل فتح کرده به تاراج مشغول اند و چتر پادشاهی بیر در معرکه مانده لشکر قول روی در گریز دارند، خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و به حکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره کرده، اسب و فیل پادشاهی را به سلامت برآورده رو به راه احمد آباد بیدر نهاده، ملک التجار و دیگر امرای حبشی دکنی از شعله فلک واقف شده ایشان نیز با اسب و قعچی راه گریز گرفتند و بعد از وصول به مقصد، سکندر خان، که نظامشاه را با دوستان سیصد جوان به مادرش رسانیده بود، به تحسین و آفرین اختصاص یافته

۱ ش. «پادشاه» ندارد. ۲ ش. همانند به جای سراندر مصاف



بود، به دیدن خواجه جهان رفت و خواجه جهان از اینکه او بی وقت نظامشاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانیده بایستی عزتی بسیار از خانه خود برآورده به موکلان سپرد. غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده به محدومه جهان عرض کردند که از ابای جنس ما به حر دولتخواهی امری سوزنده و بعد از آنکه عوج های میمنه و میسر و قلب به تاراج رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندر خان فرزند شما را از معرکه به سلامت بیرون آورده به شما سپرد و اکنون کاکای پادشاه به چنین خواری و مذلت به دست این عزیز گرفتار بودن معنی ندارد، او را از آنجا خلاص کرده شما خود به سرا رساید. و از آنجا که اهدی دکن را با غلامان محبتی می باشد محدومه جهان اشک در چشم کرده<sup>۱</sup> به پشاد گفت: «حالا وقت مقتضی نیست که من در این باب حرفی بر زبان آورم، ان شاء الله تلامی آن خواهم نمود» خواجه جهان بر این مطلع شده سکندر خان را به خدمت محدومه جهان فرستاده عذر خواست. و سلطان محمود خلجی از اردگی خواجه جهان ترک، که از او در حساب بود، خبردار شده به قصد تسخیر احمد نادر روان شد و محدومه جهان، که از مکر و عذر خواجه جهان ملاحظه داشت و شکست را از عدم ثبات قدم او می دانست، به استصواب ملک التتار حراست قلعه رگ احمد نادر را به ملو خان دکنی سپرده خود با جمیع خرابی و عورات حرم، همراه نظامشاه و ملک التتار، متوجه فیروزآباد شد. سلطان محمود به خاطر جمع شهر را محاصره کرد و در مدت همده روز بگرفت. انگاه به محاصره قلعه رگ قیام نموده اکثر ممالک برار و پیر و دولت اباد را فایض گشته رعیت را مطیع و متذکر گردانید چنانچه عامة خلایق دکن از انتقال دولت بهمنیه به سلسله خلجیه مالوه جرم کردند که ناگاه رایات اجلال سلطان محمود شاه گجراتی، که او نیز در صمرس بود، از حق سرحد گجرات طالع گردید چه که نظامشاه در آن زمان که به جنگ می رفت به کنکاش ملک التتار حقیقت واقعه را در

صحیفه اخلاص مرقوم نموده به خدمت سلطان محمود [۵۶۷] گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزآباد بهس راست کرده و مرده گریخته بر او جمع شدند خواجه جهان را با لشکر به مدافعه سلطان محمود خلجی فرستاد. مقارن آن حال خبر رسید که سلطان محمود گجراتی به سرحد دکن با هشتاد هزار سوار در رسید و مخدومه جهان این خبر را شنیده<sup>۱</sup> ملک التجار را، که سپاه و رعیت از حسن خلق او حلقه به گوش بودند، سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر به خدمت سلطان گجرات مشرف شد<sup>۲</sup> و سلطان محمود اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار و استعداد بی شمار همراه ملک التجار کرده به مدافعه خصم اشارت فرمود. ملک التجار به اطراف و جوارب دکن کسان فرستاده در یک رمای لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی به جانب دارالخلاصه متوجه گشت و سلطان محمود خلجی، که درون شهر در همارت پادشاهانه عروجش کرده جهت گرفتن قلعه ارگ به ساختن مسايط اشتغال داشت و هر روز با ملوخی طرح جنگ می انداخت، از شنیدن خبر توحه ملک التجار مضطرب گشته بی تأمل - همچو مرغی که از قفس بیرون جهد - از حصار احمدآباد بیرون چسته راه مندو پیش گرفت و ملک التجار ده هزار سوار دکنی را به برار فرستاد که سر راه ها گرفته دخول و خروج بر مالولیان دشوار سازید و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی، مابین قندهار و سپر، به حوالی اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف و را فرو گرفت و حواشی لشکرگاه او را تاحته از هیچ طرف نمی گذاشت که عله و آدوفه برسد. سلطان محمود خلجی، که به روایت صحیح سی هزار سوار داشت، قصد جنگ فوج گردید. ملک التجار اصلاً راضی به جنگ نشده همچنان به کار خود مشغول بود تا اثار قحطی و غلاد در اردوی مخالف پدید آمده مندویان قریب آه و بیه گشتند. سلطان محمود ناچار شده فیل هدیی را که همراهی نمی توانستند نمود کور کرد و اسباب و اشیای سنگین را

۱. ش. «خبر را شنیده» ندارد ۲. ش. «مشرف شد» ندارد

آتش زده مسلح و جریده گردید و دست از حاکم شسته، چون راهها مسدود بود به  
جانب کوندواره ایلغار کرد و چون ملک شجاع تعقب نمود و دکنیان به ناگاه مالولیان  
را تاراج کردند و سلطان محمود به مقدم کوندواره، که ملارم رکابش بود، گفت: «به  
هر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور سپه سرکن که دست تعرض دکنیان از  
دامن مالولیان کوناه گردد و تو بر حق مصایگی و آشنایی چندین سال به جای  
آورده باشی، مقدم مذکور که در صدد تقدم بود گفت که: «در این بواحی راه وسیعی  
که سپاه و رجالة لشکر به فراغت عبور کند<sup>۱</sup> نیست مگر فلان راه و آن خود چون  
صحرای جاه هاروت و ماروت کم آب بدکه بی آب است.»

### بیت

زمینی رگورگد سر آب تو      هوس و دورح جگر تاب تو

سلطان محمود از تعاقب ملک التتخاری علاج شده آن راه را که بر سمت ایلچپور  
واکل کوت بود، اختیار فرمود و گفت: «دشواری راه آسان تر از آن است که خود را در  
دربای بلا به کام نهنگ فنا اندازم و در صحری عدا به چنگ پلنگ جما گرفتار سازم.»  
روز اول، از حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه پیچ در پیچ، سببه حیات پنج شش  
هزار نفر<sup>۲</sup> شنهلب و حسته جگر به گرداب مماب فرورفت و روز دیگر [۵۶۸] کوندان  
از کوهستان چون عاخری آن مردم را به خاطر آوردند از چپ و راست هجوم آورده  
ایشان نیز در خشکسالی طوفان دیگر برنگیختند و شروع در کشت و کشت نمودند و  
مردم از مال و اسباب طمع بریده، در کوه و دشت پیش راهزنان انداختند و به فکر  
حاکم افتاده قندع آب را به دو تنکه بفره خریداری می نمودند و نمی یافتند.  
سلطان محمود حلجی، بالان و گریان، به مشقت فراوان از آن جنگل به سلامت  
بیرون آمد. هجوم دردان و پناه کردن چاه های آب از تحریک مقدم کوندواره  
دائسته حکم به قتل وی نمود و و زبان به دشنام گشوده، به سلطان گفت: «من انتقام

خود کشیدم و ده دوازده هزار کس را از تشنگی کشتم، اگر عوص چندین هزار کس مرا بکشد چه خواهد شد؟ سر فریدن من به سلامت عنقریب است که در سلک یکی از احمداد خود موجود خواهم شد. و اینجا معلوم می‌شود که کفار کوندواره نیز مثل سایر کفار هند تاسیحی ند. و از این است که از کشته شدن ناکی نداشته می‌گویند که از مردن عدم لازم نمی‌آید فرد، ست که بار در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به از این خواهد گشت گویند در آن مدت که سلطان محمود حلحی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده مسخر ساخت، عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانیده و چون هازم تسخیر کشور دکن گردید، دست از آن برداشته در مقام استمالت رعیت و معموری شد و قاعده او چنان بود که لباس و خوردنی خود را از وجه حلال ترتیب می‌داد و بربح و گندم و روغن و جامه از قسم حلال در سفرها همراه می‌داشت و بر روی تخته‌ها انواع سبزی‌ها کاشه همراه می‌گرداند و چون مدتی در دارالحلایفه احمدآباد بوقت واقع شد، مولانا شمس‌الدین حقگوی کرمانی را که بر مقبره شاه حلیل الله می‌بود طلبیده گفت: دار رهگذر سیری نشویش می‌گشتم و بر روی تخته‌ها آن مقدار سبزی که بر مطبخ کفایت نکند به هم نمی‌رسد، اگر شخصی رمی حلال در تصرف داشته باشد و از وجه حلال سبزی در آنجا کاشته باشد، ما را رهنمون شو تا هر روز ملازمان به آنجا رفته از وجه حلال به قیمت اصلی بخرید و به مطبخ واصل سازند. مولانا شمس‌الدین حقگوی گفت: ای سلطان سحی بگو که موجب سحریت و استهزا نباشد، که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و مبارک و مسکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب ایشان را به تاراج بردن و به جهت سبزی و خوردنی و پوشیدنی، مقید به شریع بودن از عقل دور است<sup>۱</sup> و راجد اهرسنی بعید. سلطان محمود آب در چشم کرده گفت که «حق می‌گویی اما چنانگیزی بی‌اینها میسر نمی‌شود.» و قرین

این حکایت در موحات با یکی از کتب دیگر به نظر مؤلف درآمده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را یحیی بن نعمان می‌گفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آمده و روسته را بر روی خود بسته، روزی یحیی با حیل و حشم از راهی می‌گذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بود. بر وی سلام کرد، سلطان جواب سلام داده پرسید که آیا این لباس حریر که پوشیده‌ام نماز درست است یا نه؟ شیخ تبسم فرمود و گفت: «حال تو به حال کسی ماند که سرتاپی او آلوده» [۵۶۹] بخاست باشد و از رشاشه بول اجتناب نماید؛ شکم تو از حرام مملو است و مظلوم عباد در گردن داری و مسئله حریر و صحبت صلات سؤال می‌نمایی؟ یحیی بگریست و از سب فرود آمده در دامن شیخ آویخت و ترک سلطنت کرده بقئه عمر در خدمت وی گذراند.

الفصل، بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی به مدو، نظامشاه مکتوبی به سلطان محمود گجراتی نوشته و تحفه و هدایا و قیل و اسب بسیار مصحوب معمدان درگاه فرستاده از تعذیمات معذرت‌خواست سلطان محمود به احمدآباد گجرات تشریف برده و نظامشاه نیز احمدآباد بیدر را به وجود قایم‌الحدود خود مشرف گردانید و در تعمیر شهر و بارز کوشیده به اندک زمانی همچو اول ساخت.

همان شهر و بازار در چند روز چو ساع دم گشت گیتی فرور

و سلطان محمود خلجی که از دست ملک‌التجار حواجه محمود گاون، دلی پرغصه داشت، در مدال دیگر، یعنی سه سب و سنب و ثمانماه [۸۶۷/۳ ۱۴۶۲م] به روایت نظام‌الدین احمد، با نود هزار سوار باز به جانب دکن متوجه شده در حوالی دولت‌آباد نزول فرمود. و چون نظامشاه به استعداد جنگ برآمده، ثانی‌الحال از سلطان محمود گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته به طرف سلطانپور نهضت فرمود و سر راه بر او گرفت، بر سلطان محمود خلجی از راه کونده‌واره به مدور هت و آن دو پادشاه حورشید طلعت یوسف‌چهر غایبانه وداع

یکدیگر نموده و تحف و هدایا بری یکدیگر فرستاده به مقر سریر سلطنت خویش معاودت فرمودند و چون قاعده سلاطین بهمنیه آن بود که زن اول، که حصاب ملکه جهان می یافت، البته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد، بنابراین، مخدومه جهان دختر یکی از اقربای خویش را برای نظامشاه خواستگاری نمود و حش و طوی پادشاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داشت و در آن شب که مجلس زفاف راست شده بود و بزم عیش آراسته، و جهاس از طرب و شادی از جای برخاست، ناگاه نیم شب ده و نوحه برخاست که سلطان نظامشاه از جهان درگذشته جای خود را به دیگران گذشت

نظم

گهی ناله که کبابی درخت یکایک فرو ریخت از باد سخت  
خط حسن سر گل نه انگیزه / حس خاک بر وی فرو ریخته  
و این واقعه بعد از آنکه دولتسالار یک ماه شاهی کرده بود، در شب سیردهم  
دیفعه سه سیم و ستم و شمایه [۸۶۷] / ۳۱ ژوئیه ۱۲۶۳ م] روی نمود

ذکر پادشاهی شمس الدنیا والدین ابوالمظفر الغازی محمدشاه بهمنی لشکری

والیان خطه خیر ولایت این حکایت را بدین روایت فتح نموده اند که سلطان همایونشاه ظالم از مخدومه جهان سه پسر داشت؛ نظامشاه و محمدشاه و احمدشاه. و چون بهال حیات نظامشاه در صمصام نشو و نما از تدبیر حوادث برکنده شد، محمدشاه در ده سالگی منصبی امور جهانپایی گشته نواح بهمنی بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای سلطنت، حواجه جهان ترک و ملک التجار بر نسبت زمان نظامشاه، به استصواب مخدومه جهان، کار و بار سلطنت را سر می کردند و احمدشاه، که کوچک ترین برادر بود، اقطاع لایق یافته انیس و جلیس

محمدشاه گردید<sup>۱</sup> حواجه ترک در تربیت محمدشاه کوشید، به تجویز [۵۷۰] مخدومه جهان به صدرجهان شوشتری، که از فصلا و صلحای زمان بود، سپرد و او به خواندن کتب علمی و کسب کمال مشغول گشت در اندک روزگار صاحب حیثیت شد و خط را بسیار خوب می نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروزشاه در دودمان بهمنیه بهتر از او کسی به حسن قالیبخت قدم بر مسد سروری نهاد

## یت

ارسطو صاحبخوان<sup>۲</sup> دیوان و یسیناس طفل سقحوان او

و حواجه جهان ترک و ملک لتجرا، بر دست زمان نظامشاه، به استنصواب مخدومه جهان، در کمال عظمت و استقلال، به مهمات مملکت پرداخته، کسی را به نظر در نمی آورد و اکثر اقضاع مرای قدیم را تعبیر داده، امرای جدید از جانب خویش نصب می کرد و دست تهرتف و تغلب در خزاین دراز کرده ملک التبحار را که بعد از پیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شأن و اعتبار شده بود، پیوسته به خدمات سرحدات می فرستاد و در مهمات پادشاهی چندان دخل نمی داد. و مخدومه جهان زنی عاقبه و درراندیش بود از اوضاع و احوال او متوهم گشته، مفسده آن را خاطریشان محمدشاه کرد و بر آن داشت که فردا، علی الصبح، چون حواجه جهان به درگاه آید، من کس پیش تو می فرستم و بی تأمل او را به قتل رسان. پس روز دیگر که از ایام شهرور سببین و لمانانه [۸۷۰/ ۱۴۶۵۶م] بود، حواجه جهان در نهایت عقلت به دیوانچه آمد و بر خلاف عادت، نظام الملک ترک را با جمعی از خوانان مستعد در آنجا دیده منتظر گشت و چون علاجی نداشت، در خدمت محمدشاه به دیوانه ری مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون آمده به سلطان محمدشاه به آواز بلند گفتند: «به آن امری که قرار یافته مشغول باید شد.» سلطان محمدشاه متوجه نظام الملک شده گفت: «این مرد حرام حوار است، به

قتل رسان « و نظام الملک، که دشمن جدی خواجه جهان بود، بی تأمل دست او را گرفته از مجلس بیرون برد و در حضور پادشاه به ضربات متعدده شمشیر هلاک ساخت.

نظم

به تدبیر زان پس حرمم زد      به فرمان خود ساخت ملک دکن  
جهان شد به عدلش به آسودگی      رخ دهر شسته ز آلودگی<sup>۱</sup>

و بعد از چند روز محمدشاه، به صلاحدید محدومه جهان، ملک التجار خواجه محمود گیلانی، المشهور به گاوان، را به حبست حاص و خطاب خواجه جهان نواخته، منصب امیرالامرای و وکالت سلطنت را صمیمه مناصب سابق او ساخت و به مقتضای هرکه را پنج روزه بوقت وست، ملک التجار به مراتب دنیوی فایز گشته، کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین می نوشتند: «مخدوم جهانیان، معتمد درگاه سلطان، آصف جیم نشان، امیرالامرا، ملک بهب محدومه جهان»

و چون محمدشاه چهارده ساله شد، محدومه جهان دختر یکی از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و به سرکاری ملک التجار جشن و طوی حسروانه، که صفت آن به گفتن و نوشتن راست نباید، نموده در عقد ازدواج او کشید و مهمات سلطنت را به پسر بازگذاشته خود به صلات و تلاوت هر روز مشغول گشت اما سلطان محمدشاه در معظّمات اموری مشورت او شروع [۵۷۱] می نمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه ای فرو گذاشت نکرده، هر روز به سلام مادر می رفت و چون سلطان محمدشاه عروس حمله باز دربر گرفت، خواست که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابراین، نخست نظام الملک ترک را سرلشکر برار گردانیده، در سنه الثی و سمن و امامت [۸۷۲ / ۱۴۶۷ م] در کمال سامان و استعداد به تسخیر قلعه کهترله، که در تصرف سلطان مالوه بود، روانه کرد و او بدان طرف رفته و قلعه را قبیض کرد. چند دفعه لشکر والی مندوراه، که به مدد



محصورین آمده بودند، بشکست و در کثرت آخر دوارده هزار سوار را چپوت و افغان و غیره به عربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از مقارنه، در ظاهر قلعه بین الجابین، جنگی در غایت شدت به وقوع پیوسته جمعی کثیر از هر سوی، قالب تر از ارواح پرداختند و به حکم قدر بی چوب شکست فاحش نصیب مالویان شده پراکنده شدند و جمعی که از قلعه برآمده به ایشان پیوسته بودند، بعد از انهرام روی به قلعه نهادند و بعد از آنکه و برخی از بهمنیان دکی سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دیال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود بصورت کرده، چون در به روی ایشان گشودند، دکیان سر به مالویان مخلوط گشته قریب شام به قلعه درآمدند و قلعه را متصرف گشتند، و روی آنکه چون مهربان به قلعه نزدیک شدند، دکیان صاف کشیده، به طریق سابق به محاصره قیام نمودند و اهل قلعه بی دل و زیون گشتند، به آمد، قلعه را به ایشان دادند و به هر تقدیر، اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن نمودند در آن اثنا احلاف دکن، چنانچه رسم ایشان است، زبان طعن و ملامت دراز کرده حرف های نامناسب به مالویان گفتند و از حمله کفار راجهوت، که به محافظت قلعه قیام می نمودند، دو نفر قاصد گشته که شجاعت و مردانگی خود را به دکیان نمایند پس وقتی که از دحام حلق شد و مالویان از زن و مرد، بالسام، بیرون رفتند، آن دو راجهوت متوجه مجمع نظام الملک شده اوار برداشتند که در راه عمر خود در سپاهگیری صرف کرده ایم و همچو تو رستمی و بهادری ندیده ایم، حکم فرمی که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم، نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید، پیش خود طلبید و آنها به عنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جماعتی که نزدیک او ایستاده بودند به چستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در یوودند و هر کدام ضربه به نظام الملک رسانیده یکشستند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند. و نظام الملک را دو برادر طریقت بودند، یکی یوسف عدس خان سوایی، که به سوایی اشتهار یافته است که جد سلاطین عادلشاهی باشد، دوم دریا خان ترک، که در مردانگی و

حقیقت ضرب‌المثل بود، هر دو این امور را ارتکاب تحریک بزرگان قلعه گمان کرده جماعتی را به تعاقب ایشان فرستادند تا به ایشان، که در کمال غفلت در یک گروهی فرود آمده بودند، رسیده، صغیر و کبیر را، با تمام، به قتل رسانیدند و به راهموسی بخت بلند در مقام دولسخواهی شده قلعه را مصبوط گردانیدند و از سواره و پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته، با جازه نظامی ملک [او] غنایم موهوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول به احمدآباد پیدر [ا] غنایم را به نظر سلطان در آوردند و این حقیقت و وفا و نیکوخدمتی موافق طبع آمده هر کدام را هرری ساخت و کهترله را به اقطاع ایشان [۵۷۲] داده در سلک امرای معرب منظم گردانید

والی مندو چون پرخاش دکیان را مشاهده نمود، از در ملایمت و دوستی درآمده شریف‌الملک نام شخصی را با تحف و هدایای بیهوده نزد سلطان‌شاه فرستاد که «سلطان احمدشاه، ولی و سلطان هوشنگ، لوازم عهد و میثاق در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت برادر سلطان دکی باشد و قلعه کهترله مع مصافات آن تعلق به والی مندو داشته، دیگر در هیچ باب مزاحمت نجوید اکنون امرای آن سلطان قلعه کهترله را متصرف گشته در مذم شدت اند، اگر نوعی نمایند که نقض عهد شود و در میان مسلمانان تلف بگردند، در کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود» محمدشاه، شیخ احمد صدر را، که مردی دانشمند بود و به سلامت نفس اشتها داشت، همراه شریف‌الملک به مندو فرستاد و پیغام نمود که «ما بر جاده محبت و اتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناٹک که در هر گوشه‌ای چندین قلعه مثل کهترله دارد و در تصرف کفار پی‌دین است، احتیاج به قلعه کهترله نداریم و الحمدلله که نقض عهد در دردمان بهمنه واقع شده، چه که در عهد برادرم که طفل بود و بفراوان با یکدیگر در مقام وفاق بودند شما لشکر به این دیار کشیدید و خرابی که جنگیرجان هم در بلاد اسلام نکرده بودند به جای آوردید»

مضی ما مضی، از گذشته پیش از این می‌گویم و هر چه صدارت پناه شیخ احمد صدر، که خیرخواه عامه مسلمانان است، قرار دهد از آن در نمی‌گذریم. و چون شیخ احمد صدر به حوالی مندور رسید، اصحاب درگاه خلجیه استقبال نموده به عایت اعزاز و اکرام او را به شهر درآوردند و به ملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع فصلا و عمدی مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند: «که بعض عهد را جانب ما شده و امید هست که حدای، سبحانه و تعالی، به محض عایت و تفصل خود ما را به ایس مؤاحذ سازده و سلطان محمود نیز گفت: «اگر از روی وسوس شیطانی امری غیر مرصی سر زده آن را منظور ندارید و بعد از این نوعی کبی که میان اولاد ما و اولاد بهمینه هرگز خلاف شریعت و مروّت سر برند» پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه و سیدالعلما سید سلام الله او حدی از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده میثاق مؤکد به ایمان معلطه در میان آوردند و عهدنامه‌ها را به مهر علما و مشایخ و امرا رسانیده هر یک از آن دو سلطان به حد خود در حاشیه آن نوشتند که از «مضمون این نوشته هر که تجاوز نماید به لعنت خدا و بعین رسول خدا گرفتار گردد» و ما حصل عهدنامه‌ها آنکه طرفین دست تصرّص از دامن ملک و مان یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه مقرر شده بود تا به آن عمل نموده قلعه کهترله در نصرف سلاطین خلجیه باشد و از ممالک اطراف که تعلق به کفار داشته باشد هر که را حق، سبحانه و تعالی، توفیق دهد و به نیع جهاد داخل ولایت خود سازد از آن او باشد و دیگری در آن ضمع نماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامه‌ها درست شد، شیخ احمد صدر به امرایی که در قلعه کهترله بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنان است که قنعه را حالی کرده به مالویان واگذارید و چون به ایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشته شیخ تحلف نکنند و حکم او را حکم می‌داند، بی مصایقه قنعه را حالی کرده به ملازمان سلطان محمود سپردند. و شیخ احمد صدر، مفتضی المرام، موحّص شده به دکن معاودت نمود و

دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد

[۵۷۳] و در اوایل سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمائه [۸۷۴/۱۴۶۹ م] ملک التجار خواجه گاوآن در کمال شوکت و تحمّل با لشکر بیجاپور جهت تعذیب و تادیب رای سنگسیر، و کهنیه و تسخیر دیگر قلاع کوکر روانه شد و لشکر حیر و چاکنه و کلهر و دابل و چیول و باین و عبره همراه وی تعیین گشت و رای کهنیه و رای سنگسیر، که علی‌الدوام سبب کشتی برای سفاک دمه‌ها مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا متردّد می‌ساختند و در خشکی نیز انواع فساد به ظهور آورده مسلمانان را ایذا و مصرت می‌رسانیدند، از شنیدن خبر توحّه خواجه جهان با یکدیگر عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته، در نهایت غلظت و عجب و کبر، سرگهات را مسدود ساختند. خواجه جهان تعجیل ناکرده در پایگهات، که عبارت از کریمه باشد، فرود آمد و به تدریج و مرور و حُسن تدبیر، گهاتی از تصرف کُتار برآورده، چون دید که سوار در آنجا کرسی می‌نهند، صاحب، لشکری که از تجمّعات همراه آورده بود برگردانید و اسعدخان گیلانی را که از اقوام او بود، با لشکر حیر و خوشقدم، حلام خود را با لشکر دابل و کُهر طلّیده به همان اکتفا نمود و سپاه بسیار به هم رسانیده در اندک روزگاری جنگ کهنه را، که عبور از آن متعذّر بود، بریده آتش زده صحرائی مسطحّ ساخت و مدّت پنج ماه محاصره کهنه کرده چون برشکال رسید و فتح میسر نگشت سرگهات را به ده هزار پیاده توپچی و کماندار سپرده خود برای آسایش خیل و حشم رگهاتی فرود آمده، در پرگنه کهولاپور نخانه‌ها ساخته در آن موسم بیر بیکار نشست و قلعه رامکنه را، به هر نوع که بود، در اندک مدّت به دست آورده، بعد از برسات بار بالای گهاتی برآمده در این کُرت، به تدبیر و حيله بسیار و پایش دیر و درم سی‌شمار، قلعه کهنیه را، که در هیچ روزگار کمند خسروان رفیع مقدار به کنگره فتح آن نیفتاده بود، مسخر ساخت، و چون

موسم برسات رسید، به طریق سر گذشته، قلعه و گهانی را به پیاده‌های سخت‌جان، که از آب و هوای کوکن پروایی نداشتند، سپرده، خود با سواران از سرگهانی به زیر آمد و چهار ماه آن فصل را به سر برده، بعد از انصراف برسات متوجه ولایت سنگسیر شد و به اسهل و حوه، فتح آن حدود کرده استقام ملک التجار خلف حسن بصری را از رمین‌داران کشیده رحبت را مطیع و مفاد گردانیده به مردم معتبر کارآمدنی رجوع کرده [به صوب حریره کووه که] از بنادر مشهوره رای بیجانگر بود روان شد و یک صد و بیست چهار سفینه، مشحون از مردان کاری، جانب دریا فرستاده، خود از طرف خشکی با عساکر بصرب اثر بد آنجا رسیده، جنگ امداحت و تا رسیدن خبر به رای بیجانگر<sup>۱</sup> و آمدن لشکر به مدد گل مراد از بوستان الحمد لله الّدی نصر غنّه و اخرّ جندّه<sup>۲</sup> چیده فتح آن جزیره در اقصای مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن خبر این فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته طبل شادی زد و حواجه جهان حریره کووه را به [امرای معتدل] صاحب شوکت مصبوط گردانید و دحیره و اسباب قلعه داری صلح داده بعد از سه سال به دارالحلافة احمد آباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه به مبرن وی رفته یک هفته در آنجا به عیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت او را به جمعیت خاصه ریب و ریت داده و مخدومه جهان نیز او را [۵۷۴] برادر خویش و این فترات را در القاب او افزوده تا مشیان درگاه و طعراویسان بارگاه ماثبیر را به این عبرت نوشتند «حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و العلم مخدوم جهانپایان معتمد درگاه سلطان اصف حین آن امیر لامرا ملک نایب مخدوم خواجه جهان» و در همان هفته غلام او، خوشقدم نام را که در آن پورش سه سال خدمات شایسته به تقدیم رسانیده بود، به خطاب کشور حار سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانیده

۱ به نداشتن او را افزوده شد. ۲ غلظت خبر برای بیجانگر رسیدن

۳ ترجمه عباس خدایی را که بنده اش را پرور گردانید و سباهش را عزت بخشید.

و قلعه کروه و بندوه و کندوال و کولاپور<sup>۱</sup> اصفه اقطاع قدیم او کرده نوازش ها فرمود.  
گویند چون سلطان محمدشاه بعد از یک هفته از منزل خواجه به دولتخانه خود  
شتافت، خواجه به درون معزن شده و در وره بسته، حمامه های فاخر نفیس خود را  
بکند و به گربه و زاری بر روی زمین افنده چندان تضرع و زاری نمود که رخسار  
شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه درویشان پوشیده جمیع  
علماء و فضلا و سادات احمدآباد را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و  
جنس و جواهر و امتعه نفیسه و هر چه اسم ملکیت داشت و در این مدت دراز، چه  
در ایام [تجارت و چه در ایام]<sup>۲</sup> امرت، اندر حته بود هیر از کتاب و اسب و فیل همه  
را بر ایشان قسمت کرد و گفت: «الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسه  
او خلاص گشتم» یکی از علماء که ملا شمس الدین محمد می گفتند و از اصیان  
جرجان بود و با خواجه مصاحبه سلوک می کرد، سؤال نمود که در این چه سر  
اسب که جمیع مآلوف خود را به مردم قسمت کردی و کتاب و اسب و فیل را نگاه  
داشتی. جواب داد: «در آن وقت که محمدشاه به منزل من تشریف آورد و  
مخدومه جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و  
کبر روی به من نهاد که من از محوم آن سر سیمه و حیران شدم و در همان محسن به  
خود پرداخته به رجز نفس به نوعی مشعر گردیدم که از مکالمه شاه بار آمدم.»  
سلطان اثر تغییر در من یافته پرسید که «حال چیست؟» گفتم: «درد دل به هم رسیده  
سوء مزاجی می یابم. سلطان آن را بر عوارض بدنی حمل کرده مرا به استراحت امر  
فرمود و خود به دولتخانه شتافت از این سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب  
عجب است، از خود ملبوس ساختم تا کتاب ها همه وقف طالبان علوم است<sup>۳</sup> و  
ملک من بیست و اسب و فیل خود تعقیب به پادشاه دارد و چند روزی به رسم

۱ متن انگلیسی: Kolapoor و Kandwal Pooda, Goa ۲۹۹/۲ پ. ش. صادر از پست امروده شد

۳ ش. «علوم اسب ندارد»

عاریت نزد من است آخر به سرکار او خواهند مرد.<sup>۱</sup>

و بعد از آن همیشه لباس بی تکه‌ده پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ می‌شد به مسعد و مدرسه خود رفته و فقرا و مردم صاحب‌دل صحبت می‌داشت و به احوال ایشان [پرداخته]<sup>۲</sup> در بیمار تفصیر می‌کرد و در شب‌های جمعه و شب‌های متبرک صرّه‌های زر سرح و سبید همراه گرفته، در لباس مجهولان، در تمامی شهر محله به محله می‌گشت و در دمسازان و عاقران را می‌نواخت و می‌گفت «این عطیة سلطان است دعای دوام دوست او به جای آورید» و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه‌انگیز دگر آن حساب را به حرام‌خواری منسوب ساخته به درجه شهادت رسانیدند، چنانکه بعضی آن عر قریب مرقوم حامة لطایف‌نگار خواهد گردید.

و در سنة ست و سبعیر و ثمانماه [۸۷۶ / ۱۲۷۱ م] حیر رسید که رای اوریا<sup>۳</sup> سار شده رحمت از این جهان [برشته.

نظم

پسر خوانده‌ای داشت زبازدار برآمد بر نورنگ [۵۷۵] گوهرنگار

صموزاده‌ای داشت همبر به نام به مردانگی بود مردی تمام

در میان ایشان گفتگو شده چون خبرین و تحت در دست پسر خوانده رای اوریا بود غالب آمده همبر<sup>۴</sup> را به کوهستان و جنگل گریزاید و همبر عریضه به سلطان محمد شاه نوشت که رای اوریا فوت کرده و پسر خوانده او، مکل رای، تاج و تخت را متصرف شده خود را رای وریا می‌خواند. وقت است که لشکر به این دیار فرستند و این ولایت را گرفته به من سپارند تا هر سال فلان مقدار مال به رسم باج و جراح به درگاه می‌فرستاده باشم؛ سلطان محمد شاه، که همیشه در فکر

۱. ش. ندارد از پت افزوده شده. ۲. اوریا = لوریسه.

۳. مش انگلیسی، ۴۰۰/۲: Ambur

تسخیر مملکت اوریا و راج مهندری و کمذیر<sup>۱</sup> بود، این منصوبه را حسب دلخواه دیده، به صوابدید خواجه جهاب، حسن بحری را، که جد پادشاهان احمدنگر است و در سلک غلامان سلاطین بهمنیه انحصار داشت، نظام الملک بحری خطاب [فرموده]<sup>۲</sup> تا لشکری در کمال آراستگی در جانب نامزد نمود، و چون او به سرحد مملکت اوریا رسید همبر به استقبال نظام ملک بحری شتافته مقدمه الجیش گردید و منکر رای لشکر بسیار فراهم آورده به میدان شتافت. بهادران طرفین و رزم آزمایان جانبین شمشیر کین از پیام کشیده به هم ریختند و بعد از کوشش و کشتن فراوان سپاه هندو، بر شکسته روی به گریز نهادند و همبر تحت وریا را به دست آورده مملکت مورولی را متصرف شد و در همان رودی نظام الملک بحری به همراهی همبر به راج مهندری و کمذیر رفته به رویت صحیح هر دو مملکت را مسخر و مفتوح ساخت و به موجب فرمان محمدشاه فیض مواضع مفتوحه را به امرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر<sup>۳</sup> به مقر حکومتش روانه ساخته با غنیمت و پیشکش بسیار به ملازمت سلطان مشرف گردید و به توجه مخدومه جهان و تربیت آصف زمان به خلعت خاص<sup>۴</sup> توارش یافته سرشکر تلگ گشت، چه که داب سلاطین بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اریه کسی را به خلعت خاص سرافراز نمی گردانیدند.

و هم در این سوات فتح الله عمادالملک، که حد سلاطین عمادشاهی است و از جمله غلامان حان جهان به مرید کیاست متیاز داشت، به التماس خواجه سرلشکر برار گردیده معزز گردید و بعد از آن به دو سه ماه یوسف عادل خان سوانی<sup>۵</sup> لیر که خواجه، او را فرزند خوانده بود به خلعت سرلشکری دولت آباد که همده تر از آن در آن دودمان خدمتی نبود، مشرف گردید و دریاخان و اکثر غلامان ترک که بر مسند

۱ متن انگلیسی، Ramondry and Condapilly ۳۰۰/۲. ۲ پ مدبر ارش افروده شد

۳ شی «خاص» ندارد



امارت متمکن بودند تابع او گشته خانگیر ایشان در آن طرف مقرر شد<sup>۱</sup> و قاسم بیگ صفشکن و شاه قلی سلطان و دیگر مری غربت، که جنیر و جاگنده اقطاع داشتند، ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده به برکت عنایت حواجه، از سایر طرفداران<sup>۲</sup> قوی تر گردیده و سلطان محمد شاه چون او را قابل و شایسته التفات می دید به لطف های گوناگون و عنایت های ارحد افزون از دیگران امتیاز بخشیده به تسخیر قلعه ویرا گهره و استحلاص قلعه اتور، که در فطرات مالویان به تصرف یکی از مرهته ها درآمده، اطاعت تام می نمود با مزد ساخت

درامداد شوری به مرهت زمین که آمد یکی شیرب تیغ کین

(۵۷۶) و یوسف عادل خان چون به دولاب آباد رسید، قاسم بیگ صفشکن را به محاصره قلعه اتور تعیین کرده دریا حوت، برادر خوانده خویش را به ویرا گهره فرستاد. هندوی که در قلعه اتور بود، بی جنگ و براع امان حواست و حصار را به قاسم بیگ صفشکن سپرد و راجه ویرا گهره<sup>۳</sup>، موسوم به چینگه رای، بعد از آنکه پنج شش ماه صلح مدفعه افراشته جنگ های مرده به کرده بود آثار ضعف در خویش مشاهده کرده، کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرمم درگذشته به خان امان دهند، هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون می رویم.

### نظم

به رها رخواهی گشاده ریان رسولی فرستاد بر مروریان

که ما پسدگانیم و فرمان تو راست چه باشد همه خیر چون جان تو راست

یوسف عادل خان به شرط مذکور امان داد و به دریا حوت حکم کرد که اهل قلعه را به جان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هر کجا خواهند<sup>۴</sup> بروند و

۱ پ. شد ۲ ش طرفداران ندارد

۳ بریگی، ۳۰۰/۲ می نویسد ویرا گهره سید محمد و شا گهره Woshagar نامد که بی اتور Anloot و اجتا

Ajanla قرار دارد ۴ پ. «اهل قلعه .. خواهند» مکرر

در باحان اطاعت کرده ب لشکر خود سوار شده و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینگه رای با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را، مع خزاین مورویش و مکتب، و داغ کرده بیرون رفت. و یوسف عادل خان که همان روز به ایلغار آنجا رسیده بود، به قلعه درآمده حریفی و دغابین و امتعه و تحف نمیه را متصرف گشت و کلاتران و مقدمان آن ولایت را بوارش های بسیار فرموده متوجه قلعه لانچی شد و رای راده آنجا، که پدرش در آنجا فوت کرده بود، او نیز عاجز شده به خان امان خواست و قلعه و اموال ولایت و اسباب و قبل و اسب و آنچه لایق سرکار بود گرفته و رای راده را در سلک امرای پادشاهی انتظام داده همان قلعه و ولایت را به جاگیر او مقرر داشته، متوجه دارالحلایفه احمدآباد پیدر شد و چندان قبل و اسب و زر و نقد و جواهر و امتعه عیسیه پیشکش پادشاه کرد که ضایع راه مهندری و کندبیر در جنب آن محقر چیزی نبود. بپهر آن سلطان او را به انواع لطف و عسایب بواحه گفت: «کسی که همچو خود که بجهان پدری داشته باشد یقین که از او چنین خدمت ها به ظهور خواهند رسید» پس حکم کرد که خواجه، عادل خان را به خانه خود برده یک هفته صیافت نماید و در تکلیفات به اقصی القایه بکوشد. خواجه جهان زمین خدمت پوسیده معروض داشت که «این معنی بی وجود سلطان صورت نخواهد پذیرفت» سلطان مقصود او را فهمیده گفت: «صیافت مشترک مزه ندارد اول یک هفته صیافت یوسف عادل خان باید کرد و بعد از آن ما را به خانه برده یک هفته دیگر لوازم مهمانی به جای باید آورد» بعد خواجه تسلیم کرده و سر [بر زمین] اخلاص نهاده عادل خان را به منزل خویش برد و یک هفته به صیافت او مشغول شده، آنچه رسم دیاداران است به تقدیم رسانیده و به اتفاق عادل خان در سامان مهمانی پادشاه کوشید و خانه را همچو بگارشخانه چین بیاراست. و صبح روز هشتم سلطان محمدشاه بی خضر همچو خورشید انور سایه التفات نخست بر سر



اعلام مدافعه برافراشت و آن حصاری است در عایب استحکام و از گنج و سنگ، گرد او خندق است پر آب و دو دیوار بر روی یکدیگر کشیده، راه‌ها چنان محکم کرده‌اند که هیچ آفریده را به آسی‌ی یاری درآمدن در آن قلعه نیست. سلطان محمّدشاه به آنجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکتیه عاقبت اندیشی کرده نزد آصف جم‌افتدار و بعضی دیگر از مقرّب کسان فرستاده، زنهار خواست

بم

به تدبیر جت از خرد یاری	به اندیش نرسید زان داری
به سلیس در صاحب اندر نهان	شبانگه به خدایان شاه جهان
در آیسیم به درگاه چو در خواست	بگفتا که من بیده پرگناه

خواجّه و دیگر نزدیکیان عذرخواهی را مانحوستی رای ملگوان را به عرض رسانیدند و سلطان محمّدشاه به واسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف قبول آن معنی ناکرده، عازم و چارم گردید که آن حصار را، به خبر و قهر، مسخر و مفتوح سازد پس آتشازان را پیش خود طلبیده گفت: «اگر سلامتی خود را می‌خواهید در دو هفته می‌باید که برج و باره این قلعه را بیندازید و برای درآمدن بر آن و بهادران راه پیدا کنید» و به خواجّه گفت: «که حاکم بر کردن و خندق انباشتن به تو تعلق دارد و روزی که هنرمندان دیر ر حصار را به توپ و ضرب زدن بیندازند می‌باید که خندق مملوّ باشد تا لشکر به فراغت گذشته از رخنه به قلعه درآید» خواجّه هر چند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق می‌ریخت، مردم درونی وقت شب بر می‌آوردند بنابراین، خواجّه جهت سدّ مداحل و مخارج، دیواری [۵۷۸] دیگر بر دور آن صمارت کرده مورچل‌ها سمت نمود، به ساختن مرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود، حکم کرد و هنرمندان به کار خود مشغول شدند. و پرکتیه با وجود خندق پر آب رسیدن نقب را به زیر برج و حصار محال دانسته

مطمئن خاطر بود که ناگاه، سه سب ر مورچل خواجه عادل خان و فتح الله عمادالملک به زیر قلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و به یکبار آتش زده رخنه‌ها در قلعه افکندند و لشکریان برگشته سر رخنه‌ها ر گرفته به جنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم پادشاهی کشته شده بر دیک بود که رخنه‌ها را به گچ و سنگ مسدود سارید که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار شده حمله آورد و از خندق که به خاک انباشته بودند گذشته رخنه‌ها ر تصرف مردم قلعه بر آورد و حصار اول را بعضی گشته، به گرفتن حصار دوم مشغول گشت و رای پرکنیه خود تعبیر لباس کرده از درون برآمد و به مورچل سلطان محمد شاه رفته گفت: امرا رای پرکنیه به خدمت شاه فرستاده است و پیغامی چند داده: مقربان درگاه به عرص رسانیده، چون رخصت مجلس یافت، رمی خدمت بر سیده و دستار در گردن انداخته معروض داشت که رای پرکنیه منم و با هوزند ان به خاک بوس درگاه آمده‌ام، اگر می‌بخشید و اگر می‌کشید اختیار سلطان راست. سلطان محمد شاه از سرگاه او در گذشته به چنان امان داد در بعضی از کتب مسطور است که پرکنیه چون دید که حصار اول گرفته شده و به وسیله مقربان درگاه سلطان از سر جرم او در نمی‌گذرد، خود را بالای برج، بر چوبی بسته به تصرع و زاری درآمد و به جان امان خراسان سلطان بعد از مشاهده آن طرفگی<sup>۱</sup> بر شکستگی و درمیدگی او ترحم فرمود، به جان بهار داد و در سلک امرا منتظم ساخته در نعظم و تکریم و کوشید و علی‌ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار شده به قلعه درآمد و شکر الهی به جای آورده در این وقت خود را به لشکری ملقب ساخت و قلعه بلگوان<sup>۲</sup> را مع مصافات، به افطاع خواجه جهان مقرر کرده متوجه دارالملک خود گردید.

و در همان چند روز والده اش، محدومه جهان که در آن پورش همراه بود و کاروبار پادشاهی از او رونق و نصام داشت، فوت کرده، سلطان جنازه اش را به

۱. «طرفگی» ندارد. ۲. ۸۳/۱، ۳۵۴/۱، تلگوان

احمدآباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور به بلده بیجاپور رسید جهت رفع کلفت، حسب التماس حواجه جهان که اقطاعش بود، چندگاهی در آنجا مقام نموده به عیش و عشرت مشغول گشت و حواجه به انواع ضیافت قیام نموده شرایط مهمانداری به جای آورد. سلطان را هوای بیجاپور خوش افتاده اکثر درکالاباغ، که از متحدثات حواجه بود، اوقات سلطنت صرف می نمود و حریمت آن داشت که موسم پرمسات در آنجا به سر برده روانه احمدآباد بیدر گردد. قضا را، در آن سال در تمامی دکن، حتی بیجانگر، امساک باران شده، چاه های بیجاپور همه خشک شد. بنابراین سلطان بی علاج شده خود را به درالمنک احمدآباد رسانید و آن قحط، به قحط بیجاپور مشهور گردید گویند سال دیگر نیز باران نشد، در قصبه و شهر و ده اثر معموری مانند و اکثر مردم مردند و آنها که زنده ماندند به ولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ [و مالوه]<sup>۱</sup> و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال بحکم حیوس بر زمین نعمتاد و در سال ۵۷۹<sup>۲</sup> که سیم عاینت الهی وریده باران شد، کسی نبود که به کشت و کار پرداختد

از آن پس جهان را نگردیده حال که قطعاً باران دو سال

برآمد یکی های و هوایی و دهر و مردم نهی ماند بازار و شهر

و در بهمن نامه مقرر است که چون مردم از قحط و وبا برآمدند و اثر معموری در دکن پیدا آمد، خبر رسید که اهل قلمه کدیور<sup>۳</sup> حاکم و تهاه دار خود را، که ظالم و فاسد بود و قصد عرص و ناموس و من مردم می کرد به حاکم کشته، حکم مخالفت برافراشتند و قلمه را به قبض همیر اورب، که دست گرفته محمدشاه بود، دادند و اوریاکسان معتمد خود را برد رای اوربسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در صدد استرداد ممبکت تنگاید و می خواهید که ملک موروثی به تصرف وارثان ولایت درآید، حالا فرصت است که سده نواری کرده، حق همسایگی به جای آورید، به این حدود خرامند و از اینکه در دکن از قحطی دو ساله لشکر نمانده است

مملکت تلنگ را به اسهل و حتی گرفته به این مخلص سپارند و حق السعی قلعه کندیبر<sup>۱</sup> را با مضافات متصرف شوند، رعایت بعید نخواهد بود، رای اورسه فریب خورده و پای از حد فراتر نهاده هر روزه سوار و هفت هزار پیاده جمع آورده و راجه های جاجنگر را نیز به رسم کمک همراه گرفته به مملکت تلنگ درآمد و نظام الملک بهری، حاکم راج مهندری، صفت آن جماعت نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیت و چگونگی حاکم<sup>۲</sup> مرسول درگاه گرداسبید محمدشاه به تجویز و راهنمایی خواجه جهان، به نامه، متصدی آن سفر شده در گنج بگشاد و مواجب یک ساله به خیل و حشم داده، به تعجیل هر چه تمام تر بدان صوب نهضت فرمود.

### بیت

تیمس شوریذ دان آگشی      سجناند دیهم شاهشهی

و چون به حوالی راج مهندری رسید، محالمان ب نکدیگر کشاکش کرده صلاح در جنگ ندیدند، اوریا متوجه قلعه کندیبر گشته حصاری شد و رای اورسه از آب راج مهندری گذشته به جانب ولایت خود در کنار آن آب فرود آمد سلطان محمدشاه به راج مهندری رسیده بطام الملک به وی محقق گشت و چون کشتی ها در تصرف رای اورسه بود و در آن وقت آب عرص بسیار داشت، محمدشاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته به رودی نتوانست عبور نمود. بعد از آنکه در سامان عبور شده می حواس که به کشتی رسد و بگذرد، رای اورسه کوچ کرده به دارالملک خود رفت و محمدشاه چون از اوضاع او بسیر آورده بود، شاهزاده محمودخان را با خواجه جهان در راج مهندری گذشته خود با بیست هزار سوار تمام براق، به قصد تأدیب آن کافر، در اواخر سنه اثنی و ثمانین و ثمانه<sup>۳</sup> [۸۸۲/ ۱۴۷۷م] از آب عبور

۱. پ. پت. م: کندیبر. ۲. ق: «حاکم» ندارد.

۳. کنزالعانی، برگ ۴۶ در پیوست و بهجم ماه مبارک رمضان سنه خمس و ثمانین و ثمانه.

نمود و تا دارالملک خود رفت و محمدشاه با بیست هزار سوار در قتل کفار و خرابی مملکت تفصیر نکرد بنا بر آنکه رای اورسه میان ولایت حالی گذاشته خود به اقصا ولایت خویش گریخته بود، محمدشاه به حاضر جمع شش ماه در آن ملک توقف کرده از رعایا و غیره به قدر امکات، به سالار شکنجه، مال فراوان تحصیل نمود و می خواست که شاهزاده و خواججه جهان را طلبیده آن ملک را به ایشان سپارد رای اورسه این خبر شنیده ایلچسب متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای آن حدود و قیل بسیار [۵۸۰] به خدمتش فرستاد، ابواب معذرت مفتوح ساخته و پیغام کرد که «عهد و شرط می نمایم که دیگر در مقام کمک زمین در آن تلنگ نداشته از جاذبه موافقت انحراف نجویم» محمدشاه گفت: «خارج این فیلاں که فرستادی [بیست و پنج قیل]»<sup>۱</sup> دیگر از بابت حاصه پدر خود گر بفرستی التماس تو را مندول می دارم. راجه اگر چه آنها را از حاکم خود عزیزتر می داشت، اما چون چاره نداشت آنها را با جبل های اطلس و محمل و رزق و سفر لایق با رحبیرهای طلا و نقره مرسول داشت. و محمدشاه هازم مراجعت گشته کوچ کرد و در اثنای راه به شکار مشغول شده، در آن نواحی قلعه ای بر فتنه کوهی به نظرش درآمد و با جمعی از بهادران به تماشای قلعه رفته از جماعتی که آنجا بودند پرسید که «این قلعه به دوریا تعلی دارد یا به اورسه؟» جواب دادند که «از آن رای اورسه است و هیچ کس را یارای آن نیست که در این حصار به نظر تصرف نگاه کند» محمدشاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز تابان شده سر از دریچه قلعه زمردی برآورده جنگ را آماده گشته روی به حصار نهاد

نظم

چه گویم که آن قلعه در برتری      کس با ملک دعوی همسری  
زموزوی قذ و تلای لو      ردی تیر صسد سومه بر پائی لو



جماعتی از قلعه بیرون آمده به قدم محاسنت پیش آمدند و اکثر به تیر عزایان اسلام کشته شدند و نقد حیات را از کف دادند و چه اورپسه از این حال آگهی یافته کسان به خدمت محمدشاه فرستاد که «این جماعت مردم صحرائی اند، بی ادبی ایشان به این دولتخواه بخشید و همان تصور کند که بعد از گرفتن قلعه راه نکی از سپاهیان خود سپردند» سلطان را خشن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم قلعه را در محاصره داشت، در آنجا کوچ کرده به کمدبر رفت و محاصره کرد. و دریا بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و به مشقت و سعی بلیغ به جان امان خواسته قلعه و شهر را به ملازمان درگاه سپرد. سلطان سوار شده، بعد از تماشای شهر و قلعه، بحاجت بررگی که در آنجا بود شکسه و چندی از پراهمه را به قصد غرا و حادمان انبار برای ثواب به دست خود گردن زده حکم فرمود که به جای آن مسجد بسازند. معماران در همان روز طرح مسجد افکندند و شروع در آن نموده، سلطان محمدشاه مبری از چوب ساخته، خود بالای آن شد و بانگ محمدی گفت، دو رکعت نماز شکر گزارده، در بسیار به مستحسین داد و خطیب را اشارت کرد که خطبه به نام او بخواند. خواجه جهان معروض داشت که چون سلطان به قصد غرا چند برهمن را کشته ماسک آن است که آن حضرت را بعد از این غاری خوانند. محمدشاه قبور کرده خطیب لفظ «غاری» در القاب او افزود.

محمدشاه اول کسی است که سلاطین بهمنیه که به دست خود برهمن را کشته، که سلاطین ماصیه بهمنیه در این مدت حکم به قتل برهمن نمی نموده اند، چه جای آن که به دست خود گردن رسد و عقیده ناسده برهمنان آن است که برهمن کشی بر ایشان مبارک نیامده خللی در مهمات ایشان پدید آمد. الفصه، محمدشاه [۵۸۱] به موجب التماس خواجه جهان فریب سه سال در راج مهندری و آن حدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از برهمن داران را مستأصل گردانید، کما هو حقّه ضربه تلنگ نمود و بعده در فکر تسخیر ولایت برسنگه افتاد و به خواجه جهان گفت:

«کسی که از عهده ضبط راج مهندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست؟»  
 خواجه گفت: «غیر از نظام‌الملک بحری هیچ کس سزاوار این کار نیست.» و این  
 معنی موافق رأی سلطان آمده و بر بهج مدین طرف راج مهندری و کندبیر و بسیاری  
 از ممالک را به وی رجوع فرمود و حکومت واریگل و دیگر ممالک را به [وی رجوع  
 فرمود]<sup>۱</sup> و دیگر ممالک تلنگ را به اعظم‌خان بن سکندرخان بن جلال‌خان مؤوض  
 داشته خود به قصد ولایت بر سرگه بهیست فرمود. و در شریک شدن اعظم‌خان در  
 ولایت تلنگ آورده حاضر شده به سلطان معروض داشت که «صیقل این حدود را به  
 یکی از فرزندان خود رجوع می‌کنم و از بسکه من المهد الی العهد، خدمت حضور  
 کرده‌ام نمی‌خواهم که از رکاب طفراتستاب دور باشم.» محمدشاه گفت: «مقصود ما  
 صیقل این حدود است، نه هر نوع که میسر شود خوب است.» گویند خواجه جهان  
 چون نظام‌الملک بحری را صاحب داعیه فهمیده بود، پسر وی ملک‌احمد را که با  
 یکی از پسران معسر حرم پادشاهی وصیت کرده و رشیدتر و شجاع‌تر از پدر بوده  
 نمی‌خواست که هر دو یک طرف جاگیر داشته باشند، بنابراین، در سنوات سابق  
 وقتی که نظام‌الملک بحری را به سرلشکری راج مهندری مقرر می‌کردند، ملک‌احمد  
 را به سلطان گفته و از تابعان خود حیشی گردانیده و منصب سیصدی داده،  
 جاگیر او را در ماهور مقرر کردند و بعد ملک ز این معنی [آزرده‌حاطر]<sup>۲</sup> شده،  
 التماس کرد که ملک‌احمد را از تابعان خود مباحه جاگیر او را در تلنگ عنایت  
 فرمایند پادشاه ملتزمی او را مبذول داشته به خواجه جهان پرواگی داد و او چون  
 چاره نداشت فرمان طلب به نام او فرستاده، ملک‌احمد در چهار منزلی راج مهندری  
 به اردوی [پادشاهی]<sup>۳</sup> رسیده، منصب هرری یافت و از جانب پدر به حکومت راج  
 مهندری شتافت.

سلطان محمدشاه در تسخیر ولایت بر سرگه سعی گشته بدان طرف رفته شد و

۱. پ. ندارد. ارش افروده شد. ۲. پ. ندارد. ارش افروده شد. ۳. پ. ندارد. ارش افروده شد.

این نرسنگه راحه‌ای بود قوی بیکر و عصیم الحثه، به کثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت گرنه‌تک و نلنگ معام داشت و سواحل دریای آن طرف تا مچه‌لی پش در تحت حکم او بود و در آن مدت فرصت یافته به ضرب نیغ بی دریغ بسیاری از ممالک رای بیحانگر را نیز ضمیمه ممالک خود ساخته و قلاع مستحکم به هم رسانیده اکثر اوقات زمین‌داران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد سلاطین بهمنیه شور و غوغا می‌انداخت و امری سرحدها چون بوی مقابله نمی‌توانستند نمود، همیشه شکایت او را به درگاه می‌نوشتند

و سلطان محمدشاه در اثنای طای مسافت قلعه‌ای بالای کوهی دید که خراب شده، چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهی است که برای صط آن حدود بسته بودند، هرآینه، در آنجا مقام کردند حکم فرمود که معماران به تعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن به خواجه جهان رحیم شد، سعی بلیغ به تقدیم رسانید، کاری که در دو سال می‌بایست کرد در شش ماه به اتمام رسانید و عله و ادویه و نوپ و ضرب‌سرن و همه آلات قلعه‌داری سامان کرده به مردم معتمد [۵۸۲] سپرد و سلطان را بالا برد و جمیع چیزها که مهیا کرده بود، به نظر درآورده سلطان تحسین و آفرین فرمود و گفت «حق، سبحانه و تعالی، را بر ما محض فصل و حق عظیم است، یکی پادشاهی و ریاست حل، دوم بوکری همچو خواجه جهان پس جامه‌ای که در برداشت برآورده او را پوشانید و جامه‌ای که او پوشیده بود برآورده خود پوشید و با امروز در هیچ کتاب به نظر دریا آمده که پادشاهی ب بوکر خود چنین سلوک نموده باشد؛ لیکن چون این مرتبه کمال او بود و کمال علامت روال است، اثر آن چنانکه بپاید در همان زودی به ظهور رسید و موجب عبرت حلائق گردید

الفصل، محمدشاه بعد از تمام شدن فتنه دو سه هزار سوار به سرداری یکی از مردم معتبر جهت محافظت راه در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پش تر شد و هر جا که رسید لواری قتل و غارت به جای آورده، دود از نهاد متوطنین آن طرف برآورد و چون به گوندپور رسید، جمعی از مردم آنجا به عرض رسانیدند که از اینجا ده روز

راه بتخانه ای است گچی نام، در و دیور و سقیم آن به ریور آرامسته و به جواهر نفیسه پیراسته و قاعایت هیچ یک از پادشاهان اسلام آن را ندیده اند، بلکه نامش شنیده اند. محمدشاه خوشحال گشته شش هزار سوار خنجرگزار از لشکر جدا کرده، به ایلغار، متوجه آن جانب شد و شاهزاده محمودخان و حواجه جهان را حکم کرد که در کوندپور باشند. و اتفاق مورحین است که سلطان محمدشاه چنان اسب تندرائند که زیاده از چهل سوار همراهی و نتوانستند کرد. و عادل خان و نظام الملک بحری و بغرس خان ترک از آن جمله بودند. چون به حوالی بتخانه ها رسیدند، چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از میان هندوی سیاه چرده، دیو بژاد<sup>۱</sup> بر اسبی قوی هیکل سوار شده، شمشیر نمدار هندی در دست گرفته، لحظه ای در میدان بایستاد و خیره نگاه کرده دید که همچو محمدشاه سواری در میدان نیست به او متوجه شده اسب را برانگیخت و سپر سرکشیده شمشیر بر او انداخت، محمدشاه اسب چهایده، شمشیر او را رد کرد و در آن رد کردن شمشیری بر او انداخت، کارگر نیامده هندو بار سپر بر سر او آورده خواست که یک بار دیگر دستبرد نماید، محمدشاه چستی و چابکی نموده چنان نیعی حواله او کرد که به دو نیم گشت

### بیت

دو نیمه بکردش به یک رخم تیر برآورد از هندوان رستمخیز

در این اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از ول پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان با کفار به جنگ مشغول بودند، به مدافعه وی نمی توانستند پرداخت. سلطان باز، به نصه، به دفع او پرداخته و را به قتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه درآمدند. بعد از لحظه ای سلاح پوشیده بر اسبان آسوده سوار شده بار همچو زنبوران آشفته از سوراخ های بتخانه بیرون دویدند. سلطان محمدشاه، به اتفاق آن

چهل س، با شمشیرهای آخته بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را منهزم گردانید.

کشیدند یکباره تنغ و سیام      به هندو کشی برگشادند کام  
جوانان به حصار در آن کارور      فکندند از هندوان سی شمار  
در این اثنا لشکریان پاره‌مانده رسیدند و به جر و قهر به پتخانه‌ها درآمد، به  
ناراج و کشتن و بستر مشغول شدند

### نظم

همه ندبه [۵۸۳] از گوهر و گنج پر      ز زریں ستان سرآمده در  
بسه همسر یک صمصخانه دهن‌پر      به چندان گهر کناد اسد و ضمیر  
همیت چنان کس ندیده به خواب      صمصخانه‌ها جمله گشته خراب  
به جر و جور و گوهر و گنج رد      سعی برد کس هیچ چهر دگر  
سلطان محمدشاه بعد از ناراج به شهر گنجی درآمد، یک همه باسود، ان‌گاه  
علم مراجعت افراشته به مشورت نظام حکم بحری و عادل‌خان و فخرالملک  
بسیاری از امرای غریب را با لشکر دوست بد و جیره با پانزده هزار سوار، در کمال  
سامان و استعداد بر دارالملک نرسنگه<sup>۱</sup> وارد کرد و خود به بدرمچلهی پس که آن‌سوی  
از ممالک نرسنگه بود رفته، آب حدود ر مسخر ساخته، به جانب کوندپور علم  
مراجعت افراشت حریفان کمین‌نشین مثل نظام‌الملک و طریف‌الملک و غیره  
بعضی از غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند روکش کرده، تحریک و ترعیب  
می‌نمودند که گاه و بی‌گاه سخنان وحشت‌آمیز نسبت به خواججه‌جهان در مجلس  
پادشاه مذکور می‌ساخته باشد و آن جماعت همان به غیبت و خبت خواججه بزرگوار  
معظوف داشته تقصیری نمی‌کردند تا آنکه در کوندپور بهتان عظیم نموده آن جناب  
را به کشتن دادند.

۱. ش. ۱، ۶۸۹/۱، ن. ۱/۳۳۵: صریح از آن و عدم حایه‌حاست

تفصیل این سخن آنکه، چون در عهد محمدشاه دایرة ملک<sup>۱</sup> بهمنیه وسیع تر گشت، رای صایب خواجه، بابر اقتصدی وقت، مفتضی آن گشت که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانکوی نصرف چند نماید پس به سلطان محمدشاه عرض کرد و براهین معقوله آن را خاطرشان کرد و به عمل درآورد، از آن جمله مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرده و هشت سرلشکر تعیین کرد که به اصطلاح «طرفدار» می گفتند. براین بهج مملکت برار را دو قسمت کردند کاویل<sup>۲</sup> را به فتح الله عمادالملک و ماهور را به حد و بدخج حشی دادند و دولت آباد را به یوسف عادل خان و جبر را با بسیاری از محال مانند آنداپور و مابین بندر کووه و دابل<sup>۳</sup> و بلگران<sup>۴</sup> را به مغرالملک، که از حویشان خواجه جهان ترک بود، رجوع کردند و بیجاپور با بسیاری از ممالک آن با آب هوده و رایحور و مدگل، به اصعب حم افتد، خواجه جهان گادان از بی داشتند و احسن آباد گلبرگه و ساعران مل درک و شولاپور به دسور دیار، که خواجه سرائی حشی بود، حواله کردند و مملکت بلنگ را، که نائتم در ضبط نظام الملک بود، بر دو قسمت کردند راج مهندری و ننگده و مچلی پتی و اوریا و دیگر مواضع بسیار به نظام الملک داده، حکومت واریگل به اعظم خان، ولد سکندر خان بن حلال حرب مقرر نمودند و از هر یک از اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را حالصه کردند، در نصرف خزانة پادشاهی درآوردند دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین تا عهد سلطان محمدشاه رسم آن دولت خانه چنان بود که هرکس سرلشکر یک مملکتی می شد، جمیع قلاع آن طرف در نصرف او بود و به هرکس<sup>۵</sup> که صلاح می دید حواله می کرد و طرفداران، مانند گوندیو و بهرام خان و سکندر خان، گاه به ستطهر حصول متون داعیه سرکشی می نمودند. بنابراین، آصف جم افندار این معنی را از شرایط حرم بعید دانسته، مقرر کرد که یکی از قلاع را به سرلشکر گذاشته، باقی را [۵۸۴] به امرا و منصب داران معتبر آن طرف از

۱ ش: «ملک» ندارد ۲ ش: «کاویل» ندارد ۳ ش: «دابل» ندارد

۴ م، ۶۸۹/۱، ۳۵۶/۱ مابین دهان و بس و بندر کووه و بلگران ۵ بی آدمی بود

حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و احسن آباد گنبرگه و ماهور و کابل و واریگل و رح مهدری به حکام [موضوع] گشته دیگر قلاع از حضور به مردم معتمد سپردند و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین این است که در سابق اقام که مملکت تلنگ به حوره تصرف بهمنیه در بنامده بود، مقرر چنان بود که پانصدی ر یک لک هون در سال و هزاری را دو لک هون نقد از خزان با جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ خواجه نظر عایدت به حال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی را داخل خاصه سپاهی یک لک هون و بیست و پنج هزار هون بوسانند و جاگیری که می دادند بر این نسبت بود بسیار این، اگر مرا از عدد مقرر یک سپاهی کمتر نگاه می داشتند دیوایان بازیافت آن می نمودند و اگر ر جاگیر ایشان یک هون کمتر می رسید، کارکنان از خزان پادشاهی به ایشان می دادند. به این کارها ضبط لشکر و ولایت و رعایت، کامیابی، به ظهور رسیده، رونقی عظیم در امور سلطنت پیدا آمد اما موافق مزاج حماعتی که صاحب داعیه بودند [بنامده نسبت به خواجه کمتر عداوت بستند و خواجه آن را مهمیده چون همگی همت او مصروف دولت خواهی صاحب بود] <sup>۱</sup> پروای ایشان می کرد و چون میان خواجه و عادل خان نهایت اخلاص بود در همه باب هشیار یکدیگر بودند، هیچ کس در این مدت طویل گریدی و آسیبی به وجود آن بزرگ، صوری و معوی، نمی توانست رسانید تا آنکه در این وقت عادل خان بر سر برستگه آمد بود، جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفته های خواجه بودند و به میام دولت و انصاف او به مراتب ارجمند فایز گشته از مشاهیر درگاه شده بودند مانند طریف اسمک دکنی و مفتاح حبشی با نظام الملک بحری اتفاق کرده گفتند: «در این وقت که عادل خان حاضر بیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید و حینه باید اندیشید.» پس

۱ پ، ش، ندارد از پت افزوده شد. ۲ پ، ش، ندارد، از پت افزوده شد.

ظریف‌الملک و مفتاح حبشی و دیگر علما و هندی مقرب با یکی از غلامان حبشی خواجه که مهردارش بود، طرح دوستی و خصوصیت افکند، به بدل نفود و جواهر و اسبان تازی و اقسام امتعه نفیسه شرمسده احسان خود ساختند. روزی در مجلس شراب، که سرخوش بود، ظریف‌الملک و مفتاح حبشی کاعذی سفید پیچیده در دست گرفته گفتند: «این کاغذ برات فلان آتسا و بار ماست و خواجه به تقید الفناد با آنکه مهر اکثر دیوتیان شده او مهر نمی‌کند، چه باشد که مهر خواجه بر این نهی و ما را رهین منت خود ساری؟» غلام از کمال بی‌عقلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بی‌آنکه تمام کاعذ را گنده به حاضر آورد، مهر کرد. ظریف‌الملک و مفتاح حبشی تدبیر موافق تقدیر دیده، وقت شب به منزل نظام‌الملک [رفتند و] حقیقت معروض داشتند و به اتفاق از ریان خواجه به حاکم اورسه در آن کاغذ نوشتند که «از شرب خمر سلطان محمدشاه و ظلم او استغفر گشته‌ایم و به ادبی توجیهی دکن مسخر می‌شود<sup>۱</sup>، چه در راج مهندسی و ... مطرح سردار صاحب وجودی نیست. هر گاه شما با لشکر خود بی‌مانعی و مرجمی می‌باید ولایت دکن درآید، چوب اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من هم از هر طرف عدم خلاف [۵۸۵] بلند می‌گردانم و بعد از دفع سلطان مملکت دکن را با شما علی‌السویه تقسیم می‌کنم» و ظریف‌الملک و مفتاح حبشی وقتی که نظام‌الملک حاضر بود، کتابت مرور را به نظر سلطان محمدشاه درآوردند. سلطان چوب مهر خواجه را می‌شناخت سراسیمه شد و نظام‌الملک هرچه بافته، به سخنان موحسن آتش قهر او را به نوعی افروخت که عیان اختیار از دست داده بی‌آنکه حقیقت حال به خاطر آورد، حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش حاکم اورسه می‌برد استفسار نماید، کسی به طلب خواجه فرستاد. و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند: «اگر رفتن امروز را به بهانه موقوف داری، خوب خواهد بود» خواجه این بیت را که

۱. پ. ش. ندارد، از بیت افروده شد. ۲. ش. می‌شود، مذکور



در آن ایام بر ریاسش بود بخواند.

بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست

خوش دمی باشد که ما را کشته رین میدان برید

و گفت: «این محاسن<sup>۱</sup> که در خدمت همایونشاه شهید شده اگر در خدمت پسرش رنگین شود، موجب سرخ رویی ست، احتراز از سر نوشت نتوان کردن و از قصا سر نتوان پیچید» و در این اثنا، امری کنار، هر کس که از توابع<sup>۲</sup> او بود، کان معتمد برد حواجه فرستاده پیغام نمودند که «سبحان جانگاه می شویم هزار سوار از خاصه شما و ما حاضرید، اگر آن حد درسد سوار شده راه گجرات پیش گیرد همگی عدویانه ملایم رکاب خواهیم بود» جواب داد که «سال های دراز از دولت این سلسله مراعت کرده و هیچ گره تقصیری از من به وجود نیامده است، به مجرد بهمتی که دشمنان کرده باشند سلطان یکبارنگ به بی وفایی مرا منسوب نخواهد کرد و اگر تا پرسیده سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی است» پس همان لحظه تنها به درگاه رفت. سلطان محمد شاه پرسید: «که اگر کسی با ولی نعمت خود بی جهت حرام خواری نماید و به یقین پیوندد، سری او چیست؟» حواجه گفت: «هر آن بدبخت که با صاحب خود در مقام غدر باشد و یقین شود سرایش جر تیغ آبدار نیست» سلطان کتابت را به وی نمود حواجه آیه شُعَالُكَ مَذَاهِبُتَانِ عَظِيمَتَانِ<sup>۳</sup> خوانده، گفت: «مهر من است اما حظ من نیست و ر آب خبر ندارم» و قسم یاد کرده مضمون این مقال به عرض رسانید

به حدایی که جوهر عرض	اهل معنی به خون دس مستند
همه بهتان یوسف و گرگ است	آنچه از پنده دشمنان گشتند <sup>۴</sup>

۱ ش «محاسن» ندارد. ۲ ش «توابع» ندارد.

۳ نور (۲۴)، آیه ۱۶، «هرورده گارا نو منوخی» این تهمت بزرگ است»

۴ ۶۹۲/۱، ن، ۳۵۷/۱ که جو بهتان یوسف و گرگ است آنچه از بد دشمنان گشتند.

هر چند خواجه از این طور سخنان عرض نمود، سلطان چون شراب خورده خود را به دست قهر و غضب داده بود و روال دولت آن دودمان نیز نزدیک شده و در مقام تفحص و تحسین ناشده و مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را به قتلش حکم کرد. خواجه گفت: «قتل من که به عایت پیری رسیده‌ام سهل است، اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد، سلطان از کمال کوتاه‌اندیشی سخن او گوش نکرده ملتفت جواب نشده، متوجه حرمسرا<sup>۱</sup> شد و حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت. خواجه به دو رانو روی به قبله بنشسته، گفت: لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر به حمایش رسید، گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی بَقَاةِ الشَّاهِدَةِ و [۵۸۶] حان به حق تسلیم کرد در این اثنا اسعد حب<sup>۲</sup> گیلانی، که از اقوام خواجه بود و در سلسله امرای کلان انتظام داشت، به حسب اتفاق به دیوانخانه آمد و چون علامات گرم ساست بودند او را میز بی حکم به قتل رسانیدند مدت عمر خواجه همتاد و هشت سال بود<sup>۳</sup> و پیش از شهادت به ابداً زمانی قصیده‌ای در مدح محمدشاه گفته بود که دو بیت از آن این است:

## بیت

شد شکل ضرب تیغ سردوش جان حمایل      همکنز و حرور سیمی وانگه هراس ای دل  
تبع تو آب حیران مردم و حسرت ان      آری به عهد من شد آب حیات قاتل  
و این واقعه صعب به تاریخ بجم شهر صمر<sup>۴</sup> سنه ست و ثمانین و ثمانمائیه  
[۶/۸۸۶ آوریل ۱۴۸۱م] روی نمود و ملا محمد لکرم نیمده<sup>۵</sup> صاحب تاریخ محمود شاه، که از شاگردان بلکه از مریدان خود بود، این دوبیت در تاریخ شهادتش گفت:

## قطعه

شهادت بی‌گناه مخدوم مطلق      که عالم را ر جودش بود رونق

۱. پ. حرام سرا. ۲. ۹۹۲/۱، ۳۵۷/۱، سعدخان

۳. طبقات محمودشاهی، همانجا: مدت عمرش همتاد سال بود.

۴. کنزالمعانی، (برگ ۵۰) سادس شهر صمر طبقات محمودشاهی (نسخه خطی)، ج ۲، برگ ۱۸۷ صبح جمعه

سادس صمر از سنه مذکور (۸۸۶) در موضع بنوار از عهد بیجاگر به درجه شهادت رسید.

۵. ۹۹۲/۱، ۳۵۷/۱، همانجا: سعدانی

اگر خواهی تو تاریخ و عاشق فروخوان قصه عشق به ناحق<sup>۱</sup>  
و دیگری چنین گفته:

یت

سال فونش گر کسی پرسد مگوی بی‌گنه محمود گلوں شد شهید  
و ملا سامعی، که مدّاح و مدّیم و بوکر او بود، گفته است

نعمه

چون حواحه جهان را هرگز حرم‌حواری در دن نبود و می‌کرد پیوسته جادوکاری<sup>۲</sup>  
گشت او شهید<sup>۳</sup> و معصوم ی سامعی به تعقیب تاریخ کشتن او چو از حلال حواری  
اثار جمیله و حمیده آن خوجه آصف‌شعار در رمین فنه حیر دکن بسیار است  
خصوصاً مدرسه‌ای که معمار همت او پیش از شهادت به ده سال در بلد خیر اثر  
احمد اباد بندر به اتمام رسانیده و از حسن قبول زینا تقبل مینا<sup>۴</sup> تاریخش گشته، چنانکه  
سامعی گوید

نعمه

پس مدرسه رفیع محمود مینا چون کعبه شده است قلّه اهل صفا  
آثار قبول بین که شد تاریخش از آیت زینسنا تکتّل مینا

و تا زمان تحریر این حکایت که سنه ثلاث و عشرين و الف [۱۰۲۳ / ۱۶۱۴ م] باشد، هنوز آن عمارت و مسجد و چهارطاق از طاعت و پاکیزگی چندان به نظر در می‌آید که حالا بنا دست از تعمیر آن برداشته و دت شریف آن آصف‌جاه به انواع علوم عقلی، خصوصاً ریاضی و طب، تصاف داشت و در فنّ نظم و نثر و انشا و حساب، بی‌بطیر روزگار خویش بود و خط سبّاق را خوب می‌نوشت و رساله روضه‌الانشاء و دیوان اشعار او نرد بعضی از مردم صاحب حیثیت دکن به هم می‌رسید، همیشه با افاضل عصر خود به حرسان و عراق تحفه و هدایا

۱. طبقات محمود شاه، (نسخه خطی)، ج ۴، برگ ۱۸۷ ۲. ش جان بهاری.

۳. کنزالمعانی، (برگ ۵۰) در مادن شهر صفر سنه مذکور (۸۸۶)، راجع است

۴. بلو (۲)، آیه ۱۲۷ ای پروردگار ما، او ما به‌دیر.

می فرستادند و سلاطین خراسان و عراق غایبانه به او التفات می فرمودند،  
به حضرت مولانا عبدالرحمان جامی قُدس سرّ مکاتیب فرستاده اظهار نیاز  
می کرده و حضرت محدوم تبریز بر عقیده و احلاص مغاور صاف مرسول می داشته  
که در منشآت او موحود است و در میان قصاید [مولانا جامی]<sup>۱</sup> قصیده‌ای است که  
مخصوص به نام او کرده‌اند و مطلعش این است:

بیت

مرحبا ای قاصد ملک معانی<sup>۲</sup>      الصلاکز جان و دل نزل<sup>۳</sup> تو کردم للصلّا<sup>۴</sup>  
و در آنجا فرموده:

بیت

هم جهان را خواجه ای هم فقر را دباچه‌ای  
و در قطعه‌ای گفته<sup>۵</sup>:

قطعه

جامی اشعار دلاویز تو جنسی هست نجیب      بود او لطف بود حسن معانی [۵۸۷] تارش<sup>۶</sup>  
همره قافله هد روان کن که رسد      شرف شهر قبول از ملک التجارش  
و علاءالدکریم بیدمی<sup>۷</sup> کتبی مشتمل بر حالات او از زمان ولادت تا شهادت  
نوشته و مسوّدۀ این صحایف، خلاصه آن را، که لایق به کتب تاریخ است، درج  
می نماید

آبا و اجداد او در سوابق ایام در سبک وزرای سلاطین گیلان انتظام داشته‌اند و

۱. م. ش. پت. م. ندارد از م. ن. ۳۷۵/۱ افزوده شد. ۲. پت. م. ۶۹۲/۱. ن. ۳۵۸/۱ معانی

۳. پت. ترکد. ۴. دیوان جامی، (فاتحه‌الشباب)، ۱۲۲/۱

۵. دیوان جامی (فاتحه‌الشباب)، ۱۳۱/۱ پت. ایست سرائفقرن کن تحت استارالمنا م. ۵۹۲/۱. ن. ۳۵۷/۱.

آب. ... ۶. پت. و در قطعه‌ای جامی گفته

۷. دیوان جامی: (فاتحه‌الشباب) ۳۹۷/۱ مصرع دوم چنین است: بود آن حسن ادا لطف معانی تارش پت.

م. همانجا. ن. همانجا: بودش از حسن بود لطف معانی درفش. ۸. م. همانجا. ن. همانجا: مدانی.

همیشه معزز و مکرم بوده‌اند و، به اعانت بخت روزافزون، یکی از آن میان به پادشاهی رشت فایز گشته، صاحب خطه گردید. [و به روایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده]<sup>۱</sup> به مساعی او صفت انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاه رشت حواجه عمادالدین محمود قدم به اقلیم وجود نهاد، بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد ابنای ملوک خایف گشته، به تکلیف و اندیشه خود، که از حاندان مشایخ بزرگ بود، جلای وطن کرد و پادشاهان عرق و نعرسان تقریبات ساخته، هر چند [تکلیف]<sup>۲</sup> منصب وزارت فرمودند از عنق همت قبول نکرده، به رسم تجارت، زیاده ربع مسکون را سیر کرد. و در آن اثنا با عنایت و مشایخ عصر صحبت‌ها داشته فیض نظر یافت و صاحب خارق عادات شد و فنی که چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود و به قصد زیارت و ملاقات مشایخ دکن، به عنوان تجارت، از راه دریا به بندر دابل آمده به محرم دیدار شاه محب‌الله و مشایخ دیگر به احمدآباد پیدرشتافت و بعد حصول مقصود حوسست که به زیارت مشایخ دهلی و لاهور و آن حدود متوجه گردد، سلطان علاءالدین مایع آمده به تکلیف تمام آن قدوة ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان خود مشروط و مستظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم به خطاب ملک التجاری، که در آن دولت خانه بزرگ‌تر از آن خطاب نبود، از سایر مردم ممتاز گردید، وزیر و جملة بمنک گشته خدمات شایسته از او به ظهور رسید و در دور سلطان محمدشاه چندین منصب دیگر اضافه آن شده به خطاب حواجه جهان مخاطب گردید و دو هزار سوار غریب از همه قسم نوکر خاصه داشت و ده هزار دیگر از جانب پادشاه<sup>۳</sup> تابع او بودند و تولد او در قرية قاوان از اعمال گیلان است اما شهرت او در اقامت سبعة به گاوآن ست نه قاوان.

روزی در بالای قصر قلعه ارگ احمد باد در محسن محمدشاه نشسته بود، ناگاه

۱. پد. ش. ندارد. از پت افزوده شد. ۲. پد. ش. ندارد. از پت افزوده شد. ۳. ش. پادشاه ندارد.

گاوی از پایین<sup>۱</sup> قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت «آصف جاه این گاو چه می‌گوید؟» گفت می‌گوید که «نو رجس مایی و در انجمن این خزان<sup>۲</sup> چه می‌کنی؟» محمدشاه به غایت شکفته بدان شده اصلاً از آن جواب آثار کدورت ظاهر نداشت و چندان اوصاف حمیده خواجه و شکر نهی به حای آورد که مریدی بر آن متصور نباشد<sup>۳</sup> و سیر در همان مجلس گفت که «مرا بر سلاطین بهمنیه ماضیه تفاخر است، چه من مثل خواجه نفری دارم و ایشان نداشته‌اند» و در آن مدت سلطان حسین میرزا، پادشاه دارالملک هرات، مولانا سیدکاظم را به رسم رسالت از راه فندهار و لاهور به نرد خواجه عمادالدین [۵۸۸] محمود فرستاده به وعده‌های پادشاهانه طالب مراجعت و حضور او گردید. هر چند که می‌دانست اثری بر آن مترتب نخواهد شد، موجب آمدن سیدکاظم را، به عرض سلطان محمدشاه رسانید، و چون او رحلت معاودت به ایران فرمود خواجه باچار گشته سیدکاظم را، به اعرار و اکرام فراوان با تحف و هدایای سهار، روانه درگاه سلاطین حراسان گردانید و عریضه نوشته از نیامدن خود معذرت خواست. ما سیدکاظم در وقت مراجعت از راه دریا به فارس رفته، در شیراز رحل اقامت انداخت و هم در آن ولایت عازم سفر آخرت گشته، حایه تر از مهمان روح پیرداحب و آن تحف و هدایا به مقصد نرسیده در میانه فوت شد. قصیده شهرشوب مشهور از نتایج طبع سیدکاظم است و این بیت مطلع اوست<sup>۴</sup>:

بیت

شکر خدا که قاصی شهر هری نیم در سنگ آمی مفتانم حری نیم  
الفصه، بعد از آنکه خواجه عمادالدین محمود به خطاب خواجه جهان نیز رسید، مکرر می‌گفت که «این خطاب در این دولت حایه یمی ندارد و اول کسی که در عهد سلطان علاءالدین بن احمد شده به خطاب خواجه جهان مخاطب گشت،

۱ پ. پایان. ۲ ش: «این خزان» ندارد. ۳ ش: «بیشده» ندارد. ۴ ش: «اوست» ندارد.

خواجه مظفر علی استرآبادی بود و آن مصوم هورگلی از بوستان دولت دکن نچیده بود که به رحم شمشیر شاهزاده محمد جان دو نیم گشته و دیگر خواجه جهان ترک که به آن حال رسید، اکنون می دانم که بر سرم چه خواهد آمد<sup>۱</sup>

و او بسی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شبحین را به تجسس و تکریم و تعظیم یاد می کرد و اخلاص تمام به سلطان محمد شاه داشت و، صیت سخاوتمند عالمگیر شده هیچ بلده و قریه ای در ربع مسکون نماند که تمام او به اهل الله نرسیده باشد و به حسن خلق با مردم زسدگانی می کرد و در کمال شکمندی با حلائق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد رفتن خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که مادی کنند که از لشکری و باربری هر کس که خواهد اردوی خواجه را چه از خرابه و اسب و قیل و اسباب خاصه، اهتمام، ناراح نماید عربان بوکر خواجه که متوهم شده منتظر حیر بودند، محوم هام را دیده بر آسیان بادپای سوار شدند و، به انداز، مرد یوسف عادل جان شافه خود را ز دستبرد حوادث محاب دادند و امرای تابع نیز با وجود آنکه بوکر پادشاه بودند سوار شده از حصه و حرگاه بیرون رفتند و لوح ها آراسته بایستادند. در این اثنا، به ایشان حیر رسید که اتفاق شما با گجرات مسموع سلطان شده است، لهذا می خواهد شما را نیز به قتل رساند باینهم، حایف و هراسان گشته اکثر خود را به عدول جان رسانیدند ناراحیان اردوی آنها را در یک ساعت به باد فنا داده اثری از آب نگذاشتند و چون محمد شاه تعریف زد و جواهر خواجه بسیار شنیده بود، حرجی او، نظم الدیس حسن گیلانی که مرد کهنسالی بود و عمری را در خدمت خواجه صرف کرده بود طلب کرده، گفت نفوذ و جواهر را حاضر سازد. جوانچی حیران شده گفت «اگر سلطان به جان امان دهد آنچه راست است بنده عرض [۵۸۹] حر هم کرد، سلطان نوعی دیگر فهمیده به جان امان داد و قسم یاد کرد که «اگر آنچه هست نه بد نداری تو را به نوارش خسروانه

۱ به اتفاق شما با خواجه دلال کردن او به رفتن

سرافراز خواهم کرد. خزانچی گفت: ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت. یکی را خزانه سلطان نام کرده خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری و سه هزار عون موجود است و یکی را خزانه درویشان نام کرده نصیب فقرا و مساکین از آنجا بود و در آن خزانه کسۀ سیصد لاری به مهر او موجود است. سلطان گفت: که این چه معنی دارد که خزانه خواجه که همسر سلاطین اطراف بود این مقدار باشد؟ خزانچی جواب داد: که هرگاه زر را جاگیر و اقطاع می‌رسید، یک ماهه خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاهیان را جدا کرده به خزانه سلطان می‌فرستاد و باقی را در راه سلطان به فقرا و مستحقان می‌داد و یک حبه از آن خرج حاشۀ خود نمی‌کرد و مبلغ چهل هزار لاری که به رسم تجارت از ایران به هندوستان آورده بود، هر سال از ممالک دکن خرید کرده، مصحوب جمعی از مردم معتمد، به پادشاه اطراف و جوانب می‌فرستاد و آنچه فروخت کرده می‌آوردند، رأس‌المل را جدا می‌کرد و آنچه غایبۀ زر می‌شد، از آن حمه هر روز دوازده لاری برای خرج حاشۀ خود برمی‌داشت و جامه و خورده‌ی زر آن می‌کرد و سکه را در خزانه درویشان بگه داشته برای درویشان خود و مردم گوشه‌شعبان که در اکناف عالم در وقت تجارت با او آشنایی داشتند و به هندوستان می‌آمدند، از آن زر می‌فرستاد. سلطان متعجب شد، و دشمنان فرصت یافتند و گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و می‌دانست که از طایرات خرج او به هم خواهد رسید، همه را در شهر گذاشته، بیرون آمده است. خواجه چنان گفت که در اینجا خود مبلغ مذکور از این دو خزانه برآمده اگر از آنجا یک لاری به هم رسید، ما را صد پاره سازند. سلطان مردم جمیع کارخانه‌های خواجه را طلبیده ایشان بزرگ حساب نمود و نخست میرفراشان گفت: هر فرشی که خواجه داشت در این سفر همراه است و در شهر به چیز حصیری چند که در مسجد و مدرسه پخته‌اند، فرش دیگر موجود نیست و



همیشه خواجه بر حصیر می خوابید، آنگاه چاشنی گیر، که عبارت از بکاول باشد، پیش آمده، سر بر زمین نهاد و گفت که «دیگ و طباق و سایر مسینه آلات آنچه مال خواجه بود همه در این سمر حاصر است و برای خاصه خواجه در دیگ گلبن طعام می پختند.» آنگاه کتابدار پیش رفته به سمع اقدس رسانید که «سه هزار جلد کتاب در کتابخانه است اما همه وقف طالبان علم است.» و چون سخن به اینها رسید، خزانچی مطلوبانه ریان برگشاد و گفت: «ای پادشاه عالمیان، محمود گارون و صد هزار همجو او فدای تو باد تو چرا حقوق خدمت او را منظور نمی داری و حامل آن مکتوب را که برد رای او رسیده می برد حاضر نمی سازی تا بر ما و جمیع خلائق حرامجواری او صاهر شود.» سلطان از شنیدن این سخن متعجب شده از خواب عسلت بیدار شده و به دشمنان خواجه حکم کرد که «دارنده آن کاغذ را حاصر سازید.» این بیگمت و لبران [۵۹۰] از مجلس برخاسته به حرم رفت و آن ماجرا را، بالتمام، به همشیره بزرگ خود، حمیده سلطان که زیستن محدومه چهار بود، بازگفت و از حکم بی جای خود نادم و پشیمان شده، تابوت خواجه شهید را روانه احمدآباد بیدر گردانید. و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمودخان به ریارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را، در آن شب عمادالمدک و خداویدخان بال لشکر برار و مهور کوچ کرده، در دو فرسخی معسکر فرود آمدند. سلطان کوچ را موقوف داشته، علی الصباح، کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که «مقریان درگاه افترا نموده مثل خواجه جهان کسی را به کشتن دادند، اگر ما را نیز به نهمی گرفتار سازند، چه عجب.» سلطان مخفی به ایشان پیغام فرمود<sup>۲</sup> که «شما به حضور بیایید تا لوازم مشورت به جای آورده دشمنان خواجه را به سزا رسام.» ایشان معذرت خواسته گفتند که «هرگاه عادل خان بیاید به اتفاق به پای پوس خواریم رسد.» سلطان به جز مواسا و مدارا

چاره ندیده فرمان طلب به نام عادل خان به سرعت روان داشت. و عادل خان، به تعجیل، به کوندپور آمده، از گرد راه برد عمادالملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده تا جمیع مدعیان خویش را بر حسب دلخواه ساختند، از آنجا کوچ نکردند. جاگیر خواجہ جہان از بیجاپور و عبرہ، بالتمام، به عادل خان مفوض گشته، طرفدار آن حدود گردید و دریاخان و محرمالملک و ملوخان و اکثر امرای غریب و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و نظامالملک بحری ناب و پیشوا شده سرلشکر جنیر گشت و طریفالملک دکی طرفداری دولت آباد یافته، عمادالملک و خداوندخان حبشی بر قرین حصول مقاصد گشته به اقطاع قدیم معرّز گشتند و [اقوامالملک کیر و] اقوام ملک صمیر، که از غلامان ترک بودند، با نظامالملک اتفاق داشتند، سرلشکر واریگل و راج مہمدی شده به اتفاق از آن موضع کوچ کردند. و چون به احمدآباد رسیدند، عادل خان و عمادالملک و خداوندخان به شهر دریامدہ بیرون فرود آمدند سلطان محمدشاه چون دانست که کار از دست رفته، خود را بہ دست سیرہ بدادہ به ایشان هیچ بگفت و رحصت اقطاع فرمودہ جوش صبر دربرکرد و بدو گمان کہ نظامالملک همچو خواجہ ضبط لشکر خواهد نمود، پایہ جاہ او را روز بہ روز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بہ وی ظاہر می ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار ضایع تر می شد و بعد از چند ماہ بدان اندیشه کہ عادل خان و عمادالملک را در دام آورده انتقام بکشد، بہ بہانہ سیر قلعہ بلگون و دریاہار از احمدآباد بہضت فرمودہ و بہ موجب حکم عادل خان و عمادالملک و خداوندخان با لشکرهای آراستہ بہ وی پیوستند، لیک بر نسبت قدیم خود عمر کرده از لشکرگاہ دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستادہ از دور سلام می کردہ. سلطان محمدشاه در ساعتی ہزار کثرت خواجہ را یاد کردہ بر کشتن و تأسف حورده [۵۹۱] چون خود کردہ را

علاجی نیست صبر می نمود و غصه می خورد تا رسید به بلگوان، مجدداً تماشای شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بدر کووه و کوکن نمودند قبول ناکرده، در کمال آرزوگی و ملال، عذارم مراجعت گشت. و در آن اثنا خبر رسید که سیورای، حاکم بیجاگیر، لشکری عظیم بر سر بندر کووه به مزد کرده در مقام نزاع است. سلطان، عادل خان را به لشکر بیجاپور، ر عرب و ترک و دکنی، به مدافعه کفار به حسب کوکن فرستاد و خود، کوچ بر کوچ، به فیروزآباد رفت. عمادالملک و خداوند خان بی رحمت به حسب بر رفتند و سلطان محمدشاه چون می دانست که کار به جنگ ساخته خواهد شد و به جر خرابی امری دیگر به ظهور نخواهد رسید، سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد، به حسب ظاهر، به شایط و می ارعوانی پرداخت و در باطن بدوه و غم بر او مستولی شده روزه روز می گاست. بنابراین، شاهزاده محمودخان را ولیعهد ساخته، نظام الملک را وکیل السلطنت<sup>۱</sup> او گردانیده، در این باب محصری نوشته به خط و مهر اکابر و عدما و قصات مسجل ساخت. و در آن ایام مکرر بر زبان آورد که «ظاهر» این دولت مشرف بر روال است، هرگاه امرا مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و به صرب شمشیر چندین ملک گشوده ام اطاعت نکند، بعد از من طغی را چگونه اطاعت خواهد کرد؟ و بعد از آنکه صعب بیشتر شد به درالملک احمدآباد پیدر رفته صحت یافته و به مضمون این بیت عمل نمود.

### بیت

باز اعتدال باعث مزاج<sup>۲</sup> شهنشهی      روز شایط آمد و بگذشت شام هم

هوز ایام نفاقت بود که شراب عرفی<sup>۳</sup> که در هندوستان می شود، به امراط خورد و جماع کرده به خواب رفت حرارت حرکت کرده جماع و شراب و خواب متوجه دل شد. سلطان سراسیمه از خواب برخواست و شرف جهان طبیب

۱ لقب «السلطنت» ندارد.      ۲ ش: هوای.      ۳ ش: شراب عرفی تند

به معالجه مشغول شده عرق بیدمشک و آب خنک خوراند چون اندکی به حال خود آمد، حکیم به منزل خود رفت و در غیبت او سلطان از غلط مشهور که شراب رده را علاج شراب است، فریب خورده به تحویر مقرران بی وقوف چند پیاله بنوشید. در این دفعه کار از این و آن گذشته به تلواسه و طپیدن افتاد و در حالت سكرات نزع روان هرگاه به هوش می آمد همین می گفت که «سلطان خواجه مرا می کشد» و در غرة صفر سنة سبع و لماسین و ثمانمائه [۸۸۷ / ۲۲ مارس ۱۴۸۲ م] قدم در اقلیم عدم نهاده از خروشه جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته:

قطعه

شهباش جهان سلطان محمد<sup>۱</sup> که در بحر فنا گاه مرو شد  
دکن چون شد خراب از رفتن او<sup>۲</sup> خرابی دکن، تاریخ او شد  
و مدت سلطنت سلطان محمد شاه بیست سال بود<sup>۳</sup>



[ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی و واقعات کثیرالاختلال او]<sup>۴</sup>

ناظم مناظم، اخبار اعاضل جواهر محن را در رشته بیان چنان منتظم می گرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عدلیتی شاهی را به فر و شکوه خویش زیب و زیست بخشید و امرای درگاه، نظام الملک بحری دکنی<sup>۵</sup> و قوام الملک ترک کبیر و قوام الملک ترک صغیر و قاسم برید ترک سرپوت، که حاضر بودند، [۵۹۲] با وی بیعت کردند اما صورت جلوس بر این نهج واقع شد، که تحت بهمنیه را، که موسوم به تخت فیروزه بود و از ابتدای آورس تا آن زمان تحتی به آن نفاست کمتر نشان می دادند، در قصر تختگاه گذاشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند. شاه

۱ برهان مأثر، ص ۱۳۴، مجلد شهر صفر ۲، ۷۰۱، ۱، ۳۶۱/۱، شهباش جهان شاه محقق.

۲ ایلچی نظام شاه، ص ۳۱۷، بیست سال و دو ماه بود ۴. پت. و محمود ندارد

۵ پ: عوان ندارد از ش: اخروده شد، همانجا، ملط: بهمنیه شاه بهمنی

۶ م، همانجا، ن، همانجا: ملک حس نظام الملک بحری. در مصححات بعد بر چنین است.

محبّ الله و سید حبیب<sup>۱</sup>، که افضل و اصبح مشایخ آن عصر بودند، فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی به دست خود بر سر سلطان محمود گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشستند و شاه محبّ الله به جانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب صرف دیگر بر کرسی متمکن گشت پس نظام الملک و قوم الملک کبیر و صغیر و قسم برید پیش آمده مبارک باد گفته و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلاحداران که در شهر حاضر بودند، به عزّ سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مدکور ستختند که در مجلس رفیع مثل عادل خان سوایی و دریاخان و مروحان و فخرالملک که از امرای کنار ترک اند، حاضر نیستند، ایشان چگونگی احلاس نمودند نظام الملک گفت: «مهمّ سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و حلال است. هر گاه آنها را کوکری بیاید، یک بار دیگر احلاس کنند و ماصب و خطاب در میان بکنند بگر قسمت نمایند.» و ملا عبدالکریم نیمدهی<sup>۲</sup>، که در آن مجلس حاضر بود، بوشه که مردم عارف این گنگو را در روز اوّل جلوس به مال بیکو بدانستند و آخرت چنان شد که اوقات سلطنت او اگر چه امتداد پیدا کرد اما همگی به جنگ و برع و کفّت و مخالفت گذشته، پادشاهی نیز از آن دودمان زایل گشت.

تفصیل این احمال آنکه چون محمدشاه در صغر سنّ بر تخت دگر متمکن شد، امرای درگاه را داعیه سلطنت و سروری پیدا شد، اما از میامن ضبط و حراست مخدومه جهان و خواجه جهان محمود گون در آن اوان بخار این آرزو در دل ایشان شکسته نتوانستند که اراده خود را از خبر فوت به ظهور رسانند. و بعد از آنکه محمدشاه به سنّ رشد و تمیز رسید و از لر تربیت مادر و خواجه جهان و قوف تمام در مهمّات سلطنت پیدا کرد، آن جماعت را به تدریج و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده، دو هزار غلام ترک و گرجی و چرکس و قلماق و غیره به هم رسانید

و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرده از میان علامان ترک نظام‌الملک راه که در کهرله کشته شد، بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه برار و از جماعت هندی ملک حس را، که آخر حساب نظام‌الملک بحری یافت، منظور نظر عنایت ساخته سرایشان به اوج فلک عظم رسانید. و بسا بر آنکه نظام‌الملک بحری در طفولیت محمدشاه را بر دوش می‌گرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او به حدی رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان جانوران شکاری برگزیده او را منصب هرری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام به حالش داشت، حواله وی کرد و به بن تقریب ملک حسن عزت لاکلام به هم رسانیده مشهور به «بحری» شد و چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از علامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از [۵۹۳] امرا گردانید و بعضی را منصب داد چنانکه وقتی که محمدشاه او را طرهدار نلنگ گردانید در تمامی آن ممالک غیر از غلامان هندی صاحب جدگیری بود و خواجه جهان از حرکات و سکنات او استشمام رایحه مخالفت و بغیرگی نموده همیشه واقف می‌بود و علیرغم عادل‌خان سوایی را، که به تقریبی خود را در میان علامان ترک گنجایده بود، بعد از فتح کهرله دست [گرفته بزرگ] گردانید و، همچین، بسیاری از موالی اتراک، مثل قوام‌الملک کبیر و قوام‌الملک صغیر و مرهادالملک کوتوال و دریاحان و تفرش‌خان، را در سلک امرا منتظم ساخته برای ایشان در و درگاهی به هم رسانید و دستور دینار حبشی را نیز دست گرفته ابای جنس او را صاحب اعتبار ساخت و، همچین، در تربیت ابای جنس خود سعی نموده اسعدخان گیلانی و رین‌الدین علی‌نیش و جمعی دیگر از امرای عرب را بر مسند دولت و عزت متمکن گردانید و غلام خود، مشهور به کشورخان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت. چنانکه چهار فرقه به هم رسیدند غریب و ترک و حبشی و دکنی، اما حبشیان از آنکه برکشیده و

پرورش یافته خواجه جهان بودند به تقریبات چند با علامان دکنی یکی شده و با ملک حسن نظام الملک بحری دم از تمایق زدند و اتراک، من اوله و آخره، با خواجه جهان در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند. و از اینکه خواجه می خواست که اتراک [انسَلط]<sup>۱</sup> تمام بر دکنیان داشته باشند، نخست یوسف عادل خان را طرفدار دولت آباد سخته در مقابل پادشاهان گجرات و مندو باد داشت و به حسن تدبیر جمیع امرای ترک را حو نه او کرده در مجلس سلطان بالادست نظام الملک [بحری ایستاده کرد و نظام ملک]<sup>۲</sup> را این ره و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده، همیشه سخنان وحشت انگیز از آن دو عداقه به سامع محمد شاه می رسانید؛ لیک اثری بر آن مرتب نمی شد و روزی روز عزت خواجه و یوسف عادل خان بیشتر می گشت اما چون وقت کار رسید، چنانچه مذکور شد، نظام الملک باری را پیش برده خواجه جهان را در خایه دعا شته مات ساخت و یوسف عادل خان به میامس فوت طالع با وجود دشمنی قوی همچو نظام الملک به حکومت بیجاپور رسیده، شوکت او به مرادپ زیاده از او گشت.

و چون محمد شاه فوت کرد یوسف عادل خان و جمیع امرای غریب و ترک و دکنی که در پرورش کوکی همراه بودند، مشورت کرده همگی یک دل و یک جهت، در غایت تحمیل و شوکت، جهت مبارک باد جلوس متوجه در الحاقه شدند و بیرون شهر فرود آمده، عادل خان و دریا خان و قهرالملک و نعرش خان و ملو خان، ولد قاسم بیگ صف شکر و از درخان و عضیرخان با هزار جوان غریب و ترک به عزیمت دریافت ملازمت سلطان به شهر درآمدند و چون به قلعه ارگ رسیدند، با آنکه رسم بود که امرا نوکران خود را به درون برند؛ از ملاحظه عذر نظام الملک یا به قصد دفع نظام الملک و تصرف دولت خانه، دو بیست جوان مسلح مردانه به درون دارالاماره همراه بردند. نظام الملک که [۵۹۴] خود پیش اندیشی کرده از امرا و

۱ پ ندارد ارش آورده شد ۲ پ. ندارد ارش آورده شد م، ۲/۱-۲، ن، ۱/۱-۲۶۲ ملک حسن.

منصب داران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق نموده، به قلعه درآورده بود. اما عادل خان چون بر آن حالت مطیع گشت، معاودت را صلاح ندیده، متوکلًا علی الله، با آن جماعت یک دل شمشیرها در دست گرفته به قصر تحتگاه بالا رفتند. نظام الملک و قاسم برید پیشور نموده ایشان را به سلام سلطان محمود مشرف گردانیدند. عادل خان مبارک باد گفته به روش قدیم بالادست همه بایستاد و دریاخان ربر دست نظام الملک ایستاده، میان وی و پسرش ملک احمد فاصله شد که اگر اعوان و انصار نظام الملک قصد ایشان نمایند، اول انتقام خود را از نظام الملک و ملک احمد کشند؛ بعده هر چه شدنی باشد بشود ملک احمد از این مهر آزرده گشته خواست که دریاخان را از میان پدر و خود به درکند نظام الملک واقف شده مایع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت به پادشاه عرض کرده، بعد از اختصاص به خلعت های معتاده ایشان را رحمت انصاری نمود و یوسف عادل خان، که از فتنه نظام الملک ایمن بود، نظام الملک را گرفته به خانه حروف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون به خیل و حشم تیره رسید، ظاهر دوستی و یک جهتی کرده در غایت تواضع از او جدا شد و با هزار بهادر کردندی در منزل خود به درون شهر فرود آمده، دریاخان را حکم کرد که به اتمام برای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید. روز دیگر نظام الملک مع قوم لملک کبیر و صغیر به منزل عادل خان رفته گفت که «مناسب آن است که شما با جمیع امرای ترک همچو ما در شهر ساکن شوید تا هر بامداد به اتفاق به درگاه رفته دولت خانه را بطام و نسبی دهیم و با همدیگر محافظت کرده با دوست، دوست و دشمن، دشمن باشیم.» عادل خان گفت: «آنچه در باب دوستی و اتحاد می گوید عین مدعاست اما آمدن هر روز به درگاه مناسب نمی نماید، ما مردم لشکری، بم و در مهمات مالی و ملکی و فوفی نداریم و به طریقی که سلطان مرحوم تعیین کرده و وصیت نموده شما به کار خود مشغول باشید و ما به کار دیگر بودن مری ترک بیرون شهر بهتر است چرا که آنها جبحتی جاهل اند، مبادا میان ایشان و دکیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو



شود و فتنه برانگیخته گردد. پس در همان مجلس چنان مقرر گشت که نظام‌الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنت باشد و منصب وزرت و امیر حملگی و اشراف و نظارت، که در عهد محمدشاه همه تعین به وی داشت، به دیگران رجوع کند. باینکه مشورت، وزارت کل به قوام‌الملک کبیر، سرلشکر واریگل و اشراف به قوام‌الملک صغیر، سرلشکر راح مهدری و نظارت به دلاورخان حبشی، که از امرای کبار بود، مقرر گشت و، همچنین، ماصب و خدمات دیگر به صلاح همدیگر نامزد مردم کرده به اتفاق به دولت خانه رفتند و در حضور سلطان محمود همه را مصلح ساخته، یوسف عادل خان به مرل خود آمد و دیگر در مهمات پادشاهی دخل سموده، مذاب دو سه ماه عربیان و برکت و دکیان و حبشیان بسان مهره‌های حاج و ابنوس به هم آمیخته سلوک [۵۹۵] همور پیش گرفتند اما نظام‌الملک و قوام‌الملک کبیر بعض عهد کرده در آن فکر شدند که یوسف عادل خان توک را از میانه برگرفته، عادل خان دکی را، که از امرای سمده آن بودند، بود و از جانب قوام‌الملک کبیر در واریگل اقامت داشته به سرانجام مهمات آن صوب اقدام می نمود، به جای وی نصب کند. بناء علی هذا، فرامین طلب به نام عادل خان دکی و فتح‌الله عماد‌الملک صادر گشت که به اتفاق امرا و لشکر آن حدود به مبارک باد جنوس سلطان بیایند. عادل خان و عماد‌الملک با لشکرهای رسنه به در الحاقه آمده بیرون شهر فرود آمدند و، جریده، به درون شهر رفته لوازم مبارک داد و پیشکش به جای آورده، محلل و مهتج بارگشتند. چون دو سه هفته بدین بهج بگذشت، نظام‌الملک، که سر رشته تملق به دست آورده، قوام‌الملک ترک سده لوح را عاقل نگاه می داشت به وی گفت که «امرای دکی را می خواهیم مرور طنبیده، عادل خان را از میان برداریم و ما و تو از دغدغه او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رحصت نهانه‌ها نمایم، نهایتش عماد‌الملک و دیگر امرای دکی به واسطه ملاحظه‌ای که از امرای ترک در

دل‌های ایشان قرار گرفته نمی‌تواند به درخواه آید، اگر صلاح باشد، امرای ترک حضور در آن روز در خواه‌های خود باشند، قوام‌الملک کبیر قبول این معنی کرده روز دیگر نظام‌الملک، سلطان را بر بروج فیه ارگ نشانده به عادل‌خان و فتح‌الله عماد‌الملک دکنی پیغام کرد که لشکر خود را آرامش به نظر پادشاه درآورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت افصح یابند. فرهاد‌الملک ترک کوتوال بر این امر واقف شده به ملک قوام‌الملک خبر فرستاد که نظام‌الملک با تو و جمیع ترکان در مقام خدراست و دفع یوسف عادل‌خان را به ساختن است. در چنین روز امرای ترک را در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است، قوام‌الملک که در عداوت یوسف عادل‌خان اصرار داشت و بر دوستی نظام‌الملک کمال اعتماد نموده چون قضای او رسیده بود، قبول نمود و عادل‌خان دکنی، که از این مقدمه باخبر بود، به مجرّد اشارت نظام‌الملک مسلح و مکمل شده به لشکر بلنگ به شهر درآمد و کذلک عماد‌الملک با سپاه کابل داخل شهر شده به سلام پادشاه اختصاص یافت و سلطان محمود، که دست خوش حریفان بود، به تکلیف نظام‌الملک و حیره هر دو لشکر را بر بالای برج طلبیده گفت: «علامان ترک قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده بی‌اندازی بسیار از ایشان سر می‌زنند، باید که ایشان را تأدیب نماید» و چون عماد‌الملک با یوسف عادل‌خان رابطه خصوصیت و مصادف داشت، او را در مجلس نگاه داشته و لشکر را با عادل‌خان دکنی که بر سر شراکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادل‌خان می‌ورزید به قتل ترکان مأمور ساختند. عادل‌خان دکنی نخست فرهاد‌الملک [۵۹۶] را مقید ساخت و قوام‌الملک را به حای او گشته، دروازه‌های حصار شهر را بسته، به کشتن ترکان، که در کمال غفلت بودند، مشغول گشت. تفرش‌خان و قدم‌خان و دیگر امرای ترک، که به طفیل یوسف عادل‌خان در شهر بودند، مسلح و مکمل گشته و جمعیت کرده به حکم یوسف عادل‌خان جنگ‌کن و مردافکنان متوخمه دروازه شهر گشتند و آن را به تیغ و تبر شکسته و دریاخان، که خبر خواها شنیده، فوج‌ها آرمه بود، به قولی یا بیست هزار سوار و

به فولی با ده هزار سوار به شهر درآمدند و گویند بیست روز بین القریقین جنگ بود و چند کثرت میان عادل خان و ملک احمد، و بد نظام لمدک، محاربات سخت واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته [گشته] معامله فیصل نمی یافت. بالأحره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بسا بر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند، یوسف عادل جان به صبح راضی شده، بعد از چند روز به اتفاق اعوان خویش از شهر برآمده به بیج پور رفت و نظام الملک استیلای تمام یافته و ملک احمد را به اقطاع سرو و مارور و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخرالملک دکنی، علام راده حواجه جهت گاوآن را که مردی شجاع و فاضل بود، داخل امرای هزاری گردانده و فرزندش را منصب داده، مخاطب به خواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب وزارت و میرحملگی داده و ولدش شیخ علاء الدین را از جانب پدر به سر لشکری برار فرستاده، ایشان را بر انصار خود ساخت و قاسم برید را که از موفق های او بود و در روز ترک کشی تقصیر کرده بود، کونوال و سرپوت ساخت و قوام الملک صغیر را رحمت اقطاع تسلیم کرد. قریب چهار سال نظام لمدک و عمادالملک هر روز نزد والدۀ سلطان محمود شاه رفته به مشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام می دادند دلاورخان حبشی بر ایشان حسد برده به سلطان گفت «هلاک و بهمان از سلطان حساب بر نمی گیرند و با والدۀ حضرت در خلوت نشسته امور ملک و مال سامان می دهند و هنوز شما را طفل تصور می کنند» این سخن در سلطان اثر کرده، به دلاورخان حکم قتل ایشان فرمود تعاقب شبی که هر دو در جهت سرانجام بعضی امور ملکی نزد مادرش رفته بودند، دلاورخان و یک کس دیگر شمشیرها کشیده، راه بر هر دو بستند و به هر کدام شمشیری حواله کردند از این میان نظام الملک زخمی شد اما چون شمشیر همراه داشتند و در شمشیربازی بی نظیر بودند، آنها را مغلوب

ساحه به زور بارو از راه راست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید ترک را که با وجود سرنوشتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگه کردند که سلطان قصد قتل تو نیز دارد به محافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دروازه های قلعه ارگ را بسته، مردم را از آمد و شد نزد سلطان مانع گشت [و سلطان]<sup>۱</sup> عاجز و حیران گردیده از فرموده خویش پشیمان شد.

### یت

طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل      سپند آنکه در این راه با شتاب رود  
[۵۹۷] شاه با چارکس برد ایشان، که در حوالی کنده با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند، فرستاده عذرخواهی کرد      ایشان اشارت به قل دلاورخان نمودید و دلاورخان آن را شنیده با لشکر خود به ولایت اسیر و برهاتپور گریخت و نظام الملک و پسرش ملک احمد به شهر آمده همادالملک به ولایت برار رفت و در همان دوان نظام الملک، که شعله های چرخ را به جالو آورده بود، در فکر استحکام دولت خود گشته، ملک وحید و ملک اشرف دکن را، که پیش تر بوکر خواجه جهان گاوآن بودند و بعد از او در سلک سلحداران پادشاهی نظام یافته بودند، تربیت کرده، هر دو برادر را به مربیة امرت رسانید. و ملک وحید را سرلشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موفقت و اتحاد با ملک احمد عهد و سوگند از ایشان گرفته روانه دولت آباد نمود و، همچنین، محدود خواجه جهان دکنی را اقطاع پرنده و سولاپور داده و از او نیز در همین باب سوگندهای معلطه گرفته به قلعه پرنده فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت حاصل کرده، ولد خود ملک احمد را نیز با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به بیات خود به ولایت جنیر فرستاد.

و در سنه احدی و سبعین و ثمانمانه [۷/۸۷۱-۱۴۶۶م] حاکم واریگل، عادل خان دکنی فوت شد و قوام الملک صغیر از رح مهدری، به ایلغار، به واریگل آمد و علم

مخالفت افراتحه تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت نظام الملک، سلطان را برداشته متوجه وارنگل شد و قوم الملک صغیر به راج مهندری معاودت کرده، پنهانی شکایت استیلای نظام الملک را به سلطان نوشت. و وی چون تن به زبونی امر داده بود، ملغت جواب شده از نرس، داریده عریضه را بر نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه موک سلطان به وارنگل رسید نوشته ملک احمد از جنیر به نظام الملک آمد که «بندر کووه را که در عهد سلطان محمد شاه به اقطاع کشور خان، غلام محدود خواجہ جهان گوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به بیات خود در این مدب در کووه نگاه داشته بود، در این وقت چون نجم الدین فوت شد، بهادر گیلانی که موکر او بود سرار جیب بهادری بر آورده بندر مذکور را نادان و کھولاپور و کلهر و نرناله و سرواله و ملگون متصرف شد و به تحریک یوسف عادل خان، روزیہ روز، قدم جرأت پیش تر می نهاد و بندر جمول و دیگر جاگیرهای مرا، مزاحمت می رساند و، همچنین، رین الدین علی شش، جاگیردار جاگنه، با وجود قرب حواری اطاعت نمی کند و می گوید که هر گاه ستم به دولت و سعادت بزرگ تر شود و به مہمات مملکت، به نفع، بردارد، من اطاعت خواهم کرد. در این باب حکم چیست؟ به هر چه اشارت شود به عمل خواهیم رسانید.» نظام الملک در جواب نوشت که «اول دفع زیر الدین علی نمایم، بعد به دفع دیگران پردازم» [او به فخر الملک دکی] و به خواجہ جهان دکی حاکم پرده و ملک وجیه سر لشکر دولت آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات [۵۹۸] مرسول داشت و زین الدین علی عریضه نوشته به بیجاپور بر دیوسف عادل خان فرستاد مضمون آنکه مرا در ملک خدمتکاران خود جای داده از آسیب حضرت ملک احمد نگاه دارند عادل خان به واسطه نسبت آشایی که با خواجہ شهید داشت، در صدد معاونت رین الدین علی شده پشش هزار کس به مدد وی

فرستاد و حکم کرد که در ظاهر قیعه اند پور فرود آمده، هرگاه ملک احمد از جنیر به طرف چاگنه، به قصد استیصال رین الدیر حتی تلاش، توجه نماید، شما به آن حدود رفته مانع آیید و چون این خبر در وارنگ به سمع مردم رسید، شوکت و عظمت [ملک حسن نظام الملک] باب نقصان پذیرفته مثل اوّل او مقریان او وفاری و اعتباری نمایند، را در نظر سلطان و قاسم برید و دستور دینار و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان درآمده بودند، از او برگشته، سخنان وحشت آمیز به عرض رسانیدند. سلطان چون این منصوبه را به آرو می خواست نزد ایشان اظهار رجحان از ملک نایب نمود و فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را به قتل رسانند. ملک نایب بر آب اطلاع حاصل کرده بیم شکی از اوردی سلطان فرار نمود و چون پیمانه حیات او پر شده بود، برد پسرش به جسر بارفته، به طمع حراجه و تصرف تحتگاه، به جانب احمد آباد بدر روان شد و دلپسند خان دکنی، که به تربیت او از حقیض مدلت به اوج امارت رسیده به محافظت شهر قیام می نمود، او را به شهر درآورده اطاعت نمود و نظام الملک کس به طلب ملک احمد و لشکر جنیر فرستاده سرگنج سلاطین بهمنیه برگشاده به اتفاق دلپسند خان به گرفتن حیل و حشم مشغول شده یکباره طیل مخالفت فروگرفت. سلطان محمود این خبر شنیده، مطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانیده و به اتفاق امرای آن حدود در کمال سرعت متوجه احمد آباد گردید و نظام الملک قوت مقاومت از خویش مفرود دیده، خواست که خزانه برداشته خود را به پسر ملحق سازد دلپسند خان مانع آمده پنهانی به سلطان پیغام داد که «بنده مطیع و منقاد و از روی دولتخواهی ملک نایب را تا امروز نگاه داشته انتظار وصول موکب همایون می کشیدم؛ و سلطان محمود جواب داد که «در این سخن اگر صادقی و راست می گویی، سر او را بریده به درگاه ما بفرست تا دولتخواهی و بکرنگی تو ظاهر شود.» دلپسند خان حقوق نمک را بر یک کستار

گذاشته با پانصد جوان مردانه نزدیک ملک‌باب، که درون قلعه ارگ بود، رفت و گفت که «با تو مشورتی دارم و می‌خواهم در خلوت با تو سخنی چند بگویم.» ملک نایب در ساعت دست او گرفته به حجره درآمد و دلپسندخان، که جوان قوی‌دست بود، دست بر گلوی ملک‌نایب، که پیر و ضعیف شده بود، نهاده چنان بیفشرد که در جای خود سرد شد پس سر او را بریده و در دست گرفته، به حجره برآمد و به حضار مجلس گفت: «کسی که با صاحب خود حرام‌خوری نماید، سرایش این است.» پس آن سر را به جمعی داده، به تعجیل، به اردوی سلطان فرستاد و سلطان را خاطر مطمئن ساخته به شهر درآمد و دلپسندخان و عربیان و ترکان را انیس و مجلس خود ساخته و مدارالیه مهمات [۵۹۹] سلطنت گردانید. ایک به مقصدی خوانی بار به شرب شرب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پروریان دمسار و مشغول و مشغوف شده، عنت به طبیعت گذاشته به معالجه سوءمراح ملک برداشته و خوش طبعانه بسیاری از جواهرات فیروزه برآورد و چندین صراحی و پیاله مرصع ساخته حاشیه بساط شراب و نبور حاضره را بر آرزو جواهر تخت مرصع کرد.

و در سه‌تسعین و ثمانمائه [۸۹۰ / ۱۴۸۵ م] نوایر حسد در دل‌های حشی و دکنی مشتمل گشته هر چند سعی و تدبیر کردند که سلطان از پرورش و اختلاط عربیان و ترکان بارید و ایشاد و از نظر بیدارد، سودمند سیامد از این رهگذر دلپسندخان و همگی دکیان [و حبشیان] اتفاق کردند که سلطان محمود را به قتل آورده یکی از اولاد دودمان بهمنیه را به پادشاهی بردارند. سایرین، تمام اهل قلعه ارگ را با فیلبانان و حاجبان و کونولان و پرده‌داران و دروازه‌بانان خود متفق ساختند. پس وقتی که لشکر هند بر سپاه روم تاخت آورده و بتراعظم، که ساکن فلک چهارم است، عالم را به غیب خود مظلوم گردانید، آن کافر بعمتان دیوسار قریب

هرار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل ساحنه، در آن شب که بیست و یکم ذی‌قلعه الحرام سمة الثنی و سبعین و ثمانیة [۸/۸۹۲ تا ۸/۹۰۷] بود به یک ناگاه خود را به قلعه ارگ، که نشیمن سلطان محمود بود، رسانیدند و به اندرون شده از بیم آنکه میادا غریبان به مدد وی آیند، دروازه‌ها را از درون محکم گردانیدند متوجه عمارت پادشاهی شدند. سلطان محمود در آن هنگام بساط نشاط و عیش گسترده بود که غوغای عظیم برخواست و تا خود را دریفتند، جمعی از دگیان عذار، به راهنمونی پرده‌داران، به آنجا رسیدند، عزیزخان ترک با چهار غلام ترک دیگر و حسنعلی خاں سبزواری و سید میرزای مشهدی، الملقب به ملو خان<sup>۱</sup> که به مزید شجاعت و شهامت موصوف بود، با آنکه ستمه نداشتند در میان سلطان و ایشان درآمد، جان عزیز را فدای سلطان ساختند و سلطان را فرصت شده خود را به بام قصر شاه‌برج رسانید و به جر حرمسرا و شاه‌برج تمام قلعه به دست مفسدان افتاده بر شاه‌برج جنگ انداخت سلطان دروازه چهار دیوار و دیوار را سه به اتفاق محدود چند از غریبان<sup>۲</sup> و ترکان که همیشه هم‌کس و هم‌صحبت او بودند، به مدافعه مشغول شدند. بعضی به تیر و کمان و بعضی به سنگ و کنوج رجم آن شیاطین روسیاه می نمودند. در این اثنا، سلطان به هر حيله که بود یکی را بیرون فرستاده به ترکان و غریبان پیغام فرمود که این فرومایگان زشت‌کیش مرتکب چنین امری شده‌اند، والا بهمت پادشاهان مصروف دفع بشان شده، باید که به هر نوع که دانند و توانند خود را به ما رسانند تا بر وجه آتم قلع و قمع مفسدان بی‌پاک به دفع آید<sup>۳</sup> بنابراین، فرهادخان ترک و قاسم برید و شیرخان اردستانی و محمودخان گیلانی و کشورخان، غلام حواجه‌چهر گوان، سیصد چهارصد عریب و ترک ترکش‌بند متوجه قلعه شدند. و چون دروازه را [۹/۶۰۰] مسدود یافتند. کمدها بر کنگره شاه‌برج

۱. پد، بیو خان. ۲. ۷۰۹/۱، ۳۶۶/۱ معرلات

۳. همانجا، همانجا، دکه، بن فرومایگان - به دفع آید - رد



انداخته به صدهزار محنت و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند  
 بعضی از مردم دکنی و حبشی به حیل آنکه لشکر غریب و ترک، بالتمام، به  
 قلعه درآمدند، بی تهوری کرده روی به گیر نهاده و از کمال اضطراب [درواره را  
 گشوده خواستند که بیرون روند در آن لنا چون خواست الهی به فتح شاه تعلق  
 گرفته بود، بیست و پنج جوان سیرواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام  
 داشتند]<sup>۱</sup> و در هر محرکه از ایشان مردی به ظهور رسیده بود، سردیک درواره  
 رسیده بعضی به تیر و بعضی به شمشیر بر آن جماعت حمله کردند، ایشان  
 روگردانیده بار به قلعه درآمدند و رده نمودند که درواره را ببندند جوانان  
 سزواری فرصت نداده، حلقه بر رعب ایشان درون آمدند و میان محالف [و  
 موافق]<sup>۲</sup> جنگ عظیم واقع شد یکدیگر را به این طرف و آن طرف می دوانیدند که  
 ناگاه شیر بیشه شهاب کشور حاکم در پی شاه سرح این خبر شنیده به صد جوان  
 مسلح در رسید و مخالفان را زیر کرده به جانب عمارتی، که او را «نگیبه محل»  
 می گفتند، گریزانید.

و در آن شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچ کس از حقیقت حال مطلع  
 نبود، بسیاری از مردم عرب و ترک از محرم احلاف دکن کشته شدند و بسی از  
 خانه ها به تاراج رفت چون از شب بیمی گذشته و ماه هالم آرا سیاه رویی رهانه را  
 به صیقل عکس برودد، جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشه ها<sup>۳</sup> که در ابتدا  
 با مخالفان یکی شده آنها را به درون در برده بودند، در این وقت اظهار دولتحواهی  
 و اخلاص کرده چهرهای غلفی را آتش زدند و درون خانه های تاریک را که مخالفان  
 پنهان شده بودند از نور روشن تر ساخته آنها را بیرون می آوردند و به سنگ و چوب  
 و مشت و لگد به قتل می رسانیدند. و در آن اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب

۱. پ. ش ندارد از پت امروده شد ۲. پ. ش ندارد از پت امروده شد ۳. پ. گروه پیشه ها.

سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و مکمل ایستاده منتظر<sup>۱</sup> دارند که چون روز روشن شود، به هیئت مجموع بر دروازه حمه آورده و گشوده بیرون روند سلطان، جهانگیرخان ترک را، که به ملک الموت منتب بود، به محافظت دروازه قلعه مأمور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود به محافظت شهر و بازار فرستاد و اسان تازی نژاد که در اصطبل خاصه پرورش می یافت به مردم تقسیم نمود که سوار شده دمار از روزگار تیره خندان قلعه بر آورند. دوشوهران قریب به صبح بر اسان سوار گشته، متوجه آن جماعت شدند آنها دست و دل باخته، بعضی خود را به خندق انداخته و بعضی علف شمشیر شدند و برخی در موش خانه ها محتمی گشتند پس از دو سه روز بر آورده به جزا رسانیدند<sup>۲</sup>.

الغرض، چون سلطان خاور تیغ زرانیدود زنیام سپه هم برکشید و جود نامعدود شب را مهرم و متفرق ساخت، سلطان محمود بر تحت شسته جمیع عربان و برکان را حکم کرد که به خانه های حرام حرارت دکی و حسی رفته هر که را بیسد، بکشند و مال و اسباب ایشان را عارت کند. گویند تا سه روز در آن بلده آتش فتن و غارت افروخته [۶۰۱] بود و هیچ کس از سبط التماس عفو نمی توانست نمود. احمر یکی از فرزندان شاه محبت الله پیش سلسله آمده شفاعت کرد تا انس عصب فروشست و قتل و تاراج تحفیف یافت. و بعد از این واقعه سلطان محمود شاه قلعه را آیین بسته، چهل روز به عیش و عشرت پرداخت و به نوعی مجلس آراست که خورشید عالم هرور هوران دیده از فلک و م کرده به تماشای آن شتاعت و نزدیک شاه برج که بر خود مارک داشته بود، طرح قصری وسیع افکند و معماران هم پادشاهانه اهتمام در اتمام آن قصر رفع مده مصروف فرموده، در اندک رمای سقف رفیمش از ایوان کیوان درگذشت<sup>۳</sup> و زین روزگار در وصفش به مضمون این اشعار متروکم گشت<sup>۴</sup>:

۱. ش «منتظره ندارد» ۲. ۷۱۰/۱، ن، ۳۶۶/۱، دوشوهران قریب رسانیده ندارد

۳. ش «درگذشت» ندارد ۴. ش «گشت» ندارد

## نظم

این گیلستانست یا صحن ارم یا سوتان

این شهبستانست یا بیت‌الحرم یا اسمان

آسمانست این و لیکن آسمانی برقرار

بوسستانست این و لیکن بوسستانی بی‌خزان

چون سموات<sup>۱</sup> الروح و چون ارم ذات‌العماد<sup>۲</sup>

چون چنان<sup>۳</sup> ذات‌السرور چون حرم دارالامان

در شب تباری ز عکس شمشیر ایوان او

درها را در هوا یک یک شمردن می‌توان<sup>۴</sup>

و بعد از اتمام آن قصر مشنری مقام، حسرو سهر احشام، از نام تا شام، دوستکام  
به شرب مدام و عیش و عشرت پردوام قهام و اقدام می‌نمود و چنانچه شرط  
جهانداری است به امور سلطنت نمی‌پرداخت، از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و  
لاهور و دهلی، هرجا که لولی و خواننده و سازنده بود، این خبر شنیده، روی به دکن  
آوردند. و، همچنین، قفسه حواد و شهابه حواد و شاعر و ندیم از اقصای جهان در  
درگاه او جمع شده، احمدآباد بیدر رشک ایران گردانیده و مردمان دارالخلافه  
کوچک و بزرگ به مقتضای لثام غلظ دین ملوکهم<sup>۵</sup> به همین کار مشغول شده پیران  
خرقه‌پوش حانقاه را در ره می‌کده‌ها کردند و شهبان<sup>۶</sup> مستحاده‌نشین معسکف  
خرابات گشته، به پای خیم نشستند. و حکام اطراف صورت مجلس دلخواه دیده در  
استحکام خود کوشیدند چنانچه از امری پادشاهی هر که به سروری و سلطنت با

۱. پد. ش: همان ذات‌الروح ۲. فهر (۸۹) به ۶ درم که متون‌ها داشت ۳. ش: و جهان ندارد

۴. ش: cp. ۷۱۱/۱. ۳۶۶/۱ بیت آخر را ندارد پد. ش: این بیت اصلاً ندارد

چون عماد بن یوسف و السام یافت از خاک ره محمودشاه کامران (کذا)

۵. حرقة الامان، ص ۱۹۵ ۶. cp. همانجا ۷. همانجا سبحانه

طرفداران همداستان گشت، معرر گردید و هر که خلاف نمودند، رقم عزل بر چهره خویش دید. و در اندک زمانی به جز ممکت تلنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ مملکتی در تصرف سلطان ماند، لیک همگی طرفداران غیر از ملک احمد مذت‌ها به حسب اظهار ظاهر اطاعت می نمودند و اطاعت ایشان محصر در این بود که اگر سلطان بباورنکیه قاسم برید به جایی لشکر می کشید و ایشان صرفه در همراهی می دیدند، با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تحتل سلطان در جنب آن هیچ نمی نمود، رفعت می کردند و چون شاه عازم مراجعت می شد در انای راه جدا شده هر یک به ولایت خود می رفتند و از ترس آنکه پیش سلطان باید ایستاد و یا به روش سابق سلام باید کرد، در سفرها به مجلس وی حاضر نمی شدند. و ملک احمد بحری که به کرات و مرآت [۶۰۲] لشکر سلطان را شکست داده طشت او را نام افتاده بود، هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود و طرح بلده احمدیگر انداخته سلوک پادشاهانه پیش گرفته، الملچی برد یوسف عادل حاکم و فتح الله عمادالملک فرستاد و در باب حصه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه به اتفاق به اظهار شعار سلطنت بردارند و از پرده حجاب برآمده علانیه پنج بوی پادشاهی به برش درآوردند. بنابراین، حصرات مذکور، در سنه خمس و تسعین و ثمانمائه [۸۹۵ - ۱۴۸۹۹۰ م] نام سلطان محمود را از خطبه انداخته به نام خویش کردند. و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۷ / ۱۴۹۱-۲ م] قاسم برید سرنویست، خواهی نحواهی، منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را به دست آورده قصه قندهار و وریشه و ودگیر و کلیان را به افطاع خویش معرر کرد و حواست قلاعی که در این پرگت واقع شده آنها را بر به قبض خویش درآورد اما محافظان قلاع ابا کرده ندادند و قاسم برید آن را از تحریک سلطان دانسته سر از حلقه اطاعت ظاهری تبر برون کشید و یکباره پرده حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دوسه دفعه لشکر سلطان محمود را که به دفع او مأمور شده بود شکست داده نزدیک بود که سلطان را از شهر بیدر

بیرون کند، ناگاه دلاورخان حشمتی، که ز ترس منک بایب نظام‌الملک بحری به برهانپور رفته بود، با لشکری مستعد رزم به دارالخلافه آمده به موجب حکم به دفع قاسم برید شتافته، جنگی عظیم بین او و سردار واقع شد قاسم برید مریمت کرده به جانب گلکده روان گردید و دلاورخان از محو ست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را بر هم رند که ناگاه شطرنجیان را کارگاه تقدیر منصوبه تاره آشکار ساخته، مبنی بر کرب باط عرصه دویدند، حریف هالت را معلوم کردند.

بیان این سخن آنکه، در حوالی کولاس، در نای طلی مسافت، قبل مسنی از لشکریان دلاورخان سر از کجک هیلان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته، به اصلاح می‌آمد سایر آن، دلاورخان سیره در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیلی گشت قبل سر او حمله آورده لشکریان گریختند و دلاورخان گرفتار غرطوم زده و مثال شده مسهلک گردید و هدم برید در انشای گریر بر آن لطفه عیبی اصلاح حاصل کرده از آثار سخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمام اثاثه شوکت و را منصروف گردید و، همچنان، عصابه عصیان بر باصیه طعیان بسته، بیشتر از پیش رایت استکبار برافراخت. و سلطان محمود، بامر اقتضای وقت، صلاح در ملاحت دیده، قولنامه‌ای که رسم دکن است مشتمل بر عمرگناه و تفویض منصب و کلت، نزد او مرسول داشت. و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دارالخلافه شده بر مسند امیرجملگی برآمد و چنان مستقل گشت که به جرّامی از سلطنت به سلطان نماد و مؤرخین سلطنت بریدیه را از این سال حساب کند و چون روزه روز استقلال وی [۶۰۳] زیاده شد به طریق سایر امرا خود را از عمده مردم دکن دانست و نامه‌ای به رای بیجانگر نوشت که یوسف عادل‌خان با پادشاه مخاشست کرده و حصه به نام خویش خوانده، اگر در

مقام امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او کشند و دفع شر او نمایند، مدگل و رایجور تعلق به شما خواهد داشت. رای بیجانگر که کودکی و کوچک سال بود، وکیل خود تمراح را با لشکر بسیار بر ولایت عادل خان فرستاد و انواع خرابی به ظهور رسانیده و قلعه مدگل و رایجور را متصرف گشت و یوسف عادل خان چون طاقت مقابله لشکر بیجانگر نداشت، با ایشان صلح کرده، به قصد تأدیب قاسم برید روان شد. و او ناچار گشته، به ملک احمد نظام نمک پیغم داد که یوسف عادل خان به خیال استیصال من متوجه این طرف است، اگر آن خداوند امداد نماید، هرآینه به اسهل [وجهی]<sup>۱</sup> او از میان گرفته قلعه کرره و کوکس و پاله<sup>۲</sup> و کلهر، که در تصرف بهادر گیلانی است، مستخلص ساخته به شما رجوع خواهم کرد. ملک احمد نظام الملک بحری متعهد مدد شده به اتفاق محرم الملک دکشی، المخاطب به خواجه جهان، و برادر او رین خان با شوکت تمام روانه احمدآباد گشت. و بعد از قرب وصول از حتاب به آن حدود قاسم برید مستظهر گشته سلطان را که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده به ترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود را در قلب جای داده خود هراون گشت و میمه را به ملک احمد و میسره را به خواجه جهان دکشی و برادرش مسلم دانسته، پسر خود را با یک هزار سوار طرح کرد. و یوسف عادل خان نیز، بدان ترتیب که خواهد آمد، افواج آراسته به استعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کشش و کوشش فراوان سلطان و قاسم برید و خواجه جهان منهرم گشته به احمدآباد گریختند و عادل خان و ملک احمد در معرکه مانده به مساعدت بحث بلند هیچ کدام بر یکدیگر حمله ننمودند و، همچنان، کسان نزد همدیگر فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفتم، هر یک از جنگگاه به منزلگه خود مراجعت کردند.

۱. پ. داده از شی افزوده شد.

و در سینه تسع و تسعین و شصت و نه [۸۹۹ / ۱۴۹۳ م] سلطان محمود گجراتی، خواجه هاشم تبریزی را، که از متعلقان وی بود، به رسم حجابیت نزد سلطان محمود بهمی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی، که در سلک امرای آن حضرت منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد، بیست و چهار چهار سادر گجرات را که معلوم از اموال تجار بود، عارت کرده و به آن کتفا نموده، با قوت نام عیلام حبشی را با دو بیست چهار مشحون از مردان کاری به مهام فرستاده، بسیاری از مساجد و مصاحف را سوخت و در عارت و اسیر به اقصای العایه کوشیده، مصدر اعمال شسعه گشت. و بعد از این بر دایره دزد که راه دریا لشکر بر بندر صورت فرستاده، در حرابی آن بکوشد و لشکر گجرات را راه خشکی تا پاره‌ای از ولایت دکن پایمال شود به مکر بهادر نمی‌تواند رسید و لشکری عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر، اکنون مناسب آن است که در دفع و منع او بکوشند و اگر عاجز باشند، اعلام بخشند تا این دوستان مدیمی به هر نوع که باشد علاج او به ظهور رسانند

سلطان محمود [۶۰۴] بهمی از این پیغام بسی اراده خاطر شده همراه قاسم برید به دفع بهادر گیلانی لشکر کنید و در هنگام دکن طلب امداد نمود یوسف عادل خاب، سرسوت خود کمال خان دکنی را با پنج هزار سوار به خدمت وی فرستاد و ملک احمد بحری مباررحان، ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر می‌بود با همین قدر سپاه روانه اردوی سلطان ساخت و کذلک فتح‌الله عمادالملک نیز یکی از اعیان درگاه خود را با برخی از لشکر به خدمت مرسول داشت. و این بهادر گیلانی، چنانکه گذشت، در سلک نوکران مخدوم خواجه جهان گاوآن سرامرازی داشت و بعد از شهادت او چاکر نجم‌الدین گیلانی شده، در آن وقت که نجم‌الدین از جانب کشور حاب، اعلام خواجه جهان، به ضبط بندر کووه قیام می‌نمود، او کونوال آن بلده شده به شجاعت و مردانگی مشهور گردید قضا را بنجم‌الدین در بندر کووه قوت شد، بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در

سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۹/ ۱۴۸۴م] به ضبط کووه پرداخته، اقطاع کشورخان را بالتمام متصرف شد و در نیک روری دابل و جهول و کلهر و پناله و کولاپور<sup>۱</sup> و سرواله و بلگوان و مرج را در قبضه خود درآورده، دوازده هزار سواره و پیاده بی شمار به هم رسانید و مهاتیم، که تعلق به سلاطین گجرات داشت، بگرفت و کمال خان و صفدرخان را که از جانب پادشاه گجرات، با لشکر جلالت آیین، از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و عقید ساخته، اثاثه سلطنت ایشان را غنیمت اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد بحری و یوسف عادل خان سوابی زدوخورد کرده، به هیچ کدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعه جام کهنده<sup>۲</sup>، که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود، به حسن تدبیر از قبض مردم وی بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیخاپور می جا سارند و از اینکه دفع او آسان میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک می داشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد و یوسف عادل خان و ملک احمد هر دو، بی معنی را از افعال خود دانسته، چندانکه گذشت، بی تأمل به مدد سلطان قیام نمودند سلطان محمود نخست به بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مصموم نوشته سلطان گجرات علام کرد و نوشت که کمال خان و صفدرخان آنچه در جهازات بوده به درگاه بفرستند. بهادر چون شنید که حد متکار سلطان فرمان می آورد به راهداران خود نوشت که او را بگذارند که از قصبه مرج پیش آید و زبان جرأت به لاف و گزاف گشود چون این خبر به سلطان رسید و لشکرهای کمک نیز همه جمع شدند، به کوچ متواتر به دفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون به قلعه جام کهنده رسید، قطب الملک دکنی را، که طرفدار تلیگ بود، به فتح آن مأمور گردانید و جمعی رگلاتان، که از جانب بهادر در آن قلعه بودند، بالای برج برآمده به جنگ پرداختند ناگاه تیری بر سیئه قطب الملک رسید، درگذشت سلطان محمود تابوت وی را روانه در سلطنت<sup>۳</sup> گردانیده، سلطان قلی



خواص حاکم همدانی را قطب‌المنک خطب کرده قصه کوتکر و درکی و بعضی مواضع دیگر از ممالک تلک را به اقتضای [۶۰۵] او داد و در همان رودی قلعه مذکوره را به امان مسخر ساخته و به متعلقان یوسف عادل خان سپرده به جانب منگلیر، که بهادر از خوف عادل خان در آنجا ششسه مانع مر حمت او بوده متوخره شد و هور افواج به قلعه نرسیده بود که بهادر در آنجا بگریخت و سلطان قلعه آنجا را، که بهادر یانی آن بود و در همان نزدیکی به تمام رسانیده بود، در مدت سه روز گرفته به صلاحدید قاسم برید به مرج رون گشت و بعضی از سرداران بهادر که در آن سه روز به قلعه درآمده متحصن شده بودند بار به مدافعه برخاستند و صابط آب ناحیه به مبدان آمده مصاف دادند و اکثر کشته شده و برخی برگشته چون مار به سوراخ قلعه درآمدند. قاسم برید و سایر امرا صلاح در آن دیدند که مورچل‌ها قسمت کرده از اطراف نف‌ها فرو برند تا آب حیدق به قلعه فرود آید و از بی‌آبی مستأصل شوند و محدودی هر برجی برجی از بیرون سارید صابط قلعه چون دید که راه فرار مسدود گردیده از راه عحر درآمده امان ظنید سلطان به استرصابی امیر برید امان داده، دویمت اسب عراقی و عربی را باست بهادر مع اسلحه فراوان به دست آمد و لشکریان پرفرب بهادر را محیر ساخت که هر که برگر شود، دیواییان به او علوفه و خاکیر دهند و هر که نزد بهادر رود، راهداران متعرض اسباب و اسب او نشوند عربیان به اتفاق گفتند که «ما به چه رو پیش بهادر برویم، اسب و سلاح ناحیه‌ایم و قلعه را از دست داده مرگ به از این زندگی است» گر سلطان حکم به قتل ما کند، بهترین عنایت خواهد بود، سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود که جمیع اسبان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر فرستند و در همان رودی از مرج کوچ کرده به مالوه رفت در این وقت جمعی از آشیایان بهادر که در اردوی پادشاه بودند، [به او پیغام دادند] که سعاد به نو عنایت دارد، اگر پیشکش

فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی، بنحی که سلطان این ممالک را به تو ارزانی داشته مراجعت خواهد کرد بهادر ابتدا، بصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت‌الله گیلانی، که مرد مشارالیه بود، جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید. اتفاقاً در آن روز که خواجه نعمت‌الله به آست‌بوسی رسیده حق رسالت به جای آورد، بهخشنودی بی منت در همان روز، که بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره باشد، سلطان را پسری موسوم به احمد کرامت فرمود و آن حسرو صاحب اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود نهاده جشن‌ها نمود و به استصواب قاسم برید، میمنت قدوم خواجه نعمت‌الله را بهانه ساخت از بقصرات بهادر درگذشت و گفت: «اگر او به خدمت شتابد و دو سلسله فیل و مال مفرّری به دیوان رساند، قلاع و بلادی که از تصرف او برآمده باز به او مقرر می‌داریم» خواجه نعمت‌الله پنهان به بهادر نوشت که به رودی متوجه گردد که ملتصقات درجف قول یافت چون مکتوب خواجه به او رسید، بار راع عروور بیصه عجله پندارید و او بهادر، این معنی را حمل بر عجز و ربونی سلطان و قاسم بریدر مقوده دیدن طمع در اسب و قبل پادشاهی فرو برد و گفت: «می‌خواهم امسال خطبه خود را در شهر احمدآباد [۶۰۶] بیدر بحواسم و سال دیگر در احمدآباد گجرات» و حال آنکه قصد قاسم برید بدان بود که اگر بهادر مستأصل گردد، عادل‌خان بعد از مراجعت سلطان آن ولایت را به رور متصرف خواهد شد به همه حال، سلطان این خبر شنیده، از مالوه به کلهر آمد و قلعه کلهر، که آن نیز از آثار بهادر بود، بگرفت و قصبه را هارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید و بهادر از فتح قلعه مرج و کلهر در مصیق تحیر افتاده دانست که از قلت تدبیر ارتکاب به امر خطیر کرده در آن لب، ملک شمس‌الدین طارمی، که از جانب بهادر حاکم دابل بود، قضیه هارت کلهر شنیده به اتفاق کدخدایان [به ملازمت سلطان آمد و بهادر گیلانی بیش از پیش در دریای اضطراب افتاده به قلعه نیاله که

محکم تر از آن حصار در آن حدود] بیست درآمد و چون آن را به زودی نمی توان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که رانجا به تماشای دریای دابل رود. بهادر گیلانی به تصور باطل از قلعه پناه فرود آمده از بی راهه، به تعجیل، خود را به کولاپور رسانید که سر راه بر سلطان گرفته مصاف دهد و آخر از صولت پادشاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری از مردم را او جدا شده، برخی به سلطان پیوستند و بعضی نزد عادل خان رفتند. سلطان به استصواب ملک فخرالملک حواجه جهان، حاکم بریده که در آن سفر ملازم رکاب بود، با عین الملک و میه جان، سرلشکر احمد نظام الملک، جهت سرانجام مهم قلعه پناه و ضبط آن بواسطی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند به قلعه پناه درآید و خود به کولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرموده و بهادر گیلانی چون بر آن ارض اطلاع یافت از اوج استکبار به حضیض افتقار افشاده باز به وسیله خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه محمدالدین حریشی مرستاده پیغام داد که «اگر قولنامه به مهر اقدس شرف و سکه ملک قاسم برید و دیگر اعیان درگاه برسد از سر اطمینان به حضور آمده بقیة العمر از جهاد اخلاص تجاوز نخواهم نمود» سلطان محمد به مشورت ملک برید برای تسکین ناپرهفته این مریه بپیر ملتمس او قبول نمود، بر وفق مدعا، قولنامه به مهر اشرف امدس فرستاده، حسب التماس خواجه نعمت الله تبریزی مشرف العمل صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را نیز جهت زباندنی ضعیبان بهادر وحشی همراه کرد. و چون این جماعت به کنار آبی که حایل بود رسیدند، خواجه نعمت الله مجدالدین پیش تر از آب گذشته نزد بهادر رفتند و از الطاف سلطان و آمدن شرفا و اعیان بیان نمودند، باز رأی او برگشت، تیره بختی نگذاشت که قدم صواب در نادیة توفیق نهاد هر دو خواجه آمده کیفیت را گفتند در این اثناء قدم خان و قطب الملک از آب عبور کرده نزد بهادر رفتند و لوازم نصیحت به جای آوردند. بهادر مقدم ایشان را اگر چه به

تعطیم و تکریم تلقی نمود، اما دل رنگ حورده مصقل به نصیحت، پاک شد و چون برگشته آمدند، صدر جهان و قاضی زین الدین حسن نیز رفته مراسم نصیحت از او دریغ نداشتند، لیکن چون او صد فرسنگ راه حق دور بود، دولتش بمر مساعدت ننمود، به دفع الوقت مشغول گشته، [۶۰۷] گمت<sup>۱</sup>، گر [سلطان]<sup>۲</sup> به جانب قلعه مرجع معاودت نماید و خواجه جهان از پای فتنه پناه برحیرد سده انجا آمده ملازمت خواهم نمود، سلطان محمود بعد از مراجعت محادیم فخرالملک خواجه جهان را از قلعه پناه طلب داشته و به خدمت خاص و کمر مرصع اختصاص یافته<sup>۳</sup> به دفع بهادر مأمور کردند و خواجه، به اتفاق قصب الملک و امرایی که در مصلحت پناه همراه او بودند، روانه شد و در اثنای راه ساداکه بهادر خود را به قلعه پناه رساند و محبت طولانی شود قطب الملک را به محاصره پناه برگردانید. و چون به جوار بهادر رسید، روز دیگر هوج آراسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز از هایت ضرور و اسکار با دو هزار سوار، که اکثر گیلانی و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند، با پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار متبل شده در کمال شدت جنگ واقع شده ناگاه تیری از شصت فضا گشاد یافته و به پهنوی و رسیده درگذشت. در این اثنا، رین خان، برادر خواجه جهان و به قولی مینه خان، سپهسالار ملک احمد بحری، به ضرب سنان خود افشاند، او را رخانه رین بر زمین انداخت و سر بر قوروش را بریده به خدمت سلطان فرستاد<sup>۴</sup> و، در حین مراجعت، خواجه جهان جمیع امرا را به استقبال فرستاد، چون به پابوس رسید، سلطان بار دیگر به خلعت خاص و کمر مرصع و اسب تازی و یک زنجیر قبل نورش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود، مخدوم خواجه جهان گشت. و به رین خان و، به روایتی مینه خان، همان اسلحه بهادر را پیشکش آورده بود بحشده، حمایت بسیار فرمود<sup>۵</sup>. بعد از دو سه روز

۱. پ. ندارد از شی افروده شد. ۲. شی. «یافته» ندارد.

۳. م. ۷۱۸/۱، ن. ۳۷۰/۱ سر بر قوروش را بریده مظفر و منصور هم مراجعت پراغراشت.

۴. م. همانجا، ب. همانجا «مخدوم خواجه جهان گشت» محبت بسیار فرموده ندارد.

به قلعه و، به روایتی به نیاله رفته<sup>۱</sup>، نمائند کرده عین‌الملک کنعانی را به بندر کووه فرستاد تا برادرش ملک سعید را دل‌آست کرده اموال و جهات آن حرام‌خوار را به حضور آورد.

بعد از چند روز عین‌الملک برگشته، ملک سعید و اموال بهادر و پناه زنجیر فیل سفید و اسب عربی و جواهر بسیار به نظر گذرانید، سلطان، ملک سعید را بهادر ملک خطاب کرده، به استنصواب ملک برید، اقصاع بهادر گیلانی را به عین‌الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از محصوران، که قاسم برید از آن حمله بودند، به دابل رفت و تفریح سو حل دریا کرده عزم مراجعت گردید در انشای راه چون به حوالی بیجاپور رسید، یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدم نمود و سلطان اردو را به دارالملک روانه کرده، خود با قاسم برید و جمعی از محصوران به بیجاپور آمد و در کالاباغ، که بساحتی خواجه‌جهان گاووان است، نزول نموده، به عشب مشغول شد و حجاب معری الیه در گذرانبند پیشکش و لوازم صیاف خود را معاف نداشته، در آن باب به اقصی‌بغ به گوشید و سلطان بعد از دو هفته به احمدآباد بیدر رفته به صلاحدید ملک قاسم برید تقدیم به احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی نمود و سنان تازی و بقود مصاعف آنچه مرسوم ایلچیان بود مرحمت فرمود و، به اتفاق مورخین، پنج من مروارید به وزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع به رسم سوغات برای سلطان گجرات فرستاد و کمال خان [۶۰۸] و صمدرخان و سایر مردم گجراتی را که در بند بهادر بودند با بیست سلسله چهار که غارت‌کرده بهادر بود بیر تسلیم متعلقان وی نمود.

و در سنه احدی و تسعمائه [۹۰۱/ ۱۴۹۵م] ملک قطب‌الملک همدانی را، که جدّ سلاطین قطب‌شاهیّه است، طرفدار تمامی مملکت تنگ ساحت، گلکنده و وارنگل با مضافات و متعلقات بر مقتضای قدیم او افزود و دست‌وردرینارحبشی که

بعد از کشته شدن قطب‌الملک دکنی طرفدار وارنگل شده بود معروف گشته، بر نسبت زمان، سلطان محمد شاه، احسان دگلبرگه و ساعر مع مضافات آن، اقطاع یافت. و چون به سلطان رسانیده بودند که منصب داران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری می‌شوند، به تحریک قاسم برید، غیر از امراء همه منصب داران که داخل جماعت دستوردیار حبشی بودند از او جدا کرده، در میان خاصه حیل جمع کرد و از آن زمان تا حال منصب داران دکن داخل امرا شده همچون سلاحداران در سبک لشکر خاصه پادشاهی می‌باشند و ایشان را «سرگروه» و «حواله دار» می‌گویند. و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود کرده بود، شنیده‌ام که از بیستی تا پانصدی [از منصب دار می‌گفتند و از پانصدی] که بالاتر می‌شد در زمره امرا می‌شمردند.

العرض<sup>۱</sup>، دستوردیار از جدا کردن منصب داران دگلبرگه گشته به اتفاق عرب‌الملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت جلگه را، که به ولایت گلبرگه نزدیک بود، بر حکم متصرف شد. سلطان، به مشورت و راهبروسی قاسم برید، از عادل خان کمک طلب نمود و عادل خان بدان جانب لشکر کشیده سلطان و قاسم برید به او ملحق گشتند و دستوردیار و عرب‌الملک، به اتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی، نزدیک قصبه مهندری<sup>۲</sup> قوچ‌ها آرامنه مقابل سلطان آمدند.

یت

دو لشکر به هم برکشیدند کوس چو شطریج از صبح و از آبنوس  
آن‌گاه از طرفین به حرب مبادرت نموده، پرتو مصمون شیخ<sup>۳</sup> الجنج و یوگون<sup>۴</sup> الذهر بر  
صحبته احوال حبشیان تافته به میام ترزدهای مردانه عادل خان، که از سر خون

۱. پ. ش. ندارد از پسه افزوده شد. ۲. ش. «العرض» ندارد.

۳. متن انگلیسی، ۲/۲۳۴ بر لویه در مردیکی Azakote واقع است.

۴. قمر (۵۴) آیه ۴۵ «رودا که آن جمع مهرم شود و پست کرده بار گردند».

سردار میمه بود، یاعیان را شکست داد و دستور دینار رده امیر گشت. سلطان حکم به قتل او فرمود و آخر به شفاعت عادل خود از سر خون او درگذشت و به اقطاع احسن آباد و ساعر و البد و غیره بورش فرمود و از اموال او هر چه سرکار آورده بودند واپس داده، به جانب قلعه ساعر رفت و سابرانکه بعضی از مهزمان معرکه پناه به آنجا پرده منحصر شده بودند آن را محاصره کرده، جوانان کار طلب در حمله اولی<sup>۱</sup> حصار اول را فتح کردند مردم فتنه خود را به حصار بالا کشیدند و چون در خود تاب مقاومت ندیدند بعد از چند روز زیهار خواسته و قلعه را تسلیم نمودند. و سلطان آن را به عادل حاکم سپرده متوجه دارالملک شد.

و در سنه اثنی و تسعمائه [۹۰۲ / ۱۴۹۶-۷ م] یوسف علام دکئی و تفرش حاکم دکئی و میرزا شمس الدین نعمت الله و جمعی دیگر که برد سلطان قرب و مرثی داشتند، در میان یکدیگر و اترک دولت حاکم<sup>۲</sup> بیعت کردند. و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع [۶۰۹] حاصل کرده و علاج و افعیه پیش از وقوع نموده میرزا شمس الدین و تفرش حاکم و یوسف را با تمامی معاندان به قتل آوردند و به کشتن دیگر اتراک و دکئیان که در آن معامله شریک بودند پرداختند سلطان خود سوار شده اطعمای بیره بهب و قتل نمود، بر سر این مبحث از اتراک رنجیده تا یک ماه سلام ایشان نگرفت، آخر به وسینه شاه محبت الله به پای یوسف سلطان رسیده معذرت خواستند و او، به کره و اجیر، ر جرایم ایشان گذشته به لوازم غفلت و بی خبری، یعنی شرب شراب و استماع عجات و معاشرت با پری پیکران سرفرد، مشغول شد، صولت و سطوت او یگبار از قلوب اقصی و اداسی رحمت پر بسته.

و در سنه ثلث و تسعمائه [۹۰۳ / ۱۴۹۷-۸ م] سلطان محمود اراده نمود که بی بی ستنی، دختر یوسف عادل حاکم که یکساله بود، برای شاهزاده احمد، که چهار ساله بود، خواستگاری نماید و بعد از گفت و شنفت و آمد و شد مردم بین الجانیین

مقرر چنان شد که در احسن آباد جشن و طوی نموده قواعد حوامتگاری و عقد به وقوع آید. بناءً علی هذا، سلطان و ان حار و لاشاں در احسن آباد حاضر شده به تهیه اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن و سرور ملک قاسم برید از اورسه و اودگیر و مخدوم خواجه دکنی، از قلعه نریده، به ساطبوسی سلطان فایز شده در حضور ایشان عبدالسمیع قاضی عسکر عقد ماکحت بسته، چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود، به شاهزاده نسیم نماید و هنوز لواریم جشن در میان بود که دستور دیار عادل خان بر سر اقطاع گبرگه نزاع نمودند، چه که قصد عادل خان آن بود که احسن آباد و الوند و گنجوتی و کیان از او بوده میان ولایت او و سلطان فاصله ای به اجنبی نباشد و اراده دستور دینار آنکه بیجاپور تا کنار آب ستوره در عادل شاه بوده، احسن آباد و ساغر و انگیر تا سرحد تلگ از خودش باشد. و چون سلطان را در امثال این قسم امور دخیل بود، هرآینه دستور [دیار به قاسم برید]<sup>۱</sup> پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و عادل خان کار به خشونت انجامیده، ملک قطب الملک همدانی، به واسطه اتحاد در مذهب، میل به جانب عادل خان نمود و قاسم برید متوهم شده به اتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار [او خواجه جهان به لند رفت و یوسف عادل خان و ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن و طوی دربرورده]<sup>۲</sup> در ملازمت سلطنت، متوجه تأدیب آن جماعت شدند و در حوالی گنجوتی بین الهرفین جنگ شده ملک الیاس و عین الملک درجه شهادت یافتند و ملک قاسم برید و مخدوم خواجه جهان منکسر و سهرم شده به اورسه و نریده رفتند و استقلال عادل خان زیاده شده، خوش خوش، کار به جایی رسید که سلسله در حضور وی بر تخت نمی نشست ملک بر قالیچه زرینت با نمود و امثال او شسته عادل خان نیز در یک گوشه روبه رو می نشست<sup>۳</sup>. و میان محمد، ولد اکبر عین الملک مقتول، حسب الالتماس

۱. پ. ش. ندارد، بر عین افزوده شد. پشته. قاسم بریده ندارد. ۲. پ. ش. ندارد. بر پشته افزوده شد.

۳. ش. م. ۷۶۱/۱، ۵، ۳۷۱/۱ ملک بر قالیچه ... می نشست. ملحد



عادل‌خان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان به مستمر آسایش خویش معاودت نمودند و ملک برید فرصت یافته باز به خدمت سلطان آمد و به امر و کانت بر نسبت قدیم<sup>۱</sup> [۶۱۰] مشعور شده در این دفعه چنان نمود که سلطان را، در حین تشنگی، خوردن آب بی‌ریختی او میسر نمی‌شد.

و در سدهٔ اربع و تسعمائه [۹۰۴ / ۱۴۹۸ م] عادل‌خان لشکر بر سر دستور دیار برد و وی از احسن آباد گریخته به نحویر قاسم برید خود را به ملک احمد رسانید ملک احمد امداد و اعانت او نمود. عادل‌خان تاب مقاومت نیاورده به جانب دارالشاهی بهمیّه شتافت و سلطان کس برد ملک احمد فرستاده از اعانت<sup>۲</sup> منع فرمود و وی در آن سمر رعایت ادب مبصّر کرده دست تعرض از ولایات عادل‌خان کوتاه ساخت و عرصه‌داشتی به پایهٔ سریر خلافت مرمول داشت مصحون آنکه «دستور دیار مقطع احسن آباد و از غلامان قدیم باستان است و عادل‌خان همواره با وی در مقام متارعب و محاضمت است، اگر امر عالی شرف بغداد یابد که من بعد باعث هیچ عیار فتنه نگردد، از عوارض شاهشاهی و درّه پروری بعید نخواهد بود.» و عادل‌خان بسا بر اشارت سلطان، در آن سال، دستور دیار را به خان امان داده و در سنهٔ عشر و تسعمائه [۹۱۰ / ۱۵۰۴ م] ملک قاسم برید فوت شده، پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و به صد چندی ریخته از پدر به مهمّات دستور دیار پرداخته و سلطان محمود را بی‌دجل مطلق ساخت و در این سال مجلس رفیع عادل‌خان فرصت یافته با محمد عین‌الملک به گسرگه رفته مصافحه نموده و دستور دیار را کشته و اقطاع او را منصرف شده، در بیجاپور خطبهٔ مذهب شیعہ خوانده و امری که از ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان وقع شده بود به جدی آورده، لهذا اهالی دکن از او متنفر گشتند باینکه، سلطان محمود به تکیف امیر برید به ملک قطب‌الملک همداپی و فتح‌الله عماد‌الملک و خدوید خان حبشی نوشت که در این ولا

عادل خان، به هیچ وجه، پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت ابراشته است و رسوم روافض مستدعه را در بلاد اسلام پدید آورده، در قواعد اسلام خلل انداخته است؛ باید که در ساعت به مجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فرامین به خط نستعلیق به قلم حلی این بیت خود نوشت.

## بیت

به اسباب شوکت چنان غره شد که خورشید در چشم او ذره شد

ملک قطب الملک با جمیع امری تلگ می توقف متوجه درگاه شد و عماد الملک و خداوند خان تماهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و میر برید مضطرب گشته و کس نزد ملک احمد فرستاده طالب مدد شدند و ملک احمد و حواجه جهان دکنی با جمعیت عظیم، به سرعت تمام، متوجه حمداباد پیدر شده به سلطان پیوستند و عادل خان صلاح در جنگ ایشان ندیده، مبالغه و احسن آباد و التذ را به دریاخان و فخر الملک برگ سپرده، پسر خود اسماعیل را، که طفل شیرخواره بود، همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرایان معتمد، مع قیل و خرابه، به بیجاپور [۶۱۱] فرستاد تا به قلعه درآمد در صبط مملکت بکوشد و خود با پنج هزار سوار جریده کارآمدنی متوجه برار شد و سلطان محمود و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و [فخر الملک دکنی] و قطب الملک تعاقب او را ر دست داده، از هر منزل که عادل خان کوچ می کرد ایشان در انجا فرود می آمدند تا به کاویل، که مضرب حیا ففتح الله عماد الملک بود، رسیدند و عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت عادل خان ندیده گفت که «چون سلطان همراه است از حسن ادب دور می نماید که به جنگ اقدام نمایم، اسب او است که نوروری چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا ما این مبحث را صورت دهیم» عادل خان قبول بی معنی کرده به برهانپور رفت و عماد الملک کسان نزد ملک احمد و قطب الملک فرستاده پیغام داد که «میر برید که

عارفان او را رویاه دکن می‌دانند، می‌خواهد که عادل‌خان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و او هر گاه قوی گردد و سلطان در دست او باشد نتیجه خوب خواهد داد و، هر قریب، صرر او به دیگران نیز خواهد رسید؛ صلاح در آن است که شما به ملک خود بازگردید تا من سلطان را برگردانم. ملک احمد و قطب‌الملک به کمکش عمادالملک عمل کرده، فی‌المور، کوچ کردند و بی‌آنکه از سلطان رحمت حاصل کنند راه ممناک خویش پیش گرفتند و علی‌الصباح، عمادالملک عریضه نوشت که صلاح دوست در آن است که سلطان به مرکز سلطنت مراجعت نماید و از سرگناه عادل‌خان درگذرد و سلطان به اغوای امیربرید قبول آن ناکرده خواست که به اتفاق امیربرید به صرف بیجاپور لشکر کشد و از تصرف شاهزاده اسماعیل برآورد در این اثنا، عادل‌خان خبر مراجعت ملک احمد و قطب‌الملک شنیده، به سرعت برق و باد خود را از بره‌پور به عمادالملک رسانید و هر دو به اتفاق قوچ‌ها آراسته به قصد جنگ موخه اردوی سلطان شدند و امیربرید طاعت مقاومت در خود ندیده، جمال و انقال را به جای خویش بگذاشت و سلامتی را عصمت دانسته در رکب سلطان به احمدآباد بیدر رفت عادل‌خان و عمادالملک اردوی سلطان را تاراج کرده هر یک به مستقر خویش شتافتند ملک احمد در سنه اربع و عشر و تسعمائه [۹۱۴ / ۱۵۰۸ م] و یوسف عادل‌خان و فتح‌الله عمادالملک و حواجه‌جهت دکنی در سنه ست و عشر و تسعمائه [۹۱۶ / ۱۵۱۰ م] به اجل طبیعی از این رباط دودر رحلت سفر برسته اولیای<sup>۱</sup> ایشان، بدان تفصیل که خواهد آمد، بر معارج فرما بروای سرآمده، کامروا گشتند و امیربرید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود، چنانکه خواهد آمد [۹۱۲]، اما اثری بر آن مترتب نگشته دولت و سلطنت آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف [۱۰۲۳ / ۱۶۱۴ م] است به توفیق سبب‌های و

تأیید آسمانی صفت دوام و بقا دارد.

و در سنه ثمان و عشر و تسعمائه [۹۱۸ / ۱۵۱۲ م] قطب‌الملک نیز به فکر سلطنت افتاده نام سلطان را از خطبه بیندخت و پنج بوبت شاهی رده، هر ماه مخفی برای سلطان مبلغ پنج هزار هون، مادام‌الحیات، می‌فرستاد و در سنه عشرين و تسعمائه [۹۲۰ / ۱۵۱۴ م] امیریرید به فکر محال فتنه عمادالملک و قطب‌الملک را فریب داد و خزانة بهمنیه را بگشاد و جمعیت فراوان به هم رسانیده همراه سلطان از دارالسلطنت برآمد و پسرخوانده<sup>۱</sup> دستور دیناره المسمی به جهانگیرخان، را دستورالممالک خطاب کرد، گلبرگه را که ر نصرف مردم اسماعیل عادل‌خان برآورده بود، به اقطاع وی داد و او در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده به جر قلاع آن طرف آب نهاده، ر ساعر تا نلدرك، به ضبط درآورد و در همان بورش سلطان و امیریرید از برهان نظام‌الملک و قطب‌الملک همدایی مدد طلبیده و با بیست هزار کس از آب پهنوره گذشتند، کوچ بر کوچ، به بیجاپور آمده و اسماعیل عادل‌خان با سخت جوی و اقبای لشکر آراسته در صحرای قصه‌الدپور، که واقع است نزدیک بیجاپور، مصاف داد و امیریرید را به حال ابراز میدان گیرانید و سلطان محمود که از اسب افتاده بش مجروح شده بود، مع شاهزاده احمد در معرکه بماند و اسماعیل عادل‌خان تعظیم و تکریمی که لایق به حال پادشاهان است به جای آورده [خواست که به بیجاپور]<sup>۲</sup> آورد. سلطان از کمال شرمندگی و حرجالت ابا کرده در لندپور فرود آمد و میرزا لطف‌الله بن شاه محبت‌الله به اصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری و خدمات پسندیده تقصیری نکرد و سلطان بعد از چند روز به اتفاق اسماعیل عادل‌خان به احسن آباد گلبرگه رفته حش و طوی عظیم فرمود. بی‌بی سنی خواهر اسماعیل عادل‌خان را، که عقد شاهزاده احمد بود، به وی سپرد و چهار پنج هزار سوار عرب از اسماعیل عادل‌خان به

۱ ش. «خواننده» ندارد. ۲ به ندارد از ش لغزیده شد

کمک گرفته به احمد آباد بیدر بوجه نموده امیربرید شهر را حالی کرده به قلعه اورسه رفت و سلطان، به حاضر جمع، در مرکز خود قرار گرفت

امرای عادل خان چون شنیدند که امیربرید به برهان نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکری عظیم متوجه شهر بیدر است، صلاح در توقف ندیده، به رودی، مراجعت کردند و امیربرید، به تعجب هر چه تمام تر، به احمد آباد [۶۱۳] بیدر آمده بر بهج سابق سلطان را نگاه داشت و در ممر حویشی با عادل خان در هوشیاری و محافظت و سخت گیری او به افصی المایه کوشید سلطان به تنگ آمده از احمد آباد بیدر بگریخت و خود را به کاویل نزد علاء الدین عماد الملک رسانیده، طلب اعانت نمود و عماد الملک اعزاز بسیار کرده، و را به سطبت برداشت و در رکاب او به قصد دفع امیربرید روان شد و چون به حوالی تحنگاه رسید، امیربرید مستحقین شده، برای کمک کسب نزد برهان نظام الملک بحری فرستاد و وی حواحه جهان را به مدد وی فرساد و امیربرید به او پیوست و به اتفاق هرج ها ارسه متوجه جنگ سلطان و عماد الملک گردیدند. عماد الملک به ترتیب نخل و حشم پرداخته عارم مصاف گشت لیک به وقت صبح آرای سلطان به غسل مشغول شده، عماد الملک یکی از مقریان معتمد خود را به طلب سلطان فرستاد که جنگ نزدیک شده به تعجیل می باید آمد آن شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعراض و تعرض گفت: پادشاهی که به وقت جنگ مشغول به غسل شود، یقین است که دست نشان امرا خواهد بود.

#### پیت

هر که با جهن و کاهلی پیوست      پایش از کار رفت و کار ز دست  
این سخن به گوش سلطان رسید، به عایت در غضب شد و، فی الحال، سوار گشته چون به صف رسید، نژیانه بر آسب<sup>۲</sup> زده به صف [امیربرید پیوست و

عمادالملک چون بر این قصبه مطلع شد به ولایت خود گریزان شده و امیربرید قریب حصول مقصود به شهر درآمد و سلطان را به نوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار بیافت و آن حضرت دل را<sup>۱</sup> ملک و مال برگرفته همچو سلطان سنجری که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیربرید گرفتار گشته، به در میان رنده ها و به در میان مرده ها محسوب بود؛ که همه کوتوالان و محافظان شهر از جانب امیربرید بودند و غیر از قصبه کمنها، که در دو فرسخی آن شهر است، باقی را، بالنسب، مدک برید در تصرف گرفته، اکثر اوقات در قندهار و اوریسه به حکومت اشتغال می نمود و گاهی به تختگاه آمده سبب را می دهد و اگر احياناً سلطان از تنگی معاش شکایت می کرد جواب می داد<sup>۲</sup> که وزیران اطراف، که به اصطلاح دکن عبارت از امرا باشند، از چهار طرف تا پنج شش گروهی دارالسلطه متصرف اند و جروی اقطاع که در تصرف من است، برای حیل و حشم و فیلان خاصه کفایت می کند و از اینکه سلطان محمود و پسرش شاهزاده احمد هر دو بی رشد و پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فرعت طلب بودند به شراب و شاهد و ساقی و قصر تختگاه فناءت کرده، هیچ کس لحظه ای ایشان را هشیار نمی دید.

و در سنة ثلث و عشرين و تسعمائة [۹۲۳/۱۵۱۷م] پسر خداوند جان حبشی، که مهور افطاع [۶۱۴] داشت، چون چند مرتبه قندهار و اودگیر را ناحب و تاراج نمود، امیربرید سلطان محمود را همراه گرفته به طرف مهور رفت و با پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرگش شرره خان در جنگ کشته شده، امیربرید غالب آمد و بعد از آنکه علاءالدین عمادالملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت مهور مردم جنگ امیربرید شد، سلطان مهور را به دست خان بن خداوند خان مسلم داشته از توابع علاءالدین عمادالملک ساخت و برگشت. و در چهارم<sup>۳</sup> ماه ذی الحجة سنة

۱. بهاء ندارد. از شافزده شد. ۲. بهاء اگر احياناً - جواب می داده مکرر

۳. برهان متأخر، ص ۱۶۶ بیست و چهارم مذات عمر جهن و همت سال بوده است.

اربع و عشرين و تسعمائه [۹۲۴/۷ دسمبر ۱۵۱۸م] مشور سلطنت سلطان محمود بهمنی به دست منشی تقدیر طوی شد، جام که مرانی عمر عم انجام پیمود، مدت سلطنت او با چنین ترلزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از اوست:

### بیت

در مهر عم هنادم و سواح سی عدد تا چند دست و پا برنم یا صی مدد

### [ذکر سلطنت احمدشاه بهمنی بن سلطان محمودشاه بهمنی]<sup>۲</sup>

امیربرید چون ممکنک قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او رسید از سه چهار هزار سوار نبود، از بیم حکام اطراف که میاد اطمع در احمدآباد بیدر نمایند، هر آینه مضطر و ناچار گشته و سلطان احمدشاه، ولد سلطان محمود را بر حسب احمدآباد بیدر متمکّن ساحه خطبه به نام وی کرد سلطان احمدشاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی قدح و پیاله به سر نمی برد، و امیربرید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه ای مشتمل بر عمارت پادشاهیه و آب روان و درختان مورون دلکش جهت توطّن او مقرر کرد و تاج مرضع بهمنیه و نیور و بساط صراحی و قدح سلطان محمود را، که همه مرضع بودند، به او گذاشته معین کرد که هر روز اسباب عیش به قدر احتیاج به او رسانند و جمعی را بر و گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او بگذارند و از بیرون آمدن برای سپر و گشت مانع آیند و چون وظیفه ای که امیربرید معین کرده بود به خرج او کفاف نمی شد و قطب الملک نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود می فرستاد دست از آن کشیده بود لهذا هر آینه تاج بهمنیه را، که چهار لک هون مبصران قیمت آن کرده بودند، پنهانی شکسته به تدریج و مرور،

۱ نسخه ها: «الله الباقی» و «پس گفته می ده» اضافه دارد. ۲ به عنوان ندارد در شی آورده شد.

مروارید و سنگ‌های یاقوت و الماس و عیبه را به جماعت کلالویان، که نزد او تردد داشتند، می‌داد که بفروشند و صرف مصایع عیش و عشرت نمایند. امیربرید بر آن مطلع شده بسیاری از کلالویان را به قتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را به دست آورد اثری بر آن مترتب نشد، چه هر کس که آن جواهر را می‌خرید از ترس همین صحبت خود را، به تعجیل، به بیعتگر و بلاد دیگر می‌رسانید و سلطان احمد محمی کسان نرد اسماعیل عابد خان فرستاده از سخت‌گیری امیربرید شکایت کرد و عادل خان ایلچی، با تحف و نفایس، روانه احمد آباد بیدر کرده زبانی [۶۱۵] پیغام چند نمود، اما هنوز ایلچی به دارالحلافه نرسیده بود که سلطان احمدشاه، بعد از دو سال و یک ماه، در سنه سبع و عشرين و سعمائه [۹۲۷/ ۱۵۲۰-۲۱م] به ره‌ریا به اجل طبیعی درگذشت.

### ذکر جلوس سلطان علاءالدین بن سلطان احمدشاه بهمنی

چون احمدشاه از تیره حاکدان قاسی متوکه سرای حاودانی گشت، امیربرید به حسب ظاهر، لوازم عز و ماتم به جای ورده قریب دو همته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تکرار بسیار از همین ملاحظه که مذکور شد، خود قدم بر تحت نهاده، علاءالدین را برای صلاح دولت خویش نامزد سلطنت گردانید گویند پادشاه عاقل و خردمند و شجاع بود و آزر رشد و ادراک از اوضاع او ظاهر می‌شد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت‌اند، هرگز پیرامون شراب نگشیه همت بر دفع امیربرید و سایر حُکامی که به تعلب ملک را فرو گرفته بودند مصروف داشت و به مقتضای الاهم فالاهم محست دفع دشمن خباثتی را واجب دانسته به ملایمت و تملق بسیار به امیربرید گفت که «پدر و جد من لحظه‌ای هوشیور نبوده، بد و در عالم بی‌خبری گوش به گفته سخن‌چینان کرده، قدر قسم برید و تو سعی داشتند، بنابراینکه ضرور بود که مثل



شما نهران دولتخواه برای حفظ دولت ایشاد در محافظت و نگاهبانی بکوشند، آن من هرگز پیرامون شراب و مستی نمی‌گردم و قدر همچو تو نوکری می‌شناسم به موگلان سپردن معنی ندارد، اگر پای تو در میان باشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دارالملک را متصرف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر تو از جانب من مطمئن نیست، مرا روانه مکه<sup>۱</sup> معطومه نموده به فراغ بال زندگانی کن! امیربید با وجود روپاه باری فریب خورده، موگلا را دور کردید. سلطان چندگاه در عایت اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمی‌کرد که صاحب داعیگی و امیری او ظاهر شود آخر به خُس تدبیر و عایت خردمندی، چنانکه احدی بر آن مطلع نشود، در قتل امیربید و فرزند او و جمعیتی را با خود متفق ساخته، ایشان را در شب غره ماه به محل خود درآورد. امیربید که هر سه ماه به سلام او می‌آمد، علی الصبح، به طریق عادت به عز سلام و مبارکباد ماه نو به دربار آمد و پیره زانی که از آن معامله اصلاً خبر نداشت، سری قاتل در خون بیرون آمده، امیربید را به حایبی که ششنگاه سلطان علاءالدین بود، تکبیر نمود و او با سه چهارکس از فرزندان و قزاقیان نزدیک حمارت شده در آن اثنا، عطسه بر یکی از آن مردم محمی زور آورده هر چند سعی کرده که آن را برگرداند می‌دمد بیامده، عطسه کرد و آوار آن به گوش امیربید رسیده دانست که او را عطسه احصی است. فراموش برگشته، به تعجیل هر چه تمام‌تر، خود را از محوطة پادشاهی بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت: «این عطسه سلطان بود درست بگو در اندرون کیست؟» پیره زال گفت: «مرا خبری نیست.» امیربید جمعیتی از حواجه سرباز را به درون فرستاد. چون از ستیره بخت حقیقت حال مکشف گشت، آن جماعت را از درون به بیرون کشیده هر یک را به عقوبت غیر مکرر بگشت<sup>۲</sup> و سلطان علاءالدین را بعد از آنکه دو سال و

۱ پ. ش. ندارد از پت آورده شد

۲ بریگس، ۳۶۱/۲ می‌نویسد. در سرفاسر دوسه‌های شرقی عطسه کردن در جدوی عده‌ای بی‌احترامی تلقی می‌شد و می‌توانست موجب تعییری در یک سری از خریانها ایجاد کند

سه ماه [۶۱۶] پادشاهی کرده بود معروف ساحه محبوس گردانیده، هم در انزوای ار هم [گذرانید. و بر عارفان]<sup>۱</sup> معامله شنس روش است که ار آن پادشاه در حُسن تدبیر تقصیری واقع شده نهایش زبوس طالع کار به جایی رسانید که لنگر دولت گسسته کشتی حیات غرق بحر فنا گردید.

بیت

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار      سببم که فروشد سخت در بازار  
و چون سلطان علاءالدین در همان چند روز در زندان فوت شد<sup>۲</sup>، امیربرید اسم پادشاهی بر عمتش، ولی الله بن سلطان محمود<sup>۳</sup>، اطلاق کرده، خطبه به نام وی خواند.

### ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی<sup>۴</sup>

چون سلطان ولی الله پادشاه شده مدت سه سال دست اقرار امیربرید بوده، به بان و جامه قناعت می نمود و در آخر به طریق برادر در استحلاص خود و دفع امیربرید سعی گشت امیربرید واقع شده او را در حرم خود محبوس گردانید چون بی تحاشی به حرم او آمد و شد می کرد و هیچ کس را قدرت منع نبود، رفته رفته به منکوحه سلطان ولی الله میلی پیدا کرده سلطان را زهر خوراند و نهال قامتش را پیش از آنکه بر جویبار اقبال سر به بالا کشد، رپی درآورده منکوحه اش را متصرف شد

ایات

گل صبح نمی به خود بر نشست و بریخت      ب باد صبا حکایتی گفت و بریخت  
بدهد دهر بین که گل در ده روز      سر برد و خنجه کرد و بشکفت و بریخت

۱. پ. ندارد. از شی امروده شد. بیت: «هم در انزوای از هم گذرانید» ندارد.

۲. م. ۷۲۸/۱ ن. ۳۷۵/۱. و چون سلطان - فوت شده ندارد.

۳. پ. محمد م. همانجا، ن. همانجا: سلطان محمود شده. ۴. بیت حکومت سلطان ولی الله بهمنی

و بعد از این واقعه برادر کوچکش کلیم الله، که دخترزاده یوسف عادل خان بود، به سلطنت موسوم گردید.

### ذکر سلطنت شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست، از پادشاهی به حر نامی نصیب خود ندیده به کج خانه قناعت کرد و اصلاً بیرون نمی آمد تا آنکه در سنه انبی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲/ ۱۵۲۶م] بابر پادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را به قصد خویشتن درآورد و دندبه پادشاهی او عالمگیر گشت اسماعیل عادل شاه و برهان نظام الملک و سلطان قطب الملک همراهی اخلاص امیر مرسول درگاه گردانیدند و سلطان کلیم الله نیز این احبار ششیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرمود و مع عریضه برد بابر پادشاه به آگوه فرستاد و خلاصه مصور عریضه آنکه، «به حسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و حواصی ذکر را به عصب فرو گرفته این دولتخواه را همچون گناهکاران محبوس دارند، اگر آن حصرت عثمان سمند عریضت به این طرف معطوف سازند و بشده با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند، مملکت برار و دولت آباد را به بسدگان درگاه تسلیم خو هم نمود»

و بابر پادشاه چون هنوز استحضام تمام به هم نرسانیده بود و پادشاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصله بودند، اثری بر آن مترتب نگشت، این خبر فاش شد و سلطان کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته، در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه [۹۳۴/ ۱۵۲۷-۸م] به جانب [۶۱۷] بیجاپور گریخت و چون خالوی او اسماعیل عادل شاه قصد گرفتن او نمود، هرآینه با محده سوار ر آجانبه به احمدنگر گریخت. و برهان نظام الملک لوازم استقبال به جای آورده، به اصرار و کرام لاکلام، او را به شهر درآورد

و بدان تقریب که او را روکش کرده احمدآباد بندر را مسخر سازد هرگاه<sup>۱</sup> سلطان کلیم الله به مجلس وی حاضر می‌شود، دست بسته پیش او می‌ایستاد و چون چندی بر این برآمد، شاه طاهر، عبید انرحمه، مع وی آمده سرزش کرد که بنابر اقتضای زمان و به مضمون هرکسی پنج روزه موت او است<sup>۲</sup>، پیش از این اگر صاحب و نفری در میان بود، الحال آن بر طرف است. پس خطبه به نام خود خواندن و به پای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حرم بسیار بعید است. احتمال کلی دارد که امرای دولتخانه یا سلطان کلیم الله متهم گردیده مری که به هیچ وجه تدارک آن نتوان نمود به ظهور رسد. برهان نظام الملک متعطل و متبیه شده دیگر سلطان کلیم الله را به مجلس خود بطلبید و چون او در همان سوات به رهبر یا به اجل طبیعی در احمدنگر فوت شد، موت او را به احمدآباد بیدر بردند.

تقدیم

به هست و نیست مرزبان صمیر با خوشدل ناظر<sup>۳</sup>

که بیسی است<sup>۴</sup> سرانجام هر کمال که هست

و این ریاض بود چون خسروزیست و تحصیل

رواق طباق ممشت چه سر بلند و چه پست

و بعد از سلطان کلیم الله هیچ کس را حادان سلاطین بهمنیه اسم پادشاهی نیافته، دولت ایشان به حکم خالق انس و جان سمت انقراض پذیرفت و ریات پادشاهی دکن پنج فرقه در نظر حلابی جلوه گر گشت عدلشاهی، نظامشاهی، قطبشاهی، عمادشاهی، بریدشاهی

ان شاء الله از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً و مشروحاً معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد<sup>۵</sup>

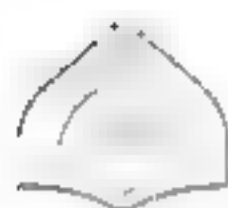
پایان جلد دوم

۱ پ. «هرگاه» مکرر ۲ پ. هر پنج روزه موت کسی است ۳ م. ۷۲۰/۱، ن. ۲۷۶/۱ دی خورشیدار

۴ پ. نیست هست. ۵ پ. ش. پست. ش. «ان شاء الله» - خواهد شد ندارد. از ق. همانجا امروده شد.



سید



افزوده‌ها

فهرست آیات

لغات و اصطلاحات

فهرست آیات

• احادیث و عبارات عربی

• اشعار

• مصرع‌ها

• اشخاص

• جاها

• ملل و نحل

• مشاغل و مناصب و القاب

• کتاب‌ها

کتابنامه



سید علی حسینی

## تعلیقات

### سلطان احمد میرزا ص ۱

سر بزرگ سلطان ابوسعید میرزا، وی در سال ۸۵۵ ق به دنیا آمد مادرش دختر نورالدین بوغازخان و خواهر بزرگ درویش محمد ترخان بود در زمان پدر، حکومت سمرقند و بخارا را داشت. بعد از عبدالقدوس شیخ جمال، تاشکند و شاهرخیه و سیرام را همیشه متصرفات خود نمود. حمید و اوراتپه را نیز چند زمانی در اختیار خود داشت مهرنگرخانم، دختر دیگر یوسخان، همسر وی بود ترخان بیگم، خانزاده بیگم و لطیف بیگم سیره دخترهای احمد حاجی بیگ و حبیبه سلطان بیگم، برادرزاده سلطان ارغون و قتل بیگم زمان دیگر حرم وی بودند از پس میان قتل بیگم بسیار دوستدار سلطان احمد میرزا و اهل شراب بود و مصطفی بر سلطان حاجی بیگ دولرداری، برادر کوچک سلطان ملک کاشغری، احمد حاجی بیگ، پسر سلطان ملک کاشغری، درویش محمد ترخان، عبدالعلی بوخان، سید یوسف اوشلاقچی، درویش بیگ، محمد مزید ترخان، باقی ترخان عبدالکریم اشرف و قل محمد بغدادی و سعدن حسین ارغول از امرای دربار وی بودند.

سلطان احمد میرزا، زمانی که در بوغازی اوراتپه بود شبی محرق بر روی عارض شد و در وقت رسیدن به آقسوی، در اواسط سال ۱۹۹۹ ق در سن ۴۴ سالگی درگذشت. مردی بود در زقد، سرخ رو، خوش معاود، حنفی مذهب، پاکیزه عتقاد، به خواجه ارادت می ورزید. کم سخن و



اختیارش به دست امیرایش بود. (نک: مازنامه، برگ ۱۵: تاریخ الامی، ۵۴۲۰/۸).

### سلطان محمود میرزا ص ۱

پسر سوم سلطان ابوسعید میرزا، بر درزاده سلطان احمد میرزا، وی در سال ۸۵۷ ق متولد شد. به فرمان سلطان ابوسعید میرزا حکومت بسراوه یافت. در واقعه عراق به خراسان آمد، در آن سال قنبر علی بیگ، حاکم حصار به دستور سلطان ابوسعید میرزا لشکر به هندوستان کشید. وقتی به خراسان رسید به سلطان محمود میرزا ملحق شد. به محوره شنیدن او را به سلطان حسین میرزا، مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را از خراسان بیرون کردند و محمود میرزا پیش سلطان احمد میرزا رفت. پس از چندی به سرداری احمد مشتاق و بعضی دیگر، سلطان محمود میرزا، به حصار پیش قنبر علی بیگ آمد. ولایت خوب کوه کوهس، مثل سرمد، چغانیان، حصار، قتلان، قندر و بدحشان تا کوه هندوکش در تصرف وی بود. سلطان محمود میرزا در پی بیماری که در رجب الآخر سال ۹۳۰ ق بر وی عارض شد درگذشت. زمان مرگ چهل و سه ساله بود. پس از مرگ وی سلطان احمد میرزا ولایت او را صمیمه متصرفات خود نمود. پنج پسر و یارده دختر از او به جا ماند که پسر بزرگ بر سلطان محمود میرزا از خاندان پبگم بود، سلطان محمود میرزا به وی علاقه و امیری داشت. خسرو شاه، پسر محمد ابلجی یوطه قزوچین ولی، سرامر خسرو شاه و محمود برلاس، از جمله اموی وی بود. (مازنامه، برگ ۱۷)

### عمر شیخ میرزا ص ۱

فرزند چهارم ابوسعید میرزا، وی در ۸۶۰ ق به دنیا آمد. در نوجوانی از سوی پدر به حکومت کابل دست یافت و با کابلی بیگ به همراه ابوسعید میرزا، آنکه او شد. او با قتل نگارخانم، دختر یوس خان، حاکم معولستان رنواح کرد. پس از مرگ پدر به خیال توسعه متصرفات خود افتاد و با سلطان احمد میرزا بر سر سمرقند به سرد برخواست اما شکست خورد. چندین بار با یوس خان، پدر او، خود، جنگید و سرانجام اسیر شد. اما یوس خان به ملاطفت با دهاد خود سرآمد و او را آزاد نمود. عمر شیخ میرزا پس از آن بر چندین بار با یوس خان به جنگ پرداخت اما شکست خورد. یوس خان در آخرین بار برای رعایت وی حکومت تاشکند را به عمر شیخ میرزا و گذار کرد. این امر به محمود خان، پسر یوس خان که حکومت تاشکند را در زیر فرمان خود داشت،

گران تمام شد و در سال ۸۹۹ ق با همدستی منصور احمد میرزا و سلطان محمد میرزا، سرداران بزرگ عمر شیخ میرزا، به اندجان لشکر کشید. از جانب جنوب اب حبیله سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان رو به اندجان آوردند. در همین زمان عمر شیخ میرزا در حادثه فسرور یختن بام کبوترخانه درگذشت. وی مردی جسور، بی باک، کاردار، خوش محضر و شاعر دوست بود، به خواجه عبدالله احرار ارادت می ورزید، طبع نظمی داشت اما به شعر پروا نمی کرد. از وی سه پسر و پنج دختر به جا ماند. پسرانش طهیرالدین محمدنادر، جهانگیر میرزا و ناصر میرزا بودند. دختران وی خانواد بیگم، مهر بانوی بیگم، شهر بانوی بیگم، یادگار سلطان بیگم و رقیه سلطان بیگم نام داشتند. (نک. اکبرنامه، ۱/ ۱۳۲-۱۳۶)

#### قندز ص ۱

شهری است در بدخشان در کنار رود قنور

آند جان = اندکان/ اندیکان/ اندیجان ص ۱

از شهرهای ازبکستان در فرغانه بر ساحل چپ مسیر عمیقای سیر دریا در قرن ۱۶ میلادی کرسی نشین فرغانه بود و در قرن ۱۵ میلادی پهنحت حدشش خورقند شد. سایر از این شهر به نیکی یاد کرده و می نویسند. «هله و میوه اش فراوان است و انگور و حریره او خوب است. از گلایی اندجان بهتر گلایی بست.» (بابرنامه، برگ ۲)

#### فرغانه ص ۱

ولایتی است در ماوراءالنهر، پس سمرقند و چین فاصه آن با سمرقند پنجاه کیلومتر است. سایر ولایت فرغانه را از اقلیم پنجم به شمار آورده است و می نویسد: «ولایت فرغانه از اقلیم پنجم و در کنار معموره عالم واقع شده است شرقی نو کاشغر و عربی او سمرقند و جنوبی او کوهستان سرحد بدخشان.» (بابرنامه، برگ ۲)

#### یونس خان ص ۱

یونس خان از سلسله جغتای خان که پسر دوم چنگیزخان است و وی پسر ویس خان و برادر ویس بوهاخان بود مادر یونس خان ترکستانی بود دحیر یا، به عارمی، نبیره شیخ نورالدین بیگ که از برای قهچاق و از رعایت کرده های نیموریگ شمرده می شد. پس از مرگ ویس خان، لولوس

معول به دو بخش تقسیم شدند. بعضی به طرف یونس خان و اکثریت به جانب ابن بو عا خان پیوستند. چون خواهر بزرگ یونس خان را الع بیگ میرزا به عبدالعزیز میرزا گرفته بود، به پس مسامت مهرک ترکان، به مید کمک، یونس خان را به سه چهار هزار از اولوس معول پیش الع میرزا فرستاد تا به کمک او بار اولوس معول را به تصرف درآورند. اما الع میرزا او را پیشان ساخته و خان را دستگیر کرد و به عراق فرستاد. یونس خان قریب یک سال در تبریز بود، سپس به شیراز آمد و در خدمت شاهرح میرزا، ابراهیم مصطفی میرزا و عبداللہ میرزا بود. یونس خان همده هزده سال در شیراز و آن حوالی بود تا آنکه در زمان اختلاف الع بیگ میرزا با فرزندان خود، با ابن بو عا خان متحد شده به سرعانه تاخته و اندجان را به تصرف خود درآورد. سلطان ابوسعید میرزا برای دفع ابن بو عا خان، یونس خان را از عراق و حران طلبید و حیان مساحنه به میان اولوس معول فرستاد. در این زمان برای ابن بو عا خان از وی برنده به یونس خان پیوسته و به طریق قانون معول، یونس خان را به خدی برداشتند.

مهرنگار خانم، قتل نگار خانم، حومه نگار خانم و چند رهبر را فرودان وی بودند. (مابو نامه، برگ ۱۲)

### قتل نگار خانم ص ۱

قتل نگار خانم همسر شیخ میرزا، مادر ناز، دختر دوم یونس خان، حاکم معلستان و خواهر بزرگ سلطان احمد خان بود. مادرش بیس دوت بیگم دختر شیر حاجی بیگ از سرای کلان ساغریچی بود. قتل نگار خانم در ۹۱۱ ق درگذشت. (مابو نامه، برگ ۸۷)

### اوزکند ص ۲

اوزکند، یوزکند، اوزجند، ر شهرهای مهم ماوراءالنهر در مشرق سرعانه که امروزه به یوزگن معروف است.

### مولانا قاضی ص ۲

خواجه مولانا قاضی، پسر سلطان احمد قاضی ر سل شیخ برهان الدین قلیچ است و سسش از سوی مادر به سلطان ابلیک ماضی می رسید. حواله ایشان مرجع آن ولایت و شیخ الاسلام بودند. (مابو نامه، برگ ۱۱)

## مرغینان ص ۳

شهری است به جنوب رود سیحون و غرب اندجان در ماوراءالنهر و از مشهورترین بلاد نساییه در پایین فرغانه. انار مرغیان معروف است. ماوراءانار مرغیان را بهتر از انار سمغان دانسته است. (بابرنامه، برگ ۳)

## خجند ص ۳

شهری است معروف در جانب غربی اندجان تا سیست و پنج فرسنگ فاصله. رود سیحون در شمال آن رد می‌شود. میراث بسیار خوب و درخت به خوبی مشهور است. در میان خجند و کندادام دشتی افتاده موسوم به هادرویش. همیشه در این دشت باد می‌آید و به مرغیان که شرق لوسیت از اینجا باد می‌وزد و به خجند که غربی لوسیت، دایم از این باد می‌آید و تندبادها دارد. می‌گویند که درویشی چند در این مادیه به باد تند دچار شده یکدیگر را سایافته، هادرویش، هادرویش گفته تمامی هلاک شدند. در آن وقت این پادیه را هادرویش می‌گویند. (بابرنامه، برگ ۴)

## کاسان = قاسان ص ۴

شهری است در شمال حسی ماوراءالنهر. آب ندجان را لوش و آب اخسی از کاسان می‌آید. بهر جا جایی است به صفا، با صیغه‌های خوب دارد و سی به جهت واقع شدن با صیغه‌هایی به صغای تمام در کنار شالی‌زار، او را پومیس بیس‌بزه (= ساس رنگارنگ / پارچه رنگارنگ) گفته‌اند. در صفا و هو در میان مردم نوش و کاسان تعصب است (بابرنامه، برگ ۴). لستریخ می‌نویسد، هنوز ولایتی موسوم به همین نام واقع است. قلعه‌های محکم دارد و جلوی در قلعه، رودخانه‌ای عبور می‌کند که نزدیک احسیکت به رود سیحون ملحق می‌گردد (جغرافیای تاریخی، ص ۵۱۱)

## ختن ص ۴

شهری است به ترکستان چس، به فاصله ۲۵۶ کیلومتری جنوب یارکند (مک: تاریخ فرشته، ج اول، تعلیقات ص ۶۳۹).

## شاهرخیه ص ۵

در قدیم ساکت و فناکت، از شهرهای مهم ماوراءالنهر، در جانب راست رودخانه سیحون، جایی که راه خراسان و سمرقند به تاشکند، از رود سیحون می‌گذشت. این شهر پس از آنکه شهر چاچ

(فاکت) در قرن هفتم به دست سپاهیان چنگیزخان ویران شد، پس از یک قرن و اندی توسط شاهرخ میرزا، نواده امیر تیمور، در سال ۸۱۸ قی تعدید بنا و به شاهرحیه معروف شد. (جغرافیای تاریخی، ص ۵۱۳)

#### ساغر ص ۸

در متون تاریخی به صورت های مختلف شاعر، شاعر، پشاعر، ساغر، پساغر، ساغریج آمده است. از توابع یاریلاق و در بردیکی سمرقند قرار دارد. (نارنامه برگ ۳۹). مولوی محمد قد علی صاحب طالب در حواشی جلد دوم تاریخ فرشته (ترجمه اردو، ص ۲۷) و می نویسد: «به ظاهر مراد پساغر دشت» است که در فرعه در دو مینی اندکان بوده که کنون حرابه و غیر مسکونی است.»

#### یاریلاق ص ۸

از توابعات سعد و در بردیکی بحارا واقع است. (نارنامه، برگ ۳۳)

#### اوش ص ۹

ناحیه ای است در ماوراءالنهر یا فاصیه چهار فرسنگ در جنوب اندکان. (نارنامه برگ ۳)

#### یورت خان ص ۱۳

در چهار میلی سمرقند قرار دارد.

#### مولانا بنایی ص ۱۴

مولانا شیرعلی بنایی، فرزند استاد محمد سر معمر وی در هرات تولد یافت. در نوجوانی به کسب کمالات پرداخت و به رودی در شعر و ادب و عرفان و خوشنویسی و علم موسیقی و اقسام ریاضی سرآمد. اکان زمان خود شد عتای چندی بعد به علت سوء مزاجی که با امیر علیشیر نوایی پیدا کرد، جلای وطن گفته به عراق رفت و به خدمت سلطان یعقوب آق قویونلو درآمد و بهرام و نهرود را به نام آن پادشاه سرود پس از مدتی در به هرات برگشت و چون دوباره پس وی و امیر علیشیر کدورتی حاصل شد به سمرقند رفته به خدمت سلطان علی میرزا درآمد. بعد از تصرف سمرقند توسط شیبک خان ملازمت او را اختیار کرد و به مقام ملک الشعرائی نائل شد. بنایی پس از قتل شیبک خان در قرشی ساکن بود. در سال ۹۱۸ ق، زمانی که میر نجم ثانی

به دستور شاه اسماعیل به ماوراءالنهر آمده قرشی را تصرف و دستور قتل عام آنجا را صادر نمود، به قتل رسید. شعر نیک می سرود و «بنایی» تخلص می کرد. به تعبیر ضیاءالدین منصور «ملای شاعران و شاعر ملایان» بود در حین السیر آمده ست که «دیوان اشعارش در بلاد ماوراءالنهر و خراسان مشهور است و اشعار آیدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور.» و مولانا بنایی در لواخر اوقات حیات دیوان حواحه شیرری را تنوع و در آن عربیات بلاغت آیات «حالی» تخلص می فرموده است. و این رباعی از اوست.

نی غله مرا کران توانم پوشید      بی مهمل غله تا توانم پوشید  
آن را که به خود دست بی پوشید      در حلم و هر کجا تواند پوشید

(نک حین السیر، ج ۴، ص ۲۸۷، ۳۲۸؛ روضة الصفا، ج ۱۱، ص ۵۹۷۶؛ تذکره محقق سامی، ص ۱۶۹)

### شاه طاهر ص ۱۵

شاه طاهر از دانشمندان و متکلمان نام آور عصر صفوی، فرزند شاه رسی الدین، از مصادف علوی است. در زمان شاه اسماعیل به توصیه میرزا شاه حسین اصفهانی دست از درویشی ظاهری و سجاده نشینی برداشت و در سال ۹۲۶ ق در حرّانی مسطویه در سبک علف به حضور شاه اسماعیل رسید و سپس در کائنات مقیم شد. بحر حاسدن و کج اندیشان به سعادت وی برخاستند تا بجایی که شاه اسماعیل فرمان قتل وی را صادر نمود. میرزا حسین اصفهانی که با آن عارف ربّانی طریقه اخلاص داشت وی را از مکر دشمنان و فرمان قتل وی آگاه ساخت. شاه طاهر در سال ۹۲۶ ق به ری و فروردان، خود را به تعجیل از طریق جرون و دریای عمان به بندر مصطفی آباد (راپول کوه) رسانید و از آنجا به یحیی پور رفت، سپس در گلبرگه (احسن آباد) رحل اقامت افکند. شاه اسماعیل چون از فرار شاه طاهر مطلع شد چند سوار بر سیل ایلغار فرستاد تا وی را گرفته و برگردانند، اما تا رسیدن سواران، شاه طاهر به بند رسید و پس قطعه را برای شاه اسماعیل فرستاد:

شاهان ز خانه از پی ایفای شاعران      بیرون میا که شهره ایام می شوی  
ما هجو می کنیم و تو ایذا چه مایند      ما گشته می شویم و تو بدنام می شوی

شاه طاهر پس از زیارت خانه خدا و عتبات عنایت به قصبه پرند رفت و مورد استقبال خواجه

جهان سناکم آنجا قرار گرفت. در همین جا بود که مولانا پیرمحمد شیروانی، استاد برهان‌شاه که به رسم رسالت به نرد خواجه جهان آمده بود، با شاه‌ظاهر آشنا شد و مدت یک سال و نیم در خلعت وی به تحصیل علوم و خود را در محضی مشغول شد و در بازگشت، برهان‌شاه را از فصایل شاه‌ظاهر مطلع ساخت و گفت، آنچه بر این سه دهه گذشته این است که امروز در علوم ظاهری و باطنی و معرفت حقایق بقیه ان عارف رتانی را در خراسان و عراق، بل در جمیع آفاق همتا و ثانی نیست.

شاه‌ظاهر به دعوت برهان‌شاه در سال ۹۲۸ق و رد احمد نگر شد و پس از مدتی برهان‌شاه را به آیین تشیع فراخواند (۹۴۲ق) برهان‌شاه به پذیرفتن آیین تشیع، پرچم قلم و خود را پرچم سر قرار داد و این اقدام شاه‌ظاهر، موجب شایعه تشیع شد. شاه‌ظاهر در دوران حیات خود به عنوان مشاور امین و محرم سرار و سیر صانع در خلعت برهان‌شاه بود.

شاه‌ظاهر در جریان جنگ برهان‌شاه با سلطان بهادر گجراتی به صوابدید محمود شاه برهانپوری به عنوان معیر صلاح به خدمت سلطان بهادر رسید و مشغول نظر عنایت و الطاف سلطان گردید و روزی در دربار در تکریم و تعظیمش مبالغه نمود، مدت سه سال و به قولی یک سال و نیم در دربار سلطان بهادر بود. در سفری که سلطان بهادر جهت تسخیر ولایت مالوه داشت، شاه‌ظاهر در معیت وی بود. شاه‌ظاهر که می‌خواست بین دو سلطان، عمار کمورت رفته شود از سلطان بهادر اجازه طلبید که مایل ایشان و برهان‌شاه ملاقاتی روی دهد تا رابطه محبت و موالات به صحبت و مجالست ملاقات استحکام یابد. سرانجام دو سلطان در برهانپور به دیدار هم شتافتند و به پابردی شاه‌ظاهر، گفت به اله مبدل گردید.

ملاقات سلطان بهادر و برهان‌شاه از یک نظر بسیار دلشیں و جالب است و از طرفی از عمق و نفوذ روح فرهنگ و زبان فارسی حکایت می‌کند.

چون باب سخن پر می‌شود هر دو معتمد به زبان فارسی سخن می‌گویند. شاه‌ظاهر بعدها از طرف برهان‌شاه به نرد قلع‌شاه رفت تا قلع‌شاه را به حمایت و ملاقات برهان‌شاه راضی سازد و قلع‌شاه در پیجاپور به ملاقات برهان‌شاه رسید و در جنگ با عادل‌شاه وی را یاری کرد و در این جنگ برهان‌شاه بر عادل‌شاه پیروز گردید (برهان‌شاه، ص ۳۱۲)

شاه طاهر در سال ۹۵۳ ق بر سیل رسالت مرد عمادش به نوار رفت و بنا به نوشته صاحب برهان مآثر در این سفر بود که صوت کرد که ظاهر خطاست

شاه طاهر سرانجام در سال ۹۵۶ ق درگذشت و پس از چندی استخوان‌های او را به کربلای معلی منتقل کرده درون گد حضرت امام حسین دفن کردند. (برهان مآثر، ص ۲۵۶، ۳۲۵؛ نصحۃ سامی، ص ۳۸۲)

### باغ زاهدان ص ۱۵

از باغ‌های معروف هرات این باغ در شمال عربی هرات قرار دارد و توسط شهرخ و گوهرشادآغا بنا شده و مرکز حکومت و اقامت شاهان بوده است.

### قرشی ص ۱۶

در یک صد میل پایین‌تر از شهر کاش در سمت باختر واقع است. اعراب سبک و پیرانهای نخشب می‌گویند. بابر می‌نویسد: «دیگر ولایت قرشی است که نسیف یا نخشب هم گویند». فرسی نام مغولی است. گورخانه ر بهریان مغولان قرشی می‌گویند. عالماً این نام بعد از تسلط چنگیزخان گفته شده. (ماریانه، برگ ۴۳)

### خزار ص ۱۶

موضعی است در نزدیکی و خش از بوحی بلخ صاحب معجم البلدان (ص ۳۶۲) می‌نویسد خوار به قرب نسیف در عاوردالتهر واقع است. بابر موقعیت خزار را میان بخار و سمرقند تشبیه کرده است. (ماریانه، برگ ۳۳)

### کاردزن = کارت‌گن ص ۱۶

دهی بود در شمال مرو.

### کاش = کیش ص ۱۶

در به فرسنگی جنوب سمرقند است. به دیپل سرسیری آن را شهر سبز نیز می‌گویند. بابر می‌نویسد: «چون زادبود تیموریگ، شهر کیش بود به جهت پایتخت، ساختن، سعی بسیار و اهتمام نهایت کرد و عمارت‌های عالی در کیش ساخت. به جهت دیوان شستن خود یک پیشه اطاق کلاتی در طرف راست و طرف چپ آن به جهت برای تواجی و برای دیوان شسته



بريستند. دو پیش‌طاق دیگر خودتر از آن پیش‌طاق ساخته، دیگر به جهت نشستن مردمی که احوال ایشان پرسیده شود در هر صبح این دیوان‌خانه بخورد بخورد طاقچه‌ها کرده، این چنین طاق عالی در عالم کم نشان می‌دهند می‌گویند که ر طاق کسری ین بهتر است؛ دیگر در کیش مدوسه و مقبره ساخته قبر جهانگیر میرزا و مقابر بعضی دیگر از اولاد او آنجا است. چون قابلیت کیش به جهت شهر شدن برابر سمرقند بود آخر به جهت پهنخت همان سمرقند اختیار نمود،» (بایرنامه، برگ ۳۳)

#### بقلان ص ۱۷

از توابع بدخشان در غرب کولاب.

#### حصار شادمان ص ۱۹

ناحیه‌ای است در بخارا، در کشور ازبکستان، مرکز حصار، تقریباً مطابق شومان. در مآخذ غربی به نام حصار شادمان، حصار و حصارک نیز ذکرش رفته است. در برخی منابع از جمله طهرنامه شرف‌الدین هلی یردی (ص ۴۹). نیز ر قعده شومان به حصار شادمان یاد شده است.

#### ترمذ ص ۱۹

شهری است در ازبکستان، در شمال رود جیحون در نزدیکی مرز افغانستان

#### گرمسیر ص ۲۰

ناحیه‌ای است از قسمت هندوهار.

#### نکودر = نکودری = نکلدری ص ۲۰

مکانی است در افغانستان در سمت غربی کابل و نام طایفه‌ای از معول.

#### لمدان ص ۲۰

ناحیه‌ای است به کابل.

#### هزاره ص ۲۰

مکانی است در افغانستان در سمت غربی کابل و نام طایفه‌ای ز مغول. (جغرافیای تاریخی،

ص ۱۱۲)

#### مراقاب ص ۲۲

شهری است در نزدیکی مرو لستریج می‌نویسد و مرعاب بنا به گفتهٔ انس حوئل در اصل «مروآب» بوده است ولی اصطخری می‌گوید، مرعاب اسم محلی است که رود از آن سرچشمه می‌گیرد. مقدسی مرعاب را رود مروین، یعنی دو مرو، نامیده است. (جغرافیای تاریخی، ص ۴۲۳)

### فراه ص ۲۳

در جنوب هرات، مجاور سیستان و نزدیک مور ایران.

### زمین داور ص ۲۳

درهٔ پهنآوری که وقتی رود هیوند از کوه‌های مسرکش به طرف بُست هرود می‌آید در آن جاری می‌گردد از بن ناحیه به بلد دور و رص داور بیر نام برده‌اند. پس ناحیه سیار حاصلخیز و پرجمعیت بوده و، درقل، درخش، بخش و شیروان شهرهای مهم بن ناحیه بودند. این سرزمین امروز قندهار نامیده می‌شود.

### سنگهار ص ۲۴

در مغرب قندهار واقع است.

### مکاتبات شیبک خان و شاه اسماعیل ص ۲۶

در تاریخ ایلچی نظام‌شاه من نامه شیبک خان خطاب به شاه اسماعیل چنین آمده است:

شیبک خان بعد از فوت سلطان حسین میرزا در سنهٔ ثلاث هشر و سعمانه [۹۱۲] ر ماوراءالنهر با لشکر قروان به مملکت حراب آمد و آن ولایت را ز تصرف فرزندان سلطان مغفور بیرون برد چون دو سه سال در آن دیار به استقلال حکومت کرد، نشئهٔ ضرور حشمت و شوکت هوای سلطنت عراق و آذربایجان را در سر وی مکنده به خاطر گذرانید که نخست نامه‌ای به حضرت شاه دین‌پناه بوسد و او را به ایل و بنیاد خواند. بنا بر خیال محال و اندیشهٔ فاسد، مکتوب فرمان‌نوش، مشتمل بر کلمات لاطیل و محتوی بر زواید سی حاصل نوشته، مصحوب ایلچی خود به پایهٔ سریر اعلیٰ ارسال داشت؛ حاصل نامه آنکه:

چون حاکم علی‌الاطلاق کشور ربوبیت زمام مور تدبیر مملکت و مسخیر بلاد ربیع مسکون را از عهد ازل و قبض جود امیرل به قصهٔ افتند و و انمل اختیار جد بزرگوار سعید شهید ما نهاده و

تقویت فرموده و سریر عدالت و مرحمت در درگاه رأفت و عطوفت سوار است، صط و رونق  
ما قیام و انتظام یافته و سکنه شهرمردی در صوبه دلیری و فیروزی به القاب همایون ما موشح  
شده و ندای امامت و خلافت از هاتغ غیبی رسیده، پس بدین دلیل به محوای حدیث **أَلُوذُ بِرُّ**  
آئینه میراث پدر به پسر می‌رسد، دیگر بر عالمیاب ظاهر و مریض است که چون کتاب جهانتاب از  
مشرق اقبال طلوع نماید، مجموع ستارگان نورانی روی به مغرب اخول نهند.

### شعر

کشد از کمین تیغ چون شاه مهر      فرد رسید انجم و سطح مهر

طلوع ما در جانب مشرق و ظهور شما در صوب مغرب باید که به همین قیاس کنند، چون  
ریارت کعبه معظمه تشویعاً و تعطیماً رکعی در رکاب اسلام است و فرص بر همه مسلمانان، باید  
که تمام راهها که به کعبه معظمه است، ساخته و پرداخته نمایند که عساکر نصرت‌مآثر داعیه  
سوده‌اند که به ریارت مشرف شوند و سلام دی و پیشکش طیار فرمایند و خطبه و سکنه به القاب  
همایون ما موشح و منتجب گردند و اسفان پنا و مهندسان دانا که در آن بلاد و دیار باشند جهت  
تعمیر مساجد و بقاع حیرت‌آناه درگاه معلی سارند و خود بهر متوجه پایه سریر معلی شوند و آ  
که از فرموده تخلّف و تمرد و رد و در حکم لارل باعداً فی مشرق الارض و مغاربها، جدول و  
انحراف نماید، فرزند اعزّی رحمت، عبدالدین عبدالله بهادر را با جماعت امرا و لشکریان سرحد  
قدس و بقلان و حصار شلمان تا بوخی ترکستان بدان صوب خواهد فرستاد، تا آن ولایت را به  
کفّه اختیار و قصه اقتدار مسحّر گردانند، و اگر چنانچه از ایشان مسخر شود، دیگر فرزند خنق  
نوجوان، ابوالفوارس مظفرالدین تمر بهادر را با سپاه بحار و سلح و هزاره و نگهاری و عور و  
خرجستان از عقب روان خواهد کرد که به قهر و سیاست، آن دیار را مقهور گردانند و اگر چنانچه  
دیگریاره به مدد احتیاج افتد آیات نصرت‌شهر به دولت و اقبال توجّه خواهد نمود و اول  
قراول، فرزند اعزّی سونجک بهادر - طوب الله بقاء - با جمعی را دلیران خواهد بود و قراول دیگر  
فرزند بهجت پیوند، مهدی بهادر باید که اعیان دوست که در آن معرکه باشند پای و قار در زمین نهور  
استوار دارند و اعلام نمایند که به محل مقاومت روی خواهد نمود، والسلام و الاکرام.

«بدیچی شیبک خان که جان اقلین نام داشت، چوب به پایه سریر سلطنت‌معبور رسید و نامه

مذکور و به مطالعه مقربان ارگاه گردون اشتباه رسانید فرمان شد که منشیان بلاغت شعار و دبیران براعت آثار جواب نامه را بر وجهی که لایق و سروار باشد مرقوم کلک تحریر و منظوم سنگ تعبیر نمایند. منشیان به موجب فرمان نوشتند که:

### نامه شاه اسماعیل به شیبک خان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِه سَتَعِينُ أَخْذُكُلَهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِهِ أَخْذُ الْمُحْتَرَمِ  
و آلِهِ أَجْمَعِينَ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَكِينِ وَ أَذْكَرُ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلُ بِهِ كَانَ صَادِقُ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا  
وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا

بعد امدای سلام اعلام آنکه، مکتوب شریف که ارسال داشته بودند رسید و بر مضمون آن مطلع گردید، مدّخص محتوی کتاب و محضّل مصدوی جواب آنکه بر ارباب بصائر و ابصار کالشمس فی وسط النهار، واضح و آشکار است که به موجب فرموده، لَوْلَا كُنَّا خَلَقْتُ الْاَقْلَاقَ، تعبیر معموره خاک همجر ترتیب عوالم پاک به وسیله ظهور اشعه نور محمدی - علیه الصلوة والسلام - و بر حسب مقتضای رتبت جامعیت پس از حلم النبوة و کمال الولاية که هر آینه مقتضای ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی، مستدعی سطوح بوار و شمول اطوار سلطنت آحروری است، ایالت ولایت صوری و ولایت مملکت محوی خاصه آن حضرت و حضرت طایفه حلة الحصال و ولاد طاهره و آل جليلة الکمال نوست و به تحقق و یقین و ادله و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صعدت آن سلطان سریر دنیا و آن سرمدان مسیر اُزادی نیست و اگر چند روزی بر حسب حشرات ربانی وارثان آن جامعیت مخصوصه و حاکمیت، اعنی اثنته هدی و جلّه تولی از استدرک حقوق خود در تعدی ارباب غصب و تعصب متناقد گشته از سگ استشراک اهل دنیا نام سَنَد و استیلا نمی بردند و بخود را در صدد مقابله احسا می آوردند بر حسب اشارت عیبیه و ابرار الهیه کمال علو و هنر کمال ایشان را برد، حاش که به واسطه حجر و زبونی از آن جمع پریشان بودند، لَنْ نَحْمَدَكَ چو در این ولا به موجب لِكُلِّ اُنَاسٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنَا فِي آخِرِ لَازِمَانٍ، در چمن دلگشای خندان نبوت و ولایت، نهال بلند برومند وجود این جانب سر نه سرافروری کشید و از مکمل عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی فروز دشمن سوز این دولت دور افروخت که آیه وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ نَشان آن و کرمه نَرْ لِّلَّهِ

المَوْقَدَةِ در شأن آن است، روشن گشت و آثار و حواری و لَقَدْ كَتَبْتَ فِي الزُّبُورِ مِنْ بَقِيَةِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ تَمُوتُ بِمَوْتِهَا عِبَادِي الصَّالِحُونَ از و حیات احرار و بطور خود مشاهده اتحاد، به زبان جموش به تلقین هاتف سروش به ذکر إِنَّا نَحْنُ تَرْتُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا گویا شد، منادی تقدیر زبان تقریر به دای ندای كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ أُمَمٌ لَسَلُوا عَلَيْهِمُ الْبَدَى أَوْحَيْنَا كُشَادَ وَ بَوَكِ خَمَامَةُ مَلَائِكَةِ سُرِيرِ كَاتِبَانِ تَحْرِيرِ به موجب وَ ذُكِّرَ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ در صفایح سلطنت كَامِلَةُ الْأَرْكَانِ وَ اِبَالَتِ عَالَمِ وَ عَالَمِیْنَ رَقْمِ آيَتِ اِسْمِ حَنِيْلِ نَسْتِ بَعُوْدِهِ، رَمَانِهِ در سطر اهل رمان جلوه داد.

### شعر

در حرانه رحمت به قفل حکمت بود      رمان دولت ما در رسید و در واد شد  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ اَكُونَ وَ طَمَعُهُ ارَادَتِ كَمَعَهُ وَ  
 حَرِيقُهُ مَحْتَتِ شَامِلِهِ اَنكَ به موجب قُلْ لَا اَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى سررشته مَحْتَتِ  
 اَلْهَمَّا اَزْ دَسْ بَدَهْدِ وَ حَالِ اَصْصَامِ وَ اَلْهَمَّا به عِزَّةِ الْوَعْدِ مَصْدُوقِ وَ مَطْرُوقِ اِنِّي بَارِكُ فِيكُمْ  
 الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ عَرَفَى قَوَائِمَهَا حَبْلَانِ لَا يَنْقَطِعُ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مُحْكَمِ دَارِدِ كِه هَر اِيه بِسِ  
 شِبْرُهُ رَحْمَةٍ وَ شِمَّةِ مَرْصِيهِ مَسْتَوْجِبِ وَ مَسْتَعْتَبِ اَن حَوَاهِدُ شُدْ كِه مَدَدِ اَن اِرْشَادَاتِ سَنِيَّةِ  
 مَعْرُوفِهِ كِه در مَكْتُوبِ ارَادَتِ اَسْلُوبِ نَسْتِ به اَنبَايِ كِرَامِ وَلَا يَتَحَقَّقُ مَا فَرَمُودِهِ بُوْدِيدِ، اَكُونَ  
 مَقْرُونِ به سَعَادَاتِ هَيِّةِ صُورِيهِ وَ اَلْهَمَّا حَلَّةِ دِيُوِيَّةِ گُردِ، بِلَا شَكِّ هَر گَاهِ كِه مَعَانِي اِرْتِصَافِ قَدِيمِ  
 تَجَدِيدِ بَذِيرِ وَ مَعَانِي اِخْتِلَافِ اَصْلِي تَاكِيدِ يَابِدِ، تَصَدِيقِ اَصْوَالِ بِاَصْلِهِ وَ تَوْحِيدِ اَسْطِطِلِ كَدَمِ  
 جَمْعِي كَذَابِ غَرَصَاكِ بِي يَاكِ كِه در سَنَكِ وَ كَذَبِكِ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ  
 يُوحَى يَغْضَبُهُمْ اِلَى بَغْضٍ رُخْوَةِ الْقَوْلِ عَزُورًا مَسْنُكِ اَنْدِ نَخَوَانْدِ فَرَمُودِ، الْحَقُّ در اَيْنِ جَانِبِ،  
 فَرِ تَرْوِيجِ مَدَهْبِ اَثَمَةِ هَدِي وَ اِجْرَايِ حِكَاكِ شَرِيعَتِ عَزِ وَ طَرِيقَةِ بِيْضِي مَعْصُومِي وَ مَرْتَضِي كِه  
 آيَاتِ بَيِّنَاتِ كِتَابِ اللَّهِ وَ اَحَادِيثِ صَحِيحَةِ صَرِيحَةِ بَيُوِيْ به تَحْقِيقِ، اَن دُو شَاهِدِ هَدَلِ مَرْكَبِي اَنْدِ،  
 صُورَتِي دِيْگِ      بَطَرِ مَعْنِي اَبَدِ مَحْبُوسَانِ تَقْيِيدِ وَ تَقْلِيدِ وَ مَسْجُودَانِ سَجْدِ تَعْبِيهِ وَ تَعْقِيدِ كِه به  
 اَفْسَانِهَائِي اَبَايِ دُونِ، بِرَحْسَبِ فَرَمُودِ إِنَّا وَجَدْنَا بِهَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُشْتَدُونَ  
 خَرَسَنَدِ وَ پَايِ بَنَدِ شَهَادَتِ، به هَايَتِ مَكْرِ وَ غَرِيبِ وَ بَدِيعِ وَ بِي تَقْرِيبِ مِي نَمَايَنْدِ اَفْقَرُ اللَّهِ اَبْتَلَى

حَكَا وَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَ تَبَيَّنَتْ بَلُغَةُ آيَاتِي. مصرع: راه حق این است توالم  
تهنن راه راست

## شعر

ز مشرق تا به مغرب گر امام است      علی و آل او ما را تمام است  
والعجب که آب و اجداد سلطنت نجات علی الاعتقاد ایشان بر همین عقیده منجیه و طریقه  
مهدیه بوده اند و لَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْفُرُوا بِالْحَقِّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و بی تکلف ظن غالب آن  
است که اگر گاهی اظهار خلاف این حق المذهب نماید بنابر تکیه دینیه و صط مصالح امور  
ملکته خواهد بود و ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ و اگر در حقیقت از این  
مذهب، شایدهای به خاطر ظهور کند هر یک ر صمای وثیق و حرما و فضلی صاحب تحقیق  
دانند تعیین کرده فرستند که به دلائل عقلی و نفسی بر او اثبات مذهباً حسب المعقنی خواهد شد  
فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ معلوم الله که مقصد اصلی و غرض کلی از ارتکاب امور  
عابیه دبیوی و شست صورتی غیر از حکام سلسله ظاهره و اداعت اثار فرقه ساحه که ما  
حایت انور اسرار از قروع و اصول بر حجاب ظلام ظلم محالمان دین و دولت و معاندین مذک و  
ملت مخفی و منظمی بوده و ثبت والا و همت بعد صموی انتما و بهمت ارجعند مرتضوی  
اعتلا که ارتقا و جبالاً از تعلق به امور دینیه دنیا و توجه به سلطنت این سر، تنقر و ایا دارد، ارفع و  
اهلا از آن است که به زخارف فاتیة حبسه و احکام رذیه خسته التفات نماید.

## شعر

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه      طاوس عرش می شنود صیت شهرم  
مستقصود ازین معامله تسرویح      کار اوستنی جلوه می فروشم و نه هشوه می خرم  
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه      کی باشد التفات به صید کیوترم  
لله الحمد والمنة که سر بیان توفیق الهی و مزیدن ساعه استعاضی، مصمون و همون، الَّذِينَ  
يَسْتَعْبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَتَّبِعُونَ عِوَجاً أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ  
بَعِيدٍ را خاطرشان طینه طینه ما بوده، سفاک و فضا و قدر که مهدهان کارگاه خیر و شر و  
مصوران اشکال نفع و ضرر، هیچ رفم، از ارقم محبت دنیا و اهل دنیا بر صمعه صحیفه خاطر ما

نکشیده‌اند و هیچ نقشی از نقوش دیرباز این شاهد دهنه بر جریده ضمیر منیر و لوح باطن معانی تصویر ما نگاشته‌اند.

### شعر

در کامرانی دوران محور فریب که چرخ  
از بس مسانه هزاران هزار دارد یسار  
که آگهیست که کاوس و کی کجا رفتند  
که واقفت که چو رفت تخت جم بر باد  
بلکه از راه خصوصیت و رأفت سوری و مقصدی این جبهه‌ی لیس لک علیهم سلطان دست  
تصرف ماسوی و ایدی تلط و تعلق دپ و عمی در این حاکم متصرف گشته و حاکمان عایت  
ارپنه و چاوشان سعادت اندیشه به دست‌ری الدب حرام عی اهل الآخرة و هما حرامی علی اهل  
الله دمن حمت ما را از لوٹ الایس به آراش و آسایس اخروی محفوظ داشته‌اند

### شعر

دو گیتی را می‌خواهد هر که سرور است      یکی را خواهد آن که هر دو سرور است  
رب اوردنی ان اشکر بختک ائی انعمت علی و عی والدی و ان اعمل صالحاً ترصیه و  
اذجلی بر بختک بی عبادک الضالین صورت مع نخار در آمد و شد این بلاد و ديار چون منافی  
این مروت و رعیت‌پروری و مبین قوانین مروت و عدالت‌گستری است، یقین که تجویز نیست  
به آن جانب بخواهد فرمود، چه، فی الواقع، عدم سنجار و عقل و سویی که در ارسال رسان  
و دلیل دست داده هم، مشاش بر ضمیر منیر صورت‌پذیر باشد، چه در پس سذب که در هر  
طرف امواج فتنه و فساد، متلاطم و امواج طغیان و هتاهت‌راکم شده بود، چندان توجه و اشعار  
به دفع و رفع اهل زیغ و هذون و قلع و مع رب بدع و عصیان واقع می‌شد که مجال رعایت  
این نوع قوانین مستقره و آداب مستمره دست نمی‌داد و مع دلک، وثوق و اعتماد به کمال محبت  
و وداد قدیمی ایشان چندان داشت که التزام به سوم اهل عادت حاجت نمی‌دانست. کون به  
مفاتیح توجه ایشان ابواب محبت مفتوح گشته بود تردید بین قافله و امداد نباید این سلسله ز  
سمت انقطع بود و در وصیت انصرام مأمور خواهد بود و هم‌چنان که اشعار فرموده بودند که  
ربارت بیت‌الحرام از اعظم شعائر اسلام است و من یُعظیم شعائر الله فبها من تقوی القلوب،  
هرگاه که توجه فرمایند به قدام امداد و اسعاد قدام به وظایف اقبال و استقبال نموده، سعی

توجه خواهد شد که بدین بهانه به شرف ربارت آستانه علیه علویه حضرت ثلث الائمة الهادیه -  
 علیه و علی آئاته الصلوات والتحیات - مشرف گردد

## شعر

یک طواف درش از قول رسول قرشی تا به عقاده حج نافله یکسان باشد  
 استادان بنا که جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب شده بود چون ترویج و تنقیح بقاء الحبر  
 بر وقت همت حورشید ارتعاع ما واجب و لازم است، انشاء الله تعالی هنگام وصول به نواحی  
 معتبر عراق استادی که مایه آفاق باشد فرستاده خواهد شد بوفی حالات و معالای به تفریر  
 فرید الانامی علامی محقق مآثر الاسلامی ریده رب العلم و العرفان صفوت اصحاب الکشف و  
 الترهان لازال کاسه احمد و الدیه و الاولی محزون است که بعد الاسرار والاستحار معروف  
 دارد، یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و ازل لیکم نورا مبیها و هذا کتاب اترکه  
 مبارک مصدق الذی بین یدیه و تمت کلفت ربکم صدق و عدلا لا متبدل لکتابیه و هو الشیع  
 العظیم (تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۳۸-۳۹)

## بلخ ص ۲۸

این شهر به یونانی «بکرا» و در فارسی باستان «باگریس» و در پهلوی «باخر» و «بهل» نامیده  
 می شد شهری است از حواصل بزرگ بر سر راه حراسان بماراه النهار در حال حاصر در شمال  
 افغانستان است. قسمتی از آن جزو هندوسان و بحسب دیگری جزو ترکستان است.

## خجندوان ص ۲۸

مرضعی است نزدیک بخارا.

## هندال میرزا ص ۳۰

میرزا هندال بن ظهیرالدین محمد بابر، برادر عیانی همایون پادشاه در ۹۲۴ ق متولد شد.  
 درحالی که سی و سه سال و هشت ماه از عمرش می گذشت در شیخون افغانان، در ۲۱ دی قنده  
 ۹۵۸ ق/ ۱۵۵۱، به قتل رسید و ملا خرد دروگر تاریخ فوت وی را «شیخون» یافته است.

هندال محمد شه فرخنده لقب ناگه ر مصدا شید شد در دلی شب

شیخون به شهادتش چو گردید سبب تاریخ شهادتش ر شیخون (۹۵۸) بطلب



(اگرنامه، ج ۱، ص ۳۱۴)

### په‌ر ۳۰

ز بواجی مهم پنجاب است. (متی)

آب سند = آب نیلاب = آب اتک = دریای اتک ص ۳۰

رود سند را بمناسبت معبر نیلاب بر کنار رود بین عربین و پنجاب و، هم به مناسبت قلعه اتک

آن را رود نیلاب و دریای تک می‌خوانند (تک تاریخ نوشته، ج ۱، ص ۶۵۸)

### سیالکوٹ ص ۳۱

شهری است در ایالت پنجاب بین رودخانه راوی و چناب

### سیدپور ص ۳۱

از توابع هاری پور در آوده. (تاریخ اکری، ص ۳۰۵)

### دیپالپور ص ۳۲

شهری است به پنجاب.

### تهارہ ص ۳۲

در ایالت پنجاب واقع است.

### فیروزپور = فیروزپور جهر (مبوات) ص ۳۳

در ایالت پنجاب واقع است.

### آب بہت Behet = Bahat = آب جہلم جہلم ص ۳۵

در ایالت کشمیر جاری است، از هندوکش سرچشمه می‌گیرد و از شمال مہرند رد می‌شود. در

نواحی ملتان با رود سند یکی شده سد نام گرفته به طرف عرب رفته از میان ولایت تہتہ گذشته

به دریای عمان می‌ریزد. (بابرنامه، برگ ۱۹۵)

### آب راوی ص ۳۶

آب امور نیر گویند. یکی از پنج رودخانه‌ای که رود پنجاب را تشکیل می‌دهد. این رودخانه از

ناحیہ کول سرچشمه گرفته و به چناب می‌ریزد.

### حصار فیروزہ ص ۳۷

در ایالت پنجاب و اکثر به حصار معروف است

پانی پت ص ۳۸

در استان هریانه در چهل گروهی شمال دهلوی قرار دارد.

تردی بیگ ص ۳۹

میر تردی بیگ خان ترکستان بعد از فوت هم پویشده به خدمت اکبر درآمد و حلقه به نام وی خواند و اسباب سلطنت را به همراهی میر بر تقسم، پسر کلبران میرزا، به درگاه اکبر شاه ارسال نمود و به همین خوش خدمتی به منصب پنج هری مشایر گردید. (نک: تذکره همایون و اکبر، ص ۱۹۵؛ منصب التواریخ، ج ۱۲، ص ۱۲)

میوات ص ۴۳

در جنوب دهلوی قرار دارد.

اتاوہ ص ۴۳

در ایالت اترپرادش واقع است

بیانه ص ۴۳

در ایالت بهارنپور در راجپوتانہ واقع است.

دواب ص ۴۴

بین رودخانه های کرشنا Krahan و تونقودر Tongbudra قرار دارد.

جونپور ص ۴۴

شهری است در ایالت اترپرادش.

اجمیر ص ۴۷

در استان راجستان واقع است و مزار معین الدین چشتی در آنجا است.

چندییری ص ۴۸

شهری است به مالوہ

ماروار ص ۴۸

ولایتی است در نزدیکی اجمیر.

### کانوه = کنواحه ص ۴۸

در نزدیکی بیانه و در پنج گروهی میگری فرور برد (مانرنامه، برگ ۲۲۶)

### توبه کردن باهر ص ۴۹

نابر درباره توبه کردن و تمام ماهی در خاطرت خود چس آورده است:

روز دوشنبه بیست و سوم جمادی‌الاول به سیر کردن مور شده بودم، در انای سیر، در خاطر رسید که همیشه دغدغه توبه در خاطر برقرار بود و در کتاب این امر با مشروح در دل من عصار بود، گفتم که ای نفس،

چند باشی و معاصی مزه کش توبه هم بی مزه‌ای نیست، بچش

توبه کردم از شراب آشامیدن، صومعه و پیاله صلا و نعره و تمام آلات مجلس را در آن وقت حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را اسوده ساختم. پس صرحی و آلات طلا و نقره شکسته شده به مستحقان و درویشان بخش گردانیدم. لؤل کسی که در توبه موافقت نمود پس بود، در ریش برآشیدن و گذاشتن هم موافقت کرده بود آن را مرا و سردیکان و سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سهند کس توبه کردند. شرب‌های آورده با دوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند. در جایی که شراب‌ها ریخته شده بود یک و این کنندانه شد. ثبت کردم که بن و این را به صیگ برحیرانده در بهلوی بن و این نعه حبیری نکند. در ماه محرم در تاریخ سنه بهصد و سی و پنج که رفته گوالیر را سیر کردم وقت برگشتن که در دلوپر به سیکری آمدم، این و این تمام شده بود پیش‌تر از این واقعه تب کرده بودم که اگر بر راناسگا کافر ظمیر یام تمع را به مسلمانان ببخشم در انای توبه درویش محمد ساریان و شیخ ریس بخشش تمغا را یاد دادند گفتم که «حوب یاد دادید از ولایت‌هایی که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شده» مشیان را طلبیده فرمودم که این دو امر عظیم تسبیح که واقع شد به جهت احبار اینها فرمان‌ها بنویسند. به انشاء شیخ زین فرمان‌ها نوشته شده به جمیع قلندرو فرمانده شد. آن انشا این است:

مُحَمَّدُ تَوَّاباً وَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وَ يُشْكِرُ وَ هِباً يُهْدِي الْمَدِينِينَ وَ يَفْقَرُ الْمُسْتَغْفِرِينَ وَ نُصَلِّي عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ وَ ضَحِيهِ الظَّاهِرِينَ. مرادای آرای در باب الباب که محاسن مجالی صور اسباب و مخارن لالی نقوش صدق و صواب است نقش‌پذیر جواهر زوهر پس

معنی خواهد بود که طیب انسانی به مقتضای فطرت، مایل لدات مفسانی است و ترک مشتهیات متوقف بر توفیق یردانی و تالیف آسمانی، نفس به شر از میل بشر دور نیست.

وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ وَاحْتَدَبَ ارْآنَ حَرَّهَ رَأَيْتَ مَلَكًا ضَمُورِي، وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ غرض از تصویر این مقاله و تقریر پس مقوله آنکه به مقتضای بشریت سرحسب مراسم پادشاهان و لوازم پادشاهی و سایر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنوان ایام شبیه بعضی از مناهی و برخی از ملامی برتکاب نموده می شد و بعد از چند دوری، بدست و حسرت تمام حاصل آمده یک یک از آن مناهی را ترک می نمود و به توبه بصوح باب رجوع بدان مسود می گشت، لذا توبه شراب که اهم مطلب آن معصود و اعظم مآرب آن مقصود است در حدیث الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا محجوب مانده روی نمی نمود تا آنکه در این اوقات فرجده ساعات که به جهد تمام احرام جهاد بسته با عاکر اسلام مآثر در مفادله کفار به مقاتله شمشه بودیم از ملهم غیبی و هدف لاریس معصوم میمون آلم یَانِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا شَرُّهُ جَهْدُ قُلُوبِهَا مَسَابِ مَعْصِيَةٍ بِهِ حَدَّ نَمَامِ مَرَجِ ابواب ثبات حودسم و هادی توفیق حسب المعصود من قهرع بابا وَجَّ وَجَّ در اقبال گشوده افتتاح جهاد به جهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمودم

الْقَصَّة، رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا بِرَبَائِیْ اخلاص یرا نوده ثَبَّتْ إِلَيْكَ وَاَنَا لَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ دَايِر لَوْحِ دَل مَنَقَشِ گودایدیم و داعیه توبه شراب را که مکتون حریره سینه بود به محصا رسانیدیم، و خدام ظفر ختنشام به موجب حکم فرجده فرجام صرحی و جام و سایر ادوات و آلات طلا و نقره که به کثرت و دیمت چون کواکب سپهر رفیع مریس مجلس بدیع بود عزت شریعت را بر زمین خواری و مدلت رده مانند اهتمام که اشاء الله تعدی عنقریب به کسرشان موفق شویم، پاره پاره ساختند و هر پاره ای را برد مسکینی و بیچاره ای انداختند و به یمن ایس اثابت قریب الاجابت سیاری از مقریان درگاه به مقتضای النَّاسِ عَلَى دَهْنِ مُلُوكِهِمْ در همان مجلس به شرف توبه مشرف گشتند و بِالْكَلْبَةِ رَسْر شرب خمر درگذشتند، و هور فوج فوج از مطیعان لوسر و نواهی صاعه قساعته برین سعادت مستعد می گردانند، مید که به مقتضای الدَّالُّ عَلَى الْحَبْرِ كَمَاعِلِهِ ثواب ین اعمال به روزگار بااقبال ثواب خجسته عال پادشاهی عاید گردد و به مهمت این

سعادت، فتح و نصرت یوماً فیوماً مترسد آید، و بعد از تمام این نیت و تکمیل این نیت فرمان عالم مطیع شرف بغداد یافت که در مملکت محروسه حرسه الله عن الآفات والمخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن بکوشد و خمر نبرد و بپوشد و نبرد و ندارد و نبرد و سیار فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکر علی هذه الفتوح و تصدقاً بقبول تلك التوبة النصح، بحر بخشایش پادشاهی در حوض آمده سواح گرم که مسب آبادانی عالم و آبروی بی آدم است ظاهر ساخت و تمعای جمیع ممانک را ر مستعدان که حاصل آن از حد و محصر افروان است با وجود استمرار ارمه سلاطین سابق به گرفتن آن، چون ر صواب شریعت سید العرسی پیرو بود، برانداخته فرمان صادر شد، در هیچ شهر و بلده و راه و گذر و ممر و بدر تمعاً نگیرند و ساند و بعیر و بدیل به قواعد بی حکم راه ندهند و بمن بدله بغد ما سمعته قوماً إثمه علی الدین یهدی لونه، سبیل سپاهیان خلال عاطفت پادشاهی ر ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندی و فارسی و رعیت و سپاهی و کوه آمد و عافه طوایف بی آدم نکه بدین ولا، عارفه مؤیده مستظهر و امیدوار سوده به دعلی دولت بد نصرت شعلال نماید و از لوازم بی حکم محبت احکام درنگردند و منحرف نورزند می باید که پر حست فرمان عمل نموده به تقدیم رسانند، و چون به توقع و وقع اشرف اعلی رسد اعتماد نمایند کتب بالامرالعی علاه الله المتعالی و جلد صادره فی ۲۴ جمادی الاول سنه ۹۳۳ (درنامه، برگ ۲۲۸-۲۳۰)

متن فرمان ظهیرالدین محمد بابرغازی ص ۵۲

الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده و أعز جنده و هزم الأحراب و خذله و لا شيء بعده، يا من رفع و دعائم الإسلام بنصر أوليائه الراشدين و وصغ قوائم الأضنام بقهر أعدائه المرددين فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على خير خلقه محمد سيد الغزاة و المجاهدين و على آله و أصحابه الهداة إلى يوم الدين. تراثر نعماء سبحان باحث تكاثر شكر و ثنای پر دانی است، و تكاثر شكر و ثنای پردانی مردود سواثر نعماء سبحانی، بر هر نعمت شکری مرتب است، هر شکری را معنی ر عیب، ذای لوازم شكر از قدرت بشر متجاوز است، و اهل اقتدار از اسیمای مراسم آن عاجز، علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از آن ضمیمه تر باشد و نه در عقبی سعادت بی ر آن جیمه تر نماید، و بی معنی جز

به ضرب اقویای کفار و استیلا بر اعیای فجاری که **أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ** در بیان امثال ایشان نازل است نخواهد بود، و در نظر بصیرت ارباب الباب محسن تر از آن سعادتى نخواهد نمود، المنة لله که آن سعادت عظمی و موهبت کبری که من بجهت الی العهد مطلوب بعضی و مقصود حقیقی صمیر حیراندیش و رأی صواب کبش بود در این ایام نخسته هرجام از ممکن هو اطف حشرت ملک اعلام روی نمود، فتح بی منت و قیاس بر علت مجدد المفتاح فتح ایوب فیض بر چهره آمال نواب بصیرت ماک گشود، سامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر حراة گرمی مثبت گردید، و لولای اسلام به امداد لشکریان ظفر انجام ما به بوج رفعت و ارتقا رسید، کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون شعله سیرف سپاه اسلام پناه ما ممالک هند را به لعلات شرار فتح و ظفر منور ساحت و چنانچه در فتح نامه های سابق سمت تحریر یافته بود، آبادی توفیق ریاست ظفرآیات ما را در ممالک دهلی و آگره و حربه پور و حرید و بهار و غیر ذلک سوا فراخت اکثر طوایف اقوام از اصحاب کفر و ریاب اسلام، اطاعت و انبید نواب مرخصه هرجام ما را اختیار نموده طریق عبودیت را به قدم صدور و خلاص پیماید، اما سگدار کاهر که در سوانق دایم دم از اطاعت نواب حضرت هرجام را می زد بکنون به مصمون آن و اشتکبر و کان من الکافریں عمل نموده شیطان صمت سرکشید و قائد لشکر دور و سرخیل سپاه مهجور گشته باعث اجتماع طوائفی گردید که بعضی طوی لغت رنار در گردن و برخی حار محبت ارتداد در دلم و استیلاى آن کاهر لیس خدنگه فی يوم الذین در ولایت هند به مرتبه ای بود که پیش از طلوع آفتاب دولت پادشاهی و قل از سطوع بر خلافت شهنشاهی، آنکه راجه ها و رایان برگنهاده که در ین مقابله بطاعت فرمانش نمودند و حاکمان و پیشوایان متصف به رتداد که در این محاربه در عنایتش بودند، بودگی خود را منظور داشته در هیچ قتائی متابعت بی موافقت وی نگردانند و در هیچ مسافرت طریق مصاحبت و موافقت او نسردهند، تعلیمی سلاطین رفیع این خطه و سمیع، چون سلطان دهلی و سلطان گجرات و سلطان مالدو، و غیره با در مقاومت آن بدمیر بی موافقت کفار دیگر هیچز بوده اند و به لطایف الحیل به فرمود و مواسا می نمودند لواء کفر در قریب دویرست شهر از بلاد اسلام افراخته برد و تحریر مساجد و معابد نموده عیال و اطفال مؤمنان آن مدن و انصار را اسیر ساخته و قوت وی از قرار واقع به جایی رسیده که نظر به قاعده مستمره هند که

یک تک ولایت را صد سود و کروری را ده هزار سوار اعتبار می‌کنند بلاد مسخره آن سرخیل کفره به ده کرور رسیده که جای یک یک سود باشد و در این تمام سی رکنار نامی که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان همدادش نموده‌اند بدر عدوت عاکر اسلامی بر لشکر شقاوت اثر وی افزودند چنانکه ده حاکم به استقلال، که هر یک چود دود، دعوی سرکشی می‌نمودند و در فطری از اقطار قائد جمعی از کفار بودند، ماسد علال و سلاسل بدان کافر هاجر متصل گشتند و آن عشرة کفره که بر نقیض عشرة مشرعه نوای شقوق فری قیشر هم یغذایب آیم می‌افراشتند و انواع و عساکر سیار و پرگنات وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت داشت در اول اودی سنگ باگری دواره هرد سوار و میدی رای دواره هرد سوار و حسن حن سیواتی دواره هرد سوار و مارمل اندری، چهار هزار سوار و بریت هادا، همت هزار سوار و ستروی کیچی، شش هزار و، برم دیو، چهار هزار سوار و سرسنگ دیو، چهار هزار سوار و محمودخان، ولد سلطان سکندر، گرچه ولایت و پرگنه بدشت، آن ده هزار سوار تحمیل به لیدری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت به معجوران وادی سلامت و استیت نظر به قاعده پرگنه و ولایت دولک و یگانه‌ها را باشد.

الفصل، آن کافر معرور باطن کور طاهر دل‌های به مسنوت کفار سیاه‌رورگار را که ظلمات بغضها فوق بغض یا یکدیگر موافق ساخته، در معاد محاببت و محاربه اهل اسلام دم‌به‌دم اساس شریعت سید امام علیه الصلوة والسلام در آمد. معاهدان عاکر پادشاهی مانند قصای الهی بر سر دشان امور آمده إذا جاء النض عین البصر و منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانند و آیه کریمه من جاهد فإنا یجهد لنکسبه را ملحوظ داشته فرمان واجب الادمان بجاهد الکفار و المنافقین را به محضا رسانیدند. روز شنبه سیزدهم شهر جمادی الثانی سنة ۹۳۳ که بزرگ الله فی سببکم نشان مبارکی آن روز است در روحی موصع کابوه در مصداقات بیانه جوانی کوهی که دو کروهی هدا دین بود مصوب خیام نصرت انجام لشکر اسلام گردید و چون کوکبه و دبسبه مرکب اسلامی به گوش اعداء دین و کافران بعین رسید محالمان ملت محمدی که مانند اصحاب قبل در پی انهدام کعبه اهل سلام بودند قبلان کوهیکر عنبریت منظر را اعتصاد خود ساختند و همه متفق و یک‌دل گشته لشکر شقاوت اثر خود در صحنها پرداختند.

به آن فیل‌ها هندوانی دلیل	شده غرّه مانند اصحاب قیل
چو شام اجل جمله مکروه و شوم	سینه‌تر ز شب، بیشتر از نجوم
همه همچو آتش ولیکن چو دود	کشیده سر از کین به پرخ کبود
چو مور آمدند از یسین و یسار	سوار و پیاده هزاران هزار

و به عزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شدند. شدید خرواه عسکر اسلامي که اشجار ریاض  
شجاعت‌اند صویر صفت صف‌ها کشیدند و ترک خود صویر هشت آفتاب شعاع را چون قنوب  
مجاهدان فی‌الله به اوج ارتفاع رسانید. صبی چون سد سکندری اهرام و مانند طریق شریعت  
پیغمبری به استقامت و استحکام پسین قوت و مداسش کائنات پیمان غرض‌مندی و ملاح و فیروزی  
به مقتضای اولئک علی هدی من زبهم و اولئک هم المقیدون اهالی آن صف مخصوص.

در آد رخنه نی از طباع و هم	چو ری شه‌شاه و دین قویم
علم‌های او هوش‌فرمای همه	الف‌های اناستنا همه

و رعایت حرم را مرعی دانشه به طریق حیره روم جهت پناه تمسک‌جویان و رعایت‌داران که در پیش  
سپاه بودند صبی از اوانه ترتیب نموده با یکدیگر به رحیم اتصال داده شد.

القضیه جهوش اسلام چنان انتظام و استحکامی پدید آورد که عقل پیر و چرخ الیر مدبر و مرئوس  
را امری کرد و در ایس تربیت و انتظام و تشدید و استحکام مقرب الحضرت السطی  
اعتمادالدوله الخاقانی نظام‌الدین علی حلیمه دید. جتهد داد و همه تدبیرهایش موافق تقدیر و  
جمله سرداری‌ها و کارگزاری‌ها را و پس‌دیده ری میر آفتاب مقرب حضرت پادشاهی در قول مقرب  
گشت و بر دست راست برادر امر رشد ارحمد سعادت‌نبار المحتص به عواطف الملک  
المستعان چنین نمود سلطان و فرزند عز ارشد منصور اندر حضرت اله سلیمان شاه و جناب  
هدایت‌مآب ولایت‌نساب خواجه دوست خرد و معتمد السلطه العلیه مؤتمن العتبه السیه  
مقرب خاص و رتبه اصحاب اختصاص یوس علی و عمده الخواص، کامل الاحلاص، شاه  
منصور یولاس و عمده الخواص رتبه اصحاب اختصاص، درویش معتمد مبارک و  
عمدت الخواص صادق الاحلاص، عبدالله کنادر و دوست ایشیک‌اغا در محال خود قرار گرفتند.  
و بر دست چپ قول سلطنت‌مآب خلافت‌نساب، سلطان علاء‌الدین عالم خان بن سلطان بهلول



لودی و مقرب الحصرت السلطانی مشارالیه و دستور اعاده الصدور بین الانام ملادالجمهور و مؤیدالاسلام شیخ ریس خواری و، عمده الحواص کاسم الاخلاص محبت علی ولد مقرب الحصرت السلطانی مشارالیه و، عمده الحواص سردی بیگ برادر قوج بیگ مرحوم میرور و شیرافکنی ولد قوج بیگ مرحوم مذکور و عمده لاعظم والاعیان حاکم معظم آرایش خان و دستور عاظم الوزرای بین الامم حواجه حسین و جماعت دیوانی عظام هر یک در موضعی مقرر ایستادند و در برانظار فرمود امر ارشد ارجمند سعادت یار کامکار، منظور انظار حمایت حصرت آفریدگار، اختر برج سلطنت و کامکاری، مهر سپهر خلافت و شهر یاری، الممدوح بلسان العبد و الحرّ معزّ السلطنة والخلافة، محمّد هدایون بهادر، متمکن گشته به یمین سعادت فرین آن عزیز فرمود جانب مابم المختص به عوالم المملک بدیان، قاسم حسین سلطان و، عمده الحواص محمد یوسف اولی علاقی و معتمد مملک کاسم الاخلاص، هدوبیگ قوچین و معتمد المملک صادق الاخلاص، خسرو کوکناش و معتمد المملک قوام بیگ، اردو شام و عمده الحواص کامل المعینه والاخلاص، ولی خیار و قراقرغی و عمده الحواص پیر علی سیستانی و عمده الوزرای بین الامم حواجه پهلوان مدغشی و، معتمد الحواص عبدالشکور و عمده الاعیان، سلیمان آغا اینچی عراق و، حسین، اینچی سیستان مقرر گشته بر پسر ظفر دثار فرزند کامکار مشارالیه عالی حاکم سیادت مآب مرتضوی تناسب، میر همه و عمده الحواص کامل الاخلاص، محمدی کوکناش و حواجگی دلاورخان و عمده الاعیان، مملک ددگر رانی و، عمده الاعیان شیخ المشایخ، شح کورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و در جواسعار عساکر اسلام شعار عالیجاه نقات پناه، رفعت دستگاه، افتخار آل طه توسین متهدی، مهدی خوجه و برادر امر ارشد کامکار منظور انظار حمایت حصرت آفریدگار، معتمد سلطان میرور و سلطنت مآب خلافت انتساب، عادل سلطان بن مهدی سمن و معتمد المملک کاسم الاخلاص عبدالعزیز میراخور و، معتمد المملک صادق الاخلاص، محمد علی جنگ جنگ و عمدتی الحواص کامل الاخلاص، قلق قدم قرول و شاه حسین یارکی و مغول هانچی و جان بیگ اتکه صف کشیدند و در این جانب امری هند ینحتی السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان علاءالدین مذکور و عمده الاعیان علی خان شیخ رانده فرموی و عمده الاعیان نظام خان میانه تعیین

شده بودند و جهت تولعه معتمدی الخواص، ردبکه و ملک قاسم برادر بابا قشقه با جمعی از  
فرقه مغول در جانب برانغار و معتمدی الخواص مومن انگه و رستم ترکمان باشلیخ با جماعتی  
از تاپیان خاصه در طرف جوانغار نامرد شدند و عمده الخواص کمال الاخلاص، زیده اصحاب  
احتصاص، سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاة اسلام را در مواضع و محال مغروره ایشان  
داشته خود به اجتماع احکام ما مستعد بود و ترچین و یساویان را به اطراف و جوانب رسال  
می گردانید و احکام مطاعه را در وسط و ربط سپه و سپاهی به سلاطین عظام و امراء کرام و سایر  
غزاة ثوی الاحترام می رسانید و چون ارکان لشکر قدیم گشته هر کس به جای خود شتافته فرمان  
واجب الاذعان لازم الامثال، شرف اصدار یافت که هیچ کس به تحکم از محال خود حرکت  
نماید و بی رخصت نصت به محاربه نگشاید و ر روز مذکور نحیباً یک پاس و دو گری گذشته  
بود که هر یقین متقابلین متغارب یکدیگر گشته مقدمه و کارور شد. فلیس همکری مانند سور و  
ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار و جوانغار چنان عظیم قتالی واقع شد که زلزله در زمین  
و ولوله در سپهر بر سر اصاد. جوانغار شعلوب آتشی به جانب برانغار میمنت دثار عساکر اسلام سحر  
متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش که ملک قدسم بابا قشقه حمله آوردند. برادر اعز ارشد حسین  
تیمور سلطان حسب فرمان به کمک ایشان مرده به قتالی غار نهاد و کفار را ر جا برداشته قریب  
به عقب قلب ایشان رسانید و حلقه به پام آن عزیز برادر شد و مادر العصر مصطفی رومی ر قول  
فرزند اعز ارشد کامکار انظار حضرت آمدیدگر المحض به حراطب الملك الذي يثني و يأمر  
محمد همایون بهادر لایحه ها را پیش آورده صفوف کفار را به تفک و ضرب و مانند قدیشان  
مسکس گردانید و در عین محاربه سلطنت مآب قدسم حسین سلطان و عمده الخواص احمد  
یوسف و قوام بنگ فرمان یافته به آمد د ایشان شتافتند و چون زمان، زمان اقواج اهل کفر و  
طفیان متعاقب و موثر به آمد، مردم خود می آمدند ما بیر معتمد الملك همویگ قوچین را و  
از عقب او عمده الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه  
مؤمن العنه السیه مقرب خاص زیده اصحاب احتصاص یوسف صلی و عمده الخواص،  
کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمده الخواص، صادق العقیقه عبدالله کاپدار و از پی ایشان  
عمدت الخواص دوست ایشیک آقا و محمد حبل اخته بیگی به کمک فرستادیم و برانغار کفره

به کثافت و مزیت حمل ها بر جانب جواسعد لشکر اسلام آوردند و خود را به غرور قوی السجاة رسانیدند. هر ثوبت غازیان عظام بعضی را به رخم سهام طغر و جدم به دارالبوار یصلونها و بشن التقرار فرستاده برخی را برگردانیدند و معتمدالحرم من مومن اتگه و رستم ترکمان به جانب عقب سپاه ظلمت دستگاه کمار شقاوت پناه توخه نمودند و معتمدالحرم من ملامحمود و علی اتگه باشلیق نوکران مقرب المحصرت السعدی عتدد التبوله الحاقانی نظام الدین علی حلیمه را به کمک مشارالیه فرستادیم و برادر اعز رشید محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمدی الملک عبدالمریر میراحور و فتلق قدم قبول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین یارکی مغول هانچی دست به معاربه گشاده پی محکم کردند و دستورالاعظم الوریای بین الامم، حواجه حسین را با جماعت دیوانیان به کمک ایشاد فرستادیم. همه اهل جهاد در محایت جد و اجتهاد راضی مقابل آمده کریمه قل قل ترهبون بتلاخدی الحشیش را منظور داشتند و حریمت جان فشانی کرده لوای جانستنی تفرشتند و چون محاربه و مفاتنه دیر کشید و به طویل انعامید فرمان واجب الادمان به بغداد رسید که رانیان محاربه پادشاهی خوانان سگی و هزاران بیشه یکرنگی در پس اراکه مدسد شیر در زنجیر بودند. راست و چپ قول بیرون آیند و جانی تفکجهیان در میان گذارند و در هر دو جانب کارر نمایند. پس اراکه مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق بیرون ناخندند و خون شفق گوی کمار بعمیون را در معرکه مدال که نظیر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سرهای سرکشان را ستاره صمت از فلک وجود محو ساختند و نادرالعصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول بمساده بود. مردانگی ها کرده سنگ های عظیم المدر که چون در پنه میزان اعماش نهند. صاحبش قاتل من ثقلت قوارینه فهو لی عیشه راطیه نام برآرد و اگر بر کوه رسخ و حمل شامحش اندازد کالیهن المفسوش از پا درآرد به جانب حصار آهن دثار صف کمار انداخت و به بداحت سنگ و صرم و تفک بسیاری از احشام کدر منهدم ساخت. تفک انداران پادشاهی حسب العریمان از رابه به میان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار را زهر ممان چشاندند و پیاده در محل محاطه عظیم درآمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و دلیران معرکه جوانمردی ظاهر گردانیدند و مقارن بین حالت فرمان حصرت خافانی به پیش راندن اراکه قول به بغداد رسید و بمس نفیس پادشاهی فتح و دولت از همین اقبال

و نصرت ز یسار به جانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر متغلب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر رختار سپاه نصرت شمار به موج عظیم برآورد و شجاعت همه نهنگان آن بحر را از قوه به فعل درآورد طلام عبر عصام کردار چون سحاب مظلم در تمامی معرکه متراکم گشت و بریق لمعات سیوف در آن از لمعان برق درگذشت که روی غورشید را چون شب آینه از نور هاری کرد و صارب به مصروب و غالب به مغلوب آمیخته، سمت امتیاز از نظر متواری شد ماحر زمانه چنان شی در بحر آورد که ستاره در آن صریر شود و کواکب ثوابش که مواکب ثابت الاقدام می نمود.

فرورفت و بررفت و در نبرد      نم خون به ماهی و بر ماه کوه

ز ششم ستوران فرات پهن دشت      زمینی شش شد و آسمان گشت هشت

مجاهدان غاری که در همین سرانداری و جداری بودند از هاتک خیمی بودند و لَا تَهْزُبُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ می شود و از صهی لای بی مژده نُصْرٌ مِنْ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِيرٌ الْمُؤْمِنِينَ استماع می نمودند چنان به شوق محاربه می کردند که رَفِیْضَانِ عَلَا تِلْكَ تَحْسَنُ مَدِیْنَتَانِ می رسد و ملائک مقرب پروانه صفت بر گردد سر ایشان می گردید و مبین الصلوات دایره قتال چنان اشتعال یافت که مشاغل آن علم اهلاك می افروخت و میمه و میسره لشکر اسلام میسر و میمه کفار نافرجام قلبشان در یک محل مجتمع گردانید و چون آثار هالست مجاهدات سامی ارتفاع لوای اسلام ظاهر شدن گرفت ساعتی از کفار لعین و آن شرار بی دین در حال خود متعجب ماندند و آخر دل ها از جان پرکنند، بر جانب راست و چپ قول حمله آوردند و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما صراة شجاعت سمعت ثمره ثواب را منظور داشته نهال تیر در زمین سیئه هر یک شمانیدند و همه ر چون بخت سپاه شان گردانیدند قریب این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت نواب خجسته ما و رید اِنْ فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِینًا رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش نظره وَ یَنْصُرُكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِیمًا مرین گشته سیر استقبال در سر اختفا بردباری نموده قریب حال گردید هموار بعض حال خود را مشک دانسته کَالْمُتَفَوِّشِ متفرق شدند و کَالْفَرَّاشِ الْهَوِثِ متلاشی گشتند سبیری کشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود درگذشته سر در میان توارگی نهادند و طعنه راجع و رغن گردیدند و از کشته ها، پشته ها

امراخته شد و از سرها ماسه‌ها پرداخته کردند. حسن خان میواتی به ضرب تفک در ملک هوات درآمده و همچنین بیشتری از آن سرکشان صلاات‌شان را که سرآمد آن قوم بودند تیر و تفک رسیده روز حیات سرآمد از جمله راول ادی سنگ مذکور که والی ولایت دونکرپور بوده و دوازده هزار سوار داشته و رای چندربان چوهاں که چهار هزار سوار داشته و مانک چندچوهاں و دلپت‌راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کیکو و کرم سنگ و دونکرسی که سه هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سرخیل بزرگ گروهی و سردار قاططه دی‌شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و از بین در و جان به درک‌الاسفل انتقال نمودند. راه دارالحرب از زحمیان در راه مرده ماند جهنم پر شد و درک‌الاسفل را مسافان خان به مالک دورح سپرده ملو کردند. از عساکر اسلامی هر کس به هر جانب که شتافتی در هر گامی، خودکامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب مهران هر چند کوچ نمودی هیچ قلمی از مرصوده محشمتی ندی نیافتی.

هسته هدوان گشته حوار و دیل به سنگ و تفک همچو اصحاب میل

ز تنها بسی کوه‌ها شد میان به هر کوه از آن چشمه خود روان

و سهم سهام صف پر شکوه گوزان گریزان به هر دشت و کوه

وَلَوْ اَعْلٰی اَذْبَارِهِمْ نُفُورًا وَكَانَ اَمْرُهُمْ قَدْرًا مَقْشُورًا فَخَفِدَ اللهُ السَّمِيعُ الْعَلِیْمُ وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِاللهِ الْغَرِیْبِ الْحَكِیْمِ تحریر فی شهر جمادی‌الآخر سنة ۹۵۵ و می و سه (مارنامه، برگ ۲۳۱-۲۳۷).

خیرآباد ص ۵۲

قصه‌ای است به لکهنو.

سارنگ‌پور ص ۵۳

شهری است به مالوه.

رتنه‌پور ص ۵۳

در ایالت راجستان واقع است.

خواجه عبیدالله احرار ص ۵۵

حواجه ناصرالدین عیدالله بن محمود بن شهاب‌الدین حمد شاشی سمرقندی مشهور به «احرار» از مشایخ بزرگ نقشبندی ماوراءالنهر است. در رمضان ۸۰۶ ق / ۱۴۰۳ م متولد شد و در آخر ربیع الاول ۸۹۵ ق / ۱۴۹۰ م درگذشت.

وی در زمان خود از نفوذ روحانی تمام برخوردار بود، در اوان جوانی از مولانا یعقوب چرخ‌ی و مولانا نظام‌الدین جاموش ارشاد و تربیت یافت. جمعی و طبشیر نوایی از مریدان وی بودند. جامی درباره‌ی وی گفته است:

چو فقر اندر قسای شاهی آمد به تدبیر عیداللهی آمد

همه حکمرانان عصر از جمله سلطان ابوسعید گورکانی به وی ارادت می‌ورزیدند. عیدالله احرار در سمرقند اقامت داشت و در همانجا وفات یافت.

انس السالکین، العروة الوثقی، لایمات الادتقاه، رساله حورائیه، فقرات و رساله والدیه از تألیفات وی است. احرار، رساله والدیه را به دستور والد خود در شرح مسائل مصوّف و عرفان نوشت. سایر چگون به حواجگان نقشبندی تمام داشت و اسلاف او از ارادتمندان این طریقه بوده‌اند. به شت بجات از مرض تب در سال ۹۳۵ ق / ۱۵۲۸ م به نظم رساله والدیه پرداخت. سایر در این مورد می‌نویسند: وجمعه بیست و سوم ماه حررتی در بدن من ظاهر شد آنچنان که بیمار جمعه به تشویش گزاردم و اندک فروردم چند روز بعد در بیست و هفتم صفر، نظم کردن رساله والدیه حضرت حواجه عید در خاطرم گذشت. آنجا به روح حضرت حواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر من مظلوم مقبول آن حضرت می‌شود چنانچه قصیده «برده» مقبول افتاد و از مرض طبع خلاص شد، من هم از این عارضه خلاص شده، دلیل قبول نظم من خواهد شد. به همین نیت در وزن رمل مسدّس مخبون عروض و خرم‌گاه، بنر محزون معذوف که سحبه مولانا عبدالرحمن جامی هم در این وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیست گفته شد به طریق التزام هر روزه ده بیست کمتر گفته می‌شد غالباً یک روری ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلّ یک ماه و چهل روز نکشید، به عنایت الهی از همت حضرت روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فسرده شد. دیگر از این عارضه خلاص شدم. روز شنبه هشتم ربیع‌الاول نظم سخنان رساله به ختام رسید (نامنامه، برگ ۲۵۳)

## کزه ص ۵۶

شهری است از بخش اله‌آباد، در سی و شش مایل شمال عربی قنچور بر روی یکی از شاخه‌های کوچک رودخانه جون قرار دارد. عمامی در شرح‌السلامین (ص ۳۱) گوید: که بگرفت مانکپور و آن کزه / به هندو که رد قلب‌هایی سره؟

## مَنیر ص ۵۶

شهری است در استان بهار در نزدیکی پته.

## کالنجر ص ۵۷

در جنوب عربی اله‌آباد در ایالت اوتراپرادش.

## بیرم‌خان ص ۵۸

محمّد بیرم‌خان، خان‌خانان فرزند سیف علی بیگ حاکم عربی از سرداران معروف همایون‌شاه که دست او به میرور جهان شاه توکمان می‌رسد. در ۹۲۷ ق / ۱۵۲۰ م در بدخشان به دنیا آمد. در هردسالی پدر خود را از دست داد و به بلخ رفت و به تحصیل پرداخت. شانزده ساله بود که به خدمت همایون رسید. به دودی قابلیت و شایستگی خود را نشان داد و مورد توجه همایون‌شاه قرار گرفت. بیرم، زمانی که شیرشاه همایون را شکست داد به گجرات رفت و به خدمت سلطان محمود رسید. در بین زمان مبع شد که همایون در سند مستقر شده است. در این روز در سند به همایون شاه پیوست و به همراه همایون به ایران آمد چون همایون با کمک شاه‌طهماسب قدرت را دوباره در دست گرفت حکومت قندهار را پس از درگذشت شاهزاده مراد به بیرم‌خان داد. و زمانی که کابل به تصرف همایون درآمد بیرم‌خان را فرا خواند و منصب سپهسالاری لشکر را به وی واگذار کرد. در سال ۹۶۳ ق / ۱۵۵۶ م به انالیقی شاهزاده اکبر تعیین شد. بیرم‌خان به همراه کبرشاه در کلانور بود که خبر درگذشت همایون را شنید. اکبر که سیزده سال پیش بداشت با حمایت بیرم‌خان در دوم ربیع الثانی ۹۶۳ ق / ۱۵۵۶ م بر تخت فرماندهی جلوس نمود. بیرم‌خان ترکمان هم‌چنان مورد حمایت اکبرشاه بود تا جایی که اکبر او را «خان‌بابا» خطاب می‌کرد. بیرم‌خان در اندک مدتی مخالفان را سرکوب نمود و هیموی بقال مخالف اصلی اکبر را نیز در سال ۹۶۲ ق / ۱۵۵۶ م سرکوب کرد و توانست قدرت خود را افزایش دهد. اما

سعادت دشمنانی چون، ماهم اتکه، دهم خان و شهاب‌الدین احمدخان موجب رجش اکبرشاه از بیرم‌خان گردید و سرانجام بیرم‌خان دچار شد که دربار را رها کند و راهی حج شود، لذا تعقیب افراد محمد شیروانی او را از رفتن به حج منصرف ساخت، به پشجاب رفت و در جنگی که بین سپاه اکبرشاه و بیرم‌خان درگرفت شکست خورده به سو یک رفت. بیرم که در طول زندگی خود همواره با اعتقاد و اعتماد تمام به همایون و اکبر خدمت کرده بود از در عذرخواهی درآمد و اکبرشاه بیرم را ارسال تعدادی از دیبر خود، او را به دربار فراخواند بیرم به خدمت کبرشاه رسید و پس از دو روز اقامت اجاره سفر حج را گرفته به همراه خانواده خود عازم حج شد. در ۱۴ جمادی الاول ۹۶۸ ق / ۱۵۶۰ م در پتن گجرات، توسط مبارک نام افغانی به شهادت رسید.

جسد او را ابتدا در مقبره شیخ حسام دفن کردند و پس از مدتی به دهلی بمقال دادند و سپس سانه و صیت او در مشهد در پایین پای امام رضا (ع) به خاک سپردند و تریح این واقعه را شهید شد محمد بیرم، یافتند. سید محمد رحیمی نیز، ایوب بیرم‌خان را تاریخ فوت وی یافت.

بیرم‌خان مردی ادیب، دانشمند و آگاه به مسائل کشوری و سگری بود به اهل بیت رسول اکرم عشق می‌ورزید. دربار وی همواره محل تجمع بزرگان اهل علم و ادب بود. خود شعری می‌سرود دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد. در شعر «بیرم‌خان» تخلص می‌کرد. برای آگاهی بیشتر رک، تذکرات همایون و اکبر؛ منتخب التواریخ، تاریخ اکبری، صفات اکبری، اکبرنامه و آثار الامرا

### خان بالغ ص ۶۰

نامی است که ترکان شرقی در زمان قریبلا قان به پکن داده‌اند. (نک: تعلیقات، ص ۱۰۷)

### غور ص ۶۱

ولایتی است به طخارستان نزدیک به قندهار مشتمل بر کوه‌های بلند و بیشه‌های پر درخت.

### رافا = پرتاب سنگه ص ۶۲

پسر لودی مسکه و نبیره رانسانگا در طبقات اکبری (۳۲۶/۲) و منتخب التواریخ (۲۳۰/۲) رافا پرتاب را به نام رانیکا یاد کرده‌اند و ران در جمادی الآخر ۱۰۰۵ ق / ۱۵۹۷ م وفات یافته است.

(تاریخ اکبری، ص ۳۹۲).



## چتور = چیتور ص ۶۴

چتور را خضرآباد هم گویند و در راجستان واقع است. قنعه چتور بر بلندی کوهی قرار داشت. ارتفاع آن یک کروه و طول قلعه سه کروه و عرض آن نیم کروه بود. (طغلات اکبری، ۲/ ۲۱۶)

## مکاتبات همایون‌شاه و سلطان بهادر والی گجرات ص ۶۴

بعد از تسهید قوه‌ی شکر و سپاه الهی جلّت سعادته و پس از درود و نعت حضرت رسالت‌پناهی علیه الصلوة والسلام سوره می‌شود که در آن وقت که قاضی عبدالقادر و محمّد مقیم به آشیان ملک‌آشیان رسیدند و حبر عهد و میثاق آن سلطنت‌شعار را به مسامع علیه رسانیدند خاطر دریا مقاطر کیمیا‌مآثر بر سلوک صریق اتقاق و اتحاد که مستلزم رها‌بیت حال عباد که مستوجب محموری انصار و بلاد مست فر ریافت و اصلاً بر صمبر مشر مهر تصویر حضور نمود که ایشان از مقتضای فرموده یا ایها الذین آمنوا اولموا بالعهود تعاور حایر دارند و مضمون مفروق این *حُشِنَ الْعَهْدُ مِنَ الْإِيمَانِ* را کاین‌میکن شمارند، بناءً علی هذا صلاح‌الملک، مولانا قاسم علی صدر را با غیاث‌الدین ارسال داشته بهام داد که اگر آن سلطنت دستگاه در جاده موعود موافقت و شرط مستقیم معاهدت راسخ خواهند بود لایق آنکه جماعی که سبوق نعمت به حقوق مدلل گردانیده بدان صوب آمده به امشان پناه آورده‌اند به درگاه عالم‌پناه فرستند یا از پیش خود رانده از آن مصیبت اخراج نمایند و مر بعد مردمی که در صف پندگان این آستان خود را مستطعم گردانیده‌اند ایشان را *افوا نکند* - مرصد بود که مشارالیهما جواب این سخنان بیاورند تا خبر خلاف از خاطر دریا مقاطر به رلال وفاق پاک و صافی گردد و شجره مصدقت را در چمن معاهدت مشور و بارور گردانند. چون مشارالیهما با سور حلیین به پایة سریر اصلی رسیدند و عهدنامه که ارسال داشته بودند رسانیدند، جواب آن سخنان در تقریر مشارالیهما مضمون عهدنامه چنانچه باید به‌وضوح نبیوست بسی موجب تعجب گردید لایح داد که آنچه در باب محمّد زمان فرموده‌اند که با وجود موافقت و معاهدت سلطان مغفور سرور سلطان مظفر و سلطان مغفور سکندر و سلطان علاء‌الدین مرحوم و چندی دیگر از پادشاه‌رادگان آن دیار قرار اختیار کرده به گجرات آمده بودند مجموع فراموش حال خود رعایت یافند و اصلاً نقصانی در قواعد دوستی و یک‌جهتی آن دو پادشاه وقع شد. اگر چنانچه محمّد زمان میرزا در اینجا باشد و فی‌الجمله رعایتی یابد چه شود. این نظیر مسعوم نمی‌گردد و چرا که قیام مع‌الصادق است و

غریب است که آن سلطنت‌شمار این واقعه را به آن قیاس کرده‌اند پوشیده همانند که رسوخ به پایت  
سرپر اعلیٰ ارسال گردانی یا آنکه از رعایت ایشان احتراز نموده من بعد در آن مملکت نگذاری و  
چون چنین کنی کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا شود که در معاهدت که وقوع یافته ریان  
ایشان با دل موافق است و الا نه کدام دلیل بر عهدنامه اعتماد توان کرد.

## بیت

ای آنکه لاف می‌زنی از دل که عاشق است      طوی لک از ریان تو با دل موافق است  
شاید که آن سلطنت‌شمار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران انارالله برهانه با وجود آن که  
از ایندروم نایزید به ظهور می‌انجامید بالطبع به جذب روم و حرابی آن مرد و بوم مایل نبود و سر  
که مشارالیه گاهی به جنگ کنار فرنگ اشغال می‌شده - به عهده قراسوسف ترکمان و سلطان  
احمد جلایر روم سردند و حضرت صاحبقران چند مرتبه رسولان فرستاده او را از رعایت  
مشارالیهما منع فرمود و به اصرار ایشان از مملکت روم امر نمود چون ایندروم نایزید از قول آن  
معنی ما و مقتضای کرده سر بار رد، آنچه مقصور بود به ظهور آمد و ایضاً در کتابی که سابقاً  
مصحوب محمد معین ارسال نموده بودند مذکور شده بود به جهت آنکه از اطراف احبار موحد  
و حرکت عبرمستقیم به وصوح پیوسته بود حریمت مواری به حلقه گوالیار شده بود - نورمحمد  
خلیل چون عهدنامه آن سلطنت‌شماری را آورد، ملاحظه نمودیم که جواب آن عهدنامه را برده  
به زودی مراجعت نماید. حریمت مذکور را چند روز در حیرت تعویق اتداخت مقرر است که چون  
غرض از فرستادن مشارالیه ابلاغ عهدنامه است به رودی رحمت خواهند داد.

## بیت

درخت دوستی نشان که کام دل به بار آورد      نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آورد  
ربادت چه نویسم.

## شعر

اگر در سرای سعادت کسی است      ز گفتار سعدیش حرفی پس است  
ترا این پست است اگر بشنوی      که گر خار کناری بمن لدنوی

(تاریخ قطبی، ص ۶۰۹-۶۰۸)

### جواب سلطان بهادر به همایون شاه

بعد از تصدیق کلام به غریب شکر و سپاس ملک علام و تعظیم مشام به روایح صلوات و سلام حضرت خیر الانام و آله الصلوة والسلام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرة السلطانی نور محمد خلیف متوجه درگاه فلک اشتهاد گرداننده بودند به عزت بساط بوسی رسیده و مکتوب نادرالاسلوب را رسانید و مضمون به غرور معرور آن مغزیان درگاه سلاطین پناه واضح و لایح گردید - از آن جمله مرقوم بود که قاسم علی و عیث الدین قورچی را سایر آن به پایه خلافت مصیر مرستاده شده بود که باز نموده شود که جمعی که پناه به این درگاه آورده اند از ممالک معرومه اخراج نماید تا آثار صدق و معصیت صاهر گردد و حال آنکه این خلاف محض است - چه رسولان مشارالیه در پایه سریر علی در دست اخلاص و وثوق عهد مطلقاً از هیچ مقوله دیگر دم بردند - اگر از معروضات ایشان این مقاصد مفهوم می شد یا شمه ای از این سخنان به سمع عالی می رسید مهم نه این عیث می نجامید که قدم رجه کند و به گویا آید - این حیر محال و طمع حرام است - همکار بر حاکم و عام ظاهر است که ایشان یا خلاصه السلاطین المعظام و نقولہ المعوافین الکرم جلال الدین محمد زمان میرزا در باب مصادقت و موافقات عهد را به قسم و یمان موکد گردانیده اند و چون بر لو دست یافتند بعض عهد نموده روی از راه صدق و وفاق تافته به جانب خلاف و نفاق شتافتند و خلاصه السلاطین مومی الیه چون تحت و کشورگیری این خاندان مبع البیان را از عالم و عالمیان شنیده بود و معلوم نموده که سلطان محمود خلجی بعد از شر و فساد و طغیان هتوف در میان که پناه به این آستان آورده بود - حضرت مردوس مکانی خدایگان رحیم طالب لله ثراه و جعل الجنة مثواه درباره او تا چه عیث آثار رعایت و حمایت به ظهور رسانیده - ثناء عیث بر مضمون بحث فیروز به آن لید التجا به درگاه آسمان بجا آورد و در بین حضرت رین عرص به اسمعانه و استعانت گشود که از آن عهد شکنان نادرست چه ستم ها رسیده بر آنجا که مقتضای دین پروری و دادگستری این حضرت است عمل به مدلول حدیث نبوی عیث شریف التحیات الابدی نمود حیث قال اَنْصُرُوْا اَخَاكَ ظِلًّا اَوْ مَظْلُوْمًا، بر لو سایه عاطفت و حمایت انداخته درباره مومی الیه بر خود واجب و لازم ساخت - یقین به عون عنایت الهی صدق و رجا به فیض فضل سامتاهی و التی که جمیع مطالب و آسائ او صفت به استحصال پذیرد و ب وجود که وثقت عهد و یمان ایشان به این

عنوان به مرتبه ظهور و احباب رسیده بود چون به حضور قاضی عبدالقادر و مؤتمن‌الزمان، حاکم اعظم حرمینان، حاکم پی سبق شرطی و عهدی ازین جانب به طوع و رغبت خود، در باب خود، درباره ثبات محبت و وفاق قسم به مصحف مجید یادگر نمودند. این حضرت بعد از اطلاع بدان معنی متمکن فرموده باور داشتند - سابر صدق عفیت و صمای طوبیت و حسن ظن با اهل اسلام آن عهد را راست انگاشته اتمام بر سرانجام مهم انجا مطلقاً در حیر تأخیر افتاد - تا درین ولا که جهت قلع و قمع بیاد ملائین فرنگ صور به سر دیب است و داد ایشان به مجرد وهم و تصور وجدان فرصت عیبت شمرده و عمل به مصداق سیاق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها، از صحیفه اندیشه و خیال سرده به خیال محال بر تأمل و همال به گویبار و آن حدود تاحند. بعد از اطلاع بواب کلمات بدان حرکت فاصوات و مراجعت صاگر طعمراتر از خطه دیب به ادبی تأمل داشتند که اعلام بر آنچه اندیشیده اند پیش و قدرت و مؤت ایشان است از آنجا که آمده بودند بار رفتند و از نتایج نقص عهد ایشان خطبه بعضی معالک به نام همایون ما مرین شد و در این محل عذری آوردند و پرداختند که به سر آمدن معرزه الحصره موسی‌الیه سارگشتم رین طرف اظهار عذر اگرچه شده بود اما ایشان عذر را نوشته بودند لیکن عذر ایشان پس به محل و مسموع است - واقعاً از حرکات و مرشلات ایشان بسیار آثار جلالت و صلابت ظاهر است، چنانچه در پدر هفتم می‌لایند. باری اگر شمه‌ای از کارهای خود می‌نوشتند و جهی داشت اما ظاهر است که تا عادت کاری نشده که از آن توان گفت و نوشت گر مقصود داستان و قصه پردازی است باری شمه‌ای از کارهای ما که معاینه در برین اوقات کرده شدید باید که جهت عرب بر لوح خاطر نویسند که لکل جدید لده:

## بیت

چون تیغ ندارد مصاف	مکن رنجه تیغ زیان را به لاف
چون تیغ تو بی گهرست ای پر	به تیغ و به گهر صلاب از پدر
اگر کوتاهی پای چوین مند	که در چشم طفلان نمای بلند

حمدالله و توفیقه که بر همگان روشن است که تا تحت سلطنت و جهاسانی به وجود آن حضرت مشرف است هیچ پادشاه را ناب مقابله و مجده با انواع قاهره شده و ادنی افغانان با ایشان مقابله کرده‌اند:

## یت

چو مهمان خواباتی به عزت باش با رندان      که در دسر کشی جانانگرت مستی خمار آرد  
باید که به مدلول ولا تعزیکم الشیطان عمل نموده ضرور از سر پیرون کنند یقین که در اتمام  
معموده آنچه خواست حق تعالی باشد به ظهور خواهد پیوست.

## شعر

زاهد شراب گوهر و حافظ پیاله خواست      تا در میانه غواصی کردگار چیست  
والسلام (تاریخ قطبی، ص ۶۰۹-۶۱۲)

## نامه سلطان بهادر به همایون شاه

بعد تنمق الکتاب به ذکر الفیوم الدی حری حار والقم و تسبیح الحطاب باسم البی افضل  
الحرب والمعجم صل الله علیه وآله و سلم، مهدی ری عز      بکه به صحیفه ای که قبل از این مرسول  
بود رسیده باشد - در مقدمه آن ذکر مراسله سابق و صدر ب از قبل این جانب مندرج بود - واضح  
داد که آن تحاور از سبک اعدال به **پیشوای مصی** **کهن** کامل الاصل و افع شده بود و به کتاب  
این مصی به خاطر می رسید که **سینه** **آن نموده شود** به **بخت** بر عدم اقدام بر آن بار همان بود  
مصی ما مصی - اکنون آنچه حضرت یوسف نبی علی نبیا و علیهم السلام در جواب برادران  
فرموده یاد آرد. وقتی که یشان گفتند که **تا الله بقدر آثرک الله علما و ان کنا لخطائین** - حضرت  
یوسف علیه السلام فرمود **لا تریب عینکم الیوم بعراقه لکم و هو ارحم الراحمین** ساء علیه اگر  
رضا باشد صدر خان را وکیل مطلق کرده فرستاده آید - آنچه با حان مشارالیه حسب المقذور  
المعقول قرار در حضور داده شود، همان ثابت و راسخ باشد و اگر چیری خارج آن به خاطر  
اشرف رسد حان مومی الیه را رضا داده به این جانب فرستند غرض که مستعدان را بفرستند تا  
خان را فرستاده شود و در صحیفه که خواهد فرستاد دگر بار فرستادن خان به این جانب و  
رسانیدن او صریحاً به کرم بویسانیده، عهد فرماید که حد خود از مصیبت ایشان عدول  
نخواهد نمود، والسلام. (تاریخ قطبی، ص ۶۲۲-۶۲۳)

پرهان پور ص ۶۶

شهری است در ولایت خاندیش از بلادای نصیرخان غاروقی.

## چانپانیر ص ۶۶

در سرحد گجرات و مالوه واقع است (مآثر محمودشاهی، ص ۶۸)

## مندو = ماندو ص ۶۶

در نزدیکی دهلی قرار دارد، مندو را شادی آباد هم می‌گفتند.

## کنیايت = کهبایط = کمبایط = کهمبایط ص ۶۷

بندری است مشهور در سی کرومی حمدآباد در ایالت گجرات (نک: ج اول، تعلیقات ص ۶۷۷).

## خاندیش = خاندیس ص ۶۹

در نسخه‌ها به تعاریق خاندیش/خاندیس آمده است. برای یکسان‌سازی همه جا در متن خاندیش آورده شد.

ناحیه‌ای است در هند از شمال به فریدا و از شرق به برار و از جنوب به تپه‌های آجانتا و از غرب به گجرات محدود بود. حکام خاندیش مذذها نایع گجرات بودند. دولت خاندیش در سال ۱۶۰۱ میلادی به دست اکبرشاه متروک گردید (دایرةالمعارف فارسی) محمد صادق اصفهانی می‌نویسد: «خاندیس یکی دیار خان چه دیس به کسر دال و سکون یا و سین مهمله، به هندی مملکت را گویند و آن ولایتی است از هند میان مالوه و دکن منسوب به نصیرخان فاروق صاحب آن دیار و از آن است برهاپور و تهاسیر و آسیر و انگ و غیره» (خاتمه شاهد صادق، ۹۰).

## پهروچ = پروچ ص ۶۹

بندری است در گجرات. (نک: ج اول)

## صاحب حبیب‌السیر (خواندمیر) ص ۶۹

هیات‌الدین محمد بن همام‌الدین الحسینی معروف به خواندمیر، از دیا و مورخان نامدار قرن دهم هجری قمری. وی در سال ۸۸۰ ق در هرات متولد شد و تحت تربیت جد مادریش میرخواند، مؤلف دوصةالصفاء قرار گرفت و از حمایت سلطان حسین بایقر و وزیر دانش‌دوست و ادب‌پرور لو، امیر علیشیرنوازی، بهره‌مند شد. بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا (۹۱۱ ق) به خدمت پسرش بدیع‌الزمان میرز تیموری درآمد. او بیشترین دوره زندگی خود را در هرات سپری کرد و ظاهراً تا سال ۹۳۴ ق در آنجا ماند. در این مدت شاهد تشویق‌ها و دل‌نگرانی‌های مردم هرات از حمله محمد شیانی‌خان و شاه اسماعیل اول صفوی و سایر حکام خراسان بود. بعد از آن به هندوستان رفت و در محرم ۹۳۵ ق در گره به دربار بابرشاه راه یافت. با مرگ بابر

(۹۲۷ق) به خدمت پسرش همایون شاه پیوست و کتاب همایون را به نام وی پرداخت و سرانجام در ۹۴۲ق در همان جا درگذشت بدیه و عیشش در جور مردم خواجه نظام الدین اولیاء نزدیک امیر خسرو دهلوی به خاک سپرده شده است.

### رهناس ص ۶۹

قلعه‌ای است بر کوهی در حدود پته

### قلعه رهناس ص ۷۱

در تاریخ شاهی (ص ۱۸۸) دربارهٔ تسخیر رهناس چنین آمده است.

شیرخان سه صد دونه طیار کرد و دو جوان دلاور در هر دونه نشاند. و چهار کهار بر هر دونه که ز قوم رهینه بوده. نول در چهار دونه. ر قسم نرس و مطربان به جهت امتحان و تفحص مردم رجه نشاند. و به افعانان قرار داد که کما نول سر از دونه برآورده بر مسکن راجه درافتید. چون سار دولت شیرخان روی در ترقی داشت لشکر رجه به مهمی رفته بود. رجه به معدودی چند در آنجا بوده. العرص چون دولها ز سر دروازه نول گذشت مردم رجه به جهت تفحص از یک دونه پرده برداشتند. رن به نظر درآمدند پسر سورنگ بر آنها زد که ای پادشاه ما مردم اعیانیم و در پناه شما آمده‌ایم، مناسب آن است که ناموسی ما نگاهدارید. چون به دروازه سیوم رسیدند آنجا دریائی بود ناگاه از یک دونه بعل شمشیر حانات شد خواست تا فریاد کند. دربانان لورجانی در رسید و موطه در گور انداخته چند تنگ گرفت که طافوت فریاد نماید. همچنان در دونه درکشید که یارای فریاد نماید. القصه چون همه دونه در قلعه درآمدند حل راجه را گریبان کشیده به جهت تماشا آورد. جوانان که عروس دولها شده بودند از دونه برآمدند دست به تیغ بردند. نول به راجه تاختند و به قتل آوردند. در نون شیرخان مروحها بسته بر دروازه رسیده بود که افعانان در رسیده دروازه‌های قلعه را نگذاشتند. نو با شکر گرس درون قلعه رسید و قتل عام نمود. از طالع روزافزوب شیرشاهی در چنان قلعه که سیحان ربع مسکوب و مساحان کوه و هامون در چهار دانگی هندوستان مثل آن قلعه نشان نمی‌دهد به آسانی در کعب اقتدار شیرخان درآمد. اول مقدمه فتح خود دانست. موال بی قیاس و حرانه لای آنها که رهناس کرمی راجه یکجا جمع شده بود داخل خزانه شیر شاهی شد. مردم خود را در آنجا بسته خاطر خود جمع گردانیدند.

## گور ص ۷۲

واقع در بنگال. کنون محروبه است.

## چهارگنند ص ۷۲

چهارگنند در ولایت بهار واقع است.

## شیخ بهلول ص ۷۳

در منتخب التواریخ (۱/ ۲۴۱) آمده است که شیخ بهلول بر در بزرگ شیع محمد هوت گوالیاری را که از اکبر این دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه سست به او اعتقاد و احلاص تمام داشت به افروای معتنان واقعه طلب بکشت و تاراج آن واقعه «فَقَدْ مَاتَ فَهَيْدَا» (۹۴۵) یافته‌اند.

گل بانو در گلندنامه (ص ۷۲) می‌نویسد «شیخت پداهی مذکی شیخ بهلول در این وقت حیه و کحیم و اساب سپاهیگری در نخته پهان کرده و در راه‌ها بار کرده به شیرخان و میررایان می‌فرستاد میرزا هندال ماور می‌کردند، آخر به جهت نقص این امر میرزا نورالدین محمد را فرستادند، حیه و کحیم را بافتند مذکی شیخ بهلول را به قتل رسانیدند» اسوالفصل هلامی در اکبرنامه (۱/ ۱۵۴) درباره قتل شیخ بهلول چنین آورده است «چون تفرقه سازش و جوپور و آن حدود به مسیح علیه حضرت حمایتی رسید و جمعیت راده طعیان میرزا هندال معلوم شد بهلول را که از اعیان مشایخ هند و مقرون حلالی صراطی بادشاهی بود از پنگانه رحمت فرمودند که به پنگار، خود را به درانخلافه رساند و به موجب جمعیت اسامی میرزا را از حیت فاسده بار آورده به رودی استیصال اعیان یک‌دو و یک‌ریا سازد

## جوسا = جوسه ص ۷۳

در ناحیه پایانی شاه‌آباد در نزدیکی گره در کار رود گنگ واقع شده است.

## الور = ارور ص ۷۴

در ایالت سند واقع است.

## نیمروز ص ۷۵

ولایتی است مشهور و آن را دابل و سیستان نیز می‌نامند

## حمیده بانو بیگم ص ۸۰

حمیده بانو دختر خوجه علی اکبر مرینی هندال میرزا است. حمیده بانو در چهارده سالگی در



جمادی الاول ۹۴۸ ق در مقام پاتر، مسرور شد. خطه عقد وی را به همایون شاه خواند. در گلدن نامه (ص ۸۶) درباره ازدواج همایون و حمیده بنو، دختر میریانادوست آمده است که «بعد از چهل روز از ماه جمادی الاول سن ۹۴۸ ق در مقام روز دوشنبه بمزور بود که اسطیلاب و حضرت پادشاه به دست مبارک خود گرفته و ساعت سعد را اختیار کرده و میر ابوالقبا را طلبیده حکم فرمودند که نکاح بشوند و مبلغ دویک نیک خانه به میر ابوالقبا دادند»

پس از یک سال اکثر شاه به دنیا آمد. اگر هنوز یک ساله شده بود که همایون در جنگ با شیر شاه شکست خورده به ایران پناهنده شد. همایون شاه به اتفاق حمیده بنو در ۹۵۱ ق در چمن سلطانیه با شاه طهماسب ملاقات کرد و حمیده بنو مورد تعقد شاهزاده سلطان، خواهر شاه قرار گرفت. حمیده بنو به هنگام بازگشت از ایران در مسرور صاحب دختری شد و به ساچرا مدنی در خراسان ماند. حمیده بنو در پنجم ربیع الثانی سال ۱۰۱۳ ق در آگره در ۷۷ سالگی و به روایتی در هشتاد سالگی درگذشت. در بزرگ چهایی چهره شب دوشنبه ۱۰۱۲ ق ثبت شده است و در کنار قبر همسرش همایون شاه به یادگار ستوده شده است.

#### شال مستانگ ص ۸۱

پس نام در بغایس المآثر (ص ۱۸۲) «شال و مستان» دو گلدن نامه (ص ۱۰۰) «شال مستان» که سرحد قندهار است، در طغیانات اکبری (۲ / ۵۷) و تاریخ شاهي (ص ۱۶۸) «شال زمستان» در اکبرنامه (۱ / ۱۹۰) «شال» که از قندهار قریب سه فرسوخ است، در منتخب التواریخ بدائونی (۳۰۳ / ۱) قصه «شال مسنگ»، و در تذکرة همایون و اکبر (ص ۷) «شال و مستان» آمده است.

#### محمدخان تکلو ص ۸۱

محمدخان شرف الدین تکلو از سرداران و رجایان نامدار عصر صفوی حاکم بغداد در عصر شاه طهماسب نوین می زیست. در نبرد با عثمانیان از خود رشادت بسیاری نشان داد. پس از عقب نشینی از بغداد به قزوین آمد و در سال ۹۴۲ ق شاه طهماسب، محمد میرزا را از مستثنی سلطان، گرفته به محمدخان سپرد که به قول خود قزوینی پس امر عظیم بود و حکومت دارالسلطنة هرات بدان حتم گردید. محمدخان به همراه جدباده به خراسان رفت و در هرات معین شد و حکومت خراسان را در دست گرفت. زمانی که همایون شاه در سال ۹۵۱ ق به ایران پناهنده شد محمدخان به استقبال وی شتافت و ورود او را به اطلاع شاه طهماسب رسانید.

به دستور شاه‌طهماسب استعمال و پدربری شایسته را همایون‌شاه نمود و او را راهی قزوین کرد. محمدخان در سال ۹۶۶ ق درگذشت و مقام وی به پسرش قراق داده شد. (تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۰۵ به بعد؛ احسن التواریخ، ۲ / ۲۸۱ به بعد، جواهرالاعیان، ص ۹۳)

#### روه ص ۸۲

در طقات اکبری (۲ / ۸۶) آمده است که ولایت روه، مسکن افغانه است و روه، عبارت است از کوهی مخصوص که ابتدای آن به اعتبار طول، بر سواد بحور تا قصه سوی از توابع بهکره و به اعتبار عرض در حسی ابدال ناکاس است و قندهار در حدود این کوه واقع است.

#### مانکیپور ص ۸۸

شهری است از قسمت پرتاب گره در کنار رودخانه گنگ در روبه‌روی کزّه.

#### سهرام ص ۸۸

در بردیکی شاه‌آباد.

#### منگیر = مونگیر ص ۹۰

شهری است در ایالت بهار.

#### حاجی‌پور ص ۹۰

حاجی‌پور و پتنه روبه‌روی هم در ساحل رود گنگ قرار دارند.

#### پتنه = پتنا ص ۹۳

در ساحل جنوبی رود گنگ و مرکز ایالت بهار.

#### لکهنوتی ص ۹۸

شهری است به سگاله.

#### ملوخان ص ۱۰۰

احمد یادگار می‌نویسد: ملوخان در شکری جمع ساخته در آن موچی حلل برپا نمود و شهرها را تاراج کرد. همت‌خان با افغانان مسورت نمود و احساسان برو تعین کرد. خبر آوردند که ملوخان قصه زُنک را رده به عارب برده آمد فرود آمده است. و شکری او به جهت عارت جابه‌جا رفته و خود یا دو سه هزار سوار بر حوص منگ‌بست فرود آمده است. از شمع تا او

بیست گروه راه داشت. هیئت خان پنج هزار سوار آهن پوش چیده، همراه گروه تمام شب راه رفته در آخر شب به سرو رسید. ایشان در خواب بودند - چون بالای نگاهانی برافزاد ر آواز سقاره و گریای ایشان را بیدار ساخت و دست به تیغ برد - اکثر سپاه ملو جان به قتل رسید باقی رو به فرار آوردند. چون شب هتل نگذشت و مطلع روز - آمد ملو جان را کشته یافتند. هیئت خان سجدات شکر به جا آورد و فتح نامه به آگره روان نمود. شاه هبم به استماع این خبر به عایت شاد گشته در شکر طبل شادی زدند. هیئت خان ر به انعام است و شمشیر مرصع و قیل و سه حجاب اصظم همایون همراه ز گردانیدند. (تاریخ شاهي، ص ۲۱۲)

#### جودپور ص ۱۰۲

شهری است نزدیک نگر

#### ریون ص ۱۰۶

شهری است در نزدیکی قندهار.

#### سیکری ص ۱۰۷

در دوارده گروهی آگره قرر دارد

#### فتحپور ص ۱۰۷

در نزدیکی آگره قرر دارد اکورشاه در سال ۹۷۶ و ۱۵۶۹ م. عمارت عالی بر بالای کوه (سیکری) قریب به خانقاه شیخ طرح انداخت و جهت شیخ بر حانقاه جدید و مسجدهائی بنا کرد و سیکری را فتحپور نامید این عمارت در مدت پنج سال تماماً اتمام یافت. (تاریخ اکبری، ص ۳۳۲)

#### کوه سواک - کوه لاهور ص ۱۱۳

در نزدیکی خالهندر است.

#### هندیه ص ۱۱۷

قصبه ای است به مالوه.

#### هیموی بقال ص ۱۱۹

در تاریخ اکبری (ص ۵۲) آمده است که هیموی در نوان جوانی در قصه دیواری به کمک فروشی مشغول بود لذا به حمله وارد قشون سیم شاه گردید و در سبک اسرا درآمد. در زمان مبارزخان

عدلی به مناصب وکالت، سپهسالاری رسید و با بدل و بخشش توانست قدرت را در دست گیرد و خود را منت رای و بکرچیت لقب داد. هیموی از آنجا که سواری بلد نبود همواره بر مین می نشست. هیموی در دوم محرم ۹۲۴ ق در جنگ با کبرشاه به قتل رسید و میرعبدالحی صدر در تاریخ این فتح قطعه ای گفته:

زردی مگر و تزویر و دغا کز حضرت دهل	به دست افتاد ناگاه از قضا هیموی هندو را
جلال الدین محمداکبر آن شاه مسلک بر لغت	به خون و لطف حق بگرفت هندوی سیرو را
دبیر منع سر لوح بقا با خامه قلمت	رقم زد بهر سال فوت او بگرفت هیمورا

### قیاحان لنگ ص ۱۲۴

محمد قیاحان از اعظم امرای کبرشاهی در ادرسه در بواخر سال ۹۸۸ ق/ ۱۵۸۰ م در جنگ قتلوفغان کشته شد. در طبقات اکبری (۲/ ۲۳۰) موش را در ۹۸۴ ق نوشته است. (تاریخ اکبری، ص ۳۱۴)

### قیدار نیی ص ۱۲۷

از شهرهای استان زنجان. بقعه قیدار نیی در بخش پس شهر است. صندوق بقعه تاریخ ۶۹۱ ق را دارد. ظاهراً قیدار دومین پسر حضرت سماهیل است و او را پدر مشهورترین قیدیل عرب دانسته اند که پس از حمله به حصر گرفتار سحنی و برکتدگی شدند (دایرة المعارف فارسی)

### تیرگران ص ۱۲۳

در بخش شمالی کوه هندوکش.

### هندوکش ص ۱۳۳

عضه ای است به کابل که آن را هندوکوه نیز گویند.

### طالقان ص ۱۳۳

شهری به خراسان که آن را مروانرود نیز گویند.

### کولاب ص ۱۳۴

شهری است به ختلان.

کشم ص ۱۳۵

در نزدیکی کاس و بدحشان واقع است

نگرکوت = نگرکوت ص ۱۴۰

شهری است در ایالت پنجاب و کنون به کانگره شهرت دارد

مرگ همایون شاه ص ۱۴۷

در تاریخ شاهی (ص ۳۴۵) درباره مرگ همایون پادشاه از زبان مولانا قاسم کاهی چنین آمده است:

همایون پادشاه آن شاه عادل که بعضی خاص او بر عام افتاد

بر بام قصر زیبا همچو خورشید به پایان در نماز شام افتاد

جهان تاریک شد در چشم مردم حلق در کار خاص و عام افتاد

پس تاریخ او از حد گذشت و همایون پادشاه از بام افتاد

و مداوایی بر در مطب التواریخ (۱ ص ۳۱۹) چنین آورده است.

همایون پادشاه صلک مقتدی بخار دگر چو او شاهسوی یاد

ز بام قصر خود بخت بدترگاه دوران عمر هویزش رفت بر باد

پس تاریخ او از حد گذشت و همایون پادشاه از بام افتاد

میرتپه = میرتپه ص ۱۵۲

ناحیه‌ای است میان ماگور و جالور

مانکوت ص ۱۵۵

در نزدیکی سیالکوت در دامنه کوه قرار دارد. شیرشاه و سلیم شاه در آنجا قلعه‌ای در سرحد

پنجاب بنا کردند که بسیار مستحکم بود

ماهیم انکه ص ۱۵۶

مادر ادهم خان.

سرور پور = در ص ۱۵۷

از توابع قنوج است.

## شیخ گدایی ص ۱۵۸

عبدالرحمن شیخ گدایی پسر شیخ جمالی کنیری دهلوی، به گدایی شهرت داشت و به کثر علوم عالم بود. در غیاب همایون اطلاعات رجوع به وضعیت و احوال هند می فرستاد. در حمله یی خدمات بیرم خان او را به منصب صدر صدور ممین گرداند در سال ۹۷۶ ق وفات یافت. (تاریخ اکبری، ص ۲۸۲)

## بیکانیر ص ۱۶۳

قصبه ای است میان سند و اجمیر.

## جهجهر - جهجهر = جهر ص ۱۶۳

در سی گروهی دمی در ایالت پنجاب

## ماجیواره = مجھیواره ص ۱۶۴

در ناحیه لدھیانہ در ایالت پنجاب واقع است.

## میرزا عبدالرحیم خان ص ۱۶۶

عبدالرحیم خان فرزند بیرم خان در ۱۴ صفر ۹۶۴ ق / ۱۷ ژانویه ۱۵۵۶ م در لاهور به دنیا آمد. چهار ساله بود که پدرش را از دست داد. ملارم بیرم خان ر جمله محمد امین دیوانه، عبدالرحیم را به گره زد. در دربار اکبرشاه و تحت سرپرستی وی ر محضر ارباب فضل چون مولانا محمّد امین اندجانی، میان وجیه الدین گجراتی، حکیم صی گیلانی و نظام الدین بدخشی کسب فیض کرد. بوجه خاص اکبرشاه به عبدالرحیم به زودی او را در دایف برگن دربار قرار داد. شانزده ساله بود که اکبرشاه را در سفر گجرات همراهی کرد. در سال ۹۸۴ ق / ۱۵۷۶ م حکومت گجرات به وی واگذار شد. در سال ۹۹۸ ق / ۱۵۹۰ م عبدالرحیم خان به منصب وکالت دست یافت. با مرگ اکبرشاه در دربار جهانگیر، با قدرت کامل به خدمت پرداخت.

در سال ۱۰۳۲ ق / ۱۶۲۲ م شاهزاده خرم و عبدالرحیم خان برای تصرف قندهار تعیین شد اما در اختلافی که بین شاهزاده خرم و جهانگیرشاه رخ داد هر چند که عبدالرحیم سعی نمود تا رفع کنورت کند اما موفق نشد و در این میان، خود بر متهم به همدمی و شاهزاده خرم گردید و توسط شاهزاده پرویز و حمایت خان به دمی فرستاده شد. جهانگیر با اعتمادی که به وی داشت

قنوج را به عنوان تیول به وی واگذار کرد. عبدالرحیم میرانجام در سن ۷۲ سالگی درگذشت و در کنار نظام‌الدین اولیا و میرمیران به خاک سپرده شد. عبدالرحیم خوب به همان اندازه که در امور نظامی موفق بود در علوم عملی و عقلی نیز سخن‌گامش داشت. زبان فارسی، عربی، ترکی، مسکریّت و هندی را بیک می‌دانست. در روز وی زبان فارسی گسترش یافت، شری مصیح داشت و در شعر «رحیم» نخلص می‌کرد. توجه وی به دیبّات سبب شد که شاعران، ادیبان و دیبّاب فحل به دربار وی روی آورد و مورد تشویق قرار گیرند. کتابخانه شخصی وی که حاوی کتب‌ایست که به سبب‌های خطی بود همواره مورد استفاده اهل علم بود، و از این جهت شاعرانی چون نظیری نیشابوری، عروسی شیرازی و مشکبر شیرازی در اشعار خود از وی به نیکی یاد کرده‌اند. بابویه اثر ظهیرالدین بر پادشاه در زمان اکبرشاه به دستور عبدالرحیم‌خان از ترکی جمع‌آوری به زبان فارسی برگردانده شد.

در زمان عبدالرحیم‌خان ساداتی بسیار زیبایی در شهرهای دهلی، لاهور، احمدآباد و سرهنبور به یادگار مانده است.

کاکرون ص ۱۶۸

از توابع مالوه.

برار ص ۱۷۱

شهری است به حدیثش و آن را پربار نیز گویند.

سورت = سورات ص ۱۷۲

بندوری است در غرب هند در ایالت گجرات.

ککهر = ککر ص ۱۷۳

نام قبیله‌ای است که در نواحی کوه‌های بیلاب بهار و کشمیر زندگی می‌کردند.

چالور ص ۱۷۴

قلعه‌ای است در حیه جوده‌پور به گجرات.

متوهره = متهرا = متوره ص ۱۷۴

در بیست گروهی فتحپور واقع است.

### راجہ تودرمل سن ۱۷۸

راجہ تودرمل از طایفه کهنری در لاهرپور متولد شد. پس از فراگیری مقدمات علوم، به زبان فارسی رو آورد و زبان و ادب فارسی را یاد گرفت در اثربلیافت و درایت و، به یمن تربیت کبرشاه مد راج برقی را طی کرده به منصب چهر هرری و مریه لهارب و سردری رسید در سال سیزدهم پادشاهی اکبرشاه بود که رمبذگی به سور مالی گجرات به وی محول شد. تودرمل در این مأموریت شایستگی خود را نشان داد و در سن یوردهم پادشاهی اکبرشاه به همراه خان‌خان به سگاه رفت، هرچند حکومت و سردری بگه به نام خان‌خان بود اما در سرکوب پامپیان و تبیه سرکشان و خود شجاعت نشان داد و پیش از پیشی مورد بوخه اکبرشاه قرار گرفت. در سال بیست و یکم پادشاهی اکبرشاه در بری سطره مور گجرات مأمور گشت در این مأموریت سیر توانست امور محوله را به خوبی انجام دهد بود من در طول دوران خدمت همواره مورد اعتماد اکبرشاه بود تا جایی که در سال ۹۹۰ ق به شراف دیون منصوب شد و همگی مهمات مالی و ملکی بر وی فراهم گردید و معاملات مالی و منکی را بر سر بوسی ناره گذشت بر نو حرم به علت پیری و بیماری پس از هفده سال و دررت ر کمرشاه اجازه خواست که دست از همه کار دارد و بر ساحل گنگ رفته واپسین نفس را به یاد بردی بردارد

اکبرشاه با درخواست وی موافقت نمود و تودرمل روانه هردو ر گشت و سرانجام در سال ۹۹۸ ق درگذشت راجه تودرمل از حمله هندوی مست که به زبان فارسی عشق می‌ورزید تا جایی که زبان فارسی را زبان رسمی داری قرار داد سوانفصل علامی وی را به راستی و درستی و خدمت‌گزینی و کم‌آزاری و مردانگی و سی‌طمنی سوده است نک. آثارالامراء، ۱۲۳/۲-۱۲۹/۲، طبقات اکبری ۴۳۳/۲.

### غازی پور سن ۱۷۹

در نزدیکی سیدپور در نوده.

### گورکھپور سن ۱۸۶

در حایه‌ای است در نزدیکی آوده.



سرتال ص ۱۹۲

در نزدیکی آب مهندری در ایالت.

قلعه کمل میر = کوهل میر = کوتهن میر = کوبنهمیر ص ۱۹۹

قلعه‌ای بود بسیار محکم و دست نیافتنی در ایالت لودیپور

دریای چین ص ۲۰۱

مراد خلیج بنگاله است.

ترهت ص ۲۰۲

ولایتی است در بهار.

گنجوتی ص ۲۰۳

گنگ ونی یا گنگاوتی مراد محلی است در نزدیکی راجپور (فرشته ترجمه به اردو، حواشی ۱۲/۳)

شترگردن ص ۲۰۵

دره‌ای است در اعمارسان که وادی قوم و وادی برگر را تقسیم می‌کند و جای بسیار مهمی است

ریز (همی که به کابل می‌رود از این دره می‌گذرد (تاریخ اکبری، ص ۲۵)

چونه گر ص ۲۰۸

در ایالت گجرات است.

بگش ص ۲۱۲

در نزدیکی کابل بین پشاور و عربی قرار دارد (تاریخ شاهي، ص ۳۳۱)

بهمبر = بهمبر ص ۲۱۳

محلی معروف در جنوب کشمیر.

آسیر ص ۲۱۹

قلعه‌ای است به خاندیش در نزدیکی برهان پور و کسی که آن را عمارت کرد آسا آهیر بود. آهیر

به هندی گله بان را گویند. (خاتمه شاهد صادق)

میر جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی ص ۲۲۵

در اوان جوانی به هند رخت. اوایل در خدمت حکام دکن بود سپس به خدمت اکبر شاه رسید.

حلال‌الدین همواره مورد توجه کرشنه بود در ۹۹۳ ق به منصب ششصدی و در سال ۱۰۰۳ ق به مقام هزاری رسید. در سال ۱۰۱۳ ق در عیوسی شاهزاده دانیال شرکت کرد. در دوره جهانگیرشاه به منصب چهارهزاری رسید. در ۱۰۳۵ ق، مصادف با پانزدهمین سال سلطنت جهانگیرشاه، به منصب پنج هزار و خطاب عهدنوله مفتخر گردید. در ۱۰۳۰ ق به دلیل پیری از طرف جهانگیرشاه از مقامات دولتی معاف گردید. میرجمال‌الدین در بهراج مقیم شد و سرانجام به محل طبیعی درگذشت. میرجمال‌الدین برای تألیف فرهنگ حدود سنّت دوازده سال عمر صرف نمود و سرانجام در ۱۰۱۷ ق، در چهارمین سال سلطنت جهانگیرشاه، تألیف فرهنگ را به پایان رسانید و به نام پادشاه وقت فرهنگ جهانگیری نام گذاشت (فرهنگ جهانگیری، پیشگفتار)

#### قصهٔ امیر حمزه ص ۲۲۵

قصهٔ حمزه میرزا یا رمور حمزه یا حمزه‌نامه، از داستان‌های دل‌انگیز پهلوانی است که ریشهٔ مذهبی دارد. قهرمان اصلی داستان، حمزه، عموی مصطفی رسول اکرم (ص) است. این داستان در سرزمین‌های اسلامی تا هند و اندونزی از شهرت چشم‌گیری برخوردار بوده است. (نگاه قصهٔ امیرالمؤمنین، حمزه، مقلّمه)

#### گلبرگه ص ۲۲۸

شهری است در ایالت آندراپرادش

#### تلنگ ص ۲۲۸

شهری است در بخش جوی هندوستان و در ایالت آندراپرادش

#### وارنگل = ورنگل ص ۲۴۱

شهری است در حدود گلکنده و در ۸۶ مایلی حیدرآباد در ایالت آندراپرادش.

#### اودنی ص ۲۳۹

در ایالت آندراپرادش قرار دارد.

#### جیول = چول ص ۲۳۹

در جنوب بمبئی در کنار آب بهت واقع است.

دابل = دابهول ص ۲۳۹

بتدري است در ایالت آندراپرادش.

بیجانگر ص ۲۲۵

در ایالت آندراپرادش واقع است.

بالاگهات ص ۲۳۶

بخشی از ناحیه برار (نک: ج اول).

نوساری ص ۲۳۷

در نزدیکی سووت قرار دارد.

مرهت ص ۲۴۸

ولایتی است به آندراپرادش و آن موب است به قوم مرهت

ماهور ص ۲۴۸

قلعه‌ای است به برار در ایالت آندراپرادش

رامگیر ص ۲۴۸

در جنوب شرقی برار واقع است.

شیخ آذری اسفراینی ص ۲۵۱

تولد او در آدرماه رو نمود، لهذا آذری تحصیل کرد مردی درویش مسلک و ساهیل بود در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلد یافت و به منصب ملک‌الشعرایی معتر گردید. آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و با سفر حصار فیضی طرز رفته و دو بار ماسک حج به جا آورد و در وقت مراجعت، به گلگشت هند شتافت از دهنی متوجه دکن گردید و به خدمت احمدشاه بهمنی، والی دکن رسید. قصاید عزرا در مدح او پردخت و جواهر مرلوان گهرت و چوون التصاب مرلوان و احمدشاه دید، بودن در هندوستان را بر خود فروداده و فررتان را از ولایت طلب نمود. اتفاقاً در آن ایام قصر دارالامارت بدر به اتمام رسید، شیخ بن دو بیت را گفت.

پهنای قصر عسید که ر قوط عظمت      آسمان پایهای از سدره این درگاه است

آسمان هم توان گفت که ترک ادب است      قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

(خرائة هامة، ص ۲۱)

## ویلیم پتن ص ۲۶۲

صحیح آن کانپانهین. در برهان مآثر (ص ۳۲) «پند پتن» ضبط شده است.

## گلکند، ص ۲۶۷

شهری است در نزدیکی حیدرآباد در ایالت آندراپردش.

## بنگاپور ص ۲۹۱

در نزدیکی بمبئی قرار دارد.

## کنکاولی ص ۲۹۲

در نزدیکی بهدر واقع است.

## جنیر ص ۳۱۰

در ایالت آندراپردش واقع است

## اسفراین ص ۳۷۷

شهری است به خراسان. در قدیم طهرحیان می گفتند. در نزدیکی سجود در ۱۰۸ کیلومتری

سرورار قرار دارد.

## گلم ص ۳۷۸

در جنوب شرقی برار در ایالت آندراپردش واقع است

## ماهیم = کلوی ماهم ص ۳۷۹

در شمال بمبئی واقع است.

## بلیناس ص ۴۳۲

حکیم دربار اسکندر مقدونی. مو ر بلیناس جادو نیز خوانده. از مردم طوانه از شهرهای روم.

گویند بولین کسی است که دربارهٔ طسمات سخن گفت و کتاب بلیناس را جمع به اعمالی که در

موطن خویش و در ممالک دیگر از کلمات کرده مشهور است. این نام به نسطهای مختلف چون

بلیناس، بلیوس، آیلوس و آپولونیوس آمده است و صاحب نام را به لقبهای حکیم، صاحب

الکلمات، مطلقسم، جادو و گاه تجار یاد کرده اند. (لغت نامه)

برد مسلمانان دو تن بدین نام شایسته شده اند؛ نخست آپولونیوس که در قرن اول میلادی

می‌ریست و مردم طوانه پاتحب کاپادوکیه که فیسوف فثعورب بود و کرامات و حواری  
عادت‌های بدو نسبت داده‌اند. دوم، سیدس، سرجوس ریاضی‌دان معروف یونانی قرن سوم پیش از  
میلاد وی در بوفه متولد گردید. ابتدا در اسکندریه و بعد در قزحاموس تدریس می‌کرد. از  
مهم‌ترین تألیفات وی کتاب محروطات (موتور) نام برد (همین اعلام)

پندوه ص ۴۳۹

در نزدیکی آب تنک قرار دارد

اترور ص ۴۴۲

قلعه‌ای است در ایالت اندراپرادش

بلغوان = بنگام ص ۴۴۴

در حوزه بمبئی قرار دارد

جاسگر ص ۴۴۷

در ساحل مهابدی در شمال سرویل و ادج تست

کندهیر = کویدویر ص ۴۴۷

در نزدیکی آب تنک در مدراس واقع است.

مجهلی پنن ص ۴۵۱

سدری است در ایالت اندراپرادش

فتح‌نامه سلطان محمدشاه ص ۴۵۲

صورت فتح‌نامه سلطان محمد بهمنی که بلاد کمره را از سرحد اریسه گرفته و به کجی رفته و  
بتختانش را خواب کرده و ولایت بوسنگ و بی‌مال کرده و در آن آب جناب محدوم اکرم و  
وزیر اعظم حواصه جهان را متهم ساخته‌اند به آنکه یا بوسنگ متفق بود و به قتلش رسانده‌اند.  
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

بناپس حمد و ثنایی که مسالکان می‌جهدون فی سبیل الله، در سیداه داء آن به اقدام  
حصوص و صفا اقدام نمایند و رواهر حواهر شکر و سپاسی که مسالکان کشور لانی شکرتم به مفتاح  
خصوصیت مصداقش قلاع اعلیم لاریدنکم گشته گردید، سران درگاه پادشاهی است که حواهر

فتح و ظفر و اطمینان حواطر سُکّان بحر و بر در تیغ بصورت پیکر سلاطین کیوان مقرّ مودع و  
مضمر مباحثه تعالی شانه و عظم برهانه و شرافت سلام و صلواتی که معابد اصنام از غلغله  
صدای آن به مساجد اسلام مبذل گردد. و مصمم صفا منطوقش قاطع رقاب سمعه و ربا باشد.  
بر پیغمبری که احناف گردنکشان معارک کفر و ضلال به تهدید و تحریف انا نپی التیق در ربقة  
اطاعت و انقیاد درآورده و فتح نامه بهوتش در جهت انشرح قلوب امت و تشید مانی دین و ملت  
به طعرای غزای اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا، مرتبر و مُحطی آمده صلی الله علیه و علی اله و صحبه و  
سَلَامُ تَسْلَمًا کَثِیْرًا کَبِیْرًا.

بعد از تحمید و تمجید ملک دادگر و درود و نذر سبک بشود بر پیش طاق روزگار و صفحات لیل و  
نهار صورت مساق این سیاق نگاشته باد که چون همواره همای بلنداشیان همت ما در هوای  
صدای تقویت اسلام و اعلای مقام دین خیرالام طایر است و رحش تیریک هوس و هوا در  
مسالک رفاهیت احوال رعایا و مرغ و رفیع سربا سابر، هر آینه دوحه سلطنت عظمی که  
موصوف به صفت اصلها تات و مرغها فی القاء است. یوماً قیوماً در جویبار نشو و نما را احار  
محصول می بارور می گردد و صورت هو تب و عریضت که در صحیفه طوبی به قلم اندیشه و  
فکرت نقش می بندد و مستعج جلال فتح و ظفر و مستعجب اصناف هوید دیگر می آید

می رسد در گوش هوش از راه جانش صد نوید هر گرا از صدی تپ روی بخت آمد سعد  
من جمله از سوانح فتح های ارجمند که در این وقت اتفاق افتاده آن است که ملازمان درگاه و  
کارکنان آگاه به عرض همایون ما رسانیدند که خشم و رعایای قلعه کندبیر که احکم قلاع هر بقاع و  
ارفع جبال کل اصقاع است داع بغی و تمرد بر چهره احوال خود کشیده اند و قصه ایشان مطلقاً  
به عناد و طعیان انجمیده و بالکلیه دست از دامن اطاعت و انقیاد اسلام گسیخته اند و از سر  
استظهار تمام به آریسه خاکسار کفر کرده در پیوسته و مجال اهمال در تسخیر آن موجب ظهور فساد  
است و مستلزم انواع خرابی بلاد بنابرین، در بیست و پنجم ماه مبارک رمضان سنه خمس و  
ثمانین و ثمانمائه که مجموع اعداد فتح محمد شه (۸۸۵) اشعار بر آن دارد ما به نفس همایون  
با کل لشکر ظفر رهبر، به هرم اطباء شوران شز و قلع و قمع معاندان دیگر متوجه آنجا شدیم و  
کوچ بر کوچ متواتر به ملت قلیل ناحیه آن حصار را معسکر همایون گردانیدیم. و از آنجا که

مقتضای دولت قاهرهٔ روزافزون است به مجرد نمودار، حسش و حوش دریای لشکرو و شکوه  
 فیلان کوه پیکر و برق و لمعان جوس و معطر زلزل خوف و هراس و آتش بیم و وسواس در  
 نهاد و مؤذن فساد ابد و بی احتیاج تدبیر مصحح مسخر و رسال رسل تبع و تیر لواء اطاعت و  
 بلی و اعلام موافق و کدلی ر بروج و شردت حصار افراشته گردانیده و صغار و کبار  
 انگشت زهار برداشته آبت ریشا ظنبت آنفنا، می خواندند و از روی صخر و انکسار به نسان  
 استعمار و اعتراف چنان معروض داشتند که مسعودی در حاقهٔ اطاعت و مسوک مسیل غیوت  
 آن بود که جمعی از کارفرمایان درگاه علی که بدیر مشقت مملکت و امر فرمانش و حکومت  
 معوض به رای پشان بود سایر عراض فاسدهٔ خویش طایفهٔ تطووس صحت تعدی صحت بر ما  
 گماشد که طریق سبک دماء و همک عراض مساوا به قدم اهتمام و غنا می سپردند و حاصل بر  
 مضمون أصاغوا الصلوة و اتَّبَعُوا الشُّهُوات، ر حسیل محمده می شمردند به اثقال صوانح  
 هملشان در میوان الورن یؤمّنون الحق، قدر گاهی و نه در جمعیت آباد، یَوْمَ یُخْشَرُهُمْ جَمِیعاً سرد  
 مسک روز حراسان قرب و فیمه، گیاهی، و هر چند در بین باب عروض به بایهٔ محبت فلک اربع  
 اوسان داشته کسی مصدوقهٔ حال به صفاء همیون برسانند تا در امر وقت که کارد به استخوان و  
 کار نه جان رسید و صورت بین حریمه به صهور پیوست کون اگر ر دیوان مکافات، گناه این  
 جمع گمراه ر پادشاه خواهد فرمود بهرمان بیح ر مأمور فرماید تا در سیاست حابه، مَنْ یَعْمَلْ  
 سُوءً یُجْزَیْهِ، هر یک را سر و حرا دهد، و اگر بر مقتضای محوای، وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَاَنْعَافِینَ  
 عَنْ النَّاسِ قَدْ مَعَهُ تَوَاقُّمٌ بر حراید جرایم مشت شفوت علایم خواهد کشید، یقین است که  
 موجب ثبات و قرار ملک و انتظام و تساق مملکت خواهد بود، مثنوی

شاه که تسرتیس ولایت کند حکم رعیت به رعایت کند

تا همه سر بر خط مرصع نهند دوستش در دل و در جان بهد

چون آفتاب اطلاع ما بر مباحث احوال رعیت و بیداد ثقل جور حصت تدبیر گشت، سایر رعای  
 از ره مرحمت و عاطفت در مأمی عفو و لغز و مغر تسلّی و اطمینان قرر دادیم و حصار مذکور  
 و جمیع بواحق و مصافات به عنایت حمروانه به حواله مسند عانی الع اعظم نظام الملک  
 معوض گردانیدیم تا سدّ ثغور و تنسیق امور جمهور و رعایت عباد و معموری بلاد بر دست

خلعت خود واجب و لازم شناسند.

### قصه

پهشم فلک ندید و ببیند به چشم خویش      آن کارها که دولت ما را میسر است  
هر فتح کاسمان دهد آن منتهای کار      چون بنگری مقلعه فتح دیگر است

بعد از اتمام این مراد در خاطر الهام مآثر چون متد که چون میدان زمین تا اولین تشکال معتقد و موسع است و امتیصال عبده لات و مبات و معدد مشرکی و مشرکات امری موحی و متوقع و برسنگ کهرکبش بدسیر که به کثرت حشم و حشر و صحت ولایت و بندر از سایر قایمان خطه بیجانگر اعظم و اکبر است تا هایت در عرض خلاص به درگاه الهی و عرض خلعتی و بعل بها تاحیر و تراخی نموده، الیق و بولی آن است که دیر بایکارش به حوامر شمع ستوران ویران ساحبه غالبها سافلهها گردانیم. سبوزین از سرحد قطعه کدیر مفدر چهل هرسنگ در ولایت آن متمرد خاکسپار درآمدیم و پیرامون حصار پیور، که از معظم مدد آن بلاد است مخیم برول همایون و معز امنیت و سکون صاحبیم و آن مقلعه متمرد را چه جای، ارای معادمت و مقابل است از هول جان و دهشت شمشیر بزان نیم ساعت در هیچ مکان قرار نتوانست گرفت و با جمع ناحس از جنس خود فرار برقرار اختیار نموده شعبد در هر روز از جنگلی به جنگلی منتقل می شد و کلاع صفت از کلوخی برکلوخی متکی و متکل تا در آن وقت حاسوسان معتمد و مهیان برحرد چنان خبر دادند که در پنجاه فرسعی این مقدم شهری است کنجی نام که در حای وسط ولایت آن بدفرجام واقع است و مشتمل است بر تنغنه، ر بوا در زورگار و حراین و دقای بسیار با قریب صد هزار آدمی از صفار و کبار و از بدو سلام می دهه الايام پای هیچ آفریده از ولایه اسلام و ایمان در این مکان نرسیده اگر به تأیید رئای اعمار سلطانی واقع شود و شک نیست که غنائم بی شمر و فتوحات بی حد و مر در حوزه حصون میسر خواهد آمد. چون حمیت حال بر منوال این مقال بود حواستیم که بحرای سدریم آیات فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بر کفار نگوسار و ریان، نکار آن دیر لایح و هویدا گردد و بسو مصداق جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً، بر ضمیر شوم اهل آن مرر و بوم واضح و پیدا شود بناء علیه، فرزند ارجمند محمدخان، مدافه ایام عمره، ر با بعضی ر دررا جهت محافظت سگاه و ضبط دایره متعین



گردانیدیم و بعد از آن فرمودیم تا بادپایان صحرانورد گیتی سیر و اسر هیکلان مسوت پیمای  
عالم گیر.

### مشوی

به باد از باد صرصر خوش همدانتر نه بر از ابر میسانی روان تر  
قوی پشت و گران نفس و سبک خیز به دیدن دور بین و در شدن تیز  
مستعد ساختند و با لشکر جزار مقدار ده هر روز تازی سوار پای در رکاب در آورده به گهرو دار به کردار  
به تلال و وهاد آن بلاد را به دراع اقدام رسان عریض بژد پیمودیم و به طریق چند از صراط مستقیم  
باریک تر و مصیقی از قلوب کفار تاریک تر اتفاق عود افتاد که جوار از ن در حوصله قدرت بشر  
نگنجد بلکه موت عاقبه حکایت آن را به میراث اعتبار بسجده ادا جاء نصر الله والفتح هیئت علی  
المرء مفسور الأمور و صنعها.

تا بعد یک روز و دو شب، موکب اشرف ما به مقدار یکصد و پنجاه سوار از غلامان خاصه بر  
سار عساکر مصر محاذر سمع نموده گردنا گرد سده کجی ر دایره انداجیم و بامداد یاردهم محرم  
سنة ست و ثمانین و ثمانمائه که ما محمول شهر فتح محمد شاه (۸۸۶) حکم طابق العمل  
بالعمل دارد در حالتی که خسرو ترک چهر مهر در صحرای وسیع سپهر لوی فلک برافراخته بود و  
نیغ شعاع از پیام افق مسلول ساخته و عرصه رمهر ر کمر طنمت شب پرداخته، اهل آن بلده را در  
مصیق، وضائق علیهم الأرض، گرفتار گرد بیدیه و معرای عنیهم دائرة السوء را حسب حال  
ایشان ساختیم و حارسانی که به جهت محافظت صنام و حرارت آن مقام متمین بودند بر  
مقتضای وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ كَحَبْرٍ مُّسْتَنْفِزَةٍ قُوَّةٍ مِنْ قُسُورَةٍ.

هر یک در مهری گریوان و پنهان شدند و در سنگلاخ تفرقه و پراکندگی، تنگنای عجز و درماندگی  
سرگردان و حیران و هاتف ظفر از مکمر، وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ، صدای بغما در مسلح لشکر  
اسلام انداخته هر یک از افراد ملوک و ترکش بیدان به تاراج خانه و یکخانه دان اشتغال نمودند.

### پشت

از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر و از هر طرف که گوش کنی مؤده امان  
چنانچه آنچه از نوادر غنایم در دیوان خاص مجتمع شده چند سلسله میل است قوی هیکل و دو

بت زیریکر مکمل که عنده اسلام و عده اصنام آن را بر سریری از رخام موضوع داشته بودند و هر یک را عقیقه از یاقوت و الماس در بر کرده و چتری مربع بر سر افراشته و گنج خانه مشتمل بر دوا و جواهر از جنس اعلی و لآلی گرانبها و غریب چهل هزار نفر هیبت و یسا و چهارصد پای کوب حُسناء.

### مشوی

از جنسی در و جوامع و فر  
چندان که شوه خزانه ها پُر  
از بیت لیک و خمس اخلاص  
جمع آمده در خزانه خاص

و مدت چند روز دیگر در آن مقام توقف نمود تا مسجدها لشکر منصور ملحق می شدند و به نصیبی وانی و حلقی و امر کاهی از غنیمت معطوط می گشتند، و بعد از آن به قوت دس محنتی و بیروی شرع احمدی آن سخانه قدیم حواله ر که با کهنه دیر فلک هم سال بود و به حسب هر یک از طول و عرض و ارتفاع تقریباً بهجاه اربع به آتش سوزان ناپ و ویران ساختند و آن صام مذموجام که به دهم ماسدیت پرمایه می نمود و مسجود ایشان بودند در خاک مدلت و هوان کشیدند به دار حفا و حواری آویزاند گرد پند و از عقب آن به مدب ده روز دیگر با خط لوقر و سعادت و فر منصور و مظفر به معسکر طمران ملحق گشت.

### تذکره

بر همه خلق واطح است که ما  
روی همت به هر گجا که بوم  
مخلصان را به لطف بنوازیم  
دشمنان را سزای خویش دهیم

بعد از معاودت به معسکر همایون بر خمیر حورشید اشرق ما که آیینه جمال فحوای عظم الشرف و اخلق است از لسان صاحب جبرتان وثیق علی سبیل التحقيق روشن و میر هر گشت که به مجرد آن که فلان در بعضی قضایای ملکی خمس آتندی از ما درباره معتمدان قدیم و مخلصان مستدیم در مشاهده نمود، بهال حسد در چمن حسدش از تمر کینه بارور آمده و صورتی که نه فراخور منصب و رتبت لوست و موجب خلاف و عدا دولت ماست در خاطر آورده، در آن حالت که ما با ترسنگ خاکسار که سالار، لوتیک الذین لیس لهم فی الاخره الا الثار است به قتل و جدال مشغول بودیم و عباد و بلادش را به شر و بهب قانع و مستاصل نوشته خویش به آن مفسد

بدکیش فرستاده مضمونش مشتمل بر موافق اکده در فتح الباب ائتلاف و التیام و توأکید شدیده در اقامت مراسم اتحاد علی الذوام و آنکه شما از آن طرف و ما از این طرف اتفاق و اجماع نموده نومی اهتمام به تقدیم رسانیم که پس بساط مسمد به طرح مجدد مبدل گردد و صورتی بر وفق مشتهای خاطر او تنق سما چهره ما آید و همان یں نکته مراموش کرده بود که ایوان هر سلطنت که نقاش نگارخانه ایجاد و تکوین شد روان آن را به شمس تابد و تمکین ترئین داده و منشور هر خلافت که مشیان تختگاه، نُعَرِّمُ مَنْ تَشَاءُ، به صفری عزّی اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ، معالی ساخته اند نه مصداق این را از تکیب مجاهدان عباده پرور سمت قصور و کموری است و نه اساس آن را از تعرض رجه گران، أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ، شایسته انهدام و غوری.

#### عظمه

تیغی که آسمانش از فطی خود دهد آب      تنها بجهان بگیرد سی مت سیاهی

باز ارچه گاه گاهی بر سر مهد کلامی      مرده ان قاف داند آیین پادشاهی

و وجود ادعای کمال ریزی و کاسه ر روی یقظ و مرست این مقدار ندانسه که هر کس که دستار عجب و پندار و کلاه کج استنکاف و ستکبار با ولی محبت بر فرق افتخار بدهد به آن دستار را بر سر قرار خواهد بود و نه آن سر بر گردن باید را خواهد ماند.

با ولی نعمت از بیرون آسی      گر سپهری که سونگون آسی

چه بر همگان واضح است که آن عهد اندیشه تاجری بود تعلیمیشه و در عهد جدایگان مرحوم سلطان علاء السلطنة والدین احمد شاه، طیب اقه شراه، بعد از آنکه مدّت های مدید در جهت تحصیل جاه و صیبه امتکات و جبهه عبودیت به آستان آن درگاه می نمود و با هر یک از ارکان دولت در مقام تملّق و فروشی می بود و می خواست که به معراج بردباری و خدمت صاعد آسمان اوتقا و عزّت اید در صف اکابر شرف انحرط یفت و در لوامط حال الشفاعت همایون حصرات والد مغفور بخدایگان مبرور جعل الله الجنة مقواه، پایة جاه او را از حصیض مدلت به آسمان عزّت رسانید و به مراحم خطاب سلطی و انعام و مقاصی دیوانی از سایر اقوان ممتاز و سراز آمد، و همچنین هر روز شجر دولش در چمن تربیت این خاندان سلطنت میروند می گشت تا وقتی که رمام اختیار در فیصه اقتدار ما آمد، او را به خلق جاه و سعیت دستگاه مانند

ماه انگشت‌مهای جهان گردانیدیم و در مسند و رت و تدبیر و مشاورت مطلق العنان ساختیم و بر خزاین موایر ملک و احوال و اسرار مملکت معتمد و امین دستیم و قریب سی هزار ده از ولایت خویش در تصرف او درآوردیم و کار او در ارتفاع و اعتلا به مرتبه‌ای بالا گرفت که لسم رت و راتش در آسمان تربیت چندان نور دوت ر حورشید مستعلا و سلطت ما اکساب نمود که دهوی تقابل در دعاغش پیدا آمد و مرآت طویش مجلای فحوائی، فای و اشکبَر گشت و احوال و حلمش دست تطاول و بیداد دراز کردند و معاهده میان خود و کفار که هم اعدای دین قویم محمدی‌اند صلی الله علیه و علی آله و سلم و هم دشمنان دولت ما به لوازم و شرایط رسوخ و استحکام و مؤکد داشت. لاجرم عرصه قهر از مهت غیرت به جوش و جروش آمد و او را با بعضی انصار به سیاست پادشاه به رسانید و صورت بس حال در سادس شهر صفر سنه مذکور واقع است و اعداد قد افترت اجلهم، بر صدق این تاریخ نص قاطع مقصود آنکه چون از جهت حضور و آسایش خلایق ارتکاب این مخاطره نموده‌ایم و چندی مشقت به قدم جهاد و استهاد پیموده و خود را به سلوک مجرب چند می‌رود ساخته که حسب تاسان با بعض ربيع یکسان می‌داند و جنگل یوان و تهرستان می‌سازد از این جهت فتح به سعادت ختمه، بر اطراف و جوانب از ممالک خویش و بیگانه مرسل داشت تا رهاها و برایا به دهاء دولت بپیوندد مواظبت نمایند و دوستان و محصلین به حضور مسرت و خوش دلی دیز گردید و به الأعتداد و عیه التکلاله (کنز المعانی، برگ ۴۵-۵۰).

### نامه سلطان محمد شاه بهمنی به حاکم هرموز مشتمل بر ذکر قتل

#### خواجه جهان علیه الرحمه والفقران و سبب آن

بعد از تأدیة حمد و ثنایی که گوهر صفای معرفش درة التاج مالکان کشور اخلاص تواند بود پادشاهی را که ارتباط قلوب ولات به مرابط مصادقت و روض مراسلت موجب انتظام مصالح ایام ساخته انها می‌رود که چون علت عایی مدنی و ایجاد فطرت و مقصود کلی از اسام کارخانه ابداع و خلقت بر حکم کت کثراً محققاً فجهت آن أعرف محض آشنایی و معرفت است و مرودت نامه و پیام میان ولات سری است موجب انبعاث محبت و مشأ ظهور مودت و

مستیع فراغ و رفاهیت سپردن عیج و داد آن مسکت مواد هود سؤد، محاسن دیار مس و امان،  
افتخار دودمان بی قحطان، آمر بلاد عرب و عجم، مالک نو حی یز و یم، ناصب رایات احسان و  
معدلت، مرآت جمال اقبال و عزت، شیر ملک استبها و استحقاق، الممدوح بالمعدلة فی الأفاق  
اوصل الله تعالی معاین آماله بسیم العناية فی مرسى الموصول و سلک فراید مسئولانه فی سلک  
الاجابة و القبول که به موجب لامور موهوبه باوقفت، در مکس صنوبر فواد مکتمس بود به نسیم  
اهلان اظهار سمت افتتاح پذیرفت و اصناف نعتات که محلاى فحواى آن چهره نمای جمال صفا  
آید مبلغ و مرسل داشته آمد و چون بیان قضیه هرام بمعونه اله و اقلام صورت اتمام و اختتام  
نخواهد بست در آن شروع نمود.

### سفر

#### تسعة الشوق لائفهام لها نصبت لها لسان مقال

در اوایل ذی قعدة الحرام حیوش این احوال در مرحله بال در مرسى مقال قرر یافت. مسی از آن که  
لعیر محترم جمیع محاسن الشیم صیر هر مری به طریق رساله در آن بوم و مرد مرسل آمد تا حیات  
بتلاف و التیام به دعایم رسوخ و استحکام مشید و مشد گرداند و قواعد یگانگی و اتحاد  
به لوازم و شرایط متانت و استحکام ممتد دارد و بر صمیر صیر واضح آید که مصداق کلام  
مرتصوی علیه سلام الله الملك القوى که ماهلک امرء عرف قدره، به لسان کنایت اصباح از آن  
می کند که هر متقی از افراد نوع انسان که نور شعور و اطلاع بر مساحت اندازة حیوش پیدازد و  
مرآت دراک آلت ملاحظه رشت خود که از لوازم ریاض حرد است بسازد و به علت استکدر  
سر رشته هنجار و شعار در دست دهد و قدم از دیره مقدر حریش بیرون نهد هر آینه از معموره  
بقا روی به حراة هلاک آورده و شوره را رخا تمش جر شوک و خلعت برپارد.

### نعم

#### هو که او قدر خویشتن تشناخت به یقین دان که خویش را انداخت

فرحهم الله امرء اهرى قدره ولم يتعدّ طوره، سیر سیاق این سیاق عالمیان را مشاهد و معاین  
ست که مدت مدید نهال دولت فلان در چمن تربیت این خاندان سلطنت نشو و نما می یافت و  
کوکب اقبالش از ملک ارتقا و اعتلا می یافت، خصوصاً از وقتی که سلسله سلطنت و حل و عقد

مملکت به وسایط آبا و اجداد از بهمن و کعبه به این صفا مواد رسید که بر راه به عنق جاه و سعادتگاه مانند ماه انگشت‌های جهان گردانید و آخر الامر بعد از انواع بی‌رسمی و اتصافش در اشاعت ظلم و تغریب دیار از معتمدان صاحب‌سرفش سخنی چند استماع افتاد که برخلاف و عناد او برهانی بود قاطع و از افعال و حرکاتش صورتی چند مشاهده نمود. جهات بی‌هنجاری را حاوی و جمیع بنابراین بر حسب مقتضای مَنْ یَعْتَلُ سُوءٌ یُجْزِیْهِ به عالم جزا و سزا واصل شد.

## شعر

هر که او نیک می‌کند یا بد      یک و بد هر چه می‌کند یابد

چون صورت این حال در این وقت در صفحه تقدیر مرقوم آمده بود، اعلام و اعلان آن واجب بود تا همیشه قواعد و قوانین یگانگی و اتحاد به طریق معتاد مسوک دارند. زیاده بر این سلافه حال در پیاله مقال مصبوب ساحت، همواره حمی سلام و راهی نام یابد. (کتر المعانی، برگ ۵۶)

## آب هوره ص ۴۵۵

در ایالت اندر اپرادش نزدیک به سیحپور واقع است.

## نیمده ص ۴۵۹

در جنوب قیر و بر سر راه حج در استان فارس قرار دارد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷)

## ملا عبدالکریم نیمدهی ص ۴۵۹

ملا عبدالکریم بن محمد نیمدهی که در چاپ سگی از تاریخ فرشته (سولکشور، ۱/۹۳۵۸ شمسی، ۱/۶۹۳ و ترجمه اردو، ۱/۲۰۳) به اشتباه همدانی آمده است، در ۸۴۳ق/ ۱۴۳۹ در نیمده متولد شد. وی برادر بزرگ ملا عبدالعزیز نیمدهی است. عبدالعزیز مردی پرهیزگار، ادیب، دانشمند و در عصر خود به حق و دیانت شهرت داشت و قاضی القضاة هرمز بود. ملا عبدالکریم نیمدهی در سبب مساعدت مالی نورالدین شاه، حاکم هرمز در شیراز برد سعید نورالدین احمد ایچی و مولانا شمس الدین محمد لاری به تحصیل پرداخت و پس از فراغت از تحصیل در پی کسب معاش ظاهراً در سن سی و سه سالگی به دکن رفت و در شادی آمدن منیر ساکن شد، چون کاری پیدا نکرد روانه احمد آباد بیدر شد و به دستگاه محمدشاه سوم بهمنی راه یافت. عبدالکریم به رودی مورد توجه محمود گاوآن ملک التجار قرار گرفت و مدت ده سال در دبیرخانه وی به عنوان مشی

مشغول به کار شد. اما با قتل محمد گوران موقعیت وی نیز متزلزل گردید. پس از به تخت نشستن سلطان محمود سوم بهمنی، مدتی در دربار هند قیام و انتساب وی به محمود گوران مست گردید که از دربار واکند شود. ملا عبدالکریم مدنی در عسرت به سر برد در دی قعده ۸۸۷ ق / دسمبر ۱۲۸۲ به احمدآباد رفت و تا سال ۱۲۸۲/۸۸۹ در تنگدستی زندگی کرد. به ماچار در سال ۸۸۹ ق به هرمز باز گشت. مجدد در سال ۸۹۲ ق / ۱۲۸۷ م از طرف سمرشاه حاکم هرمز، به سفارت پیش محمود بایقرا رفت تا اختلافاتی که بین این دو حاکم پیش آمده بود حل و فصل نماید. نیمدهی در طبقات محمودشاهی (ج ۲، برگ ۱) می‌رساند: حضرت شاه قدر تدبیر [را] اندک عیاری در خاطر خاطرش نسبت با والی هرمز بود. بسا برین والی مذکور، کاتب را فرمود که ترا در حضرت سلیمانی باید رفتن چه به مجرد حضور تو، رفع کدورت از طرفین خواهد شد. بسا براین کاتب را به جهازی شکسته بسته که هر فرد را فرد اسبی را در آن بلا رفتن بیم جان و خطر روان بود، روان کردند. ملا عبدالکریم پس از رسیدن به احمدآباد در همان‌جا مقیم گشت. در سال ۹۱۵ ق / ۱۵۰۹ م به پوشش طبقات محمودشاهی پرداخت و تا سال ۹۰۶ ق / ۱۵۰۰ م مشغول نگارش بود. از این تاریخ به بعد از زندگی وی اطلاعی در دست نیست. از جمله آثار به جامانده دیگر از وی، کترالمعانی است که به تشویق پسرش مولان نجیب‌الدین عبدالسمیع سواد نامه‌هایی که به رحال و حاکمان وقت نوشته بود جمع‌آوری و کترالمعانی نام نهاد (کترالمعانی، برگ ۳). برای اطلاع از شرح حال وی نک: طبقات محمودشاهی (نسخه خطی ج ۲)؛ کترالمعانی، (نسخه خطی)؛ Jean Aubin. *INDO - Islamica I. La vie et L'Œuvre De NĪMĀLHĪ*, Revue Des Islamiques XXXIV, Paris 1966.

جام کهندهی ص ۴۸۹

در جنوب یعنی قرار دارد.

## لغات و اصطلاحات

آبنوس (۲۶۹): چوب سیاه‌رنگ سحت بر درختی به همین نام. قسم هندی آن یا خطوط سفید

باشد. (لغت‌نامه)

آتکه (۳۰): شوهر مرصعه (متن): شوهر دایه را گویند و این مخفف «اناگاه» است. چه در ترکی

«آ» به معنی پدر است و تاگاه کسی که فام‌مقام پدر باشد. (عیات)

احول (۱۶): بوج، کزچشم، کسی که یک چبر را در بند (لغت‌نامه)

اذفر (۳۷۱): خوشبو. (لغت‌نامه)

اغماض عین (۶۲): چشم‌پوشی کردن

الفتار (۳۵۲): نیارمند گشتن، فقیری، درویشی (معین)

اقطاع (۳۲): تیول، بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد حاصل از آن زندگی کند.

(معین)

الکا / الکة (۴): ناحیه. (لغت‌نامه)

انیه (۱۰۵): میوه‌ای است معروف در مناطق ستوایی حاصه هندوستان، آن را آنب نیز گویند.

درختی است از دسته پلادریا، در بلوچستان ایران در حدود سراوان، قصرقند، چاه‌بهار و

قسمت ساحلی عمان نیز کشت می‌شود. (لغت‌نامه)



اندملی (۱۱۹): به زبان هندی نابینا (متن)

اندیشه مند (۸۶): مضطرب، (معین)

آنکه = آفاکا (۱۷۲) در مرتبه را گوید که از طفولیت خدمت کسی کرده به مرتبه مادر باشد و آن را «آنکه» و «ایناکا» هم نامند. (عیات)

اویماقی (۵۹): قبیله، طایفه (سگلاخ)

ایقاع (۲۰۴): به جنگ انداختن، انداختن در سدی، افکندن، ماله کردن در کارزار، (آندراج)

ایل شدن: (۴۴): تابع شدن، مطیع شدن

باورچی (۴۱۸): آشپز، در لعت حوررم چاشنی گیر، پیشکار طعام، (آندراج)

باشلیق (۷۶): سردار (سگلاخ)

بخشی (۵۱): حسدار، مقیم تحوای، پرداخت کننده حقوق، سهسالار، (هیروداللمات)

بخشیان (۳۵): سهسالاران، سرداران

بجشگری (۲۱۸): اداره دیوان محاسبات کشور.

بَدَلِ مَایَتَحَلَّل (۱۷): عوض چبری که از بدن تحویل می شود (لعت نامه)

برقع (۹۷): روی بند دمان، روی پوش، (لعت نامه)

برسات (۱۹۶): هندی. باران، بستایی که به صورت معتد می بارد، (آندراج)

برشکال (۴۳۸): هندی باران معتدی که در هندوستان می بارد، (لعت نامه)

بکاول (۴۶۷): (بقاول، بوکاول): برگ و ریش سعید مطبخ، حوانسالار، در هندوستان به معنی

دارو و باورچی و کسی که طعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند به کار می رود.

(آندراج)

بنجاره (۳۵۳): بقالان، (متن)

بندی خانه (۴۱۴): رندان، (آندراج)

بهیمه (۷۸): چهارپا، مانند گاو و گوسفند و اسب و غیره (معین)

بیگمان (۱۳۲): جمع بیگم، حاتم، خاتون.

پاتر (۱۸۴): رقصه گروهی از زنان در هند که در حوش سرپوش المثل اند، (آندراج)

پالکی (۲۶۶): کجاوهٔ بدون سقف نام مرکبی است که در شه قاره و یران، بزرگان و راجه‌ها بر آن می‌نشستند و خدمه آن را حمل می‌کرد (لغت‌نامه)

پان (۴۴): برگ تبول (برهان)

پانصدی (۳۶۰): از متاصب نظامی هندی، فرماندهٔ پانصد سوار.

پایگان (۲۸۱): پیاده سوار، نظامی دون پایه.

پرچمه (۱۹۳): خنجر، به ریان هدی بیم‌برهٔ کوه، بیم‌برهٔ دستی (متن) ناظم‌الاطباء «پرچمه» ضبط کرده است. برجه، برچخ، برچق، یک قسم از بیزه.

پرده‌نشین (۲۰۳): مستور، مخدوم (لغت‌نامه)

پرگنه (۳۱): ناحیه، ایالت زمینی را گویند که ران حراح ستاند (جهانگیری)

پروانگی (۴۵۲): فرمان، اجاره‌نامه، حکم.

پشتاره (۲۶۱): بشکر. (متن)

پَهر (۱۹۲): پاسی از شب با دور، نور آس بهریم هندوان، روز و شب بهر هفت پَهر تقسیم

می‌شد هر شب دارای سه گهروی بود. (دراج برنگی، ص ۴۶)

پی سپر (۲۶۳): پامال‌کننده، به زیر پا گیرنده، بگدگوب (معین)

تایبان (۵۱): جمع تاین، پایین ترین صاحب‌صفت فوجی، نظامی سی درجه، سرباز ساده.

(فرهنگ نظام - لغت‌نامه)

تجبر (۶۳): گردنکشی کردن، تکبر کردن (هیات)

ترکش بلند (۴۸۱): کتاپه از آماده به جنگ و مبارزه بودن.

تمام یراق (۲۳۱): مسلح

تحت‌الثری (۳۹۸): زیرمین، خاک ستاک را گویند. (هیات)

تک پا (۹۲): فوراً در یک لحظه، سریع.

تمثا (۴۹): مهری که در قدیم به فرمان‌های شاه‌ی می‌زدند، سلامت مالیاتی که به مال‌التجاره

می‌بستند. در دورهٔ ایلخانیان، در مفهوم رسومات و مالیات بر سرمایه به کار می‌رفت. (معین)

در آیین اکبری (ص ۲۳۶) نهر در همین معنی آمده است «در هر منکی جز کشت و کار در مال

مردم چیزی خواهند و آن را تمعا گویند.

تمغاچی (۳۷۱): کسی که از جانب کوتوال، بر جاس مهر کرده، محصول و باج آن گیرد. (عباث)

تنگنای لحد (۳۱۳): قبر، گور. (لغتنامه)

تنبول (۱۰۴): بوگی است در هندوستان که از رپا گوید و با آمک و مومل خوردند. (برهان)

تیزبال (۱۸۳): تندرو

تواچی (۱۸۸): جارچی، شخصی که از جانب پادشاهان و فرماندهان به رساندن فرامین و احکام

مأمور گردد. (لغتنامه)

توبه نصوح (۴۹): توبه حائض استوار گردد، حرم است بر اینکه دیگر چنان کاری نکند.

(لغتنامه)

توره (۵۹): فرزند، خواه پسر، خواه دختر. (برهان)

توکره (۳۳۰): به دکنی دوپست سید را گویند. (کنز)

توله (۲۴۶): نام یکی از اوران هندی مساوی ست با دو مثقال سم (Steingass): هر توله برابر

دوازده ماشه و، وزن هر ماشه دوازده حبه است. پس هر توله ۱۴۴ حبه است. بعضی ها، هر

توله را معادل دو مثقال و نیم دانسته اند. بررسی آن را معادل سه چهارم سوزن (که واحدی از

اوران هند است) دانسته و گویند که توله با دو مثقال و یکدهم مثقال مساوی است (خرهنگ

تاریخی مسجدها و آدرش‌ها ص ۱۴۶)

تیولقمه = تولقمه = تُلُقمه = تولدنامه (۳۹) جمعی را گویند که چون فوجی با حشم معادل

شوند، پشان از کمیس حشم درآمد، به جنگ مشغول شوند (سگلاخ)

جاگیر (۳۳): زمینی که سلاطین و امرا و مستداران و مانند آنها به کشاورزان می دادند و از

محصول به دست آمده بخشی را می گرفتند؛ معادل نقطاع (لغتنامه)

جاشفی (۱۵۲): مشورت. (سگلاخ)

جبهه (۷۶): پیشانی. (معین)

جلوریز (۱۲۶): سرعت بسیار، با عجه و تعجب (لغتنامه)

جمازه (۱۹۶): شتر تیزرو (عباث)

- جتر. (۳۴۱). نوعی سار هندی است. (مت)
- جُزّه باز (۳۷۱): باز سفید چُست و چالاک و شکری. (معین)
- چاپفونچیان (۳۷). میاوران، از کنار حمله کرد. سپاهی که از پشت سر دشمن درآمده و به ناگهان حمله کند. (سیگلح)
- چاشتگاه (۱۰۹): وقت چاشت، چاشت نول روز (لغت نامه)
- چپوتره (۲۸۷): آرمگاه سرینده، سایبان. (فرورالتغات)
- چراغچی (۲۲۲): چراغدر، کسی که چراغ‌ها را روشن می‌کند، و چراغ‌ها سپرده به پوست. (ناظم‌الاطباء)
- چمان (۲۲۸). خرمایان، به ناز راه رفتی. (لغت نامه)
- چوکی (۲۲۶): هندی، چهارپایه، صندلی، شبمگ، مرتفع و سکو، فراول خانه. (ناظم‌الاطباء)
- چهل = چَهِلا (۲۱۵): گِل، لعن، لعن‌زار
- چجابت (۲۱۹): مرتشی از خدمتگزاران پادشاهی، پرده‌داری، درباری (لغت نامه)
- حشری (۳۲). سربار متعلق به قشور، عیون منظم (معین)
- حقلیره (۲۰۰): حظایر جمع، قبر، آرمگاه (لغت نامه)
- خام گاو (۳۸). پوست دبای شده. (لغت نامه)
- خز حشه (۱۸۱): صورت کردن، نزع. (برهان)
- خوانسار (۱۴) سمره‌چی، نکاول، طباح (لغت نامه)
- داکچوکی (۱۰۵): هندی، محل استراحت یک، اسب، پاسگاه (راج توگی، ص ۲۲۴)
- دستارخوان (۱۴): سفره بزرگ.
- دست نشان (۵۰۲): دست‌مشابده.
- دُمابه (۳۵۴): کوی و تقاره. (ناظم‌الاطباء)
- دو هندی (۳۶۳). از مناصب نظامی هندی، فرماده در دست نفر.
- دؤلی (۹۷): تخت روان، کجاوه.
- راجپوت (۴۸): نام قبیله‌ای در هند و کشمیر، معنی این لفظ «فرزند رجه» است.
- رجم (۲۸۱): سنگ انداختن، سنگ زدن. (عبث)

رسد (۸۷): حصه، سهم (معین)

پشایشه (۲۳۰): قطره‌ای داران، ریوش داران (ناظم‌الاطباء)

رومال (۱۵۳): دستمال (ناظم‌الاطباء)

زایجه (۲۲۹): لوحه مربع یا دایره‌ری است که دارای دوازده حبابه است و برای نشان دادن

مواضع ستارگان در فلک ساحه می‌شد و ر روی آن، احوال ماه و سال و خاصه احوال

نورادان را استخراج می‌کردند. (لغت‌نامه)

زقوم (۱۹۲): نوعی گیاه است. (ناظم‌الاطباء)

زنبورک (۲۰۵): اصطلاح بطلمی، به نوعی بوب کوچک گفته می‌شد که آن را بر شتر حمل

می‌کردند. (معین)

زولانه (۱۰۸): یا زولانه و آن همی باشد که بر پای گه‌گران نهاد، در پای سوران نیز کنند.

به ترکی بخار گویند. (لغت‌نامه)

زیمه (۱۴۷): بردبان، پله و پایه. (لغت‌نامه)

سایاط (۱۰۴): پوشش بازار، دهیرو، دلابه (لغت‌نامه)

ساوروی (۱۴۲): تحفه، پیشکش. (معین)

ساجق (۵۵): جامه‌های مسرجه‌های شیری و خرم ارایش و عبیه که یک روز پیش از جشن

عروسی، از طرف دهاد به حایه عروس فرستد. (آندراج)

سبق خوان (۲۳۲): درسی که پیش استاد خواند. (لغت‌نامه)

ستاره دم‌دار (۲۰۳): دودب این ستاره به دبر خود، دساله‌ای به شکل لبری روشن و درخشان

دارد. (لغت‌نامه)

سرتیز (۲۳۲): نیزه، کنایه ر سنان، در اصطلاح نظامی هند به معنی جنگجو هم آمده است. (عیات)

سرجاندار (۵۱): فرمانده سلاحدار، سرسلاحدار (عیات)

سرکار (۱۹): به اصطلاح اهالی دشر هندوستان، معموره‌ای که دارای چندین ناحیه و پرگنه باشد

(آندراج). ناظر و کارگزار. (ناظم‌الاطباء)

سرکوبه (۷۱): قلعه، ساختمانی که مشرف بر اطراف باشد. (لغت‌نامه)

سفرلات (۴۴۹): لباس پشمی، پشمینه. (برهان)

سلامانه (۱۵۰): آنچه به رسم پیشکش، به پادشاه یا رجال داده شود مالیاتی که به مسابست

بارعام پادشاه یا به سبب دریافت خبر سلامت او پرداختند. (معین)

سمک (۱۷): محازاً به معنی پایین (العتنامه) ز سما تا سمک در مفهوم از زمین تا آسمان.

سنبله (۱۷): نام برج ششم و آن به صورت دختر است. نام دیگر آن عذرا باشد. اول آن برادر

شهر پورماه. (العتنامه)

سنگاسن (۲۶۶): تخت روان. (متر). تخت شاهی (فیروزالطاعات)

سهسن (۱۶۵): به زبان هندی هزار را گویند. (متر)

سه هزاری (۲۱۴): از مناصب نظامی هندی، سرکرده سه هزار سوار

سیصدی (۳۶۴): از مناصب نظامی هندی، سرکرده سه صد سوار.

شامیاله (۲۵۳): پارچه سایبان، سراپرده. (العتنامه)

شاهرخی (۲۹): سکه شاهرخ میرور در دهه‌های پایانی قرن نهم/پانزدهم در بعضی اعظم مناطق تحت

حکومت شاهرخ میرزا سکه‌ای به نام شاهرخی رییج بود و در شرق ایران و ماوراءالنهر سکه شاهرخی

در مورد سکه‌های کوچکتر به کار می‌رفته است. (تاریخ ایران دوره قیوریان، ص ۲۷۲)

شب پرات (۱۰۹): شب پانزدهم شعبان که نام دیگری شب چک است. (هرجنگ نظام)

شنجرف (۳۷۳): معرب شنگرف، جسمی است سیاه ولی در طبیعت به صورت توده یا رشته و

رنگه یافت می‌شود و گردش سرح و قهوه‌ای است که در نقاشی از آن استفاده می‌شود. (معین)

شکارچرگه (۱۲۸): شکاری که حیوانات را بر هر سوی به مرکز راند تا در آنجا گرد شوند و

شکار شاه یا امیر و ملتزمان رکاب وی آسان گردد. (العتنامه)

شتقار (۲): توکی، مردن، مردن سلاطین، که به مردن پادشاهان ترکستان است. (سنگلاخ)

صره (۴۴۰): کیسه زر، کیسه سیه‌دور. (معین)

ضرب زن (۱۸۸): نوعی توبه. (معین)

ضمان (۲۰۱): کفیل شدن، در عهده شدن. (العتنامه)

طرفدار (۴۵۵): در اصطلاح نظامی هند سرلشکر. (متر)

طغایی = طغای (۲): برادر مدرء دایی. (سگلاخ)

طیار کردن (۲۵۹): آماده کردن، مهیا کردن. (لغت نامه)

عصا به (۴۸۶): دستار، سرینند. (لغت نامه)

عنان ریز (۳۹): نا شتاب.

قازه (۳۴۰): سرخاب. (لغت نامه)

غاشیه کش (۱۵): کنایه از اطاعت و فرمانبری.

غراب (۲۱۵): کرجی، قابق. (لغت نامه)

غپ (۵۳): تری که یک روز در میان عارض شود. (لغت نامه)

غشاوه (۴۰۰): پرده و پرشی (استدراج)

فریق (۱۹۷): گروه دسته ای از مردم. (معین)

فصیل (۱۴): دیوار کوچک درون حصار و درون محله. (لغت نامه)

قب (۴۲): پارچه جیب پیراهن. (ناظم الاطباء)

قتل کردن (۹): محاصره کردن.

قلیه (۴۷): گوشت بریان شده، گوشتی که در روغن مین دیگ بریان کرده تا خورشی سارند؛

قطعه هایی از گوشت که سرخ کند با پیاز و برنجی از سرریجات. (عیان)

قلمچی (۱۷۰): ترکی، تازیانه، شلاغ (آندراج)

قصره (۱۸۲): ترکی، شکارگاه. (عیان)

قول = قول (۳۹): ترکی «بوه سپاه، قلب بشکر در میدان کارزار». (سگلاخ)

کبریت احمر (۱۷): کتابه از مدرء نایامه. (لغت نامه)

کتاره (۳۳۲): (غذاره، قعه): نوعی اسلحه کوه تر از شمشیر که بیشتر همدیان داشته اند و به کنار

معروف است. (آندراج)

کتل (۱۹۶): ترکی، معمولی، اسبی است ریس کرده که پیش سلاطین و امرا برند. (آندراج)

کته باشی (۱۱۹): کته، قسمتی از مطبخ یا آشپزخانه که در آن رجال و هیمة ریزند. (معین) مطبخ

یا آشپزخانه را نیز گویند کته باشی، سر آشپزخانه

کجک (۲۸۶): (گوهج، کروک): آهی باشد سرکج و دمنه در که هیلانان، بدان هیل را به هر طرف که خواهند پرند و بمنزله عنان است. (جهانگیری)

کجکول (۲۶): کشکول.

کُرنّا (۲۲۲): نوعی از بغیر، نوعی بغیر دراز که در قدیم در روم به کار می رفت. (ناظم الاطباء)

کُروه = کُرو (۳۷): به زبان هندی کوس گفته می شود و نام مقیاس رمی تقریباً برابر سه میل انگلیسی است. قل ر دوره کمرشاه  $1\frac{1}{4}$  میل بوده است.

کهرنی (۱۰۵): نوعی مبره. (متن)

کل (۲۱۶): گنگ، لاله صفت پیایی، بشم. (لغت نامه)

کَنکاج = کَنکاش (۲۳۵): ترکی - مغربی، مشورت کردن. (لغت نامه)

کنکال (۱۷۷): یک کلان می را گویند. (متن)

کوکه (۶۹): برادر رصاحی. (متن)

کهرنی (۱۰۵): نوعی مبره.

گورکه (۱۸۲) / گورگاه (مغولی): کوس و طبل که در جنگ های قدیم با آهنگ معین می نوختند. (لغت نامه)

لت کردن (۱۵۷): زدن، تپه کردن، کوفتن.

لَدُو (۲۴۲): نوعی شمرنی هندی.

مَنظَن (۵۰۹): زیرک و باتدبیر، باتدبیر. (ناظم الاطباء)

مشاهره (۳۱۰): شهریه. (معین)

مُصافحه (۱۶۵): دست دادن، دست یکدیگر را گرفتن (اندراج)

مِنْدَل (۳۳۱): دستار، آندراج، دستاری که در دست پاک کنند. (ناظم الاطباء)

مَنْدَل (۳۳۱): به زبان هندی نوعی ر قهل باشد که آن را پکهادج نیز گویند. (عیاش)

مَنقَلّا (۵۶): مغولی. پیشرو لشکر، پیش قرو، طلاه در. (ناظم الاطباء)

مورچل (۱۰۵). سگر، گودالی که در محاصره قلعه در گرداگرد آن کنند. (لغت نامه)



نکال (۳۶۹): عذاب کردن کسی را به جوی که سر به غیرت دیگران باشد، عفویت کردن، شکنجه.  
(معین)

نیم گشته (۱۸۰): نیمه جان.

هیراول (۵۱): واحد نظامی که در خط مقدم سپاه حرکت کند. (معین)

هجاخوان (۴۳۲): نوآموز.

هزاری (۱۵۶): رتبه ص نظامی هندی، سرکرده هزار سواره معادل میباشی.

هزار دوی و هزار پانصدی (۷۱): فرمانده هزار و دویست سوار و هزار و پانصد سوار را  
گرفتند.

هون (۲۶۲): واحد پولی است معادل سه و نیم تا چهار روپیه. (بهار عم، ص ۲۱۴۶)

یرهو (۳۶۵): ترکی - مفولی برع، حصومت، به معنوی، هدیه، استعطاق، بارپرسی، داوری.  
(لغت نامه)

یساولان (۵۱): جمع یساول، موبل، نگهبان، مأمور تشریفات درباری (لغت نامه)

## فهرست آیات

أَلَمْ يَلْمِ يَمُوحًا بِمِثْلِهَا فِي الْبِلَادِ، ١٩١

إِنْ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهُ، ٣١٣

ذَلِكَ نُفَصِّرُ اللَّهُ يَوْمَ تَبْلُغُ نَشَأُ وَاللَّهُ فَوْفَهُمْ الْفُطُوحُ، ٣٣٣

رَبِّهِ تَعَالَى مِثْلًا، ٢٦٠

مُسْحَاكِ هَذَا تَهْتَأُ عَطْمًا، ٢٥٨

سَيُفْهَرَمُ الْجَمْعُ وَيُؤْلَوْنَ الدُّبُرُ، ٤٩٥

كَمْ مِنْ بَنَةٍ قَبْلَهُ خَلِيتَ فِتْنَةً كَثِيرَةً، ١٢٢

لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ، ٦٨

وَرَفَعَتْ بَعْضُهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ، ٢٨٩

وَكُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، ٢٨٨

## فهرست احادیث و عبارات عربی

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ، ۴۳۸

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى بَعَثَةِ الشَّاهِدِ، ۴۵۹

النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ، ۴۸۴

مَرَّ الْمَانِلُ بِالْمَنْلِ، ۳۰۵

مَرِيٌّ فِي الْجَنَّةِ وَ مَرِيٌّ فِي الشَّعِيرِ، ۵۴۵

لَا وَاللَّهِ لَا هَادِلَ وَلَا كَرِيمَ وَلَا رَحِيمَ وَلَا زُؤُوفَ مَجَّهَا سَطْلَمُ الْكَذَّابِ تَفْتُلُ الدَّرِيَّةُ الطَّاهِرَةَ وَ تُكَلِّمُ

بِهَذِهِ الْكَلِمَاتِ عَلَى مَنَاسِرِ الْمُسْلِمِينَ، ۴۰۹

لَا يَحْتَمِلُ عَطَايَاكُمْ إِلَّا مُتَعَدِّيًاكُمْ، ۳۷۵

يَلَيْتَ الْفَقْرَ تَكُنْ تَحْتَ أَسْنَانِ الْجَاءِ، ۴۶۱

وَمِمَّا يُعَدُّ مِنْ عَدَالَتِهِ، ۲۷۶

## فهرست اشعار

۴۶۰	از آیت رستمنا تسقنل مـ	آثار قبول ہیں کہ شد تاریحی
۴۸۴	بوگتاستین ولیکن بومنانی بی خراں	آسمانست ایس ولیکن آسمانی برفراں
۳۷۵	نصیر سلطان جهان احمد بهمن شاه مست	آسمان هم بتوان گفت که ترکی ادبست
۳۰۷	بکت تنیاه و طالع میمون براسر است	آنجا که لطف دوست دهد منصب آزاد
۱۳۶	گوید آلمن چو جبرئیل امین	آنچه حواہیم از زمان و زمیں
۳۴۰	ز اسریشم طرہ زخم دل دوخت	آن را کہ بہ زخم غمرہ دل سوخت
۲۷۳	وان ملک سیرت ملوک آثار	آن قدر قدرت فصا ہیمن
۲۸۷	گر دست رسد بہ جز نکویں نکنم	آنها کہ بہ جای ما بدی ها کردند
۲۰۸	ز شخص و نشانی ہم ندیده	اجل تا بر سر شخصی رسیده
۳۰۲	پس از تخت بر تخته انداختش	اجل خانه تن بپرداختش
۴۳۲	بیلیاس طعن سبق خوں او	درمطو هجاءخوان دیون او
۴۲۷	کہ قطعاً سارید ہاران دو سال	از آن پس جہان را بگردید حال
۴۰۰	وران سرکشان نامداری نماید	ز آن جنگجویان سواری نماید
۳۷۳	کہ گر سازم ایدر یکی جایگاه	از دشمنان پورمید شاه

- از اینجا می‌رسند دیده را نور  
از این رباط دور چون ضرورت رحیل  
از شرم فکند پرده در پیش  
از قهر و بخت به سامان بود  
از تنش ستاند به آتش دهد  
اگر به پرستش عشاق می‌نهد قلمی  
اگر به خیر و سلامت گذر زسند کم  
اگر خواهی تو تاریخ وفاتش  
الماس نژاد غمراهش نیز  
اندر شش محرم زاد آن شه مکرم  
ای آنکه به ذات سایه بی‌چونی  
ای ظالم از آه دل شب غمز بترلی  
ای که هستی غنیم شهر چمنور  
ای مبارک و شه‌نشاهی که حاصل می‌کنند  
ایمن چار عروس هفت خرگاه  
یست ز بخت بد نشانه  
این عشق که هست بیخود از خویش  
این گدستانست یا صحن ارم یا بوستان  
ایمن مدرسه رفیع محمود بنا  
این نقد خزینه دماغست بکوش  
با ترک مکن ستیزه ای میر بیانه  
باز آی ای همای که بی طوطی خط  
بار اعتدال یافت مراج شهشهی  
باز فتحی ز غیب روی نمود
- که نظاره میسر نبود از دور ۹۲  
رواق طاق معیشت چه سرزند و چه پست ۵۰۹  
در روز مدیده سایه خورش ۳۲۰  
و یا کار با جنگساران بود ۳۷۳  
کند آنچه خواهد به ما برنهد ۳۵۶  
هزار جان گرمی فدای هر قدمش ۱۴۸  
سپاهروی شوم گر هوای هند کنم ۴۴  
مروخوان قصه وقتل به باحق ۴۶۰  
هم دشته‌شان و هم نمک‌ریز ۳۴۰  
تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ۲  
پژهر چه تو را وصف کنم امروز ۱۳۷  
وزن نامش بدشوم شیرانگیر سترس ۴۲۰  
کاهران را چسبندور می‌گیری ۶۲  
ختران آسمان از طلعت نیک اختری ۳۷۲  
کساوره نشان به سیمه راه ۲۲۸  
مرباد ز بخت و از گونه ۳۴۳  
بی شاه شناسد و به درویش ۳۴۳  
این شبستانست یا بیت‌الحرم یا آسمان ۴۸۴  
چون کعبه شده است قبله اهل صفا ۴۶۰  
تا صرف به جنس‌های باطل نکنی ۳۵۸  
چالاک‌ی و مردانگی ترک حیانت ۴۵  
سزدیک شد که زاغ بزد استخوان من ۵۸  
روز نشاط آمد و بگذشت شام هم ۲۶۸  
که دل دوستان از آن بگشود ۱۳۶

۳۴۳	هان پای نعلزنت ز مستی	یامیست به صد پند و پستی
۳۶۶	جهان گشت از سر چو روشن چرخ	ببارید ساران و خداید باغ
۲۸۴	به ویلم پتن سر برافراختم	بین از کجا تا کجا تا ختم
۴۴۵	به تدبیر جست از خرد باوری	سندادیش ترمید زان دآوری
۳۵۷	که دل به لذت مردای عشق در جنگ است	بدان مثابه ز غم دهر بر دلم تگ است
۵۰۷	سر برزد و صچه کرد و شکست و بریخت	بد عهدی دهر بین که گل در ده روز
۳۳۱	سراپرده پرنیانی سرشت	بدیدند بزمی چو باغ بهشت
۱۷۹	کرمهای تو مرا کرد گستاخ	بدین فتندهای شاخ در شاخ
۳۷۲	بود آتش در باغ و ایوان و کاخ	برآرم یکی قلعه از سنگلاخ
۳۹	درآمد به زنده از آن روزگار	برآمد خروشیدن گیسو و دار
۳۶۶	مویخیزد سر زدن باشکوه	برآمد یکی میخ از تیغ کوه
۴۴۷	که مایدم تویی ماند باران و شهر	برآمد یکی های و هوئی ز دهر
۲۸۴	بخواهد رمن گوه البرز راه	برآیم چو بر پشت اسب پیاه
۲۳۸	برآورد بر سر کیانی کلاه	بر اورنگ شاهی برآمد پگاه
۲۶۹	به مجلس طرب را ر می داد داد	بر نورنگ فیروزه بنشست شاد
۱۸۵	حرد گفتا مبارک فتح اکبره	سرای فتح شه تاریخ جستم
۲۴۹	برفتد چون چشم برهم زدند	بر این چشمه چون ما سی دم زدند
۳۴۰	در سحر نمک نبات کرده	بر خنده نمک برمت کرده
۳۴۰	حیرت زدگان کار و بارش	بودند قبیله و تبارش
۴۰۰	که بر دلدگیشان نباید گریست	برفتند زان گونه هر کی که زیست
۴۰۰	شده مرگ را راهر سری جان	برون چفته تیر از کمین کمان
۱۰۵	نگاشته سحر حوش به آب زر دیدم	برین صحیفه مینا ز خامه خورشید
۳۷۲	که باشد به شانی مرا رهنمای	سازم من اینجا یکی خوب جای
۲۶	با آل علی هر که در افتاد پرافتاد	بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

۲۴۸	بسی خانه خراب از می شد آباد	بسی حانه که دادش باده سر باد
۳۱۱	بسی سالها در جهان کسم یادت	بسی بزرنگ بسی رزم آرام یافت
۲۹۰	بسی تند و گردنکش و پیل دور	که شنید گشت کسی وقت شور
۳۵۱	بسی غصه می خورد شوریده و لر	سپید سر خویش چون روزگار
۲۳۳	بسی گسج بر دست پشان افتاد	بسی خوب اسبان تازی بژاد
۳۰۹	بشوی این نقشه دلتگی که در بازار یکمرنگی	ملع های گویاگون می احمر سمی ارزد
۱۳۶	بعد از آن فکر کار هند کیم	عزم نسحیر ملک کند کیم
۳۱۸	بکوشم که لورنگ کبجسروی	ر و ز کلاه نو گردد قوی
۲۳۳	نکرده اند که یکی لشجم	همه خوب راسان ثابت سخن
۴۴۵	نگفتا که من بنده پرگه	درآیم به درگاه چون بدرخواه
۳۷۳	نگفتند یکسر به شاه گزین	بچه خوبست و فرخنده انجام این
۱۶۰	بلی سلطان معشوقان غیور است	شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
۵۳	بود چندی مقام جمیدری	بزرگبار و دار حری خوب
۱۸۵	بهادر که بد رسم روزگار	رگفران نعمت چنین گشت خوار
۴۹۹	به اسباب سوخت چنان مژه شد	که خورشید در چشم او ذره شد
۳۲۲	سه تالید بردان و نیروی سخت	خداوند کشور شد و تاج و تخت
۳۵۱	به تدبیر آن بود شاه جوان	که تا سرکشد کیه از همدان
۴۳۳	به تدبیر ران پس خردمند در	به فرمان خود ساخت ملک دکن
۳۸۲	به چنان معتقد بود سادات را	همان اهل نفوی و طمات را
۴۵۴	به جز زبور و گوهر و گنج زر	بسی بود کس هیچ چیز دگر
۳۵۷	به جز سرود معیت نکرد زمره نای	که هر چه خارج بن پرده تنگ آهنگ است
۱۹۶	به جز مصرع بادبایان شاه	کس این کرد را بر ندارد ز راه
۴۲۴	به جیبش درآمد به میدان دو کوه	رمین از تکاپویشان شد ستوه
۹۸	به چاره گشاده شود کار سخت	به مدت برآید بهار از درخت

۲۲۸	مقدم لندر هوای می پرستی	به چشم خویش می بینم که هستی
۴۵۸	همل معنی به خون دل سفند	به خدایی که جوهر مرش
۱۶۷	به نیایی دلاریز جهانی	به خوبی هر یکی آریم جهانی
۲۴۲	بستند با حور زیبا چو ماه	به رسم گیان عقد فرزند شاه
۳۲۲	به سر بر نهاد آن گیانی کلاه	به روزی خجسته تر از مهر و ماه
۴۴۲	رسولی فرستاد بر مرزبان	به رنهار خوالعی گشاده زبان
۲۹۷	همی گشت هنر به زخم منان	به شیرنگ آنکه که دادی عنان
۲۳۸	به داد و دهش پادشاهی گرفت	به شمشیر فرمانروایی گرفت
۱۶۴	گذرگاه کردند بر مور تنگ	به شمشیر فولاد و تیر خندنگ
۱۳۲	ولی دل جای دیگر در گرو دشت	به ظاهر با همه گفت و شنو داشت
۱۴۸	عجب نباشد از اخلاق و شیوه کرمش	به قصد کشش عشاق اگر کند میل
۳۵۷	که ثابت ابدش ابتدای فرسنگ است	به قطع راه محبت محور فریب امید
۲۴۳	همه محسوب رایان ثابت سخن	نکردند آنکه یکی از سجن
۱۸۵	که اسب مرادش سکندر نخورد	به کفران نعمت دلیری که کرد
۳۰۹	همی سجاده تقوی که یک ساهر نمی ارزد	به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند
۳۷۷	که سامیان همه جام جهان ما بخشد	به کوی میبکده از مجلس چه هم دردم
۲۸۴	براندم ز بیجانگر جوی خون	به گنگون سپردم عنان باز چون
۳۷۷	هزار افسر شاهی به یک گدا بخشند	به مجلسی که درو گنج کبریا بخشند
۱۱۸	نیرزد که خونی چکد بر زمین	به مردی که ملک سراسر زمین
۳۷۱	درآمد مرغ صیدافکن به پرواز	به نالیدن درآمد طبلک باز
۲۳۸	جهان زیر فرمان او گشت رام	به نام حسن خسروی شد تمام
۲۳۸	نهادند زن احسن آباد نام	به نام حسن شهر شد چون تمام
۴۱۳	سراپرده بررد به دمان کوه	به نزدیک آن ملعه باشکوه
۳۷۷	هزار سال گرش در جهان بقا بخشند	به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد



- به هر یک صم خاۀ دلید پر  
 به هست و پست بر حال صمیر و خوشدن باش  
 به یکباره از هم فرو ریختند  
 بزم به طواف کعبه چون پست احرام  
 بی یاد تو بیستم زمانی هرگز  
 پادشاهی رسید بر سر تو  
 پسری پیکر نگاری مروتدی  
 پس از چسبندگاه آن کسمانی بزاد  
 پس از مرگ هر کس کزو نام ممد  
 پسرخسواندهای داشت رگاردار  
 پیچیده به جمد عتبرین نادر  
 پیشانی خمزه مبار در نبل از  
 تا من بزم به جز مگوی یکم  
 تا نشستم چو خاک بر در تو  
 تحریر چو کرد فتح هندوستان را  
 نمک خورد و ز عالم رفت و گردید  
 نوای رهنا چو گل تا چند و تا کی  
 تو تا باشی نخواهد شد چو لاله  
 تسهت بشتورید زان آگهی  
 تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن  
 جادو نگهی صم فرس  
 جامی اشعار دلاویز تو جسی است تعیس  
 جز آیه کس نموده دستش  
 جلال الذیسی محمد شاه اکبر  
 نه چندان گهر کاید اندر ضمیر ۴۵۴  
 که بستی است سرانجام هر کمال که هست ۵۰۹  
 هر آن کو نشد کشته بگریختند ۲۰۰  
 در راه شد از شهادتش کار تمام ۱۶۵  
 آیا تو به یاد من محزون چونی؟ ۱۳۷  
 سو شسته چنور می گیری ۶۵  
 که خمن از روی او سرما به پردی ۳۳۸  
 ز غسته دلی سر به بالین نهاد ۳۵۱  
 همانا که در زندگی کام راند ۱۰۶  
 سواند بر اورنگ گوهرنگار ۴۲۰  
 هر هر خم مو هزار زلزار ۳۴۰  
 به پرو بسمه کرشمه دار در دار ۳۴۰  
 چو نیک دلی و نیک خویی نکشم ۲۸۷  
 پشت بام فلک رمین منست ۱۴۸  
 نزاریخ ز شمشیر همایون طدید ۱۴۶  
 بهادر کشته از گفت برادر ۱۸۵  
 خوری از جام گلگون لاله گون می؟ ۳۴۷  
 موت خالی ز سودای پیاله ۲۴۸  
 به چنند دیهیم شاهنشهی ۴۴۸  
 آری به عهد من شد آب حیات قاتل ۴۵۹  
 نگذاشته در جهان شکویی ۳۲۰  
 بود او لطف بود خمن معانی تارش ۴۶۱  
 چو سرمه بدیده چشم مستش ۳۴۰  
 ر دلو گشت سوی حلد راهی ۲۲۶

۱۴۱	چون گذر است سیرزد به جو	جمله جهان حواه کهن خواه نو
۴۵۴	فکندید از هندوان بی شمار	جوانان به خنجر در آن کارزار
۴۱۲	به قتل تمنائیان بی دریغ	جوانان ز کینه کشیدند تیغ
۳۱۱	به شاهنشهی چتر بر سر گرفت	جوان شه به دولت جهان برگرفت
۳۳۲	سوی رقی زاده در آمد دلیر	جوانمرد قاصی چو غریده شیر
۳۲	گر هست این عجب جز یک زمان نیست	جهان نیست و این خود در جهان نیست
۵۰۷	ساقم که فرو شد بخت در بازار	جهان نگشتم و درجا که هیچ شهر و دیار
۴۲۰	هم از فوق جهان آید بیرون	جهان پر ذوق شد تاریخ موش
۲۹۷	همی ساخت از خوتشان خاک گل	جهان پهلوان خسرو شیردل
۲۸۳	هماند اندر هوا مرغ پرند	جهان خالی شد از امید چرمند
۲۳۸	به هر مملکت نام نیکش رسید	جهان را از او شد عمارت پدید
۴۲۳	بجای آدمی شد بسته ز الودگی	جهان شد به عدلش به تسوکی
۳۰۲	همان به چنین چنین کار کرد	جهان کار بن گونه بسیار کرد
۲۰۰	یکی نرفکده یکی سرنگون	جهانی شد آهسته در خاک و خون
۳۴۸	که خورند و به نور آرو یاده	جهانی ز شمع نسبی ناده
۳۴۰	صد دشت در آستین نهفته	جهانی که چو نشسته است حفته
۲۷۷	به هضم ملک شد ز روی زمین	جهانی چاک خنجر رسیدان کین
۲۹۰	که انگشت حیرت فلک می گرد	جهانی بر سر کمره می دود
۴۱۲	که مغرش بیرون آمد از راه گوش	جهانی گفته شد پشت و پهلو و دوش
۴۹	نویه هم بی مره ای نیست بچش	جهانی بهاشی ز محاسن میزه کش
۲۲۸	یک یک بیرم به پایت تخت	جهانی اگر کم زمان دهد بخت
۳۱۸	ندارم دریغ از تو مالی و جان	جهانی گشت مدهو به میروزحان
۲۳۲	هماند برو مملکت پایدار	جهانی بیداد پیشه بود شهریار
۴۹	همان به که باری به عزت رود	جهانی آخر از تن ضرورت رود

- چو حافظ در قناعت کوش و ردیای دوز بنگر  
 که یک سو متب دونان به صد من در نمی آرد ۳۰۹
- چو خدان سکندر در آمد در ریس  
 شد آلوده خون ناس نازنین ۳۱۲
- چو در گلش ملک حماری نماند  
 به گنجینه قلعه ماری نماند ۳۳۳
- چو راه هوا بست پر عفت  
 ر دیده بهان شد به زور آفتاب ۳۷۰
- چو رغبوان دهد حیران شد که این کیست  
 ندا آمد که یک ظلّ الیهیست ۲۲۶
- چو شد خان زمان پاهی و باغی  
 به شاه اکبر که مثلش نیست دیگر ۱۸۵
- چو شد روبه رو هر دو قلب سپاه  
 کشیدند شمشیر دو رزمگاه ۳۵۵
- چو شه را بهت یاور باشد و دولت بر در هر  
 سپاهش را بود فتح و طمع چاکر (۴) ۳۸
- چو سپهر و شاه آن شه رسین  
 برارنده تاج و تخت و بگین ۳۲۲
- چو فیروز شد خان خاان به جنگ  
 و شادی به رخساره آورد رنگ ۳۵۵
- چون سمرت از جهان به دار بفا  
 گشت تاریخ او از آتش مرده ۱۰۶
- چون خواجه جهان را هرگز حرم حواری  
 دل نداشت نبود و می کرد پیوسته جان نثاری ۲۶۰
- چو نرگس تا به کی ساغر پیوستی  
 قدح در دست و در سر خواب مستی ۲۴۸
- چون سمر ولایت از علی ظاهر شد  
 کردیم همیشه ورد خود نادمی ۱۲۹
- چون مساوات البروج و چون ارم دم اعماد  
 چون شهید عشق در دبا و عقی سرخ روست ۴۸۴
- چون کار جهان بر تو قناری گیرد  
 خوش دمی باشد که ما را کشه زین میداد ببرد ۳۵۸
- چون می دانی که بی تو چون می گذرد  
 ساگاه اجل ز در در آید که منم ۲۵۰
- چو هنگام رسیدن در رسد سنگ  
 چون می پرسی که در فراقم چونی؟ ۱۳۷
- چه آسان می نمود لؤل هم در یابم بوی سود  
 به مردم خود کند کام دل آهنگ ۹۲
- چه تدبیر گمان شاه گردن هر  
 عطف کردم که بکمر جش به صد گوهر می آرد ۳۰۹
- چه گویم که آن قلعه در برتری  
 بیاورد سر ما چنین ترکناز ۲۸۵
- حبذا قصر مشید که ز مرط عظمت  
 کد با فلک دعوی همسری ۴۴۹
- حقا که چون همایون در حال وصل بی خود  
 اسمان شده ای از پایة این درگاه است ۳۷۵
- مادوست در حکایت از خویش رسته بودم  
 ۱۴۸

۳۰۷	می‌روم این جنس را از جای دیگر می‌خرم	خضر بد سود دست در بیع متاع عاقبت
۴۳۱	اجل خاک بر روی فرو ریخته	خط حسن بر گل نهانگیخته
۱۴۹	آیت رحمت مبین منست	خط مشکین به صمغ گلنم
۳۲۷	عش عش ز نسیم گوی برده	حلقش به بهار خوی برده
۲۸۸	ار او به ساز ماند چنین سرگذشت	خوش آن پادشاهی که چون او گذشت
۱۲۸	وز شوق سرو قنث از جای جسته بودم	خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم
۱۲۸	حاتم لعل تو نگین منست	داغ عشق تو بر چنین منست
۳۵۸	اندیشه به هر خیال مایل نکنی	در آتش هرزه فکر زایل نکنی
۴۴۲	که آمد یکی شیر با تیغ کین	درافتد شوری به مرهت زمین
۳۲۷	در بیادیه هر ب ساطش	در انجمم ساطش
۲۸۹	به هنگام رحلت بود بی‌کام	در ایام دولت بود دوست‌کام
۳۵۶	ملک را بهانه هم در میان	در ایمن سر رشته و سود و زیان
۵۰۴	تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد	در بحر غم فکادم و اسواج بی‌مدد
۳۴۰	در پرده دری و پرده سازی	در پرده به صد هزار بازی
۳۴۰	در خانه پسا به فرق ماهش	در پسرده دیسده جلوه گاهش
۱۳۶	بشیم خرم و بی‌غم	در حرم حضور شاد به هم
۴۰۰	چراغی به راه اجل دلخته	در حشیدن تیغ افراشته
۲۸۲	دزه‌ها را در هوا یک یک شمردن می‌توان	در شب تاری ز هکس شبیه ایران لو
۱۲۸	لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم	در شرح غنچه او هرگز نگفته حرفی
۳۴۳	این موختن است و ساختن نیست	در عشق به جر گداحش نیست
۳۲۲	به دامن زر و سیم و گوهر فشانند	در گنج بگشاد و لشکر بخوانند
۳۷۱	صحن فلک رفته به جاروب دم	در گبه جستن شده از وهم گم
۱۶۵	گمانا که شهید شد محمد پیرام	در واقعه هاتقی پی تاریخش
۲۰۸	ر هر سو کشتزار زندگانی	دروده داس تیغ ررقشانی

دشمنان را به کسام دل دیدیم	۱۳۶
دکن چون شد خراب از رفتن تو	۴۶۹
دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد	۲۱۳
دلا به میکرده‌ها زور و شب گدابی کی	۳۷۷
دلی به سینه لبالب ز دوستی دارم	۳۵۷
دماغ طبع مروری چه دلگشا چمنی است	۳۵۷
دعی با غم به سر بردن جهان بگر می‌برد	۳۰۹
دو لشکر به صحرا کشیدند فوج	۳۶۹
دو لشکر به هم سرکشیدند کوس	۴۹۵
دو لشکر به یکار برخاستند	۱۹۷
دو لشکر تیغ و پیکان تیر کرده	۲۰۸
دو لشکر در آسمان با تیغ و نیزه	۳۵۵
دو لشکر ز مانند دگر از دگر	۴۲۴
دو سهم نکردش به یک رخم تیر	۴۵۳
رعبت ز بسیدادی شهریار	۲۳۲
رقیم سرورش را کرد کر این باب رخ برناب	۳۰۹
رمح هر یک شهاب جبه گسل	۲۰۸
روان طاهرش تاریخ می‌جست	۴۱۹
روان می‌راند یکران آن طرب شاه	۲۸۳
روبه کی چست و دغایشه بود	۳۷۱
روز نسورور بیوم است امروز	۱۳۶
ره پیچ پیچش چو رنار راهب	۳۹۸
ر آتش اجسل رسته ور باد پیکان	۳۹۸
ز آب و هوایش در آن سال و ماه	۳۵۰
میوه باغ فتح را چیدیم	۱۳۶
حرابی دگره تاریخ او شد	۴۶۹
جهان عمل را در بیروز علم شام افتد	۲۱۳
بود که دزدکشان جمعه‌ای به ما محشند	۳۷۷
که پیش اهل جهان بی‌بهره از سنگ است	۳۵۷
چمن مگوی که آن آسمان هر هیک است	۳۵۷
به می فروش دق ما کریں بهتر می‌برد	۳۰۹
دو دریای آتش برآورد مسوح	۳۶۹
چو شطریح از صاع و از اسوس	۴۹۵
بر سر صف کین برآراستند	۱۹۷
هلاک یکدیگر انگیز کرده	۲۰۸
دو گوی به گردون سحر	۳۵۵
دو حبرو یکی طعل و دیگر کهن	۴۲۴
تراورد از همدون رستخیز	۴۵۳
سچند کردن سرانجام کبار	۲۳۲
چه افتاد این سر ما را که خاک در می‌آورد	۳۰۹
تیغ هر یک درفش خاره‌گذار	۲۰۸
برآمد روح پاک نعمت‌الله	۴۱۹
شکاراکن شکاراکن در آن راه	۲۸۳
مابه تمهاجی آن بیه بود	۳۷۱
دل احباب بسی غم است امروز	۱۳۶
مروغشته ر اطراف محراب و مسر	۳۹۸
ز خاکش حسک رسته وز خار حنجر	۳۹۸
چه لب و چه مردم بسی شد تباه	۳۵۰

ز خون بلان خاک آغشته شد	۳۹	تو گشتی زمین ارموان کشته شد
ز دست هتنة دوران بشد جهان ایمن	۱۵۰	که پادشاه جهان پای بر سریر نهاد
ز دشواری رمج آن کارزار	۳۵۰	پراکنده شد لشکر شهریار
ز رنگ عارضش روی هوا لعل	۳۳۸	خم زلفش در آتش کرده صد نعل
ز روزگار همین حالتی هستند آمد	۱۰۵	که خوبورشت وید و بیک در گذر دیدم
ز سر تا قدم زیور همدوی	۳۳۱	ببختید زو چشمها را نوی
ز عکس عارضش رضوان به جنت	۳۳۸	ز بهر حوریان پورایه پردی
ز قدر و حشمت سلطان نگش چری کم	۱۴۱	ز انصاف به مهمانسرای دهقانی
ز گهواره چون پای بیرون نهاد	۲۹۰	به تیر و کمان دست و پاژو گنبد
ز ملکش به جای نما اتصال	۲۰	که یک چند ایمن شوی از قتال
ز موزونی قند و بالای پر	۴۲۹	ردی تیر صد بومه بر پای او
زمینی ز گورگردد بسی آب نر	۴۲۸	بمواپسی ز هوزخ جگر ناب تر
ز هر دو طرف مهتران کیمهر	۴۳۱	به زیور درخشان کمر در کمر
ز هر سو چشمهای چون آب حیوان	۳۷۱	چراغ لاله هر جانب فروران
ز هر ی بگرفته از سه تا به مامی	۳۴۴	سیاه دولت فیروزشاهی
ز یکسو چهره داران سبک خیر	۳۷۱	به خون صید کرده چنگها تر
منازم دل از این صانه سیراب	۲۲۸	زان پیشتر که گیردم خراب
سال قوتش گر کسی پرسد بگویی	۲۶۰	بی گنه محمود گلوان شد شهید
سپاه از چه باشد یکی کوه قاف	۴۲۵	نماند بجای بیش اندر مصاف
سپاهی چو زنجور با نبتر	۱۶۴	ز غلوعای زیور هم بیشتر
سجن به که با صاحب تاج و تخت	۳۲۶	بگوید سخته نگوید سخت
سجن گمان به ابرو در آرد گره	۳۲۶	اگر آفرین است ساگفته به
سرانجام گیتی همین است و بس	۴۹	که نلی پس از مرگ ماند رکس
سران جمله گفتند بالاتفاق	۲۳۳	که بی شبهه مست است هر اتفاق

۲۹۲	رسان سرگشادید بر آفرین	مران سپه از یسار و یسین
۴۴۴	بر رانت لشکر بسان سپهر	مران سپه خوانند ز اطراف دهر
۱۹۵	همین است او را شب و روز کار	سرفشته دارد دگر روزگار
۱۶۲	که هرچه حاکم عادل کند همه دادست	سر نیار بدید نهاد و گردن طوع
۳۵۲	دلی که از تو نگرود سیاه باد چو خال	سری که از تو پیچد بریده باد چو زلف
۱۸۳	که از مشرق به مغرب رفت و یکشب در میان نامد	سند کند و رزس تحمل او حورشد را ممد
۱۳۶	غم نگرود به گرد یار و دیار	شاد بادا همیشه خاطر یار
۳۸۳	ساح بحثی چنین گشتند شهاب	شاه در هند و شمش در ماهدن
۲۴۵	به تبیین در مباحث اندر نهان	شمارنگه به خاصان شاه جهان
۳۹۹	که دشمن سوی جنگ یازید جنگ	شب تیره بود و گذرگاه تنگ
۲۱۳	ز بیرون آن قلعه استوار	شب و روز می شد بسی گذرار
۳۷۰	فیهیعت ز روی زمین خاسته	شد از هر دو سو لشکر آراسته
۲۵۹	هیکل ز عروزی سبفی وانگه هراس ای دل	شمشکل صرب تبعش بردوش جان همایل
۳۷۷	که جرم ما به جوانان پارسا بخشند	شدیم پیر ز عصیان و چشم آن داکرم
۳۷۱	بسم صبح جیب گل دریده	شقایق رسته و سبزه دمیده
۴۶۳	در سلک آدمی صفتانم حری سیم	شکر خدا که قاضی شهر هری نیم
۱۳۶	سورج یار و دوست خندانیم	شکرش که باز شادانیم
۳۰۹	کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی آرد	شکوه تاج سلطان که بیم جان درو درج است
۳۴۰	صد ره به می و گلاب شسته	شمع قندی به ناز رسته
۲۴۹	به سرچشمه ای بر به سنگی نوشت	شمیدم که جمشید فرخ مرشد
۱۰۶	بمان شیو به پن حسن سور قایم	شه آلله باقی تو را باد دایم
۴۶۹	که در بحر فنا ناگه فرو شد	شهشاه جهان سلطان محمد
۳۷۲	که اینک سرو بوم فرخ نهاد	شهشه به پیوان صحن سرگشاد
۲۵۰	تهی کرد گنجینه در بخت مال	شهشه در آن ناحیه چند سال

- شهادت پی‌گنه محذوم مطلق  
شبهی که بگذرد از نه سپهر افسر او  
شیر شاهی که از مهابت او  
شیرین نسیمین تکلم او  
صبح اُمید که بُد معتکف پره غیب  
صد پرهمش به خورن شسته  
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان  
طبع کرمش چو مهر اسور  
طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل  
عافیت در سینه کار خون فاسد می‌کند  
عبدالرش قبیله آتش پرستان  
عروس ملک کسی در کنار گیرد  
هر دولت بر زمین و مسح رنموج پرستار  
عزیز مصر به رغم برادران عبود  
عموزادهای داشت همبر به نام  
عیم مکن که گفتم موی تو را پریشان  
سلام همت آن هارغان با کرم  
غنیمت چنان کن ندیده به حرم  
فستادند از کافران پر شمار  
فتح کردم به حرب قطعه آن  
فرزنی قامت و رخسار آن خورشید تابان را  
فیض نعمش چو چشمه در جوش  
قضاء به کشتن من این قدر شتاب مکن  
کراست زهره قرب حرم حرمت تو
- که عالم را در جودش بود روستی  
اگر غلام علی بیست خاک بر سر او  
شیر و بُز آب را به هم می‌خورد  
شیرین تر از آن نسیم او  
گو برون آی که کار شب تار آخر شد  
در بستکده بت به بت شکسته  
بگانه فلور دادار بی نظیر و همدل  
خلق نفس چو خود محرم  
بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود  
رحمتی ای دل کماز الماس شتر می‌حورم  
همانش آرزوی تگدستان  
کله بوسه بر لب شمنیر آیدار زند  
چاه و حشمت هم عادل و بخت ردولت هم رکاب  
ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید  
به مسردانگی بود سردی تمام  
در شرح جعد رافت چون دل شکسته بودم  
که یک صواب ببینند و صد خطا بخشد  
صمم خانه‌ها جمله گشته خراب  
گیران برافتد اسد رخسار  
گشت تاریخ فتح «دارالحمراء»  
به سر و لاله می‌منجد که بید امتیازش ر  
صبت کرمش چو نخمه در گوش  
چو خواهم از ستمش در اضطراب مکن  
که جبرئیل همین نیست محرم حرمش



- کرشمه جنبش آموز استمزدگان درازش را  
کس گرفتار نسام و ننگ مباد  
کسمی به روز سدید و شب سیاه درو  
کسی را که دولت کسد یآوری  
کسی ندیده فرازش مگر به چشم صبر  
کشیدند یکباره تیغ از نیام  
کلاه خسروی و چتر قاهی  
کلاه گوشه دهقان به آفتاب رسید  
کمان از کمینگاه بازو کشید  
که ای آنکه ایی خاطر محرونی  
که ای از رخت رخت دل پدید  
که ای به دولت ده روزه گشته مستطیر  
که بعد از حسن شاه تخت و کین  
که جمال حبیب کی بسیم  
که گبی ندیده چو تو شهرور  
که ما پندگایم و هرمان تورست  
گزارنده شرح معنی شاس  
گذشت از دل سرگشته ساوک ستمش  
گرچه می گفت که زارت بکشم می دیدم  
گر رود نیایی و نصیحت نکسی گوش  
گرفت از جمل مسکی [آن] نگاه مجمر آتشش  
گرفتند عالم به مردی و زور  
گشت پوشید و معنورای سامعی به تحقیر  
گشت زان تسکی جسمانی تنگدل
- سم گرفتارست واجب بر زبان تعلیم تارش را ۳۵۸  
کوچه راه و رسم تنگ مباد ۲۷۷  
به جز کبودی گردون ندیده هیچ نشان ۳۹۸  
که آرد که ما وی کسد دلوری ۱۱۲  
کسی نرفته نشینش مگر به پای گمان ۳۹۸  
که هندوکشی سرگشادند کام ۲۵۴  
به هر گیل کی رسد حاشا و کلا ۲۱۷  
که ماهه بر سرش افکند چو تو سلطانی ۱۴۱  
به یک تیر پهلوش از هم درید ۲۹۳  
چون طمع لطیف خویشی موزونی ۱۳۶  
زبان تو هر مشکلی را گلبند ۲۸۵  
میکایل خیره که از تو بزرگتر دیدم ۱۰۵  
سوی در گرفت از محمد حسن ۲۵۲  
گل ز باغ وصال کی چنم ۱۳۶  
پس از رسمت و بعد آمدن دیار ۲۹۳  
چه باشد همه خیر چون جان توراست ۴۴۲  
سخن را چنن می دهد در قیاس ۲۵۲  
بماند بر من دلخسته لذت المش ۱۴۸  
که نهانش نظری با من دلمسوخته بود ۱۸۰  
اجا که عیانست چه حاجت به بیانست ۲۵  
ماد اهت ز آسیب ندهت ترکنازش را ۳۵۸  
ولیکن نبردند با خود به گور ۲۴۹  
نارنج کشتن او جو از حلال خواری ۴۶۰  
گرسته نالان و سیوان سنگدل ۲۱۶

گل امید شکفت از نسیم وعده ولی  
گل امید شکفت و وزید سده مرد  
گل صبح نمی به خود برآشفست و بر بهشت  
گل قند لبی به هر شکر خند  
گلی ناشکفته کیانی درخت  
گنج بقا نیست در این خاکدین  
گوش حرم شود ز گفتارت  
گویی که ماه و مشری از برج آسمان  
گیاش از درختی چو دندان افعی  
لب لعش بگین حساتم جسم  
لعلیت باز بگر صبحرا و به  
لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار  
مسالیم به جان بندنه تولاد جلی  
ما ندین در نه پی حشمت و جاه آمدنایم  
مالیده چو گل به جای غازه  
ماد آسیب نقصان یابد از سور دلم تازی  
امثال این غریب و زین هم غریب تر  
محبت چاک بر دل می رند مرگه که در بر می  
محبت شبه مردان مجو ز پی بدوی  
مرحیا ای قیاصد ملک معالی مرحبا  
مژگان دم آلوده مظلومین بین  
ملک به مهرات نگیرد کسی  
مر گنج روان رشک قارون دارم  
من ترک هند و جیفه و جیپال گفته ام

ز آفتاب غم انتظار می رنگ است ۳۵۷  
مراد خلق خدا آن چنانکه باید داد ۱۵۰  
با باد حسابا حکایتی گمت و ریخت ۵۰۷  
شوری به نسیم فکنده در قند ۳۴۰  
یکایک فرو ریخت از باد سعت ۴۳۱  
مغز و فانیست در پس استخوان ۱۴۱  
دیده روشن شود ز دیدارت ۱۳۶  
تحویل گردانند به باغ خدایگان ۳۹۶  
مواش از هیونت چو کم غصغر ۳۹۸  
دهان از حلقه انگشتری کم ۲۳۸  
هر ددگان بر نه به باری فره ۳۷۱  
گوهر معد از محیط عدل آمد در کنار ۱۸۹  
هنیم همیشه شاد با یاد علی ۱۲۹  
از سد حادثه ایجا به پناه آملعایم ۱۷۲  
صد صندل تر به خون تازه ۳۲۰  
به دل چون ره دهم اندیشه زلف درارش را ۳۵۸  
بسیار کرد دولت این شاه دادگر ۲۸۰  
به خود مخصوص می رسم تعالی های نازش را ۳۵۸  
که دست غیر گرفتست پای مافر او ۱۶۸  
نصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا ۴۶۱  
وز خنجر آبدار خونریز بترس ۴۲۰  
تا نزنند تیغ تو دستی بی ۱۱۱ و ۱۸۸  
یعنی که درون کبسه آهون دارم ۱۴۹  
باد بروت چونه به یک جو نمی خرم ۳۷۷

۱۴۶	شای سخن ز طبع موزون طلبد	مشتی خرد طالع میمون طلبد
۶۵	کاهران را به جور می گیرم	من که هستم غنیم شهر چشور
۳۵۳	گل ها و لاله ها همه را تربیت کنی	من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر
۴۱۸	حیال الله غاری طاب مثواه	مه شعبان شهادت یافت در هند
۳۴۱	چون بدیدم هزار چندی	می شنیدم که جان چندی
۳۴۸	یکی جرعه زو یافت خاک دکن	می عشق از جام و موج زن
۳۶	ز این خوشتر چه باشد زندگانی	می و معشوق و گیلرد جوانی
۲۲۸	در جلوه کشم به حجله خاص	نوازن و چمان و مست و رقاص
۲۰	طریق مدارا گرین بی درنگ	ندری اگر با عدو زور جنگ
۳۸۲	گر می تر از اهل بیت نبی	ندیدی کس از غموش و از اجبی
۲۶۹	بیکو شادی بزرگان روشن ضمیر	نشستند گردان به گرد سریر
۳۷۲	جایان گو بود در حضور تصاح و گاه	نشستن گهی بر فراز چو میانه
۴۹۸	مر زخم ز آتش پشوشیده چادر	شیش ز الماس گسترده مهرش
۲۶	حوائس معاد تمند بهد پیر دلب را	صیحت گوی کس جانا که از جان دوست تر دارند
۳۷۰	به میدان یکی با یکی کارزار	نسمودند شیران مسرود سوار
۵۹	بابر به عیش گرش که عالم دوباره نیست	نوروز و نوبهار و می و دلبران خوش
۴۴	گرفته در دگر کف دسته گل	بهد بر یکی کف سافر مثل
۲۶	درخت دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد	نهال دوستی بشان که کام دل به بار آرد
۴۹۸	نه تغیر کردی حلدش مقدر	به خورشید کردی رسوم مساحت
۳۵۸	همان بهتر که در دهن کنی اجر نمازش را	بباید لذتی زاهد و وصلت از متاع خلد
۳۴۰	میوین دمی به دست آتش	وان طوره و آن عذر مهوش
۳۳۲	دمار از سودان بر آورد و کرد	ودا کشت و بر دیگران حمله کرد
۳۷۱	رسوده نقد جان از کیک و دراج	و زان سوی دگر شاهین به تاراج
۳۷۲	دمت نگبرد سر شمشیر تیر	وقت ضرورت چو نماند گریز

و گرنه هر دو بیحشیدی او به وقت کرم	۳۷۶	سید بسته نماندی به ایزد متعال
هر چند به افیاض نهایت نظری هست	۱۶۱	گویم بدیشان که سخن را آتری هست
هر در بستهای گشاده شود	۱۳۶	هر چه خواهیم از آن زیاده شود
هر روز یکی ز در درآید که منم	۲۵۰	خود را به جهانیان نماید که منم
هر کجا شاه و شهرپاری بود	۱۴۹	این زمان بسته کمین مست
هر که با چهل و کاهی پیوست	۵۰۲	پایش از کار رفت و کار از دست
هر که بکند حدیث چنور	۶۵	نویسین کش چطور می گیرم
هر که را دیدار ناد بودی هوس	۲۱۶	قرص خور در آسمان دیدی و سوس
هم از ما بگردد یکی مرد سر	۲۳۳	بندیم ما جمله پیشش کمر
همان رای زاده بر سر لورنگ زر	۳۳۱	سر سر برآورده دُر و گهر
همان شهر گلبرگه شد نخلگاه	۲۳۸	صمادت برآورد بر لوج ماه
همان شهر و بازار در چاه روز	۴۳۰	چو باغ ارم گشت گیتی فروز
همای قدر تو مرغی است کز هزار جلال	۱۶۸	گرفته ملک دو عالم صدای شهر نو
همایون شاه مُرد و دست عالم	۴۲۰	تعالی الله ره می مرگ همایون
هم جهان را خواستهای هم مقر را دیدجهای	۴۶۱	بَلِّغْ الْفَقْرَ لِكَيْنَ تَحْتَ أَشْتَارِ الْبَغِي
هم در صحرا به مغان بود ازو	۳۷۱	هم بگ ده سمره رنان بود ازو
همه قافله هند روان کن که رسد	۴۶۱	شرف مهر قبول از ملک التجارشن
هم عشق پستد و هم خرد دوست	۳۲۷	لو مغز و جهان و به فلک پیوست
همه اسباب پیش آماده است	۱۳۶	دل به فکر وصال افتاده است
همه بهتان یوسف و گرگ است	۴۵۸	آنچه از بنده دشمنان گفتند
همه خانه از گوهر و گنج پر	۴۵۲	ز رئیس ستان برآورده در
همه سال گوهر نحیزه ز سنگ	۹۹	گاهی صلح سازد جهان گاه جنگ
همه ساله نشد کامکاری	۹۹	گاهی باشد عروسی گاه خواری
همه شهر و ویرانه آباد شد	۳۶۶	دل شاه از حرمی شاد شد

همین بود تا بود گردون سپهر	گهی کینه درآزد و گاه به مهر	۴۱۲
یا الهی می‌ترم گردان	نو جهان را مسخرم گردان	۱۳۶
بقیش قوی بود و دینش درست	مهر دادگر یاری از کس نچست	۳۸۲
یک حده بهار از نگاهش	یک گوشه، سپهر از کلاهش	۳۲۷
یکی را ز زر سر اسر نهده	یکی را به خاک سپه در نهده	۳۰۲
یکی شهر سازم بدین جای من	که عبره بماند درو انجمن	۳۷۲

## فهرست مصراع‌ها

- ار گشتن اقبال نهالی شده کم، ۲۲۳  
با ما چه کرد دیدی ملو هلام کیدی، ۱۶۹  
بین تفاوت ره از کجاست تا به کجاست، ۱۶  
بی جنگ گرفت ملک کاس از وی، ۱۲۳  
جانا سخن از دیان من می‌گویی، ۲۶  
جهانگیری توقف برنماید، ۱۵۵  
چشم پوشید ز بیداد سپهر، ۱۴۰  
در همو لذتی است که در مقام نیست، ۱۸۰  
دوست گر دوست شود هر دو جهان دشمن دش، ۱۵۲  
رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت، ۴۷  
رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت، ۳۶۳  
زهی تصوّر باطل زهی خیال محال، ۴۰۴  
ظفر هم‌عدان نصرت از پی روان، ۱۰  
قضای آسمان است این و دیگرگون سرآمد شد، ۲۴۷

قولیست مصطفی را لاجیر فی العیدی، ۱۰۱

که از هوک تو شیر تر ماده بود، ۳۹۸

گدای گوشه‌شینی تو حافظا مغروش، ۲۶

گل بود و به سره بر آراسته شده، ۳۳۹

میغ زبرک چون به دام افتد تحمل بایدش، ۱۲۸

من زان توام، تو زان من باش، ۲۸۶

می رای سفر کردن و نی روی افست، ۸

همایون پادشاه، ز نام افتاد، ۱۴۷



فرشته

## فہرست اشخاص

ابراہیم بن نصیر، ۲۵۱	۲
ابراہیم بیگ چک، ۷، ۷۳، ۷۵	الذری اسمعیس، ۳۷۲
ابراہیم ترخان، ۱۷	آرام نل، ۱۵۷
اسراہیم حسین میرزا، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲	آرایش خان، ۵۰
۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴	آصف خان ہروی، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸
ابراہیم خان لوزیک، ۱۷۶	۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۱۸
ابراہیم خان سور، ۱۲۰، ۱۲۱	آغا ریب - ملکہ جہاں
ابراہیم خان کوک، ۲۱۷	آورد شاہ، ۵۰
ابراہیم سارو، حاکم قلعہ اشیر، ۹، ۱۲	
۱۷	الف
ابراہیم عادلشاہ ثانی، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱	ایاکر، حاکم کاشغر، ۴
۲۲۵، ۲۲۷	ایاکر میرزا، ۱
ابراہیم قاسم نظامشاہ بھری، ۲۱۹	ابراہیم، ۸۳



ابراہیم میرزا، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۲	احمد سلطان صوفی، ۲۷
ابراہیم مہرزا حسین، ۱۴۱	احمدشاہ، ۵۴
ابراہیم میرزا قابوسی، ۵۵	احمد لاجین، ۲۳۲، ۲۳۳
ابوالحسن میرزا، ۱۶، ۲۲	احمدخان خاں جان، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹
ابوالفتح ترکمان، ۴۶	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳
ابوالفتح سلطان افشار، ۱۳۰	۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶
ابوالفتح گیلانی، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴	احمدخان سور (حاکم پنجاب)، ۱۲۲
ابوالقاسم بیگ، ۱۰۰	احمدشاہ گجراتی، ۳۵۱
ابوالقاسم کوہبر، ۱۷	احمد، وید میرزاقلی، ۱۳۸
ابوالقاسم میرزا، ۱۴۱	احمد یوسف، ۵۰
ابولراب، ۲۱۴	افغنیارالمسک گجراتی، ۱۹۵، ۱۹۸
ابوریحان، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶	احیارخان، ۶۷، ۶۸
ابوسعد میرزا، ۱، ۲، ۱۶۶	ادہم خان، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲
ابوعبداللہ، ۴۳۰	اردقی (حکیم اردقی)، ۳۹۶
ادہنگ خان حبشی، ۲۲۱، ۲۲۴	ارغون، ۲۱، ۲۳
اجیت رائی، ۴۴۴	اژدرخان، ۴۷۲
احمد، ۸۵، ۸۷، ۲۱۹	اسعدخان گیلانی، ۴۳۷، ۴۵۹، ۴۷۱
احمد (شاهزادہ)، ۴۹۶، ۵۰۳	اسکندر فیلقوس، ۲۵
احمد بن حسن میمنڈی، ۳۲۶	اسماعیل جلوانی، ۳۲
احمد بیگ قزوینی، ۳۱۴	اسماعیل خان، ۱۰۰، ۱۶۲
احمد بیگ یگہ ناز، ۳۹۰، ۴۴	اسماعیل عادلشاہ، ۵۰۸
احمد پچاشی گیر، ۴۷	اسماعیل ملی خان، ۱۶۴، ۲۱۳، ۲۱۵
احمد سلطان شاملو، ۸۱	اسماعیل مسخ، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳

۳۶۹، ۲۷۰، ۲۶۲، ۲۴۴	میر مرید، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲
۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۹	۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸
۲۰۷، ۱۹۱، ۱۶۶	میر تیمور گورکانی (صاحبزاد)، ۲، ۱۵
۴۵۵، ۴۵۱	۳۰، ۴۴، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۶۶، ۱۸۲، ۳۳۶
۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۱	۳۶۷
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۲۱، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۲	میر حسین، ۱۶
۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۹	میر خان، ۳۱
۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۴	میر حاجی معز، ۵۱
۳۹۰	میر خسرو، ۲۷۰، ۲۷۱
اکبر پادشاه و هرش آشنای	میر خلیفه، ۱۲، ۶۱
الانقواء، ۶۰	میر درویش محمد، ۳
التون، ۶	میر ذوالنون، ۲۰، ۲۳، ۲۴
الجهان، ۱۸	میر سید رفیع الدین صفوی، ۱۰۲
الغریبگمبیر، ۱، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳	میر طراهای، ۶۰
۱۸۲، ۱۸۶، ۳۷۶	میر علی میرآخوند، ۱۵
الفخار حبشی، ۱۹۱	میر فضل الله اتجوی شیرازی، ۳۱۹، ۳۲۸
الیاس (برادر تاج خان)، ۱۲۱	۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷
الیاس خان، ۵۲	۳۵۰، ۳۵۱
امام حسین (ع)، ۲۶۰، ۴۰۲	میر قاسم فرحی، ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۷
امام رضا (ع)، ۸۲، ۱۳۰	میر مظفر حسین میرزا، ۲۰۴
امام زین العابدین، ۱۹۱	میر نقی الدین محمد، ۳۳۶
امیر النکیز بهادر، ۶۰	امین خان، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵
امیر برکل، ۶۰	انچل نوریان، ۶۰

اوحدی، ۴۳۶	تین حیوانی، ۳۲
انوشیروان عادل، ۴۱۹	بدایحان، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۸
اوریک بهادر، ۲۵	بدیع الزمان میرزا، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۲
اوریک حان، ۶۰	روح علی، ۱۵۷
اوزون حسن سلطان، ۳، ۷، ۹، ۱۰، ۱۶۶	برگس (راجه)، ۹۷، ۹۶
بوکنای قآن، ۵۹، ۶۰	برهان نظام الملک بحری، ۱۱۵، ۵۰۱، ۵۰۲
بویس لآخری، ۳، ۹، ۱۲	۵۰۸، ۵۰۹
ایز بهادر، ۱۲۳	برهان نظامشاه بحری، ۵۵
ایرومچی برلاس، ۶۰	برهان نظامشاه ثانی، ۲۵۶
	برهمن، ۳۴۱
ب	بهرمن خان ترک، ۲۵۳
بابا حسن ابدال، ۲۱۳	بلیاس، ۲۳۲
بابا دیبوره، ۱۶۵	بهای (مولانا)، ۱۴، ۲۸
بابا قشقه مقول، ۳۳، ۵۰	بوریه فوجین، ۶۰
باباقلی، ۴۵	بوقای، ۶۱
بابر پادشاه - فرموس مکانی	بهادر بن بیروتان، ۵۹
باریک، ۱۶۶، ۱۶۷	بهادرخان، ۱۶، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۰
بار بهادر، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱	۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
باشقلی خان زمان، ۱۵۳	۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۲۵
بایزید، ۹۳	۲۲۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۹۳
بایستقرخان بن قیدو خان، ۶۱	۲۹۷، ۳۰۸، ۳۴۶
بایستقر میرزا، ۵، ۶، ۷	بهادرخان توریک، ۳۹۱
بیتن افغان، ۳۳، ۴۴، ۵۲، ۶۲، ۹۴	بهادرخان سروینی، ۱۱۷، ۱۲۲

بهادرخان سیستانی، ۱۶۱

بیریل (راجه)، ۲۱۲

بهادرخان شیرانی، ۱۷۷

بیرمجان (حاجانان)، ۵۱، ۵۸، ۶۸، ۸۰

بهادرخان قاروقی، ۲۲۱، ۲۲۵

۸۱، ۸۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

بهادر گیلانی، ۴۷۹، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰

۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳

۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳

بهارجیو (راجه)، ۱۹۵

۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰

بهارخان (سلطان محمد)، ۳۲، ۴۳

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷

بههالدین، ۱۱۴، ۲۱۵، ۳۱۲، ۳۱۳

۱۷۲، ۱۷۴، ۲۰۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۰

بهرامجان، ۲۴۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵

۲۰۷، ۲۰۱

۲۸۶، ۲۸۶

بیگم سلطان، ۲۲۵

بهرام گور، ۲۵۲

بیوکا، ۵۹

بهرام میرزا، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۴، ۲۱۹

بهیم سین (راجه)، ۳۷۵

بهرون رای (حاکم حصار گلبرگه)، ۲۳۵

پ

بهزادالملک، ۲۱۰

پرتیال، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳

بهگوانداس (راجه)، ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۳

۳۴۷، ۳۴۸

۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴

پرکشی، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶

بهمن اسفندیار، ۲۵۲

پورنمل (راجه)، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵

بهوج مل رای، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸

۱۶۹

بهیگنجان لوحانی، ۳۲

پولادخان، ۳۳۴

بی بی یانی، ۱۱۸

بهوان گل گیر، ۱۵۰

بی بی سنی، ۴۹۷، ۵۰۲

بیرقلی سیستانی، ۳۹، ۵۱

بی بی فاطمه، ۲۶۲

بیرمحمدخان لوریک، ۱۳۴، ۱۳۷

بیدارظام الملک، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰

ت	ج
تاتارخان، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۸۴	جام، ۲۱۴
تاج خان کرانی، ۹۲، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۷	جامان بیگم، ۲۲۴
تودی بیگ (حاکم دهلوی)، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲	جان بیگ اتکه، ۵۱
۶۸، ۷۰، ۷۹، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵	جانورامیرزا، ۱۴، ۱۵
۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴	جانی بیگ (حاکم تهنه)، ۲۱۲، ۲۱۵
لرسون بیگ، ۱۶۱	جانی بیگ لوزیک، ۲۸
عروش خان دکنی، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۶	جفتابی خان، ۵۹، ۶۰
تسلچین، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸	جگمل، ۱۶۹
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱	جگات (راجه)، ۲۱۹
مغال خان، ۱۷۱	جلال خان ← سلیم شاه
تومس، ۶۱	جلال خان ۴۸، ۵۱، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۹۰، ۹۱
توخته بیگ، ۲۱۲	۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۰، ۲۰۶
توخته پوقا سلطان، ۵۶	۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۵۱
تودرمل (راجه)، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۴	۴۵۵
تورنگ خان اتکه، ۲۰۵	جلاله پسر پیروشایی، ۲۱۱، ۲۱۸
تولک خان قوچین، ۱۳۸	جلاله امغان، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸
تولون خواجه، ۷	جلدو، ۵۱
تولی خان، ۶۰	جمال خان، ۸۳، ۱۶۴
تومناي خان، ۶۰	جست آشیانی، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷
تیمور شاه، ۲۸	۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶
	۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹
	۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰،	چنگیزخان مقتول، ۱۹۴، ۶۸
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	چوپہ، ۶۱
جہید (پسر دارود)، ۲۰۰، ۲۰۲	
جنید پیرلاس، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۵۶، ۵۲	ح
۷۱، ۸۸، ۸۹، ۹۰	حاجم خان، ۳۷، ۳۸
جرجی خان، ۶۰	حاجی پور، ۲۰۲
جولی بیگم، ۱۳۳، ۱۷۶	حاجی خان، ۱۰۱
جوہر، ۲۵۹	حاجی محمد خان، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۳۱، ۱۳۷،
جہانگیر بیگ معول، ۷۲، ۷۳، ۷۵	۱۵۹، ۱۳۹
جہانگیر خان، ۱۵۰۱، ۲۹۷، ۲۸۳	حاجی محمد قندھاری، ۳۰۲، ۳۲۳، ۴۱۰،
جہانگیر قلی بیگ، ۹۹، ۹۸	۴۶۲
جہانگیر میرزا، ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲	حاجی محمد کوک، ۱۳۵
۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶	جہانچاچ ظالم، ۳۱۸، ۲۱۹
جیسلمیر (راجہ)، ۷۸	جعاز خان حشی، ۱۹۱، ۱۹۳
جینگہ رای، ۲۲۳	ججاسی، ۴۱۶
ج	حسام الدین علی، ۱۳۳
چاند بی بی، ۲۱۹، ۲۲۰	حسامی قراکولی، ۱
چندربھان چوہان، ۴۸	حسن، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳
چندوسیس، ۱۹۰	حسن بحری + نظام الملک بحری
چنگیزخان، ۲۶، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۹۲، ۴۱۰،	حسن بن بہام، ۲۵۱
۳۳۵	حسن بیگ بدخشی، ۲۱۶
چنگیزخان گھمراہی، ۱۸۸	حسن بیگ معقول، ۴
	حسن خان میوانسی، ۴۸، ۵۲، ۹۲، ۳۲۸،

حسین قلی خان ترکمان ← خان جهان ترکمان	۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۴۰۴
حسین قلی سلطان، ۱۳۸	۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶
حسین نظامشاه بحر، ۲۱۹	حسین دهلوی، ۲۷۰
حمزه بیگ ترکمان، ۲۱۲	حسن سورا، ۸۲، ۸۳، ۱۰۶
حمزه سلطان، ۲۷	حسینعلی خان سزوری، ۴۸۱
حمید خان، ۳۷، ۴۶	حسن کسانکوری، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸
حمیده بانو بیگم، ۸۰	۳۳۹، ۲۵۲، ۲۴۰، ۳۰۳
حمیده سلطان، ۴۶۶	حسن گیلانی، ۳۴۸
	حسن یعقوب، ۳
خ	حسین اردستانی، ۳۶۴
خان جهان، ۲۰۰	حسین (ابلیجی سیستان)، ۵۱
خان جهان ترکمان، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴	حسین برلاس، ۳۹
خان جهان (حاکم برار)، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹	حسین بیگ انکه، ۳۰
۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۴۱، ۴۸۳	حسین تیمور سلطان، ۳۷، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۶
خان جهان (مردار زاناسنگه)، ۴۵	حسین خلوانی، ۱۲۱
خان حداد ← بیوم خان	حسین خان، ۵۲، ۱۶۴، ۱۷۸، ۴۱۴
خانزاده بیگم، ۲۷	حسین خان افغان، ۲۰۲
خسان زمان، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴	حسین خان بدخش، ۳۹۰
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸	حسین خان تکلو، ۱۶۲
۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱	حسین خان لو حانی، ۴۳
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۸۸	حسین قلی خان، ۱۹۵
۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴	حسین قلی خان ذوالقدر (حاکم ناگور)، ۱۵۳
خان عالم، ۱۹۹	۱۶۲، ۱۷۴
خانعلی، ۷	

خان فرملى، ۴۳	خواجه ابو الحسن نرمنى، ۲۲۴
خان محمد، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۲، ۲۷۵	خواجه ابو المكارم، ۱۷
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴	خواجه سبن الدين، ۲۱۵
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶	خواجه اريس سروانى، ۱۱۲
۳۰۷	خواجه بيگ قلندر، ۳۶۳
خان ميرزا، ۱۲، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۱	خواجه بهلولان بدخشي، ۵۱
خداداد، ۱۱۰	خواجه جلال الدين محمود، ۱۴۲
خداوند خان حبشي، ۲۰۹، ۲۵۱، ۲۵۵	خواجه جهان استرآبادى، ۳۸۶
۴۶۶، ۴۶۷، ۴۹۹، ۵۰۳	خواجه جهان برگ، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹
خدای بردی، ۱۷	۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۲
خسرو بيگ، ۳۷	خواجه جهان نكسى (حاکم پزند)، ۴۷۷
خسرو خان اورنگ، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۵	۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۷، ۴۹۹
خسرو شاه، ۱۳، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۱۶۶	خواجه جهان (محمود گاران)، ۳۷۳، ۴۰۷
خسرو كوكلتاش، ۳۳، ۳۹، ۵۰، ۵۱	۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷
خضر خان (پسر محمد خان كوریه)، ۱۰۰	۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹
۱۲۵	۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۴
خضر خواجه خان، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵	۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۶
حالف حسن مصرى، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴	۴۷۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳
۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۳۸	۴۹۴
حليل، ۱۰، ۱۷، ۱۳۹، ۱۴۰	خواجه حافظ شيرزى، ۳۰۸
حليل ميرزا، ۱	خواجه حسين، ۳، ۳۵، ۱۸۹
خواجه گى اسد سرچاندار، ۴۶، ۵۱	خواجه حسين ديوان، ۵۰
خواجه ابو البركات سمرقندى، ۱۵	خواجه دوست خازن، ۵۰



- خواجه رشید، ۱۳۳  
خواجه هیدالده حرر، ۵۵  
خواجه عبدالعزیز هروی، ۱۶۲  
خواجه عرب بحشی، ۲۱۱  
خواجه عبداللہ بن محمود، ۴۶۲، ۴۶۳  
خواجه عبداللہ بن مسعود سمائی، ۳۸۳  
خواجه غازی وزیر، ۱۳۳  
خواجه غیاث الدین علی بحشی قزوینی، ۱۸۸  
خواجه قاسم، ۱۳۳  
خواجه قطب الدین بحشی، ۱۲، ۱۲  
خواجه کلان بیگ، ۵، ۲۹، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۵۸  
خواجه کمر، ۲۵۶  
خواجه مجد الدین، ۴۹۲  
خواجه (سید) محمد کارروتن، ۳۰۸، ۳۴۸  
خواجه مظفر علی امیرآبادی، ۴۶۲  
خواجه مظفر علی تبریزی، ۱۶۲، ۱۶۳  
خواجه مظفر علی ترمذی، ۲۰۰  
خواجه معظم، ۱۲۳، ۱۷۶  
خواجه معظم خان - سراج خان چندی  
خواجه معین الدین چشتی، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۰۰  
خواجه ناصر الدین صدائق، ۱۷۴  
خواجه نعمت اللہ تبریزی، ۴۹۲  
خواجه نعمت اللہ گلاتی، ۴۹۱  
خواجه نعمت اللہ مجد الدین، ۴۹۲  
خواجه هاشم تبریزی، ۴۸۸  
خو ص حان، ۷۲، ۸۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶  
خوانمیر، ۵۵  
خانزاده بیگم، ۲۷  
خوشحال بیگ، ۱۸۵  
خوشقدم، ۴۳۷، ۴۳۸  
■  
دانیال (شاهزاده)، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵  
دلود زتی، ۱۳۹  
دلو سنگ، ۴۸  
دورود بن سلیمان (امعان)، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱  
دورودخان، ۳۷  
دورودخان (شاه)، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱  
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۰۵  
دُرگا (راجہ)، ۲۱۹  
دُرگاوتی رانی، ۱۲۳  
درویش علی، ۴

درویش محمد اوریگ، ۱۶۳

دیوانه کشمیری، ۳۲۰، ۳۲۱

درویش محمد ساریان، ۵۰

دیورای، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳

دریاخان، ۵۲، ۲۳۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶

۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲

۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۹۹

۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲

دریاخان سروانی، ۱۰۵

۳۶۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵

دریاخان لودی، ۴۳

دیوبند امین، ۱۷۰

دریاخان نوحانی، ۸۶

د

دستورالملک، ۳۸۸

ذاکرائله، ۱۱۸

دستورالملک، ۵۰۱

دستوردینار حبشی، ۴۵۵، ۴۷۱، ۴۷۹

و

۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱

راج کتور مانسنگه، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱

دلارخان، ۳۲، ۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۸۶

۲۱۳، ۲۸۲

۳۸۷، ۳۸۸، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۶

راج مهندری، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۷۷، ۳۷۸

دلپند خان دکنی، ۴۷۹

رام چند (راجہ)، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۱

دمن، ۳۷۴

۲۲۲

دوال الملک، ۲۱۰

رام دیو، ۲۲۳

دوست ایشیک آقا، ۵۰

ران، ۵۳، ۶۴، ۸۰، ۱۵۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۳

دوستیگ، ۳۰، ۹۵

رانا لودی سنگه، ۱۸۶

دولت خان لودی، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶

راناسنگه، ۴۰۵، ۴۷

۸۵، ۸۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۹۶

رانسی، ۱۷۷

دولت خان نوحانی، ۱۲۰

رلول دیو، ۴۸، ۵۲

دولت خوجہ، ۱۲۳

رای چندریهان چوہان، ۵۲

دولت خراجہ برلاس، ۶۷

س	رای دلپ، ۴۸
سارنگ خان، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۱۷۳	رای سنگه، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۱
سلمی، ۲۶۰، ۲۶۹	رای کرن گجراتی، ۲۴۶
سام میرزا، ۱۲۸	رای هرن، ۲۴۶
مسحان قلی خان، ۱۹۶	رحیم داد، ۴۶، ۵۴
سراج خان جیدی، ۴۱۷	رستم ترکمان، ۵۱
سرکه، ۳۹۷، ۳۹۹	رستم خان، ۱۹۲، ۳۳۵
سرمدخان سروانی، ۱۱۹ و ۱۲۰	رستم خان رومی، ۱۹۲
سعادت خوجا، ۱۲۳	رستم خان ماربدرانی، ۳۹۰
سعدی، ۲۴۹	رقیة سلطان، ۱۴۰
سعیدخان، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۷۸، ۲۰۵	رمضان دولت آبادی، ۳۱۱، ۳۱۲
۲۵۱، ۲۳۷، ۲۷۱	روح پرور آغا، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۷
سعود قیماقی، ۱۵۱	رومی خان، ۷۱ و ۹۵
سکندر، ۸۳	
سکندر حاکم (ارزیک)، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۲	ر
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۷	زیر، ۲۵
۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۴۰۶، ۴۰۷	زکی، ۲۰
۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳	زبا چهره، ۳۸۷، ۳۸۹
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۵۵	زین الدین حسن قاضی، ۴۹۲
سکندر سلطان (الح میرزا)، ۷۶، ۱۴۳، ۱۸۲	زین الدین علی تاش، ۴۷۱، ۴۷۸
سکندر شاه افغان، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵	زین الدین فقیر، ۲۸۶
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱	زین العابدین همدانی، ۳۰۸
۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶	زین خان کوکه، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۸۷

۶۲، ۷۱، ۷۸، ۸۹	سکھ نام، علام، ۸۸
سلطان حسین تیمور، ۳۹، ۵۴	سلطان آدم، ۱۳۰، ۱۷۳
سلطان حسین میرزا بایقرا، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۲۲،	سلطان اسراہیم لودی، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲،
۶۳، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲،	۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵،
۲۱۸، ۲۶۳	۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۱۱۸،
سلطان خسرو، ۲۱۲	۱۱۹، ۱۲۰
سلطان حلیل میرزا، ۱	سلطان ابوسعید میرزا، ۱، ۲، ۲۰، ۱۶۶
سلطان سمید خان، ۳۰، ۵۶، ۵۷	سلطان احمد تہل، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲،
سلطان سکندر لودی، ۲۹، ۵۶، ۶۲، ۷۶،	۱۷، ۱۸
۸۷، ۹۲	سلطان احمد شاہ بہمنی (گجراتی)، ۳۵۸،
سلطان منجر، ۵۰۳	۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶،
سلطان شمس الدین، ۵۲، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹،	۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۷،
۳۲۰، ۳۲۱	۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،
سلطان عبدالعادر، ۳۶۳، ۳۶۴	۳۸۶، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵،
سلطان علاء الدین حسن کانکوی بہمنی،	۴۳۶، ۴۶۳، ۵۰۴، ۵۰۵
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،	سلطان احمد میرزا، ۱، ۲، ۳
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱،	سلطان لوہس بایقرا، ۳۰
۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹،	سلطان بحری، ۴۷۱
۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،	سلطان یہادر گجراتی، ۳، ۴، ۵، ۶، ۶۶،
۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۵۵، ۴۵۶،	۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۹۴، ۱۲۵
۴۶۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷	سلطان بہلول لودی، ۵۰، ۶۲، ۸۲، ۸۳، ۱۲۶
سلطان علاء الدین لودی، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۱،	سلطان جلال الدین شرقی، ۵۶
۶۴، ۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵،	سلطان جید برلاس، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۷، ۵۶،

سلطان محمد شاہ، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹،	۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۶۱
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷،	سلطان علاء الدین خلجی، ۴۱، ۲۳۴، ۲۴۵،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴،	۲۹۹، ۳۹۴
۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱،	سلطان علی میرزا، ۱۲، ۶
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸،	سلطان ہمر میرزا، ۱
۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶،	سلطان غیاث الدین تغلق شاہ، ۲۲۹
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۳، ۳۰۴،	سلطان فیروز شاہ، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۹، ۳۲۱،
۳۰۷، ۳۱۴، ۳۶۱، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳،	۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹،
۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱،	۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۳،	۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹،
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۹۵،	۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۷،
سلطان محمد میرزا، ۲، ۱۸۶	۳۶۸، ۳۸۲، ۳۹۰، ۴۳۲
سلطان محمود شاہ بہمنی، ۵۶، ۷۱، ۸۷،	سلطان قطب الدین آپک، ۴۷
۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۲۶۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳،	سلطان قطب الملک، ۵۰۸
۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۰۷، ۴۱۴، ۴۲۳،	سلطان قلی خواجہ حاکم ہمدانی، ۴۹۰
۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،	سلطان مجاہد شاہ، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲،
۴۳۶، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰،	۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹،
۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹،	۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۷،
۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳،	سلطان محمد (حاکم مرثیہ)، ۴۳، ۸۱، ۸۶،
۵۰۴، ۵۰۷	۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۴۱، ۲۱۲
سلطان محمود خان، ۲، ۳، ۴، ۵، ۸، ۹، ۱۱،	سلطان محمد تغلق، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۰،
۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹،	۲۴۱، ۳۶۶
سلطان محمود ابراہیم خان، ۹۱	سلطان محمد دولہی، ۳۷، ۳۹

سلطان محمود بنگالی، ۹۵، ۱۰۰	سلیمان کرزئی، ۱۲۴
سلطان محمود دولتی، ۱۲	سلیمان میرزا، ۵۷، ۱۳۷
سلطان محمود، ۳۲۴	سلیمان نام، ۴۶
سلطان محمود گجراتی، ۱۱۵، ۴۲۶، ۴۲۷	سلیم شاه اصفان، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
۴۳۰، ۴۹۴	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
سلطان محمود لودی، ۹۳، ۹۲، ۱۰۱	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۵
سلطان محمود میرزا، ۱۲، ۱	۱۵۹، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۰
سلطان محمود (والی بنگاله)، ۹۰، ۹۵	سلیمه سلطان بیگم، ۱۵۶
۱۰۰	سنهریرلاس، ۲۲
سلطان مراد میرزا، ۱	سورجن، ۱۹۲، ۱۹۳
سلطان مظفر گجراتی، ۲۰۷	سوحوچی، ۶۰
سلطان ناصرالدین، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷	سهیل خان، ۱۵۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
۳۴۰	سید احمد خان ناروه، ۱۹۱
سلطان ناصرالدین مالوی، ۵۴	سید احمد غریبی مفتی، ۲۳۳
سلطان ولد میرزا، ۱	سید (ملک) اشرف فکری، ۳۹۵، ۴۷۷
سلطان ولی الله، ۵۰۷	سید بنی حسن، ۳۹۹
سلطان بیگم، ۱۲۸، ۱۲۹	سید بهاء الدین بخاری، ۲۱۴
سلطان هما یونشاه بهمنی، ۴۰۹، ۴۲۱	سید بیگه، ۱۷۱
۳۷۶، ۴۳۱	سید جلال الدین، ۱۸۷
سلطان هوشنگ، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۰، ۴۳۵	سید جلال بخاری، ۴۰۶
سلیمان، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۲۱	سید جلال حمید، ۲۸۲
سلیمان آقا ایلچی عراق، ۵۱	سید حامد بخاری گجراتی، ۱۹۱، ۲۱۲
سلیمان شاه، ۵۰	سید حبیب، ۴۷۰

سید حسن جنگ سوار، ۲۰۰	سب علی بیگ، ۱۶۶، ۱۶۷
سید حسین بدخشی، ۳۶۳، ۳۶۴	سیمون، ۲۵۱
سید خواجه، ۵۱	
سید شاه ملک، ۲۸۲	ش
سید کاظم، ۴۶۳	شادمان کوکه، ۲۰۴
سید کمال الدین، ۳۱۹	شادی (علام)، ۸۷، ۸۸
سید محمد بارهه، ۱۵۳	شادی خان افغان، ۱۵۱، ۱۵۳
سید محمد جوهری، ۱۱۵	شاه ابوالمعالی، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰
سید محمد صدر جرجانی، ۳۸۴	۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰
سید محمد کالامهار، ۳۱۲	شاه اسماعیل، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۲۷، ۱۵۵
سید محمد گسودرار، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱	۲۱۸
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۸۴، ۳۹۵	شاد بلاق خان، ۱۳۸، ۱۷۸
سید محمد مهدی جوهری، ۱۱۵	شاد بیگم، ۲۵، ۲۴۰
سید محمود خان بارهه، ۱۹۲	شاه حبیب الله قاری، ۳۸۴، ۴۱۸
سید مرتضی میرزایی، ۲۰۹	شاه حسین برلاس، ۳۸، ۳۹
سید مرتضی سمائی، ۲۵۵	شاه خلیل الله، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۰
سید مهدی خواجه، ۴۵	۴۲۲، ۴۲۹
سید میرزای مشهدی، ۴۸۱	شاهرخ خان افشار، ۲۷
سید ناصر الدین کریمایی، ۳۸۱	شاهرخ میرزا، ۱، ۶۱، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
سید یوسف خان، ۱۳۹، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۴	۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱
۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴	شاه طاهر، ۱۵، ۵۰۹
سیف الدین احسن آبادی، ۳۸۳	شاه طهماسب، ۳۱، ۴۶، ۸۱، ۱۲۷، ۱۲۸
سیف خان، ۴۰۹، ۴۱۰	۱۲۹، ۱۵۵، ۱۷۱، ۳۶۲

- شاه حمادالدین شیرازی، ۳۷  
 شمس‌الدین حقیگوی کرمانی (مولانا)، ۴۲۹  
 شمس‌الدین محمد اٹک‌خان، ۱۵۱، ۱۵۵  
 ۱۹۲، ۲۱۰  
 شاه‌قلی سلطان، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۴۲  
 شاه‌قلی سلامت‌خان ترک، ۲۵۵  
 شاهم بیگ، ۱۵۷، ۱۵۸  
 شاه محمدالله، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۲۲، ۴۶۲  
 ۴۶۹، ۴۸۳، ۴۹۶، ۵۰۱  
 شاه محمد سلطان اوزبک، ۱۳۷  
 شاه محمد مخرالدین خان مشهدی، ۱۹۱  
 شاه محمد فرملی، ۱۱۹  
 شاهم‌خان جلایر، ۱۷۸  
 شاه ملک، ۲۸۲  
 شاه منصور برلاس، ۳۹، ۴۰، ۵۰  
 شاه‌میرزا، ۶۳، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷  
 ۲۱۶  
 شاه نعمت‌الله ولی، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۳  
 ۳۸۴، ۴۰۹  
 شجاع‌خان افغان، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 شرف‌الدین حسین میرزا، ۱۹۴  
 شریف‌الملک، ۲۳۵  
 شمر دی الجوش، ۴۰۱  
 شمس‌الدین حقیگوی کرمانی (مولانا)، ۴۲۹  
 شمس‌الدین محمد اٹک‌خان، ۱۵۱، ۱۵۵  
 ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۲  
 شمس‌الدین محمدخان (خواجہ)، ۲۱۰  
 شهاب‌الدین احمدخان نیشابوری، ۱۶۰  
 ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۴  
 شهاب‌الدین معنایی، ۵۵  
 شہارخان کبیر، ۱۱۳، ۱۲۴، ۲۰۳، ۲۰۶  
 ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱  
 شہارخان لورجانی، ۱۱۰  
 شہر آشوب، ۲۶۳  
 شیبانی‌خان، ۶، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸  
 ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸  
 شیخ اذری، ۲۵۱، ۳۷۶، ۳۸۱، ۴۰۶  
 شیخ ابوالفضل، ۱۴۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵  
 شیخ احمد صدر، ۴۳۵، ۴۳۶  
 شیخ بایزید فرملی، ۲۴  
 شیخ بدیع‌طیب، ۱۱۷  
 شیخ برهان‌الدین، ۲۳۹، ۲۸۶، ۲۹۱  
 شیخ برهان‌الدین بدعی، ۲  
 شیخ بهلول، ۷۳، ۹۸، ۱۵۹  
 شیخ جمالی، ۱۰۱، ۱۵۸



۳۱۰، ۲۸۱	شیخ بچولی، ۱۴۹
شیخ محمد خورش، ۷۳، ۷۴، ۱۵۹	شیخ حبیب اللہ خجندی، ۳۸۲
شیخ مہری، ۵۶	شیخ حسن، ۱۱۵
شیخ نظام الدین اولی، ۶۹، ۲۳۰، ۲۳۹	شیخ خلیل، ۷۴، ۹۸، ۱۰۵
شیرافکس، ۵۰، ۱۳۰	شیخ دانیال، ۱۹۱
شیرخان (شیرشاہ)، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۱	شیخ دین الدین، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۱
۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۷	شیخ زین صدر، ۴۰، ۵۰، ۵۳، ۵۸
۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶	شیخ سلیم احتری، ۱۹۰
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳	شیخ سلیم چشتی، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۸۹
۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	شیخ صدر الدین رواس، ۳۷۶
۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۸	شیخ عبدالحمی، ۱۰۱
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۰۱، ۳۵۷، ۳۸۰	شیخ عبدالرحمن، ۱۵۵
شیرخان اردستانی، ۴۸۱	شیخ عبداللہ ایشیک آقا، ۴
شیرخان فولادی، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷	شیخ صدقللہ نیاری افغان، ۱۱۵، ۱۱۶
شیرخان گجراتی، ۲۰۷	شیخ علایی، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
شیرعلی بیگ، ۱۶۶	شیخ علی، ۷۹، ۸۰
شیر محمد، ۱۶۳	شیخ عین الدین بیجاپوری، ۲۵۰
شیرمنک، ۳۸۱	شیخ فرید بخش، ۲۱۷
	شیخ فرید شکرگنج، ۱۹۰، ۲۰۳
ص	شیخ فیضی شاعر، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۳۷۴
صاحبزادہ میر تیمور گورکانی	شیخ گدائی، ۱۵۸، ۱۶۲
صادق بیگ ترکمان، ۲۱۷	شیخ گھورن، ۴۴، ۴۶، ۵۱، ۵۲
صادق محمد خان، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱	شیخ محمد سرج، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۷۲

۲۲۳

ظفرخان، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۷۹

صدر (مولانا)، ۶

ظهیرالدین محمد ← بابر پادشاه

صدرالشریعت، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳

ظهیرالملک، ۲۲۴

۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۰

صدرجهان (میر)، ۲۱۳، ۳۲۸، ۴۹۳

ع

صدرجهان شوشتری، ۴۳۲

عادل، ۱۸۸

صدرخان، ۶۶، ۶۷

عادلخان (پسر شهرشاه)، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷

حصاع، ۲۵۱

۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴

صدرخان سیستانی، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۲

۴۲۶، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷

۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱

۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸

۳۰۷، ۳۱۴، ۳۳۴، ۴۸۹، ۴۹۴

۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۶

صلاتخان، ۳۱۴

۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲

صلاتخان ترک، ۲۰۹

صادقخان دکنی، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸

عادل سلطان میرزا، ۳۸، ۵۱

عالمالملک، ۲۳۱، ۲۳۳

ض

عالمخان، ۴۳، ۵۰، ۳۶۱

صنّاک، ۲۳۴، ۴۱۸

حامد بن سہیلہ، ۲۵۱

صرب علی تواچی، ۱۸۸

عبدالرحمن بیگ، ۱۵۷، ۱۵۸

عبدالحق صدر، ۱۴۷

عبدالرحمان جمعی، ۵۵، ۴۶۱

ط

عبدالرزاق میرزا، ۲۰، ۲۵

طرب، ۳۱۵

عبدالسمیع قاضی عسکر، ۴۹۷

ظ

عبدالشکور، ۵۱

ظریفالملک دکنی، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۷

عبدالغزیر خان، ۱۳۷	عزیز الملک دکنی، ۴۹۵
عبدالغزیز میرآخو، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۵۱	عزیز خان، ۳۷۸
عبدالغنی صدر، ۳۶۸	عزیزخان ترک، ۴۸۱
عبداللطیف، ۱۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶	عسکری میرزا، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۶۸، ۶۹
عبدالله خان اوریگ، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۲	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷
۱۵۳، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۸	علاءالدین تبریزی، ۲۴۹
۲۲۳، ۳۶۹	علاءالدین (شاهزاده)، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۹
عبدالله کابلی، ۳۶۳، ۳۶۴	۳۷۹، ۳۸۴
عبدالله کتابدار، ۵۰	علاءالدین عمادالملک، ۵۰۲، ۵۰۳
عبدالمطلب خان، ۲۱۲	علی ابراهیم طالب (ع)، ۲۶۱
عبدالملک هورچی، ۵۲	علی بهادر، ۳۹
عبدالله خان، ۲۸، ۲۴	علی بیگ، ۱۳۸، ۱۶۶
عبدالله زیاد، ۴۰۱	علی خان، ۳۲، ۳۶، ۴۳، ۲۲۲، ۲۶۴
عثمان، ۱۱۲	علی خان استاجلور، ۲۷
عدلی، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴	علی خان (پسر دولت خان لودی)
۱۲۵، ۱۵۱	علی خان (راجہ)، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۱
عمرقش آشیانی، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳	۲۲۲، ۲۲۴
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸	علی سیستانی، ۲۵، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۰
۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹	علی خان فاروقی، ۲۰۹
۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹	علی خان فرملی، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۱
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳	علی دوست طغایی، ۱۱، ۱۲
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳	علی شاه بدخشی، ۱۸۵
۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵	علی شب کور، ۲۵

علی کافر فروش، ۳۹۰

عیر الملک کنعانی، ۴۹۴

علی کرد، ۳۶۳، ۳۶۴

عیسی خان نیاری (حاجب)، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹

علی شکر ترکمان بهارلو، ۱۶۶

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۹۹

علیقلی خان (استاد)، ۳۸

## ع

علیقلی خان اندرابی، ۱۵۲، ۱۵۳

عازی خان (حاکم بینه)، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵

علیقلی خان سیستانی (حان برمان)، ۱۴۳

۳۶، ۳۷، ۷۱، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۱

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۸

عالب خان، ۵۰۳

علیقلی خان شبانی، ۱۴۲

غصنر (برادر مهدی داسم خان)، ۶۹، ۷۰

عزیزی رومی، ۵۱

۳۹۸

علی میرزا، حاکم سمرقند، ۵، ۶، ۱۲، ۱۳

عصنرخان، ۴۷۲

عماد (برادر تاج جان)، ۱۲۱

عیات الدین، ۳۱۹، ۳۵۱

عماد الملک تاشکندی، ۲۲۶

عیات الدین طغایی، ۲

عماد الملک چرکس، ۶۸

عماد الملک ضوری (نظام الملک)، ۳۸۶

## ف

۴۱۰، ۴۱۱

فتح الله شیرازی، ۲۰۹

عماد شاه، ۶۹

فتح الله عماد الملک، ۶۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶

عمر شیخ میرزا، ۱، ۲، ۵، ۳۰، ۶۱

۲۳۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۵

عمر فاروق، ۳۷۷

۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۵

عنایت خان شیرازی، ۲۱۹

۴۸۸، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰

عیسی خان افغان، ۲۷۶

فتح خان افغان، ۱۹۹

عیسی خان سرور، ۱۱۲

فتح خان بنوچ دودایی، ۱۰۰، ۱۰۱

عین الملک، ۴۹۲، ۴۹۷

فتح خان سروانی، ۴۵

عین الملک گیلانی، ۱۷۵

فخرالدین علی کوتوال، ۷۳	فصل بیگ، ۱۳۰
فخرالملک دکی (خراجہ جہاں)، ۴۰۸	فرلادخان، ۳۲۳
۴۵۱، ۴۵۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۸	فیروزخان سورہ، ۴۱، ۴۴
۴۸۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۹	فیروزبخت، ۲۵۱
فخرالملک دہلوی، ۳۹۲	فیل خان محمد (شیرشکار)، ۲۷۷
فرخ بن شہریار، ۲۵۱	
فرح بدحشی، ۳۶۳، ۳۶۴	ق
فرح خان، ۳۶۴	قاجولی بہادر، ۶۰
فردوس مکانی، ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰	قادرشاہ والی مالوہ، ۶۶
۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹	قاسم بیک، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷
۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹	۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸	۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰	۵۰۳، ۵۰۵
۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴	قاسم بیگ صفشکن، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۰۴
فرہادالملک، ۴۷۱، ۴۷۵	۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۷۲
فرید، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹	قاسم حسین سلطان (اللبیک)، ۵۰، ۵۹، ۷۰
۲۷۳، ۳۹۵، ۴۲۵	۷۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۸
فریدون خان برلاس، ۲۱۴	قاسم خان، ۱۸۰
فریدون خان میرزا (کابلی)، ۲۰۵، ۲۱۰	قاسم سنہلی، ۴۴
۱۸۱	قاسم عجیب، ۱۰
فضل اللہ انجو (صدر)، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰	قاصد ترخان، ۱۴
۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵	قاضی (مولان)، ۲، ۳، ۴، ۷، ۱۰
۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۱	قاضی حبیب، ۴۴

قاصی زیرالدین حسن، ۴۹۳	قطشاه، ۲۲۰، ۲۲۱
قاضی سراج، ۳۳۰	قناتش بیگ، ۲۳۱
قاضی علی، ۲۱۶	قل بظر طعایی، ۱۷
مادخان، ۱۶۲	قلیچ خان، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳
قهلان بیگ، ۱۳۱	قمر علی ستغایی، ۱۲۵
فتلا قآن، ۶۰	قوام الملک صغیر، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
قتلج خان، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۶	۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
قتلق فولاد، ۱۷۵	قوام الملک کبیر، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
قتلو قدم هریرل، ۵۱	۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۵
قتلق نگار، ۱، ۲۱	قوم بیگ، ۵۰
قتبوی افغان، ۲۱۷	قوچ بیگ، ۵۲
قدم خان، ۴۷۵، ۴۹۲	قیاحان گنگ، ۱۲۴، ۱۷۸
قراچارنویان، ۶۰	قیونخان، ۶۱
قراچه خان، ۷۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹	
قراچان گورد، ۳۹۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵	ق
قراقوری بهادر، ۳۹	کاله بهار، ۲۰۲، ۲۰۳
قصاب، ۳۸۱	کامران میرزا، ۳۱، ۳۶، ۴۷، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵
قطب الدین محمدخان تکه، ۱۸۱، ۲۰۷	۷۶، ۷۷، ۸۰، ۹۹، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
قطب الملک دکنی، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۹، ۴۸۹	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۹۳
قطب الملک همدانی، ۵۰۱	کانگر هدنت، ۲۴۱
قطب خان، ۳۳، ۶۳، ۷۶، ۹۰، ۹۱، ۹۴	کلوه آمنگر، ۲۳۲
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰	کیرخان، ۱۹۹

کرم سنگ راجپوت، ۵۲ گجرا نام افغان، ۲۰۰

کشن رای، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، گدرج بیگم، ۱۹۳

۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸

۲۹۹

## ل

کشورخاں، ۴۳۸، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲، لاد سنگ، ۹۲

۴۸۸، ۴۸۹

شکرخان بخشی، ۱۷۷، ۱۷۸

کلیان مل (راجہ)، ۱۹۰

لطیف اللہ سزواری (مولانا)، ۳۳۶

کلیم اللہ (سلطان)، ۵۰۸

لعل سلطان بدخشی، ۱۵۲، ۱۵۳

کمال خان، ۴۸، ۵۱، ۱۶۱، ۱۷۳، ۴۸۸، لودی خان، ۳۶۱

۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۹

## م

کورمانسنگ، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲

۲۱۳، ۲۱۲

مالدیو، ۷۸، ۷۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۹

کوکه، ۷۹

ملا، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۳

کونہ دیو، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴

ماسنگ (راجہ)، ۵۲، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۱۷

کوند دیو، ۲۵۵

۲۱۹

کوبہ، ۱۰۳، مانکچند چوہان، ۴۸، ۵۲

کپیاد، ۱۵۳، ۲۵۱، ماه بابو، ۲۲۱

ماهمنیکه، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۵

کیکاروس، ۱۵۳، ۲۵۱

مأنوس بیگ، ۱۳۴

کیوک، ۵۹

ساررخان، ۱۱۸

کیومرث، ۲۵۱

مبارک خان افغان، ۱۶۵

## ن

مبارک خان تبول دار (تبولی)، ۳۰۳

مبارک خان لودی، ۳۲، ۲۴۶

گلبدن بیگم، ۱۵۳

مبارک شاه فاروقی، ۶۶	محمد خان (پسر اعظم همایون)، ۳۱۴
مجنون خان قاقشال، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۷۸	محمد خان (پسر احمدشاه)، ۳۱۴
۱۸۴، ۱۸۲	محمدخان (حاکم چونپور)، ۸۶، ۸۷، ۸۸
مجنون سلطان، ۳۹۰	۱۲۳، ۳۸۶
محب الله، ۴۰۹	محمدخان افغان سور، ۱۷۸
محبعلی خان، ۱۹۵	محمدخان تکیو، ۸۱
محبعلی خلیفه، ۳۹، ۵۰	محمدخان جلایر، ۱۵۳
محمد، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۰، ۲۴۹	محمدخان کوری، ۱۲۴، ۱۲۵
محمد امین دیوانه، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۸	محمدخان بیازی، ۲۱۴
محمد امین مهدی، ۲۱۵	محمد دوست، ۱۲
محمدباپر میرزا - فردوس مکانی	محمد رسول الله (حضرت)، ۳۵۹
محمدباقر، ۴	محمد رفیع بدخشی، ۲۱۴
محمد بخیار خلجی، ۲۰۱	محمد روسی خان، ۷۱
محمد بن علیشاه، ۲۲۸	محمد زمان میرزا، ۵۶، ۵۳، ۶۴، ۷۲، ۷۵
محمد یرم خان - یرم خان	محمد زیتون، ۴۳، ۴۶
محمد نعلق، ۱۱۹	محمد سلطان میرزا، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۱
محمد حسین، ۸، ۴۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷	۵۲، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۱۳۰، ۱۸۲
۱۹۸	۱۸۳
محمد حسین شیخ، ۲۱۴	محمد سنجر، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۷
محمد حسین گورکان توغلان، ۲۲، ۲۳	محمد سوری، ۸۲
محمد حسین میرزا، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۱	محمد شاه حدلی، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۸
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷	محمد شاه قندهاری، ۱۵۵
محمد حکیم میرزا، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۷۴	محمد شریف منجم، ۴۸، ۵۲



- محمد صادق خان، ۲۱۲  
 محمد صادق خان پروانچی، ۱۵۳  
 محمد علی جنگ جگ، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵  
 محمد علی طعایی، ۱۳۲  
 محمد عین الملک، ۴۹۸  
 محمد قاسم خان، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴  
 محمد معصوم خان، ۱۷۸، ۲۰۲  
 محمد قاسم خان نیشابوری، ۱۵۳، ۱۷۵  
 محمد قلی پیرلاس، ۱۵۱  
 محمد قلی بیگ، ۲۱۲  
 محمد قلی خان، ۱۸۱  
 محمد مہذب (مولانا)، ۳۷  
 محمد مراد (بھاری)، ۱۹۰  
 محمد مرید ترخان، ۱۲، ۱۳، ۱۶  
 محمد مسعود خان، ۳۰۱  
 محمد مقیم ارغون، ۲۰، ۲۱، ۲۳  
 محمد منجم بدخش، ۲۳۷، ۲۳۹  
 محمدی کوکلتاش، ۴۴، ۵۱  
 محمود، ۱۱۴، ۲۴۹، ۳۶۳  
 محمود امان، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۴  
 محمود خان لرحانی، ۴۲، ۴۸، ۵۲، ۳۰۳  
 محمود خان، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۷۸  
 محمود خان (شاهزادہ)، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۶۶  
 ۲۶۷  
 محمود خان گیلانی، ۴۸۱  
 محمود درویش، ۳  
 محمود سلطان، ۱۸۲  
 مخدوم الملک - ملا عبداللہ سلطان پوری  
 مخدوم خواجہ دکنی، ۴۹۷  
 مخدوم عالمہ، ۹۰  
 مخدومہ جهان (مادر سلطان شمس الدین)،  
 ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶  
 ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱  
 ۴۴۶، ۴۶۶، ۴۷۰  
 محصور علی خان، ۱۹۵  
 مراد، ۸۵  
 مراد خواجہ، ۱۴۳  
 مراد (شاهزادہ)، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۰۵  
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳  
 مرشد (مولانا)، ۳۰  
 مرتضیٰ علی شاہ بحری، ۲۰۹، ۲۵۵  
 مرتضیٰ، ۳۸۵  
 مردان قلی شاہ، ۱۸۷  
 مسعود حسین میرزا، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵  
 مسعود خان، ۳۰۷

مشیرالملک دکنی، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴.	۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۷
۴۰۵، ۴۰۶	ملّا سامعی، ۳۷۶
مصاحب بیگ، ۱۵۸، ۱۶۰	ملّا سعدالدین تفتازانی، ۳۱۷
مصطفی خان، ۴۰۵	ملّا شمس الدین محمّد، ۴۳۹
مطلب خان، ۱۷۸	ملّا شهری ساهر، ۲۱۱
مظفر حسین، ۱۴۱	ملّا عبداللّه سلطان پوری (مخدوم الملک)،
مظفر حسین میرزا، ۲۲	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۴
مظفر خان، ۲۰۲، ۲۰۳	ملّا عبدالکریم نیمدهی، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۷۰
مظفر میرزا، ۱۹۳	ملّا قطب الدین کرمانی، ۲۸۲
معروف خان فرملی، ۴۳	ملّا نظام دانشمند، ۱۰۵
میرالملک، ۱۷۸	ملک احمد، ۴۵۱، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
معصوم بیگ صفوی، ۱۷۱	۴۷۹، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۸
معین خان خواجه سرا، ۲۵۹	۴۹۹، ۵۰۰
مفتاح حشّی، ۲۵۶، ۲۵۷	ملک التّجار، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۰
مقرّب خان، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۶، ۲۹۷	۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹
ملّا ابوالفتح تها نسری، ۱۱۶	۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۹
ملّا اسحاق سرهندی، ۳۲۴	۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶
ملّا اسماعیل نوتیه، ۲۶۹	۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸
ملّا پیر محمّد سروانی، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸	۴۶۱، ۴۶۲
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱	ملک التّجار حسین (سردار)، ۳۷۹
ملّا جلال نهیم، ۱۱۶	ملک التّجار خواجه محمود گاوان ← خواجه
ملّا حبیب اللّه خجندی، ۳۸۳	جهن
ملّا داوود بیلری، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۸۷	ملک الشرق، ۱۹۱

ملک الیاس، ۴۹۷	۲۶۰، ۳۸۹، ۴۳۱
ملک داودگزینی، ۴۱، ۵۱	ملو خان (حاکم سالو)، ۱۰۰، ۱۰۱، ۴۰۹
ملک دیوردا، ۲۵۱	۴۱۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۸۱
ملک سمید، ۴۹۴	سجوجان جامکی، ۲۱۹
ملک سیف‌الدین فوری، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱	منصور بن یقرا، ۳۰
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸	منصور بن رستم، ۲۵۱
۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲	معم خان، ۸۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
۲۷۳، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶	۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۱
۳۰۷، ۳۱۳	۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۸
ملک‌شاه (خواجہ جهان)، ۴۱۰	مکت‌رای، ۴۵
ملک شمس‌الدین طارمی، ۴۹۱	منگل رای، ۴۴۰، ۴۴۱
ملک علی، ۲۳۱	سگوقاآن، ۶۰
ملک فیروزشاه تاریک، ۲۶۶	سومین جهان، ۲۷۶
ملک قاسم برید، ۳۹، ۵۰، ۵۱، ۴۷۷، ۴۷۹	موسی جان لودی (حاکم پتن)، ۱۶۵
۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱	موسی محمد بیگ، ۱۶
۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۵	مہات خان، ۴۲۴
ملک قطب‌الملک ہمدانی، ۴۹۲، ۴۹۷	مہدی خواجہ، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵
۴۹۸	مہدی سلطان، ۲۷
ملک مل افغان، ۲۳۳	مہدی قاسم خان، ۵۹، ۱۵۱، ۱۸۱
ملک نایب سے خواجہ جهان	میان سدھو، ۳۴۳، ۳۴۵
ملک وجہ، ۴۷۸	میان صدرالشریعت سمرقندی، ۲۳۷
ملک وحید، ۴۷۷	میان محمد، ۴۹۷
ملک جهان، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹	میان من آلہ دکنی، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۶

میدنی زای، ۴۸، ۵۳	۲۱۲
میر ابوالقاسم جرجانی، ۲۸۴	میرزا شامه ۲۰۱
میرانشاه میرزا، ۶۱	میرزا شاه حسین ارغون، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۱۳۱،
میران مبارک شامه ۱۷۱، ۱۷۶	۱۳۱، ۱۳۲
میر جمال الدین حسین انجو، ۲۲۵	میرزا شرف الدین حسین، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳،
میر خلیفه، ۳۹، ۸۹، ۹۰، ۱۳۳	۱۷۴، ۱۷۵
میرزا اناسکر کاشغری، ۲۵	میرزا شمس الدین نعمت اللهی، ۴۹۶
میرزا ابوالقاسم، ۱۵۰	میرزا شیخ یحیی، ۵۶
میرزا ابوتراب، ۱۹۱	میرزا شیر علی، ۱۳۷
میرزا ایرج، ۲۱۶	میرزا عبدالرحمان معول، ۱۴۱
میرزا بیگ، ۱۸۵	میرزا عبدالرحیم، خان خانان، ۱۶۶، ۱۹۶،
میرزا جانی، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷	۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
میرزا جعفر فروسی، ۲۱۸	۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
میرزا حبیب الله، ۲۲۰	۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶،
میرزا حیدر دوعلات، ۵۶، ۱۷۶، ۱۴۰	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴،
میرزاخان، ۲۳، ۵۷، ۲۰۸	۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶
میرزاخان فراول، ۳۹	میرزا عزیز کرکه، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۲،
میرزا رحمت، ۲۱۸	۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷،
میرزا سلطان، ۱۸۰	میرزا عسکری، ۵۶، ۷۷، ۸۰، ۱۳۵، ۱۳۹
میرزا سلطان حسین (حاکم هرات)، ۱۶۶	میرزا قلی کوکلتش، ۴
میرزا سلطان محمود، ۱۶۶	میرزا قبریس، ۵۰
میرزا سلیمان، ۳۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷	میرزا لطف الله، ۵۰۱
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۱،	میرزا محمد تقی نظیری، ۲۱۰

ناصر میرزا، ۴، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۷۶	میرزا محمد حکیم، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
ناکدیر، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۰	۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰
نصرت‌الدین اسعدیار، ۲۵۱	میرزا محمد سلطان، ۳۰
ناصرخان، ۵۲	میرزا مسعود، ۲۱۵
نجم‌الکاشی اصفهانی، ۲۸	میرزا مهدی کوکلتاش، ۳۹
نجم‌الدین گیلانی، ۲۷۸، ۲۸۸	میرزا میرانشاه، ۲
نجم‌الدین مفتی، ۳۶۸	میرزا میرک، ۱۳۰
نصرت‌سلطان، ۵۳	میرزا نورالدین محمد، ۱۵۶
نرسنگه، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۷	میرزا نورالله، ۳۸۳، ۳۸۴
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۰، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲	میرزا یادگار - یادگار ناصر میرزا
۳۵۴، ۳۵۶	میرزا سید رفیع‌الدین انجور، ۱۱۶
نصیب‌خان، ۱۲۲	میرزا بدخش، ۱۸۵
نصیرکجهان (برادرزن سلطان مظفر)، ۴۳	میر شرف‌الدین، ۲۱۴
۳۹۱، ۳۸۹، ۴۰۹	میر شمس‌الدین قلی، ۳۸۲
ناصرالدین شیرازی، ۴۴۹	میر شمس‌الدین محمد انجور، ۳۲۸
نصیرخان پدر (ملکه جهان)، ۳۸۹، ۳۹۱	میرک‌خان کولابی، ۱۵۲
نصیرخان امعان، ۱۴۴	مینده‌خان، ۴۹۲
نصیرخان، (حاکم آسیر)، ۳۸۱، ۳۷۸	مؤمن‌انکه، ۵۱
نصیرخان فاروقی، (حاکم خاندیش)، ۹۷	مؤید بیگ، ۱۵۷
نصیرخان لوحانی، ۴۳	
نظام، ۸۳، ۸۵	ن
نظام‌الدین احمد محشی، ۶۲	ناصرالدین کریم‌لای، ۳۸۱
نظام‌الدین احمد مستوفی، ۱۱۸	ناصر بیگ، ۹

نظام‌الدین حسن گیلانی، ۲۶۲

وجیه‌الملک، ۱۹۱

نظام‌شاه، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۴۱۹

وحدت علی، ۲۱۸

۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۱

وزیرخان، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲

نظام‌الدین علی خلیفه، ۵۰

ولی بیگ خازن، ۴۰، ۵۰

نظام‌الملک بحرّی، ۲۲۱، ۳۴۱، ۴۴۸، ۴۵۱

ولی بیگ ذوالقدر، ۱۶۲، ۱۶۴

۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰

ولی سلطان رومی، ۱۳۰

۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷

ولی قزلباش، ۳۹

۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۲

نظام‌الملک ترک، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۳

•

نظام‌الملک خوری، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴

هشارمین‌الملک، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹

۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۳

همام (حکیم)، ۲۱۲، ۲۱۳

نظام حاکم بیان، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۱

همایون پادشاه، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۴۶

نظام‌خان سورا، ۱۱۸

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷

نظر به در اوزبک، ۲۵

۱۶۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۶

نظیری (مولانا)، ۳۷۶، ۴۲۰

۲۲۳

نعمت‌الله ولی، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۹

هندالمیرزا، ۳۰، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۷۲

نل و تمن، ۳۷۴

۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۹۸، ۱۳۱، ۱۳۳

نورالدین، ۲۳۲

۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰

نورالله، ۳۸۳، ۴۰۹

ملویک، ۳۷، ۳۹، ۵۰، ۶۹، ۹۴

نورالدین محمد جهانگیر، ۵۹

موشنگ بن نیک کرمار، ۲۵۱

موشنگ‌شاه، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰

و

۳۸۰، ۳۸۱، ۴۳۵

والانقو، ۶۱

هسیت‌خان، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۶

یوسف اژدر، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳	۱۴۵، ۱۴۲
یوسف بیگ، ۱۷۲	هیمری، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
یوسف ترک (کچل)، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶	۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰	
یوسف‌خان مشهدی، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳	ی
۲۲۳، ۲۱۶	یادگار بیگ خطمی، ۶۳
یوسف عادل‌خان سواپی، ۴۳۳، ۴۴۱	یادگار محمد میرزا، ۱۵
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵	یادگار ناصر میرزا، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۱۳۱، ۱۳۲
۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹	۲۱۶، ۲۱۷
۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۸	یار علی بیگ، ۱۶۶، ۱۸۵
یزید علی کوکلتاش، ۲۵	یحیی بن محمد، ۴۳۰
یوسف غلام دکنی، ۴۹۶	یحیی خان، ۴۱۵
یوسف‌خان، ۱، ۲	یعقوب تیزچنگ، ۲۵
یونس علی بیگ، ۵۰	یلدورخان، ۶۱

## جاہا

٢

آب آمویہ، ۲۷

آب تنہورہ، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۹۷، ۵۰۵

آب بہت، ۲۵

آب بچوارہ، ۱۴۴

آب پونہ، ۲۳۹

آب تابی، ۳۸۰

آب تاولی، ۲۶۶

آب تہندہ، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۲

۳۴۳، ۳۶۰، ۳۹۳

آب تیورہ، ۳۶۰

آب جوس، ۹۸

آب جون، ۶، ۱۴۷

آب چناب، ۳۰

آب خجد، ۱۱

آب دلی، ۳۶

آب رخت، ۱۵۱

آبہ ستلج، ۳۲، ۱۴۲

آب سد، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۷۷، ۱۰۵، ۱۱۳، ۲۱۵

آب سون، ۱۹۹

آب کش، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸

۳۰۴، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۹۳

آب گندی، ۳۶۲

آب کھکر، ۳۷

آب مہدري، ۱۹۲

آب نریدہ، ۱۷۱، ۲۳۵

آب نعمت آباد، ۳۹۶

آب نیلات، آب سد

آب ہورہ، ۴۵۵

آدم پور (پرگنہ)، ۱۸۲



۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵	آس، ۶۰
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱	آسیر، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۲۹، ۳۷۷، ۳۸۱
۳۰۲، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۸	۲۰۷
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۴	آگره، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲
۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۵، ۴۹۶	۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵
۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱	۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰
احمدآباد، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۱۶۶، ۱۹۱	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴
۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۸۷، ۳۹۳	۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۶۲	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱
۴۶۷، ۴۸۷	۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱
احمدآباد بیدر، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸	۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸
۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۳۸	۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۵۰۸
۴۴۳، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸	آلان، ۶۰
۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۰	آنداپور، ۲۵۵
۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹	
احمدآباد گجرات، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۰۸	الف
۲۲۶، ۲۳۰	ابهر، ۱۲۷
احمدنگر، ۵۵، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰	اناره، ۲۳
۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۵۶، ۴۴۱	اتک، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
۴۸۵، ۴۸۸، ۵۰۸، ۵۰۹	اجمیر، ۴۷، ۱۰۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۰
انجسی، ۴، ۵، ۷، ۹، ۱۱، ۱۸	۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
اراتپه، ۵، ۸، ۱۸	۲۰۷
ردیله، ۱۲۹	اجودهن، ۱۹۰، ۲۰۳
اسمراین، ۳۷۷	اُجین، ۱۱۲، ۱۷۵، ۱۸۸
اکل کورت، ۴۲۸	احسنآباد، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۱

۴۸۴، ۴۶۵، ۴۶۳	الند، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹
ایسچیور، ۲۱۰، ۲۳۲، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۴	الندپور، ۵۰۱
۴۲۸، ۳۹۱، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۳۶	الور، ۷۴، ۷۵، ۲۱۶
ب	الوند (کوہ)، ۴۲۵
بائیں، ۴۳۷	الہ ناصی، ۲۰۷
بابا حسن ایڈال، ۲۱۳	امرکوت، ۷۹، ۸۰
مانوردہ، ۱۰	انتگیر، ۴۹۷
باغ بہار مجلس، ۲۷۰	انالہ، ۱۱۱
باغ راضی، ۱۵	انتور، ۴۴۲
باغ کستھانی، ۴۱۶	اندھان، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱
باغ نیشکر، ۳۶۱	۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۵۸، ۶۱
باغ ہنسیجھشت، ۵۵	اندور، ۲۴۸
بالاپور، ۲۲۱	اودگیر، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۳
بالاگھات، ۲۴۶، ۲۶۶، ۳۳۸	اونسی، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
بالیات (کوہ)، ۱۰۰	۲۷۵، ۲۹۲، ۳۹۹، ۳۲۵، ۳۴۹
بامیانہ ۶۱، ۶۲، ۱۳۸	اودہ، ۱۸۳، ۱۸۶
بانسوارہ، ۱۱۲، ۲۰۳	لورچہ، ۲۲۵
بجور، ۲۹، ۸۲، ۲۱۱، ۲۱۳	لوری، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۰
بجوارہ، ۳۳	۴۴۱، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۵۵
بحارا، ۵۱، ۱۲، ۱۶، ۲۸	لوریسہ، ۹۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۸
بدحشانہ، ۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱	۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۷، ۴۴۸
۳۵، ۴۲، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۱۲۸، ۱۲۹	۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۲
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۷۳	۵۰۳
۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴	بورکنڈ، ۲، ۴، ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۵۶
برارہ، ۱۷۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸	لوشی، ۹، ۱۰، ۱۸
	ایران، ۲۵، ۳۰، ۶۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۴۶۲

سردیو، ۶۸	۲۳۲، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۲
سدرسورت، ۴۸۸	۲۶۷، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۱
سدر کورو، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۶، ۴۵۵، ۴۶۸	۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۳
۴۷۸، ۴۸۸، ۴۹۴	۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۸۹
سدر کھمایت + کنایت	۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۲۶
سورو، ۴۲۹	۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۰
سنگاپور، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۶	۴۷۶، ۴۷۷، ۴۹۹، ۵۰۸
۳۹۳، ۴۲۴	برم دیو، ۴۸
سگام، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۹۰، ۹۱، ۹۲	برهانپور، ۶۶، ۶۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶
۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۱	۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۹۱
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۹۰	۴۰۷، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۹۹
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴	عداد، ۲۶۱
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۸	علاء، ۱۷، ۲۸، ۱۳۴
بنگش، ۲۱۲	نکری، ۲۳۴، ۲۴۶
بهار، ۴۲، ۵۶، ۷۲، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳	بگام، ۱۹۲، ۲۴۶، ۲۸۲، ۲۸۳
۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۷، ۱۷۶، ۲۰۰	سلخ، ۲۸، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۳	۱۶۷
بھارجیو، ۱۹۴	ملفاری، ۶۰
بھاونگر، ۲۱۵	ملکنده، ۳۴۹
بھروج، ۵۹، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۹	ملگام، ۲۹۸، ۳۰۰
بھکر، ۳۱، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۱۳۲، ۱۹۹	ملگوان، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۶۷
۲۱۰، ۲۱۲	۴۶۸، ۴۷۸، ۴۸۹
بھیر، ۲۱۳	پارس، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۳۳۹
بیانہ، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۷۰	ناکش، ۱۳۹
۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۶۱	سدر چھولہ، ۳۲۱
۱۸۳	سندر جندہ، ۲۶۰، ۲۶۱

بيجاپور، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۳، ۳۰۳، ۳۵۰	بيرسرور، ۳۴
۳۸۶، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۱	بيروپتن، ۲۴۸
۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷	يکانيير، ۱۶۳، ۱۹۰
۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۷	
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۸	پ
بيجانگر، ۱۷۰، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵	پانچپت، ۳۸، ۱۲۵، ۱۵۴
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲	پتن، ۶۹، ۱۶۵، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶
۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲	۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵
۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰	پن گجرات، ۱۶۵، ۱۹۱، ۱۹۶
۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۷	پنته، ۹۳، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۹۹
۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷	۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۳
۳۴۳، ۳۴۶، ۳۶۷، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۶	پجوار، ۱۴۳، ۱۴۵
۳۹۹، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۲	پرکيه، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶
۴۶۸، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۵	پناله، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۲
بيدر، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۳	پنجاب، ۲۹، ۳۲، ۳۴، ۴۹، ۵۲، ۷۶، ۱۱۱
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۹۲، ۳۱۰	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶
۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۰	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۱	۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲
۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸	۱۸۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰
۴۱۹، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۳۰، ۴۴۳	۲۱۷
۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۹	پورسبه، ۱۲۵
۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲	پورتانده، ۸۳، ۸۸، ۲۰۱
۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹	پهره، ۲۹، ۳۰، ۴۲
بيير، ۲۲۴، ۲۸۳، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۴	پشاور، ۳۰، ۶۲، ۱۳۹، ۱۴۳، ۲۰۵
۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۷	

جاجگر، ۴۴۷، ۴۴۸	ن
جاسگنه، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵	ناشکنده، ۱۷، ۱۸، ۱۹
۴۰۶، ۴۴۲، ۴۷۸، ۴۷۹	ناسده، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۱۲۱، ۲۰۱
جالندهر، ۳۲، ۳۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۳	نریر، ۱۲۹
جالوره، ۱۷۴، ۱۷۵	نسحت فیروزه، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۰۴
جالوی، ۹۲	۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۱، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۶۹، ۴۷۰
جام کهدی، ۴۸۹	۴۸۰
جزیره دیوه، ۶۷، ۶۹	تحت هلاکو، ۶۱
حریره کووه ← ندر کووه	ترکتک، ۲۸، ۵۹، ۱۷۴
جلنیک، ۲۳	ترمد، ۱۹، ۱۴۴
جیر، ۳۱۰، ۳۶۲، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۳۷	ترمت، ۲۰۲
۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۷، ۴۷۸	تلیک، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴
۴۷۹	۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
جوددهور، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۹۱، ۱۹۳	۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۴
جوسا (حوسه)، ۷۳، ۷۴، ۹۸	۳۲۹، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷
حوسی پراگ، ۲۰۷	۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳
جسونبور، ۴۴، ۴۷، ۶۲، ۷۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷	۳۹۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳
۸۸، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱	۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۴۱
۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳	۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵
۱۸۶، ۱۹۹	۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۵
حونه گر، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵	۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹
جهجههر، ۱۶۲	تهاره، ۳۲
جیملمبر، ۷۸	تهه، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷
جیول، ۲۳۹، ۲۴۸، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۸۴، ۴۷۸	تیرگران، ۱۳۳

چاکنه، ۴۳۷	۴۲۳، ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۷۸، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۴۵
چیشور / چتور، ۱۹۰، ۱۰۴، ۶۳	حنا، ۱۹، ۵۸، ۶۰، ۶۹
چلکای آهنگران، ۸	خس، ۴
چنار، ۶۲، ۵۳، ۷۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۹	خجند، ۳، ۵، ۸، ۱۱، ۳۸۲، ۳۸۳
۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۹	خروسان، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۳۱، ۳۵
چنابیر، ۶۶، ۶۷	۴۱، ۴۲، ۸۱، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۶۶، ۳۷۳
چندیری، ۲۸، ۵۳، ۵۴، ۸۹، ۱۶۴، ۴۲۴	۳۷۶، ۴۰۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۴
چهارکنده، ۷۲، ۹۵، ۹۶	۴۹۳
چهرامپور، ۱۲۱	حزار، ۱۶
چیتیکه (موضع)، ۱۲۴	حزرة، ۶۰
	حوارزم، ۴۱، ۶۰
ح	خواص پور، ۸۶، ۸۸، ۱۱۶، ۱۲۱، ۲۰۱
حاجی پوره، ۹۰، ۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۳	حیبر، ۱۴۰، ۲۱۱، ۲۱۸
حجار، ۱۱۶، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۷۷	خبرآباد، ۵۲
حصار شادمان، ۱۹، ۲۸، ۱۶۶	
حصار فیروزه، ۲۷، ۴۶، ۸۳، ۱۲۲، ۱۶۵	دابلی، ۲۳۹، ۲۲۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۳۱۰، ۳۲۶
حصار کدم، ۳۶۷	۳۷، ۴۵۵، ۴۶۲، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲
حوض وحیم داد، ۵۴	۴۴۹۴
حوض زین لنگا، ۲۱۷	درکی، ۴۹۰
حوض قتلخ خان، ۲۶۶	دره آهس، ۱۴
	دره دره فیروزه، ۱۴
خ	دره گر، ۲۳۷
خانان پور، ۳۵۳	دره دره، ۳۶۷
خان بالغ، ۶۰	دریای چین، ۲۰۱
خندیش، ۹۹، ۹۷، ۱۰۷، ۲۲۲، ۳۳۲، ۳۳۷	دریای زیتون، ۶۰

دریای عمان، ۲۹۸، ۳۷۸	۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۸
دریای کشته — آب کشته	۴۴، ۴۵، ۵۲، ۱۲۶، ۱۷۸، ۳۲۹
دریای گنگ، ۷۷، ۷۲، ۵۴	دهکری، ۲۳۱، ۲۳۲
دکسن، ۱۵، ۹۹، ۱۱۷، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۹	دهلی، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۷
۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲	۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۸۴، ۱۱۱، ۱۱۳
۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲	۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۰
۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷	۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۵
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۰۷	۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۳
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۸	۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۵
۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷	۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱
۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷	۲۸۵، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۴۵۲
۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۵	۴۶۲، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۰۸
۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲	دهلی نو، ۲۳۰، ۲۶۶
۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲	دهنکوت، ۱۱۲، ۱۱۳
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۷	دهنه سودر، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸
۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶	دهورا، ۱۲۵، ۲۱۳، ۲۴۵
۴۸۸، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۰۹	دهرپور، ۴۳، ۴۶
دولت آباد، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	دیپالپور، ۳۲، ۳۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳	۱۶۲، ۱۹۰
۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴	دیو (جریره)، ۶۹
۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۰	
۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۷۸	
۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱	رپری، ۴۳
۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵	راج — دری، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱

۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۷۲	۳۲۹، ۳۹۳، ۴۵۵، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱
رامگیر، ۲۲۸	سراتی، ۲۰۹
رای باغ، ۲۳۱	سرتانی، ۱۳
رایجور، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۹۲، ۳۰۰	سرمال، ۱۹۲
۳۰۲، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۰۸	سرگج، ۲۰۸
۲۸۷، ۲۵۵	سرگهات، ۲۳۷
رای سین، ۵۳	سرمو، ۱۴۸، ۱۹۹، ۲۷۶
رن-تهنبور، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۸۶	سرورپور، ۱۵۷، ۱۵۸
۱۸۸، ۱۹۲	سرهند (سهرند)، ۹، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۴۴
روس، ۳۲۸	۱۸۱، ۲۰۵، ۳۲۴
روم، ۳۸، ۵۸، ۱۲۱، ۲۸۰، ۳۶۰	سری نگر، ۲۱۳
روہ، ۸۲، ۸۷، ۱۱۲	سفین = سوسین، ۶۰
روہگیر، ۳۹۱	سکندر آباد، ۱۶۰
رہتاس، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷	سلطانپور، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶،



۴۳۸	شاه آرد، ۳۷	
سنگھار، ۲۴	شاهپور، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳	
سورت، ۱۷۲، ۱۹۱	شاهرحبہ، ۵	
سوالک (کوہ)، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۶۴	شترگردن، ۲۰۵	
سورتھہ، ۶۹	شولاپور، ۳۸۶، ۴۵۵، ۴۷۷	
سونگر، ۶۶	شیرار، ۵، ۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۱، ۳۰۹، ۳۱۱	
سہرتند، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۴۴	۴۶۴	
۱۵۲، ۱۵۲، ۱۴۵		
سہسر، ۱۶۵		
سہسرام، ۸۸		
سہوان، ۷۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶	صص، ۳۲۰	ص - ض
سیالکوٹ، ۳۱، ۳۲، ۳۵	صحاک، ۱۳۳، ۱۳۸	
سیت بتدرامیسور، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹		
سیدپور، ۳۱	ط	
سیرگندھہ، ۱۸۳	طمان، ۱۳۳، ۱۳۵	
سیری، ۱۷۶		
سیستان، ۲۳، ۳۵، ۵۱، ۸۱	ع	
سیکری، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱	سراق، ۱، ۲۶، ۳۲، ۴۶، ۵۱، ۸۲، ۱۲۶	
۲۰۶	۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱	
سیوگانوہ، ۲۸۳	۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۴۳، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۰	
	۴۴۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۵، ۵۰۴	
ش		
شادی آباد متلو، ۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۶۷	ش	
شال مستانگ، ۸۱	عازی پور، ۱۸۰، ۱۷۹	
شام، ۱۳۹، ۱۹۳، ۲۸۴، ۳۱۲، ۳۳۰، ۳۷۰	عجنون، ۲۸	
۴۳۲	عزیز، ۲۱، ۲۹، ۳۵، ۴۴، ۶۱، ۱۳۱، ۱۳۲	

قلعہ اشیر، ۵، ۶	۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۷، ۳۲۶
قلعہ الگ، ۳۹۲	غور، ۱۲، ۱۳۴
قلعہ انکور، ۴۴۳	ہورینڈ، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۶، ۲۰۷
قلعہ لنداپور، ۴۸۰	
قلعہ لودنی، ۲۴۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳	ف
۳۰۰، ۳۴۶، ۳۵۱	فارس، ۱۶۶، ۴۶۲
قلعہ اودھ، ۱۸۶	فتحپور، ۱۰۷، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴
قلعہ پرودھ، ۲۰۷	۲۰۹، ۲۰۶
قلعہ شخار، ۱۱	فراء، ۲۳
قلعہ ٹگرام، ۱۴۲	فرح (موضع)، ۱۲۲
قلعہ بلگام، ۲۹۹	فرہانہ، ۱، ۲، ۳، ۴، ۱۸، ۲۷
قلعہ بلگوان، ۴۲۵، ۴۴۷، ۴۶۸	فرنگ، ۴۸، ۳۲۸
قلعہ بگاپور، ۲۹۲، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۴۷	میرورآباد، ۳۲۹، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۱
۴۲۵	۳۲۷، ۴۲۸، ۴۶۹
قلعہ بہار، ۹۷	فیروزپور، ۳۳، ۱۱۰
قلعہ نہروچ، ۲۰۷، ۲۰۹	
قلعہ بھکر، ۱۹۹	ق
قلعہ پیانہ، ۵۳، ۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۳	قہجاق، ۵۰، ۱۳۸، ۳۹۲
قلعہ بیجاپور، ۴۱۸	قراقوم، ۵۹
قلعہ بیجنگر، ۱۷۰، ۳۳۴	قرشی، ۱۵، ۱۶، ۲۷، ۲۸
قلعہ بیدر، ۲۳۷، ۲۴۲، ۳۲۲، ۴۰۹، ۴۱۷	قرویں، ۸۲، ۱۲۷، ۱۲۸
قلعہ بیسول، ۳۸۰، ۳۸۱	قلاں، ۲۱، ۲۳
قلعہ بانکل، ۳۵۱	قلعہ آگرو، ۴۱، ۱۰۸، ۱۷۶، ۱۹۵
قلعہ پتن، ۱۹۲	قلعہ آجین، ۱۸۸
قلعہ پتہ، ۱۹۹	قلعہ احمدنگر، ۲۱۹، ۲۲۲
قلعہ پرناہ، ۲۲۳	قلعہ اختیارالدین، ۲۲

قلعہ پرتند، ۲۷۸	قلعہ سہوان، ۷۸، ۲۱۲، ۲۱۵
قلعہ پرهانہ، ۳۰	قلعہ سیوانہ، ۲۰۳
قلعہ نیرھندہ، ۱۶۳	قلعہ سیرگندہ، ۱۸۳
قلعہ ترنالہ، ۳۶۷، ۳۹۲	قلعہ شیرگدہ، ۲۰۳
قلعہ جاگہ، ۴۰۲	قلعہ شیوپورہ، ۱۸۶
قلعہ جورا، ۱۷۷	قلعہ فیروزآباد، ۳۶۱
قلعہ چنار، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵	قلعہ قرشی، ۱۶، ۲۸
۱۰۹، ۱۲۲، ۱۷۹	قلعہ قلات، ۳۱
قلعہ چنابیر، ۶۷، ۶۸، ۷۰	قلعہ قندھار، ۲۳، ۲۴، ۸۰، ۱۳۰، ۱۳۱
قلعہ چندیری، ۵۳	۲۱۸، ۲۳۶
قلعہ چنور، ۶۳، ۹۳، ۱۸۶	قلعہ کابل، ۲۲، ۲۴
قلعہ حاجی پور، ۱۹۹	قلعہ کاساب، ۱۱
مسلمہ دولت آباد، ۲۴۱، ۲۳۵، ۲۸۳، ۲۸۵	قلعہ کاکرون، ۱۶۸، ۱۸۶
۲۵۷	قلعہ کاسغر، ۵۷، ۶۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۹۰
قلعہ دیدار، ۱۴	قلعہ کانتہ، ۲۱۹
قلعہ رئیس، ۱۰۱	قلعہ کاویل، ۳۶۸
قلعہ رسکنہ، ۲۳۸	قلعہ کڑہ، ۱۸۳
قلعہ رائیل، ۳۸۸	قلعہ کلہرہ، ۴۹۲
قلعہ راجپور، ۲۴۹، ۲۵۷، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۸	قلعہ کلیان، ۲۶۴
۳۹۴	قلعہ کمن میر، ۲۰۳
قلعہ رتنپور، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۸۶، ۱۸۸	قلعہ کندیبر، ۴۲۹
قلعہ رھتاس، ۹۶، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۳	قلعہ کندھانہ، ۳۹۸
۲۰۳، ۲۰۰	قلعہ کولاس، ۲۵۸
قلعہ ساغر، ۳۰۷، ۳۱۷، ۴۹۶، ۴۹۷	قلعہ کوومہ، ۴۴۰، ۴۸۸
قلعہ سنگیر، ۳۹۸	قلعہ کھترلہ، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۸، ۳۸۲
قلعہ سورشد، ۱۹۳، ۱۹۴	۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷

قلعه گدھی، ۲۰۲	قوج، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۷۵، ۷۶
قلعه گوالیار، ۴۵، ۵۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۸	۹۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۱۲
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۹۴	قیارنبی، ۱۲۷
قلعه لانچی، ۴۴۲	
قلعه لکھوتی، ۱۷۸	ک
قلعه مانکوت، ۱۵۵	کابل، ۱، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵
قلعه ماهرورد، ۳۳۱، ۳۶۸	۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۲
قلعه محمد آباد، ۶۷	۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۱
قلعه مدگل، ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۳۰، ۳۸۷، ۳۹۴	۶۲، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
۳۸۸، ۳۹۵	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
قلعه مریج، ۴۹۲، ۴۹۴	۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲
قلعه مرغینان، ۸	۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲
قلعه منلو، ۶۶	۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵
قلعه موله، ۶۸	۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳
قلعه بهال، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴	۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۵۰۸
قلعه بریده، ۴۹۸	کاردرن، ۱۶
قلعه نگرکوت، ۱۹۵	کاشغر، ۴، ۲۵، ۳۰، ۴۲
قلعه برباله، ۳۹۰	کاکرون، ۱۶۸، ۱۸۶
قلعه ویراکهرما، ۴۴۳	کالاباغ، ۴۲۸، ۴۹۵
قندوز، ۱، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۱۳۴، ۱۶۲	کالی، ۲۳، ۴۷، ۷۶، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴
قندهار، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۴۲، ۴۶	۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱
۵۲، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳	کدسجر، ۵۷، ۶۲، ۹۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۹۰
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۷۳، ۲۱۸، ۲۳۶	کاسی، ۳۴۰
۲۴۱، ۲۴۸، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۲۳، ۴۲۳	کومین، ۱۵۰
۴۲۷، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۵، ۵۰۳	کانوما، ۴۸
قنقر، ۶۰	کابل، ۳۶۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۷۶، ۵۰۰



۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۱  
 ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۴۶  
 گورہ، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۲۷، ۲۰۱، ۲۵۱  
 گورکھپور، ۱۸۶  
 گہاتی، ۲۲۷، ۲۲۸  
 گیلان، ۲۶۱، ۲۶۲

## ل

لاہور، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۷۳، ۷۵  
 ۷۶، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲  
 ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰  
 ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۱  
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵  
 ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳  
 ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۲  
 لدھیانہ، ۱۶۴  
 لکھوتی، ۹۸  
 لمضان، ۲۰، ۶۲، ۱۳۹  
 لہری، ۷۷

## م

ماجھارہ، ۱۶۴  
 ماروان، ۴۸، ۱۰۲  
 مالاپور، ۳۹۰، ۳۹۱  
 مالوہ، ۶۶، ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۱۱  
 ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷  
 ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰  
 ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۱۰  
 ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۷۹  
 ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۶  
 ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۸۸  
 ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۸

گدھی، ۱۲۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳

گدھی، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۲۰۰

گدر ترہن، ۱۷۸

گرمسیر، ۲۰، ۳۱، ۱۳۰

گبرگہ، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶  
 ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷  
 ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹  
 ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷  
 ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴  
 ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۹۵، ۴۹۷  
 ۴۹۸، ۵۰۱

گلبرگہ (مسجد)، ۲۴۱، ۲۷۲

گلکنڈہ، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۶۶، ۳۸۶، ۴۸۹  
 ۴۹۴

گنجوتی، ۲۰۳، ۳۸۳، ۳۹۷

گنگ، ۲۳، ۵۳، ۵۶، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۹۹  
 ۱۲۱، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۱

۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۰۷

گوالیار، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۵۴، ۶۲، ۱۰۰، ۱۱۰

۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹،	مرهت، ۲۴۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۷۴،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۴۶،	۴۴۲، ۴۴۷،
۲۴۷، ۲۶۶، ۳۱۰، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۶۷،	مرهت، ۲۲۲،
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۲۴، ۴۲۶،	مشهد، ۴۲، ۸۲، ۱۳۰، ۱۷۸، ۳۷۶،
۴۳۳، ۴۴۷، ۴۹۰، ۴۹۱،	ممبر، ۲۴۵،
مانکپور، ۸۸، ۹۳، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸،	مفاک (پل)، ۱۴،
۱۸۲،	مغولستان، ۱، ۱۷، ۱۹،
مانک گنج، ۲۳۲،	مگ، ۴۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱،
مانکوت، ۱۵۵،	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۲، ۲۰۱،
ماوراءالنهر، ۱۶، ۱۹، ۴۱، ۵۹، ۱۵۷، ۲۱۴،	۲۵۶،
۲۸۲،	مکتب، ۵۵، ۵۶، ۱۰۱، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۱۹،
ماہن، ۳۸۳،	۲۴۱،
ماہور، ۲۲۸، ۲۶۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۶،	بل (رک)، ۲۵۵،
۳۶۸، ۳۷۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۶،	ملوت، ۳۴، ۳۶،
۴۶۶، ۵۰۲،	منداگر، ۱۲۳،
متوہر، ۱۷۴،	ملمسور، ۶۵،
مچھلی پتن، ۴۵۲، ۴۵۵،	منہو، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۱۰۶، ۱۱۲،
مذگل، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۰،	۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۱۹،
۲۹۲، ۳۰۰، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۷،	۳۲۴، ۳۳۶، ۳۲۹، ۳۶۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵،
۳۸۶، ۳۹۳، ۴۱۷، ۴۵۵، ۴۸۷،	۴۰۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵،
مدینہ، ۴۲، ۱۳۹، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۳۲۱،	۴۳۶، ۴۷۲،
۳۵۳،	منگپور، ۲۹۰،
مرچ، ۲۳۲، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳،	منگپور، ۹۰،
مرطاب، ۲۲،	منیر، ۵۶،
مورقیان، ۳، ۸، ۹، ۱۸،	مہایم، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۰، ۴۸۸، ۴۸۹،
مرو، ۱۶،	مہمند، ۱۳۹، ۱۴۰،

میرت، ۱۴۶

میرتھ، ۱۵۲، ۱۶۹

میرتھ، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۹۸

۱۸۹، ۱۵۵، ۱۱۰، ۱۰۸، ۹۸

ن

ناربول، ۱۷۴

نادوت (کومستان)، ۲۰۸

ناگور، ۱۰۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱

۱۹۳، ۱۹۴

نہال، ۲۹۱

نحب، ۲۲، ۲۵۳

نحسب، ۲۷

نذرمار، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۹۰

نرمالہ، ۳۸۹، ۴۷۸

نریلم، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۹۲

نرور، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۲۵

نظامپور، ۲۳۷

نکودر، ۲۰

نگرکوت، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۹۵

نسرک، ۳۸۶، ۵۰۰

نلگندہ، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۵۵

نوساری، ۲۴۷

نوشہرہ، ۳۲، ۷۷

نہر کٹے - آب کشہ

نیحروز، ۲۲، ۷۵

و

وارنگل، ۲۲۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۶۰

۳۶۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۵۱

۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹

۴۹۵، ۴۹۶

ولیم پتھ، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۴

■

مراث، ۱۷، ۲۲، ۲۷، ۵۵، ۶۱، ۸۱، ۱۶۶

۲۶۳

مروہ، ۳۰۸، ۳۱۰

مزارہ، ۲۰، ۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸

۱۸۲

مھمر، ۲۲۷

مند (مندوستان)، ۱، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲

۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰

۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۳

۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۶

۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۸

۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸

۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۸۹، ۳۰۸

۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷

۴۲۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۹۸، ۵۰۸

ھنوکش، ۱۲۳، ۱۳۹

ھنور، ۱۲۱



ہندیہ (قصہ)، ۱۱۷

یارملاق، ۱۳۸

یشرب، ۲۶۱

یورت حار، ۱۳

ی



کتابخانه ملی و اسناد ایران

## ملل و نحل

۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۹، ۲۹۸	استاجلو، ۲۷
۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۷	بصاره، ۲۷، ۱۳۰
۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴	اوزنیک، ۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۵۶
۳۹۹، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۲	۷۶، ۱۲۳، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۲۱
۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵	۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۳۶۳، ۳۶۴
۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۰۱	بیراهمه، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۷۸، ۳۳۳، ۳۳۴
۵۰۳، ۵۰۸، ۵۰۹	۴۵۰
۵۱، ۴۶، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۳۲	بیرلاص، ۲۲، ۳۹، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۵۱، ۵۲
تکلو، ۸۱، ۱۶۲	۵۷، ۸۹، ۹۰، ۱۵۱
نیموری، ۱۷۳	مرهمان، ۲۴۰، ۳۳۳، ۴۵۰
جمنای، ۳۱، ۵۱، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸	بریدشاهی، ۲۲۸
۷۴، ۷۷، ۷۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰	بلوچ، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۹۵
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴	بهارلو، ۱۶۶
جلایر، ۱۷۸	بهمه، ۳۲۹، ۳۹۲
	بهمتی، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۰

۴۸۸، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۳	حلوی، ۳۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۱
عمادشاهی، ۲۲۸، ۴۴۱، ۵۰۹	چرخس، ۶۸، ۳۲۸، ۴۴۴، ۴۷۰
عربیان، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۱	حلی، ۵۱، ۱۴۷، ۲۵۰، ۴۷۰
۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۶۴، ۴۷۴	حج، ۱۰۰
۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۰	روانسر، ۱۶۲، ۱۶۳
فرملی، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۱۰۹، ۱۱۹	رحیوت، ۴۸، ۵۳، ۶۳، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
قریش، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۲۸	۱۲۶، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۱۴
۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۵	۲۲۱، ۲۳۴، ۲۴۱، ۳۲۹، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۴
طشاهت، ۲۲۸، ۲۵۴، ۴۹۴، ۵۰۹	روملو، ۱۳۰
کرانی، ۴۱، ۵۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۷	سارت، ۵۱، ۱۴۴، ۱۱۰، ۱۷۸، ۲۱۴، ۲۴۴
۱۹۸	۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۲، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸
گهنرله، ۲۲۳، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶	۳۵۳، ۳۵۸، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۰۱
۳۶۷، ۳۶۰، ۳۸۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۴۷۱	سویسی، ۲۳۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳
گهنریک، ۲۵۵	۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷
کیکر / کیکر، ۳۰، ۳۲، ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۷۳	۴۱۱، ۴۱۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۲، ۴۹۵
نوحانی، ۴۲، ۴۸، ۶۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۷۸	۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۸
لودی، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۳، ۴۵	سور، ۴۱، ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۵، ۱۰۶
۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۸۲، ۸۳	۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹	۱۷۸، ۱۲۶
۱۲۰، ۱۲۶، ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۴۶، ۳۶۱	شاملو، ۸۱
۴۹۶	در ساجه، ۲۲۱، ۳۵۹، ۴۳۴، ۵۰۹
سلیمانان، ۴۹، ۱۰۵، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۶	عمادالملک، ۶۸، ۶۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷	۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۸۶
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۶، ...	۴۰۱، ۴۱۰، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۶۶
مغنی، ۲۴۳	۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۵

۳۷۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۲۹	مهدویّه، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶	نظامشاهی، ۲۲۸، ۲۵۶، ۵۰۹
۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۲۳	بیاری، ۴۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶
۴۵۳، ۴۵۴	۱۳۱، ۱۹۹، ۲۱۴
یوسزئی، ۲۹، ۳۰، ۱۳۹، ۲۱۳	یوحایی، ۸۶، ۱۲۰
	هندو / هندوان، ۵۵، ۶۹، ۱۰۵، ۲۱۱، ۲۵۵

## مشاغل و مناصب و القاب

آتش باران، ۱۸۶	۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۹
آهنگر، ۱۸۶	۲۸۰، ۲۸۱، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۶۸
اختیارالملک، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹	۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۳، ۵۰۵
اسلحه‌دار، ۲۵۳	بلورچی، ۴۱۸
اعظم السلاطین، ۳۸۳، ۴۰۶، ۴۰۸	بخشید، ۳۵
اقتدارالملک، ۳۹۰	برهان‌الملک، ۲۰۹
امیرالامرا، ۶۰، ۶۶، ۱۰۰، ۱۵۳، ۱۵۶	بیل‌دار، ۱۸۶
۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۰، ۲۹۲، ۲۹۴	پاتر / پاتران، ۱۰۱، ۱۸۴، ۳۳۱، ۳۶۰
۲۹۶، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۵۹، ۳۸۶، ۴۲۳، ۴۳۸	پانصدی، ۳۵۹، ۳۶۴، ۴۵۶، ۴۹۵
امیران صده، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۳۰	برده‌داران، ۳۲۰، ۴۱۰، ۴۸۰، ۴۸۱
۳۶۴	پروانچی، ۱۵۳
میرجملگی، ۳۱۶	بج هراری، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۱۸
ایشیک آقا، ۴، ۵۰، ۵۴	تنگ‌انداز، ۱۸۶، ۳۲۹
ایچی / ایلچیان، ۸، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۶، ۳۰	نماچی، ۳۷۱
۲۶، ۵۱، ۵۵، ۶۲، ۷۷، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۷۱	تبول‌دار، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳
۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸	نواچی، تواچیان، ۵۱، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۵۲

۱۷۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۹	نوپچی، ۳۸، ۲۱۵، ۲۹۴، ۳۶۰، ۳۹۹، ۴۳۷
۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۳۶۷، ۳۹۳	تهانه دار، ۳۶۶، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۷۷
خان حبان، ۳۳، ۳۷، ۵۱، ۵۸، ۱۴۵، ۱۵۳	تیرانداز، ۶۵، ۲۰۲، ۲۱۵، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۰
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۶	۳۹۲، ۴۱۲
۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۲	تیموریه، ۱۷۳
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹	چاروب داران، ۴۸۲
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۲۹	جانداز (سرجانداز)، ۵۱
۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹	جاگیردار، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲
۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶	۱۸۹، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۴۷، ۴۰۲، ۴۷۸
خبرگیر، ۴۸، ۱۳۸	جره بار (جرمبازان)، ۳۷۱
خزانه چی، ۲۵۹، ۲۹۰، ۳۷۵، ۴۶۴، ۴۶۵	جمله الملک، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۶۲
۴۶۶	جربکان، ۱۷۰
خواجه، ۳، ۶، ۷، ۱۲، ۱۴، ۱۵	چاشنی گیر، ۳۷، ۴۶۶
خواجه جهان (خواجه جهان گوان)، ۱۹۲	حاجب، حاجیان، ۹۴، ۱۰۷، ۴۸۱
۴۸۱	حاکم، ۱، ۴، ۵، ۷، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۰۷
خوانسار، ۱۴	۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶
دارو، ۵، ۸۲، ۸۸، ۲۷۲، ۳۶۴	۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹
دیران، ۶۲	۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
دروارمیان، ۴۶، ۴۶۴، ۴۸۰	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵
دستورالممالک، ۳۸۸	۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹
دلال، ۴۱۹	۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۶۴، ۲۷۴، ۳۰۶
دوال الملک، ۲۱۰	۳۱۵، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۸
دو صدی، ۳۶۳	۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۲۷
دو هزاری، ۲۳۳، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۸	۴۲۸، ۴۵۷، ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۲
دیگشوی، ۴۱۸	حواله دار، ۲۹۶، ۴۹۵
دوالفسره، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۳	خان اعظم، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱

۴۹۳، ۴۹۲	راجه، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۷۸، ۷۹
صدر الشریعت، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳	رائہ، ۶۴، ۸۰
۲۷۰، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۶۸	رقاص، ۱۰۱، ۲۲۸، ۲۶۴، ۳۲۶، ۳۸۶
صدر جہان، ۲۱۲، ۴۹۲، ۴۹۳	ساحران، ۳۷۱
صزافی، صزانی، ۲۵۵	سہمسالار، ۲۸، ۶۴، ۹۴، ۱۴۳، ۲۱۶، ۲۳۲
صیادان، ۳۷۱	۲۳۹، ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۸۸، ۳۵۰، ۳۷۸
طیمچی، ۴۱۸	۴۲۷
طرفدار (سر لشکر)، ۲۵۳، ۲۹۱، ۳۲۸	سرنیر، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۶۳
۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۵۵، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۲	سرحاندار، ۴۶، ۵۱
۴۷۹، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۵	سر لشکر، ۳۳، ۱۲۲۵، ۲۲۰، ۳۵۰، ۳۶۴
حریف المنک، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۷	۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۲۳، ۴۵۵
ظہیر المنک، ۴۲۴	۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۲
عالم الملک، ۲۳۱، ۲۳۳	مزینیت، ۲۵۳، ۲۷۶، ۳۱۴، ۳۲۵، ۴۶۹
عبدالقدولہ، ۲۰۹، ۲۱۲	۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۹
عین المنک، ۱۷۵، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹	سلاحدار، ۳۲۰، ۳۸۸
۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۸	مسک تراش، ۱۸۱
مراش، فراشان، ۴۱۸، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۸۲	سہ ہراری، ۲۱۲، ۲۱۷
سیلان، فیسانان، ۱۵۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۷۷	سہیدی، ۳۶۴، ۴۵۱
۴۱۰، ۴۱۲، ۴۸۰	شاطران، ۶۲
قاصی، ۲، ۳، ۴، ۷، ۱۰، ۴۴، ۱۰۰، ۱۲۸	شحنہ بازار، ۱۱۹
۲۱۶، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۲، ۴۹۲، ۴۹۳	صاحقران، ۲، ۱۵، ۲۹، ۳۰، ۴۴، ۵۹، ۶۱
۴۹۷	۱۲۸، ۱۶۶، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۷
قراول، غریزان، ۳۹، ۴۸، ۵۰، ۱۹۶	صدر، ۱۲، ۲۰، ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۶، ۶۷
قصابیہ، ۲۳۲، ۳۸۱	۱۴۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۸، ۲۳۹
قطب المنک، ۲۲۰، ۴۷۹، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲	۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۰، ۳۱۷، ۳۲۸
۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰	۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۴، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۸۸

۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۸	۷۷، ۱۳۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳
قوّال، قوّالان، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱	میر معز الملک، ۱۷۸، ۱۷۹
قورچی، ۵۲	نایب مناب، ۲۹
کماندار، ۵۰	نظام الملک، ۱۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۵۱
کماندار، ۲۹۳، ۳۶۰، ۳۹۹، ۴۳۷	۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴
کوتوال، کورتوالان، ۷۳، ۱۵۰، ۳۹۵، ۴۱۵	۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۴
۴۱۶، ۴۱۷، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۸	۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۵۱
۵۰۳	۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۶۸
گل کار، ۱۸۱	۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵
مزه کش، ۴۷	۳۷۶، ۳۷۷، ۴۷۸، ۵۷۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۲
مطحی، ۴۷	۲۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۰۹
منجم، ۴۸، ۵۲، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۲۴	نخار، ۱۸۱
مهردادار، ۲۷۰، ۲۵۷	نقار، ۱۸۱
میر آخور، ۱۵، ۳۳، ۳۹، ۵۱	صوکر، ۱۴، ۲۰، ۲۵، ۳۴، ۳۷، ۹۱، ۱۰۹
مخدوم الملک، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۹۴	۱۶۶، ۱۹۹، ۲۲۶، ۳۹۲، ۴۱۷، ۴۵۲، ۴۶۰
مخدومه جهان، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰	۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۹۰
۳۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷	والی، ۵۵، ۵۶، ۹۰، ۹۱، ۱۷۶، ۲۰۳، ۲۰۴
مشیر الملک، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۹۱
ملک التجار، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۰	۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۲۳
۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹	۴۳۵
۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲	وجه الملک، ۱۹۱
۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴	وکیل، ۱۲۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۱، ۲۱۴، ۲۸۰
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲	۴۳۹
۴۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۶۱، ۴۶۲	وکیل السلطنت، ۳۵۹، ۳۸۶، ۴۰۹، ۴۲۰
ملک الشعراء، ۳۷۷، ۴۲۰	۴۶۸، ۴۷۴، ۴۱۰
میرزا، میرزایان، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۴۲، ۷۴	مزار دوسدی، ۳۵۹



هرار پانصلی، ۳۵۹

۳۵۵

پساو، پساولان، ۲۳، ۵۱، ۱۱۰، ۲۵۲،



## کتاب‌ها

داسان سلاطین کشور، ۲۱۱	قرآن، ۱۵، ۱۱۷، ۲۵۸، ۳۰۷، ۴۳۳
رساله‌الدینه، ۵۵	اکبرنامه، ۱۶۹، ۲۰۱
روحه‌الانشاء، ۵۵	انجیل، ۳۲۹
مکراج‌التواریخ، ۲۸۶، ۲۸۵، ۳۲۵	بومستان، ۸۳، ۲۴۹، ۲۵۲
سکندرنامه، ۸۳	یهم‌نامه، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۰، ۳۷۲، ۳۷۶
شرح ملک‌رو، ۳۲۷	۴۴۷
شرح مقاصد، ۳۲۷	تاریخ‌القی، ۳۸۰
صحیح بخاری، ۳۲۳	تاریخ مالوه، ۳۷۰
صحیح مسلم، ۳۲۳	تاریخ محمودشاهی، ۳۷۹، ۴۱۵، ۴۵۵
طبقات اکبری، ۳۷، ۳۸، ۷۰، ۷۱، ۷۸	تسعة‌السلطین، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۶۰
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴	۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸
۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	۳۵۷
۱۳۲، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱	تفسیر زاهدی، ۳۲۷
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۹	تورات، ۳۲۹
۲۰۲، ۴۲۶	تاریخ اکبری، ۳۱۹، ۴۰۶، ۴۵۶
طبقات محمودشاهی، ۴۰۶	حبیب‌السیر، ۵۵، ۶۹

مظہار، ۳۲۷	فتوحات، ۴۳۰
محققات، ۳۷۶، ۲۵۰	فتوح السلاطین، ۳۱۸، ۳۰۶
مشآت، ۴۶۱	قصہ امیر حمزہ، ۲۲۵
مل و نس، ۳۷۴	کامیہ، ۸۳
واقعات باری، ۱۵، ۲۲، ۲۵، ۳۱	گلستان، ۸۳، ۳۶۸
	مشکرة حدیث، ۳۲۳



## کتابنامه

- قرآن مجید ترجمہ عبدالمحمد بنی، تہران، سروش، ۱۳۷۲ھ
- بابرنامہ: ظہرالذہبی نایب‌الدشہ (سبعہ خطی) مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان،
- برہان مآثر طحاٹا حسنی، علی بن عربی، حیدرآباد، مطبعہ جامعہ دہلی، ۱۳۵۵ق
- بوستان سعدی، تصحیح علامہ حسین یوسفی، تہران، خوارزمی، ۱۳۷۲ھ
- بہار عجم، لالہ تنک چند بہار، تصحیح کاظم زہولیان، تہران، طلائف، ۱۳۷۹ھ
- تاریخ اکبری (تاریخ قندھاری) محمد عارف قندھاری، تصحیح معین الدین ہدوی - سند
- اطہر عینی دہلوی، دہلی، ۱۹۶۲م
- تاریخ الفی، احمد تقوی، تصحیح علامہ طحاٹا حسنی، تہران، انتشارات علمی و
- فرہنگی، ۱۳۸۲ھ
- تاریخ ایران، دورہ تیموریان (پژوہش ر د شگہ کمبریج)، ترجمہ دکتر یعقوب آژند، تہران،
- جامی، ۱۳۷۹ھ
- تاریخ ایلچی نظام شاہ خورشاہ بن قباد الحسینی، تصحیح محمد رضا نصیری، کوئٹہ ہائے دا،
- تہران، انجمن آثار و مفاخر فرہنگی، ۱۳۷۹ھ
- تاریخ رشیدی، میر محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی عفاوی فرد، میراث مکتوب،
- تہران، ۱۳۸۳ھ
- تاریخ شاہی: احمد یادگار، بہ اهتمام، محمد ہدایت حسین، کلکتہ، ۱۹۳۹م
- تاریخ فرشتہ: محمد قاسم استرادی، کانپور - بولکشر، ۱۳۰۱ق، بمبئی، ۱۲۴۷ھ و ترجمہ
- بہ اردو، حیدرآباد، ۱۹۲۶م
- تاریخ قطبی، (تاریخ ایلچی نظام شاہ)، خورشاہ بن قباد الحسینی، تصحیح سید مجاہد حسین،

دهلی، جامعه ملیہ اسلامی، ۱۹۶۵م:

تذکرہ تحفہ سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح و مقدمہ رکن الدین همایون فرح، علمی، تهران، بی تا:

تذکرہ همایون و اکبر، میرید بیات، تصحیح محمّد هدایت حسین، اساطیر، تهران، ۱۳۸۲:  
جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی تألیف گی سترج، ترجمه محمود عرفان،  
تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷:

جواهر الاخبار، بوداق فروشی، به کوشش محمّد رضا بصیری، کوئچی هایداد، توکیو، مؤسسه  
مطالعات فرهنگ ها و زبان های آسیا و آفریقا، ۱۹۹۹م:

حبیب السیر: غیث الدین خوانمیر، تهران، جام، ۱۳۳۳:

خاتمه شاهد صادق، محمّد صادق صمدی، تصحیح میر هاشم محدث، بهران، انتشارات  
مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷:

خزائن عامره: کابور، نولکشور، بی تا:

خزینة الامثال: حسین شاه (حسب) به اهتمام محمد معاهد، بهران، دانشگاه بهران، ۱۳۷۹:  
خلاصة التواریخ تألیف عاصی احمد قمی، تصحیح احسان اشراقی، بهران، دانشگاه بهران،  
۱۳۸۳:

دایرة المعارف فارسی علامه محسن مصاحب (سرپرست)، تهران، فرانکس، ۱۳۴۵:

دیوان جامی (فاتحة الشباب) بهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲:

دیوان حافظ به اهتمام محمّد فروشی و قاسم علی، تهران، روار، ۱۳۶۹:

دیوان شعر رودکی: تصحیح جعفر شعرا، بهران، انتشارات مینا، ۱۳۷۸:

راج ترنگینی (تاریخ کشمیر): کنه، ترجمه و تالاف محمّد آبادی، تصحیح صابر آقائی، مرکز  
تحقیقات فارسی ایران - پاکستان، واولپندی، ۱۳۵۲:

روضه الصفاء، میر حوید، تصحیح جمشید کیانمر، بهران، اساطیر، ۱۳۸۰:

سیر المتأخرین، غلامحسین خان طباطبائی، لکهنو، چاپ نولکشور، ۱۳۸۳ق:

شاه طهماسب صفوی و مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی به اهتمام عبدالحمین نوئی،  
بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰:

طبقات اکبری: حواصی نظام الدین احمد هروی، تصحیح بی وی. ام. اتی، سی. دس، کلکته،

ایشیاتک سوسائتی، بنگال، ۱۹۲۷؛

طبقات محمود شاهي: عبدالکريم نيمدهي، (نسخه خطي)؛

غياث اللغات: غياث الدين محمد بن شرف الدين رملپوري، به کوشش منصور ثروت، تهران،

لبرکبير، ۱۳۶۳؛

فتوح السلاطين: عصامي، تصحيح يوشع، مژرس، ۱۹۴۸ م؛

فرهنگ تاريخي سنجشها و ارزشها: ابراهيم ديانند، تهران، نهم، ۱۳۳۷؛

فرهنگ جغرافيايي ايران: رزم آراء، چاپخانه جغرافيايي کشور، ۱۳۲۸؛

فرهنگ جهانگيري: تأليف ميرجمال الدين حسين انجوي شيرازي، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱؛

فرهنگ سنگلاخ: ميرزا مهدي استرآبادي، تهران، مرکز، ۱۳۷۲ ش؛

فرهنگ فارسي: محمد معين، تهران، لبرکبير، ۱۳۷۵؛

فرهنگ نفيسي: علي اکبر نفيسي ناظم الاطباء، به اهتمام سعيد نفيسي، تهران، خيام، ۱۳۲۴؛

فهرست ابن التديم: تأليف محمد بن اسحاق النديم، تحقيق رضا تجدد، تهران، اساطير، با

همکاري مرکز بين المللي گفتگوي تمدن ها، ۱۳۸۱؛

فيروز اللغات: مولوي فيروز الدين، تحقيق برنوس مهدي، ۲۰۰۱ م؛

قاموس نامه ترکي: شمس الدين سامي، مطبعه علميه، استانبول، ۱۳۰۶؛

کنز المعاني: عبدالکريم نيمدهي، (نسخه خطي)؛

گاهنامه تطبيقي سه هزار ساله: تأليف احمد پيرشک، تهران، علمي و فرهنگي، ۱۳۶۷؛

گليدن نامه: گليدن بانو، به کوشش ايرج افشار، تهران، بنياد موقوفات، دکتر محمود افشار،

۱۳۸۳؛

گلستان سعدي: تصحيح غلامحسين يوسفی، تهران، خوارزمي، ۱۳۶۹؛

لغت نامه: علي اکبر دهخدا، تهران، سازمان لغت نامه دهخدا، ۱۳۷۷؛

مآثر محمود شاهي، علي بن محمود الكرمانی (شهاب حکيم)، به تصحيح نورالحسن انصاري،

دهلي، ۱۹۶۸ م؛

معجم البلدان: شهاب الدين ياقوت حموي بغدادی، ترجمه عليبنی منزوی، تهران، سازمان

ميراث فرهنگي کشور، ۱۳۸۰؛

المعجم المفهرس لالفاظ قرآن الكريم: محمد فؤاد عبدالباقي، دارالکتب المصريه، قاهره،

۱۳۶۴ ق

منتخب التواریخ: عبدالقادر بدائونی، تصحیح توفیق م. سبحانی، تہران، انجمن آثار و مفاخر  
فرہنگی، ۱۳۸۰.

An Atlas of the Mughal Empire, Irfan Habib, Delhi, 1986;

Dictionary of Hindustani - English, Duncan Forbes, Delhi, 1968;

Osmanli Padisahlari, Resad Ekrem Koça, istanbul, ana yayin evi, 1981;

Persian - English Dictionary, By, F. Steingass, London, 1930;

The cambridge History of India: Edited by Wolseley Haig, Vol 3-4, Published  
by S. Chand. co, Delhi, 1958;

The Geographical Dictionary of Ancient and Early Medieval India, New  
Delhi, 1999,

The Encyclopaedia of Islam, New Edition, vol. II, (C-G) Laiden, 1983;

The tabagat-i Akbari, Nizamuddin Ahmad Bibliotica India (English  
translation) Brajendranath calcutta. 1939.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



# ***Târîkh-e Fereshte***

**Vol. II**

**From Bâbur to  
the Adelshâhiân**



**by  
Mohammad Qâsim Hindûshâh  
Astarâbâdî**

**Edited and Annotated  
by  
Mohammad Rezâ Nasîrî**



**Society for the Appreciation of  
Cultural Works and Dignitaries  
Tehran 2010**